



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

« ۱۳۷ »

مهران

(کوهساران)

حِشِّ زَوْجِ جَعْرِ اَمِ اَوْ اَجْمَا وِ مَلِكِ بِي اِسْتِکْمَا
مِنَطِقَةِ کَوْهَسَارِی نَاسِ اَوْ طَهْلِ کِنُفِی

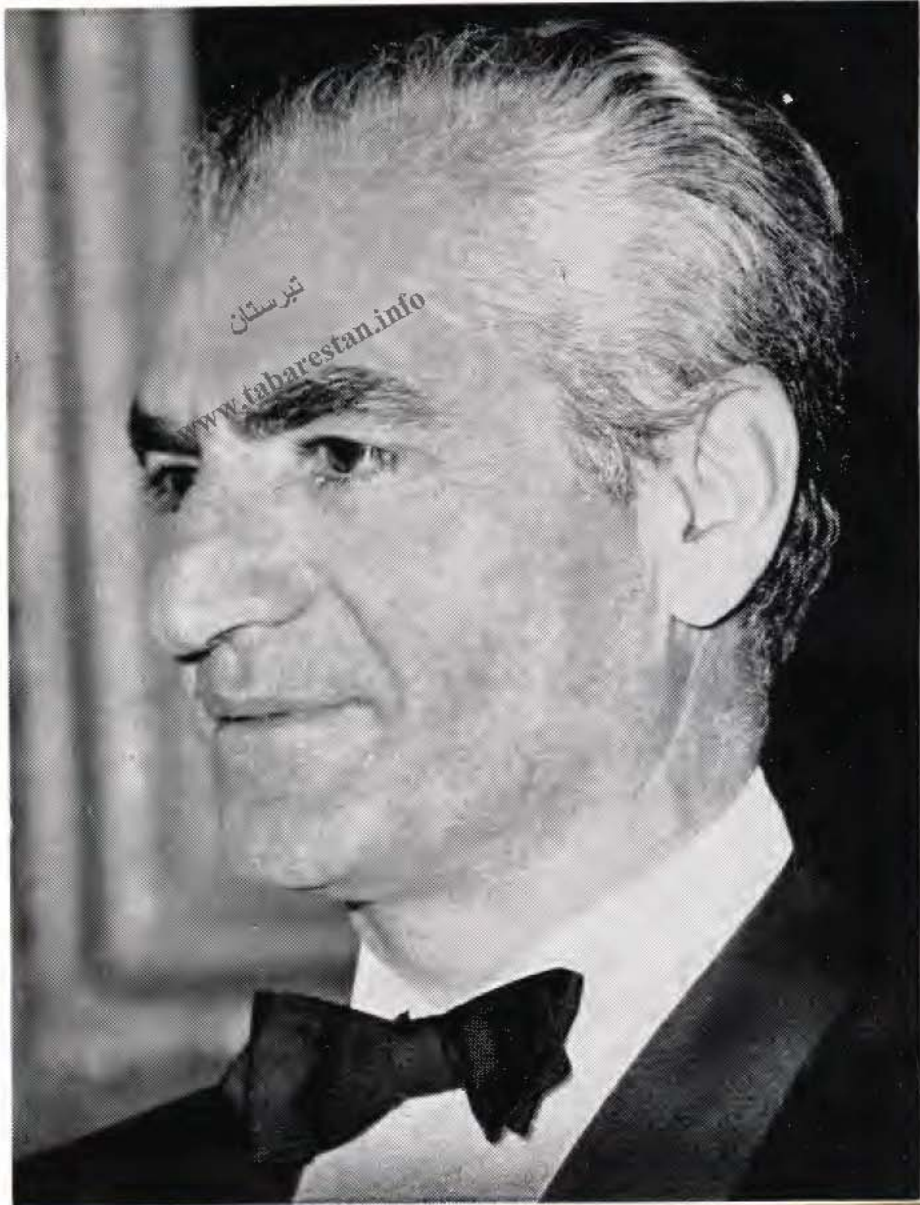
بخش دوم

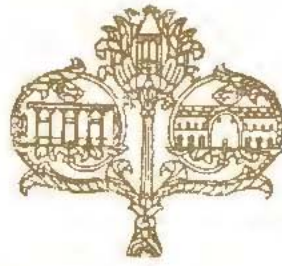
دکتر حسین میرنمان

استاد دانشکده ادبی و انسانی

۲۰۳۱ شماره

طهران





سلسله انتشارات نجمن آثاری

«۱۳۷»

تبرستان

www.tabarestan.info

مقران

(کوهسَران)

حِشَابُ زَوْجِ جَعْرِافِیَا وَاجْتِمَاعِ مَلْکِیِ الشَّکَا
مَنْطِقِ کُوهِ سَرَانِ بَاسْمِ اَوْطَهْلِ کُنُوْنِی

بخش دوم

دکتر حسین کریمیان

استاد دانشگاه ایلان

۲۵۳۱ نامتنامی

طهران

تبرستان
www.tabarestan.info

از این کتاب دوهزار نسخه در چاپخانه

بهمن به چاپ رسید

شماره ثبت دفتر مخصوص کتابخانه ملی

۲۵۳۶/۱۲/۲۸ مورخ ۲۳۵۹

تبرستان
www.tabarestan.info

دنباله کتاب قصران

(از صفحه ۵۹۳ تا پایان آن)

باب دوم

www.tabarestan.info

فصل اول

مذهب مردم قصران پیش از اسلام

مردم قصران دسته‌ای از اقوام آریایی هستند که به روزگار پیش از تاریخ به سرزمین ماد و از جمله ری و نواحی آن درآمدند. این اقوام ظاهراً در آغاز عناصر را می‌پرستیدند^۱، و قوای طبیعی و پاك را که زندگی و آسایش فراهم می‌ساختند مثل آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و نور و آتش و باد و باران مقدس می‌شمردند، و خدایانی که مظاهر آنها بودند می‌ستودند و برای آنها قربانی و شربت متبرك هوم اهدا می‌کردند.

در باب کیش مردم ماد شرقی که ری و به تبع قصران بدان حساب بوده است جز پاره‌ای نامهای خاص که از منابع آشوری به دست است سند دیگری بجا نمانده است، و از غور و تحقیق در آنها چنین دریافته‌اند که آیین مزدا در آن حدود رواج داشته است^۲ نظیر نام مادی مزداکو (Mazdaku) که در کتیبه‌ای از سارگون متعلق به قرن هشتم پیش از میلاد آمده است^۳.

۱ - ایران قدیم، ص ۲۲۳ س ۱۳.

۲ - ترجمه تاریخ ماد دیاکونف، ص ۴۵۷.

۳ - دین ایرانی بنونیست، ص ۳۲ س ۱۵.

در این نامها ارتباط صریحی با اصول اوستائی به نظر نمی‌رسد ، لکن ایمان به مزدا اهورا^۱ را در قرون نهم تا هفتم پیش از میلاد ثابت می‌کند . این اعتقاد در قسمت اعظم ایران قدیم رواج داشت . مزداپرستی شکل ایرانی مذهب مشترك هند و اروپایی است . اهورامزدا ایزدی بسیار کهن است که در کیش زردشت بسیار برجسته و شکوهمند نشان داده شده است^۲ .

مزداپرستی در کتابهای اوستا و ودا انعکاس دارد ، از اینجا می‌توان چنین پنداشت که آیین مزدایی میراث مشترك بازمانده از عهد زندگی متحد اقوام هند و ایران بوده است ، که به مرور دهور در هر جا رنگ مخصوص به خود گرفت . در کیش مزدایی ، پایه اصلی اعتقاد به « اهورامزدا » است . ظاهراً نام اهورا مزدا در فارسی باستان يك كلمه واحد است ، و صورت ترکیبی خود را از دست داده است ، لکن در اوستا دو جزء نام از یکدیگر جداست . (اهورا را به معنی روح روشن و طاهر ، و مزدا را صفت وی که به معنی حکمت و خرد است دانسته‌اند) ؛ و خدایان دیگر تحت سیطره اهورامزدا بر مظاهر طبیعت فرمانروائی دارند و هر کدام کاری خاص خویش همچون فرماندهی باد و آتش و آب و خورشید و نظائر اینهارا متعهدند .

مردم سرزمین ری و آن نواحی به روزگار پیش از ظهور زردشت ، آیین مغان داشتند . و چنانکه در ص ۳ و ۶۹ کتاب حاضر گذشت مغان در اصل از ری و دماوند برخاستند (که قصران نیز در آن حساب است) . علاوه بر آن روایت این اقوال نیز در تاریخ ماد در تأیید این دعوی درج آمده است :

« شاید قبیله مغان که کاهنان و روحانیان مبلغ تعلیمات زرتشت از میان ایشان انتخاب و استخدام می‌شدند از ری بوده‌اند .^۳ »

و نیز « محتملاً مغان نیز در همان حدود (مشرق ماد) می‌زیستند (نزدیک رغا

۱- ترجمه تاریخ ماد دیاکونف ، ص ۴۵۹ .

۲- دین ایرانی ، ص ۳۱ س ۷ .

۳- ترجمه تاریخ ماد ، ص ۷۱ س ماقبل آخر .

– که در قرون وسطی ری خوانده می‌شد – نزدیک طهران کنونی^۱». و نیز «محتملاً سرزمین قبیلهٔ مغان ناحیهٔ رغه ... بوده^۲».

بدین قرار توان گفت در آن روزگار در پهنهٔ قصران نیز که در فاصلهٔ میان دماوند و ری افتاده است، اصول اندیشه‌ها و معتقدات دینی و فلسفی مغان رواج داشته است.

آیین مغان : در باب اصول آیین مغان و فروع آن اطلاع دقیقی به دست نیست. به نقل دیاکونف، هر تل ایران شناس آلمانی عقیده دارد که مغان همان کاهنان کیش باستانی پرستش خدایان طبیعی یعنی دیوان بوده‌اند که زردشت آن آیین را نفی کرد^۳. هرودت – که گویا ظاهراً روزگاری در ایران و یا در همسایگی آن به سر برده، و مشاهدات عینی خویش را در کتاب اول تاریخ خود درج کرده است – در باب آیین مغان مطالب جالبی نقل می‌کند، این مطالب را به حدود سال ۴۴۵ پیش از میلاد مربوط دانسته‌اند^۴؛ و شروع شهرت این مورخ را از سال ۴۶۸ پیش از میلاد^۵ ذکر کرده و ولادتش را به تقریب در حدود سال ۴۹۰ پیش از میلاد^۶ احتمال داده‌اند. وی که پدر تاریخ لقب دارد در بند ۱۴۰ کتاب اول خود در این باب چنین گوید :

«... مردهٔ يك ایرانی پیش از آنکه مرغان یاسگان آن را بدرند دفن نمی‌شود. می‌دانم که مغان را این رسم هست، چون آنها آشکارا چنین کنند، اما پارسها لاشهٔ مرده را با موم پوشانده سپس به خاک می‌سپارند؛ و اما مغان، آنها با دیگر مردمان و خاصه با کاهنان مصری فرق بسیار دارند. کاهنان مصر، بنا به خویشکاری دینی خود از کشتن هر گونه جاننداری جز در موارد قربانی سخت پرهیز می‌کنند، لکن مغان

- ۱- ترجمهٔ تاریخ ماد، ص ۱۹۴ س ۱۴.
- ۲- ترجمهٔ تاریخ ماد، ص ۴۶۳ س ۴.
- ۳- ترجمهٔ تاریخ ماد، ص ۴۶۴ س ۱.
- ۴- دین ایرانی، نوشتهٔ بنونیست، ص ۴ س ۳.
- ۵- تاریخ هرودت، ج ۱ ص ۶ س ۵.
- ۶- تاریخ هرودت، ج ۱ ص ۶ س ۹.

همه جانوران را به جز سگ و انسان به دست خود می‌کشند، و در کشتن خرفستران و مارها و خزندگان و پرنده‌ها سخت می‌کوشند، و از یکدیگر پیشی می‌جویند این شیوه از دیرباز چنین بوده است...»

این بود قول هرودت در باره مغان، از کشتن مغان جانوران را می‌توان استنباط کرد که ایشان به نوعی جهان‌شر معتقد بوده‌اند، و در نتیجه احتمالاً ثنوی بوده‌اند نه موحد. در ناحیت قصران، چنانکه در ص ۹۶-۱۰۰ کتاب حاضر گذشت، هم در قصران خارج در حدود دروس و قیطره و هم در قصران داخل در نواحی ایگل و آهار به گورهای فراوان باستانی برخورد کرده‌اند که در آنها ظروف غذا و یا وسائل جنگی و تزئینی وجود داشته و متعلق به زمانهای پیش از رواج آیین مغان در این حدود است، این گورها از آن مقوله نیز نیست که هرودت به پارسها نسبت داده که لاشه مرده را با موم می‌پوشاندند و سپس به خاک می‌سپردند، چون بقایای اجساد موجود در این قبور از نوع مومیایی شده نیست. بنویست فرانسوی را در این مهم قوی است بدین مفاد:

«پیش سگ و پرنده‌گان انداختن لاشه مردگان به خزرها و بلخی‌ها نیز نسبت داده شده است، از این رو احتمال داده‌اند که این عمل یکی از رسم‌های مخصوص تیره‌های ایرانی کهن بوده است که در جلگه‌های شمال زندگی بیابان‌گردی و کوچ نشینی داشتند، و روشی را که برحسب طرز معیشت و اقتضای آب و هوا از ضرورت‌های زندگی ایشان بود، بدان جامعه مذهبی پوشاندند و به صورت یک قانون دینی در آوردند. در روزگار کهن‌تر، یعنی به هنگام هم‌زیستی اقوام هند و اروپایی لاشه مرده‌ها را می‌سوزانیده‌اند و در اوستا برای برانداختن این رسم کهن بدان به شدت حمله شده است. معنی اصلی واژه «دخمه» که از آغاز عهد اوستا تا بدین زمان به معنی جایگاه بلندی به کار رفته که در آنجا اجساد مردگان را عرضه جانوران می‌کردند

همیشه و هیزم است که بر روی آن لاشهٔ مرده را می‌سوزانیده اند.^۱ «

وی این مهم را در جای دیگر بدین تلخیص بیان کرده است :

« چنانکه پیش از این نیز گفتیم رسم نهادن اجساد مردگان پیش جانوران و پرندگان يك رسم مادی است که ریشهٔ شمالی دارد و برعکس آن به خاک سپردن مردگان يك آیین پارسی است که بعدها به تدریج متروک شده است...^۲ »

از مجموع گفته‌های بنویست در این مقام چنین استنباط توان کرد ، که وی به خاک سپردن اموات را به نزد مغان منکر است، و آنها تنها يك رسم پارسی قلمداد می‌کند ، و ظاهراً بنا بگفتهٔ وی در نزد مادی‌ها و مغان از آن پس که شیوهٔ سوزاندن لاشهٔ مرده متروک شد ، رسم عرضهٔ مردگان به جانوران معمول گردید ، لکن قبور کشف شده در سرزمین ماد صحت این استنباط را رد می‌کند . این قبور مشابهتی با مقابر شاهان هخامنشی در نقش رستم دارد، دیاکونوف روسی را در این باب در تاریخ ایران باستان در ذکر مقابر هخامنشیان قوی است که ملخص آن بدین تقریب است :

« این مقبره ها [مقبره داریوش اول و خشایارشای اول و اردشیر اول و داریوش دوم] حفره‌هایی است که در صخره‌های عمودی به وجود آمده ، و مدخل آنها به صورت دالان سرپوشیده‌ای است که چهار ستون دارد ، ظاهراً این مقبره ها جنبهٔ سنن باستانی دارد ، زیرا در چندی قبل در شمال غرب ایران نیز نظیر همین مقبره ها کشف شده و متعلق به ادوار گذشتهٔ تاریخ است . از همه جالبتر دکان داود است در نزدیکی حلوان ، و مقبره‌ای واقع در نزدیکی صحنه بین کرمانشاهان و همدان . مشابهٔ همین مقبره در ساحل جنوبی دریاچهٔ ارومیه در نزدیک ده فخریک کشف شده است ، ۱ . هر تسفلد که آثار مزبور را منتشر ساخته به این نتیجه رسیده که این مقابر منسوب به دوران مانایی‌ها و مادهاست ، و باید به تاریخ قرن نهم - ششم قبل از میلاد تاریخ‌گذاری شوند . مقبرهٔ قدیم مادها در نظر يك منزل مسکونی را مجسم می‌دارند

۱- دین ایرانی ، ص ۲۴ ، ۲۵ .

۲- دین ایرانی ، ص ۲۹ ، ۷ .

که دالانهای سرپوشیده که دارای ستونی هستند برای آنها ساخته شده است.^۱ « این مقابر تنها آثار تمدن مادهاست که از روزگار پیش از ظهور هخامنشیان باقی مانده است.^۲ استاد پور داود در ضمن مقالتي در باب قدمت پرستش آتش نوشته‌اند :

«... در جزو آثار قدیم ایران در اسحق آوند در جنوب بهستان (بیستون) نقشی از عهد مادها مانده که قدمت آن به قرن هشتم پیش از مسیح می‌رسد ، و الحال نقش مذکور موسوم است به دکان داود ، و آن قبوری است در بدنه کوه تراشیده شده نقش آن عبارت است از یک ایرانی که در مقابل آتش ایستاده است.^۳ « در پهنه قصران ری نیز که خود از اماکن عمده ماد باستان است چنانکه درص ۹۶-۱۰۰ به تفصیل گذشت قبوری متعلق به حدود سه هزار سال پیش پیدا شده است که نشان می‌دهد بدان روزگاران مردم این ناحیه از ماد مردگان خود را دفن می‌کرده‌اند . اینها چون معتقد به نوعی زندگی در جهان دیگر بوده‌اند ، گونه‌هایی از وسائل زندگی مانند وسائل تزئینی و البسه و ظروف و آلات جنگ و غیره را با مرده به خاک می‌سپردند تا ویرا در زندگانی آن جهانی بکار آید ، و خوردنیها می‌نهادند تا با آنها از رنج گرسنگی بیاساید . این شیوه را بعدها بر انداختند ، و چنانکه هرودت گفته رسم عرضه مردگان بر جانوران گوشت خوار ، و قراردادن استخوانهای آنها در استودان در پهنه قصران به جای دفن مرده معمول شد ، و نمونه این نوع استودانها هم اکنون در دبه ایگل قصران داخل (رودبار قصران) موجود است که مقداری از استخوانها پوسیده باستانی هنوز در آنجا باقی است و ذکر این معنی در صحیفه ۱۹۸-۲۰۰ کتاب حاضر گذشت .

باری در باب اصول دین مغان چنانکه گذشت ، اطلاعات کمی به دست است ، و به قول گیرشمن ایران شناس معروف ، این فرقه ازدواج با محارم را روا می-

۱- تاریخ ایران باستان م . م . دیاکونوف ، ص ۱۸۰-۱۸۲ .

۲- تاریخ ایران باستان م . م . دیاکونوف ، ص ۱۵ س ۱۸ .

۳- یشتها ، ج ۲ ص ۵۰۷ س ۱۴ .

دانستند و در فلسفه وجود به دو اصل خدا و اهریمن اعتقاد داشتند ، اجرای مراسم قربانی با مغان بود ، ایشان خوا برا نیز تعبیر می کردند ، در مراسم تاجگذاری شاهان که آیین آن در معبد پاسارگاد انجام می گرفت مشارکت داشتند ، ایشان مسؤول تربیت جوانان و عهده دار مقابر شاهان همانند آرامگاه کورش نیز بودند ^۱ .

دیاکونوف روسی در تاریخ ایران باستان به نقل از کزائف لیدیانین ذکر کرده که کورش بنیان گذار سلاله هخامنشی به وسیله مغها تربیت شد و فلسفه و حکمت را تحت سرپرستی و مراقبت ایشان فرا گرفت ^۲ . وهم بنا به تحقیق وی مغان به نزد ایرانیان عنوان مروج آداب و رسوم دینی را داشتند ، و علاوه بر آنکه کورش تربیت یافته ایشان بود کمبوجیه نیز به هنگام عزیمت به مصر کاخ خویش را به مغ سپرد ^۳ . تعالیمی را که مغ ها ترویج می کردند در ماد شرقی مدتها پیش از روی کار آمدن حکومت مستقل ایران پیدا شده بود ^۴ . هیچ حکومتی بدون حمایت و طرفداری مغان قابل دوام نبود ، بهر روی مغان را در ری و نواحی آن شهرت و معروفیت مخصوص بود ^۵ .

موطن اصلی مغان - چنانکه چند بار به مناسبت در کتاب حاضر مذکور افتاد - ری و دماوند (و به تبع قصران که خود جزء آن دونا حیت به حساب می آمد) بوده است . این فرقه بعدها که کثرتی یافتند از موطن اصلی خویش خارج گردیدند و در تمام ایران زمین منتشر شدند ^۶ ، و متصرفات و املاک و ضیاع به دست آوردند ، و در نقاط غیر از ری و دماوند نیز همانند آذربایجان باستانی مستملکاتی جهت ایشان تأسیس گشت ^۷ ، کلمه مغ اساس نامگذاری بسیاری از آبادیها را تشکیل می دهد ، تابدان

- ۱- ترجمه فارسی تاریخ ایران گیرشمن ، ص ۱۴۸ .
- ۲- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۹۵ س ۱۴ .
- ۳- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۱۲۴ س ۱۷ .
- ۴- ، ، ، ، ص ۹۶ س ۲ .
- ۵- ، ، ، ، ص ۱۲۸ س ۲ .
- ۶- ، ، ، ، ص ۹۵ س ۱۸ .
- ۷- ترجمه تاریخ ماد دیاکونوف ، ص ۴۶۳ س ۱۶ به بعد .

حد که در زمان حاضر بالغ بر چهل و اند آبادی در کشور عزیز ایران وجود دارد که ترکیب نامشان با لفظ مغ است^۱، و از این مقوله است «قلعه مغ» در تاجیکستان^۲. مغان که در آغاز کیشی مخصوص به خویش داشتند، بعدها تعلیمات زردشت را پذیرفتند و اصلاحاتی را در آن سبب آمدند، و به دیگر بیان اساس نهضت اجتماعی و دینی انعکاس یافته در گانه‌ها را مورد استفاد، قرار دادند و باز اندکی دیرتر از این روحانیان زردشتی در ایران هم مغ‌ها بودند، و مغ، مفهوم کاهن زردشتی را بیافت، و این فرقه هم پیش از رواج آیین زردشت و هم پس از آن در ایالت ری (و از جمله دماوند و قصران) پیشوایی داشتند. در دماوند رئیس این فرقه را مصمغان (مسمغان، مه مغان = بزرگ مغان) می‌گفتند، و احتمال داده‌اند که مصمغان جانشین قدرت جسمانی و غیر روحانی زردشت است که در ری رئیس ایالت بود^۳. در کتاب ایران باستان م. م. دیاکونوف روسی، در این باب مذکور است:

«به گفته کزانف لید یانین مغ‌ها پیشوا و رهبری داشتند که مقام خلافت زردشت را داشت^۴».

در برابر مصمغان که در حوزه دماوند ری جانشین قدرت جهانی و جسمانی و خاکی زردشت بود، موبدان موبد بزرگ ریاست معنوی و روحانی داشت. حکومت مصمغان دماوند چنانکه در مبحث تاریخ قصران مذکور آمد تا سال ۱۴۱ هجری دبر کشید.

در اوستا مذکور است که هر کشور را گذشته از اهورا مزدا و پیامبر وی که در جهان مینوی و خاکی خدایگانی و سروری دارند، پنج رد (بزرگ روحانی) می‌باشد:

- ۱- برای وقوف به این نامها، رك: فرهنگ آباذیهای کشور، ص ۴۵۱.
- ۲- ترجمه تاریخ ماد، ص ۷۴۸ س ۱۰ به بعد.
- ۳- ترجمه تاریخ ماد، ص ۴۶۳ س ۱۰.
- ۴- ایران باستان م. م. دیاکونوف، ص ۹۵ س ۱۸.

نخست رد خانواده، دوم رد دبه، سوم رد ایالت، چهارم رد کشور، پنجم رد مینوی.

اما درس‌زمین ری زردشتی فقط چهار رد وجود دارد، چون زردشت در آنجا هم رد مینوی وهم رد جهانی و خاکی است، این مهم در یسنای ۱۹ بند ۱۸ بدین قرار درج است:

«کدام [هستند] ردها؟

آن خانواده، آن ده، آن ایالت، آن مملکت، پنجمی زردشت: در ممالک دیگر، جز از رغه (= ری) زردشتی.

در ری زرتشتی فقط چهار رد.

کدام (هستند) ردهای این (ممالک)؟

آن خانواده و آن ده و آن ایالت (و) زرتشت پنجمی.^۱»

مراد آنکه هر کشوری را پنج رد یا بزرگ روحانی است، بجز مملکت ری زردشتی که آنجا را تنها چهار رد است، و ریاست مادی و روحانی بایکی است. این کس را که در ری شهریاری مادی و روحانی (خاکی و مینوی) هر دو باوی بوده اورا «زرتوشتروتمه» (Zarathuštrōtoma) (همانندترین به زرتشت) می خواندند.^۲

کیش مردم قصران به عهد دولت ماد و هخامنشیان:

قصران چنانکه در مطاوی صحائف پیشین کتاب حاضر و از جمله صحیفه ص ۲۲۹ مذکور شد در آغاز بنیاد شاهنشاهی ایران، بخش عمده‌ای از آن مضاف به شهر ری و بقیه آن در نقاط کوهستانی (پاره‌ای از قصران داخل) مضاف به دماوند بوده است، و مغان این حدود در آغاز قرن ششم پیش از میلاد در دربار شاهان ماد سمت نمایندگی مذهبی داشتند، و چنانکه گذشت تعالیم مغان بدان روزگاران خود نوعی جریان معلوم دینی بود، که نمی‌توان آنرا زردشتگری خواند. روشن نیست که مغان

۱- یسنا، ج ۱ ص ۲۱۲ س ۱.

۲- رك، ویسپرد، ص ۲۱ قول پوردادود.

ری درچه عهدی آیین زردشت را پذیرفتند ، لکن به دلیل ذکر کشور ری در اوستا و مذکور افتادن آن به صورت «ری زرتشتی» درینا چنانکه در صحیفه پیش گذشت ، این سرزمین با آیین زردشتی وابستگی دیرینه دارد ، نام کشور ری علاوه بر آنکه درینا آمده ، در وندیداد نیز در فرگرد اول بند ۱۶ بدین صورت ذکر گردیده :

« دوازدهمین کشور بانزمت که من ، اهورامزدا ، آفریدم ، رغه (ری) با سه نژاد است . اهریمن پرمگ بر ضد آن آفت بی اعتمادی پدید آورد .^۱ »

هرچند تدوین اوستای موجود بعهد ساسانیان^۲ انجام یافته و از اوستای عهد ماد وهخامنشیان چیزی به دست نیست ، لکن آیین زردشتی ظاهراً به حکم قراین چند قرن پیش از عهد ساسانیان در ری رایج بوده است .

عقاید مذهبی و مصطلحات دینی مادها و ایرانیان عهد هخامنشیان ، با اوستا همانندی و قرابت کامل دارد ، لکن آیین زردشت بدان عهد دین همگانی نبوده است^۳ ، حتی به طور قاطع نمی توان گفت هخامنشیان زردشتی بوده اند ، بلکه شواهد و قرائن عکس این معنی را - به ویژه در باره شاهان نخستین این خاندان - ثابت می کند ، بدین قرار :

۱- شاهان هخامنشی دارای مقبره هستند ، و این قاعده برخلاف آیین زردشت است که نباید اموات را دفن کرد .

۲- داریوش اول که همواره به اهورامزدا توسل دارد و از او به نام یاد می کند ، و دروغ را مابین اعتقاد خویش به اهورامزدا می داند ، با این حال به خدایان دیگر نیز تکیه دارد ، و می بالد که به یاری اهورامزدا و همه بغان^۴ شاهنشاهی خود را بنیاد نهاده

۱- وندیداد دارمستتر ، ترجمه دکتر موسی جوان ، ص ۶۹ س ۱ ، و وندیداد ترجمه سد محمدعلی حسنی داعی الاسلام ص ۱۲ س ۶ .

۲- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۹۵ س ۴ .

۳- بنگ دراوستا به معنی خدا بسیار کم آمده است ، در کتیبه های پادشاهان هخامنشی غالباً آمده است : یسنا ، ج ۱ ص ۱۷۲ ذیل ۱ .

ویاغان را شکست داده است^۱. در این مقام روشن است که مراد از « همه بغان » امشاسپندان زردشتی نتواند بود.

دروغ در سخن داریوش ظاهراً مفهومی وسیع‌تر از معنای امروزی داشته، و در مورد هر گونه خیانت و نادرستی و پیمان شکنی به کار رفته، در پهلوی «میترا دروج» (Mithradruj) به معنی پیمان شکن است، چون میترا حامی پیمان بوده است^۲.

۳- در کتیبه های بازمانده از این خاندان، هیچ مطلبی که بتواند بدانها رنگ زردشتی بدهد وجود ندارد، نه به زردشت اشاره‌ای است، و نه از امشاسپندان یا فرشته‌های مقدس زردشتی یاد شده است.

۴- اردشیر دوم در قلمرو پادشاهی خویش به موازات مذهب اهورامزدا، مذهب خدایان آناهیتا و میترا را نیز به وجود آورد. در کتیبه های اردشیر سوم نیز از این دو باهمین مقام و اهمیت یاد شده است، در صورتی که به تفصیلی که بیاید این دو در آیین زردشتی تنها در ردیف ایزدان قرار دارند^۳، و در عبادات و مراسم مثل فرشتگان ستوده می‌شوند.

۵- کمبوجیه دستور داد که در برابر جمعیت مردانی چند را زنده به گور کنند و جسد آمازیس پادشاه مصر را بسوزانند^۴.

۶- نعلش زن داریوش سوم ملکه ایران را با حضور سی‌سی گامبیس مادرشاه دفن کردند^۵.

۷- اسکندر نعلش داریوش را به پارس فرستاد، تا در مقبره شاهان دفن کنند^۶.

۱- رگ: تاریخ ایران باستان دیاکونوف، ص ۱۷۲ س آخر.

۲- یادنامه پورداود، دین قدیم ارمنیان، ص ۱۰۵ س ۶.

۳- برای وقوف به مضمون کتیبه‌های اردشیر دوم، رگ: مقاله پورداود در پشتها، ج ۱ ص ۱۶۸ آ در آثار کوروش بزرگ و داریوش بزرگ ذکر می‌گردد و مهر به میان نیست.

۴- تاریخ هرودت، ج ۳ ص ۱۲۲ بند ۶ و ص ۱۳۷ س آخر؛ دین ایرانی بنویست

ص ۲۸ س ۱۶.

۵- ایران باستان مشیرالدوله، ج ۲ ص ۱۵۲۹.

۶- » » » » » » » »

این بود مواردی چند که مبنای معتقدات دینی هخامنشیان را با آیین زردشتی می-رساند ، و بنا به استنباط متتبعان ، دین این خاندان هم با آیین زردشت مغایرت دارد و هم با کیش مغان ، لکن در مقابل با آیین مزدابروستی قدیم ، آن هم در آن موارد که این آیین ، با وجود پیدایی کیش زردشت آثاری از معتقدات باستانی مربوط به - پرستش عناصر طبیعی را حفظ کرده ، هم آهنگ است ^۱ و هخامنشیان پیرو مذهب قدیم ایران یعنی مذهب اهورامزدا بوده‌اند ، و میان دین ایرانی که هرودت وصف کرده و مذهب هخامنشی ارتباط کامل وجود دارد و همه قرائن بر یکی بودن آن دو دلالت دارد ^۲ .

نتیجه کلی آنکه به عهد هخامنشیان هر چند در پهنه ایران يك مذهب واحد رسمی وجود نداشته ، لکن در اصول تفاوت زیادی میان مذاهب مختلف موجود نبوده است .

مغان و به تبع مردم ری و دماوند و قصران بدین عهد ، به موجب مذکور آمدن نام ری در اوستا به صورت شهر مقدس و دینی ، به احتمال زیاد به کیش زردشت گرویده بوده‌اند .

آیین زردشت در آغاز امر جنبشی محلی بوده است که بعدها توسعه یافت و در آن تصرفاتی به عمل آمد . بنویست در دین ایرانی در این باب چنین گفته :

« به احتمال زیاد آیین زردشتی در آغاز يك نهضت محلی در گوشه‌ای از ایران خاوری بود که هنوز مرزهای جغرافیایی آن معین نشده است .

این آیین نو با مقاومت و مقابله شدید کیشهای رایج مواجه شده و برای مدتی دراز نتوانست به برتری و چیره‌گی کامل برسد ، و چون گسترش یافت دگرگون شد . کیش زردشتی با آینهایی که در پی برانداختن آنها برخاسته بود در آمیخت ، و

۱- دین ایرانی بنویست ، ص ۴۱ .

۲- د د د د ، ص ۳۷ ، ۳۸ ؛ تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص

مزدیسنا به گونه‌ای بسیار متفاوت به ایران باختری رسید^۱ . «

کیش مردم قصران به عهد اسکندر و سلوکیان و پارتها (اشکانیان) :
 هخامنشیان که چنانکه گذشت خود پیرو آیین اهورامزدا بوده اند ، در سرزمینهای
 تابعه شاهنشاهی خویش مانند بابل و فلسطین و مصر و آسیای صغیر از مذاهب محلی
 و سنن ایشان حمایت می کردند^۲ . پس از سقوط دولت ایشان ، این عقاید گوناگون
 دینی و نظریه‌های مختلف فلسفی در همه ایران نفوذ یافت ، و به هنگام تسلط اسکندر
 و جانشینان او در خاور نزدیک بسط و توسعه پذیرفت^۳ ، و در نتیجه در امور فلسفی و
 دینی اصلی ایرانیان اختلالی پدید آمد^۴ . اسکندر چنانکه در ص ۲۳۶ کتاب حاضر
 گذشت ، به هنگامیکه در تعقیب داریوش بود چند روزی در ری زردشتی بماند . وی
 نسبت به آیین ایرانیان نه تنها سخت بی اعتنا بود ، بلکه دگرگونی عظیم در این مهم
 به وجود آورد ، اوستا را بسوزانید و آتشکده‌ها را خراب کرد . صاحب البدء والتاریخ
 نوشته :

« گفته اند : اسکندر... آتشکده‌ها را ویران ساخت ، و هیربدان را بکشت ،

و کتاب دینی ایشان را که زردشت آورد بسوزانید^۵ . «

در این باب روایت بندهش نیز در ص ۲۳۶ کتاب حاضر درج آمد .

جانشینان اسکندر نیز در ایران یونانیگری را ترویج می کردند ، و معتقدات
 ایرانیان را خوار می گرفتند ، و به پیروان کیش زردشت خفت روا می داشتند . صور
 و علامات ارباب انواع ایشان بر مسکوکات اشکانی نقش شد^۶ .
 احکام اوستا به تدریج از ذهنها به فراموشی گرایید ، کانون آتشکده‌ها تاریکی

۱- دین ایرانی بنویست ، ص ۱۱۲ س ۱۰ .

۲- تاریخ ایران باستان دیاکوف ، ص ۱۷۲ س ۸ .

۳- تاریخ ایران باستان دیاکوف ، ص ۴۲۷ س ۹ .

۴- ایران باستان مشیرالدوله ، ج ۲ ص ۱۵۱۶ س ۱۴ به بعد .

۵- البدء والتاریخ ، ج ۳ ص ۱۵۳ س ۶ .

۶- ایران باستان ، ج ۳ ص ۲۶۸۸ س ۱ .

گرفت. این مصیبت برای ولایت ری و سرزمین قصران و دماوند که مرکز مغان و زردشتیان بود شدت بیشتری داشت، چون به تفصیلی که در ص ۲۳۷، ۲۳۸ کتاب حاضر مذکور شد، در همین اوان زلزله ای عظیم ری را به ویرانی کشید، و سلوکوس نیکاتر آنجا را تجدید عمارت کرد، و در مقابل در این پهنه مانند پاره ای از شهرهای دیگر گروهی از مقدونیان را مقیم گردانید و این جمع در آنجا به اشاعه آداب و معتقدات و رسوم یونانیان پرداختند^۱، در این باب در منابع عربی قدیمی نیز اشاراتی به چشم می خورد، و از آن جمله است روایتی که مسعودی در مروج الذهب در ذکر آتشکده های پیش از زردشت در باب آتشگاه باستانی ری نقل کرده بدین قرار:

« آتشکده ای دیگر واقع در پهنه سیروان و ری، که بهایی در آن بود و انوشیران آنها را بدر آورد، و گفته اند انوشیروان این آتشکده را بدید، و در آن آتش مقدس عظیمی بود، و آن آتش را به محل معروف به برکه منتقل گردانید^۲. »

سیروان در نزدیکی شهر ری در یک منزلی در سوی غربی و یا جنوب غربی آن افتاده بوده، که مهدی پسر منصور دوانیقی به هنگام ورود به ری بدانجا وارد شد و بناهایی نیز در آنجا بساخت، و هادی فرزند وی نیز به سال ۱۴۶ هجری در آنجا از مادر بزاد^۳.

هرگاه وجود بت در آتشکده ری، چنانکه مسعودی که از مورخان معتمد باستانی است، گفته مقبول تلقی گردد، باید آن را مربوط به عهد اسکندر و یا جانشینان وی دانست، چون ایرانیان و به ویژه مردم شهر زردشتی ری هرگز بت پرست نبوده اند و بت نداشتند تا آنها در آتشکده قرار دهند، و آنها را به بتخانه بدل سازند.

در آغاز روی کار آمدن اشکانیان، مجموع این عقاید گوناگون مقارن یکدیگر

۱- رک: ص ۲۳۸ کتاب حاضر.

۲- مروج الذهب، جزء ۱ ص ۲۹۴ طبع ۱۲۸۳، و ص ۲۶۵ طبع ۱۳۰۳ هـ.

۳- فتوح البلدان، ص ۳۲۰ س ۴؛ معجم البلدان، ج ۳ ص ۲۱۵ س ۱۲.

وجود داشت، هرچند ظاهراً غلبه با آیین زردشت بود، لکن این آیین نیز خالص نماند و آیینهای دیگر در آن نفوذ یافت. ری و نواحی آن و از جمله قصران به زمان اشکانیان از نظر سیاسی از اهمیت مخصوص برخوردار بود زیرا چنانکه درص ۲۴۰ کتاب حاضر باز نموده آمد این شهر به پای تختی بهاره این خاندان برگزیده شد، لکن آیین زردشتی در این پهنه به صورت سابق خویش بماند و رونقی نیافت زیرا شاهان پارت زردشتی واقعی نبودند^۱، گیرشمن در این باب گفته:

«پارتیان مانند هخامنشیان زرتشی نبودند... تثلیث اهورامزدا، مهر، ناهید که در زمان هخامنشیان پرستش می‌شد، به نظر می‌رسد در زمان پارتیان نیز مورد توجه دین عمومی و یحتمل دین رسمی هم بوده است^۲».

علاوه بر تثلیث اهورامزدا و مهر و ناهید، در ایران مذهب زروان نیز شایع بود، از اصول این آیین است که اهورامزدا و اهریمن آغاز نیکی و بدی هستند، و این دو برادران همزورند، و هر دو فرزند خدای نخستین - پدر «زمان نامتناهی» به نام «زروان» هستند^۳. بنویست می‌گوید که با اندکی احتیاط تاریخ نشأت مذهب زروانی را می‌توان به دوران هخامنشی رسانید^۴، به قول وی پیروان مؤمن و وفادار آیین زروانی را گاه «مجوسیه» (Maguseans) می‌خوانند^۵. دین مانوی با آیین زروانی بیش از هر کیشی بستگی و ارتباط دارد^۶.

هم در تحقیق بنویست است که یونانیان از دیرباز زمان اکران رابه زردشت و مغان نسبت می‌دادند و این امر خود بر اهمیت و قدمت آیین زروانی دلالت دارد، و

۱- تاریخ ایران باستان دیاکونف، ص ۳۵۱ س ۲.

۲- ایران گیرشمن، ترجمه فارسی، ص ۲۶۸ س ۲۰ به بعد، و ص ۲۶۹ س ۸ به بعد.

۳- تاریخ ایران باستان دیاکونف، ص ۳۵۱ س ۶، چون زروان، اصل همه چیزها یزشنها کرد که اهرمزد براو زاده شود، هم اهرمزد وهم شیطان (اهریمن) را زاد: دین ایرانی بنویست، ص ۷۲ س ۵.

۴- دین ایرانی بنویست، ص ۷۱ س ۹.

۵- د د د د ، ص ۷۲ س ۱.

۶- د د د د ، ص ۸۳ س آخر.

گوید که اوستای اخیر انباشته از عقاید زروانی است که هنوز همه آن موارد شناخته نشده است ، و عناصر اصلی دیانت مانوی و مهرپرستی از آیین زروانی به عاریت گرفته شده ^۱ ، و همچنین اشاره کند که با پرهیز از اغراق توان گفت که ثنویت مزدیسنا اصل زروانی دارد ^۲ .

هم در عهد پارتیان یا اشکانی بود که دین عیسوی نیز در سراسر ایران غربی انتشار یافت ^۳ . به موجب روایات تورات جمعی یهود نیز در سرزمین ماد مقیم بودند ، و ایشان را پادشاه آشور در شهرهای ماد مستقر گردانید ^۴ . به عهد اشکانیان یهودیان ایران شاهان اشکانی را مدافع دین خویش می دانستند ^۵ .

بدینسان روشن می شود که به روزگار اشکانیان کیش ها و آیین های مختلف وجود داشته است که سیمای کهن و روابط دقیق آنها باهم هنوز ناشناخته است .

از خصائص اشکانیان آن بود که به مذهب مردم تابع کشور خویش کاری نداشتند ^۶ ، با این حال ، چون نیرومند شدند می کوشیدند تا از نفوذ مغان بکاهند ، و دست آنها را از مداخله در کارهای دولتی کوتاه کنند ^۷ . در شهر زردشتی ری (وقصران و دماوند) که مرکز مغان بود ، هر چند آیین زردشت رواج داشت و مردم از آزادی عمل برخوردار بودند ، لکن چنانکه در سابق اشارت رفت این آیین نیز به خلوص خویش باقی نماند و ادیان پراکنده که ذکر آنها بر رفت در این کیش اثر باقی گذاشتند .

۱- دین ایرانی بنویست ، ص ۱۰۸، ۱۰۷ .

۲- د د د ، ص ۱۰۹ س ۹ .

۳- ایران گذشته و حال ، تألیف دونالد ویلبر ، ترجمه فارسی به وسیله استاد دکتر شفق در کتاب ایران از نظر خاورشناسان ، ص ۱۶ .

۴- کتاب دوم پادشاهان ، باب ۱۷ بند ۶ ، باب ۱۸ بند ۱۱ ، تورات ص ۶۰۵ ، ۶۰۸ .

۵- ایران قدیم ، ص ۱۵۰ س ۶ ؛ تاریخ ایران گیرشمن ، ترجمه فارسی ، ص ۲۷۲ س ۲۲ به بعد .

۶- ایران باستان ، ج ۳ ص ۲۶۹۰ س ۱۱ به بعد ؛ در دالتیجان ، ج ۱ ص ۱۴۵ س ۲۰ .

۷- ایران باستان ، ج ۳ ص ۲۵۳۵ .

بنو نیست در تحقیق خویش در دین ایرانی در جایی گفته :

« کیش زردشتی با آینهایی که در پی بر انداختن آنها برخاسته بود در آمیخت^۱ ».

در جای دیگر گفته :

« کتاب اوستا ... به سبب اینکه آمیختگی و برخورد آیین های مزدیسنا و زروانی و زردشتی در آن به چشم می خورد به يك بررسی انتقادی نیاز دارد ... باورهای ایرانی در پهنای يك شاهنشاهی بزرگ و در طول قرون متمادی با تاریخی آشفته و پرماجرا دستخوش تغییراتی شده و دگرگونیهای فراوانی پذیرفته است ، ولكن این گونه دگرگونیها را سنتها و روایتهای تعصب آمیز موبدان مزدیسناى دوره ساسانیانی از ما پنهان داشته است^۲ . »

وی در موارد دیگر نیز از این نوع اشارات دارد .^۳

از آنچه بیان شد به چگونگی آیین مردم قصران و مغان آن حدود به زمان اشکانیان پی توان برد .

بدان زمان چنانکه گذشت مذهب رسمی در ایران وجود نداشت^۴ ، و مراسم گوناگون تدفین اموات در آن روزگار که لاشه مردگان را بامقادیری ائانه و لوازم دفن می کردند خود دلیلی قاطع است بر اینکه آیین زردشت بدان عهد آیین رسمی و دولتی نبوده است^۵ ، چون در آیین زردشت دفن اموات روا نیست ، دفن اموات مخصوص افراد عادی نبود ، بلکه شاهان اشکانی نیز دارای مقابر سلطنتی بوده اند ، چنانکه نیلسون دوبواز در تاریخ سیاسی پارت گفته :

« ... کاراکالا (امپراطور روم در زمان اردوان پنجم) بسیاری از بلاد ماد را

۱- دین ایرانی بنو نیست ، ص ۱۱۲ س ۱۴ .

۲- دین ایرانی بنو نیست ، ص ۵ س ۱۰ به بعد .

۳- دین ایرانی بنو نیست ، ص ۳ .

۴- ایران باستان مشیرالدوله ، ج ۳ ص ۲۶۹۲ س ۱۵ ؛ ایران قدیم ، ص ۱۴۷ س ۱ .

۵- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۳۵۲ س ۱۰ .

غارت کرده قلاع عدیده را ویران ساخت ، و شهر آربل را فتح کرد ، و بر قبرستان سلطنتی اشکانی در آن شهر دست یافته امر فرمود قبور آنانرا بشکافند ، و استخوانهای پوسیده آنها را برباد دهند : ^۱ «

این خبر در تاریخ ایران قدیم مشیرالدوله با ذکر اینکه شاهان اخیر این خاندان مردگان خویش را می سوزانیده اند بدین صورت درج آمده :

« از کارهای ننگینی که کارا کالا کرد یکی هم اینست که در آربل استخوانهای شاهان اشکانی را بیرون آورده دور انداخت . از این قضیه معلوم می شود که اشکانیان اموات خود را دفن می کردند ، اگر چه خبری هم هست که شاهان آخری اشکانی جسد مردگان خود را می سوزانیده اند . ^۲ »

از بررسیهای باستان شناسی چنین برمی آید که اشکانیان مرده های خود را در تابوتهای سفالی قرار می داده اند و به خاک می سپرده اند ، این تابوتها دارای سرپوشی بود که با تصویرها و تزییناتی از گل و گیاه و نخل و مو مزین می شده است و گاه با صورتهای انسانی از زن و مرد و سرباز نیز آراسته می گردیده است . ^۳

این بود وضع دفن اموات بدان عهد . می توان چنین پنداشت که به کار گرفتن تابوتهای مذکور در فوق برای اموات متعلق به اواخر عهد اشکانی و دوره تحول شیوه پیشین به روش آیین زردشتی است . چون دفن اموات در کیش زردشتی موجب آلوده شدن خاک می گردد ، از این رو برای پرهیز از این آلودگی لاشه مرده ها را در تابوت سفالی قرار می دادند و به خاک می سپردند ، چون در اواخر عهد اشکانیان و قرن اول و دوم میلادی آیین زردشتی را پیشرفتهایی حاصل شد ^۴ ؛ و در کتاب چهارم دینکرت روایتی وجود دارد که بدان موجب به زمان بلاش اشکانی تنظیم و تدوین اوستا آغاز

۱- تاریخ سیاسی پارت ، ص ۲۳۲ س ۹ .

۲- ایران قدیم ، ص ۱۴۳ س ماقبل آخر .

۳- رك : تاریخ گیرشمن ، ترجمه فارسی ، ص ۲۶۸ ؛ تاریخ عمومی هنرهای مصور ،

۱۳ ص ۱۲۹ س ۱۱ .

۴- اشکانیان ، ترجمه فارسی ، ص ۱۱۶ س ۴ . نیز ، رك : ص ۲۴۵ ، ۲۴۶ کتاب حاضر .

گشت ۱.

کوتاه سخن در این باب آنکه از عهد اسکندر تا پایان شاهی اشکانیان که قریب پانصد و پنجاه سال می‌شود مذاهب متنوع و گوناگونی چنانکه ذکر رفت در ایران زمین رایج بود، و آیین زردشت که پیشینه‌ای دیرینه داشت همچنان بی رونق بمانده بود و در تمامت این عهد جز به روزگار بلاش اشکانی هیچگاه مورد حمایت شاهان قرار نگرفت. در بهنه قصران و دماوند و ری زردشتی در همه این مدت ظاهراً به حکم همه قراین آیین زردشتی مورد عمل قرار داشت، لکن آیینی که پاکی و صافی روزگار نخستین خویش را از دست بداد، و از آیین مغان و مزداپرستان باستانی و زروانیان و نظایر اینها آمیختگی فراوان یافت، و اثرها پذیرفت. وضع چنین بود تا ساسانیان روی کار آمدند.

کیش مردم قصران به روزگار ساسانیان: عهد آل ساسان را باید دوره تجدید حیات آیین زردشتی دانست. اوستارا که اسکندر بسوزانیده بود آنچه از آن را مغان و بزرگان دینی می‌دانستند جمع‌آوری شد، مخ‌ها مورد ترویج قرار گرفتند، مذهب زردشت مذهب رسمی کشور گردید، در اینجا بدین مناسبت و هم به سبب آنکه ری و دماوند و قصران در تمام زمانهای پیش از اسلام ناعهد مغان و آیین ایشان پیوسته زردشتی بوده اند کلیاتی در احوال زردشت و تعریف اوستا و آیین زردشتی درج می‌آید، سپس به بیان اوضاع دینی ناحیت قصران بدین زمان می‌پردازد.

تاریخ ظهور زردشت: اکنون بالغ بر سه قرن است که محققان شرق و غرب در باب زمان ظهور زردشت سرگرم تحقیق هستند، لکن هنوز به نتیجه روشن و خالی از ابهامی نرسیده‌اند. يك روایت یونانی زمان زردشت را ۵۰۰۰ سال قبل از جنگ تروا^۲ یا ۶۰۰۰ سال پیش از زمان افلاطون آرا می‌دهد. بنویست در تحقیق خویش در دین ایرانی در این باب نوشته:

۱- دك: اشکانیان، ص ۱۲۵ س ۱۳.

۲- فتح ترویا (Troia) را بدست یونانیان به سال ۱۱۸۴ پیش از میلاد دانسته‌اند.

« درباره اینکه زردشت ۶۰۰ سال پیش از افلاطون می‌زیسته باید گفت که بی‌گمان این پنداره در قلب «آکادمی» به وجود آمده است، زیرا این عقیده تأثیر احتمالی آیین مغی را بر روی تعلیمات افلاطون، که چگونگی آن هنوز بر ما روشن نیست، به دوره کهن تری منسوب می‌کند. در رساله «الکبیادس نخست» (First Alcibiades) نوشته افلاطون (تألیف ۳۹۰ ق. م.) که اصالت آن به اشتباه مورد تردید قرار گرفته برای نخستین بار در یونان نام زردشت به صراحت ذکر شده است. در این کتاب اشارتی است که آشکارا نشان می‌دهد که افلاطون به آیین‌های مغان توجه و عنایت داشته است... افلاطون از عقاید ثنوی مغان لااقل آگاه بوده است^۱ حتی اگر آن عقاید را نپذیرفته باشد...»^۲

هم وی گفته:

«پلینی^۳ (Pliny) روایت ۶۰۰ سال فاصله بین زمان زردشت و افلاطون را به یکی از شاگردان افلاطون به نام اودوکسوس کنیدوس^۴ (Eudoxus of Cnidus) نسبت می‌دهد.^۵»

بنو نیست می‌گوید که بدیهی است که به سادگی می‌توان این تاریخ را به عنوان يك سنت افسانه‌ای رد کرد.^۶

در کتاب «مزدآپرستی در ایران قدیم» مأخوذ از دور رساله آرتور کریستن سن

۱- ارسطو نیز در بخشی از رساله خویش به نام «درباره فلسفه» تعلیمات مغان را در باره بن نیک و بد یعنی ذئوس - اهرمزد و هوس - اهریمن بازگو می‌کند (دین ایرانی، ص ۸ س ۰۱۴) شخص زردشت و تعلیمات مغان بر روی افکار و اندیشه‌های یونانی تأثیری پرداخت: دین ایرانی، ص ۱۱۱ س ۰۹.

۲- دین ایرانی، ص ۷، ۸.

۳- پلینی وقایع نگار و طبیبی دان مشهور رومی است، که در سال ۲۴ میلادی زاده و در سال ۷۹ میلادی مرده است: دین ایرانی، یادداشت مترجم، ص ۱۲۱ س ۰۲.

۴- وی اختر مار و ریاضی دان زبده و از شاگردان افلاطون بود که به سال ۴۰۸ پیش از میلاد زاده و در سال ۳۵۵ مرده است: دین ایرانی، یادداشت مترجم، ص ۱۲۲ س ۰۶.

۵- دین ایرانی، ص ۸ س ۰۱۱.

۶- دین ایرانی، ص ۶ س ماقبل آخر.

از قول خسانتس لیدیایی نقل گردید که زردشت ۶۰۰ سال پیش از لشکرکشی خشایارشا به یونان می‌زیسته؛ بدین قرار:

«نخستین اشاره یونانیان راجع به زرتشت که به ما رسیده است اشاره «خسانتس لیدیایی» (Xanthos de Lydie) است که در اواسط قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته است. وی گفته است که زرتشت ۶۰۰ سال پیش از لشکرکشی خشایارشا بر سر یونانیان اروپا زندگی می‌کرده است.^۱»

استاد پوردادود را نیز در باب خسانتس قولی است که ملخص آن چنین است: «قدیمترین مورخ یونانی که از زرتشت اسم برده و زمانش را معین کرده خسانتس می‌باشد. این مورخ از شهر سارد پای‌تخت لیدیاست و در قرن پنجم پیش از مسیح می‌زیسته است. وی از حیث زمان مقدم بر هرودت و معاصر خشایارشا (۴۸۵-۴۶۴ پیش از مسیح) می‌باشد. می‌توان احتمال داد که خسانتس با مغان آشنا بوده، سنت و آیین زرتشتی را از آنان شنیده بوده است. قسمتی از مندرجات هرودت راجع به دین ایران ظاهراً از کتاب خسانتس برداشته شده است، همچنین دیوژنس-لرتیوس (Diogenes Laertius) از نویسندگان یونانی در حدود ۲۱۰ میلادی مطالبی از خسانتس ذکر کرده می‌نویسد^۲:

«زرتشت ششصد (۶۰۰) سال پیش از لشکرکشی خشایارشا به طرف یونان به سر می‌برده است. لشکریان خشایارشا در بهار سال ۴۸۰ پیش از مسیح به یونان روی آوردند، بنابراین خسانتس زمان زرتشت را در حدود هزار و هشتاد (۱۰۸۰) سال پیش از مسیح نوشته است.^۳»

استاد پوردادود، پس از نقل اقوال مختلف مورخان و نویسندگان باستان، در

۱- درباره‌ای از نسخ غیرمعمد ۶۰۰ سال: مزدپرستی در ایران قدیم ص ۲۸

ذیل ۲؛ یسناج ۱ ص ۸۰ قول پوردادود،

۲- مزدپرستی در ایران قدیم، ص ۲۸ ص ۴ به بعد.

۳- یعنی دیوژنس می‌نویسد.

۴- مقاله پوردادود در باب زمان زردشت، یسناج ۱ ص ۷۹ ص ۷ به بعد.

باره قول خسانتس چنین اظهار نظر کرده است :

« در میان اخبار مورخین قدیم یونان ورم خبر خسانتس Xantus راجع به زمان زرتشت قابل اعتماد است و می توان ظهور پیغمبر ایران را در حدود هزار و هشتاد (۱۰۸۰) سال پیش از مسیح دانست ^۱ . »

در سنت زردتشتیان ظهور زردشت از حدود قرن ششم یا هفتم پیش از میلاد بالاتر نمی رود . در آغاز فصل اول ارداویرافنامه در این باب روایتی درج است که بدان صورت که استاد پوردادو آنرا درمقاله خویش میاورده چنین است :

« زرتشت پاك دینی که از اهورامزدا پذیرفت در جهان آوا کرد ، و تا پایان سیصد سال به همان پاکی بماند ، و مردم بی گمان بودند ؛ در انجام اهریمن گجستگ (ملعون) ناپاك از برای اینکه مردم را به گمان اندازد ، اسکندر گجستگ رومی را که در مصر به سر می برد بر آن داشت که با ستیزه گران و نبرد و ویرانی به ایرانشهر تازد . او شهریار ایران بکشت و پای تخت ویران کرد ^۲ . »

ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه در بحث از تواریخ سال ، آنجا که قول فرس و مجوس را در باب عمر عالم نقل می کند ، در ذکر زردشت و قول وی ، فاصله میان ظهور زردشت و اول تاریخ اسکندر را ۲۵۸ نوشته است :

« و بین ظهوره (زرادشت) و اول تاریخ الاسکندر مائتان و ثمان و خمسون سنة ^۳ . »

پاره ای از متتبعان تاریخ سنتی را در این باب معتبر نمی دانند ^۴ ، چون شرایط اجتماعی که در خلال مطالب در اوستا جای به جای به نظر می رسد از اوضاع اجتماعی قرنهای هفتم و ششم قبل از میلاد و به زمان پادشاهی مادیهها مهجورتر و باستانی تر است ^۵ ، و گروهی از محققان به وجود آمدن قدیمترین بخشهای اوستا را

۱- مقاله پوردادو ، یسنا ، ج ۱ ص ۱۱۰ س ۱۹ .

۲- « د د د » ص ۱۰۷ س ۲۳ .

۳- الآثار الباقیه ، ص ۱۴ س ۸ .

۴- رك : یسنا ، ج ۱ ص ۱۱۰ س ۱۰ به بعد ، قول پوردادو ،

۵- تاریخ ماد ، ص ۷۰ س ۲۰ .

مربوط به زمانهای کهن تر دانسته اند . دیاکونف روسی در تاریخ ماد نوشته :
 « باید اذعان کنیم که گائاها قبل از دوران هخامنشیان پدید آمده ، و چنانچه
 در ماد شرقی تدوین شده باشد مسلماً قبل از تأسیس امپراطوری ماد بوده است .^۱ »
 وهم وی در جای دیگر ذکر کرده :

« تقریباً همزمان با تأسیس پادشاهی ماد - و پیدایش آن امپراطوری بزرگ -
 تعالیم « مزدیسنا » که به گائاها منجر می گشت ، و به زردشت نسبتش می دادند در آن
 سرزمین رواج یافت . تعالیم مزبور به زبان ایرانی و به وسیله کاهنان و مبلغانی که از
 قبیله ایرانی و شرقی ماد موسوم به مغان بودند اشاعه یافت .^۲
 این نمونه ای بود اندک از زبده های اقوال متبعان شرق و غرب در تعیین زمان
 زردشت ، اما در اخبار قصران نکته ای وجود دارد که زمان زردشت را در پایین تر از
 قرن نهم پیش از میلاد مسیح نشان می دهد .

بیان این سخن آنکه ، چنانکه در ص ۹۶-۱۰۱ کتاب حاضر گذشت در قیطره شمیران
 و پاره ای نواحی دیگر ری قبوری متعلق به سه هزار سال پیش (به شرط صحت تشخیص) پیدا
 شده است ، و وجود این قبرها دلیل بر آنست که زردشت در آن تاریخ هنوز ظهور نکرده بوده ،
 زیرا دفن اموات در آیین زردشت روا نیست ، و از سویی ری شهری بسوده است
 زردشتی و ارتباط آنجا با زردشت از زمان حیات خود وی آغاز شده بوده ، گروهی
 خود وی و دسته ای مادرش را رازی دانسته اند ، و چنانکه در ص ۵۹۹، ۶۰۰ کتاب حاضر
 گذشت ، به موجب اوستا زردشت در ری شهریاری روحانی و مادی هر دو را جمع
 داشته است . مغان نیز - چنانکه در ص ۵۹۳، ۵۹۴ مذکور افتاد از ری و دماوند برخاسته
 بوده اند - اموات خود را دفن نمی کردند و در این باب در ص ۵۹۴ سخن رفت . بدین
 موجب در ده قرن پیش از میلاد مردم منطقه ری به آیین مزدایی^۳ بوده اند و آیین
 مغان و پس از آن دین زردشت بعدها به وجود آمده بوده است ، که اگر این فاصله حدود

۱- تاریخ ماد ، ص ۴۷۸ س ۲ .

۲- تاریخ ماد ، ص ۴۹۵ س ۱۴ .

۳- رك : ص ۵۹۲، ۵۹۳ کتاب حاضر .

دو یا سه قرن فرض شود باید ظهور زردشت را در قرن هشتم یا هفتم پیش از میلاد مسیح دانست؛ با در نظر گرفتن این قرینهٔ ارزنده و اینکه در اوستا از قومی بسیار ساده با آداب و رسوم ابتدایی آریاها سخن به میانست، و حال آنکه اجتماع عهد ماد و هخامنش خیلی پیشرفته تر بوده‌اند و نیز با آنکه در اوستا از وسائل فلزی گفتگو شده در گاتها از آهن ذکری نرفته^۱، و همچنین از شهر همدان که در قرن هفتم پیش از میلاد ذکر و اهمیتی داشته در اوستا نامی نیست، و نظائر این نکات، و در نظر گرفتن قول خسانتس لیدیایی یونانی معاصر خشایارشا که از اعتباری خالی نمی‌نماید، و امعان نظر به همهٔ قرائن و شواهد دیگر در این باب باید ظهور زردشت را در فاصلهٔ میان سالهای هشتصد و هفتصد پیش از میلاد دانست.

نام زردشت در اوستا «زرتشتر» و نام خانوادگیش «سپیتم» (= سفید) درج است، پدرش «پوروشسپ» (= دارندهٔ اسپ خاکستری) و مادرش «دوغدوا»، (کسی که گاوهای سفید دوشیده) بود، و معنی «زرتشتر» کاملاً روشن نیست، معنی لخت اول آنرا برخی «زرین»، و دسته‌ای «زرد»، و گروهی «پیر» دانسته‌اند، و لخت دوم به معنی «شتر» است، به هر حال این نامها از یک زندگی نیمه چوپانی حکایت دارد^۲.

اوستا: اوستای اصلی زردشت بر طبق سنت زردشتیان بسیار عظیم بوده است، و آنرا در دو نسخه بردوازه هزار پوست گاو نوشته بوده‌اند، یکی را در گنج شاپیکان و دیگری را در خزانهٔ استخر نهاده بوده‌اند، اسکندر نسخهٔ دوم را به هنگام آتش زدن کاخ شاهان بسوزانید، و نسخهٔ نخستین را نیز از گنج شاپیکان به در آورد و فرمان داد تا آنچه مربوط به نجوم و طب است به یونانی برگردانند، و سپس

۱- مز دیسنا و ادب پارسی، ج ۱۳ ص ۱۷۵-۱۷۷.

۲- تبیعات زردتشی، تألیف جاکسن، ترجمهٔ استاد دکتر شفق در کتاب ایران از نظر خاورشناسان ص ۱۲۶ ص ۳؛ تاریخ شاهنشاهی ایران، تألیف المستد، ترجمه در ایران از نظر خاورشناسان، ص ۱۳۳ ص ۱۲؛ تاریخ ماد، ص ۴۷۲ ص ۷؛ ایران قدیم، ص ۲۱۵ ذیل ۱.

آنها نیز بسوزانید^۱. از آن پس در مذهب زردشت اختلالی عظیم پدید شد و احکام اوستا به فراموشی گرایید، تا چنانکه در ص ۶۰۹، ۶۱۰ کتاب حاضر اشارت رفت بلاش اشکانی تصمیم به جمع آوری اوستا گرفت. حدود توفیق بلاش در این مهم مشخص نیست. فراهم آمدن و نداد اوستارا جمعی از محققان به عهد اشکانیان نسبت می‌دهند، در کتاب مزدپرستی در ایران قدیم درج است:

«زبان و سبک انشاء و نداد با این فرض که همه کتاب از دوره اول عهد اشکانیست کاملاً سازگار است. بعضی اطلاعات مربوط به آداب دینی که می‌توان از و نداد بیرون کشید درست به همین زمان... ارتباط می‌یابد، مثلاً در دوره هخامنشیان گذاشتن اجساد مردگان در دخمه‌ها فقط در میان مغان معمول بود، و هردوت به این نکته اشاره می‌کند، (کتاب اول بند ۱۴۰)؛ و حال آنکه اجساد پادشاهان هخامنشی به خاک سپرده می‌شد، اما بنا بر احکام و نداد (فرگرد سوم بند ۹ به بعد، فرگرد پنجم بند ۱۰ به بعد، فرگرد ششم بند ۴۴ به بعد) قراردادن اجساد در دخمه‌ها برای همه زردشتیان اجباری بود^۲»

و نداد شامل قوانین آیین زردشت، از گناه و توبه از آن و پاکی و ناپاکی و غیره است. مطالب کتاب به ظاهر از آداب و قواعد دینی که در جاهای مختلف مورد عمل قرار داشته فراهم گردیده است، بدین سبب در مطالب آن گاه اختلاف و تناقض دیده می‌شود^۳.

باری، چون نوبت شاهی ساسانیان راشد، اردشیر و پسرش شاپور جمع - آوری اوستارا، از آنچه به صورت مدون در دست بود و یا به یادمانده بود وجهه همت قرار دادند.

هیربدان هیربد تنسر از سوی اردشیر مأموریت یافت تا اوستارا گرد آورد،

۱- ایران باستان، به نقل از دینکرت، ج ۲ ص ۱۵۱۶ س ۱۴ به بعد؛ تاریخ ایران

قدیم، ص ۲۱۴ س آخر به بعد.

۲- مزدپرستی در ایران قدیم، ص ۱۲۱ س ۱۱۰.

۳- مزدپرستی در ایران قدیم، ص ۱۲۰.

شاپور نیز دستوری داد تا بخش‌های مربوط به نجوم و طب و جغرافیا و فلسفه را که به نزد یونانیان و هندوان پراکنده بود فراهم آورند و به اوستا ضم کنند^۱. این کارها همه صورت گرفت لیکن حدود آنها روشن نیست. در فاصله سوختن اوستای اصلی یعنی عهد اسکندر تا ساسانیان، تعلیمات زردشت تحریفات فراوان پذیرفت، و اصول عقائد دیگر ادیان در آن فراوان راه یافت.

المستد، استاد تاریخ خاورزمین در دانشگاه شیکاگو گفته:

«... زرتشت درگذشت، و به تدریج عقیده به الهه فرعی، که او رد کرده بود، باز از میان عقاید قدیمی آریایی سربلند کرد، و شرك و کفر دوباره سرزد، و این گونه عقاید کهنه آریایی، به خصوص توسط مغان (مجوس)، از نو مرسوم گردید. مثلا رسم استعمال عصاره گیاه (هومه) که زرتشت آنها را «نوشابه مسکر پلید» نامیده بود، همچنین عبادت مهر و قربانی گاو و پرستش آناهیته (ناهید) از نو به میان آمد، و سادگی و صفا و توحید دین زرتشت را مشوب ساخت^۲».

بنو نیست در دین ایران در این باب چنین اظهار نظر کرده:

«اوستای اخیر انباشته از عقاید زروانی است، ولی همه موارد این تأثیر - پذیری هنوز شناخته نشده است. گزارشهایی که درباره بندهشن در نوشته‌های پهلوی آمده بی گمان زروانی هستند. موبدان مزدیسنا حتی پیش از دوره ساسانی نیز از خطر رقابت شدید آیین زروانی با مزدپرستی آگاه شده و بیش از پیش به مبارزه خود بر ضد آن افزودند، در حکمت الهی و یزدان شناسی مزدیسنا با دقت و صراحتی هر چه بیشتر دو گرایش کفر آمیز و بدعتی تقبیح و انکار شده است، این دو بدعت و بد کیشی عبارتند از: نخست اعتقاد به همسانی و برابری دو بن نیک و بد و دیگر باوری به

۱- تاریخ ساسانیان فروغی، ج ۱ ص ۱۲۵ س ۱۱ به بعد؛ ایران باستان، ج ۳ ص ۲۶۹۱

س ۱۶، و ج ۲ ص ۱۵۱۶ س ۱۴ به بعد؛ ایران قدیم، س ۱۵۳ س ۸ به بعد، ص ۱۴۶ س ۱۷؛
یشتها، ج ۲ ص ۲۴۸ مقاله پورداد در باب آذر گشسب،

۲- تاریخ شاهنشاهی ایران، تألیف المستد، ترجمه استاد دکتر شفق در کتاب ایران

از نظر خاورشناسان، ص ۱۳۸ س ۸.

هر آیینگی و جبر که هر دو از آیین زروانی سرچشمه می گرفت ؛ ولی باید به خاطر داشت که مینوگرایی (Spiritualism) مزدایی که تنها در دوره ساسانی و پس از پذیرفته شدن مزدیسنا بسان دین رسمی توانست به تفوق و برتری رسد نتوانست از يك چیز جلوگیری کند و آن عبارت بود از نشأت و گسترش دو کیش تازه یعنی دیانت مانوی و مهرپرستی که هر دو از آیین زروانی سرچشمه گرفته بود ، و یادست کم ، عناصر اصلی آنها از آن آیین به عاریت گرفته شده بود... باید پذیرفت آیینی که در عین وفاداری به ثنویت مزدایی بر آن بود که بن بیک را برتر و والاتر از بن بد جلوه دهد ، با مشکل بزرگی روبرو بوده است . هیربدان مزدیسنا میان منطلق و سنت در تردید بودند از این روست که سازشهایی به عمل آمده و از طریق آنها عقاید زروانی در مزدیسنا پذیرفته شده اند ... هم چنین با پرهیز از اغراق می توان گفت که ثنویت آیین مزدیسنا اصل زروانی دارد ...^۱»

و نیز « کتاب اوستا ... به سبب اینکه آمیختگی و برخورد آیین های مزدیسنا و زروانی و زردشتی در آن به چشم می خورد خود به يك بررسی انتقادی دقیق نیاز دارد ... باورهای ایرانی در پهنای يك شاهنشاهی بزرگ و در طول قرون متمادی با تاریخی آشفته و پرماجرا دستخوش تغییراتی شده و دگرگونیهای فراوانی پذیرفته است، ولیکن این گونه دگرگونیها را سنتها و روایت های تعصب آمیز مؤبدان مزدیسناي دوره ساسانی از ما پنهان داشته است ...^۲»

این بود قول در باب دگرگونیهای به وجود آمده در آیین زردشت در زمانهای پیش از ساسانیان ، ولی چنین نبوده است که این دگرگونیها را مؤبدان به کلی پنهان کرده باشند ، چنانکه تنسر که روحانی بزرگ عهد اردشیر و هیربدان هیربد بوده است که مقامی است چون مؤبدان موبد ، و سمت مستشاری و وزارت اردشیر را داشته^۳، در پاسخ به نامه جشنسف شاه طبرستان و فدشوارگر در نامه تنسر که

۱- دین ایرانی بنونیست ، ص ۱۰۸ ، ۱۰۹ .

۲- دین ایرانی بنونیست ، ص ۵ س ۱۰ به بعد .

۳- سبک شناسی ، ج ۱ ص ۵۱ .

ذکر اعتبار آن در ص ۲۴۸ کتاب حاضر برفت ، در این باب چنین اشارت کرده :
 «میدانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت به اصطخر،
 سیکی از آن در دلها مانده بود ، و آن نیز جمله قصص و احادیث ، و شرایع و احکام
 ندانستند ، تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مردم روزگار و ذهاب ملك و حرص
 بر بدعت و تمویهات و طمع فخر از یاد خلائق چنان فروشد که از صدق آن الفی نماند.
 پس لابد چاره نیست که رأی صایب صالح را اجزاء دین باشد ، و هیچ پادشاه را
 وصف شنیدی و دیدی جز شهنشاه [اردشیر] را که برای این کار قیام نمود و بر شما
 جمع شد ، و با ذهاب دین که علم انساب و اخبار و سایر نیز ضایع گردید ، و از حفظ
 فرو گذاشته بعضی بر دفترها می نویسد ، و بعضی بر سنگها و دیوارها تا آنچه به عهد
 پدر هریک از شما رفت هیچ بر خاطر ندارید از کارهای عامه و سیرملوک ، خاصه دین
 که تا انقضاء دنیا آنرا پایان نیست چگونه توانید داشت ، و شبهتی نیست که در
 روزگار اول ، باکمال معرفت انسان به علم دین و ثبات یقین ، مردم را به حوادثی
 که واقع شد در میان ایشان ، به پادشاهی صاحب رأی حاجتمندی بود ، و دین را تا
 رأی بیان نکند قوامی نباشد ^۱ » .

در این گفته بدین نکته تصریح است ، که از آن همه مطالب اوستا پس از
 سوختن آن بیش از يك ثلث در خاطرها نماند ، و آن هم قصص و احادیث بود ، و
 شرایع و احکام به فراموشی رفت و آن قصص و احادیث نیز از فساد مردم روزگار
 تباهی گرفت .

باری وضع آیین زردشت و اوستا بدان روزگاران چنین بود تا آنکه - چنانکه
 مذکور افتاد - هیربدان هیربد تنسر به فرمان اردشیر به گردآوری اوستا همت گماشت ،
 و اگر به گفته خود وی در نامه تنسر استناد شود که گفت پس از سوختن اوستا « سبکی
 از اوستا در دلها مانده بود » توان گفت محتملاً آنچه به عهد اردشیر جمع شده از
 ثلث اوستای زمان هخامنش تجاوز نمی کرد ، از سویی در تاریخ ایران قدیم درج

۱- نامه تنسر، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ، ج ۱ ص ۱۹ س ۵ به بعد .

آمده :

« موافق عقیده وست متخصص زبان پهلوی ، از اوستای قدیم (فراهم آمده به عهد ساسانیان) فقط يك ربع آن در دست است ، و باقی (از تعصب مسلمانان و هجوم مغول) از میان رفته »^۱.

دیاکونوف روسی نیز در تاریخ ایران باستان گفته :

« از اوستای دوره ساسانی فقط بعضی از قسمتهای آن به ما رسیده است^۲. »
اگر ارقام و اعداد مذکور در این باب را اعتمادی باشد توان دانست، اوستایی که اکنون در دست است از نظر کمیت به تقریب در حدود يك دوازدهم از اوستای اصلی است و از نظر کیفیت نیز بحث آن در صحائف پیشین برفت ؛ و نیز علاوه بر آنها م. م. دیاکونوف روسی در تاریخ ایران باستان در باب آیین زردشت در این عهد نوشته :

« ... این آیین در دوره ساسانیان جنبه رسمی پیدا کرد ، و سازمان دینی آن تنظیم گردید . در اثر نفوذ و تأثیر افکار و عقاید پیشرفته ، نظرات و افکاری مخصوصاً در قسمت افسانه‌های باستانی و مسایل مربوط به پیدایش خلقت و جهان که به هیچوجه وجه تشابهی با آیین زردشت نداشت ، وارد این دین گردید^۳. »

قسمتهایی از محتویات آنچه از اوستای عهد ساسانی از دست رفته در پاره‌ای از کتب دینی و ادب پهلوی بازمانده از آن روزگار موجود است ، نظیر بندهش و دینکرت و مینوخرود و آردویرافنامه و غیره . بدین مهم دیاکونوف نیز در تاریخ ایران باستان اشارت کرده ، بدین قرار :

« در باره موضوع و محتویات اوستای دوره ساسانی فقط از روی خلاصه مندرجاتی که در قرن نهم بعد از میلاد در یکی از آثار زردشتی به نام دینکرت ثبت شده،

۱- ایران قدیم ، ص ۲۱۴ س ۱۹ .

۲- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۴۳۱ .

۳- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۲۲۷ .

می توان اطلاعاتی به دست آورد^۱ .

۱- بندهش : این کتاب مندرجات قسمت‌هایی از اوستا را که به جا نمانده است نقل می‌کند ، و تفسیر آن و تاریخ اساطیر و اصول به وجود آمدن گیتی را شرح می‌دهد ، و به نقل مرحوم بهار به تقریب دارای ۱۳۰۰۰ کلمه پهلوی است^۲ .

۲- دینکرت : این کتاب دائرة المعارف مخصوص حاوی مسائل مربوط به دین و دانش و حقوق است ، و به تقریب دارای ۱۶۹۰۰۰ کلمه پهلوی است^۳ .

۳- مینوخرد : مینوخرد رساله‌ای دینی و فلسفی است^۴ .

۴- ارداویرافنامه : ارداویراف از موبدان معروف عصر اردشیر و شاپور اول است که درعالم « سیر » از بهشت و دوزخ دیدن کرده و احکامی اخلاقی آورده است ، و کتابش جزء کتابهای عمده دینی و ادبی زردشتیان است و « زردشت بهرام پژدو » در قرن هفتم یزدگردی کتاب او را به شعر فارسی در آورده است ، پاره‌ای از محققان معاصر نام ارداویراف را « ارتاگ ویراژ » خوانده اند . ارداویراف نامه به تقریب دارای ۸۸۰۰ کلمه است^۵ .

توحید در ماوراء تنویت زردشتی

آیین زردشتی ثنویت صرف نیست ، بلکه آیینی است توحیدی لکن ناتمام و ناقص ، و بدین سبب در ترازوی توحید اسلامی جانب کفه یهود و نصاری را وزن و قری بیش از زردشتیان است ، در اوستای موجود زلال توحید را شایبه ثنویت تیره می‌سازد، و همه جا در برابر قدرت اهورامزدا نیروی اهریمن خودنمایی می‌کند، چنانکه این حقیقت را در روایت مذکور درص ۶۰۱ کتاب حاضر از وندیداد در باب

۱- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۴۳۱ س ۲۰ .

۲- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۲۶ س ۴ ؛ سبک شناسی ، ج ۱ ص ۴۵ س ۲۰ .

۳- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۲۶ س ۸ ؛ سبک شناسی ، ج ۱ ص ۴۵ س ۱۹ .

۴- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۲۶ س ۱۰ .

۵- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۲۶ س ۱۱ ؛ سبک شناسی ، ج ۱ ص ۴۶ .

آفرینش سرزمین ری ملاحظه توان کرد، و تمامت فرگرد نخستین و ندیداد - که بنا به مندرجات آن در برابر هر یک از کشورها که اهورامزدا بیافرید، اهریمن نیز یک آفت و یا موجود زیان بخش خلق کرد - شاهد این دعوی است.

لکن این معنی سرانجام به پیروزی اهورامزدا و فناء اهریمن می کشد.

استنباط محققان غربی در این باب با روایات اسلامی همانندی دارد، در اینجا نخست به پاره‌ای از گفته‌های متبعان خارجی اشارت می‌رود، سپس به نقل پاره‌ای از روایات اسلامی می‌پردازد.

قول محققان خارجی :

خارجیانی که در این باب تحقیق کرده‌اند همچون کریستن سن و جاکسن و المستد و بنونیست و گیرشمن، کیش زردشتی را توحیدی ناقص شناخته‌اند. کریستن سن در کتاب ایران در زمان ساسانیان گفته :

« دین زردشت توحید ناقصی است. اهل این دین عده بسیاری وجودات الهی قائلند، اما همه آنها تجلیات ذات مزدا، و مجریان مشیت او هستند. ذات مزدا را بی‌ضد و بی‌شریک می‌دانند. ثنویت جز در ظاهر نیست؛ زیرا که نزاع دو خرد مذکور (خرد مقدس و خرد خبیث) منتهی به فیروزی خرد نیک می‌گردد. »
جاکسن در این باب نوشته :

« به طور کلی می‌توان گفت که : ثنویت یکی از خواص غیر قابل انکار دین زرتشتی است. . . آنچه مسلم است وراء این ثنویت عقیده وحدت هم وجود داشته ... در نظر زرتشتیان امروزه سپننه مینیو یا روح القدس، که در کتاب گاتها آمده یکی از مظاهر اهورامزداست، و اوست که در مقابل اهریمن واقع است نه خود اهورامزدا؛ و در واقع اهورامزدا خدای متعال است، و سپننه مینیو و انگره مینیو یا اهریمن در وجود او مستهلك اند، پس اولی یعنی روح القدس اشراقی است از او. البته چون با این تعریف سپننه مینیو در ذات با اهورامزدا یکی است درک

نسبت آن دو به هم دشوار است ، و مانند نسبت روح القدس است به اب در انجیل ، ازین لحاظ است که مستشرق معروف هاگ (Haug) گوید: دین زرتشت از نظر کلام دین توحید و از نظر حکمت دین ثنوی است . در هر صورت توان گفت قول زرتشتیان که با ارجاع به کتاب گاتها می گویند : اهورمزد یکیست ولسی دو جنبه دارد البته قابل توجهست ولی جهات دیگر این موضوع توحید تا حدی جدید است ، و از زمان ساسانیان شروع می کند ، و معاصرین آنرا مورد نظر قرارداده اند^۱ .

المستد در تحقیق از احوال زردشت ذکر کرده :

« ... بتدریج دین او که دین توحید و اخلاق حسنه و کار و کوشش و آبادی و

کشاورزی است توسعه یافت ...^۲ »

بنویست با استناد به قول پلوتارک یونانی (Ploutarxos) متوفی پس از ۱۲۰

میلادی) آورده :

« بنا به روایتی که از پلوتارک رسیده^۳ . . . دین مغان که زرتشت آنرا بنیاد

نهاده است به همبودی و دشمنی دو بن (اصل) در آغاز جهان و نیز برای زمانی دراز باور دارد . بن نیک یعنی اهرمزد و بن بد یعنی اهریمن . از بیکار و ستیزه این دو بن نیک بختی و پتیارگی متناوبی که جهان به خود می بیند ، به وجود می آید ، و هر چه که به خاطر هر کدام از این دو بن انجام شود مانند پیروی از آیین آنها و برگزاری نیایشها و یزشنها بر نیروی آن يك افزوده و احتمال فیروزش را بدان دیگری افزون می کند . دوران این ستیزه با محاسبه ای دقیق تعیین شده است . در سه هزار سال نخستین اهرمزد و اهریمن به نوبت بر جهان فرمانروایی می کنند ، در سه هزار سال بعد هر يك از آن دو برای برتری خود می ستیزد و می کوشد که دام و دهش دیگری

۱- تتبعات زرتشتی تألیف جاکسن ، ترجمه استاد دکتر شفق در کتاب ایران از نظر خاورشناسان ، ص ۱۳۰ س ۸ به بعد .

۲- تاریخ شاهنشاهی ایران ، تألیف المستد ، ترجمه استاد دکتر شفق در کتاب ایران از نظر خاورشناسان ، ص ۱۳۷ س ۱۰ به بعد .

۳- برای وقوف به روایت پلوتارک ، رک : دین ایرانی بنویست ، ص ۶۲-۶۵ .

را نابود کند ، در فرجام اهرمزد فیروز خواهد شد و مردمان بار دیگر شاد و آسوده خواهند بود^۱ .»

گیرشمن در تاریخ خود در نتیجه گیری از آیین زردشت ، چنین گفته :
 « بنابر این دوگانگی ظاهری است، و آیین زرتشتی توحیدی ناقص می باشد^۲ .»
 به جهت پرهیز از تضاحم کتاب از نقل اقوال دیگر متبعان در این باب خودداری و به همین مقدار بسنده می شود .

در آیین مقدس اسلام :

اکنون که کلیات آیین زردشت و تحولاتی که در طی اعصار و قرون در آن به وجود آمده شناخته شده به بحثی موجز در باب این آیین از نظر قرآن شریف و اسلام و عالمان این دین می پردازد .

در قرآن شریف ذکر « زردشتیان » (مجوس) در سوره حج آیه ۱۷ بدین قرار آمده است :

« ان الذین آمنوا والذین هادوا والصابئین والنصارى والمجوس والذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیامة ان الله علی کل شیء شهید » .
 یعنی: آنانکه ایمان آوردند و آنانکه یهودی شدند و صابیان و ترسایان و گبران و آنانکه به خدای شرک آوردند ، خدای روز قیامت میان ایشان جدا گرداند و میان محق و مبطل حکم کند . و همانا که خدای بر همه چیزی گواه است .

در این آیه شریفه - چنانکه مشهود است - نام مجوس در شمار یهود و نصاری و صابئین ذکر گردیده ، که از مشرکان جدا هستند .

شیخ نحیر ابو جعفر محمد بن حسن طوسی، ملقب به شیخ الطایفه و معروف به شیخ (علی الاطلاق) ، نورالله مضجعه ، عالم بزرگ مذهب تشیع متوفی به سال ۴۶۰ هجری، در مسائل الخلاف ، کتاب الجزیه، در این باب چنین نوشته :

« المجوس کان لهم کتاب ثم رفع عنهم ، و هوا صح قولی الشافعی ، وله قول آخر انه لم یکن له کتاب ، وبه قال ابوحنیفه .

۱- دین ایرانی ، ص ۷ س ۴ به بعد .

۲- ترجمه فارسی تاریخ ایران گیرشمن ، ص ۱۵۴ س ۱۱ .

دلینا اجماع الفرقة واخبارهم ورووا عن علی علیه الصلوة والسلام انه قال كان لهم كتاب احرقوه و نبی قتلوه فثبت انهم اهل الكتاب^۱ .
که مفهوم آن بدین تقریب است :

مجوس را کتابی بوده است ، سپس از ایشان برداشته شده است ، و این درست تر دو قول شافعی است ، و ویرا قولی دیگر است که مجوس را کتابی نبوده است ، و ابوحنیفه نیز چنین گفته است .

دلیل ما اجماع فرقه (شیعه) و اخبار ایشان است ، و از علی علیه الصلوة والسلام روایت کرده اند که فرمود ایشان (مجوس) را کتابی بوده است که سوزانیده اند و پیامبری بوده است که کشته اند ، پس ثابت شد که ایشان اهل کتابند .

شیخ اعلی الله مقامه در پرداختن جزیه تفاوتی میان مجوس و یهود و نصاری قائل نشده و چنین فرموده :

« اذا انتقل الذمی من دینه الی دین یقر اهله علیه مثل یهودی یصیر نصرانیا او نصرانی صار یهودیا او مجوسیا اقر علیه » .

یعنی : هرگاه ذمی از دین خویش به دینی که پیروانش (به شرط پرداختن جزیه) می توانند بر آن دین بمانند برگردد ، مانند اینکه یهودی نصرانی یا نصرانی یهودی یا مجوسی شود ، بر آن دین باقی گذارده می شود .

در آیین مقدس اسلام اهل کتاب می توانند جزیه بپردازند و به کیش خویش بمانند ، دلیل آن آیه شریفه ذیل است :

« قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله و رسوله ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الكتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون »^۲ .

در این آیت دستوری است مسلمانان را که :

۱- الخلاف ، ج ۲ ، کتاب الجزیه ، ص ۱۹۹ س ۳۴ .

۲- قرآن کریم ، سوره توبه (۹) ، آیه ۲۹ .

قتال کنید با کسانی که به خدای ، و به قیامت ایمان ندارند ، و آنچه را خدا و رسول وی حرام کرده اند حرام نمی دارند ، و دین حق ندارند از کسانی که ایشان کتاب داده شده اند ، تا آنکه باخضوع و فروتنی به دست خویش جزیه بدهند .
حکم اهل کتاب چنانست که نخست ایشان را به اسلام بخوانند ، آنگاه اگر قبول نکنند جزیه و شرایط آنرا برایشان عرضه کنند و بر آن قرار نهند .

پهنه قصران چنانکه کراراً در صحائف پیشین مذکور افتاد در حوادث و وقایع سیاسی تابع جریانهایی بوده است که برای ری و دماوند پیش می آمده است (به استثنای نقاط کوهستانی شمالی قصران داخل که در پاره ای از زمانها تابع وقایع طبرستان بوده است و در این باب در مبحث تاریخ قصران به تفصیل سخن رفت) چون در فاصله میان آن دو افتاده است . ری را چنانکه در ص ۲۵۸ کتاب حاضر گذشت نخستین بار نعیم بن مقرن به سال ۲۲ هجری به صلح بگشود ، و رازیان به وساطت زینبی همانند ذمیان جزیه و خراج پذیرفتند ، این مهم درامان نامه ای که نعیم برای زینبی نوشت ، بدین صورت درج آمده :

« ... اعطاه الامان علی اهل الری ، ومن کان معهم من غیرهم ، علی الجزاء طاقه کل حالم فی کل سنه ... ^۱ »

یعنی : به وی [زینبی] بر اهل ری و هر که از غیر ایشان با ایشان است امان می دهد برای این شرط که همه افراد بالغ به قدر قدرت در هر سال جزیه بدهند .
موضوع فتح ری به صورت صلح در طبری وابن اثیر و فتوحات الاسلامیه چنین درج گردیده :

« و افاء الله علی المسلمین بالرّی ، نحواً من فیء المدائن ، و صالحه الزینبی علی اهل الری ... ^۲ »

یعنی : خداوند بر مسلمانان در ری به مقدار غنیمت مدائن غنیمت داد ، و زینبی با سردار اسلام برای رازیان از در مصالحه درآمد .

بلادری در فتوح البلدان ، این مهم را بدین صورت ذکر کرده :

۱- طبری ، جزء ۴ ص ۲۵۳ .

۲- طبری ، جزء ۴ ص ۲۵۳ ؛ ابن اثیر ، ج ۳ ص ۱۱ ؛ فتوحات الاسلامیه ، ج ۱

« فصالحه (عروة) ابن الزینبی بعد قتال علی ان یكونوا ذمة یؤدون الجزية والخراج واعطاه عن اهل الری و قومس خمس مائة الف علی ان لا یقتل منهم احداً ولا یسبیه ولا یهدم لهم بیت نار... »

یعنی : پس پسر زینبی پس از نبرد ی باوی [عروه سردار اسلام] صلح کرد بر این شرط که ایشان ذمی شوند و جزیه و خراج بپردازند ، و به وی از سوی مردم ری و قومس پانصد هزار درم پرداخت بر این شرط که کسی را از ایشان نکشد و اسیر نکند و آتشکده ایشان را منهدم نسازد .

موضوع فتح ری به صلح در منابع دیگر نیز نظیر التذوین رافعی^۲ درج است . جریان صلح سردار اسلام با مردم دماوند نیز - چنانکه در ص ۲۵۴ مذکور افتاد - آن بود که پس از فتح ری به دست نعیم بن مقرن ، مصمغان دماوند از نعیم درخواست تا چیزی به رسم فدیه یا سر بها بپذیرد به شرطی که اگر مسلمانان را حربی پیش آید از مصمغان سپاه ومدد نخواهد ، نعیم پذیرفت و میان ایشان صلح برقرار شد . این تفصیل و صورت امان نامه نعیم برای مصمغان در ص ۲۵۴ درج آمد و در این مقام نیازی به تکرار آن نیست .

چنانکه به وضوح ملاحظه توان گرفت جریان فتح ری و آن حدود به وسیله سپاه اسلام انطباق کامل با دستور آیه شریفه مذکور در ص ۶۲۵ دارد ، و بدان موجب زردشتیان این پهنه در شمار اهل کتاب به حساب آمده اند ، چون گرفتن جزیه از غیر اهل کتاب روا نیست و تکلیف با ایشان قتال است تا اسلام آورند و صریح آیات شریفه است ، مانند : « فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم »^۳ .

یعنی : هر کجا که مشرکان را بیابید با ایشان قتال کنید .

و « فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب »^۴ .

یعنی : چون کافران (حربی) را ببینید ایشان را گردن بزنید .

۱- فتوح البلدان ، ص ۳۱۸ ، ص ۱ .

۲- التذوین ، ص ۹ ، ص ۱ به بعد .

۳- قرآن شریف ، سوره توبه (۱۰) ، آیه ۵ .

۴- قرآن شریف ، سوره محمد (ص) یاقتال (۴۷) ، آیه ۴ .

و استثنایی در باب ایشان وجود ندارد. شیخ طوسی در این باب در کتاب
الخلاف فرمود:

« فخص اهل الكتاب بالجزية دون غيرهم. »^۱

پاره‌ای از مفسران در ذیل آیه شریفه مذکور در ص ۶۲۵ بالصراحة ذکر
کرده‌اند که مجوس در حکم اهل کتابند، طبرسی در مجمع البیان در این مورد در
تعیین اهل کتاب نوشته:

« ... وهم اليهود والنصارى ؛ و قال اصحابنا ان المجوس حكمهم حكم
اليهود والنصارى. »^۲

در تفسیر « جلاء الاذهان وجلاء الاحزان » (معروف به تفسیر گازر) نیز در
همین مورد ذکر گردیده:

« آنان که از ایشان جزیت گیرند جهودان و ترسایان و گبران (مجوسان) اند »^۳.

ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی از اعظام علمای شیعه، در فروع کافی در کتاب
الوصایا در تفسیر آیه شریفه:

« يا ايها الذين آمنوا شهدات بينكم اذا حضر احدكم الموت حين الوصية
اثنان ذوا عدل منكم او آخران من غيركم ... »^۴

یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، گواه میان شما، چون یکی از شما را وفات فراز آید،
هنگام وصیت، دو عادل از شما یا دو تن دیگر جز شماست.

از قول امام جعفر صادق ذکر کرده که مراد از « دو تن دیگر جز شما » اهل
کتابند، و اگر از اهل کتاب نیافتید پس از مجوس. زیرا رسول الله (ص) سنت اهل
کتاب را در باره مجوس در جزیه مقرر فرموده است، اصل قول وی در این باب
چنین است:

- ۱- کتاب الخلاف، ج ۲ ص ۱۹۹ ص ۲۹.
- ۲- مجمع البیان، ج ۳ ص ۲۲ ص ۴.
- ۳- تفسیر گازر، ج ۴ ص ۵۳ ص آخر.
- ۴- قرآن کریم سوره مائده (۵)، آیه ۱۰۶.

« واللذان من غيركم ، من اهل الكتاب ، فان لم تجدوا من اهل الكتاب فمن المجوس ، لان رسول الله (ص) سن فن المجوس سنة اهل الكتاب في الجزية ١ » .

شیخ طوسی نیز همین قول را در تهذیب الاحکام در « باب الوصیة » با همین عبارت بیاورده است ٢ ، مؤید این گفته است روایت دیگر شیخ در تهذیب الاحکام در « باب شرائط اهل الذمه » ، بدین تلخیص:

« احمد بن محمد از ابویحیای واسطی از یکی از اصحاب ما روایت کرده از حضرت ابی عبدالله (امام صادق) (ع) از مجوس پرسیدند که آیا ایشان را پیامبری بوده است ؟

فرمود : آری ، آیا نامه رسول الله (ص) به اهل مکه به شما نرسیده است ، که ایشان را فرمود : اسلام آورید و گرنه باشما جنگ خواهم کرد ، پس به آن حضرت نوشتند که از ما جزیه بستان و ما را بر عبادت بتان بازگذار ، حضرت در پاسخ ایشان نوشت که من جز از اهل کتاب جزیه نستانم . اهل مکه به قصد تگذیب نامه فرستادند که : می گویی جز از اهل کتاب جزیه نمی گیری ، سپس از مجوس هجر جزیه ٣ می ستانی . آن حضرت در پاسخ بدیشان نوشت :

« ان المجوس كان لهم نبي فقتلوه و كتاب احرقوه ، اتاهم نبيهم بكتابهم في اثني عشر الف جلد ثور ٤ » .

١- فروع کافی ، ج ٧ ص ٤ س ٢٠ .

٢- تهذیب الاحکام ، ج ٩ ص ١٧٨ س ١٥ .

٣- جزیه به نزد شیعه حدمعنی ندارد ، به میزانی که امام صلاح بداند از اهل آن می گیرند ، و آن یا سرانه است ، و یا از زمین می ستانند ، و بین هر دو جمع نکنند ، خواه دهنده درویش باشد و خواه توانگر . ابوحنیفه گفته که اگر درویش باشد دوازده درم و اگر متوسط باشد بیست و چهار درم و اگر توانگر باشد چهل و هشت درم ؛ و آن کس را که مالی نیست جزیه نیست ، و بر دیوانه نیز جزیه نیست ، (جلاء الاذهان ، ج ٤ ص ٥٤ س ٤) . به زمان حضرت رسول جزیه هر فرد بالغ يك دينار بود ، و بر زنان و کودکان چیزی نبود ، (ادب الکتاب صولی ، ص ٢١٥) .

٤- تهذیب الاحکام ، ج ٦ ص ١٥٨ ، ١٥٩ .

یعنی: همانا که مجوس را پیامبری بوده است که ویرا کشته‌اند، و کتابی بوده است که آنرا سوزانیده‌اند، پیامبر ایشان کتابشانرا در دوازده هزار پوست گاو بیاورد.

با این همه‌گاه در اخبار اسلامی روایاتی به چشم می‌خورد که یا درباب اهل کتاب بودن مجوس تردید شده است، و یا آنکه در زمرة اهل کتاب به حساب نیامده‌اند، در این باب قول شافعی و ابوحنیفه به نقل از شیخ طوسی درص ۶۲۴ کتاب حاضر گذشت، و در تفسیر جلاء الاذهان، در اینکه مجوس اهل کتابند یا نه قول این دو تن بدین گونه درج آمده:

« شافعی را در این دو قول است، و ابوحنیفه بر آنست که ایشان اهل کتاب نه‌اند. ۱ »

با آنکه ابوحنیفه مجوس را اهل کتاب ندانسته با این حال همه پیروان او در این باب از او تبعیت نکرده‌اند، چنانکه مقدسی صاحب احسن التقاسیم، که خود صریحاً گفته: « وقد اخترت من المذاهب مذهب ابی حنیفه »^۲، در ذکر مذاهب و ذمه، ذمیان را در این چهار فرقه منحصر دانسته:

« و اما الادیان الذین هم ذمة فاربعة: اليهود، والنصارى، والمجوس، والصابئون^۳ »

روایات و اقوال در این باب زیاد است که پاره‌ای در ذم مجوس است^۴، لیکن غلبه با آن دسته است که این فرقه را اهل کتاب دانسته‌اند، و در اینجا اختصار را به همین میزان بسنده می‌کند.

۱- تفسیر جلاء الاذهان، ج ۴ ص ۵۴ س ۲.

۲- احسن التقاسیم، ص ۳۹ س ۱۶، یعنی: از مذاهب مذهب ابی حنیفه را اختیار کردم.

۳- احسن التقاسیم، ص ۴۱ س ۱۰.

۴- رك: وسائل الشیعه شیخ حرعاملی در باب حکم التمتع بالکتابیه، جلد هفتم ص ۴۶۲ که مجوس را در حکم یهود و نصاری دانسته؛ و تلبیس ابلیس ابن حوزی، ص ۶۶ س ۱۱ که از قول جاحظ اشارتی به توحید زردشت کرده است؛ و سفینه البحار، ج ۲ ص ۵۲۷ که روایاتی در مدح و ذم، هر دو دارد.

دنباله بحث در باب دین مردم قصران و آیین زردشت :

اکنون که چگونگی آیین زردشت ، از نظر یکتاشناسی و مقام آن در آیین مقدس اسلام بالنسبه شناخته آمد ، سخن را در باب رواج این کیش به روزگار ساسانیان در پهنه قصران ادامه می دهد .

مردم قصران - چنانکه در سابق نیز اشارت رفت - در آغاز مانند اقوام دیگر آریا قوای طبیعی را که مایه حیات و آسایش خویش می دانستند همچون خورشید و ماه و ستارگان و آتش و باران مقدس می شمردند و خدا یابی را که مظاهر و گرداننده آن قوا می پنداشتند می پرستیدند ، و پس از پیدا شدن مغان که از همین حدود (ری و دماوند) برخاسته بوده اند به کیش ایشان درآمدند ، و از آن پس که مغان آیین زردشت را پذیرفتند (ظاهراً به زمان مادها یا هخامنشیان) این آیین در پهنه قصران رواج یافت ، و چنانکه در سابق نیز ذکر رفت مردم این سرزمین از دیرباز پیرو این آیین بودند ، یکی از دلائل آن اینکه قصران مضاف به ری بوده است و ری در اوستا چنانکه در یسنا ۱۹ بند ۱۸ آمده به زردشت منسوب ، و از آن به صورت « ری زردشتی » یاد شده است ^۱ ، دیگر آنکه مغان ری و دماوند خیلی زود به کیش زردشت درآمدند چنانکه مقام روحانیت این آیین از دیرباز بدیشان اختصاص یافت و موبدان هم ایشانند ؛ و ظاهراً در سراسر عهد اسکندر و جانشینان وی و اشکانیان که در هر گوشه ای از کشور عزیز ما آیینی رایج بود ، پهنه ری و دماوند و قصران از کیش زردشت تبعیت داشتند . تا آنکه ساسانیان روی کار آمدند ، و دین زردشت سمت دین دولتی ساسانی را یافت ، و آیین رسمی کشور شد ، و اوستا به عنوان مجموعه قوانین شرعی جمع آوری و تدوین گردید ^۲ . در قصران بدین زمان این آیین رواج و رونقی دیگر یافت ، در آغاز این عهد در گوشه و کنار این حدود چندین بنای دینی به وجود آمد که یکی از آنها آتشگاه قصران واقع میان دیه شهرستانک و

۱- یسنا ، ج ۱ ص ۲۱۲ س ۳۰۲ .

۲- تاریخ ایران باستان دیاکونف ، ص ۴۲۷ س ۳ .

آهار است که بنای نیمه خراب آن هنوز بجاست و در این باب به تفصیل سخن خواهد رفت ، و دیگر بناهایی است که ظاهراً همه منتسب به ناهید است نظیر خاتون بارگاه در مرتفعات کوهی به همین نام در گرمابدر رودبار قصران (خاتون از القاب ناهید است) ، و قلعه هفت دختران و قلاعی در کمرشت و دشتک (که مراد از دختر ناهید است) در لار قصران ، و آثار بنایی در دره اسبولک اوشان در رودبار قصران^۱ و بنایی در جنوب قصران خارج و شمال شهر ری در کوه ری که اکنون به نام بقعه بی بی شهر بانو شهرت یافته است که تمامت اینها به ایزد ناهید وابسته است ، و بیان آن بیاید . اینها غیر از بقایای قلاع نظامی در آن حدود است که تفصیلش در ص ۱۹۱ - ۲۰۴ کتاب حاضر درج آمد .

قصران را - چنانکه در مبحث تاریخ باز نموده آمد - به عهد پادشاهی خاندان اشکانی ایشان در اختیار داشتند ، و نیز در همان مبحث ذکر رفت که به عهد ساسانیان قصران خارج منضم به ری ، و منطقه کوهستانی قصران یا قصران داخل ظاهراً به حکم قرائن به حساب بلاد فدشوارگر بود که تا زمان قباد در اختیار جشنشفاهیان قرار داشت ، و در این وقت که دست ایشان از آن سرزمین کوتاه شد ، به تصرف کیوس بن قباد و سپس به اختیار قارن در آمد ، و در حوادث سالهای بعد مضاف به دماوند و جزء قلمرو مصمغان شد ، چون دلائل ایسن استنباط در مبحث تاریخ درج افتاد در اینجا از تکرار مجدد آن خودداری شد^۲ .

خاندان جشنسف نیز از پیروان متعصب آیین زردشت بوده اند ، و هم جشنسف شاه معاصر اردشیر بابکان و هم پدر وی از تنسر روحانی بزرگ و هیرویدان هیر بد دربار اردشیر که اوستا را جمع کرد شنوایی داشتند . در نامه تنسر (به شرط اصالت) در این باب خطاب به جشنسف شاه چنین درج آمده :

« فرمودی در نوشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمتی بود ، و طاعت من داشتی در مصالح امور ، او از دنیا رحلت کرد و از من نزدیک تر بدو و به فرزندان

۱- در باب این بناها به ص ۱۸۹-۱۹۱ کتاب حاضر نیز رجوع شود .

۲- رگ : کتاب حاضر ، ص ۲۴۷-۲۵۵ .

او هیچکس نگذاشت ، به درستی که جاودان باد روح او و باقی ذکر او ، از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من زیادت از حق می فرمودی ، و نفس خویش را بر طاعت رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین مکین به راحت داشته ...^۱ »

این گفته دلیل بر آنست که روحانی بزرگت زردشتی هیربدان هیربد تنسر نزدیک تر کس به خاندان جشنسف بوده است، و این مهم مؤید این نظر است که آن خاندان نیز زردشتی معتقد بوده اند؛ و هم از برکت راهنماییهای تنسر بود که جشنسف به خدمت اردشیر رفت ، و اردشیر شاهی طبرستان و فدشوارگر را بدو ارزانی داشت^۲ .

ستایش ناهید در قصران :

از آنچه گذشت به خوبی روشن می گردد ، که در آغاز عهد ساسانیان آیین زردشت در تمام ناحیت قصران سخت به رونق بوده است ، و از میان ایزدان که در آن عهد مورد نیایش قرار داشتند ایزد ناهید در این پهنه به اعتقادی تمام مورد تقدیس و نیایش و تکریم و تجلیل واقع بوده است ، و تو گویی ، این ناحیت خاصه ستایش وی را بوده است . چون تاریخ آثاری که همه به ستایش ناهید بازمی گردد ، و اکنون بقایای آن در قصران به چشم می خورد ، از عهد ساسانیان بالاتر نمی رود ، روشن نیست که به زمانهای پیش از ساسانیان نیز ناهید در این حدود مورد اعتقاد بوده است یا نه . در اینجا به مناسبت اهمیتی که نیایش ناهید در پهنه قصران داشت ، نخست در تعریف این ایزد بحثی درج می آید سپس به ذکر نیایشگاههای ناهید در قصران می پردازد .

ناهید در قدیمترین زمان و پیش از ورود به آیین زردشت :

در ص ۶۰۲ کتاب حاضر اشارت رفت که اردشیر دوم هخامنشی در قلمرو پادشاهی خویش به موازات پرستش اهورامزدا مذهب خدایان آناهیتا (ناهید) و

۱- نامه تنسر ، تاریخ طبرستان ، ج ۱ ص ۱۵ س ۱۵ .

۲- تاریخ طبرستان ، ج ۱ ص ۴۱ س ۸ .

میترا (مهر) را به وجود آورد. آناهیتا و مهر اصل اوستایی ندارند و در ادوار بعد در ردیف ایزدان آیین زردشت درآمدند، و اینکه در کتیبه داریوش از ناهید یاد نشده قول بروسوس (Berosus) را تأییدی تواند بود که اردشیر ستایش ناهید را در شهر های بزرگ عهد هخامنشی رواج داد^۱. بروسوس مورخ و پیشوای کلدیه است که در قرن سوم پیش از میلاد می زیسته، نخستین مورخی است که به تصریح از ناهید یاد کرده است. پورداد در مقاله خود در مقدمه آبان یشت نوشته:

« کلمنس الکساندرینوس (Klemens Alexandrinus) یکی از پیشوایان معتبر عیسوی که در حدود سال ۲۲۰ میلادی وفات یافت از بروسوس نقل کرده می نویسد:

« مورخ کلدیه در کتاب سومش در تاریخ کلدیه چنین گوید: ایرانیان بسیار متأخر به ستایش کردن پروردگاران آدمی شکل شروع کردند. نخست اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴-۳۶۱ پیش از مسیح) به این امر پرداخته مجسمه افرویدیت انائیتیس (ناهید) را در بابل وشوش و همدان و دمشق و سارد برپا نمود، و ستایش او را به مردمان فارس و باختر آموخت^۲. »

هرودت مورخ یونانی، نام آناهیتا را به اشتباه میترا ذکر کرده است. وی در کتاب اول بند ۱۳۱ در ضمن بیان رسوم ایرانیان در پرستش اهورامزدا (که نام یونانی «ژئوس» Zeus به وی داده) و بغان گفته:

« ایرانیان از دیرباز این بغان را ستوده اند، لیکن جز این ستایش اورانیا (Urania) را نیز از آشوریان و تازیان آموخته اند، آفرودیت (Aphrodite) را آسوریان مای لیتا (Mylitta)^۳، تازیان آلیتا (Alita) و ایرانیان میترا (Mitra)

۱- دین ایرانی بنویست، ص ۳۰ س ۴ به بعد.

۲- مقاله پورداد، پشتهها، ج ۱ ص ۱۶۴. نیز، رك: ایران از آغاز تا اسلام گیرشمن ترجمه فارسی، ص ۱۷۵، ۲۳۲، ۳۱۹.

۳- مای لیتا نام زن ایزد بابلی است که با الهه معروف بابلیان ایشتر Ishtar وابستگی نزدیک دارد و شاید یکی از لقبهای ایشتر باشد: دین ایرانی، یادداشت مترجم ص ۱۲۹.

خوانند^۱ .

در اینجا اهل فن جملگی بر آنند که هرودت به خطا میترا (مهر) را به جای آناهیتا (ناهید) آورده ، چون میترا را به هیچ روی مناسبتی با اورانیا و افرودیت ، پروردگاران مؤنث یونانی نیست^۲ . تواند بود که این اشتباه از اینجا ناشی شده باشد که نام مهر و ناهید در ایران باهم می آمده است ، و باهم رابطه ای نزدیک داشتند . یونانیان آناهیتا را با چند تن از زن ایزدان خود از جمله با آتته ، افرودیت ، دیان و آرتمس یکی شمرده اند^۳ .

بنویست ، و گروهی دیگر از ایران شناسان کوشش دارند تا برای ناهید اصلی سامی بیابند ، بنویست در دین ایرانی درجایی در تعریف ناهید و منشأ اعتقاد به وی چنین گفته :

« آناهید از روی باورهای ایرانی مظهر دلیری رزم جویانه و خرد همچنین باروری و فراوانی بود ، و در آسیای صغیر که شاید اصل او را در آنجا بتوان جستجو کرد از شهرتی بی نظیر برخوردار داشت ، انائیس (Anaïtis) یونانی . . . و ناهید (Anāhīt) فارسی میانه که نام ستاره زهره است این مطلب را تأیید می کند .^۴ »
و نیز : « ... پیش از این خاطر نشان کردیم که آناهید در زمانهای متأخر در جرگه ایزدان اوستایی در آمده ، و شاید در اصل الهای بابلی بوده است^۵ . »
و نیز : « امکان بابلی بودن آناهید ، که ما از پیش بدان اشاره کردیم ، به وسیله قرائن گوناگونی تأیید می شود^۶ . »

۱- تاریخ هرودت ، ج ۱ ص ۲۱۶ ؛ دین ایرانی ، ص ۱۵ .

۲- دین ایرانی بنویست ، ص ۱۹ ؛ مقاله پور داود ، یشتها ، ج ۱ ص ۱۶۳ . نیز ،

ص ۲۰۱ .

۳- دین ایرانی بنویست ، یادداشتهای مترجم ، ص ۱۳۴ .

۴- دین ایرانی بنویست ، ص ۱۹ س ۸ .

۵- دین ایرانی بنویست ، ص ۳۰ س ۸ .

۶- دین ایرانی بنویست ، ص ۵۵ س ۶ .

با این همه ناهید ایزد زن ایرانی است که اصل و چهره‌ای آریایی دارد، و در ادوار بعدی و به هنگام اختلاط آیینها به عهد هخامنشی است که ناهید را با زنان ایزد بین‌النهرین و آسیای صغیر و یونان یکی شمرده‌اند، و آیینهای مذهبی آنها را به هم در آمیخته‌اند، و در ریگ وید برهمنان مشابه آن وجود دارد. استاد پورداد در تحقیق خود در مقالتهایی که در مقدمهٔ آبان یشت درج کرده، چنین گفته:

« ستایش ناهید در هر قرن که در ایران رواج گرفته باشد جزء آیین ایران قدیم است، و ناهید متعلق به گروه فرشتگان و ایزدان آریایی است، چه در ریگ وید برهمنان دو تن از الهات یکی موسوم به سینی‌والی (Siniivāli) و دیگری سرسواتی (Sarasvati) موجود و شبیه به ناهید هستند. ^۱ »

مترجم کتاب دین ایرانی بنویست نیز با اتکاء به منابع خویش در این باب، در ذیل آناهید و قول بنویست: « شاید اصل او را بتوان آنجا (آسیای صغیر) جستجو کرد ^۲ » نوشته:

« برخلاف نظر بنویست و بسیاری دیگر از ایران شناسان که در بارهٔ اصل سامی و انیرانی آناهید اصرار کرده‌اند، هم چنانکه نیبرگ باز نموده، آناهید زن ایزدی ایرانی است که اصل و چهره آریایی دارد و تنها در زمانهای بعدی و به هنگام هم آمیغی آیینها در زمان بعد هخامنشی است که او را با دیگر زن ایزدان بین‌النهرین و آسیای صغیر و یونان یکسان انگاشته و رسم‌های مذهبی آنان را با یکدیگر در آمیخته‌اند. ^۳ »

باری همچنانکه در سطور بالا درج آمده است، اعتقاد به ناهید از ایران به کشورهای همسایه نیز نفوذ یافت، و بین مردم سامی نژاد عراق و همچنین در آسیای صغیر چهرهٔ پاره‌ای از خدایان زن اقوام بومی را به خود گرفت، و آداب دینی و مراسم

۱- مقاله پورداد در مقدمه آبان یشت، یشتها، ج ۱ ص ۱۶۴ س ۱۰.

۲- دین ایرانی، ص ۱۹ س ۸.

۳- دین ایرانی، یادداشتهای مترجم، ص ۱۳۴ س ۲۳.

نیایش ایشان به هم در آمیخت .

چنانکه درص ۶۰۲ کتاب حاضر مذکور آمد ، اردشیر دوم در قلمرو پادشاهی خویش به همراه مذهب اهورامزدا آیین ناهید و مهر را نیز رواج داد ، در آثار کورش بزرگ و داریوش بزرگ و خشایارشا و اردشیر اول نامی از ناهید و مهر به چشم نمی خورد ؛ ترجمه کتیبه اردشیر دوم در منابع درج است ^۱ ، و بدان صورت که پور داود در مقدمه آبان یشت آورده چنین است :

« کتیبه ای که از اردشیر دوم (۴۰۴-۳۵۹ پیش از مسیح) در شوش روی يك صفحه ستونی کشف شده است از این قرار است :

« پادشاه بزرگ اردشیر شاهنشاه پادشاه ممالک پادشاه این زمین پسر داریوش (دوم) داریوش پسر پادشاه اردشیر (اول) اردشیر پسر پادشاه خشایارشا خشایارشا پسر پادشاه داریوش (اول) داریوش پسر گشتاسب هخامنشی می گوید : این ایوان را داریوش (اول) جد من بنهاد در زمان اردشیر (اول) پدر بزرگ من آتش آنرا ویران کرد بنا به خواست اهورامزدا و آناهیت (ناهید) و مترا (مهر) من دوباره این ایوان را ساختم بشود که اهورامزدا و آناهیت و مترا مرا در پناه خود گرفته از هر کینه و خصومتی حفظ کنند و آنچه من ساختم ام ویران ن سازند و آسیب نرسانند .

کتیبه دیگری که از شاهنشاه مذکور در روی پایه ستونی در همدان پیدا شده شده است مثل کتیبه فوق است . یعنی که اردشیر دوم اجداد خود را تا به هخامنش اسم می برد و پس از آن می گوید :

« ... این ایوان را من به خواست اهورامزدا و آناهیت و مترا بنا کرده ام بشود که اهورامزدا و آناهیت و مترا مرا در پناه خود گرفته از هر کینه و خصومتی حفظ کنند و آنچه من ساختم ام ویران ن سازند ^۲ . »

درباب آیین ناهید و رواج آن در کشورهای مجاور ، در تاریخ ایران باستان

۱- مانند تمدن هخامنشی ، ج ۱ ص ۲۱۸ به بعد .

۲- مقاله پورداد ، ج ۱ ص ۱۶۸ س ۹ به بعد .

دیاکونوف روسی چنین ذکر گردید :

« در ردیف خدای خورشید (میترا) يك الهه بزرگی که به نام الهه محصول شهرت داشت و وابسته به آب بود ، که در مشرق زمین حاصلخیزی زمین مربوط و موکول به آنست ، مورد ستایش و احترام قرار می گرفت . این الهه را ایرانیان آناهیتا (انائیت) و سامی ها نانایی یا آرتاگانیس می نامیدند، و یونانیان او را با آرتمید مطابق می دانستند . مذهب آناهیتا در ایران و خارج از حدود آن از جمله در آسیای صغیر از آغاز سلطنت اردشیر دوم رواج زیادی پیدا کرد . معبد این الهه که در قدیم شهرت به سزایی داشت و انتیو خوس سوم آنرا غارت کرد در اکباتان بود . در پرسید در شهر استخر (آتش آناهیتا ، Ätur Anābit) زبانه می کشید . به عقیده دانشمند ایران شناس سوئدی س . ویکاندر مذهب آناهیتا با آتش ارتباط بسیار نزدیکی داشت . یکی دیگر از مراکز مهم مذهب این الهه شهر شیز در ماد آتروپاتن و همچنین معبد واقع در شوش بود . در ناحیه نساء مذهب نانایی انتشار داشت ^۲ .»

درص ۶۳۴ کتاب حاضر به نقل از بروسوس درج آمد که اردشیر دوم مجسمه ناهید را در معابد بابل و شوش و همدان و دمشق و سارد قرار داد . ناهید به نزد ارمنی های باستان نیز اهمیت فوق العاده ای داشت و مورد ستایش بود ^۳ .

مهر در قدیم : چنانکه در کتیبه اردشیر دیده می شود، نام ناهید با نام مهر (میترا) باهم ذکر گردیده است و این دورا باهم رابطه ای نزدیک بوده است ، و تشکیل جفتی

۱- در ایران باستان مشیرالدوله (ج ۳ ص ۲۲۰۹) ذکر گردیده : « در زمان آنتیو-خوس سوم (کبیر) که همدان را از پارتیها پس گرفت ، معبد آناهیتا در همدان دوچار خسارت و چپاول گردید ، و ذخائر آن معبد را به مقدار چهار هزار تالان تاراج کردند (۱۱۲ میلیون ریال زمان مؤلف ایران باستان) .

۲- تاریخ ایران باستان دیاکونف ، ص ۳۵۰ س ۶ به بعد .

۳- یادنامه پور داود ، دین قدیم ارمنیان ، به قلم دکتر آبراهامیان ، ص ۱۰۲

را می‌داده‌اند^۱ و با اهورامزدا مثلثی را به وجود می‌آورده‌اند و این تثلیث (اهورامزدا، مهر، و ناهید) ظاهراً از عهد هخامنشیان تا اشکانیان ادامه داشته و به احتمالی دین رسمی بوده است، و قول گیرشمن در این باب درص ۶۰۶ کتاب حاضر گذشت، هم وی گفته:

« مورخان باستانی به معابدی که دارای سه محراب بوده است اشارت کنند (به اسامی اهورامزدا و میترا و اناهیتا). صورت مظهر این سه خدا بر روی سکه‌های پادشاهان پرسیس نمایان است که به صورت سه آتش از سه محراب بر روی سقف یا برج معبد نشان داده شده است^۲»

دیاکونوف در تاریخ ایران باستان نوشته:

« آیین میترا جنبه ایرانی دارد، و از زمان هخامنشیان نیز وجود داشته است و در قرون بعد در مدیترانه شرقی مخصوصاً در آسیای صغیر رواج زیادی پیدا کرد... زمانی این مذهب در امپراطوری روم شرقی شهرت و معروفیت داشت.^۳»
در قول استرابو که در فاصله سالهای ۶۳ پیش از میلاد تا ۱۹ پس از میلاد زندگی می‌کرده مهر همان خورشید معرفی شده، وی در بیان رسمهای پارسیان ذکر کرده:

« آنان همچنین خورشید را که مهرش می‌نامند، و ماه را و آفرودیت را و آتش و زمین را و بادها و آب را نیز بزرگ می‌دارند^۴.»
صفات این مهر بامهر اوستایی یکسان نیست، چون مهر اوستا پیش از خورشید برمی‌خیزد و در گردونه‌ای که چهاراسب آنرا می‌کشد گنبد آسمان را می‌پیماید، و بیان آن بیاید.

۱- دین ایرانی بنویست، ص ۱۹ س ۶.

۲- تاریخ ایران گیرشمن، ترجمه فارسی، ص ۲۶۹.

۳- تاریخ ایران باستان دیاکونوف، ص ۴۳۶ س ۱۸.

۴- رساله جغرافیای استرابو کتاب ۱۵، کرده ۳ بند ۱۳، دین ایرانی بنویست،

مهرپرستی در آسیای صغیر رایج شد و از آنجا به یونان ، و به زمان پومپه به روم رفت ، و پس از چندی به آلمان و فرانسه و انگلستان باستان سرایت کرد ، در قرن چهارم میلادی عیسویت بر آن غلبه یافت ، با این حال هنوز هم آثاری از مهر پرستی در نزد عیسویها باقی است ، از آن جمله ولادت مسیح یا « نواتل » است که پیش از مسیحیت عید تولد مهر به شمار می رفت . از کارهای مهر یکی آنست که روزی به گاو مقدس هرمز برخورد ، اورا کشت ، از خون آن حیوان که به زمین ریخت حیات و زندگی به وجود آمد ^۱ .

با این همه اهمیت ناهید بیش از مهر ، و اعتقاد به وی مهم تر بوده است ، و به روزگار اشکانیان نیز ناهید بر مهر مقدم شمرده می شده است ، و ترویجی که اردشیر دوم هخامنشی از این بغ بعمل آورد سبب گردید که این اعتقاد در طی قرون توسعه پیدا کند . به عهد اشکانیان همه معابد عمده ایرانی که نامشان در منابع تاریخی درج گردیده به این بغ اختصاص دارد ^۲ .

ناهید و مهر در آیین زردشتی : مقام ناهید و مهر در آیین مردم عهد هخامنش و خارج از اوستا بدان حد والا بود که نامشان در ردیف اهورامزدا مذکور می آمد ، از این رو مغان چون آیین زردشت را پذیرفتند ، نمی توانستند این دو را یکسره کنار بگذارند ، آنها را تا درجه دوم فرود آوردند ^۳ ، بدین سبب این دو که قبلا در شمار بغان و پروردگاران بودند ، در آیین زردشت در زمره ایزدان مهم قرار گرفتند ^۴ .

چنانکه در سابق ذکر رفت ناهید را اهمیتی بیش از مهر بوده است ، لکن معابد تنها به نام ناهید نامگذاری نمی شده است بلکه دیگر ایزدان نیز پرستشگاهی باشکوه

۱- ایران قدیم ، ص ۲۲۱ .

۲- رك ، ایران از آغاز تا اسلام گیرشمن ، ترجمه فارسی ، ص ۳۱۹ س ۱۸ .

۳- رك ، ایران از آغاز تا اسلام گیرشمن ، ترجمه فارسی ، ص ۳۸۳ س ۹ .

۴- دین ایرانی بنونیست ، ص ۳۰ س ۴ .

داشتند ، و از آن جمله است پرستشگاههای مهر^۱ که به «درمهر» معروف بوده است ،
پورداد درمقدمه مهریشت ، در این باب چنین ذکر کرده :

« چون مهر یکی از فرشتگان دین زرتشتی و دارای مقام بلندی است ، بسا
آتشکده‌های مهرباستان به اسم او بوده است ، چنانکه فردوسی گوید :

چه آذر گشسب و چه خرداد مهر

فروزان چو ناهید و بهرام و مهر

امروزهم زرتشتیان به پرستشگاه خویش درمهر گویند^۲ .»

هرچند در قصران تا آنجا که تحقیق نگارنده اجازه می‌دهد پرستشگاهی به نام
مهر شناخته نشده است ، و آنچه هست همه به نام ناهید است لکن نشانه‌هایی از
تقدیس این ایزد ، و از جمله سوگند خوردن به خورشید مظهر مهر وجود دارد ، از این
رو به ایجاز بحثی در باب وی برود .

بنویست را در دین ایرانی در باب این ایزد تحقیقی است که نقل لختهایی از
آن در اینجا بی‌مناسبت نمی‌نماید :

« مهر در اوستا یکی از کهن‌ترین ایزدان هندوایرانی است ، زیرا نه تنها در
سرودهای ودایی از او یاد شده بلکه در سنگ نبشته‌های میتانی مربوط به سده چهاردهم
پیش از میلاد نیز نام او آمده است ، در اوستا مهر ایزد خورشید نیست ، بلکه خدای
انوار مینوی است ... مهر در نقش ایزد روشنی دارای نیرو و توانی دوگانه است :
نخست به عنوان ایزد راستی پایندان پذیرفتها و نگهبان پیمانهاست ... او از جایگاه
سپهریش یکباره بر سر مهردروژان و فریبکاران و مردمانی که آیین او را خوار می-
دارند می‌تازد و بی رحمانه سزایشان می‌دهد ، ولی بسان ایزد روشنی مهر خدای

۱- اکنون در ادب فارسی مهر را معانی مختلف است ، و مسعود سعد این معانی را در
بیت ذیل جمع کرده است :

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان

مهر بفرای ای نگار مهرچهرمهربان

(رک: یشتها ، ج ۱ ص ۳۹۲ مقاله پورداد .)

۲- مقاله پورداد درمقدمه مهریشت ، یشتها ، ج ۱ ص ۳۹۲ س ۱۳ .

آفتابگینی گرم است ، پرتو او رویش گیاهان و بالمش جانوران را یاری می‌دهد... در مراسم سوگندخواری و در آغاز نبردها مهر را نیایش می‌کردند ...^۱ « چون مهر نگهبان پیمانها و دشمن پیمان شکنان و دروغگویان^۲ بود به نام او سوگند می‌خوردند ، در یادنامه پورداد ، دین قدیم ارمنیان ذکر شده :

« ایرانیها (چنانکه ارمنی‌ها را نیز عادت این بود) به نام مهر سوگند یاد می‌کردند ، زیرا او حامی و مدافع عهد و پیمان بود . در پهلوی لغتی هست میترا دروج Mithradruj که پیمان شکن معنی آنست »^۳ .

سوگند به نام مهر از دیر زمان معمول بود ، در تاریخ ایران قدیم ، در بیان مذهب هخامنشیان ذکر گردیده :

« رب النوع آفتاب را مهر (میتر) می‌نامیدند، و به نام او قسم یاد می‌کردند. »^۴
 کریستن سن در تاریخ ایران در زمان ساسانیان از سوگند یزدگرد دوم چنین یاد کرده :

« یزدگرد دوم به این عبارت سوگند یاد می‌کند :

« قسم به آفتاب ، خدای بزرگ ، که از پرتو خویش جهانرا منور و از حرارت خود جمیع کاینات را گرم کرده » .

و این پادشاه سه چهار بار سوگند آفتاب را تکرار کرده است.^۵ «
 در اوستا غالباً خورشید باصفت تیزاسب، و یا دارنده اسبهای تند آمده است.^۶
 اینکه از خورشید به تنداسب تعبیر شده خواسته‌اند سرعت سیر آنرا بیان کنند.

۱- دین ایرانی، ص ۴۶ س ۱۳ .

۲- نیز ، در باب دشمنی مهر با پیمان شکنان، رك : مقاله پورداد در موضوع فر، یشتها،

ج ۲ ص ۳۱۶ س ۲۰ .

۳- یادنامه پورداد ، دین قدیم ارمنیان ، ص ۱۰۵ س ۳ .

۴- ایران قدیم ، ص ۱۰۳ س ۵ .

۵- ایران در زمان ساسانیان ، ص ۱۶۴ .

۶- مقاله پورداد در باب خورشید ، یشتها ، ج ۱ ص ۳۰۶ س ۱۹ .

عادت سوگند به خورشید در قصران داخل از دوره زردشتیگری هنوز باقی است . نگارنده خود چند بار شاهد بوده است که در رودبار قصران ، خاصه در دیه آهار به « آفتاب خسته » سوگند می خورده اند ، و سوگند به ایزدان دیگر را نیز نظیر سوگند به « پیر آسیا » و « پیر حمام » شنیده است ، و پیر به معنی ایزد به کار می رود^۱ . هر چند - چنانکه در سابق ذکر رفت - مهر در اوستا غیر از خورشید است ، لکن از زمان قدیم مهر به سان خدای روشنی با خورشید یکسان شمرده می شده است و در بسیاری از موارد این دو به هم مشتبه می شده است . به مناسبت قرآنی که این دو با هم دارند - چون مهر نقش ایزد روشنی را دارد - و به تدریج یکی پنداشته شدن آن دو ، غالباً در اوستا از مهر سخن به میانست و خورشید به رتبه دوم نزول کرده است^۲ ، و در واقع مغان عهد ساسانی اگر آفتاب را پرستش می کردند مقصودشان هور نبود بلکه مهر را می پرستیدند^۳ .

مقام مهر در بالای کوه هرا (Hara) یا البرز است ، در یشتها ، مهریشت بند

۵۰ در باب ایزد مهر چنین ذکر گردیده :

« کسی که از برای او آفریدگار اهورامزدا در بالای کوه بلند و درخشان و با سلسله های متعدد آرامگاه قرار داد ، در آنجائی که نه شب است نه تاریکی ، نه باد سرد است و نه گرم ، و نه ناخوشی مهلك و نه آلودگی دیو آفریده ، و از بالای کوه هرئیتی مه متصاعد نگردد. »^۴

« آرامگاهی که امشاسپندان با خورشید هم اراده به طیب خاطر و صفای عقیده ساختند تا آنکه او (مهر) از بالای کوه هرئیتی به سراسر جهان مادی توان نگرست^۵. »

۱- در آیین زردشتی از برای کلیه چیزهای مفید فرشته یا ایزدی قایل بوده اند : قول پورداود ، یشتها ، ج ۱ ص ۱۶۲ من ماقبل آخر .

۲- مقاله پورداود در باب خورشید ، یشتها ، ج ۱ ص ۳۰۷ س ۷ .

۳- ایران در زمان ساسانیان کریستن سن ، ص ۱۶۵ س ۱۴ .

۴- یشتها ، ج ۱ ص ۴۵۱ س ۱ .

۵- یشتها ، ج ۱ ص ۴۵۱ س ۵ .

و نیز در مهریشت بند ۱۳ مذکور است که مهر پیش از برآمدن خورشید ، از کوه البرز (هرا) به سراسر ممالک آریایی می‌تابد :

« (مهر) نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید فنا ناپذیر تیزاسب در بالای کوه هرا بر آید ، نخستین کسی که با زینت‌های زرین آراسته از فراز (کوه) زیبا سر به در آورد ، از آنجا (آن مهر) بسیار توانا تمام منزلگهان آریایی را بنگردا. »
 مرادشان آن بوده است که مهر در همه جا حاضر و به همه چیز ناظر است ، به موجب مهریشت بند ۵۴ مهر خود را حامی و پاسبان همه آفریدگان می‌داند.^۲
 برای مهر هنوز هم پیروان آیین زردشت در روز جشن مهرگان قربانی می‌کنند.^۳

این بود بحثی در باب مهر با ایجازی تمام .

خصوصیات ناهید : ناهید چنانکه در مطاوی صحائف پیشین درج آمد ، در اصل از بغان و پروردگاران آریایی بوده است که در آیین زردشتی از آن مقام تنزل یافت و در ردیف ایزدان طراز اول قرار گرفت .

نام کامل ناهید در اوستا « اردوی سورا ناهیت » (Aredvī-surā-Anāhitā) است و بر روی هم چنانکه بیاید^۱ به معنی « رود قوی پاک » یا « آب توانای بی آلابش » است.^۴ اردوی سورا ناهیت هم نام زودی است و هم نام فرشته‌ای که موکل آن است و به صورت دختری زیبا ظاهر می‌شود . این رود به بزرگی تمام آبهای روی زمین است ، و از بالای قلّه « هکر » از کوه البرز به دریای « فراخ کرت » فرو می‌ریزد و اقیانوس را به جوش و خروش درمی‌آورد ، رودی است که در زمستان و تابستان پیوسته جریان دارد ، و از آن هزار رود و دریای دیگر منشعب می‌گردد ، یکی از آن رودها سراسر هفت کشور روی زمین را سیراب می‌کند . هر یک از رودها و دریاها

۱- یشتها ، ج ۱ ص ۴۲۹ س ۱۲ .

۲- یشتها ، ج ۱ ص ۴۵۱ .

۳- یشتها ، ج ۱ ص ۳۹۵ س ۱۴ قول پورداود .

۴- مقاله پورداود ، یشتها ، ج ۱ ص ۱۶۶ س ۴ .

آن به اندازه‌ای بلند و فراخ است که سوار تیزتک در چهل روز طول و دور آنرا تواند پیمود . در کنار هر یک از این رودها و دریاها قصری هزارستون با هزار دریچه درخشان جهت ناهید برپاست ^۱ .

در اوستا پنجمین یشت به نام آبان یشت که یکی از یشتهای بلند است و در ستایش و درود آب و فرشته نگهبان اوست به ناهید تعلق دارد ، همچنین آبان نیایش که « اردوی سور بانو نیایش » هم خوانده شده از اوست . آبان یشت از سی کرده ترکیب یافته و جمعاً دارای صد وسی و سه فقره است ، و مندرجات آن به ترتیب فقره‌ها بدین قرار است :

فقره های ۱-۱۵ درثنای اردویسور ناهید ، فقره‌های ۱۶-۸۳ در ذکر پادشاهان و بزرگانی که پیش از زردشت ناهید را ستوده‌اند ، فقره‌های ۸۴-۹۶ در مینوی نژاد بودن ناهید و نزول وی از کره ستارگان به سوی زمین ، و دستور خود ناهید به زردشت که چگونه او را بستایند ، فقره های ۹۷-۱۱۸ دگر بار از ستایش شاهان و نامداران معاصر زردشت ، فقره‌های ۱۱۹-۱۳۲ در تعریف و توصیف ناهید سخن می‌گوید ^۲ .
پورداود را در وجه تسمیه اردوی سور اناهیست قوی است که ملخص آن چنین است :

« این اسم مرکب از سه کلمه است که هر سه اصلاً صفت بوده است ، جزء اول اردوی از کلمه ارد (ared) که به معنی بالا بر آمدن و منبسط شدن و فزودن و بالیدن است ، جزء دوم سور صفت است به معنی قوی و قادر ، در سانسکریت هم به معنی نام‌آور و دلیر است ، سورن که اسم یکی از خانواده‌های شریف عهد اشکانی بوده است ، و به معنی دلیر و پهلوان است از همین کلمه اوستایی است ، آناهیت مرکب است از دو جزء ، اولی «ا» که از ادوات نفی است ، و دومی آهیت یعنی چرکین

۱- مقاله پورداود ، یشتها ، ج ۱ ص ۱۶۶ س ۱۶ به بعد .

۲- مقاله پورداود ، یشتها ، ج ۱ ص ۲۳۱، ۲۳۲ .

و پلید و ناپاك ، و انا هیت یعنی پاك و بی آلایش ^۱ »

اینك شواهدی از ابان یشت دراهمیت رود اردوی سور آناهیت :

ناهید ایزدی است که از بالای کره خورشید ، از کره ستارگان به زمین فرود

آمده است ؛ در کرده ۲۱ درضمن بند ۹۰ زردشت به اردوی سور خطاب کند :

« ... ای کسی که مزدا از برای تو راهی از بالای کره خورشید ، نه از پایین

آن ، مهیا ساخت ، تا به تو آسیبی از مارها ... نتواند رسید » ^۲ .

در کرده ۲۱ فقره ۸۵ درج آمده :

« بکسی که اهورامزدا ی نیک کنش فرمان داد به سوی پایین روان (شو) و

دگر باره به این جا آی ، ای اردوی سور ناهید ، از آن کره ستارگان به سوی زمین

آفریده اهورا (بشتاب) ، ترا باید امرای دلیر و بزرگان مملکت و پسران بزرگان

مملکت نیایش کنند ^۳ . »

ناهید از قله دگر کوه البرز به زمین فرود می آید ، کرده ۲۱ بند ۹۶ چنین

است :

« من می ستایم کوه زرین در همه جا ستوده هکرا که از برای من از يك بلندی

هزار قد آدمی اردوی سور ناهید (از آنجا) فرود می آید . او به بزرگی همه آبهایی

است که در روی این زمین جاری است (کسی که) با قوت تمام روان است . برای

فروغ و فرس من او را بانماز بلند می ستایم . ^۴ »

کرده ۱ بند ۳ :

« ... زورمندی که از کوه هکر به دریای فراخکرت ریزد ^۵ . »

۱- مقاله پورداد ، یشتها ، ج ۱ ص ۱۶۴-۱۶۶ . نیز ، رك دین ایرانی بنویست ،

ص ۵۵ س ۱۰ .

۲- یشتها ، ج ۱ ص ۲۷۳ س ۱۶ .

۳- یشتها ، ج ۱ ص ۲۷۱ س ۷۰ . نیز ، رك : کرده ۲۱ بند ۸۸ .

۴- یشتها ، ج ۱ ص ۲۷۹ س ۱۰ .

۵- یشتها ، ج ۱ ص ۲۳۵ .

کرده ۱ بند ۴ :

« سراسر سواحل دریای فراخکرت به جوش درافتد و کلیه وسط (آن) بالا برآید وقتی که به سوی آن روان گردد و به سوی آن سرازیر شود اردوی سورناهدید، کسی که (دارای) هزار دریاچه (و) هزار رود است و هریک از این دریاچه‌ها و هریک از این رودها به بلندی چهل روز راه مرد سوارتندرواست.^۱»

ناهدید در کرده ۱ بند ۵ گوید :

« از این آب من یک رود به همه هفت کشور منتشرشود ... »

در همین آبان یشت بند ۱۰۱ در توصیف ناهید ذکر رفته :

« کسی که (دارای) هزار دریاچه (و) هزار رود است، و هریک از این دریاچه‌ها و هریک از این رودها به بلندی چهل روز راه مرد سوارتندرو است . در کنار هریک از این (دریاچه‌ها) یک خانه خوب ساخته شده برپاست ...^۲»

ناهدید چنانکه گذشت به فرمان اهورامزدا از کره ستارگان به سوی زمین فرود می‌آید و جریان پیدامی‌کند، و بدین قرار تمامت رودهای جاری از کوههای بلند شاخه و فرعی از رود عظیم اردوی سور ناهید توانند بود، و مصدوقه‌ای از ناهید هستند؛ و از این جاست که معتقدان جهت تقرب به وی، در کنار دریاچه‌ها و رودهای جاری و چشمه‌سارها خانه جهت وی بسازند و او را در آنجا بستانند، چون ناهید را در کنار هریک از رودها و دریاها چنانکه گذشت باید قصری باشد .

کوه هکر (به ضم‌ها و فتح کاف) که ناهید از آن قله جریان می‌یابد متعلق به البرز است و البرز به اعتقاد زردشتیان کوهی است واقع در میان جهان هستی، در روایات داراب هرمزدیار در باب شکل جهان هستی چنین اشارت رفته :

« اورمزد جهان را مثال گوی بیافرید، و از فلک افلاک تا کره خاک بدین مثال،

۱- یشتها، ج ۱ ص ۲۳۵ س ۷.

۲- یشتها، ج ۱ ص ۲۳۵ س ۱۲.

۳- یشتها، ج ۱ ص ۲۸۱.

والبرز کوه را در میان جهان ساخت ، چنانکه سرش از فلک الافلاک زیرتر و بن از کوه خاک زیرتر ، و آهریمن را در زیر البرز کوه بستند^۱ .»

البرز کوه گرداگرد تمام جهان را فرا گرفته است ، در کتاب روایات داراب هرمزدیار ذکر گردیده :

«گرداگرد تمام دنیا کوه البرز است ، همان گونه پیرامون تمام دنیا دریا نیز هست^۲ .»

به عقیده زردشتیان کوههای دیگر جهان همه از البرز منشعب هستند ، استاد پوردادود به نقل از فصل ۱۲ بندهش اعتقاد زردشتیان را در باب البرز چنین نوشته :

«... در مدت ۱۸ سال کوهها نمو نمودند ، اما البرز در مدت هشتصد سال به درجه کمال درآمد . در مدت ۲۰۰ سال به کوه ستارگان رسید ، در مدت ۲۰۰ سال به فلک ماه رسید ، در مدت ۲۰۰ سال بعد به فلک خورشید رسید ، و در ۲۰۰ سال دیگر به چرخ فروغ بی پایان (انیران) رسید ، و دوهزار و دوست و چهل و چهار کوههای دیگر روی زمین از البرز منشعب شده است^۳ .»

دراوستا نام البرز «هرا برزایتی» و نام دوقله آن « هو کثیریه » (Hūkairya) و «تئر» (Taêra) یاد شده^۴ ، معنی کلمه «هو کثیریه» ، « خوب کنش » و بلند ترین قلعه البرز است که رود اردوی سور از بالای آن به بلندی هزار قد آدمی سرازیر گشته به دریای فراخکرت می ریزد^۵ . دریای فراخکرت را برخی از مستشرقان دریای خزر و یا دریاچه آرال پنداشته اند ، و بعضیها اقیانوس جنوب ایران (اقیانوس هند) گمان برده اند^۶ .

۱- روایات داراب هرمزدیار ، ج ۲ ص ۶۴ ص ۱.

۲- روایات داراب هرمزدیار ، ج ۱ ص ۹۳ ص ۱۱.

۳- یشتها ج ۱ ص ۱۳۱ ص ۱۳ ذیل .

۴- آناهیتا ، ص ۱۰۸ ص ماقبل آخر ، مقاله سراج و البرز .

۵- یسنا ، ج ۲ ص ۹۰ ص ۴ و ذیل ۲ ؛ یشتها ، ج ۲ ص ۱۴۸ ذیل ۱.

۶- یشتها ، ج ۱ ص ۱۳۵ ذیل صفحه .

پورداد در غالب موارد آنرا با دریای خزر یکی شمرده^۱.
 ناهید در بزرگی به اندازه همه آبهای است که در روی این زمین روان است،
 و علاوه بر رودها و دریاچه ها آبشارها نیز از آن وی است. در یسنا هات ۶۵ که در
 ستایش آب است^۲، در این زمینه مطالبی درج^۱ است، از جمله در صدر بند ۳ در تعریف
 اردوی سور ناهید ذکر شده :

« [آن] بزرگوار در همه جا ، ناموری که در بزرگی به اندازه همه آبهای است
 که در روی این زمین روان است ... »
 در عجز بند ۴ آمده :

« ... آن اردوی سور ناهید هزار دریاچه ، هزار آبشار [دارنده] ، هریک از
 این دریاچه ها و هریک از این آبشارها [به بلندی] چهل روز راه یک مرد خوب اسب
 (چابک سوار) است. »

نیز بند ۵ چنین است :

« و هریک از این آبشارهای من ، به همه هفت کشور پراکنده گردد ، و این آبشار
 من همواره یکسان روان است ، چه تابستان و چه زمستان . او پاک کند از برای من آبها
 را ، و شوسر مردان ، زهدان زنان [و] شیر زنان را^۳. »
 آب اردوی سور ناهید درمان بخش، و دشمن دیوها ، و افزاینده جان و گله
 ورمه و گیتی و خواسته و کشور است ، بند ۱ هات ۶۵ این معانی را بدین صورت
 متضمن است :

« آب اردوی سور ناهید را می ستاییم که به همه جا کشیده شده ، درمان بخش،
 دشمن دیوها ، اهورایی کیش ، برازنده ستایش در جهان خاکی ، برازنده نیایش در
 جهان خاکی [است] ، پاکی که افزاینده جان، پاکی که افزاینده گله ورمه ، پاکی که

۱- بیژن و منیژه ، ص ۷۴ ؛ فریدون ، ص ۱۰۵ و ۱۱۰ ؛ یسنا ، ج ۱ ص ۵۵ س ۱۹ ،

ج ۲ ص ۴۴ ذیل ۲ ، ص ۹۰ ذیل ۲ .

۲- یسنا ، ج ۲ ص ۸۹-۹۴ .

۳- یسنا ، ج ۲ ص ۹۰ .

افزاینده گیتی ، پاکی که افزاینده خواسته ، پاکی که افزاینده کشور است ^۱»
 اهورامزدا و زردشت ناهید را در کنار رود « ونگوهی داییتیا ^۲ » بستودند ،
 این رود در ایران ویج به منزله رود اردن است در فلسطین چون زردشت در کنار این
 رود ^۳ به الهام رسید. در آبان یشت کرده ۵ بند ۱۷ درج است:

« او را بستود آفریدگار اهورامزدا در اریاوویج ^۴ در کنار (رود) و نکوهی
 داییتیا باهوم ^۵ آمیخته به شیر با برسم ^۶ با زبان خرد با پندار و گفتار و کردار با زور ^۷
 و با کلام بلیغ ^۸ » .

در آبان یشت کرده ۲۴ بند ۱۰۴ مذکور است :

« او را بستود زرتشت پاک در آریاوویج در کنار (رود) و نکوهی داییتیا باهوم
 آمیخته به شیر با برسم با زبان خرد با پندار و گفتار و کردار نیک با زور و با کلام
 بلیغ ^۹ » .

قربانی برای ناهید : چنانکه در مطاوی صحائف پیشین گذشت ، رود

۱- یسنا ، ج ۲ ص ۸۹ س ۷ .

۲- این رود غالباً در اوستا و کتب پهلوی رود ایران ویج قید شده ، و کسانی که
 ایران ویج را با اران یکی می دانند آنرا به تفاوت ارس یا کر و یا سفیدرود دانسته اند ، و اگر
 ایران ویج خوارزم یا خیوه حالیه باشد داییتی را همان جیحون دانست: یسنا ج ۱ ص ۴۹
 س ماقبل آخر قول پوردادود به اختصار .

۳- یسنا ، ج ۱ ص ۵۰ س ۳ قول پوردادود .

۴- پوردادود در یسنا پس از بحث مفصل در باب ایران ویج ، چنین نتیجه گرفته (ج ۱
 ص ۵۲ س ۱۱) : از مجموع آنچه راجع به ایران ویج ذکر کردیم به خوبی پیداست که این
 مملکت همان خوارزم یا خیوه حالیه ورود داییتی همان جیحون است .

۵- گیاه و شربت هوم .

۶- ترکه های انار از وسائل عبادت در آتشگاه .

۷- نیاز مایع مثل آب و شیر که در مراسم دینی زردشتی به کار می رود به خصوص آب
 آمیخته به شیر به منزله آب مقدس عیسویان : یشتها ، ج ۱ ص ۵۳ ذیل، قول پوردادود .

۸- یشتها ، ج ۱ ص ۲۴۱ س ۸ .

۹- یشتها : ج ۱ ص ۲۱۲ س ۱ .

اردوی سورناهاید از قله هکر البرز فرود می آید و به بزرگی همه آبهاست که در روی زمین جاری است ، و دارای هزار دریاچه و هزار رود عظیم است و از آب او يك رود به همه هفت اقلیم جاری است، ازین رو همانگونه که در کنار رود عظیم و نگوهمی دائیتیا ستوده می شد ، برای او در بالای کوه هرا و کوههای دیگر در کنار دریاها و رودها و آبها قربانی نیز می کرده اند و آرزوها می خواسته اند، درابان پشت کرده ع بند ۲۱، ۲۲، ۲۳ چنین آمده است :

« از برای او هوشنگ پیشدای در بالای (کوه) هرا صد اسب هزار گاو ده- هزار گوسفند قربانی کرد .

و از او درخواست این کامیابی را به من ده ای نیک ای تواناترین ای اردوی- سور ناهید که من بر همه ممالک بزرگترین شهریار گردم ، به همه دیوها و مردم به همه جا دوان و پریها به همه کاپوها و کرپانهای ستمکار (دست یابم) که دولت از دیوهای مازندران و دروغ پرستان (ورنه) (دیلیم-گیلان) را به زمین افکنم .

اورا کامیاب ساخت اردوی سور ناهید ...^۱ »

در کرده ۷ بند ۲۵ ذکر قربانی جمشید بدین گونه درج است :

« از برای او جمشید دارنده گله ورمه خوب در بالای کوه هکر صد اسب هزار

گاو ده هزار گوسفند قربانی کرد^۲ .»

در کرده ۱۲ بند ۴۵ قربانی کیکاوس برای ناهید چنین یاد شده است :

« از برای او کیکاوس توانا در بالای کوه (ارز یفیه) صد اسب هزار گاو ده-

هزار گوسفند قربانی کرد^۳ .»

اما قربانی در کنار دریاچه و رود و آب ؛ در کرده ۱۳ بند ۴۹ در باب قربانی

کیخسرو مذکور است :

۱- یشتها ، ج ۱ ص ۲۴۳ س ماقبل آخر .

۲- یشتها ، ج ۱ ص ۲۴۵ س ۱۲ .

۳- یشتها ، ج ۱ ص ۲۵۳ س ۱۰ .

« از برای او یل ممالک آریایی استوار سازنده کشور خسرو روبروی دریاچه ژرف و بهن چنچست صد اسب هزار گاو ده هزار گوسفند قربانی کرد^۱ ». در کرده ۱۰ بند ۳۷ از قربانی نریمان گرشاسب بدین صورت یاد شده است :

« از برای او نریمان گرشاسب روبروی دریاچه پیشینه صد اسب هزار گاو ده هزار گوسفند قربانی کرد^۲ ».

در کرده ۲۵ بند ۱۰۸ از قربانی کی گشتاسب چنین یاد شده است :
« از برای او کی گشتاسب بلند همت روبروی آب فرزندان صد اسب هزار گاو ده هزار گوسفند قربانی کرد^۳ ».

کرده ۲۶ بند ۱۱۲ در بیان قربانی زریر است :
« از برای او زریر بر پشت اسب جنگ کنان روبروی آب دائتیا صد اسب هزار گاو ده هزار گوسفند قربانی کرد^۴ ».

ناهید در عوض این قربانیاها حاجت قربانی کنندگان را برمی آورد و ایشان را کامیاب می گردانید .

نویسندگان یونانی را نیز در باب قربانی و آداب آن به نزد ایرانیان اشاراتی است ، و به گفته ایشان نیز این قربانیاها هم بر فراز کوهها و هم در کنار آنها انجام می- یافته است .

۱- یشتها ، ج ۱ ص ۲۵۳ س ماقبل آخر .

۲- یشتها ، ج ۱ ص ۲۴۹ س ۱۵ .

۳- یشتها ، ج ۱ ص ۲۸۵ س ۱ .

۴- یشتها ، ج ۱ ص ۲۸۷ س ۴ . گرچه این قربانیاها همه متعلق به پیش از زمان زردشت است لیکن بزرگان معاصر زردشت نیز فدیة خونین داشته اند ، از تاریخ ایران نیز برمی آید که قربانی نزد ایشان معمول بود (ایران قدیم ص ۱۰۳ س ۱) ، خاصه در جشن مهرگان که تا به امروز باقی است ، با این حال نزد پیغمبر ایرانی به موجب یسناها ۳۲ بند ۱۲ (گاتها ص ۴۶) و ما ۴۴ بند ۲۰ (گاتها ص ۸۸) کشتار و خونریزی چهارپایان در جشنهای دینی نکوهیده است ، و از چهارپایان باید در کار برزیکری و آبادانی بهره برد .

هرودت متوفی در حدود ۴۲۵ پیش از میلاد در بند ۱۳۱ ، ۱۳۲ کتاب اول نوشته :

« ... رسم آنها چنین است که به مرتفع ترین نقاط کوهستان صعود می کنند ، و در آنجا قربانی هایی به زوس (اهورامزدا) خداوندی که نام او را بر کائنات وافلاک اطلاق کرده اند اهداء می کنند . آنها برای خورشید و ماه و زمین و آتش و آب و باد نیز هدایایی قربانی می کنند ^۱ . اینها تنها خدایانی هستند که پارس ها از قدیم برای آنها قربانی می کرده اند ، ولی بعدها قربانی کردن آفرودیت اورانیا (= آناهیتا ، رگ : ص ۶۳۴ کتاب حاضر) را از آشوریها و اعراب آموختند . وقتی يك نفر از اهل پارس به یکی از خدایان قربانی اهداء می کند ، حیوان را به محلی پاك هدایت می کند ، و سپس تاجی از گل و به خصوص گل خرزهره ^۲ بر کلاه خود قرار می دهد و آنگاه نام آن خدا را بر زبان جاری می کند ... همینکه قربانی به قطعات کوچک تقسیم و گوشت او پخته شد بستری از علف تازه و به خصوص از شبدر سبز می سازد و تمام قطعات گوشت را روی آن قرار می دهد . پس از آن یکی از مغان که در آنجا حاضر است سرود مذهبی می خواند ، و قاعده بر آن است که هیچ قربانی بدون حضور یکی از مغان اهداء نمی شود . سرودی که او می خواند افسانه نسب خدایان است . . . بعد از ترنم سرود مذهبی ، آنکس که قربانی کرده لحظه ای صبر می کند و سپس گوشتها را به خانه می برد و هر طور مایل است مصرف می کند ^۳ . »

در حدود چهارصد سال بعد استرابو یونانی که در فاصله سالهای ۶۳ پیش از میلاد تا ۱۹ پس از میلاد می زیسته ^۴ ، در باب قربانی کردن ایرانیان و آداب آن چنین گفته :

۱- اینها همه از ایزدان اوستایند ، و در ضمن مهمترین یشتها ستوده شده اند .

۲- این گل در کتاب دین ایرانی بنویست ص ۱۵ به مورد ترجمه شده است .

۳- تاریخ هرودت ، ج ۱ ص ۲۱۵-۲۱۷ . این بیان هرودت به حدود ۴۴۵ پیش از

میلاد مربوط می شود : دین ایرانی بنویست ، ص ۱۴ س ۳ .

۴- دین ایرانی بنویست ، ص ۴۲ .

«... پارسیان پیکره‌ها و آدریان (پرستشگاه) بر نمی‌افرازند، بلکه آیین‌های قربانی را در جایگاهی بلند به جای می‌آورند... آنان پس از خواندن نیایشهای اهدایی در حالی که قربانی را به تاج گلها آراسته‌اند آیین یزشن را در جای پاکیزه‌ای برگزار می‌کنند. مخ که سرپرستی آیین را به‌عهده دارد قربانی را پاره پاره می‌کند، شرکت‌کنندگان هر یک بهره خود را گرفته مراسم را ترك می‌کنند، و هیچ بخشی به ایزدان تخصیص داده نمی‌شود. آنان بر آنند که خدا تنها به روان قربانی نیاز دارد...»^۱

درباب قربانی کردن در کنار آنها ذکر کرده:

«و اما در مورد آب، زمانی که ایرانیان به دریاچه یا رود یا چشمه‌ای رسند گودالهای بزرگ‌کنده قربانی را در کنار آن می‌کشند، و سخت پروای آن دارند که هرگز خون به آب نیامیزد، چون این کار سبب آلودگی آب خواهد بود. پس از آنکه گوشت قربانی را روی گستره‌ای از گیاه مورد یا برگبو به ترتیب چیدند مغان آنرا با شاخه‌های درخت که در دست گرفته‌اند لمس کرده و به زمزمه سرودی می‌پردازند، و جرعه‌هایی از زور روغن را که باشیر و شهد آمیخته است، بر آتش و آب نه، بلکه برخاک می‌افشانند...»^۲

بنو نیست که گفته‌های هردوت و استرابو را مورد بحث و بررسی قرار داده است، پس از نقل قول هردوت در باب امر قربانی کردن در آیین زردشت نوشته:

«مورخ یونانی از قربانی حیوانات بر فراز کوهها سخن می‌گوید. این همان مراسم قربانی است که زردشت در پی برانداختن آن بود ولی ذکر برگزاری این گونه آیین‌های قربانی، به‌هنگام گفتگو از ایزدان و پهلوانان در یشتها، می‌رساند که این رسم همچنان برجای مانده و دوام داشته است...»^۳

۱- دین ایرانی بنو نیست، ص ۴۳.

۲- دین ایرانی بنو نیست، ص ۴۴.

۳- دین ایرانی بنو نیست، ص ۱۸ و ۲.

و نیز: « بنا به گفته هردوت پس از انجام عمل یزشن گوشت قربانی را پخته و بر روی گستره‌ای از گیاهان می‌نهند. این رسم نیز مارا به هند در دوره وداها متوجه می‌کند. هندوان آن دوره نیز قربانی را بر بستری از گیاهان که «Barhiš» نامیده می‌شد پهن می‌کردند. برابر اوستایی این واژه برزیش Barziš است که «بالش» معنی می‌دهد، و مفهوم ویژه دینی آن فراموش شده است.^۱ »

بنویست پس از نقل سخنان استرابو نیز در موضوع قربانی گفته:

« این فدیة و قربانیها به کدامین ایزدان تقدیم می‌شد؟ بیش از همه برای آن‌هاید که همراه با مهر در آیین مزدیسنا پایگاهی بس والا دارد. نیایش او در اوستا یکی از طولانی‌ترین یشتهارا تشکیل می‌دهد. آن‌هایدزن ایزدآبهای مینوی است، و در میان روشنان و ستارگان جای دارد، سرشار از توان و آزادگی دلیرانه در گردونه چهار اسب‌اش پیش می‌تازد، دیوان و جباران همه موجودات برگزند را نابود می‌کند. اهورامزدا پاسداری و نگهبانی همه جهان آفرینش را به او واگذار کرده است. همه ایزدان او را ستایش کرده و از او فرورای می‌خواهند. او فرخی و باروری جهان و جانوران را تضمین کرده گله‌ها و کشتزاران را در پناه خود می‌دارد...^۲ »

قدرتها و اوصافی که در این گفته به ناهید نسبت داده شده از اوستا به ویژه ابان یشت اقتباس شده، و همه دلالت بر عظمت ناهید بدان روزگاران دارد، بدین سبب است که قربانیها بیشتر برای او بود، و در قلّه کوهها که جایگاه او بود و در کنار آبها که به او تعلق داشت به نام خود او برگزار می‌شد.

گله‌های قربانی ناهید از دیگر گله‌ها ممتاز و با نشان ناهید مشخص بودند،

استاد پورداد این مهم را چنین ذکر کرده است:

گله‌های بزرگ‌گاو که مخصوص قربانی آن‌هایت بودند همه‌جا بانشان آن‌هایت

می‌گشتند و از دیگر گله‌ها ممتاز و مشخص بودند.^۳ »

۱- دین ایرانی بنویست، ص ۲۲ س ۹.

۲- دین ایرانی بنویست، ص ۵۴ س ۸.

۳- یادنامه پورداد، دین قدیم ارمنیان، ص ۱۰۴ س ۲.

به حکم قرائن موجود در قصران قربانی برای ناهید با اهمیتی مخصوص برگزار می‌شده است، وهم اکنون اماکن متعددی در دامنه‌های شمالی توجال وجود دارد که مورد تحقیق نگارنده بوده است و گویا ظاهر آن‌ها که از روزگار قدیم به جای مانده است بدین مراسم ارتباط می‌یابد نظیر «بازارک» (جای خرید حیوان قربانی) و «قزقان چال» (گودیی که در آنجا دیگک طبخ قربانی را نصب می‌کردند) و نظائر اینها که در این باب بحثی بیاید.

ظهور ناهید به صورت دختری شانزده ساله: چنانکه درص ۶۴۴ کتاب حاضر اشارت رفت ناهید به اعتقاد زردشتیان به صورت دختری شانزده ساله و زیبا ظاهر می‌شود.

بنا به مندرجات اوستا ناهید دختری است جوان و بلند قامت و نیکو چهره و زیبا اندام، و بازوان سفیدش به ستبری شانه‌اسبی است، با کمر بندی تنگ در میان بسته و سینه‌های برآمده، در گردونه خویش نشسته و مهار چهار اسب بکرننگ و یک قد که گردونه را می‌کشند به دست دارد. این چهار اسب عبارتند از: باد و باران و ابر و ژاله. ناهید تاجی زرین بر سر و طوقی زرین به دور گردن و گوشواره‌های چهار گوشه در گوش و کفشهای درخشان در پا و جبه‌ای که همچون سیم وزر درخشان است در بر دارد، و جایگاهش در بلندترین طبقه آسمان است. ناهید نطفه مردان و مشیمه زنان را پاک و وضع حمل زنان را آسان می‌سازد، رمه‌ها و گله‌ها را فزونی می‌بخشد^۱. اینک شواهدی چند در اثبات این دعوی:

در آبان یشت کرده ۱۶ بند ۶۴ چنین آمده است:

« آنگاه اردوی سور ناهید به صورت دختر زیبایی بسیار برومند خوش اندام کمر بند در میان بسته راست بالا آزاده نژاد و شریف از قوزک پا به پایین کفشهای درخشان پوشیده با بندهای زرین (آنها را) محکم بسته روان شد^۲. »

۱- رجوع شود به یشتها، ج ۱ ص ۱۶۷ س ۳ به بعد.

۲- یشتها، ج ۱ ص ۲۵۹ س ۱۴.

در کرده ۱۹ بند ۷۸ آبان یشت ذکر گردیده است :

« آنگاه اردوی سور ناهید به صورت دختر زیبایی بسیار برومند خوش اندام کمر بند در میان بسته راست بالا آزاده نژاد و شریف کفشهای زرین در پا نموده بازیتهای بسیار آراسته روان گشت يك (رشته) از آبرا از جریان بازداشت (رشتهای) دیگر را به حال خود در جریان گذاشت ... »

در کرده ۳۰ بند ۱۲۶ درج گردیده :

« اردوی سور ناهید همیشه ظاهر می شود به صورت يك دختر جوان بسیار برومند خوش اندام کمر بند به میان بسته راست بالا آزاده نژاد و شریف که يك جبه قیمتی پرچین زرین در بردارد .^۲ »

ذکر چهار اسب ناهید در کرده ۲۸ بند ۱۲۰ آبان یشت بدینگونه آمده است :

« . . . از برای او اهورامزدا از باد و باران و ابر و تگرگ چهار اسب

ساخت ...^۳ »

توصیفی که از ناهید در ظهور به صورت انسان شده بسیار دلکش و نادر و شاعرانه است، و توگویی سراینده یشت به هنگام انشاء آن، پیکره ای از ناهید را در این ظهور در پیش چشم داشت. وصفی ابن چنین دلپسند با جزئیاتی بدینگونه بدیع در سراسر اوستای موجود کمتر توان یافت؛ چنین توصیف خیال انگیز در آبان یشت کرده ۳۰ به ترتیب در بندهای ۱۲۷ و ۱۲۸ نیز در زیور بستن ناهید آمده و بسیار جالب است :

« به راستی همان طوری که در قاعده است (او) برسم در دست بایک گوشواره

چهار گوشه زرین جلوه گر است (آن) اردوی سور ناهید بسیار شریف يك طوقی به دور گلوی نازنین خود دارد او کمر بند به میان می بندد تا سینه هایش ترکیب زیبا بگیرد و تا آنکه او مطبوع واقع شود .

۱- یشتها، ج ۱ ص ۲۶۷ س ۵ .

۲- یشتها، ج ۱ ص ۲۹۵ س ۹ .

۳- یشتها، ج ۱ ص ۲۹۳ س ۴ .

« دربالای (سر) اردوی سور ناهید تاجی باصد ستاره آراسته‌گذارده (يك تاج) زرین هشت گوشه بسان چرخ ساخته شده بانوارها زینت یافته (يك تاج) زیبای خوب ساخته شده که از آن چنبری پیش آمده است » .



تصویر ناهید در حجاریهای نقش رستم در فارس در جوار تخت جمشید از عهد ساسانیان نرسی شاه ساسانی نگینی که علامت اقتدار است از ناهید می‌گیرد . عکس از یشتها

در همین کرده ذکر جامه ناهید که از پوست ببر (Babar) (جانوری است آبی)

است در بند ۱۲۹ چنین آمده است :

« اردوی سور ناهید جامه از پوست ببر دربر دارد از سیصد ببری که چهار بچه زاید (از ببر ماده) برای آنکه ببر ماده زیباترین است چه موی آن انبوه تر

است . بیر يك جانور آبی است در صورتی که پوست آن در وقت معین تهیه شود به نظر مانند سیم وزر بسیار می درخشد .^۱»

ناهید که بازوان زیبا و سفیدش به ستبری شانه اسب است و با زینتهای باشکوه روان است ، در ضمیر به خویش می اندیشد . در آبان یشت کرده ۱ بند ۷ آمده است :

« ای زرتشت ارد وی سور ناهید از طرف آفریدگار مزدا برخاست به -
حقیقت بازوان زیبا و سفیدش به ستبری شانه اسبی است با (زینتهای) باشکوه
دیدنی آراسته است نازنین و بسیار نیرومند روان این چنین در ضمیر خویش
اندیشه کنان .^۲»

در ادب پارسی پس از اسلام نیز ناهید در زیبایی مثل بوده است ، چنانکه
فخرالدین گرگانی در توصیف ویسه سروده :

« به خوبی هست و پرو همچو خورشید

به زیبایی است ویسه همچو ناهید^۳ »

و نیز در کتب لغت فارسی ناهد و ناهده و ناهید و ناهیده را به معنی دختر
نارستان نوشته اند .^۴ این کلمه فارسی قابل مقایسه با کلمه «ناهد» در عربی است، به
معنی زنی که پستانش شیر بر آورده و پر و متورم شده است از فعل نهاد از باب نصر ،
هر چند معلوم نیست که این کلمه عربی را ریشه ای فارسی باشد .

در زبان فارسی همچنین ستاره زهره که به نزد قدما عروس فلک است، ناهید
خوانده می شود، و این همان ستاره زیبایی است که رومیان نام الهه و جاهت را به وی
داده اند و ونوس (Venus) خوانده اند .^۵ در فرهنگ آندراج است که ناهید ستاره

۱- یشتها ، ج ۱ ص ۲۹۷ .

۲- یشتها ، ج ۱ ص ۲۳۷ س ۴ .

۳- ویس و رامین ، ص ۳۲ س ۱۹ .

۴- برهان جامع .

۵- یشتها ، ج ۱ ص ۱۶۶ س ۱۳ قول پورداود .

زهره را گویند و مکان او فلک سوم است و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد^۱.
وظایفی که ناهید به عهده دارد: قسمتی از وظائف ناهید در سابق در صحائف ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۵ درج آمد، در آبان یشت بند ۸۹ ناهید در خطاب به زردشت چنین گوید:

« به راستی ای اسپنتمان پاك ترا اهورامزدا بزرگ جهان مادی قرارداد، مرا اهورامزدا نگهبان کلیه آفرینش مقدس قرارداد.
از فروغ و فر من است که ستوران خرد و ستوران بزرگ و بشر دوپا در روی این زمین در گردش اند. من به راستی... تمام مزدا آفریدگان نيك و مقدس را حفظ می کنم چنانکه گویی آغلی چار پایان را حفظ کند^۲. »

ناهید نسل انسانها را سالم نگاه می دارد، و امر ولادت نوزاد را تسهیل می کند. در یشتها، آبان یشت کرده ۱ بند ۲ در تعریف ناهید چنین ذکر گردیده:
« کسی که نطفه همه مردان را پاك کند کسی که مشیمه همه زنان را برای زایش پاك کند. کسی که زایش همه زنان را آسان گرداند کسی که به همه زنان جامله در موقع لازم شیر دهد^۳. »

در یسناهات ۶۵ پاره ۱ و ۲ نیز همین معانی به ناهید نسبت داده شده^۴ که اختصار را از نقل آن خودداری می شود.

از این رو بود که به ناهید سمت مادری و مامایی و قابلگی می دادند، چنانکه تأکید بوده است تا زنان جوان در وضع حمل از وی کمک بخواهند و بدو پناه جویند، و در کرده ۲۱ ضمن بند ۸۷ به ناهید چنین خطاب شده:

« ... از تو باید زنان جوان در وضع حمل از برای زایش خوب استغاثه کنند.

۱- آندراج ۱، ج ۳ ذیل این کلمه.

۲- یشتها، ج ۱ ص ۲۷۳ س ۹.

۳- یشتها، ج ۱ ص ۲۳۵ س ۱.

۴- یسنا ج ۲ ص ۸۹ س ۷.

تویی تو آن کسی که (همه) اینهارا به جای توانی آورد ای ارد وی سور ناهید^۱»
 از اینجاست که ناهید را معبود دختران و زنان جوان شمرده‌اند، که هم خود
 وی را دختری برزنده و جامع کمالات می‌دانستند، و هم او را فریادرس دختران
 و زنان درحالات گوناگون گرفتاریهای زنانگی می‌پنداشتند، و نام آتشگاه قصران که
 «قول ماما» (مادر یا مامای طلایین) است از اینجا مایه می‌گیرد که تفصیل آن
 بشرح بیاید.

برطبق اعتقاد زردشتیان و مطابق سنت ایشان که در بندهشن و منابع دیگر ذکر
 رفته ناهید نطفه زردشت را به امانت دارد تا در وقت مقرر هوشیدرموعود زردشتیان
 از آن نطفه به وجود آید، در این باب عین گفته استاد پورداد در ذیل نقل می‌شود:
 « بنا به سنت نطفه حضرت زرتشت را ایزد « نریوسنگ » (Nairyōsanha)
 بر گرفته به فرشته آب ناهید سپرد^۲ که آنرا در دریاچه «کیانسو» (هامون) حفظ نمود.
 در آغاز هزاره یازدهمین دوشیزه‌ای از خاندان بهروز خداپرست و پرهیزگار در آن
 دریاچه آب تنی نموده از آن نطفه آبستن خواهد شد. پس از انقضای مدت نه ماه
 هوشیدر پا به عرصه دنیا خواهد گذاشت. . . در آغاز هزاره دوازدهمین دگر باره
 دوشیزه‌ای از خاندان بهروز در دریاچه هامون تن خویش شسته بارور خواهد شد
 پس از نه ماه هوشیدر ماه متولد خواهد شد. . . در آخر دوازدهمین هزاره باز
 دوشیزه‌ای از خاندان بهروز در هامون خود را شسته آبستن خواهد شد از اوسوشیانت
 آخرین آفریده اهورامزدا روی به جهان خواهد نمود^۳. »

پیروان آیین زردشت چنانکه در سطور بالا مشهود است به سه موعود اعتقاد
 دارند؛ ۱- هوشیدر ۲- هوشیدر ماه ۳- سوشیانت.

۱- یشتها، ج ۱ ص ۲۷۳ س ۵.

۲- به موجب بندهشن ۳۲-۸-۹ هوشیدر و هوشیدرماه و سوشیانت سه پسر زردشت
 می‌باشند چون زرتشت سه بار با زنتش هوو نزدیکی کرد و هر سه بار نطفه او را به زمین فرو
 ریخت. نریوسنگ گرفته به ناهید سپرد... الخ: زند و هومن یسن، ص ۶۷ ذیل صفحه.

۳- یشتها ج ۲ ص ۱۰۱ س ۲ قول پور داد.

در زند وهومن یسن بخش ۱ نیز ذکر هوشیدر آمده است، و از جمله بند هشتم از در هشتم و بند اول و دوم و سوم و چهارم از در نهم در این باب است بدین قرار: بند هشتم از در هشتم: «اورمزد به سپیتامان زرتشت گفت: «این آنست که از پیش گویم: چون هزاره زرتشتان سر برود آغاز هوشیدران باشد^۱».

بند اول از در نهم: «پیدا است که هوشیدر به هزار و هشتصد سال زائیده شود به سی سالگی به همپرسه من اورمزد رسد و دین پذیرد».

بند دوم از در نهم: «چون از همپرسه بیاید، بانگ کند به خورشید تیز اسپ که بایست».

بند سوم از در نهم: «خورشید تیز اسپ ده شبانه روز بایستد».

بند چهارم از در نهم: «چون چنین شود، همه مردم جهان بردین بهی مزدیسان استوار شوند^۲».

ذکر این نکته در این مقام از فایده‌تی خالی نمی‌نماید که نه تنها در آیین زردشت بلکه در اعتقاد یهودیان و عیسویان نیز باید منجی دینی از مفخم ترین قهرمانی که روایات دینی خبر می‌دهد نژاد مستقیم داشته باشد^۳؛ که به نزد یهودیان و عیسویان همان مسیح است که از فرزندان داود پیغمبر است. ازین رو سه موعود زردشتی از نطفه زردشت که ناهید به امانت دارد به وجود می‌آیند.

تواند بود که به سبب همین وظائف مادری فراوان و مهمی که به ناهید منسوب پنداشته اند گروهی وی را با الهه مادر منطبق دانسته‌اند. پرستش الهه مادر یکی از ریشه دارترین معتقدات دینی در طی زندگی بشری است، و از نخستین مراحل تمدن که در دوران کهن سنگی باشد گسترش یافت. پرستش الهه مادر با مراسم و آداب همراه بود که شواهدی از آن در حفریات قبور مربوط بدان روزگاران به دست آمده

۱- زند وهومن یسن، ص ۶۶ س ماقبل آخر.

۲- زند وهومن یسن، ص ۶۷. در این باب به ذیل ۷ ص ۶۶ و ذیل ۱ ص ۶۷ نیز رجوع شود.

۳- مهدی، تألیف دارمستتر، ترجمه محسن جهانسوز، ص ۶.

است . و قدمت آیین مادرخدایی تا زمانهای پیش از هجرت قوم آریا بالا می‌رود^۱.
بنو نیست گفته :

« در ایالات مختلف آناهید با مادر ایزد^۲ ، با آفرودیت و ننهی (Nanai)^۳ یکی
شمرده شده^۴ . »

باری ، ناهید نه تنها مورد نیایش دختران و زنان جوان بود ، بلکه شاهان و
بزرگان و نامداران نیز او را می‌ستوده‌اند و آرزوها از وی می‌خواسته‌اند و چنانکه
در مطاوی صحائف پیشین مذکور آمد بخش عمده‌ای از آبان یشت اوستا شرح نیایش
این بزرگان است . در اوستادستورهایی جهت ستایش ناهید درج آمده است و نمونه‌هایی
از آنها در استغاثه زنان و دختران جوان در سابق گذشت ، و از همین مقوله است خطاب
اهورامزدا به ناهید در آبان یشت کرده^۵ ۲۱ بند ۸۵ :

« ... ترا باید امرای دلیر و بزرگان مملکت و پسران بزرگان مملکت نیایش
کنند^۶ . »

و نیز کرده^۷ ۲۱ بند ۸۶ : « از تو باید همچنین سپاهیان آن دلیران از برای
اسب تندرو و از برای برتری جستن در فر استغاثه کنند . از تو باید اتر بانان عابد ...
اتر بانان از برای دانش و از برای تقدس استغاثه کنند ...^۸ »

۱- برای اطلاع بیشتر در باب الهه مادر و انطباق آن با ناهید ، رک : رساله پرستش
الهه مادر در ایران به قلم خسرو فانیان ، ضمیمه مجله بررسیهای تاریخی شماره ۶ سال هفتم .
۲- همان الهه مادر است .

۳- ننهی Nanai نام سامی مام ایزد بزرگ Magna Mater است که در روزگار
باستان آیینش از کرانه‌های مدیترانه تا سواحل دجله و فرات و دره سند و مرزهای خاوری ایران
بزرگ گسترده بود ، و با نامهای ارتمس ، اردوی اناهید ، وایشتر و ننهی در میان یونانیان و
ایرانیان و بابلیها و لودیها و مردمان آسیای صغیر پرستیده می‌شد... : دین ایرانی ، یادداشت‌های
مترجم ، ص ۱۴۸ .

۴- دین ایرانی بنو نیست ، ص ۵۶ س ۱ .

۵- یشتها ، ج ۱ ص ۲۷۱ س ۹ .

۶- یشتها ، ج ۱ ص ۲۷۱ س ماقبل آخر .

و نیز کرده ۲۱ بند ۸۷: «از تو باید دختران ... قابل شوهر و ساعی از برای سروری استغاثه کنند و از برای يك خانه خدای دلیر^۱».

معابد ناهید: در آیین زردشتی چنانکه در ص ۶۴۴ کتاب حاضر مذکور افتاد ناهید از ایزدان طراز اول است، و ناگفته پیداست که پرستش ناهید خود کیش مستقلی نیست، بلکه این ایزد در ضمن عبادات و مراسم دینی همانند فرشتگان در مذاهب دیگر ستوده می شده است. به طور عموم معبدهای ایران قدیم همان آتشگاه بوده است و ستایش ایزدان در همین معابد انجام می یافته است^۲، و برخی از آنها به ناهید اختصاص داشته است. ذکر اهمیت و اعتبار معبد آیین الهه در اکباتان که انتیوخوس سوم آنرا غارت کرد، و همچنین معبد وی در استخر و شیز در صحیفه ۶۳۸ کتاب حاضر گذشت، و اشارت رفت که اردشیر دوم هخامنشی مجسمه ناهید را در معابد بابل و شوش و همدان و دمشق و سارد قرارداد، شیوه ایرانیان چنین بود که هر نوع عبادتی را با نیایش آتش آغاز می کردند. بنویست را در بیان تقدس آتش در نزد مغان از استرابو یونانی قولی است بدین قرار:

«استرابو در جای دیگری اشاره می کند که «مغان به هر ایزد که یزشن می بردند نخست با نیایش آتش آغاز می کردند»^۳.

آتشکده در مذهب زردشت در حکم معبد در دیگر مذاهب است و معبدهای ایران قدیم عموماً آتشکده خوانده می شد^۴، و آتشدان افروزان در این پرستشگاهها به مثابت محراب در مساجد اسلامی است^۵. آتشکدهها و معابد جملگی را احترامی خاص بود، لکن از آن میان آتشگاههایی که به ناهید اختصاص داشت از همه

۱- یشتها، ج ۱ ص ۲۷۳ س ۳.

۲- پرستشگا زرتشتیان، ص ۱۳۸ س ۸ به بعد.

۳- دین ایرانی بنویست، ص ۵۲ س آخر.

۴- یشتها، ج ۱ ص ۱۷۳ س ۷، مقاله استاد پورداد در باب ناهید.

۵- یشتها، ج ۱ ص ۵۰۶ س ۱۵، مقاله پورداد در باب آذر.

مجله تربود^۱.

اصولاً ناهید ثروتمندترین ایزدان به شمار می آمد^۲، و مجسمه وی را از زر می ساختند و در ارمنستان آن را «مادر زرین» می نامیدند^۳. نویسنده کتاب «پرستشگاه زردشتیان» در باب پرستشگاههای ناهید نوشته:

«باید گفت که معابد ناهید در ازمنه قدیم از غنی ترین و پرکالاترین معابد روی زمین بوده است، و وقفیات منقول و غیر منقول آن آنقدر بوده که مسلماً می بایستی در محل و قلعه ای که امن و امان باشد قرارداد شود^۴».

پادشاهان و امیران در تجلیل و تزیین معابد ناهید افراط می نموده اند^۵. ثروت سرشار ناهید از نذرهای دختران جوان و زنان باردار که ناهید را معبود خود می دانستند و در امر زایش و باروری و شیر بدیشان کمک می رساند، و اوقاف پادشاهان و نذورات امرا و بزرگان و متمکنان که ناهید را بخشنده آب و برکت و نعمت به دشتهای وسیع کشور و افزاینده گله ها و رمه ها می پنداشتند فراهم می آمد. استاد پورداود در باب ثروت فراوان معابد ناهید اقوالی است، از جمله:

«معبد ناهید در همدان به خصوصه مجلل و در همه جا معروف بوده است...»

پولیبیوس (Polybius) که در قرن دوم پیش از مسیح می زیسته در باب معبد ناهید همدان گوید:

در وقت ورود آنتیوخس در این شهر تمام ستونهای ایوان دور پرستشگاه هنوز باصفحات طلا پوشیده بوده است^۵.

و نیز: «پلینوس (Plinius) مورخ رومی که در سال ۷۹ میلادی در گذشت

۱- پرستشگاه زرتشتیان، ص ۱۳۸ س ۱۴.

۲- یادنامه پورداود، دین قدیم ارمنیان، ص ۱۰۳.

۳- یادنامه پورداود، دین قدیم ارمنیان ص ۱۰۳ س ماقبل آخر.

۴- پرستشگاه زرتشتیان، ص ۱۴۱ س ۲۲.

۵- پرستشگاه زرتشتیان، ص ۱۳۸ س ۱۴ به بعد.

۶- یشتها، ج ۱ ص ۱۶۹ س ۱۷، مقاله ناهید پورداود.

می‌نویسد که در معبد ناهید شوش يك مجسمه بسیار سنگین ناهید که از طلا ساخته بودند برپا بود. این مجسمه در اوقات جنگ سردار رومی انطوان (Antonius) به ضد اشک پانزدهم (فرهاد چهارم ۳۷-۲ میلادی) به غارت رفت^۱.

در اوستا لباسهای ناهید به هنگامی که در پیکر دختر جوانی ظاهر می‌شود همه از زر ذکر گردیده است، و چنانکه در مطاوی صحائف ۶۵۶-۶۵۹ کتاب حاضر درج آمده است ناهید تاجی زرین که بر آن صد گوهر نورپاش نصب است بر سر، و گوشواره‌ای زرین چهار گوشه در گوش و کفشهای درخشان زرین با بندهای زرین درپا و جبه‌ای زرین پرچین دربر دارد. سبب نام گذاری آتشگاه قصران یا قصر دختر به «فزلماما» یا «مامای طلا» که بحثش به تفصیل بیاید همین حقیقت است، چون این آتشگاه به نام وی است.

اکنون نیز بقایا و آثار معابد و آتشگاههای منسوب به ناهید در کشور عزیز ما بسیار است، و چنانکه از تاریخ برمی‌آید از عهد هخامنشیان تا ظهور آیین مقدس اسلام در تمام نقاط ایران معابد ناهید وجود داشته است^۲. گرچه اکنون این بناها خراب و شکسته و فرتوت و منهدم شده‌اند لکن به روزگار آبادی سخت معمور بوده و همه گنجینه‌هایی پر از سیم و زر و گوهرهای گرانبها داشته‌اند که از هدایای پادشاهان و نذرهای بزرگان و طبقه نسوان فراهم می‌آمده است. آتشکده‌ها عموماً ثروت و موقوفات داشتند لکن آتشکده‌های منتسب به ناهید از همه غنی‌تر بوده‌اند. متبعانی نظیر پورداد از معابد ناهید به صورت معبد‌های سیمین و زرین یاد کنند^۳.

در تهاجم‌های بیگانگان و حوادثی که کشور ما را بوده است این ثروتها همه به غارت رفته. در رأس این غارتگران اسکندر مقدونی قرار دارد. وی چنانکه تاریخ نشان می‌دهد و نیز نظامی سروده است در هجوم به ایران آتشکده‌ها را ویران و غارت

۱- یشتها، ج ۱ ص ۱۷۱ س ۶، مقاله ناهید پورداد.

۲- یشتها، ج ۱ ص ۱۷۲ س ۷، مقاله پورداد.

۳- یشتها، ج ۱ ص ۱۶۶ س ۱۱، مقاله، پورداد درباره ناهید.

و آن همه اموال و گنجینه هارا تصاحب کرد ، شمه‌ای از خرابیهایی که به دست اسکندر صورت گرفت در مبحث تاریخ قصران در مقام ذکر وی گذشت ، و نظامی نیز در شرفنامه در این باب چنین سروده است :

گزارنده داستانهای پیش

چنین گوید از پیش‌عهدان خویش

که چون دین دهقان بر آتش نشست^۱

بمرد آتش و سوخت آتش پرست

سکندر بفرمود کایرا نیان

گشایند از آتش پرستی میان

همان دین دیرینه را نو کنند

گرایش سوی دین خسرو کنند

مغان را به آتش سپارند رخت

بر آتشکده کار گیرند سخت

چنان بود رسم اندران روزگار

که باشد در آتشگه آموزگار

کند گنجها را درو پای بست

نباشد کسی را بدان گنج دست

توانگر که میراث خواری نداشت

بر آتشکده مال خود را گذاشت

بدان رسم کافاق را رنج بود

هر آتشکده خانه گنج بود

سکندر چو کرد آن بناها خراب

روان کرد گنجی چو دریای آب

۱- مقصود از دهقان در اینجا مغ است ، و دین دهقان آیین زردشتی است و بر آتش نشستن کنایه از نابودن شدن است : شرفنامه ، ص ۲۳۸ ذیل ۳ از وحید دستگردی .

بر آتشگهی کو گذر داشتی

بنا کندی آن گنج برداشتی^۱

دیاکونوف روسی در باب ثروت آتشکده ها نوشته :

« این معابد اراضی زیادی را در اختیار داشتند ، و هدایای گرانبهایی تقدیمشان

می شد. روحانیون عالی مقام از طبقات بسیار مقتدر جامعه به شمار می رفتند^۲. »

ذکر غارت معبد همدان به دست انتیوخس در ص ۶۳۸ کتاب حاضر، و غارت

مجسمه طلایی بسیار سنگین ناهید در اوقات جنگ آنطوان سردار رومی به ضد اشک
پانزدهم در ص ۶۶۶ کتاب حاضر گذشت .

به عهد اسلامی نیز اماکن مقدس دینی مورد تقدیس بوده است و قبور

امامزادگان را بازر و جواهر می آراستند و برای آنها تجمل وزینت قرار می دادند^۳.

معابد باستانی زردشتیان تنها به نام ناهید نامگذاری نمی شد ، بلکه دیگر ایزدان

نیز هر کدام پرستشگاهی مجلل داشته اند که از جمله آنها معابد مهر (میترا) است که

به درمهر مشهور است^۴. همچنانکه بسیاری از کلیسیاهای عیسویان نیز به نام مقدسین

و مقدسات آن آیین است^۵. ایزدان در همه معابد ستوده می شدند، کریستن سن این

مهم را چنین بیان داشته :

« آتشکده هایی بوده که هر يك به خدایی معین اختصاص داشته است ، اما

باید دانست که بطور کلی همه خدایان را در همه آتشکده ها ستایش می کرده اند .

شکل بنای آتشکده ها در هر جا یکسان بوده : آتشدان در وسط معبد قرار داشته ، و

پیوسته آذر مقدس در آن می سوخته است^۶. »

۱- شرفنامه ، ص ۲۳۸ ، ۲۳۹ .

۲- تاریخ ایران باستان دیاکونوف ، ص ۴۳۸ .

۳- النقص ، ص ۶۳۱ ، تاریخ مذهبی قم ، ص ۱۰۰ .

۴- پرستشگاه زرتشتیان ، ص ۱۳۹ س ۵ .

۵- یشتها ، ج ۱ ص ۱۷۳ مقاله پوردادود .

۶- ایران در زمان ساسانیان کریستن سن ، ص ۱۸۲ س ۱۴ .

قصرها و خانه‌ها یا زیارتگاهها و حریمهای مقدس ناهید : ناهید را بجز آتشکده‌های منسوب به وی ، زیارتگاهها (خانه‌ها و قصرها) ویژه‌ای در کنار رودها و چشمه‌ها و آبشارها و دریاچه‌ها نیز بوده‌است ، که در اوستا در آبان یشت بدانها اشاراتی وجود دارد ، و درص ۶۴۷ کتاب حاضر در بیان کثرت و عظمت دریاچه‌ها و رودهای ناهید لختی از بند ۱۰۱ یشتها درج آمد که در آن تصریح به خانه خوب ناهید در کنار آنها شده است ، و ادامه آن لخت و بند ۱۰۲ در این باب چنین است :

« ... در کنار هر یک از این (دریاچه‌ها) یک خانه خوب ساخته شده برپاست بایکصد پنجره درخشان و هزارستون خوش‌ترکیب ، یک (خانه) جسمی که در روی هزارپایه قرار گرفته است » .

بند ۱۰۲ : « در هر یک از این خانه ، در روی دیوانی بستر زیبا و معطری با بالشها گسترده است ، ای زردشت در این جا اردوی سور ناهید از یک بلندی هزار قدمی می‌ریزد ، او به بزرگی همه آبهایی است که در روی این زمین جاری است (کسی که) با قوت تمام روان است... »

قول پورداود نیز آنجا که گفت : در کنار هر یک از این رودها و دریاها قصری هزارستون با هزار دریچه درخشان جهة ناهید برپاست ، در ص ۶۴۵ کتاب حاضر درج آمد . باید گفت این تعریف درباره خانه ناهید جنبه مینوی و آسمانی دارد ، و از مقوله مثل افلاطونی است ، همان طور که رود اردوی سور معنوی و مینوی است و رودهای این جهان مظهر آن هستند ، ناهید ستایان نیز جهة تقرب بدو در کنار دریاچه‌ها و آبهای جاری و رودها و چشمه‌سارها زیارتگاه و خانه‌ای جهة ستایش ویژه‌ی وی به وجود می‌آوردند ، تا خانه مثالی مینوی هزارستونی و یکصد پنجره‌ای و هزار پایه‌ای ناهید را مصداقی شایه‌مانند و این جهانی باشد ، و این خانه‌ها و زیارتگاهها غیر از معابد ناهید است که آتشگاه بود ، و چنین اشارتی را در قول استرابو یونانی نیز توان یافت ، بنویست در کتاب دین ایرانی قول استرابو را از ترجمه

متن یونانی آن که توسط مولتون در کتاب « صدر دیانت زردشتی » ص ۴۰۷-۴۱۰ به عمل آمده نقل کرده است ، ولخت مورد استناد آن چنین است :

« در آنجا [کاپادوسیه ، سرزمینی که طایفه مغان ، که آنها را آذر - موبدان می خوانند ، و نیز معابد ایزدان ایرانی بشمار است]^۱ همچنین آتشکده ها وجود دارد ، بناهای غریبی ، که در میان شان آدریانی قرار دارد که از خاکستر انباشته است ، و در آنجا مغان پاسدار آتشی هستند که هرگز خاموش نمی شوند .
مغان روزها به آتشکده آمده در برابر آتش ، نزدیک به یک ساعت ، به زمزمه می پردازند در حالی که دسته ای از شاخه ها را به دست گرفته و روپوشی نمیدین پوشیده اند که هر دو گونه و لبه اشان را می پوشاند .

آیین هایی نظیر این^۲ در «حرم انائیتیس^۳» (Anaitis) و اومانوس^۴ (Omanus) نیز برگزار می شود ، اینها نیز دارای سراهای مخفی هستند ، و پیکره ای از اومانوس در پیشاپیش دسته ها حمل می شود . این رسم هارا من خود به چشم دیده ام ...^۵
در این قول استرابو ، چنانکه پیداست ، حرم انائیتیس آتشکده وی نیست ، بلکه از نوع قصرهایی است که در سابق ذکر آن برفت .

در نزد زردشتیان چنانکه درص ۶۶۴ کتاب حاضر گذشت معابد همان آتشگاه بوده است ، وستایش ایزدان در آنجا انجام می یافته است ، لکن پاره ای از نیایشها را روا نبوده که در پیش آتش انجام دهند و از آن جمله است آبان نیایش ، که چنانکه درص ۶۴۵ کتاب حاضر اشارت شد نام دیگر آن « اردوی سور بانو نیایش » است ، استاد پورداود در این باب چنین گفته :

۱- دین ایرانی بنویست ، ص ۴۴ س ماقبل آخر .

۲- یعنی : زمزمه با آداب مخصوص .

۳- حرم ناهید است و پیداست که منظور از حرم ناهید آتشگاه نیست بلکه زیارتگاه وی است .

۴- اومانوس را همان وهومن اوستایی می دانند : دین ایرانی ص ۵۶ .

۵- دین ایرانی بنویست ، ص ۴۵ س ۳ به بعد .

«... درخورده اوستا نیایش چهارم موسوم است به آبان نیایش. این نیایش را که از آبان یشت استخراج شده است، در موقعی که در کنار جویبار و آبشار و سرچشمه‌ای باشند می‌سرایند... در روایت داراب هر مزدیاری آمده است: «خورشید نیایش، ومهر نیایش، وارد ویسور بانو نیایش (آبان نیایش) پیش آتش کردن روانیست».

و توان گفت که درسخن استرابوگوبا مراد از برگزاری آیین‌هایی در حرم ناهید نظیر زمزمه مغان، سرودن همین آبان نیایش در آنجا باشد. که در حکم خواندن زیارتنامه‌ها و ادعیه مخصوص در بقاع و اماکن مقدس اسلامی است. در بهنه قصران و در اطراف قلعه دماوند از نوع این خانه‌ها یا زیارتگاه ناهید که در کنار چشمه‌ها و آبشارها و دریاچه‌ها بوجود آمده بوده، و از پاره‌ای آثار و از پاره‌ای دیگر تنها نامی به‌جا مانده است فراوان است که تا کنون ناشناخته مانده بوده است و تفصیل آنها بیاید، مانند بقعه بی‌بی شهربانو در جنوب قصران در شمال ری، و خاتون بارگاه، و قلعه هفت دختران لار و نظائر اینها.

زیارتگاههای زردشتیان با زیارتگاههای اسلامی این تفاوت را دارد که چون زردشتیان دفن اموات را جایز نمی‌دانند در زیارتگاه ایشان کسی مدفون نیست، و ایشان هیچگاه قبری را مورد نیایش قرار نمی‌دهند، در صورتی که در اسلام در هر زیارتگاهی^۲ شخصیت بزرگ دینی مدفون است، و در آنجا برای وی زیارتنامه و ادعیه خوانده می‌شود. زیارتگاه زردشتیان مخصوص شخصیت‌های مقدس غیر جسمانی ایشان است که همیشه در حال حیات و زندگی هستند و به طریق مخصوص مورد نیایش قرار می‌گیرند. نظیر این زیارتگاهها هم اکنون در آبادیهای زردشتی نشین یزد وجود دارد که اهالی برای آنها اهمیتی مخصوص قائلند، ماری بویس (Mary Boyce) انگلیسی درمقالت خویش به عنوان بی‌بی شهربانو و بانوی پارس

۱- یشتها، ۱۳ ص ۱۵۸، ۱۵۹، مقاله ناهید به قلم پورداد.

۲- در این مورد مدفن بزرگان دینی اسلامی مراد است، نه مساجد اسلامی.

نوشته :

« هر دهکده زردشتی در دشت یزد زیارتگاههای متعدد برای ایزدان و مخصوصاً برای : مهر، وهرام، سروش، . . . دارد که معمولاً روستائیان از آنها خبردارند، و مرتب به زیارتشان می‌روند. آنها به قدری مقدس و محترمند که موقع اقامت من در یزد یکی از دلائلی که زردشتیان آن شهر برای بقاء خود می‌آوردند وجود «کسانی که در کوهستان هستند» بود؛ یعنی خداوند آنها را برای خدمت به اماکن مقدسه زنده نگاه داشته است.^۱»

« زردشتیان برای حفظ این امر به آنها نام «پیر» داده اند. مثلاً یکی را پیر مهرزاد، دیگری را پیر تیر و تشر، و همه را در یک جا «پیران» می‌خوانند جالب اینکه در دهکده‌های یزد مقابر سروش را معمولاً به خواجه خضر و یکی از آنها را به الیاس نسبت می‌دهند. خضر و الیاس به گفتهٔ مسلمین مردانی هستند که آب حیات خورده و هرگز نمی‌میرند، و بین این دنیا و جهان دیگر بسر می‌برند، به اصطلاح رجال الغیب هستند، سروش، پیامبر خدا نیز چنین است. چون اینها پیرانی هستند که در حال حیاتند زردشتیان بدون اشکال توانسته‌اند از نامشان استفاده کنند. برعکس عقیده به قبر به قدری بین مسلمین رسوخ دارد که حتی در زیارتگاههای مخصوص خضر نیز قبری وجود دارد. اگر از علت وجود قبر سؤال کنید کسانی که در این باره اندیشیده اند خواهند گفت هنگامی که خضر به آنجا می‌آید روی قبر می‌خوابد . . .^۲»

وی سپس مزارات عمدهٔ یزد را برمی‌شمارد که شش زیارتگاه است : پنج زیارتگاه در کوهها، و یکی هم در کویر با کمی فاصله در مشرق شهر واقع است.^۳

۱- مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، شماره ۳ و ۴ سال دوم، مقالهٔ ماری بویس، ص ۱۲۶، ۱۲۵.

۲- مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، شماره ۳ و ۴ سال دوم، مقالهٔ ماری بویس، ص ۱۲۶، ۱۲۷.

۳- مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، شماره ۳ و ۴ سال دوم، مقالهٔ ماری بویس، ص ۱۲۷.

وی اعتقاد زردشتیان آن حدود را دربارهٔ به وجود آمدن این زیارتگاهها چنین شرح می‌دهد :

« می‌گویند هنگامی که یزدگرد سوم پادشاه ساسانی از مهاجمین عرب می‌گریخت خانواده او به شهر یزد پناه آوردند . تعقیب کنندگان به اینجا رسیدند، و ملکه و فرزندانش دوباره مجبور به فرار شدند . ملکه هنوز از دیوار شهر چندان دور نگشته بود که از فرط خستگی از پای درآمد ، و فرزندانش هر یک به یکی از کوههای مجاور فرار کردند ، و سربازان عرب به تعقیب آنان پرداختند . هر یک از فراریان درموقع ناامیدی دعا کرد و کوهی باز شد و او را درخود پنهان ساخت و از دست اعراب نجات بخشید .

قبلاً زمین کویر نیز به همین طریق دهان باز کرده و ملکه را درخود جای داده بود . برای زردشتیان این داستان اهمیت زیادی دارد و اعتقاد بی‌حدی نسبت به آن دارند ... یکسان بودن این افسانه‌ها^۱ می‌رساند که یکی از دیگری تقلید شده است... فقط یکی از بقعه‌ها کتیبه‌ای دارد که مؤید داستان است و آن زیارتگاه بانو پارس است . از بقاع دیگر سه تا ظاهراً اسم محل را بر خود دارند « نارکی ، نارستان و هیرشت » و آن دیگری گویا به علت خسرویت دلپذیر محل در میان سنگهای آهکی خشک خالی ، « پیرسبز » خوانده شده است . زیارتگاه ملکهٔ مادر به نام «ستی پیر» مشهور است . این بقعه مشتمل بر سه اطاق است که در سنگی کنده‌اند ، و اکنون ریگ روان مقدار زیادی از آنرا پوشانیده است ...^۲»

این بود شرح اجمالی این زیارتگاهها به قلم ماری بویس ، که داستان ایشان با داستان بی‌بی شهربانو در ری کمال تشابه را دارد و در این باب سخن برود . هم اکنون همه ساله در روزهای آخر خرداد ماه هزاران زرتشتی از سراسر جهان برای انجام دادن مراسم مذهبی به زیارتگاه «پیرسبز» چک چک می‌آیند.

۱- افسانهٔ ملکه و فرزندانش ، و دهن باز کردن کوه جهت پناه دادن به آنها .

۲- مجلهٔ بررسیهای تاریخی شمارهٔ مذکور در سابق ، ص ۱۲۷-۱۲۹ ، مقالهٔ بویس .

این مراسم از اول تا پنجم تیرماه هر سال در دوماحل قلعه « اسعدان » یا « ستی پیر » و « چک چک » یا « پیرسبز » یا « نیک بانو » برگزار می‌شود . از شب اول تیرماه به رهبری موبدان در قدیمی‌ترین قلعه یزد یعنی اسعدان یا ستی پیر در هشت کیلومتری



این نمایی است از زیارتگاه زیبای چک‌چکو (پیرسبز) که در زمان یزدگرد ، بردامنه کوهی مرتفع در ۸۴ کیلومتری یزد ، بنا شده است .

شهر به خواندن اوستا می‌نشینند و عود دود می‌کنند، سپس عازم زیارتگاه « چک - چک » که « چک چکو » نیز گفته می‌شود و در حدود ۸۴ کیلومتری شمال شرقی یزد و ۴۲ کیلومتری اردکان در دامن کوهی به ارتفاع ۵۰۰ متر واقع است می‌شوند و به مدت چهار شبانه روز در آنجا به انجام دادن اعمال مذهبی و دعا و نیایش و قربانی و رقص و پایکوبی می‌پردازند. این مراسم در طی سالهای اخیر زیارتگاه چک‌چک را به دهکده‌ای کوچک و زیبا تبدیل کرده است ، که حدود پنجاه دستگاه خانه در دامنه کوه بنا شده است، و هر قسمت آن به یکی از طوائف زردشتی تعلق دارد ، و استخر بزرگی نیز در این زیارتگاه به وجود آمده است که قطرات آب از شکاف کوه در آن

می‌چکد و به همین سبب نام آن را «چک چکو» گذاشته‌اند. تمام ساختمانهای «چک چکو» از همین آب لوله‌کشی شده است.

بنای این زیارتگاه را مردم محل به زمان یزدگرد سوم نسبت می‌دهند و گویند پناهگاه نیک بانو دختر یزدگرد است که در آنجا غائب شد. قلعه اسعدان را نیز معتقدند به دست یزدگرد و فرزندان او فیروز و بلاش بنا شده است. زیارتگاه و گنبد پیرسبز یک بنای تاریخی محسوب می‌شود. اخبار مربوط به این مراسم در جراید نیز انعکاس پیدا می‌کند، نگارنده مطالب پیشین را از همان اخبار اقتباس کرده است^۱، که باقول ماری بویس کمی اختلاف دارد.

بحث در باب ناهید و معابد و زیارتگاه وی اگر اندکی به درازا کشید بدان سبب بوده است که چنانکه در سابق نیز اشارت رفت به موجب آثار بازمانده پهنه قصران اختصاص به پرستش وی داشته است، و از دیگر ایزدان آیین زردشت در آن حدود، کمتر نشانی نتوان یافت.

درص ۶۳۱ کتاب حاضر مذکور شد که به روزگار آل ساسان در قصران آیین زردشتی را رواجی مخصوص بود و در آغاز این عهد در گوشه و کنار این حدود چندین بنای دینی به وجود آمد که یکی از آنها آتشگاه قصران است، و باقی بناها نیز به ظاهر همه منتسب به ناهید است، و در همانجا وعده بسط سخن در آن باب داده شد. اکنون که بالنسبه آشنایی به معتقدات زردشتیان در باب ناهید و نیایش وی حاصل آمد سخن را به تعریف آتشگاه قصران یا معبد ناهید قصران، و همچنین زیارتگاههای وی در آن حدود اختصاص می‌دهد.

آتشگاه قصران: چنانکه ذکر رفت در پهنه قصران اطلال و رسوم باستانی که تاریخ بنای آنها به زمانهای پیش از اسلام و عهد ساسانیان می‌گردد فراوان است،

۱- از آن جمله است روزنامه کیهان: شماره ۸۶۸۱ چهارشنبه ۳۱ خرداد ۱۳۵۱ ص ۱۶؛

شماره ۸۹۸۲ سه شنبه ۲۹ خرداد ۱۳۵۲؛ شماره ۸۹۸۳ چهارشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۵۲ ص

۹؛ شماره ۹۲۸۸ چهارشنبه ۲۹ خرداد ۱۳۵۳ ص ۷.

که از آن جمله است آتشفشان قصران. این آتشفشان در شمال طهران در نقطه‌ای مرتفع بر روی قله کوهی از شاخه‌های توجال در مرز مشترک دیه‌های آهار و شهرستانک واقع است. فاصله این آتشفشان تا طهران سی کیلومتر است، آتشفشان که به حکم قرائن موجود در اصل دو طبقه بوده است در پهنه‌ای به مساحت تقریبی صد و ده متر مربع افتاده است، که صخره ناهموار شیبی آن قله را بدین منظور تسطیح کرده‌اند. این آتشفشان را در محل به نامهای «قصر دختر»، «قلعه دختر» و نامهای ترکی «قلز ماما»، و «قزماما» می‌خوانند، و مقصود از دختر و ماما در این نامها ناهید است و آتشفشان به نام وی است و تفصیل آن بیاید.

موقع جغرافیایی آتشفشان: این آتشفشان بر روی خط الرأس شمالی جنوبی مار به قتل و تیغه کوههای آن حدود که از کوههای کلوم بستک شاخه‌های گاجره و شمشک تا توجال ادامه می‌یابد واقع است. ارتفاع محل آتشفشان از سطح دریا رقمی در حدود سه هزار و صد و بیست (۳۱۲۰) متر یا ده هزار و دویست و سی و سه (۱۰۲۳۳) پاست. طول جغرافیایی آن پنجاه و یک درجه و بیست و چهار دقیقه، و عرض جغرافیایی آن سی و پنج درجه و پنجاه و هفت دقیقه و سی ثانیه است. آتشفشان از قله توجال کمتر از ده کیلومتر فاصله دارد، و با چشم غیر مسلح به راحتی از توجال دیده می‌شود، لکن به عنوان آتشفشان تاکنون کسی بدان توجهی نکرده است. آتشفشان در شمال راه مالروی آهار به شهرستانک در ارتفاعی به فاصله ۳۲۰ متر از گردنه آهار بشم واقع است و به سبب صخره‌ای و شنی بودن کوه و شیب تند آن این فاصله کم را پیاده در مدت یک ساعت به زحمت می‌توان پیمود. آتشفشان را به خط مستقیم از سوی مشرق از دیه آهارشش کیلومتر و نیم و از سوی مغرب از دیه شهرستانک پنج کیلومتر و نیم فاصله است^۱ که مسافت آنها از راه مالرو به سبب پیچ و خمهای کوهستان قریب دو کیلومتر بر ارقام فوق افزوده می‌شود.

۱- محاسبه این ارقام، واعداد مذکور در سابق بر مبنای عکسهای هوایی فراهم آمده به وسیله سازمان جغرافیایی ارتش به عمل آمده است.

مناظر آبادیهای واقع در سوی شرق و غرب این محل ، وهمچنین قلّه دماوند از آنجا بسیار بدیع و جالب و دیدنی است . دیه‌های شهرستانک و سرک و باغها و مزارع جالب آنها در مغرب و دیه آهار و میگون و اوشان و باغهای با صفای آنها در مشرق به خوبی دیده می‌شود . در جنوب شرقی آتشگاه در فاصله چهار کیلومتری به خط مستقیم ، در میان دره‌ای خرم و مصفا و باغهای سرسبز فرح بخش ، آثار و بقایا و رسوم و بلایه‌های آبادی کهنه و قدیمی به چشم می‌خورد ، که آنرا اکنون به سبب خوشی و گوارایی و خنکی آبش « شکراب » نامند ، که به دلایلی که در همین فصل مذکور افتد به عهد باستان به آتشگاه وابسته بوده و « ازنگیز » یا « ارنگیزان » نام داشته است ؛ و به عهد اسلامی نیز به حکم قرائن و شواهد موجود ، رواج آیین مقدس و دین حنیف اسلام به وسیله سادات علوی در آن حدود از این آبادی آغاز شده بوده است ، وهم اکنون بقعه پنج تن از سادات و امامزادگان مدفون در آنجا ، در دوبنا ، آباد و مزار و مطاف است .

محلی که اکنون بقایای آتشگاه در آنجا قرار دارد ، بخش رودبار قصران و لواسان در مشرق و لورا و شهرستانک در مغرب آن افتاده است ، و این هر دو بخش اکنون تابع استان مرکزی هستند ، لکن در گذشته - خاصه در اواخر عهد آباد و دائر بودن آتشگاه (نیمه قرن سوم هجری) تمامی آن حدود در ردیف نواحی جنوبی رویان محسوب بوده است که دیرگاهی ناحیتی مستقل بوده است ، و پیش از آن در شمار نواحی دیلم قرار داشته است . ابن فقیه از دانشمندان اواخر قرن سوم هجری در مختصر کتاب البلدان چنانکه در سابق مذکور شد ذکر کرده که برخی گفته اند رویان جزء طبرستان نیست بلکه خود ولایتی مستقل است ، و دارای رودها و چشمه - سازها و خیرات فراوان است که کوههای بزرگ و ممالک بسیار آنرا در میان دارند ، و در روزگار پیشین جزء ممالک دیلم بوده است ، و بعدها به عمر بن علا صاحب کوشک در صحرای ازدان ری تعلق گرفت . وی همچنین در تعیین حد جنوبی رویان و راه ورود بدان ولایت نوشته که کوههای رویان به کوهها و ضیاع ری پیوسته است ، و از

سوی ناحیت ری بدانجا روند^۱. بی گمان کوههای ری مذکور در قول ابن فقیه کوه توچال و فروع آن است و ضیاع ری نیز آبادیهای واقع در دامن توچال است و کوههای رویان که به کوهها و ضیاع ری اتصال داشته کوههای کلوم بستک و گاجره است که به توچال و آبادیهای دامن آن متصل است، از این رو محل آتشفگاه در حد جنوبی رویان قرار می گیرد. در این باب دلائل دیگری نیز به دست است که در



نمای آتشفگاه از گردنه آهاربشم باشیب ۳۳۰ متر جنوبی. این منظره از همه ارتفاعات جنوبی از جمله توچال پیداست
عکس از مؤلف

سابق در تعریف رویان و تحدید آن گذشت، و اعادت را نیازی نیست، در باب سوابق تاریخی پهنه رودبار قصران و لواسان یا قصران داخل بحثی مستوفی در تاریخ قصران برفت.

دلائل آتشفگاه بودن این بنا : در ناحیت قصران بقایای بناهای بازمانده از زمانهای تاریخی گذشته فراوان است که به جای خویش درباره آنها سخن رفت، و از آن میان یکی همین بنای مورد بحث است که آتشفگاه بوده است و نگارنده در سابق به مناسبت جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران مقالتی در این باب فراهم آورد و تقدیم داشت، و در این مقام قسمتهایی از آن را به صورتی کامل تر نقل می کند :

۱- رك : كتاب حاضر، ص ۱۵۹ به بعد.

در آیین زردشت اصرار رفته است که در هر کجا که گروهی از زردشتیان اقامت می کنند ، و آنجا را وطن می گیرند ، آتشگاهی به وجود آورند ، این دستور در همه کتب دینی و رسائل مذهبی ایشان ثبت است . در کتاب روایات داراب هرمزدیار نوشته شده :

« هردهی يك آتش آدران باید نهادن . مردم بهدین هر سه روز تاهفت روز آتش خانه ها باید چیدن و برسر آتش [آدران] بردن و آن آتش هر يك سال یاسه سال برچیدن و برسر آتش وهرام بردن ^۱ . »

و نیز : « هر جایی که بهدینان ^۲ مقام کنند باید که آتش وهرام ^۳ در آن مکان نشانده باشد . چه در دین پیداست که اگر به یاری و قوت آتش وهرام نباشد يك بهدینی به گیتی نتواند بود ^۴ . »

و نیز : « اندر دین پیداست که اگر آتش بهرام نبودی هیچ کس از شهری به شهری نتوانستندی شدن ، زیرا که خوره ^۵ آتش بهرام است که در راهها کسی بر کسی زیادتی نتواند کردن ، که باید هیزم تمام دهند و کسی که می افروزد او را نان و نفقه بدهند ^۶ . »

و نیز : « البته البته می باید که به هر حلقه بهدین گنبد آتش خانه بسازند و آتش آدران بنهند و يك خدمتکار موجب بدهند که آتش را خدمت کند . و هر خانه که سه روز خوردنی بپزند آتش را برگیرند ، و به نزد آتش آدران برند ^۷ . »

۱- روایات داراب هرمزدیار ، ج ۱ ص ۷۲ س ماقبل آخر .

۲- آیین زردشتی به نامهای مختلف خوانده می شود ، مانند : آیین مزدیسنه ، بهدین ،

دین مغان ، دین مجوس ، دین پارسی ، دین ثنوی ، دین آتش پرستی .

۳- شرح انواع آتش بیاید .

۴- روایات داراب هرمزدیار ، ج ۱ ص ۷۳ س ۱۴ .

۵- خوره یا فر مظهر ناسوتی آتش عرشی است که در پیش اهورامزدا می سوزد .

۶- روایات داراب هرمزدیار ، ج ۱ ص ۷۷ س ۶ .

۷- روایات داراب هرمزدیار ، ج ۲ ص ۴۵۴ س ۱۶ .

در کتاب پرستشگاه زرتشتیان توصیه شده :

« طبق آیین دینی هر شهری به علاوه آدریان فراوان يك آتش ورهرا م نیز باید داشته باشد، ودهات وبلوکات فقط در مهر و آتش دادگاه^۱»

نیز در روایات داراب هر مزدیار مذکور است:

« هر جانب که مقام بهدینان باشد ایشانرا فریضه است که آتش آدران نشانند ، که کرفه^۲ ارجمند است . هر مقامی که ده خانه بهدینان باشد واجب است که آتش آدران در میان ایشان باشد . ده های بزرگ معلوم است که داشته باشند ، که آتش خانه های بهدینان اسپرده نگردد^۳» .

در همین کتاب در چند مورد این دستور تأکید شده است :

« البته می باید که به هر حلقه بهدین گنبد آتشخانه ها بسازند و آتش آدران بنهند و يك خدمتکار موجب بدهند که آتش را خدمت کند^۴» .

نظایر این روایات در کتابهای دینی زردشتیان فراوان است که اختصار را به همین مقدار بسنده می کند .

چنانکه گذشت آتش آتشگاهها از اصناف گوناگون ترکیب می یابد و به عقیده زردشتیان راز آن در اینست که هنگام اشتغال هر صنف از مردم به کار خود، امواج افکار آنها طبعاً آتش منسوب بدیشان را متأثر می سازد ، و افکار ایشان در آن آتش تعبیه می گردد ، و آتشها صاحب امواج افکار آن پیشه وران می شوند ، از این رو کانون آتشگاه که از آتش اصناف مختلف ترکیب یافته از امواج گوناگون پرمی شود ، و نیایش کنندگان که هر يك دارای موج فکری خاصی هستند، از همان نوع موج موجود.

۱- پرستشگاه زرتشتیان، ص ۴۱ س ۱. در مهر آتشگاه مهر و آتش دادگاه آتشخانه ها و منازل است .

۲- کرفه به معنی ثواب است .

۳- روایات داراب هر مزدیار ، ج ۱ ص ۷۳ س ۴ .

۴- روایات داراب هر مزدیار ، ج ۱ ص ۷۲ س ۱۰ ، ص ۷۶ س ۳ ، ج ۲ ص ۴۵۴ س ۱۶ .

در پرستشگاه تأثر می‌یابند و تسلی پیدا می‌کنند.^۱

به دلایل مذکور درصحنه‌های سابق هر جا که گروهی از زردشتیان اقامت دارند باید برای خویش آتشگاه بسازند، و اهمیت آتشگاهها متناسب با کثرت و اهمیت گروههاست، که به‌طور کلی به سه رتبت منقسم می‌گردد، بدین قرار:

۱- آتش دادگاه: این آتش همان آتش آتشدان خانه‌هاست، و مراسم تقدیس ندارد، و آتش خانوادگی است، و آنرا جان خانواده می‌پندارند. و مقام آن با کدخدای خانه برابر است. و ازه دادگاه در اوستا «داتباگاتوم» است، یعنی سزاوار جای آتش. روشن نگاهداشتن آتش‌خانه جزء اصول دینی ایشان است، حتی میان هندوان و نیز پاره‌ای از قبائل وایلهای ایران آتشیایی فروزان است که نسل اندر نسل روشن نگاهداشته شده است، و به دعوی مؤلف کتاب پرستشگاه زرتشتیان بین درویشان خاکسار در ایران آتش ۳۵۰ ساله موجود است که آنرا دوده خوانند. این آتش که جان خانواده است در هر یک از مخلوقات موجود است.^۲ فروزان نگاه-

۱- پرستشگاه زردشتیان، ص ۲۱۱.

۲- در اوستا آتش به پنج نوع تقسیم شده:

۱- آتش آتشکده که آنرا آتش و هرام می‌گفتند، و آتشی که در استعمالات عادی به‌کار می‌رود.

۲- آتشی که در تن مردمان و جانوران است (حرارت غریزیه).

۳- آتشی که در گیاهها پنهانست.

۴- آتشی که در ابرهاست (صاعقه).

۵- آتشی که در عرض در حضور اهورامزدا می‌سوزد.

اقبال و سعادت و شکوهی که از سوی اهورامزدا به همراه شاهنشاهان آریایی بوده که در پهلوی «خور» و در فارسی «فر» گویند مظهر ناسوتی این نوع پنجم آتش است.

آتش مجسم و مشخص، که در اوستا «آتر» و در زبان فارسی متوسط «آذر» گفته می‌شود اکثر پسر اهورامزدا خوانده شده‌است. از تعبیر پسری علوم مقام آتش به نزد ایشان مراد است،

رك: ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۶۷، ۱۶۸؛ یسنا، ج ۱ ص ۱۹۷ و ۱۹۸ ذیل ۱، ج ۲،

ص ۸۱-۸۴؛ یسنا، ج ۱ ص ۵۱۰، ص ۱۱۰.

داشتن آن احترام و ستایشی است که نسبت به گوهر زندگی آفریدگان مراعات می‌شود .

۲- آتش آدران: این آتش را آتش آدریان یا درمهر نیز خوانند. پایه و رتبت این آتش بالاتر از مقام آتش دادگاه است. این آتش به دیه‌ها و بلوک بزرگ و شهرها اختصاص دارد . آیین تقدیس آن پیچیده است و نموداری از گوهر زندگی افراد است . آتش آتشگاه بلوک بزرگ قصران که مورد بحث است از این نمونه است ، و دلائل آدران بودن آن بیاید . بر طبق مندرجات کتاب پرستشگاه زرتشتیان در تهیه این آتش آتشیهای اصناف مختلف محل را از زردشتی و غیر زردشتی به روشی که ذکرش بیاید جمع می‌کنند ، سپس مورد تقدیس قرار می‌دهند ؛ سپس از تخت‌نشینی در درمهر آنرا به منزلهٔ روان مقدسی دانند که در نگاهداشت و احترام آن بایستی اهتمام به عمل آید .

آتش آدران از آتشیهای که در منازل چهارصنف مذکور در ذیل به کار می‌رود فراهم می‌آید :

- ۱- آتش اجاق فرماندار محل .
- ۲- آتش اجاق فرمانده ارتش محل .
- ۳- آتش اجاق قاضی بزرگ محل .
- ۴- آتش اجاق کشاورز محل .

پس از آن در صورت امکان و تمایل آتش مستعمل در منازل اصناف دیگر را نیز بر آن می‌افزایند .

در گرد آوردن این آتشیها خود اخگر را از اجاق بر نمی‌دارند بلکه در ظرفی دسته دار که چمچه نامند و کف آن را سوراخهای متعددی است کمی پنبهٔ پاک قرار می‌دهند و بر روی آن چوب خوشبوی مانند صندل که زود افروخته گردد می‌چینند و سپس آنرا بر روی شعلهٔ اخگر آتشدانها به صورتی که تماسی با آنها پیدا نکند نگاه می‌دارند تا از حرارت افروخته شود . این کار را چندین بار با این آتش افروخته

تکرار می کنند . بدین ترتیب چون آتش از ماهیت غیرتصفیه شد ، آنها را يك جا جمع می کنند ، و پس از برگزاری مراسم تقدیس که يك ماه زمان می برد آنرا تخت- نشین می کنند و در درمهر فروزان نگاه می دارند ، و به اعتقاد ایشان منظور از انجام مراسم پالودن آتش ، پاک نگاهداشتن روان است که گوهری است مینوی و پاره‌ای از روان کل و مطلق است . آتش آدریان به اعتقاد زرتشتیان نیروی فروغ درخشان ایزدی و وابسته به ایزد آذراست . آتش آدریان تفت بسیار قدیمی است ، و گویا به عهد ساسانیان تقدیس شده است و تا کنون در همان محل قدیمی روشن است .

۳- آتش ورهرام : مقام آتش ورهرام برتر از دیگر آتشیهاست ، و به اعتقاد زردشتیان ستایش و احترام این آتش همچون ستایش و احترام پادشاه بر همگان واجب است ، و به نزد ایشان آتش به مثابه شاهنشاه روحانی است ، که به سبب عشق به آفرینش خود را به مادیات بیالوده است .

این اندیشه در ادب ایرانی پس از اسلام نیز گاه تجلی دارد ، و در مواردی سرچشمهٔ فعالیت‌های موجودات به آتش تعبیر گردیده است ، چنانکه مولانا گفته :

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فساد
جوشش عشقست کاندر می فساد
حافظ گفته :

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

وحشی چنین خواسته :

الهی سینه ای ده آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز
باری ، آتش ورهرام وابسته به ایزد پیروزی یا ورهرام (بهرام) است ، و نور هیچ روشنی دیگر از چراغ یا آفتاب و یا آتش نباید بر فضای آتش ورهرام بیفتد .

آداب و مراسم تقدیس آن بسیار مفصل است و يك سال زمان می‌گیرد. در کتاب پرستشگاه زرتشتیان در ترتیب فراهم آوردن این آتش مذکور است که این آتش از آتش پانزده پیشه و رصاحب شغل‌های گوناگون و آتش برق آسمانی تشکیل می‌یابد، بدین ترتیب:

- ۱- آتش کارخانه رنگرز.
- ۲- آتش آتشدان پادشاه یا استاندار یا فرماندار.
- ۳- آتش کوزه‌گر.
- ۴- آتش آجرساز.
- ۵- آتش اجاق درویش یا صاحب‌دل.
- ۶- آتش زرگر.
- ۷- آتش ضرابخانه.
- ۸- آتش آهنگر.
- ۹- آتش کارخانه اسلحه‌سازی.
- ۱۰- آتش نانوا.
- ۱۱- آتش تقطیر.
- ۱۲- آتش آتشدان فرمانده ارتش.
- ۱۳- آتش آتشدان چوپان.
- ۱۴- آتش آتشدان پیشوای دین.
- ۱۵- آتش برق آسمان.
- ۱۶- آتش مرده سوز.

و بنا به نظریه گروه باطنیان خشنوم آتش مرده سوز و آتش برق باید در يك آن جمع شود؛ و گرنه آتش مرده سوز را به کار نمی‌برند.

این آتشها پس از سیر از مراسم پیچیده تصفیه تقدیس می‌گردد. دروجه تسمیه این آتش در کتاب پرستشگاه زرتشتیان است که شعله را در اوستا برزنگه گویند که در پهلوی بره و سپس وره گردید و به شکل ورهران درآمد. این آتش را گوهرزندگی

کاینات می‌شمارند. چنانکه در سطور بالا گذشت مراسم تقدیس آتش وره‌رام يك سال زمان می‌گیرد؛ بعد همه را یکجا گرد می‌آورند و با جاه و جلال مراسم تخت- نشین در آتشدان را برگزار می‌کنند^۱. در ایران اکنون دو آتش وره‌رام موجود است یکی در شهرستان یزد و دیگری در استان کرمان.

از مجموع آنچه گذشت این نکته مهم به ثبوت می‌پیوندد که تمام شهرها و بلوکها و دبه‌ها ایران پیش از اسلام و از جمله قصران که پیرو آیین زردشت بوده‌اند آتشگاه داشتند، و تعداد آتشگاهها بسیار زیاد بوده است، و رول نمی‌دانستند که هیچ پهنه‌ای از آتشگاه خالی بماند، و علاوه بر همه مطالب پیشین که مؤید این دعوی است، در کتاب پرستشگاه زرتشتیان نیز در باب کثرت آتشگاهها چنین درج آمده: «به قول صاحب شارستان، در زمان اردشیر بابکان، موبد فرهاد نامی در کتاب خویش «نامه فرهاد» توصیف و ستایش يك هزار آتشکده‌های بزرگ ایران را نوشته بوده است^۲.»

از آبادیهای قصران خارج آنچه به نزدیکی ری واقع بوده‌اند بی‌گمان از نظر برگزاری مراسم دینی به آتشگاه بزرگ ری، دارای آتش وره‌رام، وابستگی داشته‌اند، بقایای آتشگاه ری در سمت راست راه ری به ورامین در محل موسوم به تپه میل اکنون باقی است^۳، لکن قصران داخل و آبادیهای دور از ری قصران خارج را آتشگاه مخصوص یا آتش آدران بوده‌است که موضوع سخن در این مقام است.

در باب آتشگاه قصران در منابع موجود تاریخی و جغرافیایی، تا آنجا که تحقیق به عمل آمده است مطلقاً ذکری نرفته است، بدین سبب نگارنده از چند سال پیش که تصمیم به فراهم آوردن اخبار قصران گرفت جهت یافتن آثار و بقایای آتشگاه

۱- اطلاعات مربوط به آتش و اقسام آن، از کتاب پرستشگاه زرتشتیان تألیف عالم نامی زرتشتی شهردان صحائف، ۳۳، ۹۱، ۲۰۵-۲۱۸ بقتبس است. نگارنده وقوف بر این کتاب رامدیون لطف استاد گرانقدر آقای دکتر احمد تاج بخش است، این عنایت و مساعدتهای دیگر ایشان مایه کمال امتنان است.

۲- پرستشگاه زرتشتیان، ص ۴۰ س ۱۶۰.

۳- نگارنده را در باب این آتشگاه تحقیقی است که در کتاب برخی از آثار بازمانده از ری قدیم ص ۷-۶۵ درج کرده است.

آنجا ، خرابه‌های کهنه آن حدود و نامهای باستانی اماکن مجاور آنها را مورد دقت و بررسی قرارداد ، از آن میان معلوم شد که بقایای بنای مورد بحث و نامهای اماکن مجاور آن با فرض آتشگاه بودن آنجا سازگاری تام و تمام دارد. در قدیم معهود چنان بود که نام اماکن اطراف يك بنای دینی کوهستانی از دیه‌ها و مزارع و باغهای بزرگ و کوهها و دره و رودها را به نحوی با نام آن بنا ارتباط می‌داده‌اند ، تا به مدد آن بنای معروف این اماکن بهتر شناخته شود ، چنانکه هم‌اکنون در شهرهای مذهبی معمول است مثل خیابان حضرتی ، خیابان بالاسر ، خیابان آستانه و امثال آن در مشهد مقدس و قم ؛ اکنون بدین نامها که همه بوجود آتشگاه یا « آدران » در آن حدود دلالت دارد اشارت می‌رود .

۱- چنانکه در صحائف پیشین کتاب حاضر و از جمله ص ۶۷۹ ، ۶۸۲ مذکور شد آتشگاه دیه‌های بزرگ و بلوک را آدران و توسعاً آدریان می‌نامیدند ، چون آدران نام خود آتشگاه است و آدریان نام دینی زردشتی پهنه‌ای است که در آنجا آدران وجود دارد .^۱

آذربانان آتشگاه در آدریان در نزدیکی آتشکده منازلی مخصوص به خود داشتند^۲. آتشگاه مورد سخن را نیز آذربانان و موبدانی بوده است که خانه و جایگاه مخصوص ایشان در نزدیکترین آبادی آن حدود به آتشگاه قرار داشته است ، زیرا در قله کوه محل آتشگاه ، آن نقطه مرتفع بی‌وسعت امکان منزل ساختن و ماندن به ویژه در فصل زمستان و سرما و یخبندان نبود. آن آبادی نزدیک نیز بدین سبب منتسب به آتشگاه بوده است ، و نامی دینی که وابستگی آنجا را به آتشگاه برساند داشته است. این نام « آدریان » است ، و بر مزرعه و باغ شکراب فعلی که در ۴ کیلومتری آتشگاه به خط مستقیم قرار داشته اطلاق می‌گردیده است و بیان آن بیاید . در باب موقعیت شکراب در ص ۶۷۷ کتاب حاضر بحثی برفت. اکنون نیز آتشگاه را از سوی شمال

۱- تقریر دانشمند زردشتی مذهب ، رشید شهردان ، مؤلف کتاب پرستگاه زرتشتیان .

۲- پرستشگاه زرتشتیان ، ص ۴۵ س ۹ ، به نقل از استرابو یونانی .

کوههای سر به فلک کشیده و از مشرق دبه آهار و از مغرب دبه شهرستانك و از جنوب شرقی شکراب در میان دارد که از همه نزدیک تر شکراب یا «آدریان» قدیم است . در تحقیقی که نگارنده از مردم محل به عمل آورد معلوم شد که راه شهرستانك و آهار علاوه بر دوری ، در زمستان به سبب بهمن فراوان بسته می شود لکن راه شکراب یا آدریان که قسمت عمده آن از خط الرأس کوهها به آتشگاه می رسد هیچ موقع از سال بسته نمی شود . بدین قرار اگر شکراب که نام باستانی غیردینی آن چنانکه در سابق مذکور افتاد «ارنگیزان» بوده است ، محل اقامت موبدان و آذربانان قدیم آن سامان و جایگاه باستانی زردشتیان آن حدود فرض شود . با همه شواهد و قرائن سازگاری کامل دارد . آبادی شکراب یا آدریان ، امروز خراب و از سکنه خالی است و تنها در فصل تابستان به سبب وجود بقاع پنج تن امامزاده مدفون در آنجا و نیز خوشی هوا و آب آن جمعی بدانجا می روند ، با این حال نام «آدریان» در آن مکان هنوز پس از گذشت چندین قرن باقی مانده است ، و بیان این سخن آنکه در راه آهار به شکراب آنجا که حد آهار تمام می شود وحد شکراب آغاز می گردد ، تنگه ای متصل به شکراب قرار دارد ، که آنرا تنگه « آدریان » (به لهجه محلی « اودریان » تلفظ کنند ، از مقوله آستین که اوستین و آفتاب که اوفتو و اویزان که اوزن گفته می شود وده ها مثال دیگر . این نوع تلفظ در زبان ادب نیز سابقه دارد چنانکه در بخشی از تفسیر کهن بجای ناسپاس ، نوسپاس و به جای ناکام ، نوکام ، زیاد به کار رفته است) گویند و چون این تنگه مدخل شکراب است تنگه آدریان خواندن آن به صورت اضافه تخصیصی دلیل بر «آدریان» بودن شکراب است . و آدریان چنانکه در سابق باز نموده آمد پهنه ای است که دارای آتشگاه آدران باشد ، این آتشگاه در آن حدود جز بقایای بنای موجود در قله کوه که مورد بحث است نتواند بود .

۲- آبشاری با آب بسیار صافی و خنک دائمی در مغرب شکراب وجود دارد. درسوی شرقی این آبشار پهنه و دامنه تیره کوهی است که به قول معمرین محل و نیز به موجب قبالة باستانی محلی در آن نقطه که در اختیار نگارنده است نام آن « میان سو^۱ داران » (در لهجه محلی : مون سواداران) است . این نام با توجه به قواعد دستوری گویش مردم آن حدود ، که کلمات را با روشی مخصوص تراشیده و سبک می کنند، بی گمان مخف « میان سوی آدران » است . کیه چون بخش فوقانی این تیره کوه روبروی بقایای بنای آتشگاه مورد بحث است ، و از آنجا این آتشگاه به خوبی مشهود است ، این قسمت بدان نام ، نامیده شده است ، و دلیل بر آن است که بنایی که از آن حدود دیده می شود آدران (آتشگاه) بوده است .

۳- در میان بلندبها و قلل رشته کوهی در مغرب شکراب و متصل به توچال از سوی شمال ، قله ای است که آنرا مخففاً « کله سوادار » گویند ، که با توجه به همه قرائن و تحریفها و تخفیفها که در گویش اهالی مقیم در آن حدود به کار می رود ، لخت « دار » را در آخر این نام صورت سبک شده « آدران » باید دانست ، و « کله » نقطه مرتفع سره کوه است که در تعریب « قله » گویند ، و آتشگاه درست در جهه شمال روبروی کله سوادار افتاده است ، و نام این قله را که بسیار باستانی است ، باید پیش از تخفیف « کله سوی آدران » پنداشت ، و این یکسان شماری از روی معیارهای آوا- شناسی درست است ؛ و دلیلی دیگر تواند بود بر آدران یا آتشگاه بودن بنای مورد سخن . اصولاً از این گونه تخفیفها در نامها در پهنه شمالی کشور عزیز فراوان است . فی المثل در یکی از آبادیهای کجور به نام « بی چلو صالحان » زیارتگاهی است به نام « سید محمد کیا دبیر صالحانی » ، اما مردم اکثر او را « سلطان کیمدر » خوانند^۲ ، و در

۱- سو و سون به معنی جهه و طرف به کار می رود و همانست که در پهلوی کست Kost

می گفتند : هر مزدنامه ص ۳۸۹ .

۲- تاریخ طبرستان مرعشی ، ص ۱۲۹ س ۱۶ ؛ مازندران و استرآباد رابینو ، ص ۱۴۷

سوادکوه «گور زین العابدین خیل» را «گرزالدین خیل»^۱، و نیز در کجور نهر «صلاح الدین کلا» را «صرین کلا» گویند، و این دعوی را شواهد فراوان است.

۴- در حد شکراب، کوه جنوب شرقی «دره آدریان»، که ذکر آن برفت، بندی عظیم و بلند دارد که در جهت جنوب شرقی آتشفشان مورد بحث واقع است، و از فراز آن آتشفشان به خوبی مشهود است، این بند را نیز در آن حدود «بند سودار» نامند، که بنا به شرحی که در باب «کله سودار» گذشت، اصل غیر مخفف این نام را نیز باید «بندسوی آدران» پنداشت، این شاهد نیز گواهی دیگر بر آدران یا آتشفشان بودن بنای منظور است.

در این سه نام: «میان سوداران» و «کله سودار» و «بندسودار» آنچه مشترک است از نظر لفظ «سوی آدران»، و از نظر موقعیت مقابل بنای موضوع سخن قرار داشتن است، و دلالت بر آدران بودن آنجا دارند؛ و چون هر سه در حوزه شکراب واقعند، و نیز چنانکه در ص ۶۸۷ کتاب حاضر گذشت تنگه مدخل شکراب را هنوز هم آدریان می خوانند، این مجموع این حقیقت را دلیلی توانند بود که شک اب وابسته به آدران و خود آدریان بوده است، و باید آنجا را جایگاه دینی زردشتیان باستانی آن حدود و مرکز آذربانان پنداشت.

شواهدی چند نیز برای نامهای مذهبی زردشتی دیگر این بنا در اماکن و مرتفعات آن سامان وجود دارد که دلیل است بر اینکه این بنا را به عهد آبادی علاوه بر «آدران»، «مزگت» و «آتشفشان» و «تک = تالك = طاق» نیز می نامیدند، بدین قرار:

۱- در نقطه ای برفراز کوهی که تنگه آدریان در دامن آن افتاده است، صخره ای وجود دارد که از آنجا نیز بنای آدران به خوبی پیداست، مردم محل این صخره را از قدیم باز «سومچدک» (= سوی مزگتک = سوی مسجدک) می-

۱- مازندران و استرآباد رایینو، ص ۱۵۵ س ۱۷.

۲- مازندران و استرآباد رایینو، ص ۵۳ س ۱۱.

خوانند . در آن مرتفعات پرستشگاهی جز آدران مورد نظر که روبروی «سومچدك» واقع است وجود نداشته است تا سبب تسمیه آن بدین نام باشد ، از اینجا توان پی برد که این آدران را مجد (= مزگت) نیز می گفته اند . کاف در آخر این نام پسوند صفت ساز است ^۱ .

۲- در کوه شرقی دیه اوشان که در فاصله یازده کیلومتری جنوب شرقی شکراب واقع است دره ای است که مردم آنجا به نام «دره أسبول» می خوانند. این دره درست برابر بنای باستانی «آدران» موضوع سخن و در فاصله پانزده کیلومتری آن واقع است، و این بنا و موقعیت آن از آن محل به خوبی و روشنی دیده می شود. مردم اوشان بخش شمالی این دره را به نام «سوی آتشفگاه» می خوانند . در هیچ نقطه ای از مرتفعات و کوههای مقابل این دره جز آدران مورد بحث اثر بنای باستانی نشان نداده اند ، از این رو بی گمان باید این آتشفگاه را همان آدران دانست که درست مقابل دره أسبول قرار دارد .

۳- به روزگار باستان معهود چنان بوده است که بناهای معتبر و مهم را که دارای پوششی خمیده بوده است به نام طاق می خوانده اند ، چنانکه ایوان مدائن را طاق کسری می نامیده اند^۲ ، و طاق بدین معنی معرب Tak تاك پهلوی است. ^۳ در صراح- اللغة ذیل طاق درج آمده :

«طاق معروف . طاقات طیقان ج (جمع) ، وهو معرب تاك» .
در منتهی الارب نوشته شده :

«طاق ، آنچه خمیده باشد از بناها ، معرب تاك» .
در غیاث اللغات ذیل طاق ذکر گردیده :

-
- ۱- در قصران اغلب کاف در آخر اماکن برای نسبت و ساختن صفت است .
 - ۲- مرحوم دکتر معین در ذیل طاق در برهان قاطع نوشته : «طاق ، هر بلندی باشد و ایوان را نیز گویند» .
 - ۳- ذیل مرحوم دکتر معین بر طاق در برهان قاطع

« طاق : بنای خمیده و محراب ... در رسالهٔ معربات نوشته که طاق به معنی

بنای خمیده و محراب معرب تاك است » .

در لغت نامه ذیل تاك ذکر گردیده :

« بنایی بخم ، وطاق معرب آنست » .

چنانکه مذکور شد از دیرباز بسیاری از قلاع و آبادیها و بناهای بنام، بدین نام

نامیده شده است ، در حدود العالم در ذکر خراسان آمده :

« طاق شهر کیست با حصار محکم و مردم بنیبار » .

از همین مقوله است طاق حصارى در طبرستان^۱ ، و طاق بنی شیبه در مکه و

طاق اسماء در بغداد و طاق بستان و باطاق در کرمانشاهان، و نظائر اینها بسیار است .

باری، در حد لار و نور کوهی مرتفع از فروع کوه کلوم بستک از شمال غربی

به جنوب شرقی ممتد است . این کوه بلند درست در مقابل آدران مورد بحث واقع

است و نام آن «سوتك» است ، و آدران که در ۲۷ کیلومتری واقع است از آنجا پیدا

است، و ظاهراً این نام را با آدران مناسبتی است، بدین قرار که «تك» در این نام صورت

سبك شدهٔ «تاك» به معنی طاق است چنانکه «طاق» به معنی فرد در برابر زوج را نیز

«تك» گویند و «تك» و تنها مشهور است ، و تاخت به معنی بسیار تند رفتن نیز «تك»

گفته می شود . بهر روی ، «تك» یا «تاك» را باید نام باستانی «آدران» دانست چنانکه

در کتب لغت به شرحی که گذشت تاك را به معنی محراب (مهراب^۲) نیز نوشته اند .

مؤید این دعوی «سوتك» در دیه آهار است . بیان این سخن آنکه از راد دیه آهار

پیش از آنکه به آبادی برسند بناء آدران کاملاً پیداست ، لکن در نزدیکی دیه این

راه انحنائی پیدا می کند و آدران در پشت مرتفعات پنهان می شود . آغاز این انحنا

که دیگر آدران را از آنجا نمی توان دید «پی سوتك» نام دارد یعنی پشت سوی تك .

کلمه «سو» در تمامت نامهای مذکور در سابق به معنی طرف و جهة است ، با آشنائی

۱- حدود العالم ، ص ۱۰۳ س ۱۰

۲- معجم البلدان ، ج ۳ ص ۴۹۰ س ۵

۳- قس : تکیهٔ فارسی به معنی مکان فقرا و محل برگزاری مراسم دینی .

که نگارنده باگوش مردم آن محل دارد وی را روشن است که «تک» را ظاهر می-توان تلفظ محلی «تاک» باستان دانست که بعدها در تعریب «طاق» شده است، و «سوتک» در نام کوه سوتک و نیز راه آهار ارتباطی با سوختن و سوخته ندارد.

طرح و نقشه و سبک این بنا نیز دلیل بر آدران یا آتشگاه بودن آن است: بنای این آدران به شرحی که بیاید دو طبقه بوده است، که از طبقه فوقانی آن جز گوشه‌ای از یک دیوار اثری بجا نیست، لکن طبقه تحتانی که بالنسبه سالم مانده است خود نشان دهنده این حقیقت است که آنجا به عهد آبادانی آتشگاه بوده است، بیان این سخن آنکه اطاقهای زیرین بنای مورد بحث را در جهت شمال و مشرق و مغرب راه ورود نبوده است، و تنها مدخل آنها از درون دالان جنوبی بوده است و بدین قرار به هنگام آبادی مطلقاً آفتاب به درون آنها نمی‌تابیده است و فضای درونی آنها تاریک بوده است؛ این نکته دلیل بر آتشگاه بودن آن بنا تواند بود؛ زیرا در آیین زردشت به تدریج مقرر شد که آفتاب بر آتش مقدس ننابد، بدین سبب شیوه بنای آتشکده به مرور به صورتی درآمد که آفتاب به داخل بنایی که آتش دان در آن قرار داشت نمی‌تابید، در باب جایز نبودن تابیدن آفتاب بر آتش مقدس در کتاب روایات داراب هرمزدیار چنین ذکر گردیده:

« آفتاب نشاید که بر آتش افتد، چه هرگاه که آتش بر آفتاب بگذرانی سه استیر گناه بود... چرا که قوت آتش کمتر می‌شود که آفتاب بر آتش می‌تابد... »
این مهم در کتاب پرستشگاه زرتشتیان چنین ضبط افتاده:

« نهایت وجوب راداشت که خورشید بر آتش ننابد؛ به همین سبب آنرا در داخل آتشکده، در محوطه‌ای که بالمره تاریک و از نور خارج محروم بود قرار می‌دادند.^۱ »
کریستن سن نیز در تاریخ ایران در زمان ساسانیان آورده:

« کم کم در شریعت زردشت این قاعده مقرر شد، که آفتاب بر آتش ننابد، و

۱- روایات داراب هرمزدیار، ج ۱ ص ۶۵ س ۱۶.

۲- پرستشگاه زرتشتیان، ص ۸۵ س ۹.

بنابر این سبک جدید در ساختمان آتشکده معمول شد : اطاقی مطلقاً تاریک در وسط بنا می‌ساختند که آتشدان در آن قرار داشت ...^۱»

در سطور پیشین اشارت رفت که به حکم آثار موجود آدران قصران دوطبقه بوده است ، این نوع آتشگاه که آتش در طبقه زیرین آن نگهداری می‌شد و در طبقه فوقانی در فضای آزاد مورد تقدیس قرار می‌گرفت در سابق سابقه دارد ، در کتاب مزدیسنا و ادب پارسی به نقل از گیرشمن در باره آتشکده های عهد ساسانی آمده :

« ... در فیروزآباد در جنب آتشکده برجی برپا بود که به هنگام تشریفات در رأس آن آتش در هوای آزاد می‌سوخت ، این تشریفات عموماً در اطراف کلاه فرنگی‌هایی که از چهار جانب باز بودند ، و چهار پا زیر آن چهار سقف را که بر فراز آنها گنبدی نصب شده بود ، نگاه می‌داشتند ، اجرا می‌شد ؛ و در ظروفی که در زیر گنبد در برابر گروه مؤمنان جای داده بودند ، با آتش مقدس محفوظ در آتشکده آتش برمی‌افروختند ...^۲»

دوطبقه بودن آتشگاه از عهد باستان سابقه داشت ، دیاکونوف روسی در تاریخ ایران باستان در وصف معابد اشکانی نوشته :

« اغلب از معابد دالانهای سرپوشیده ستوندار داشتند . نردبانی که در دیوار خارجی معبد ساخته شده بود به بام منتهی می‌گردید ، و در آنجا محرابی بود که آتش مقدس در آنجا می‌سوخت ، و مراسم مذهبی در اطراف معبد در هوای آزاد انجام می‌شد . معبد درنساء از خشت خام بنا شده و در روی سکویی که از خشت خام بود استقرار گرفته و دالان سرپوشیده ستونهایی داشت که بر روی پایه‌های سنگ ریگی سبز قرار گرفته بود و ظاهراً دوطبقه بود . روی این معبد را گچ کاری کرده بارنگهای قرمز و سفید که در تزیینات پارتها به کار برده می‌شد رنگ آمیزی کرده بودند ...^۳»

۱- ایران در زمان ساسانیان ، ص ۱۸۳ تا ۱۸۵ .

۲- مزدیسنا و ادب پارسی ، ج ۱ ص ۳۰۲ تا ۳۰۳ بیمد .

۳- تاریخ ایران باستان م . م . دیاکونف ، ص ۳۵۸ تا ۳۵۹ .

باری ، آدران قصران بیش و کم با طرحی مشابه تفصیلی که در باب آتشگاهها گذشت - از جهت دو طبقه بودن و در طبقه بالا مورد تقدیس قرار دادن آتش در مراسم دینی و نیز داشتن دالان - لیکن بسیار محکم ، با سنگ و گچ ولی ساده بنیان یافته بوده است و شرح بنا آن بیاید .

آتشگاهها را اکثر در بلندی می ساخته اند : گروهی بناهایی از نوع این آدران را بدان سبب که بر فراز کوه پی افکنده شده آدران و آتشگاه نمی دانند ، نظر این گروه بدان سبب که بر مبنای تتبع و تحقیق استوار نیست فاقد ارزش است ، و برای رفع ابهام در ذیل آتشگاههای عمده ای را که بر روی کوهها طرح افکنده بوده اند با ایجازی تمام شرح می دهد .

ایرانیان باستان آتشگاه فراوان داشتند ، لکن از آن همه سه آتشگاه معظم تر و بیشتر مورد تجلیل بوده است ، ۱- آذر فرنبخ ۲- آذر گشسب ۳- آذر برزین مهر . پور داود در مقاله آتش در باب اهمیت این سه آتشگاه و اینکه محل هر سه بر فراز کوه بوده است از منابع پهلوی چنین نقل کرده :

« در سنت دیرین ایرانیان ، آنچنانکه در نامه پهلوی بندهش ، فرگرد هفدهم آمده ، از برای پناه و پشتیبانی سه گروه از مردم جهان سه آتش پدید آمده ، و در روزگار جمشید هر یک از این سه آتش نگهبان و پرستار این سه گروه بودند :

نخست آذر فرنبخ که جمشید آنرا در پرستشگاهی در کوه فرمند^۱ خوارزم فرو نهاد ... در روزگار کی گشتاسب که دین (زرتشتی) پدید آمد ، آذر فرنبخ از خوارزم به کوه روشن کابلستان ، در سرزمین کابل ، برده شد و تا کنون هم در آنجاست .

دوم آذر گشسب که تا روزگار پادشاهی کیخسرو همواره پناه جهانیان بود ، آنگاه که اوبتکده دریاچه چیچست را بر افکند ، آن آتش او را راهنمایی کرد و تیرگی آن دژ را بر کنار ساخت ، پس از آن کیخسرو در همانجا بر بالای کوه اسنونت

۱- کوه خورمند : شهرهای زیبای افلاطون ، ص ۸۸ .

(Asnavant) آن آتش را در پرستشگاهی فرو نهاد .

سوم آذربرزین مهر که تا هنگام شهریاری گشتاسپ ، همچنان پناه مردم گیتی بود ، آنگاه که زرتشت انوشه روان ، دین آورد گشتاسپ آن آتش را در کوه ریوند^۱ که آنرا « پشت وشتاسپان » نیز نامند فرو نهاد .

ایرانیان این سه آتشکده را در میان هزارها آتشکده که در سراسر ایران زمین بزرگ و خا کهای همسایه برپا بود بسیار بزرگ می داشتند و به زیارت آنها می رفتند ، زیرا هر یک از آنها را پشت و پناه مردم کشور خویش می دانستند^۲ .
گروه سه گانه مردم ایران که آتوربانان و ارتشتاران و واستریوشان خوانند در خود اوستا چندین بار یاد گردیده اند^۳ .

مرحوم پورداد در تعلق داشتن سه آتشگاه بدین سه فرقه نوشته :

« آذرفرنبخ که از آن نخستین گروه بود نگهبان همه پیشوایان ودانایان [بود] ، و دبیران جزء اینان شمرده می شد ، و جای آن در کاریان بود^۴ ، در لارستان کنونی در سرزمین فارس ، هنوز کاخ فروریخته آن به نزدیکی لار نمودار است .

آذرگشنسب که از آن همه سران و سپهبدان و بزرگان بود ، آتش شاهنشاهی ایران بود ، و جایگاه آن در آذربایجان در شیز یاد گردیده است . این آتشکده نامبردار گنجینه بزرگی بود ، و بسا چیزهای گرانبها در آن انباشته بود^۵ ، و بیش از هر آتشکده دیگر در نوشته های گوناگون یاد گردیده است .

آذربرزین مهر که از آن برزیگران و کشاورزان بود در سرزمین خراسان در

۱- اسم ریوند به معنی رایومند (شکوه مند) می باشد : قول پورداد .

۲- یسنا ، ج ۲ ص ۱۷۲ س مقابل آخر به بعد .

۳- ابن فقیه در مختصر کتاب البلدان (ص ۲۴۶ س ۷) گفته : « ... آتش جمشید که

همان آذرخره است [آذرفرنبخ] در خوارزم بود و انوشیروان به کاریان منتقل گردانید . »

۴- شاهان ساسانی در اوقاتی که مملکت اضطراری داشت به زیارت آتش شاهی آذرگشپ

می رفتند و با کمال جوانمردی از مال و زمین و بنده بر آن وقف و حبس می کردند : پرستشگاه

زرتشتیان ، ص ۸۵ .

ابرشهر (= نیشابور) برز برکوه ریوند جای داشت^۱. «

در قرار داشتن این سه آتشگاه بر فراز کوه در شهرهای زیبای افلاطون نیز چنین ذکر رفته :

« ... آتشیهای سه گانه که مظاهر خوره^۲ در این جهان شناخته می شدند در سه کوه بزرگ مقام داشتند؛ چنانکه آذر فرنبغ را جمشید بر کوه خورهمند درخوارزم و آذر گشنسپ را کیخسرو بر کوه اسنوند در آذربایجان، و آذر برزین مهر را کی-گشتاسپ بر کوه ریوند جای داده بود^۳. »

فردوسی در شاهنامه در ذکر جمشید اشارتی به فرستادن وی عابدان را به کوه جهت عبادت کرده است ، بدین قرار :

گروهی که کاتوزیان خوانیش	به رسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان	نوان پیش روشن جهاندارشان ^۴
و نیز در داستان افراسیاب ، پرستشگاه هوم عابد را کوه ذکر کرده :	
پرستش گهش کوه بودی همه	ز شادی شده دور و دور از رمه

*

نیایش کنان هوم بر کوهسار
و نیز از قول هوم سروده :

۱- یسنا ، ج ۲ ص ۱۷۴ س ۱۸ .

۲- اهورامزدا در آغاز آفرینش آتشیهای سه گانه آیین مزدایی را نمایندگان خوره بر روی زمین قرار داد (شهرهای زیبای افلاطون ، ص ۵۴ ذیل صفحه ، به نقل از بندهش فصل ۱۸ ، آتش نیایش پهلوی ، پاره های ۵ و ۶) . تعریف خوره ، در ص ۶۸۱ کتاب حاضر ذیل صفحه برقت .

۳- شهرهای زیبای افلاطون ، ص ۸۸ س ۹ .

۴- شاهنامه ، ج ۱ ص ۲۴ س ۲ .

۵- شاهنامه ، ج ۵ ص ۱۳۸۷ س ۷ و س ماقبل آخر .

یکی جای دارم برین تیغ کوه پرستشگهی نیز دور از گروه^۱ به دلایل مذکور در فوق توان دانست ، که بناء آتشگاهها در اماکنی که امکان داشته است کوشش می‌رفت تا در بلندی ساخته شود ، و به همین سبب در منابع آمده است که آتشگاهها بیشتر در نقاط مرتفع و در روی تپه‌ها ساخته می‌شده است^۲ ، چنانکه بقایای آتشگاه بزرگ ری هم اکنون در نقطه مرتفع تپه میل افتاده است. از این میان یکی آتشگاه قصران است، که چنانکه درص ۶۷۶ کتاب حاضر بیان شد در ارتفاع ۳۱۲۰ متری پی افکنده شده است .

آتشگاه قصران به نام ایزد ناهید بوده است: ناهید به تفصیلی که در ص ۶۶۴ کتاب حاضر گذشت از ایزدان بزرگ آیین زردشتی است که در ضمن عبادات و مراسم دینی در آتشگاه مورد ستایش قرار می‌گرفت ، و پاره‌ای از این آتشگاهها به نام ناهید بوده است و آتشگاههای ناهید احترامی مخصوص داشتند ، و پادشاهان و بزرگان در آراستن و تزئین معابد این ایزد که آب و برکت به کشور می‌رساند افراط می‌نموده‌اند^۳ .

برای این معبد قصران از دیرباز علاوه بر نامهای «آتشگاه^۴» و «آدران^۵» سه نام دیگر به جای مانده است . یکی «قصر دختر» یا «قصر دخترک^۶» یا «قلعه دختر» و دیگر «قرل ماما» که هم اکنون در دیه آهار و شهرستانک بقایای این بنا را بدین نام می‌خوانند ، دیگر «قز ماما» که در زبان پاره‌ای از مردم دیه شهرستانک در باب نام این مکان ساری و جاری است .

وجه «قصر دختر» خواندن این آدران آنست که ایزد ناهید چنانکه در صحائف

۱- شاهنامه ، ج ۵ ص ۱۳۹۱ س ۳ .

۲- پرستشگاه زرتشتیان ، ص ۹۱ س آخر؛ مزدیسنا و ادب پارسی ، ج ۱ ص ۷۴ س

۱۲ به بعد .

۳- خاتون هفت قلمه ، ص ۲۳۴ س ۱۳ ؛ پرستشگاه زرتشتیان ، ص ۱۴۱ س ۲۲ .

۴- به ص ۶۸۹ - ۶۹۱ کتاب حاضر رجوع شود .

۵- به ص ۶۸۷ به بعد کتاب حاضر رجوع شود .

۶- کاف در آخر این کلمه برای نسبت و وصف است .

۶۵۶، ۶۵۷ کتاب حاضر با ذکر اسناد به تفصیل گذشت، بنا به مندرجات اوستا دختری است جوان بلند بالا و زیباچهره و نیکو اندام که بازوان سفیدش به ستبری شانه‌آسیبی است، با کمر بند تنگ در میان بسته و سینه‌های برآمده. چون از میان تمام ایزدان اوستا تنها این ایزد به صورت دختر ظاهر می‌شود ازین رو آتشگاهها و نیز زیارتگاهها و حرمهایی که به وی منتسب است به نام دختر، « قصر دختر » یا « قلعه دختر » خوانده می‌شود. این وجه تسمیه در باب تمامت بقایای بناهای بازمانده از زمانهای پیش از اسلام که به نام دختر شهرت دارند نیز صادق است، نظیر «قلعه دختر فارس» درشش کیلومتری فیروزآباد، و «قلعه دختر باکو» در بادکوبه، و «قلعه دختر خراسان» در حوالی باز، و « قلعه دختر میانه » در دو کیلومتری شمال پل دختر، و « قلعه دختر شوشتر » در نزدیکی شوشتر، و «قلعه دختر خنمان» در کرمان، و « قلعه دختر قم »، و «قلعه دختر چالوس»، و «قلعه دختر فرمشگان» در تنگ بهمن فارس، و «قلعه دختر بیرجند» و نظایر اینها^۱، و در کشور عزیز ما ابنیه منسوب به دختر فراوان است که همه از همین مقوله تواریخ می‌توانند بود^۲.

وجه «قزل ماما» نامیدن قصر دختر قصران نیز، همان انتساب این بنا به ایزد ناهید است. «قزل ماما» نام ترکی این آدران است، و چنانکه در ص ۱۷۷، ۱۷۸ کتاب حاضر درج آمد به عهد باستان گروهی ترک در حد دیلم و رویان و ری وجود داشتند. لخت نخست یعنی «قزل» به معنی طلا و لخت دوم «ماما» به همان معنی است که در فارسی نیز به کار می‌رود، یعنی قابله و مادر. مفهوم کلی این نام «مامای زرین» تواند بود.

لخت «قزل» در این نام بی‌گمان بدان سبب است که ناهید ثروتمندترین ایزدان و معابدش انباشته از انواع خواسته بوده است، و در این باب به شرح در صحائف ۶۶۴-۶۶۸ سخن رفت. و نیز خود ناهید به هنگام تجلی در پیکر دختر جوان، تاجی

۱- خاتون هفت قلعه باستانی پاریزی، ص ۲۰۴-۲۱۰.

۲- خاتون هفت قلعه باستانی پاریزی، ص ۲۱۰-۲۳۰.

زرین با صد گوهر نورپاش بر سر و طوقی زرین به دور گردن ، و گوشواره‌های زرین چهار گوشه در گوش و کفشهای درخشان زرین با بندهای زرین در پا ، و جبه‌ای که همچون سیم وزر می‌درخشد دربر دارد ^۱ ، به تعبیر دیگر سرتابی این دختر جوان به زر آراسته شده است و مجسمه‌اش را نیز از زر می‌ساخته‌اند ^۲ ، بدین سبب نه تنها ویرا در قصران «قزل ماما» یا «مادر زرین» نام دادند ، بلکه در ارمنستان نیز وی را «مادر زرین» می‌خواندند ^۳ . این همه ثروت برای ری چنانکه در سابق (ص ۶۶۶) بیان شد بیشتر از نذرهای دختران جوان و زنان باردار فراهم می‌آمده است چون ناهید معبود زنان جوان و دختران بوده است .

لخت ماما در نام «قزل ماما» نیز به سبب وظیفهٔ مامائی است که ناهید متعهد آن است (ماماهم به معنی قابله و هم به معنی مادر است) ، و چنانکه در ص ۶۶۰، ۶۶۱ گذشت ، ناهید به اعتقاد زرتشتیان نسل انسانها را سالم نگاه می‌دارد و امر ولادت نوزاد را آسان می‌کند و به زنان حامله در موقع لازم شیر می‌بخشد ، و زنان جوان زردشتی در وضع حمل از کمک می‌خواهند و به وی پناه می‌برند ، و او را فریادرس خویش می‌پندارند ، و دختران و زنان در همهٔ گرفتاریهای گوناگون زنانگی او را تنها پناه خود تصور می‌کنند ، و نیز چنانکه در ص ۶۶۱ کتاب حاضر درج آمد ، ناهید بر طبق اعتقاد زرتشتیان ، چنانکه در بندهش و دیگر آثار ایشان آمده است ، حافظ‌نطفهٔ زردشت است تا در آخر زمان هوشیدر و هوشیدرماه و سوشیانت سه موعود ایشان از آن به وجود آیند ، و این نیز وظیفهٔ بزرگی در سمت مامائی ناهید است ، علاوه بر اینها گروهی ناهید را همان الههٔ مادر دانسته‌اند ، که خود یکی از ریشه‌دارترین باوری دینی در طی زندگی بشر است ، و قدمت این آیین به زمانهای پیش از مهاجرت قوم آریامی کشد و در این باب در ص ۶۶۲-۶۶۳ کتاب حاضر بحثی برفت . بدین دلائل است که ناهید سمت «مامائی» دارد ، و به نظر نگارنده علاوه بر «قزل ماما» در قصران

۱- رك : ص ۶۵۷ - ۶۵۹ ، ۶۶۶ کتاب حاضر .

۲- کتاب حاضر ، ص ۶۶۵ ، ۶۶۶ .

۳- یادنامهٔ پورداد ، ص ۱۰۳ س ماقبل آخر ، کتاب حاضر ، ص ۶۶۶ .



نمای صخره‌ای که آتشفشان برف‌راز آن بنا شده است
از سوی مغرب. عکس از نگارنده



قسمتی از بقایای دیوار شرقی
(مؤلف در کنار دیوار نشسته است)

، دو طبقه بوده است ،
اما آنچه اکنون
مشهود است بقایای
دو تالار و يك دالان
از طبقه اول است .
طول تالارها چهار
متر و شصت سانتی
متر و عرض تالار
غربی سه متر و پانزده
سانتی متر و عرض
تالار شرقی دو متر و
شصت سانتی متر است.

مدخل هر دو تالار از
دالانی است که در
جنوب بنا شده است.
طول این دالان هفت
متر و عرض آن دو متر
و نیمه شرقی آن از
جنوب باز بوده
است . و گویا دری
نیز از سوی مغرب
داشته است که محل
آن نیز اکنون باز
است . آفتاب به درون



نمای غربی آتشفشان

تالارها نمی‌تاییده است. تالار غربی به سبب بسته بودن جلوی ایوان از جنوب ، تاریک تر بوده است ، و باید چنین پنداشت که آتش مقدس در این تالار که هم

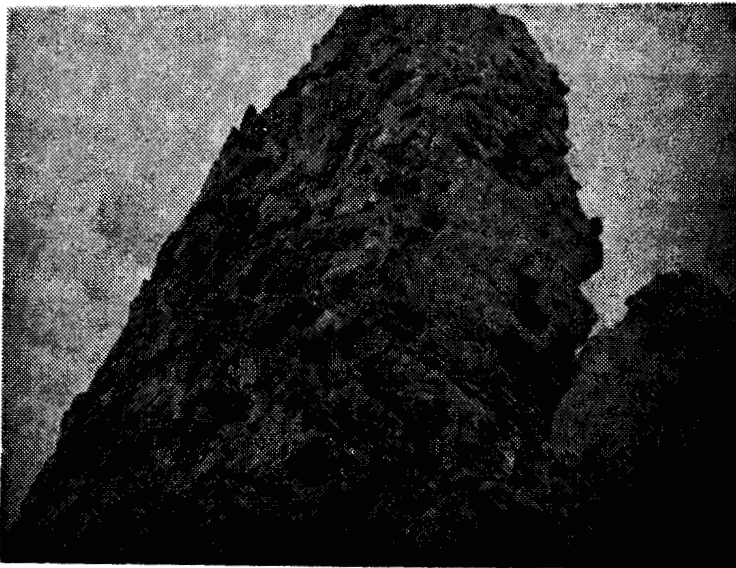


نمای شرقی آتشفشان

بزرگتر و هم تاریکتر بوده نگهداری می‌شده است ، و در برگزاری مراسم و تشریفات دینسی از این آتش می‌گرفتند و به طبقه بالا که بنای آن به قیاس آتشفگاههای دیگر ظاهراً چهارطاقی و از چهارسو باز بوده است می‌بردند ، و آیین



جبهه جنوبی ومدخل اطاقها از ایوان



دیوار جنوبی دالان باعرض ۱۷۰ مترکه مقابل مدخل تالار غربی قرار دارد .
مصالح آن مثل همه بنا ازسنگ وملاط گچ است
عکس ازمؤلف

نیایش در آن فضای باز انجام می‌پذیرفته است. روکاری دیوارهای به‌جا مانده در اثرگذرد فراوانی که در طی اعصار و قرون از باد و باران و تابش آفتاب دیده، نرم و خرد شده و ریخته است. پوشش تالارها و دالان که هنوز اندکی بجاست از طاق گهواره‌ای بوده است. ارتفاع بنا از کف تا روی بام حدود چهارمتر و نیم و تا زیر سقف سه متر و پنجاه و هشت سانتیمتر و کلفتی طاق نود و دو سانتی‌متر است. اصل بنا که قسمت عمده‌ای از طبقه اول و تمامت طبقه دوم آن از بین رفته است از سنگ لاشه و ملاط‌گچ به طریق معمول در آغاز عهد ساسانیان با قالب دبه ساخته شده است. مغز دیوارها بسیار سخت و محکم است اما قسمتهایی از قشر دیوارها و تیزیها و



نمای مدخل تالار شرقی، وطاق آن با قالب کمر بندی

عکس از مؤلف

گوشه‌ها و زوایای خارجی آنها پوسیده و نرم شده و ریخته است. پاره سنگها و کلوخ های ملاط و گچ و خاک سقف دیوارهای خراب شده در پای بنا و نیز در فواصل دورتر به جاست. گوشه‌هایی از بنا و کف آن از آسیب کلنگ گنج جویان بیکاره منهدم و ویران شده است. گویا ظاهراً این آدران را به عهد آبادی يك یادوبنای فرعی سبك

جنبی نیز بوده است که در طی یازده قرن که از خرابی آن می‌گذرد، در آن قلعه مرتفع پر از حادثه های جوی از باد و طوفان ورعد و تگرگ و برف و یخبندان سخت و تابش آفتاب گرم روزبه کلی نابود و آثار آن محو گردیده است.

دیوار های بنا به صورت مستقل از یکدیگر ساخته شده، و در مقاطع به هم اتصال ندارند. ظاهراً نخست دیوار های شرقی و غربی و دیوارهای میانی را به وجود آورده بوده‌اند که گنبد های تالارها بر روی آنها گذاشته شده بوده است، و سپس دیوار شمالی و جنوبی و دیوار داخلی راهرو را ساخته‌اند که بعداً بر فراز آن گنبد نهاده‌اند. در به وجود آوردن این بنا چوب، چه به صورت قالب دبه (Coffrage)

و چه به صورت قالب کمر بندی (Cintrage) فراوان به کار گرفته شده بوده است.

دیوار میانین بین دو تالار را به هنگام ساختن گنبدها در قالب ریخته و ساخته‌اند. نشانه تخته چوب های قالبها بر روی دیوارها کاملاً پیداست، و بخشی از ملاطی که در قالب می‌ریخته‌اند، و در روی سطح کوچک جنوبی و شمالی این دیوار برگشته است به وضوح مشهود است. همچنین دیوارهای شرقی و غربی از داخل قالب گیری شده بوده است.

دیوار جنوبی و دیوار داخلی

گوشه ای از دیوار شرقی داخل دالان که طرز قرار گرفتن سنگها را در کنار هم نشان می‌دهد.

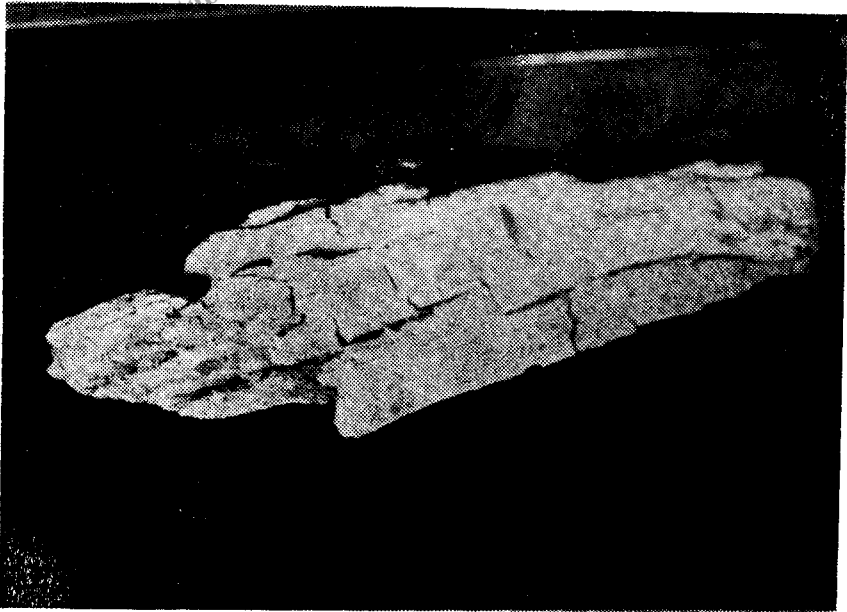
عکس از مؤلف

را چنانکه مذکور افتاد بعداً ساخته‌اند. گنبدها بیضی شکل با تخته سنگهاروی قالب



هلالی طاق گذاشته شده بوده است .

گنبدها بر روی دیوارها با پیش آمدگی به میزان ۰.۵ متر آغاز گردیده است. بر روی هر دیوار سه حفره با قطر ۲۰.۲ متر وجود دارد، که برای تحمل چوب بست طاقها و کفهای موقتی بوده است. آنچه از چوبها در این بنا به جا مانده است همه با پوششی از ملاط مخصوص پوشانیده شده است تا از عوارض طبیعی نظیر پوسیدگی و آسیب موریانه محفوظ بماند . از این چوبها تا سنوات اخیر مقداری باقی بود و اکنون جز اندکی همه از بین رفته است. معمار به وجود آورنده بنا را به کیفیت تهیه ملاط توجهی

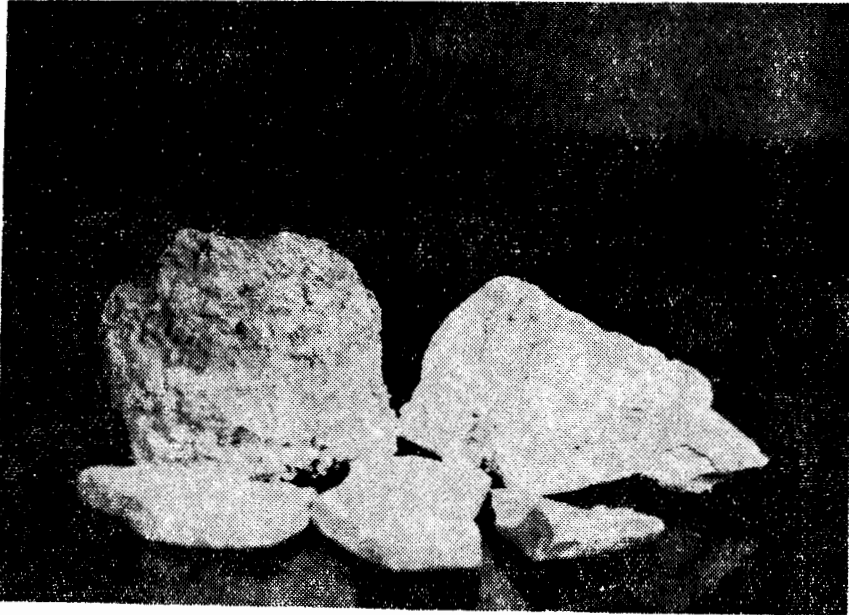


چوب با ملاط پوشانده

عکس از مؤلف

مخصوص بوده است، و در این باب بیش از تهیه سنگهای دیوار کوشش داشته است. سنگها ورقه‌هایی از شیبست کم ضخامت است. این سنگ به راحتی ورقه ورقه می‌شود و همین نکته دلیل سنگ چینی به شکل پشت ماهی است که به وضوح در دیوارهای شرق و غرب مشهود است . از آثار به جا مانده نمی‌توان دانست که این بنا اتریشیناتی

نیز بوده است یانه . راهرو و دورسازی تالار که در بالا قرار دارد امکان تصور ساختن نوعی تزئین به صورت مثبت یا مولور (Moulure) را می دهد ؛ بعید نمی نماید که درون ساختمان به شیوه ای مطبوع و ظریف گچ کاری شده بوده باشد . در تمام



دو نوع ملاط نرم و خشن و سه پاره سفال عکس از مؤلف

آتشگاههای بازمانده از عهد ساسانی آرایش نخستین از بین رفته و اندود زیر آن نیز فرو ریخته و در نتیجه اصل دیوار با مصالح اولیه نمایان است^۱ .

کفهای داخلی بنای آدران قصران که تا حدودی دست نخورده مانده است از قشر ضخیمی از ملاط (۴ تا ۵ سانتی متر) که بر روی پی یا سکویی سنگی قرار گرفته پوشیده شده است . مدخل بنا چنانکه قبلاً اشاره شد از ایوان ، یا دالان جنوبی است که ظاهراً از درگاه غربی یا جنوبی وارد آن می شده اند . این بود وصفی از بقایای موجود از طبقه اول آتشگاه قصران^۲ ، لکن ظاهراً به حکم نشانه های

۱- رك : معماری ایرانی ، ص ۷۱ س ۱۲ به بعد .

۲- نیز، رك : آثار ایران (به زبان فرانسوی) مجلد سوم ، پاریس ۱۹۳۸ م ، مقاله

ماکزیم سیرو ، س ۱۲۳-۱۳۲ ، تحت عنوان قلمه دختر شهرستانك .

موجود در محل ، این آدران دوطبقه بوده است، و بزرگترین این نشانه‌ها بلندتر بودن بقایای دیوار شمالی جنوبی واقع در میان دو تالار این آدران از حد يك طبقه است ،



نمای بقایای تالار شرقی. بلند تر بودن دیوار میان دو تالار (A) از حد يك طبقه (نقطه چین) که دلیل بردوطبقه بودن آدران است به خوبی مشهود است . جای تخته‌های چوب قالب در روی دیوارها و زیر طاق مدخل به خوبی پیداست .

عکس از مؤلف ←

که در تصویر (به رمز A) به خوبی پیداست، و چون این دیوار در وسط بنا واقع و از حوادث دورتر بوده سالم تر مانده است. دیگر از نشانه‌های دال بردوطبقه بودن این آدران بقایای سنگ و کلوخ موجود در پای بناست که تا نقطه‌هایی دور در آن اطراف پراکنده شده است ، و با آنکه در طی اعصار و قرون ، حوادث طبیعی مانند باد و برف و یخ و باران و آفتاب مقادیری از این سنگها و کلوخها را خرد و نرم و محو کرده است ، آنچه هم اکنون موجود است از اندازه خرابه يك بنا يك طبقه زیادتر است . دیگر از نشانه‌ها نبودن محلی چهار گوشه یا چهارطاقی که عادةً آتش مقدس در آنجا مورد نیایش قرار می‌گیرد ، در بقایای آثار موجود است که ظاهراً باید چنین پنداشت که این چهارطاقی در طبقه فوقانی قرار داشته است و چون مردم آنجا

به آیین شریف و مقدس اسلام گرویدند ، آن چهارطاقی را که اساس اصلی در هر آتشگاه است به عمد خراب کرده‌اند ، و آنرا محو ساخته‌اند .

دربناهای مذهبی ایران پیش از اسلام ، چهارطاقی قسمت اصلی بنا را تشکیل می‌داد و آتش مقدس در آنجایی سوخت . چنانکه درص ۶۹۳ کتاب حاضر گذشت دو طبقه بودن آتشگاه در عهد باستان سابقه داشت ، و آتش مقدس در طبقه زیرین نگهداری می‌شد و در طبقه فوقانی در چهارطاقی به هنگام خود مورد تقدیس قرار می‌گرفت ، و از دور و نزدیک مردم اطراف ناظر و شریک در مراسم عبادت می‌شده‌اند . در این باب در صحائف بعد نیز مطالبی بیاید .

مهندس سیروی فرانسوی که از آدران قصران دیدن کرده و مقاله‌ای نیز در باب آن فراهم آورده ، توجه به دو طبقه بودن اصل بنا نداشته است .

تاریخچه بنای آتشگاه قصران و خرابی و طول مدت دایر بودن آن :

بناء این آدران به حکم قرائنی که بیاید از آغاز عهد پادشاهی ساسانیان بالاتر نمی‌رود ، و در آثار بازمانده در آنجا هیچگونه نشانی از زمان پیش از ساسانیان به چشم نمی‌خورد . روزگار آل ساسان چنانکه درص ۶۱۰ کتاب حاضر نیز اشارت رفت دوره تجدید حیات آیین زردشتی است ، اوستا جمع‌آوری و آتشگاههای خاموش روشن شد ، دین زردشتی رسمیت یافت ، مردم قصران گرچه به تبع مغان ری و دماوند از روزگار خیلی باستانی‌تر از این آیین تبعیت داشتند ، لکن در این پهنه تاکنون بنایی قدیمی‌تر از عهد ساسانیان شناخته نشده است . آتشگاه قصران را به ظن متاخم به علم به عهد اردشیر بابکان و به فرمان وی ساخته‌اند ، اینک دلائل این دعوی :

۱- نگارنده جهت تعیین عمر این آدران پس از کنجکاو قطعه‌ای از سرتیری

در گوشه غربی دیوار جنوبی دالان آتشگاه که در درون دیوار مانده بود بیافت . پاره‌ای از آن را برداشت ، و جزئی از آنرا به وسیله دانشکده ادبیات دانشگاه ملی ایران و جزئی دیگر از آنرا به وسیله انجمن آثار ملی به مرکز اتمی دانشگاه طهران فرستاد ، تا به شیوه اندازه‌گیری به روش کربن ۱۴ عمر آنرا تعیین کنند . مرکز اتمی در نامه شماره ۱۷۳۶-۱۱-۱۳۵۳ که به انجمن آثار ملی و نامه ۱۷۳۷-۱۱-۱۳۵۳

که به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه ملی ایران فرستاد، قدمت آنرا سال ۲۶۵ میلادی با تقریب ۷۵ سال (۷۵+۲۶۵ م.) تعیین کرد. عهد پادشاهی اردشیر سالهای ۲۲۴-۲۴۱ م. بوده است. حال اگر بیست و اند سال از تقریب هفتاد و پنج سال از ۲۶۵ سال میلادی کاسته شود نتیجه همان عهد اردشیر می‌شود.

۲- شباهت تام و تمامی که بین آدران قصران و بناهای اواخر عهد اشکانیان و آغاز دولت ساسانیان وجود دارد، این آدران را بدان عهد منسوب می‌سازد. در اواخر دوران اشکانیان و اوائل عهد ساسانیان سنگ کاری و استفاده از قلعه سنگ معمول و متداول بوده است^۱. اردشیر به روزگاری که هنوز حکمران دست‌نشانده اشکانی بود کاخی جهت خود در فیروزآباد فارس بساخت که دیوارهای آن از قله و سنگهای ناهمواری بود که با ملاتپ به هم اتصال یافته بود^۲. بناهایی که به امر اردشیر به وجود آمد از سنگ های تراشیده و آهک است^۳. معماران ساسانی طاقهای گهواره‌ای شکل و گنبدهایی که روی پایه چهارگوش قرار گرفته زیاد به کار برده‌اند^۴. طبقه اول آتشگاه قصران که باقی است طاقهای گهواره‌ای دارد، و طبقه دوم آن که امروز بجا نیست احتمالاً دارای گنبدی به شرح بالا بوده است.

۳- به موجب روایتی موجود در ملحقات آخر کتاب کارنامه اردشیر بابکان، اردشیر پس از به قتل آوردن اردوان آخرین پادشاه اشکانیان و ازدواج با دختر وی چندی در کاخ اردوان در شهر ری بر سریر شاهی تکیه زد و بزرگان و سالاران سپاه و موبد موبدان را به حضور طلبید و گفت:

«... من در این پادشاهی بزرگ که یزدان به من داد نیکی کنم و داد و رزم

۱- معماری ایرانی تألیف پوپ، ترجمه فارسی، ص ۱۰ س ۱.

۲- ص ۵۰، ۵۴.

۳- باستان شناسی ایران باستان لویی واندنیرک، ص ۴۹-۵۱؛ مجله بررسیهای تاریخی شماره مخصوص جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران، ص ۴۰۳ مقاله دکتر عباس زمانی در باب قلعه دختر شورا ب گناباد.

۴- باستان شناسی ایران باستان، ص ۲۲۲ س ۲۳.

ودین بهی (آیین زردشت) را به خصوص بیارایم، و گیهانیان را به آیین فرزندان
پرورم ...^۱

علاقة اردشیر به آیین زردشتی و اهتمام وی در ترویج این آیین آشنایان به فن
تاریخ را معلوم است. موضوع توقف اردشیر در ری پس از به قتل آوردن اردوان
و به زنی گرفتن دختر وی که در کارنامه اردشیر بابکان ذکر گردیده، مورد تأیید پاره‌ای
از منابع دیگر نیز هست، فردوسی که شاهنامه را بر مبنای اخبار بازمانده از عهد
ساسانیان فراهم آورده، این مهم را یاد آور شده. پس از قتل اردوان تباک از مردان
نام آور زمان اردشیر اندرز داد که دختر اردوان را به زنی بگیرد، تا تاج و گنج او
را باشد. اردشیر پذیرفت و یک دو ماه در کاخ اردوان بماند، سپس راهی پارس
شد:

ازو پسند بشنید و گفتار رواست	هم اندرز زمان دختر او بخواست
به ایوان او بود تا یک دو ماه	توانگر سپهد توانگر سپاه
سوی پارس آمد ز ری نامجوی	بر آسود از رنج و از گفتگوی ^۲

روایت تاریخ گزیده نیز در این مورد مفهم همین معنی است.^۳

مورخان اشاراتی در این باب دارند که چون اردشیر بر سریر شاهی استقرار
پیدا کرد، آتشکده‌ها را خراب و آتش مقدس را خاموش یافت، پس بفرمود تا
آتش‌ها را از نو روشن کنند و نیایش آنرا از سر گیرند.^۴ هم بدین عهد آتشدان را
علامت ملی قرار دادند. اردشیر بر طبق وعده‌ای که داده بود و ذکر آن برفت، مغ
ها را مورد ترویج قرار داد، و رئیس ایشان را که به لقب موبد موبدان ملقب بود
به یکی از بلندترین مقام دولتی ارتقاء بخشید^۵، کریستن سن ذکر کرده:

- ۱- کارنامه اردشیر، ترجمه هدایت، ص ۲۱۱، ۶، ترجمه کسروی، ص ۷۴، ص ۲.
- ۲- شاهنامه، ج ۷ صحائف ۱۹۲۷-۱۹۴۴.
- ۳- تاریخ گزیده، ج ۱ ص ۱۰۴.
- ۴- تاریخ ساسانیان فروغی، ج ۱ ص ۱۲۵، ۱۲۶.
- ۵- ایران قدیم، ص ۱۵۳، ص ۸ به بعد.

« ساسانیان از ابتدا با روحانیون زردشتی متحد شدند ، و این رابطه محبت در میان دین و دولت تا آخر عهد آنان استحکام داشت ^۱ . »

این قرائن همه تأییدی است برای این مهم که نه تنها آتشگاه قصران به فرمان اردشیر بنیان یافت بلکه ، آتشگاههای دیگر سرزمین ری باستان نیز به دستور او ساخته و یا تجدید عمارت شد ^۲ . چنانکه مؤلف کتاب پرستشگاه زرتشتیان نیز بناء آتشگاه بزرگ ری را از اردشیر دانسته ، آنجا که گفته :

« [اردشیر] به ری رهسپار [شد] و با اردوان مضاف داد ، او را بکشت ، و پایتخت را متصرف شد ، و آتشکده بزرگی در آنجا بنهاد ^۳ . »

چون منطقه کوهستانی قصران به شرحی که در مبحث تاریخ گذشت ^۴ ظاهراً از سوی اردشیر به جشنسف شاه طبرستان واگذار بود ، تواند بود که بناء آتشگاه قصران نیز به امر اردشیر به دست وی انجام یافته باشد .

آتشگاه قصران ظاهر آاز همان آغاز تأسیس به نام ناهید (ایزد دختر زردشتی) نامزد بود : در مجموع مطالب که در باب مذهب پیش از اسلام مردم قصران در سابق گذشت و نیز در آینده بیاید این حقیقت وضوحی تمام دارد که امر نیایش ایزد ناهید در این پهنه سخت بروتق ، و آتشگاه آنجا به نام این ایزد بوده است ، این

۱ - ایران در زمان ساسانیان ، ص ۱۶۲ س ۶ .

۲ - در تحقیقات و حفاریهایی که از طرف باستان شناسان داخلی و خارجی در ری و نواحی به عمل آمده تاکنون بقایای چهار آتشکده کشف گردیده :

۱ - آتشکده شهر ری در تپه میل .

۲ - آتشکده قصران که موضوع این مبحث است .

۳ و ۴ - بقایای دو آتشکده بر فراز کوهستانهای مغرب شهر یار که مردم محل به یکی «تخت کیکوس» و به دیگری «تخت رستم» می گویند . «تخت کیکوس» بر بلندی تپه سنگی مشرف به آبادی «بیدکنه» واقع است ، و «تخت رستم» به مسافت يك فرسنگی در جنوب تخت کیکوس قرار دارد . برای اطلاع در باب دو آتشکده اخیر ، رک : اطلاعات ماهانه ، شماره ۷۰ (جلد ششم) دیماه ۱۳۳۲ ، ص ۲۴ مقاله آقای مصطفوی .

۳ - پرستشگاه زرتشتیان ، ص ۳۰ س ۵ .

۴ - کتاب حاضر ، ص ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، و ص ۶۳۲ .

آتشگاه را چنانکه گذشت ظاهر آ اردشیر پی افکند. وی خود از خانواده ای روحانی برخاست ، و خاندانش در معبد ناهید استخر فارس خدمت می کردند ، و فارس محافظ آیین ناهید بود ، کریستن سن بدین مهم چنین اشارت دارد :

« ساسان که مردی از دودمان نجبا بود . . . در معبد اناهید (اناهیتا) در شهر استخر سمت ریاست داشت . پس از او پسرش پاپک جانشین شد ... [پاپک] یکی از پسران خود را که اردشیر (ارتخشتر) نام داشت در دارا برگرد به مقام عالی نظامی ارگبذ (Argabadh) رسانید . تقریباً بعد از سال ۲۱۴ میلادی اردشیر چندتن از ملوک پارس را مغلوب و هلاک کرد و مقام آنان را صاحب شد . وی رسماً در سال ۲۲۶ میلادی تاجگذاری ، و عنوان شاهان شاه ایران را اختیار کرد^۱ . »

گیرشمن ایران شناس معروف نیز در ذکر معبد ناهید در استخر گفته :

« ... در آن هیربدان - روحانیان آتشگاه - که در میان آنان به نظر می رسد اجداد خاندان ساسانی مقامی ارجمند داشتند ، خدمت می کردند . دیده ایم که ساسان و پدرش مقامات مهمی در این مرکز دینی داشتند ، و پاپک پیش از رسیدن به مقام شاهی ، در آنجا جانشین پدر گردید ، و اردشیر هم غنائم دشمنان مغلوب را در آنجا گرد می آورد^۲ . »

از آنچه گذشت توان دریافت که اردشیر را به ناهید و معبد وی عنایتی مخصوص بود، و علاوه بر غنائم دشمنان که در قول گیرشمن گذشت سردشمنان مقتول را نیز به معبد ناهید استخر می فرستاد^۳ . حال باتوجه به این سوابق کاملاً منطقی و معقول می نماید که گفته شود آتشگاه قصران که به امر اردشیر پی افکنده شد هم بر طبق نظر وی به ناهید اختصاص یافت . (چنانکه در ص ۶۴۰ کتاب حاضر گذشت

۱- ایرانیان در زمان ساسانیان کریستن سن ، ترجمه فارسی ، ص ۱۰۶-۱۰۸ و نیز

ص ۱۸۲ .

۲- ایران از آغاز تا اسلام ، ترجمه فارسی ، ص ۳۷۸ م ماقبل آخر به بعد ، نیز ،

رک : ص ۲۷۰ .

۳- ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستن سن، ص ۱۹۰ م ۱ ذیل.

مقام ناهید و مهر در آیین زردشتی از دیگر ایزدان بالاتر بود ، لکن چنانکه نوشته‌اند اردشیر از بسیاری جهات با آیین مهر موافقت نداشت^۱ ، این مهم خود موجب رونق بیشتر امر ایزد ناهید گردید .

افسانهٔ محلی در باب بنای آتشگاه قصران : سالهاست که در محل، آتشگاه بودن این بنا فراموش شده است ، و داستانی را که نگارنده در باب به وجود آمدن این بنا از معمرین دیه آهار به نقل از پیشینیان خود شنیده است ، چنانست که دختر و پسری جوان در روزگار ان پیشین سخت عاشق یکدیگر بوده‌اند ، و با هم سر بکوه گذاشتند و بدان نقطه رفتند و با شیر آهوان و سنگ و خالک کوه آن بنا را در آن نقطه دور از مردم جهت خویش بساختند و سالها با عشق آتشین خویش در آنجا در کنار هم بزیستند ، و این خرابه از آن عهد است . گویا این داستان مناسبتی با دو ایزد ناهید و مهر که دو فرشته مؤنث و مذکر زردشتی بوده اند دارد ، و از آنجا مایه می‌گیرد ، چون به عهد باستان چنانکه در ص ۶۳۸، ۶۳۹ کتاب حاضر گذشت ناهید و مهر جفتی را تشکیل می‌داده‌اند و نامشان با هم ذکر می‌شده است .

آیین نیایش در آتشگاه : آتش از زمانهای بسیار کهن به نزد ایرانیان و هندوان و همچنین رومیان و یونانیان مقدس و محترم شمرده می‌شد ، و در باب آن در ادیان باستانی مانند زردشتی و برهمنی و بودایی و مذاهب سامی همچون یهودی و عیسوی و حتی به نزد بت پرستان آفریقایی سخنها وجود دارد ، قایل پسر حضرت آدم را نخستین کسی ذکر کرده‌اند که آتش پرستید ، چنانکه در تاریخ بلعمی آمده است :

« آن پسر آدم که نام او قایل بود ، و برادر خویش هابیل را بکشت ، از بهر آنکه قربان برادرش را آتش بخورد ... پس چون سخت پیرشد ابلیس بیامد و او را گفت : دانی که آتش قربانی هابیل را چرا خورد و آن تو نخورد؟ گفت : ندانم ؛ گفت : زیرا که هابیل آتش پرستیدی ، تو نیز آتش پرست ... قایل آتش پرستیدن

گرفت ، و مسجدها کرد ... و نخستین کس که آتش پرستید او بود ، و آتش خانه‌ای بنا کرد اندر عدن ، و خود و فرزندان او همه بر آتش پرستی مردند ^۱ . »

این نوع روایات همه بر قدمت توجه به آتش در میان انسانها دارد ، در اوستا غالباً آتش پسر اهورامزدا خوانده شده ؛ در یسنا ۲۵ بند ۷ ذکر گردیده :

« آذر پسر اهورامزدا را می ستاییم ؛ ترا ای آذر پاك پسر اهورامزدا (و) رد پاك می ستاییم ؛ همه آتش هارا می ستاییم ^۲ . »

که از تعبیر پسری اهورامزدا علو مقام آتش را می خواهند . کریستن سن تفصیل مراسم نیایش آتش را در کتاب ایران در زمان ساسانیان به نقل از یکی از نسکهای اوستای ساسانی بیاورده ، که ملخصی از آن به مناسبت در ذیل درج می آید :

« آتشکده پر از بوی کندر و سایر مواد معطره بود . يك نفر روحانی برای

اینکه از نفس خود آتش را نیالاید ، دهان بندگی (پنام) بسته ^۳ و آتش را با قطعات چوبی ، که با مراسم مذهبی تطهیر شده بود مشتعل نگاه می داشت . آن روحانی دم به دم به وسیله دسته چوبی که برسم (Baresma) می خواندند و مطابق آداب خاصی بریده و تهیه می شد ، آتش را به هم می زد و ادعیه معینی را زمزمه می کرد ، و روحانیون (شربت) هوم نثار می کردند ، در اثنای تلاوت ادعیه مقدسه یا سرودن قسمتهای اوستا ، روحانیون شاخه نبات هوم را پس از تطهیر درهاون می کوبیدند ، بعد از تهیه هوم آنرا نثار می کردند . زئوتر Zaotar بعضی از متون اوستا را با تشریفات گوناگون وبا استعمال برسم تلاوت می نمود ... ^۴ »

در باب تعداد روحانیان آتشگاهها در کتاب آثار باستانی جلگه مرودشت چنین

درج آمده :

- ۱- تاریخ بلعی ، به اهتمام مرحوم بهار ، ج ۱ ص ۱۱۰ .
- ۲- یسنا ، ج ۱ ص ۲۲۶ ص ۹ .
- ۳- بر طبق اوستا آنچه از انسان جدا شود ناپاك است حتی نفس وی و هوایی که در تنفس ازدهان بیرون می آید ؛ و ندیداد ، ترجمه دکتر موسی جوان ، ص ۲۹۴ ص ۱ قول دامستتر .
- ۴- ایران در زمان ساسانیان ، ص ۱۸۶ .

« در عهد باستان آتش به تناسب اجتماعات و شهرها نام و درجه مخصوصی داشته است. آتش خانه را مابند یا کدخدای خانه نگاه می‌داشته ، در هر عشیره یا دبه (آذران) دومیغ بوده، ولی در کوره یا ایالت (بهرام - ورهران) هیئتی تحت ریاست يك موبد نگاهدارنده آتش بوده اند .^۱ »

گویا آتشگاه قصران را به سبب وسعت حوزه باید از نوع آتش کوره و ایالت دانست . آتش همه وقت و در هر شرایط در آتشگاه معبد روشن بوده است ، و آتش را چنانکه گذشت با هیزمهای خوشبو روشن نگاه می‌داشتند ، و بدین صورت بر ضد دیوها و عفريت‌های نامرئی مبارزه می‌کردند.^۲ این رسم از قدیم بوده است که خاکستر آتش مقدس را نمی‌گذاشتند آلوده شود.^۳

باری روحانیان و موبدان موظف بودند که سرودها و ادعیه اوستاراپ از بر کنند، چون گاه به سبب نبودن یا نادر بودن نسخه اوستا دسترسی بدان امکان نداشت ، از این رو در پاره‌ای از آثار زردشتی حافظه ضعیف و نسیان برای يك تن روحانی زردشتی در ردیف الحاد و کفر بود ، و از گناهان کبیره به شمار می‌آمد.^۴ روحانیان خواندن دعاهای مقرر پنج‌گانه روز و همه اعمال مذهبی را در آتشکده ها به انجام می‌رساندند ، به ویژه به هنگام اعیاد شش‌گانه سال (عیدهای آفرینش هستی) که گاهان بار (گاهنبار، گهنبار) نام داشت ، و در فصول معین برگزار می‌شد ، مراسم جنبه‌ای سخت باشکوه به خودمی‌گرفت.^۵ در این جشنهای شش‌گانه^۶ به ویژه و یسپرد

۱- آثار باستانی جلگه مرددشت ، ص ۱۴۱ س ۱ .

۲- وندیداد ، ترجمه دکتر موسی جوان ، شرح به قلم دارمستر ، ص ۲۹۲ س ۲۰ .

۳- پرستشگاه زرتشتیان ، ص ۴۷ س ۵ .

۴- تاریخ ایران باستان دیاکونف ، ص ۴۲۹ س ۱۶ .

۵- ایران در زمان ساسانیان کریستن‌سن ، ص ۱۷۸ س ۳ .

۶- نخستین گهنبار در اردی بهشت روز پانزدهم است که در این روز آسمان خلقت یافت، و ششمین گهنبار در آخرین روز کیبسه جشن فروردین است که انسان آفریده شد . گهنبارها که روزهای آفرینش آفریده‌های مختلف است برعکس شش روز آفرینش در توراة و قرآن شریف متوالی نیستند ، و از هم فاصله دارند . هر جشن ۵ روز و آخرین گهنبار ۱۰ روز است . رك : یشتها : ج ۱ ص ۵۹۴ مقاله پوردادود .

سروده می‌شد.^۱ اصحاب دین به آتشگاه بیش از هر چیز دیگر بستگی و ارتباط داشتند، و خدمت در آتشکده عمده اشتغال ایشان بود.^۲

رفتن به آتشگاه اختصاص به روحانیان نداشت، بلکه افراد عادی نیز جهت نیایش آتش بدانجا می‌رفتند. در کتاب «واژه‌ای چند از آذربید مارسپندان» در این باب اندرز زیر از وی درج آمده است:

«۷۲- هر روز سه بار اندرمان آتشان شوید، و آتش را نیایش کند.

۷۳- چه هر که اندرمان آتشان بیش رود و آتش را بیش نیایش کند، او را

خواسته و پارسایی بیش بخشند.^۳»

کریستن گفته:

«اشخاصی که در زمره روحانیون نبودند، همچنین در آتشکده‌ها راه داشتند و مکلف بودند به آن مقام رفته و دعای آتش نیایشن «نیایش آتش» را بخوانند.^۴ مردم معتقد بودند که هر کس در روز سه بار به آتشکده برود و دعای آتش نیایش را بخواند صاحب ثروت و فضیلت می‌شود.^۵»

در کتاب معماری ایرانی پوپ ذکر گردیده:

«آتشکده‌ها و پرستشگاههای ساسانی... برخی که محل آنها هشیاران انتخاب شده بود به شرکت کنندگان در نیایشها اختصاص داشت، در بقیه فقط موبدان راه می‌یافتند، و به منظور نگهبانی از آتش مقدس بود.^۶»

لویی واندنبرگ نوشته:

«از تشریفات مذهبی آنچه که مربوط به عموم مردم بوده است در اطراف

۱- ویسپرد، ص ۲۴

۲- پرستشگاه زرتشتیان، ص ۸۴ س ۲۰.

۳- واژه‌ای چند از آذربید مارسپندان، ص ۱۹.

۴- نیایش پنجم از اوستای کنونی: ایران در زمان ساسانیان کریستن سن، ص ۱۸۷.

ذیل صفحه.

۵- ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۸۷.

۶- معماری ایرانی پوپ، ص ۵۴ س ۱۰.

چهارطاقی انجام می گرفته ... آتشی که در زیر آن روشن می شده از محل محفوظی که در مجاورت چهارطاقی قرار داشته به آن محل آورده می شده^۱.

در برگزاری مراسم مذهبی همیشه دو موبد لازم بوده است، این دو موبد گاه باهم و گاه جدا ازهم اوستارا با آهنگ مخصوصی از بر می خواندند. این آداب که اکنون نیز در میان زردشتیان مقیم هند معمول است، از عهد ساسانیان و یا پیش از آن زمان به جای مانده است^۲. برای ستایش آتش همیشه در آتشگاه به گرد آتش می ایستادند و آتش قبله ایشان بود، و کلمه «پرستیدن» خود برای این نکته دلالت دارد، و ملخص قول پورداد در این باب چنین است:

«واژه «پرستیدن» در فارسی گویاست که ایرانیان در پیرامون آتش گرد آمده، به ستایش و نیایش می پرداختند. «ستا» در اوستا و پارسی باستان و سانسکریت به معنی ستادن (استادن، ایستادن) است باجزء «پر» که در پارسی باستان پری Pariy و در اوستا پثیری Pairy به معنی گرداگرد و پیرامون است در آمیخته است، و رویهم یعنی پیرامون چیزی ایستادن، یا گرداگرد چیزی به نیایش ستادن ... واژه دودمان نیز در فارسی گویاست که در پیرامون آتشدان یا از جایی که دودی برخاسته و آتشی بر افروخته شده، خان و مان خاندان ایرانی ساخته شده است^۳.

مغان همچنین جهت فال گیری به آتش مقدس می نگریستند، و از آینده خبر می دادند و با حسابهای نجومی زایجه طالع می گرفتند^۴.

آتشگاه در حکم مدرسه و مرکز تعلیم دانش بوده است: به روزگار باستان علوم و معارف و تعلیمات دین باهم جمع بودند، و دانشهای زمان جملگی یاد رمتن کتب دینی و یا در شروح و تفاسیر آنها مضبوط بود؛ و در ایران اوستا عمده منبع همه فنون و علوم محسوب می شد،^۵ و هیربدان یا رؤسای آتشکده ها وظیفه تعلیم را بر عهده

۱- باستان شناسی ایران باستان، ص ۲۲۲، ۲۲۳.

۲- یادنامه پورداد، ص ۷۷، ص ۶.

۳- یسنا، ج ۲ ص ۱۲۳، ص ۱۱ مقاله پورداد در باب آتش.

۴- ایران در زمان ساسانیان کریستن سن، ص ۲۰۲، ص ۸.

۵- ایران در زمان ساسانیان کریستن سن، ص ۴۳۰، ص ماقبل آخر.

داشتند . ذکر این مهم در وندیداد اوستا بدین قرار آمده است :

« در آغاز روز و پایان آن ، در آغاز شب و پایان آن باید خرد و پارسائی را نیرو بخشید و به نماز و دعا پرداخت ، و تعالیم هیربدان و آتروپتها را که از قدیم الایام تعلیم داده‌اند آموخت ، وسط روز و وسط شب برای خوابیدن و استراحت نمودن است .^۱ »

کلمه هیربد خود به معنی آموزگار است ، از اصل ائثر Aêthra برابر آموزش و پیتی Paiti به معنی دارنده است .^۲ در کتاب پرستشگاه زرتشتیان ذکر شده :

« در ایران باستان آتشکده ها به غیر از [جنبه] پرستشگاه جنبه های فعالیت دیگر نیز داشته ؛ نخست دادگاهی بوده که موبد بر کرسی خویش به دادرسی مردم می پرداخته ، و چون ایزد مهر را نگاهبان پیمان و داد می دانند به تدریج آتشکده به «درمهر» نامور گردید .

دوم درمانگاهی بود که به معالجه جسمی و روحی مردم می رسید :

سوم آموزشگاهی بود مجهز ، با کتابخانه جامع برای تعلیم کودکان ، به درس دینی و رسمی .^۳ »

استاد پورداد در باب آموزش به وسیله پیشوایان دینی نوشته :

« ... چون در روزگاران پیش ، کار آموزش و پرورش مردم با آتربانان (پیشوایان دینی) بوده ، این است که هیربدان یا استادان و آموزگاران از همان گروه پیشوایان به شمار رفتند .^۴ »

در کتاب ایران باستان وظائف مغان چنین بر شمرده شده است :

« در باب مغان عقیده این است که شغل آنها منحصر به امور مذهب نبوده ،

۱- وندیداد ، ترجمه دکتر موسی جوان ، فرگرد ۴ بند ۴۵ ص ۱۱۰ .

۲- رك : یسنا ، بخش ۲ ص ۲۲ س ۱۳ قول پورداد ؛ کتاب فریدون پورداد ، ص

۱۰۴ ص ۲۰ ستون چپ .

۳- پرستشگاه زرتشتیان ، ص ۱۲ س ۲۱ .

۴- یسنا ، بخش ۲ ص ۲۲ س ۱۸ قول پورداد .

بلکه بسیاری از آنها طبیب و مدرس و معلم و منجم و سالنامه نگار بودند^۱.
 درصحنه‌های ۶۷۷، ۶۸۷ و پاره ای صحائف دیگر از کتاب حاضر ذکر رفت
 که آبادی که به آدران قصران وابسته بوده است و جایگاه روحانیان و مرکز دینی
 آتش پرستان زردشتی آن حدود بوده است شکراب فعلی و آدریان یا رانگیزان باستانی
 است که اکنون متروک است لکن در قدیم سخت آباد بوده است و دلایل آن در ص
 ۶۸۶ به بعد درج آمد. همین محل را نیز باید مرکز تعلیم و تعلم زردشتیان باستانی
 آن حدود دانست که به نسبت نیاز مردم معارف دینی و غیردینی زردشتی بدیشان
 تعلیم داده می شده است، همانگونه که به عهد اسلامی نیز سادات مقیم در آنجا چنین
 وظیفه ای به عهده داشتند، و هنوز هم سادات شکرابی در آن نواحی به ترویج آداب
 و شعائر اسلامی اهتمامی دارند.

زیارتگاهها و حرمهای ناهید در قصران: در صحیفه ۶۶۹ کتاب
 حاضر ذکر گردید که ایزد ناهید، این الهه زن و ربه النوع زنان علاوه بر آتشکده-
 هایی که به نام وی بوده، زیارتگاهها و حرمهایی نیز در نزدیکی چشمه‌ها و آبشارها
 و دریاچه‌ها و رودها داشته است که پاره‌ای از آداب در آنها انجام می‌یافت، و دلایل
 این دعوی از آبان یشت^۲ و نیز روایت استرابو یونانی که خود مراسم برگزاری
 آیین دینی را در حرم ناهید در کاپادوسیه دیده بوده است، درج افتاد^۳، و حرمهای
 ناهید فراوان بوده است، که ناشناخته مانده است.

در ص ۶۷۱ به بعد کتاب حاضر در باب زیارتگاههای زردشتیان، و اینکه
 برخلاف زیارتگاههای اسلامی، کسی در آنجا مدفون نیست، بلکه این زیارتگاهها
 مخصوص ایزدان مقدس و غیر جسمانی زردشتی است و در یزد که زردشتی زیاد دارد
 فراوان است شرحی درج آمد، علاوه بر آنها در باب وجود این نوع زیارتگاهها،
 در کتاب پرستشگاه زرتشتیان نیز مذکور است:

۱- ایران باستان، ج ۳ ص ۲۶۹۱.

۲- ص ۶۴۷، ۶۶۹ کتاب حاضر.

۳- ص ۶۶۹، ۶۷۰ به بعد کتاب حاضر.

« در کوهسارهای اطراف و حوالی یزد چندین زیارتگاهها موجود است که وابسته به پارسیان یا زرتشتیان می باشد. حتی در دیه‌های زرتشتی نشین هم زیارتگاه‌های کوچکی است به نام «پیر» که در روزهای مبارک در آنجا شمع و چراغ می‌افروزند و سورگ و سیر و سداب درست می‌کنند، و به نذر و نیاز می‌پردازند^۱ . بسیاری از این نوع زیارتگاههای زردشتی در دوره اسلامی نیز بجا مانده است و زردشتیان برای اینکه آن بنا به دست مسلمانان خراب نشود آنرا به جعل به نام یکی از شخصیت‌های دینی اسلامی مشهور می‌ساخته‌اند .

زیارتگاههای ناهید در قصران خارج : در پهنه قصران از این نوع زیارتگاهها اعم از آباد و خراب هم در قصران خارج و هم در قصران داخل نمونه‌هایی توان یافت، و سخن را در این باب با شرح بقعه بی بی شهربانو بر فراز کوه بی بی - شهربانو و بنای باستانی در کنار دریاچه توجال در قصران خارج آغاز می‌کند .

بقعه بی بی شهربانو حرم ناهید است: کوه بی بی شهربانو در شمال شهری باستان و در جنوب قصران، در حد مشترک این دو افتاده است، و چنانکه درص ۱۵ کتاب حاضر گذشت در نزهة القلوب ذکر گردیده که قلعه طبرک در شمال شهر ری در پای کوه افتاده است و ولایت قصران در پس آن کوه یا در پایستی آن کوه از سوی شمال واقع است، که بدین موجب این کوه مشترک بین قصران و شهر ری است .

در کمرگاه جنوبی این کوه بر روی صخره‌ای عظیم که از کوه پیش آمده، بقعه‌ای با گنبدی مینایی قرار دارد که بسیار جالب و زیباست . در چند قرن اخیر این بنا به بی بی شهربانو دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی زوجه حضرت سیدالشهدا و مادر حضرت سجاد امام چهارم علی زین العابدین (ع) نسبت یافته و مدفن وی معرفی شده است. در هیچیک از مآخذ باستانی اعم از منابع تاریخی یا رجال و تراجم احوال یا کتب دینی یا ادبی یا مسالک و جزاینها از مدفون بودن آن بانو در این محل اثری

نیست و در مؤلفات دانشمندان شیعه مذهب مقیم ری مانند ابن بابویه و ابو الفتوح رازی و عبدالجلیل رازی و صدها تن دیگر از مدفن بی بی شهربانو در ری ذکر می‌نرفته است؛ تنها از متأخران اقوالی که پاره‌ای از آنها به داستانهای کودکان بیشتر شباهت دارد در این باب نقل گردیده است، فی‌المثل بردیوار رواق بقعه معروف به بی بی زبیده در شهری لوحه‌ای نصب است که در آن به خط خوش نستعلیق شرحی افسانه مانند در چگونگی مدفون شدن بی بی شهربانو در این محل در ۲۵ سطر درج آمده و پارهٔ مربوط به موضوع بحث چنین است:

«... در روز عاشورا جمع شهدا به فیض شهادت فایض شدند، به حکم ابن سعد ملعون لشکر کوفی و شامی به جهة غارت و اسیری اهل بیت به حیمه گاه ریختند و در آن ساعت شهربانو با دختر خود زبیده خاتون هردو بر اسب سواری جناب سیدالشهدا علیه السلام سوار شده رو به فرار به سمت شهر ری روانه شدند لشکر ابن سعد ملعون آنها را تعاقب نمودند. اسب به قدرت خدای تعالی در هوا پرواز می‌کرد. چون مخالفان عقب می‌ماندند اسب بر روی زمین راه می‌رفت، چون نزدیک می‌شدند در روی هوا راه می‌رفت تا به شهری رسیدند، و از آنجا به سمت غاری فرود آمدند. شهربانو بنالید که پروردگارا کریم رحیم تو حال مرا می‌دانی. بعد از شهادت جناب سیدالشهدا زندگی نمی‌خواهم موت مرا برسان و در این غار ناپدید و مخفی نما تا چشم مخالفان بر من نیفتد. در ساعت غار شکافته شد. شهربانو خواست در غار رود، زبیده خاتون دامان مادر بگرفت و گفت ای مادر می‌روی و مرا به که می‌سپاری شهربانو گفت ای جان مادر تو امانت داری از قاسم، رخصت نیست که توبه این غار در آیی، آنگاه شهربانو دختر خود را در کنار گرفت و زار زار بگریست؛ پس مادر و دختر هردو یکدیگر را وداع نمودند، شهربانو در غار شد...»^۱

باقی متن لوحه شرح ولادت قاسم ثانی فرزند قاسم بن حسن از زبیده خاتون

۱- نیز، رك: مجله باستان شناسی، فصلی از مجلد سوم گزارشهای باستان شناسی،

بنای تاریخی بقعه بی بی شهربانو در ری، به قلم دانشمند آقای مصطفوی ص ۴۷-۴۸.

است که بعدها به دست کسان حجاج یوسف در قلعه شمیران کشته شد ، و در دزج علیا در کنار رأس پدر به خاک سپرده شد (۱۹). اقوال در این زمینه به مرحوم فاضل دربندی^۱ و نیز مرحوم سید نعمه الله جزایری و مرحوم حاج شیخ عبدالکریم^۲ رحمهم الله تعالی نسبت داده شده است ، و از پیشینیان چنانکه در صدر این گفتار ذکر رفت مطلقاً قولی نرسیده است ، بلکه اخبار موجود همگی خلاف آنرا نشان می دهد و آثار موجود در این کوه همه به زرتشتیان تعلق دارد و مادر حضرت سجاد هرگز به ری نیامده بوده است ، بدین قرار:

۱- کوه بی بی شهر بانوی فعلی که در قدیم به اطلاق کوه ری نامیده می شده^۳ گاه بدان سبب که قلعه طبرک ری در پای آن افتاده بوده توسعاً کوه طبرک نیز خوانده می شده است . ابودلف مسعرین مهلهل مغاصر با صاحب عباد که خود چندی درری بود و با صاحب آمیزشی داشت در الرسالة الثانية تصریح کرده است که در کوه طبرک که بر شهر ری مشرف است بناها و آثار پیش از اسلام ایرانی و استودانها وجود دارد ، بدین صورت :

« ویشرف علی المدینة جبل يعرف بطبرک، فیه ابنة آثار الفرس و نو او یس^۴. »
بدین موجب این کوه جایگاه بناهای باستانی زردشتیان ری و گورها و استودانهای ایشان بوده است نه زیارتگاه اسلامی، و از این جمله بوده است چهار بنای سنگ و گچ باستانی زردشتی در مشرق کارخانه سیمان و در مغرب بقعه بی بی شهر بانو

۱- سند سابق ، و نیز ، رك : اطلاعات ماهانه شماره ۵ (۵۳) مرداد ۱۳۳۱ سال پنجم
مقاله آقای مصطفوی ، ص ۲۱ .

۲- اطلاعات ماهانه ، ج ۵ سال ۱۳۳۱ شماره ۱ ، ص ۱۷ . مقاله آقای مصطفوی .

۳- طبری ، ج ۴ ص ۲۵۳ ؛ ابن اثیر ، ج ۳ ص ۱۱ س ۱۹ در شرح فتح ری به دست سپاهیان اسلام ؛ معجم البلدان ، ج ۳ ص ۵۰۷ در تعیین محل قلعه طبرک .

۴- الرسالة الثانية ، ص ۳۱ س ۱۰ ، یعنی : بر شهر ری کوهی به نام طبرک مشرف است ، و در آن ساختمانهای پیش از اسلام ایرانی و استودانها وجود دارد . برای آشنایی به قلعه طبرک ، رك : ری باستان ، ج ۱ فصل ۱۳ .

که وسط آنها مانند تنور یا چاه حفره‌ای خالی وجود داشته و بی‌گمان استودان زردشتی بوده است، و نگارنده به هنگامی که کتاب ری باستان را فراهم می‌آورد چندین بار از این بناها دیدن کرد، لکن در سالهای اخیر سنگ فروشان سودجو آن آثار را برای کندن سنگ آن حدود به کلی از میان برداشتند^۱؛ و نظیر استودان بزرگومید زردشتی در کوه طبرک مذکور در سیاستنامه که به عهد آل بویه بساخت^۲، و آثار آن در تپه نقاره خانه فعلی باقی است؛ و نیز از همین نمونه‌ها تواند بود دخمه گبرها یا قلعه گبرها واقع در دامنه شمالی کوه بی‌بی شهر بانو، در محاذات حدودی که بقعه بی‌بی شهر بانو واقع است. این محل گرچه متعلق به ادوار بعد است، لکن بی‌گمان چون زردشتیان تمام آن حدود را به خود وابسته می‌دانستند این دخمه را در آنجا ساختند. زردشتیان اجساد مردگان خویش را در این مکان به طیور شکاری و سگان گوشتخوار عرضه می‌کردند و سپس استخوان خشک شده آنها را در استودان می‌گذاشتند.

۲- چنانکه اشارت رفت از شهر ری در گذشته از شیعه و سنی عالمان دینی و محدثان و صاحبان رجال و تراجم احوال و عالمان به انساب فراوان برخاسته‌اند مانند محمد بن یعقوب کلینی عالم شیعی مذهب و دیگر افراد خاندان وی، و حافظ کبیر ابو اسحاق رازی عالم سنی مذهب، و جعفر بن محمد بن احمد بن عباس درشتی رازی که از اکابر عالمان ری در عصر شیخ طوسی بوده که احفاد وی نیز همه از عالمان بنام زمان خویش بوده‌اند، و دانشمند بزرگ شیعیان ابو الفتوح رازی مفسر بزرگ، و عبدالرحمن بن محمد بن ادريس حنظلی رازی و پدرش که امام حدیث و تفسیر و عالم و عابد و به طریقت سنت و جماعت بوده‌اند، و شیخ منتجب الدین که از اکابر عالمان شیعی مذهب ری در قرن ششم به حساب است و کتاب تاریخی برای ری نوشته است، و محمد بن احمد بن حماد دولابی رازی سنی صاحب کتابی بزرگ در علم رجال، و محمد بن حماد طهرانی رازی عالم سنی مذهب قرن سوم هجری، و فخر الدین محمد بن عمر خطیب رازی که از اعظام مفسران و نوادر عالمان دینی سنی مذهب زمان خویش

۱- برای اطلاع بیشتر در باب این چهار بنا، رک: ری باستان، ۱ ج، ص ۳۷۴.

۲- سیاستنامه، ص ۱۶۹، ۱۷۰.

است^۱، وده ها دانشمندان طراز اول دیگر از این دست. این بزرگان به اخبار اسلامی و قوفی تمام داشته‌اند و نیز به تاریخ ری و اکابر مدفون در آنجا به خوبی آگاه بوده‌اند؛ لکن از هیچیک کمترین اشاره‌ی مبنی به مدفون بودن مادر حضرت سجاد دختر یزدگرد در آنجا به دست نیست. این حقیقت دال بر آن تواند بود که این بنا بقعه‌ای است غیر اسلامی.

۳- تاریخ قسمتهایی از بنای این بقعه به گواهی شیوه و سبک و اسلوب به عهد ساسانیان می‌کشد، و از این نمونه است آثاری در سمت جنوب بقعه^۲، و این مهم مبنای اسلامی بودن این بناست.

از آنچه تا کنون گذشت توان دریافت که این بقعه يك زیارتگاه اسلامی نتواند بود بلکه زیارتگاهی زردشتی است. در زیارتگاههای زردشتی چنانکه درص ۶۷۱ مذکور افتاد کسی مدفون نیست، و زیارتگاههای ایشان مخصوص شخصیت‌های مقدس غیر جسمانی است و با زیارتگاههای اسلامی تفاوت دارد (هر چند در بقعه بی‌بی شهربانو گویا محتملاً به عهد آل بویه بانویی بزرگ به همین نام مدفون شده است). در باب وجود این نوع زیارتگاهها در یزد، در صحیحۀ مذکور در فوق اشارتی برفت. درص ۶۶۹ کتاب حاضر با ارائه سند ذکر گردید که ناهید علاوه بر آتشکده-هایی که به نام وی بوده است زیارتگاهها و قصرهای ویژه‌ای در کنار چشمه‌ها و رودها و آبشارها و دریاچه‌ها نیز داشته است. بقعه بی‌بی شهربانو نیز یکی از همین زیارتگاهها و قصرهاست، اینک دلائل این دعوی:

۱- نام «شهربانو» خود از دلائل استوار بر انتساب این بقعه به ناهید تواند بود، و ناهید فرشته مؤنث در آیین زردشتی است و به تفصیلی که بیاید بیشتر اختصاص به دختران و زنان دارد.

کلمه «شهربانو» به معنی ملکه کشور و صاحب مملکت است و مؤنث کلمه

۱- برای وقوف به احوال این بزرگان، رک: ری باستان، مجلد دوم، ذیل این

نام‌ها.

۲- از افادات شفاهی دانشمند باستان شناس آقای مصطفوی.

شهربان است و شهربان به معنی صاحب مملکت است . مرحوم بهار که به زبان پهلوی آشنا بود در سبک شناسی نوشته :

« در زبان پهلوی نیز گاهی در ذوی العقول به وسیله «وك» علامت تانیث بکار می رفته است ، چون «شترپوان = شهربان» به معنی صاحب مملکت و «شترپوانوك = شهربانو» به معنی ملکه و صاحبه مملکت ...^۱ »

ناهید را بدان سبب که درمان بخش دشمن دیوها و افزاینده جان و گله ورمه و گیتی و خواسته و کشور می دانستند^۲ صاحب مملکت (= شهربانو) تصور می کردند. این کلمه را در قدیم گاه برای تجلیل و بزرگداشت بر سر نام برخی از زنان صاحب شهرت نیز در می آورده اند، چنانکه در منظومه ویس و رامین - نخستین منظومه عشقی موجود ، که به وسیله فخرالدین اسعدگرگانی از متن پهلوی در حدود سال ۴۴۶ هجری قمری به نظم فارسی به صورت مثنوی بازگردانده شده - به شهر و مادرویس که از خاندان شاهی است از جهت تجلیل عنوان «شهربانو» داده شده است.

در این مثنوی در «نظاره کردن ماهرویان در بزم شاه موبد» ذکر شده :

پر پرویان گیتی هامواره	شده بر بزمگاه او نظاره
چو شهر و ماه دخت از ماه آباد	چو آذربایگانی سرو آزاد...
نکو تر بود و خوشتر «شهربانو» ^۳	به چشم و لب روان را درد و دارو

و نیز در «گفتار اندرزادن ویس از مادر» آمده :

به پیری بارور شد «شهربانو» تو گفتی در صدف افتاد لولو^۴

بانو به تنهایی خود نیز در ویس و رامین به معنی ملکه آمده است ؛ در این

۱- سبک شناسی ، ج ۱ ص ۳۰۴ .

۲- رك ، كتاب حاضر ، ص ۶۴۹ .

۳- یعنی همان شهر و مذکور در بیت دوم .

۴- ویس و رامین ، ص ۲۴ بیت ۱۶ ، ص ۲۸ بیت ۱۱ .

کتاب در «رسول فرستادن شاه موبد نزد ویس» ضمن پیام شاه به ویس ذکر گردیده :

دل و جان مرا دارو تو باشی شبستان مرا «بانو» تو باشی^۱
 ناهید ، چنانکه درص ۶۴۵ کتاب حاضر در ذکر آبان نیایش یا «اردوی سور
 بانو نیایش» گذشت لقب «بانو» نیز داشته است.^۲

فردوسی نیز شهر بانو را به معنی ملکه بکار برده و در ذکر جنگ پیران با گیو
 در عهد کیکاوس ، از خواهر گیو به صورت «شهر بانو ارم» یاد کرده که برادرش گیو
 وی را به زنی به رستم داده ، و گفته :

سپر دم به رستم همی خواهرم مه بانوان «شهر بانو» ارم^۳
 در این بیت ارم اسم خاص و «شهر بانو» و مه بانوان برای تجلیل و بزرگداشت
 است . در شاهنامه نیز «بانو» ، بدون اضافه شهر بدان ، به معنی ملکه به کار رفته ،
 چنانکه در داستان «رزم اسفندیار بارستم» ، اسفندیار در خطاب به مادر گفته :
 ترا «بانوی» شهر ایران کنم به زور و به دل کار شیران کنم^۴
 و در «سرگذشت اردشیر با دختر اردوان» در پیام بهمین پسر اردوان به خواهرش
 زن اردشیر ذکر شده :

چو خواهی که بانوی ایران شوی به گیتی پسند دلیران شوی
 هلاهل چنین زهر هندی بگیر بکار آریک باره بر اردشیر^۵
 ناهید را به مناسبت خیر و برکتی که به عقیده پیروانش عاید مملکت می کرد
 ملکه کشور می خواندند و این تفصیل در صحائف بعد بیاید .

۱- ویس ورامین ، ص ۵۱ بیت ۱۳ .

۲- نیز، رك : قول پورداد ، مقاله ناهید ، یشتها ، ج ۱ ص ۱۵۹ س ۱۱ .

۳- شاهنامه ، ج ۳ ص ۷۳۲ بیت ۹۱۲ .

۴- شاهنامه ، ج ۶ ص ۱۶۳۲ بیت ۲۴۰۲ .

۵- شاهنامه ، ج ۷ ص ۱۹۶۳ بیت ۲۷۰۲۶ .

۲- درص ۶۴۷ کتاب حاضر قولی از ناهید درج آمد که گفت: « از این آب من يك رود به همه هفت کشور منتشر شود»، بدین قرار تمامت آبهای دریاچه ها و رودها و چشمه ها و آبشارها بدو تعلق دارد، و درص ۶۶۹ ذکر گردید که ناهید در کنار چشمه ها و آبشارها و رودها خانه و زیارتگاه دارد. اکنون در جوار بقعه بی بی شهر بانو غار بالنسبه وسیعی موجود است، که نزدیک به آن چشمه آبی در زیر کوه جاری است که آب مور نیاز بقعه و زیارت کنندگان از آنجا تأمین می شود. و توان گفت، معتقدان به ناهیدی گمان این آب را در دل آن کوه خشک عطیه ای مخصوص از سوی ناهید می پنداشته اند. آب این چشمه اکنون زیاد نیست لکن به عهد باستان چنانکه در جای خود بیان شد آب ری به سبب کثرت برف و باران زیاد بود که لابد این چشمه نیز بدان عهد آبی بیش از امروز داشته است، چنانکه در داستان جعلی بی بی شهر بانو گفته اند که حضرت سید الشهداء هر شب جمعه به دیدن بی بی شهر بانومی آید و در پایان در این چشمه غسل می کند، و این خود قرینه ای است پراچ که بدان موجب باید این زیارتگاه زردشتی را به ناهید متعلق دانست. ناهید در تجسم به صورت آب، به اعتقاد پیروانش منافعی کثیر عاید می سازد، و بدین سبب مورد ستایش است، چنانکه درینا آمده است:

« آب اردوی سور ناهید را می ستاییم که به همه جا کشیده شده، درمان بخش دشمن دیوها، اهورایی کیش، برازنده ستایش در جهان خاکی، برازنده نیایش در جهان خاکی [است]، پاکی که افزاینده جان، پاکی که افزاینده گله و رمه، پاکی که افزاینده گیتی، پاکی که افزاینده خواسته، پاکی که افزاینده کشور است. ۱. »

زردشتیان « اردویسور بانو نیایش » یا « آبان نیایش » را که از آبان یشت استخراج کرده اند، در اماکن منتسب به ناهید - به غیر از آتشگاهها، مانند کنار سرچشمه یا جویبار و یا آبشار - می سراییدند. ۲.

۱- یسنا، ج ۲ ص ۸۹ هات ۶۵ بند ۱.

۲- پورداد، مقاله ناهید، یشتها، ج ۱ ص ۱۵۸، ۱۵۹.

۳- در زیارت این بقعه چنانکه پرآشنایان به محل پوشیده نیست قید است که مردان بدانجا داخل نشوند و این اجازت تنها خاص زنان و دختران است. این رسم نیز اسلامی نیست، و در اسلام در زیارت اماکن منتسب به زنان مقدس، میان زائران زن و مرد فرقی نیست. اختصاص زیارت این بقعه به زنان را دلیلی است، و آن این نکته است که صاحب بقعه را به زنان ارتباطی خاص است، و در میان ایزدان زردشتی چنین ارتباطی را تنها ایزد ناهید با زنان دارد، و وی است که معبود دختران و زنان جوان است، چنانکه در اوستا در یشتها آمده است:

« از تو باید دختران ... قابل شوهر و ساعی از برای سروری استغاثه کنند، و از برای يك خانه خدای دلیر.» و نیز «از تو باید زنان جوان در وضع حمل از برای زایش خوب استغاثه کنند. تویی تو آن کسی که (همه) اینها را به جای توانی آورد ای اردوی سورا ناهیت!»^۱

در باب وظایف ناهید و نیز کمک‌های وی به زنان در زایش و حفظ نسل انسانها و پاک کردن نطفه‌ها درصص ۶۶۰-۶۶۲ کتاب حاضر سخن رفت، و به همین دلائل بود که به قول مرحوم پورداد معابد ناهید در ایران برای زنان راهبات جای تقوی بود.^۲ ناهید را، چنانکه در صص ۶۶۳ درج افتاد شاهان و بزرگان کشور نیز مورد ستایش قرار می‌دادند و از وی آرزوها می‌خواستند که تفصیل آن درج آمد و چنانکه درصص ۶۴۹، ۶۵۰ گذشت بدین مناسبت است که وی را موجب همه خیرات و صاحب وبانو و ملکه کشور می‌دانستند و به وی لقب «شهربانو» دادند.

در پایان به مناسبت به ذکر این نکته می‌پردازد که چنانکه در صص ۶۷۱-۶۷۵ بیان شد مشابه بقعه بی‌بی شهربانو در اماکن زردشتی نشین کشور زیارتگاههای زردشتی دیگر نیز وجود دارد، که بیش و کم افسانه‌هایی که از آنها در افواه بجا مانده با داستان بی‌بی شهربانو مشابهت دارد. بدان صحائف رجوع شود. همچنین گویامی‌توان

۱- یشتها، ج ۱ ص ۲۷۳، کرده ۲۱ بند ۸۷.

۲- پورداد، مقاله ناهید، یشتها، ج ۱ ص ۱۶۹ س ۱۴.

احتمال داد که در دوره‌های اسلامی و به ویژه به عهد پای‌تختی ری به زمان آل‌بویه، شهربانو نامی از یکی از خاندانهای معروف در این بقعه دفن شده و خبر وی در ادوار بعد با پاره‌ای از اخبار مربوط به صاحب واقعی بقعه ناهید یا شهربانو باهم در آمیخته، و بدان رنگ اسلامی بخشیده است، و اگر این احتمال را رویی در صواب باشد وجه سلسله‌نسی که به صورتی غیر معتبر برای شهربانو مدفون در این بقعه که بغیر از شهربانو دختر یزدگرد است از زبان بعضیها مسموع افتاده است روشن می‌شود. گفته‌اند در زمانهای پیشین بر تخته منبر موجود در بقعه نام و نسب شهربانوی مدفون در آنجا نوشته شده بود و بعدها آنرا از میان برده‌اند. نگارنده با تمام کوششی که داشت بدان نام و نسب دست نیافت. این شایعه نیز به فرض صحت بهیچ روی مانع از انتساب این بقعه به ناهید نتواند بود.

زیار تگاه ناهید در دامن قلّه توچال (؟): قلّه توچال مرتفعترین قلل کوههای قصران خارج است، و شرح آن درص ۱۱۸، ۱۱۹ کتاب حاضر گذشت. جنب این قله در دامن شمالی آن دریاچه‌گونه‌ای وجود دارد که اکنون در اواخر فصل زمستان و تمام فصل بهار و اوائل تابستان دارای آب است و مردم آن حدود (اهالی دبه آهار) از دیرباز آنجا را به نام محلی «دیریک» (= دریاک) که به معنی دریاچه است خوانده‌اند، و نام محلی دیگر آن «چال‌او» (= گودآب) است. ظاهراً نام کوه «توچال» نیز در اصل بدین دریاچه تعلق داشته، و گویا به قرینه نامهای محلی، رازیان در اصل آن دریاچه را بدین نام می‌خوانده‌اند، و «چال» به معنی گودی است، و «تو» معانی مختلف دارد که یکی از آنها برکه و آبگیر است. صاحب آنندراج نوشته:

«... تو جایی را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده بود و به عربی غدیر خوانند.»

چنین قولی در برهان قاطع نیز درج است؛ و بدین تقدیر معنی توچال «برکه گود» یا «گودآبگیر» تواند بود. پیداست که این تسمیه برای قلّه پربرف

و سرد و مرتفع آنجا به هیچ روی مناسب نتواند بود بلکه چنانکه اشارت رفت ظاهراً باید این نام را متعلق به آن دریاچه دانست ، و چون آن دریاچه به سبب داشتن اهمیت دینی زردشتی در آن نقطه مرتفع معروف همگان بوده است قله کوه جنب آن را نیز بدان نام بازخواندند. باری قدیمیترین جای که از این دریاچه ذکر رفته الرسالة الثانية ابودلف است . ابودلف مسعر بن مهلهل به عصر آل بویه به ری آمد و در محضر صاحب بن عباد حضور می یافت و در سلك مجلسیان وی درآمد و خدمتش را ملازم بود . و در سفرها نیز از کتابها و بیروا صاحب استفاده می کرد^۱. ابودلف را چنانکه از مطاوی کتابش برمی آید به کوه پیمایی اشتیاقی بوده است . وی در الرسالة الثانية ، آنجا که در تعریف ری سخن از کوههای قصران (کوههای شمیران فعلی) و اتصال ری به کوههای دیلم و طبرستان به میان است ، در وصف دریاچه توجال گفته :

« و شاهدت فی بعض جبالها بحیره ، تکون استدارتها نحو جریب ، یعتمر فیها میاه اودیتها و سیول شعابها فی ایام الشتا والربيع ، فلا یزید قدرائمها ولا ینقص فی شتاء و لاصیف ، و انه لینصب فی الیوم الواحد من ایام الشتاء والربيع مالو سواح علی الارض لکان بحراً عجاباً . و حول هذه البحیره میادین ترجس و بنفسج^۲ و ورد . و بالقرب منها اثر قصر قدیم لم یبق منه الا بعض حیطانه و قبة باب داره ، و لم اجد احداً یعطینی خبراً . »

مفاد آن اینست که در یکی از کوههای ری دریاچه ای دیدیم، که پهنه محاطش قریب يك جریب بود ، آبهای رودها و سیل های آنجا در زمستان و بهار بدان فرو ریخته می شود ، مقدار آبش در تابستان و زمستان نه کم می گردد و نه زیاد ، و در يك روز از زمستان و بهار چندان آب بدان می ریزد که اگر بر روی زمین جاری گردد

۱- رک : سفرنامه ابودلف ، ترجمه الرسالة الثانية ، ص ۴ ، دیباچه مترجم .

۲- معرب بنفشه فارسی است و نام درخت و گیاهی است که دارای گل کبود و خوشبو

باشد و انواع دارد : آندراج ، برهان قاطع .

هر آینه دریایی خروشان خواهد شد . در پیرامون این دریاچه نرگسزارها و بنفشه-زارها و گلزارهاست . در آن نزدیکی اثر عمارتی قدیمی وجود دارد ، که از آن جز پاره‌ای از دیوارها و گنبد در عمارت چیزی باقی نمانده است، و کسی را نیافتم که خبری از آن به من بازگوید .

ابودلف پس از این بیان به شرح آبادیهای دماوند و کوه آن می‌پردازد و مشابه بنای دریاچه توجال را که در یکی از شعباب کوه دماوند دیده ذکر می‌کند . محققان قول ابودلف را از نوعی مبالغه و غلو و توهم و گاه گزافه‌گویی خالی نمی‌دانند ، ولی اعتراف دارند که بیانات او مقرون به واقع است^۲ . در باب کثرت آب دریاچه توجال صرف نظر از اغراقی که ظاهراً در سخن ابودلف به نظر می‌رسد، به دو سبب اکنون بسیار کمتر از آنست که در آن عهد بوده است چنانکه در نیمه تابستان و فصل پاییز دیگر آبی ندارد: نخست آنکه به تفصیلی که در صحائف ۱۲۸-۱۳۳ کتاب حاضر بیان شد منطقه ری از جلگه و کوهستان به عهد ساسانیان و قرون نخستین اسلامی به سبب کثرت بارندگی که اکنون دیگر از آن خبری نیست دارای آب بسیار فراوان بوده است ، و بدین ترتیب دریاچه توجال در تمام مدت سال آب داشته است . در دیگر آنکه قول ابودلف متعلق به ده قرن و نیم پیش است ، و در طی این مدت دراز مواد آواری اطراف و رسوبات سیلابها که پیوسته به این دریاچه می‌ریزد در کف آن انباشته شده و از عمق آن کاسته است ، در نتیجه ظرفیت آب کم شده است و بدین سبب در قسمتی از سال بی آب می‌ماند .

باری ، ابودلف در کنار این دریاچه اثر قصری را بدید که چنانکه گذشت از بناء آن جز اندکی باقی نمانده بود ، این قصر متعلق به کدام عهد و چه کسی بوده است ؟ . آنچه مسلم است به عهد اسلامی مربوط نمی‌شود ، زیرا قبل از استقلال

۲- الرسالة الثانية ، ص ۳۳ س ۷ ، نیز ، رك : كتاب حاضر ، ص ۷۱ .

۱- رك : مقدمة مینورسکی بر الرسالة الثانية ، سفرنامه ابودلف در ایران ص ۲۹ ص

ایران به روزگار صفاریان و سامانیان ، این حدود در دست نمایندگان خلفای عباسی بوده است ، و ایشان بی گمان در پی ساختن چنین بنایی در آن نقطه مرتفع سخت سرده که قسمتی عمده از سال بدان حدود نمی توان رفت بر نمی آمدند ؛ و به روزگار صفاریان و سامانیان نیز تعلق ندارد ، زیرا ابودلف که خود در عهد سامانیان می زیست آنجا را چنان ویران یافت که جز اندکی از آثار آن چیزی باقی نمانده بود . از این رو باید آنرا به پیش از اسلام مربوط دانست ، اما نه از بناهای شاهان ، زیرا چنانکه بر آشنایان به فن تاریخ پوشیده نیست ، ری نه تنها توقفگاه شاهان ساسانی یا پای تخت ایشان نبوده است ، بلکه این منطقه از آن رو که مشتب به اشکانیان و تختگاه ایشان بوده است مورد بی توجهی آل ساسان قرار داشته است ، و حتی خسرو پرویز در واقعه بهرام چوبینه تخریب ری را کمربست ، و این ابیات فردوسی ناظر بدین واقعه است :

چنین گفت کاکنون بر و بوم ری بکوبند پیلان جنگی به پی
 همه مردم از شهر بیرون کنند همی ری به پی دشت هامون کنند^۱

بدین سبب باید علت بناء آن عمارت را در کنار آن دریاچه در قلّه کوه در مذهب مردم آن روزگار و معتقدات ایشان جستجو کرد . آن مردم چنانکه به تفصیل ذکر آن گذشت^۲ با ناهید بستگی خاص داشتند . آبهای قلل کوهها از آن ناهیده است ، درص ۶۴۶ ، ۶۴۷ کتاب حاضر درج افتاد که رود اردوی سور ناهید از قلّه البرز به نام هکر جاری می شود و به زمین فرود می آید ، و همانجا ذکر شد که ناهید در کنار هر دریاچه خانه ای خوب ساخته دارد ، بنابراین جای هیچ تردیدی نیست که بنای مذکور در قول ابودلف در قلّه توچال در کنار دریاچه آنجا قصر ناهید و زیارتگاه وی بوده است ، مؤید این دعوی آنستکه مشابه این خانه ناهید در توچال ، در کنار قلّه دماوند نیز وجود داشته و ابودلف که خود به کوه دماوند رفته ، و از آن صعود

۱- شاهنامه ، جلد نهم ص ۲۸۵۰ س آخر .

۲- کتاب حاضر ، ص ۶۹۷-۷۰۰ .

کرده^۱، در این باب نوشته :

« و وجدت فی بعض شعاب هذا الجبل آثار بناء قديم و حولها مشاهد تدل علی انها مصایف بعض الاکاسرة^۲. »

مفاد آن اینکه دریکی از شکافهای این کوه آثار بنایی باستانی یافتیم و بر گردش جایها برای حاضر آمدن مردمان بود که دلالت بر آن داشت که آن مکان جایگاه بیلاقی یکی از شاهان ساسانی است .

مشاهد در این قول جمع مشهود و به معنی جای حاضر آمدن مردمان است، و نمی-توان آنرا به معنی مقابر گرفت چون زردشتیان مقبره نداشتند. این بنا نیز در شکاف قلّه کوه دماوند که همیشه مستور از برف است و پیوسته آب برفها در آنجا جریان دارد به دلائلی که گذشت مربوط به شاهان ساسانی نیست، بلکه به ناهید متعلق است چون به تفصیلی که در صفحه پیشین و موارد دیگر ذکر رفت رود اردوی سور ناهید از قلّه البرز جاری است و از یک بلندی هزار قدمی می ریزد^۳. درص ۶۴۸ کتاب حاضر بیان شد که رود اردوی سور اناهیست از بلندترین قلّه البرز به دریای فراخکرت می ریزد و غالب محققان دریای فراخ کرت را همان دریای خزر دانسته اند . به نزد زردشتیان کوههای آب زا و دریاچهها مورد ستایش قرار دارد، در یسناها ۴۲ در این باب ذکر شده :

« ۲- کوههای آبریزان را می ستاییم ، دریاچه های آب زا را می ستاییم... »

« ۳- ... سر کوه البرز را می ستاییم ... »^۴

و درهات ۷۱ درج آمده :

« ۹- همه آبهای چشمه و در رود رونده را می ستاییم... »^۵

و درهات ۶۵ بیان شده :

۱- الرسالة الثانية ، ص ۳۴ س ۱۶ .

۲- الرسالة الثانية ، ص ۳۵ س ۶ .

۳- کتاب حاضر ، ص ۶۶۹ .

۴- یسنا ، ج ۲ ص ۲۴ .

۵- یسنا ، ج ۲ ص ۱۱۲ .

« ۱- آب اردوی سور ناهید را می‌ستاییم که به همه‌جا کشیده شده ... » علاوه بر اینها چنانکه درص ۶۵۱-۶۵۶ کتاب حاضر اشارت رفت برای ناهید در بالای قلّه هرای کوه البرز و کوه‌های دیگر و در کنار دریاها و رودها و آب‌ها قربانی‌ها می‌کردند و آرزوها می‌خواستند، و در این باب شواهد متعدد از ابان یشت ذکر گردید، و درص ۶۵۶ به نام اماکنی چون بازارک و قزقانچال که محتملا مربوط به مراسم قربانی تواند بود استشهاد شد، و همچنین پاره‌ای از نیایش‌های آیین زردشتی مانند اردوی سور نیایش نباید در آتشگاه انجام گیرد، و چنانکه درص ۶۷۱ نقل افتاد این نیایش را در کنار جویبار و آبشار و سرچشمه می‌سرایند. این اخبار جملگی بازنماینده این حقیقت است، که قلل کوه‌های توچال و دماوند که دارای چشمه سارها و جویبارها و دریاچه بوده‌است برای زردشتیان و به ویژه ستاینندگان ناهید اهمیتی مخصوص داشته و در آنجا برای برگزاری بسیاری از مراسم دینی حضور می‌یافتند، و همه آثار بناهای کهنه‌ای که در این اماکن نشان داده‌اند مربوط به ستایش ناهید است. ریچارد فرای امریکایی در خطابه‌ای در سومین کنگره تحقیقات ایرانی گفت:

« ... زرتشتیان در ایام قدیم در سال دو دفعه بالای کوه می‌رفتند و در آنجا آتش می‌افروختند و تمام شب را به یادگذشتگان یا فروشبهای مردگان بودند. دفعه اول در نوزدهم فروردین ماه اول سال و دفعه دوم در اوایل پاییز در نوزدهم آذر ماه بود. »

این بود دلائلی چند در باب انتساب آثار بنای کنار دریاچه توچال مذکور در قول ابودلف به ناهید. نگارنده جهت تحقیق در باب این مکان و شناختن آن چند بار بدان حدود رفت، و در تاریخ پنجشنبه ششم تیرماه ۱۳۵۳ نیز به اتفاق دانشمند باستان شناس آقای سید محمد تقی مصطفوی بار دیگر از این نقطه بازدید به عمل آورد. در این تاریخ آب کمی در کف دریاچه وجود داشت. گسترش دریاچه از

۱- یسنا، ج ۸۹، ص ۰.

۲- سومین کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۱، ص ۱۷۴، ص ۱۷۰.

« ۱- آب اردوی سور ناهید را می ستاییم که به همه جا کشیده شده ... ۱ »
 علاوه بر اینها چنانکه درص ۶۵۱-۶۵۶ کتاب حاضر اشارت رفت برای ناهید در بالای قلّه هرای کوه البرز و کوههای دیگر و در کنار دریاها و رودها و آبها قربانیها می کردند و آرزوها می خواستند ، و در این باب شواهد متعدد از ابان یشت ذکر گردید ، و درص ۶۵۶ به نام اماکنی چون بازارک و قزقانچال که محتملا مربوط به مراسم قربانی تواند بود استشهاد شد، و همچنین پاره ای از نیایش های آیین زردشتی مانند اردوی سور نیایش نباید در آتشگاه انجام گیرد، و چنانکه درص ۶۷۱ نقل افتاد این نیایش را در کنار جویبار و آبشار و سرچشمه می سرایند . این اخبار جملگی بازنماینده این حقیقت است ، که قلل کوههای توچال و دماوند که دارای چشمه سارها و جویبارها و دریاچه بوده است برای زردشتیان و به ویژه ستابندگان ناهید اهمیتی مخصوص داشته و در آنجا برای برگزاری بسیاری از مراسم دینی حضور می یافتند، و همه آثار بناهای کهنه ای که در این اماکن نشان داده اند مربوط به ستایش ناهید است . ریچارد فرای امریکایی در خطابه ای در سومین کنگره تحقیقات ایرانی گفت :

« ... زرتشتیان در ایام قدیم در سال دو دفعه بالای کوه می رفتند و در آنجا آتش می افروختند و تمام شب را به یادگذشتگان یا فروشبهای مردگان بودند . دفعه اول در نوزدهم فروردین ماه اول سال و دفعه دوم در اوایل پاییز در نوزدهم آذر ماه بود . ۲ »

این بود دلائلی چند در باب انتساب آثار بنای کنار دریاچه توچال مذکور در قول ابودلف به ناهید . نگارنده جهت تحقیق در باب این مکان و شناختن آن چند بار بدان حدود رفت ، و در تاریخ پنجشنبه ششم تیرماه ۱۳۵۳ نیز به اتفاق دانشمند باستان شناس آقای سید محمدتقی مصطفوی بار دیگر از این نقطه بازدید به عمل آورد . در این تاریخ آب کمی در کف دریاچه وجود داشت . گسترش دریاچه از

۱- یسنا ، ج ۸۹ .

۲- سومین کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۱ ص ۱۷۴ ص ۱۷۰ .

شرق به غرب است ، که پهنه آن به قول ابودلف يك جریب است . از بنایی که ابودلف آثار آنرا دیده بوده اکنون چیزی بجا نیست ، لکن محلی در سوی مشرق



در مدخل دریاچه که تخته سنگهایی پهنه آنرا گرفته، و رنگ آن پهنه بادبگرنقاط آنجا تفاوتی دارند نظر آقای مصطفوی را به خود جلب کرد ، و مطابق تشخیص ایشان می توان احتمال داد که آن بنا در این محل و بر فراز این تخته سنگها بنیان یافته بوده است، که آثار آن در اثر گذشت زمانهای دراز

گوشه ای از دریاچه توجال که عمودترین قسمت آنست و به سدی از کوه محدود می شود . قسمت های دیگر دریاچه را دامنه های مرتفعات متصل به توجال در میان دارد

وقرون فراوان از گزند برف و یخ و باران و از تابش آفتاب و آسیب طوفان در آن نقطه مرتفع کوه نابود و محو گردیده است . گرچه از بنا خبری نیست لکن همه ساله گل‌های گونان و معطر چنانکه ابودلف گفت در پیرامون این دریاچه می روید و مشام جان کوه پیمایانی را که گذرشان بدان حدود می افتد معطر می سازد .

در اینجا به مناسبت بدین نکته اشارت می رود ، اینکه هردوت در تاریخ خود گفته که پارسیان عادت ندارند که معبد بسازند^۱ ، متناقض است با گفته داریوش در کتیبه بیستون که به سه زبان پارسی قدیم و عیلامی و آسوری است ، وی آنجا که شرح کارهای خود را پس از رفع غائله گئوماتای غاصب در بند ۱۴ بازمی گوید ، در

۱- تاریخ هردوت ، ج ۱ ص ۲۱۵ بند ۱۳۱ .

این باب چنین ذکر می کند :

« ... بعد چنین کردم : معابدی را که گئوماتای مغ خراب کرده بود برای مردم مرمت کردم ...^۱ »

علاوه بر این در نوشته‌های تاریخ نگاران یونانی اشارت رفته که مراسم تاج-گذاری شاهان هخامنشی در معبد ناهید برگزار می شده است^۲ ، در باب اهمیت معابد ناهید درص ۶۶۴-۶۶۸ ، و در شرح زیارتگاهها و حریمهای وی در ص ۶۶۹-۶۷۵ کتاب حاضر به تفصیل بحث رفت ، اینها همه گفته هردوت را نقض می کند .

زیارتگاههای ناهید در قصران داخل : انتساب قصران داخل به سبب داشتن رودها و آبشارها و چشمه سارها و کوههای مرتفع آجزا به ایزد ناهید ظهوری بیش از قصران خارج دارد ، و آثار فراوان مربوط بدین مهم در آن پهنه توان یافت بدین قرار :

خاتون بارگاه : این نام اکنون متعلق به کوهی است که در مشرق گرما بدر و شمال غربی کوه یونزار افتاده است ، و آب چشمه سارهای آن از سوی شرقی به رود لار و از سوی غربی به رود جاجرود می ریزد ، و از این معنی در ص ۱۱۶ کتاب حاضر سخن رفت . بر فراز این کوه آثار کهنه و بلایه بنایی از عهد باستان وجود داشته که این نام در اصل بدان بنا داده شده بوده است . نگارنده را مجالی بدست نیامد تا محل این آثار را در آن کوه بیاید و در آن باب نیز مانند آتشگاه قزل ماما در آهار بشم تحقیقی کند ، اما کهن سالان محلی وجود چنین اثری را در آن کوه تأیید کرده اند . کلمه «خاتون» ترکی است و در آن زبان به معنی ملکه کشور و صاحب مملکت است چنانکه خاقان به معنی پادشاه است . در تاریخ بلعمی در « خبر شدن بهرام چوبین بنزدیک خاقان چین » ، از زن خاقان به لقب «خاتون» یاد شده^۳ .

۱- تاریخ ایران قدیم ، ص ۶۴ س ۱۶ .

۲- شهرهای زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان ، پیوسته ص ۱۵۹

س ۲۴ .

۳- تاریخ بلعمی ، ج ۱ ص ۱۰۸۷ .

فردوسی در داستان «فرستادن نوشین روان مهران ستاد را برای دیدن دختر خاقان» سروده :

بدانست بینا دل رای راد که دورند خاقان و خاتون زداد

*

چو بشنید خاقان دلش گشت خوش بخندید خاتون خورشید فش

*

میانجی بپذیرفت خاقان بداد یکی را که دارد از خاتون نژاد^۱

در ویس و رامین در «نصیحت کردن موبد ویس را» ذکر شده :

به ازما نیست اکنون در جهان شاه

تو بر خوبان شهی و من شهان شاه

بیا تا هر دو با هم یار باشیم

به شادی هر دو گیتی دار باشیم

به پرده در تو بانو باش و خاتون

که من باشم شه شاهان ز بیرون^۲

این لقب را گاه بر زنان بزرگ نیز اطلاق کنند چنانکه مولوی در ضمن داستانی

در دفتر ششم سروده :

گفت آن خاتون کز این ننگ مهین

خود زبانم می نجنبد این چنین^۳

وجه خاتون خواندن ناهید همانست که در دلائل شهر بانو خواندن او در صحائف

۷۲۶-۷۳۰ کتاب حاضر درج آمد و وی را ملکه کشور می دانستند . ناهید و آفتاب

و ماه را خاتون شبستان فلک و خاتون فلک^۴ و نیز ستاره ناهید را خاتون هفت قلعه

۱- شاهنامه ، ج ۸ ص ۲۴۳۶ بیت ۲۲۰۱ ، ص ۲۴۳۷ بیتهای ۲۲۲۶ ، ۲۲۳۰ .

۲- ویس و رامین ، ص ۲۲۷ س ۳ به بعد .

۳- مثنوی ، طبع ۱۳۶۰ قمری ، ص ۵۵۷ س ماقبل آخر .

۴- برهان قاطع ، آندراج .

می‌گفتند^۱، و ظاهراً «خاتون آب» در قریه فشندک و «خاتون باغ» مهاباد و «گول خاتون» (دریاچه خاتون) در آذربایجان و «چنار خاتون» در تبریز و «خاتون بارگاه» در کرمان همه به نام ایزد ناهید است^۲، و از این نوع است همه آبادیهای مذکور در فرهنگ آبادیهای ایران که نام آنها با کلمه «خاتون» ترکیب یافته^۳، و گویا ظاهراً لقب خاتون دادن به خانه کعبه از ایرانیان باشد و از «خاتون» خواندن زیارتگاههای ناهید مایه گرفته باشد، خاقانی سروده:

وان کعبه چون عروس که هر سال تازه روی
 بوده مشاطه‌ای به سزا پنبور آزرش
 خاتونی از عرب، همه شاهان غلام او
 سمعاً و طاعه سجده کنان هفت کشورش
 خاتون کائنات مربع نشسته خوش
 پوشیده حله وز سر افتاده معجرش

*

کعبه خاتون دو کون اوراد این خرگاه سبز

هفت بانو بین پرستار شبستان آمده^۴

در باب ارتباط کوه و آب و چشمه سارها با ایزد ناهید و ستایش او در این اماکن و قربانیهای برای وی در سابق در صحائف ۶۴۶-۶۵۶ سخن رفت و اعادت را نیازی نیست. بنا بر آنچه گذشت، خاتون بارگاه را- که اضافه‌ای است مقلوب و دراصل بارگاه خاتون بوده است- باید بارگاه یا حرم ناهید پنداشت.

آثار زیارتگاه ناهید در دیه اوشان: در شمال شرقی دیه اوشان و در

۱- خاتون هفت قلعه، ص ۲۶۳.

۲- خاتون هفت قلعه، ص ۲۶۸.

۳- فرهنگ آبادیهای ایران، ص ۱۶۵.

۴- دیوان خاقانی، ص ۲۱۹ س ۴-۶، ص ۳۷۰ س ۴.

مغرب امامه کوهی به نام «اسبول» واقع است، در این کوه دره‌ای بزرگ مقابل دبه اوشان به نام «دره اسبولک» وجود دارد، که چنانکه درص ۱۹۰ کتاب حاضر اشارت شد در آن آثار بنایی از عهد باستان در نقطه‌ای صعب العبور و مرتفع دیده می‌شود. متصل به این بنا آبشار بلندی قرار دارد که در اواخر زمستان و تمامت فصل بهار آب بالنسبه زیادی از آن فرو می‌ریزد، و وارد رود جاجرود می‌شود، چشمه‌ای نیز در آن محل هست که در تمام مدت سال دارای آب است و بدین سبب در آن جایگاه بلند صخره‌ای چند درخت گردو نیز روییده است و بار می‌دهند. در کتاب جغرافیای دره رودبار که به سال ۱۲۹۶ قمری فراهم آمده، ذکر گردیده:

«در کوه اسپول سه خانه از سنگست که مشهور به خانه دیو هستند، و رفتن به میان آن خانه‌ها بسیار مشکل بلکه محال است، و در زمستان مسکن شکارهای کوهی و بهایمند^۱»

این دره به هیچ‌روی موقعیت نظامی ندارد تا تصور شود که این سه خانه قلعه نظامی است، از طرف دیگر این دره چنانکه درص ۶۹۰ کتاب حاضر بیان شد درست مقابل آتشگاه قصران به نام «قرل ماما» یا «قصر دختر» یا «آتشگاه ناهید» در آهار-بشم قرار دارد، و مردم اوشان حدود آن دره را «سوی آتشگاه» می‌نامند. این سه خانه را نیز در این نقطه کوه، و جنب آبشار و چشمه و در فاصله‌ای از رود جاجرود ظاهر آ باید خانه و زیارتگاه ناهید دانست، و دلائل آن همانهاست که در نسبت بناء بی‌بی شهربانو به ناهید، و بنای کنار دریاچه توجال به ناهید در صحائف پیشین گذشت بدانجا رجوع شود، چون آبشار و چشمه ورود همه به ناهید ارتباط می‌یابد. می‌توان چنین پنداشت که در اوقات مذهبی و اجرای مراسم دینی مانند گاهانبار یا آیین اعیادش گانه زردشتیان آن حدود - که در کوه پیمایی مانند مردم فعلی آنجا تسلط بلکه تخصص داشته‌اند - در این خانه صعب العبور حاضر می‌شدند، و با تقدیس آتش آتشگاه که از دور پیدا بود به نیایش ناهید می‌پرداختند.

انار مقدس اوشان : از دلایل دیگری که انتساب این محل را به ناهید تأیید می کند ، آنکه از دیرباز در دامنه کوه شمال غربی دیه اوشاه (کوه میانه) چند بوته درخت انار وحشی و جنگلی قدیمی وجود دارد که در محل آنرا مقدس می شمارند ، و می گویند این انار در اینجا نظر کرده است (چون انار در سردسیر نمی روید) و چراغ و شمع نذر آن می کنند ، و این رسم از قدیم در آنجا بجا مانده است ، در باب این بوته های وحشی در کتاب جغرافیای دره رودبار چنین نوشته شده :

« در طرف غربی اوشان در دامنه کوه طلهرن چند درخت انار مفردی است ، و می گویند بعضی از شبهای جمعه آثار روشنایی به مثابه چراغ در میان آن اشجار هویداست ، و سبیش معلوم نیست . شاید این زمین مدفن یا معبر بعضی از اشخاص کامل بوده است.^۱»

مقدس بودن این بوته های انار ظاهراً ریشه زردشتی دارد و مربوط به دوره اسلامی نیست ، دیه اوشان و آبادیهای دیگر مجاور آن به تفصیلی که بیاید تا روزگار تسلط علویان طبرستان بر آن حدود زردشتی بوده اند ، و به سبب دشواری محل آیین مقدس اسلام تا قرن چهارم و پنجم در بسیاری از آبادیهای آنجا راه نیافت ، و تقدس این انار به سبب ارتباط آن با شخصیت مقدسی در اسلام نتواند بود .

انار را با آیین زردشت و به ویژه ناهید ارتباطی خاص است ، پورداد در مقالتهی که درباره برسم نوشته ذکر کرده :

« در کتب متأخرین قید شده که برسم باید از درخت انار چیده شود : این شاخه ها یا تایها با شست و شو و آداب و ادعیه مخصوصی با کارد مخصوصی که آنرا برسمچین گویند بریده می شود .^۲ »

مرحوم دکتر معین در شرح وسائل و لوازم آتشگاه ذکر کرده :

« برسم که اساساً از شاخه های تر چوبهای مقدس مانند انار تهیه می شد ، ولی

۱- جغرافیای دره رودبار ، ص ۴۱ .

۲- مقاله برسم به قلم پورداد ، یشتها ، ج ۱ ص ۵۵۶ ص ۱۵ .

امروزه آنرا از قلز نقره یا برنج می‌سازند^۱.

برسم، که در اوستا برسمن (Baresman) و در پهلوی برسوم (barsum) آمده و در فارسی بروزن مرهم تلفظ می‌شود، عبارت از شاخه‌های بریده درخت است که هریک از آنها را در پهلوی تانک و در فارسی تان گویند. این شاخه‌ها برای بهم زدن آتش و مشتعل کردن آن در آتشگاه بکار می‌رود. ریشه لغوی برسم «برز» (barez) به معنی بالیدن و نمو کردن و مراد از آن همه رستنیهاست که این چوب نمونه آنهاست، و چون انار دانه‌های فراوان دارد و نشان کثرت و فراوانی و باروری است^۲، تهیه چوب برسم از آن برای برکت است؛ و انار را بدین سبب مظهر ناهید که الهه حاصلخیزی و فراوانی است دانسته‌اند، و گیرشمن در کتاب ایران از آغاز تا اسلام نوشته:

« ماهی و درخت انار دو مظهر این خدای آب و فراوانی [یعنی ناهیدند]^۳ . »
در شاهکارهای هنر ایران تألیف پوپ در ذکر دخترشاه هند «سپینود» یکی از بانوان حرم بهرام گور، و شرح جام منقشی که بهرام را در حال مبادله تحف با زنی نشان می‌دهد ذکر گردیده:

« این زن تاجی با دوشاخ دارد، و این رسم معمول شاهان هند و سکائی بوده است. در میان شاخها اناری است، و آن باگلی که روی جامه زن نزدیک ران نقش شده رابطه او را با آلهه حاصلخیزی نشان می‌دهد، زیرا همچنانکه شخص شاه با قوای الهی ارتباط دارد، شهبانو هم باید با مقامات آسمانی متقابل رابطه‌ای داشته باشد^۴ . »

ناهید چنانکه درص ۶۵۵ و ۶۶۰ کتاب حاضر ذکر شد فرخی و باروری جهان و جانوران را تضمین کرده، و گله‌ها و کشتزارها را در پناه خود دارد؛ و گویا از اینجاست که در قدیم درخت انار را به صورتی کوچک از طلا می‌ساختند و وسیله

۱- مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۳۰۲ س ۱۵.

۲- رك : مقاله نار و نارون به قلم پورداد، آناهیتا، ص ۲۷۱، ۲۷۰.

۳- ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه فارسی طبع ۱۳۴۹، ص ۱۰۵ س ۴.

۴- شاهکارهای هنر ایران، اقتباس و نگارش دکتر خانلری، ص ۵۳ س ۲ ستون چپ.

زینت قرار می‌داده اند ، چنانکه در کتاب باستان شناسی ایران باستان تألیف لویی واندنبرگ در ذکر اشیاء بدست آمده در ویرانه‌های همدان از يك گنجینه هخامنشی ذکر گردیده :

« در میان تزیینات طلا دو شاخه درخت انار بابرگ و میوه‌های کوچک ... به چشم می‌خورد ^۱ . »

و در کتاب معماری ایرانی پوپ درج آمده :
 « در آرایش ساسانی شکل‌های طبیعی بزرگتر شده ، آب و رنگ یافته ، و به صورت طرح کلی نمایان گشته است ... درخت انار و پیچک‌های تابدار رواج کامل داشت ^۲ . »

نام بسیاری از اماکن از کلمه انار ترکیب یافته ، که تواند بود از این نام انتساب آنها را با ناهید می‌خواسته‌اند ، مانند : نارمک در قصران خارج و ناران در لوامان قصران داخل و ناروه درگرمسار ^۳ ، و ناراب در سراب و نارابی در سنندج و ناران در جیرفت و ناربند در مشهد و بسیاری از آبادیهای دیگر ^۴ ؛ و گویا به سبب همین مقدس دانستن انار است که داستان انار فرهاد به وجود آمده است . در فرهنگ آندراج و برهان قاطع در ذیل «انار فرهاد» ذکر شده :

« درخت اناری است که در بیستون واقع است . گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون‌آلود گردید و از کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین نشست ، و چون آن از چوب انار بود به قدرت الهی سبز شد و درخت انار بهم رسید ، و انار آنرا چون باز کنند اندرون آن سوخته و خاکستر شده باشد . »
 به موجب این افسانه دسته تیشه فرهاد از چوب انار بوده است ؛ همچنین چنانکه درص ۶۷۳ کتاب حاضر مذکور افتاد ، نام دو زیارتگاه زردشتی در یزد یکی

- ۱- باستان شناسی ایران باستان ، ص ۱۰۸ س ۸ .
- ۲- معماری ایرانی پوپ ، ص ۶۵ س ۵ .
- ۳- فرهنگ جغرافیایی ایران ، ص ۲۲۰ .
- ۴- رك : فرهنگ آبادیهای ایران ، ص ۲۶۸ .

«نارکی» و دیگری «نارستان» است ، و این دو نام نیز بی گمان تأییدی در مقدس بودن انار تواند بود .

انار در آیین مقدس اسلام امتیاز خاصی ندارد، و به موجب مطالب پیشین روشن می شود که تقدس بوته انار اوشان اصل زردشتی دارد ؛ و چون رسم بود که در آتشکده ها چند درخت انار می کاشتند و شاخه های آن را جهت تهیه برسم بکار می بردند ^۱ ، و در آتشکده قصران منسوب به ناهید در آهاربشم و آبادیهای آنجا به سبب شدت سرما انار پرورش نمی یافت ، بوته وحشی انار جنگلی اوشان علاوه بر همه جهات دیگر از این باب نیز مورد توجه بود . بدین دلائل مقدس دانستن بوته انار که مظهر ناهید است از دیرباز در اوشان ، دلیلی بارز بر انتساب آن حدود به ناهید تواند بود که آنرا مؤیدی جهت حرم ناهید دانستن خانه های بنا شده در دره اسبول به حساب توان آورد .

در اینجا به مناسبت اشارت می شود که از انار با اهمیت خاص در تورات یاد گردیده است ؛ و از جمله آنکه در سفر خروج باب بیست و هشتم بند ۳۱-۳۴ ذکر شده :

« و ردای ایفود^۲ را تماماً از لاجورد بساز . و شکافی برای سر در وسطش و حاشیه گرداگرد شکافش از کار نساج مثل گریبان زره تا دریده نشود . و در دامنش «انارها» بساز از لاجورد و ارغوان و قرمز گرداگرد دامنش و رنگهای زرین در میان آنها به هر طرف . زنگله زرین و «اناری» و زنگله زرین و «اناری» گرداگرد دامن ردا^۳ .»

۱- پورداد ، مقاله نار و نارون ، آناهیتا ، ص ۲۷۴ ، ص ۱ .

۲- یکی از لباسها روحانیون بنی اسرائیل . در اینجا لباس هارون برادر حضرت موسی (ع) مراد است ، که آراسته به رنگهای گوناگون و دارای دو قطعه بود که یکی سینه و دیگری پشت را می پوشانید : قاموس کتاب مقدس ص ۹۰ .

۳- ترجمه فارسی تورات ، ص ۱۲۸ . نیز: سفر خروج باب ۳۹ بند ۲۴-۲۶ ص ۱۴۸ .

وچند مورد دیگر از این قبیل^۱.

بقایای زیارتگاهی در شهرستانك قصران داخل : شرح ابن آبادی در ذکر دیه‌های قصران داخل درص ۴۶۶، ۴۶۷ کتاب حاضر گذشت . در دره گل کیله این دیه در فاصله‌ای از آبادی در سوی شمال رودخانه شهرستانك و نزدیک بدان آثار پی بنایی کهنه و باستانی از سنگ و آهک باقی است که در محل به نام «گنبدور» نامیده می‌شود. کهنگی این اثر به حدی است که گویا نمی‌توان آنرا به دوره اسلامی منسوب دانست. اهل محل هنوز گاه چراغ و شمع نذر آنجا می‌کنند و مراد می‌طلبند . در باب این اثر در منابع ذکر نیست ، و گویا ظاهراً آنجا را نیز می‌توان یکی از حریمهای ناهید مذکور درص ۶۶۹ به بعد کتاب حاضر دانست ؛ مؤید این نظر نام اسلامی نداشتن این اثر است که به نام معصوم زاده‌ای موسوم نیست .

زیارتگاهها و حریمهای ناهید در لار قصران داخل : در صحنه ۱۸۹، ۱۹۰ کتاب حاضر با ذکر سند مذکور افتاد که در بالای خط الرأسهای پاره‌ای از رشته کوههای آبرای لار که به دماوند - مرکز حکومت دینی زردشتی مصمغان - نزدیک است ، مانند کمر دشت ، ودشتك و قلعه هفت دختران آثار خرابه‌های قدیمی چند دیده می‌شود ، و همانجا روشن گردید که این اماکن جنبه نظامی نداشته است ؛ درص ۷۲۲ ذکر رفت که در یزد نیز هنوز در کوهسارهای اطراف و حوالی یزد چندین زیارتگاه زردشتی وجود دارد . این آثار در کوههای آبرای منطقه پر آب لار ظاهراً به دلایلی که در باب زیارتگاه ناهید در دامن قلعه توجال ص ۷۳۴-۷۳۷ درج آمد همه به نیایش ناهید ارتباط می‌یابد و حرم وی بوده است ، و علاوه بر آنها قرینه دیگر نیز در دست است که مؤید این دعوی است بدین قرار :

کلمه «دختر» در نام «قلعه هفت دختران» مذکور ناظر به ناهید است، و دلیل اطلاق دختر بر ناهید در شرح قصر دختر آهار (ص ۶۹۷ ، ۶۹۸) گذشت و اعادت را نیازی نیست ، از آنجاست که به ستاره ناهید یا زهره نیز نام «بیدخت» داده‌اند .

۱- رك : اول پادشاهان باب ۷ بند ۱۸ به بعد ، ص ۵۳۵ ترجمه تورات .

در فرهنگ آندرزاج وبرهان قاطع ذکر شده: بیدخت - بایای مجهول بر وزن کیمخت ستاره زهره را گویند که صاحب فلک سیم و اقلیم پنجم است .

مرحوم استاد دکتر معین در حواشی و تعلیقات برهان در ذیل این کلمه نوشته اند : « به قول شفتلویتز اصل آن «بغدخت» است ، یعنی دختر بگ (خدا) ، و آن به ستاره زهره اطلاق شده «ستاره ناهید به قلم نگارنده ، مقدمه» . بعضی اساس «بدوح» (Budûh) اسلامی را ، همین نام آرامی ایرانی ستاره زهره - یعنی بیدخت می دانند « دائرة المعارف اسلام: بدوح . »

این بود قول مرحوم دکتر معین ، مرحوم ملك الشعراء بهار را در سبک شناسی در ذیل بغستان (بیستون) در باب کلمه بگ (= خدا) تحقیقی است و لختهای ذیل از آن هست :

« . . . اما بغستان به معنی « جایگاه خدایان » بوده است ، زیرا در عهد هخامنشی و تا چند قرن بعد «بغ» نام پروردگار عالم بوده است . . . و در اوستا و کتیبه ها هم بغ به معنی « خدای عالم » آمده ... و بگ درسکه شاهنشاهان ساسانی نیز آمده است به همین معنی ، ولی قدری فرودتر به معنی خدایان دون اهورمزدا آمده ، و در اواخر ساسانیان بغ تطور یافت و به معنی مطلق بزرگ استعمال شد . . . و فغ - پور لقب پادشاه چین کلمه سغدی است یعنی پسر خدا ، و به روسی هم «بغ» (به ضم با) به معنی خدا بود . »

از آنچه گذشت وجه اطلاق « بیدخت » به ناهید - که ایزد مؤنث در آیین زردشت است - روشن می شود ، و این خود قرینه ای است در صحت انتساب اماکن موسوم به دختر به ایزد ناهید .

بحث در باب مذهب قصران پیش از اسلام بدین جا پایان می پذیرد ، و چنانکه بر اهل فن پوشیده نیست در این باب - با همه اهمیتی که دارد - در منابع بهیچروی تصریحی نیست ؛ و نگارنده بدون آنکه دعوی اصابت نظر داشته باشد بدین نکته

اشارت می کند که اگر نظرها و استنباطهای مربوط بدین مهم که هر کدام بجای خویش درج آمده يك يك به تنهایی امری اتفاقی و قابل تردید تلقی شود ، نسبت به مجموع آنها این داوری روا نتواند بود ، و نمی توان همگی آنها را - که نهایت ارتباط و وابستگی را به یکدیگر دارند- حقایقی تصادفی پنداشت .

فصل دوم

مذهب قصران بعد از اسلام

رواج آیین مقدس اسلام در هریک از قصران خارج و قصران داخل جریانی جداگانه داشته است که شرح هریک به اختصار در ذیل درج می آید :

الف - در قصران خارج : قصران خارج - چنانکه در مبحث تاریخ قصران در چند مورد و از جمله ص ۲۵۰ مذکور شد - به هنگام ظهور آیین مقدس اسلام تابع شهرستان ری بوده است ، و مرزبانی ری به عهده خاندان مهران که به دبه مهران در قصران خارج انتساب داشته اند و اگذار بود ^۱ ، و بافتح ری و رواج دین حنیف اسلام در این بقعت ، آبادیهای آنجا نیز اغلب یکی پس از دیگری بدین آیین درآمدند ، نکته بازگفتنی در این باب آنستکه مسلمانان ری و به تبع قصران خارج متصل به ری در آغاز امر و پیش از پیدا شدن تشعب و تفرق در میان مسلمانان جملگی به طریق سنت و جماعت بوده اند ، و اکثر به امویان و خلافت ایشان تمایل نشان می دادند ، و این مهم را ابن اثیر و ابن خلدون از مورخان بنام اسلامی هر دو ذکر کرده اند ^۲ ؛ و قول ابن خلدون جهت اثبات مدعی در ذیل درج می آید :

« وقد اکثر اهل الری الی بنی امیة ، فأخذ ابو مسلم املاکهم ولم یردها علیهم

الا السفاح بعد حین . »

۱- دك : كتاب حاضر ، ص ۱۴۹ .

۲- ابن اثیر ، جزء ۴ ص ۳۱۸ س ۱ در وقایع سال ۱۳۱ هجری ؛ ابن خلدون ، جزء

ثالث ، طبع بولاق ، ص ۱۲۶ س ۴ .

یعنی: مردم ری بیشتر میل به سوی بنی‌امیه داشتند، و ابومسلم املاکشان را بگرفت، تاسفاح پس از چندی باز داد.

پس از آنکه برخی از شخصیت‌های اسلامی مانند حسین نجار و عبدالله کرام و ابوالحسن اشعری و جهم صفان و عمرو عبید معتزلی و گروهی از این دست در مذهب شافعی و ابوحنیفه خلاف کردند، و فرقه‌هایی نیز در عقلیات و اصول از ایشان تبعیت نشان دادند، و اختلاف کلمه میان مسلمانان شدت یافت، مسلمین بقعه‌ری و قصران نیز انشعاب پیدا کردند، و گروه‌هایی مختلف از شعبه‌های اصلی پیدا شدند^۱، که این مقام ذکر همگی آنها را بر نمی‌تابد.

آیین‌حقه تشیع از همان قرن نخستین هجری به ری و به تبع به قصران خارج راه یافت. دلیل این دعوی آنکه به زمان حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام و ائمه پس از ایشان جمعی از شیعیان ری از صحابه و حواریان آن بزرگواران بوده‌اند، مانند: یحیی بن ابی‌العلاء رازی از اصحاب حضرت باقر(ع) و عبدالرحیم بن سلیمان رازی و عطیه بن نجیح رازی و عیسی بن ماهان رازی و نعمان رازی و هشام بن مثنی رازی^۲ از اصحاب حضرت صادق(ع)، و به همین قرار به زمان ائمه بعد. ظاهراً رواج آیین تشیع در ری و قصران به وسیله آن دسته از سادات و فرزندان حضرت علی علیهم السلام صورت گرفت که در خلافت جابرانه امویان و خاصه در حکومت ظالمانه حجاج بن یوسف بر عراقین (۷۵ - ۹۵ هجری) از ستم و جور ایشان بدین نواحی پناه آورده بودند، و در این باب در ص ۱۷۱، ۱۷۲ کتاب حاضر بحثی برفت.

نام فرقه‌های مختلف مسلمان که در ری و نواحی آن می‌زیسته‌اند و ذکرشان در منابع آمده بدین قرار است:

۱- از حنفیان: حنفی کامل، معتزله، نجاریه معتزله، ۲- از شافعیان:

۱- در ری و نواحی حدود ده فرقه مختلف اسلامی پیدا شدند که نگارنده احوال آنها را در کتاب ری باستان، ج ۲ ص ۴۴-۸۰ بیاورده است.

۲- ريك: ری باستان، ج ۲ فصل ۴ باب ۳. مبحث رجال در احوال هر کدام.

شافعی کامل یا اصحاب حدیث ، حنابله ، اشاعره ، مجبره ۳ - از شیعیان : شیعه اصولی اثناعشری ، زیدیان ، اسماعیلیان^۱ . رجال قرون اولیه قصران خارج که ذکرشان در فصل چهارم باب اول برفت اکثر سنی بوده اند مانند محمد بن حماد طهرانی . رواج آیین تشیع در ری و نواحی همجنان رو به پیشرفت بود ، آبادیهای قصران به تدریج بدین آیین درآمدند ، و برخی از آنها مذهب زیدی را پذیرفتند مانند ونک و کن و فرزاد و اذون که در این باب در ذکر هر یک در مبحث آبادیهای قصران خارج اشارتی برفت ، لکن دیری نباید که آیین اثناعشری در تمام پهنه قصران خارج پرتوافکن شد . یاقوت که به سال ۶۱۷ هجری از پیشاپیش مغول می گریخت و گذارش به ری افتاد در باب مذهب ری و نواحی آن قوی دارد که ترجمه اش چنین است :

« اهل ری سه فرقه بوده اند : شافعی ، که شماره ایشان کمتر ، و حنفی ، که شماره ایشان بیشتر ، و شیعه که شماره ایشان بسیار زیاد بوده است ؛ زیرا نیمی از مردم این شهر این مذهب را داشتند ، و مردم نواحی در میانشان جز شیعه و اندکی از حنفیان نیست ، و از شافعیان يك تن هم در میان مردم روستا وجود ندارد^۲ . »
و ظاهر آن حنفیان نواحی ری مربوط به آبادیهای ورامین بوده اند ، چنانکه در نزهة القلوب درج است :

« اهل شهر و اکثر ولایات شیعه اثناعشریند الا دیه قوه (از آبادیهای ورامین) و چند موضع دیگر که حنفی باشند ؛ و اهل آن ولایت ، آن موضع بدین سبب قوه خران می خوانند^۳ . »

بنابر آنچه گذشت توان دانست که از اواخر قرن ششم به بعد آیین رسمی مردم قصران خارج طریقت شیعه اثناعشری بوده است ، هر چند محتملاً قلیلی از فرق دیگر نیز در آنجا می زیسته اند .

۱- رك : ری باستان ، فصل ۲ باب ۱ ، رواج اسلام در ری .

۲- معجم البلدان ، ج ۲ ص ۸۹۳ س ۱۹ .

۳- نزهة القلوب ، مقاله ثالثه ، ص ۵۲ س ۱۳ .

ب - در قصران داخل : چنانکه درص ۲۵۲، ۲۵۴ کتاب حاضر گذشت، قصران داخل به عهد قارن در اختیار وی بود، اما در حوادث پس از او مضاف به دماوند شد، و دلیل این دعوی در همانجا به استناد امان نامه نعیب بن مقرن گذشت . بدان موجب مصمغان بر آن حدود فرمانروایی داشت ، و آیین زردشتی ، در هنگام رواج اسلام در ری و قصران خارج ، تا زمانی دراز همچنان در قصران داخل و دماوند به رونق پیشین خویش باقی بود ؛ و چنانکه درص ۲۶۲-۲۶۶ گذشت ، از مسائل مهم آن عهد قول فرقه مسلمیه یا پیروان ابو مسلم است که می گفتند ابو مسلم زنده و در کوههای ری (قصران داخل) پنهانست و روزی ظهور خواهد کرد . دولت مصمغان تا سال ۱۴۱ هجری دوام یافت ، و در این سال به تفصیلی که درص ۲۶۶ به بعد کتاب حاضر درج افتاد سپاهیان منصور دوانیقی بروی دست یافتند و حکومتش را بر انداختند ، و قصران داخل مضاف به رویان شد و حکومت رویان و آن حدود را منصور به عمر بن العلاء واگذارده بود ، و حد جنوبی رویان بدین هنگام چنانکه درص ۲۶۹ کتاب حاضر بیان شد به کوههای ری می رسید که جنوبی ترین حد قصران داخل بود . ولایت عمر بن العلاء به زمان مأمون به موسی بن حفص بن عمر بن العلاء رسید و پس از وی به اختیار پسرش محمد بن موسی درآمد^۱ . تا این تاریخ اسلام هنوز در بسیاری از نقاط کوهستانی رویان و قصران راه نیافته بود ، و مردم فقط سالیانه مالی به حاکم مسلمان عرب آنجا می پرداختند و به کیش خویش عمل می کردند^۲ ، چنانکه در ص ۲۸۳ مذکور افتاد مردم لارز و شرز (نواحی کوهستانی شمال قصران داخل) در تاریخ سال ۲۰۱ هجری به آیین مقدس اسلام درآمدند .

ازین پس پای مازیار به حدود رویان و قصران داخل و طبرستان و دماوند باز شد و مأمون ولایت کوهستان را به مازیار داد و او را به موسی بن حفص که در مازندران نایب بود سفارش کرد و کارش بالا گرفت . بیان کارهای وی در مبحث تاریخ گذشت

۱- رك : كتاب حاضر ، ص ۲۸۲ .

۲- رك : كتاب حاضر ، ص ۲۶۶ .

مازیار پس از مرگ موسی بن حفص حاکم تمام ولایات شد، مازیار را گرچه مأمون نام اسلامی محمد بخشید لکن ظاهراً اسلام آوردن او به مقتضای مصلحت بود، وی مسلمانان را از کار برکنار کرد و زردشتیان را مصدر امور گردانید و بنا به قول ابن اسفندیار و مرعشی بابک مزدکی و دیگر ذمیان مجوس را عملها داد و حکم کرد تا مسجدها را خراب کردند و آثار اسلامی را محو ساختند، وظلمها کرد. وی همان زنار زردشتی را بر میان داشت و با مسلمانان جور و استخفاف روا می داشت^۱. از اینجاست که دانست که به عهد مازیار زردشتیگری کماکان در قصران داخل به قوت خویش باقی و آتشگاه آنجا نیز همچنان فروزان بود.

پس از مازیار نایبان خلفا باز به طبرستان مستولی شدند و پای طاهریان در بینه قصران و طبرستان و رویان به شرحی که در ص ۲۸۷، ۲۸۸ گذشت باز شد، و به روزگار طاهر بن عبدالله پاره ای از آتشگاههای آن سامان خاموش گردید.

آغاز رواج اسلام در قصران داخل: وضع دینی قصران داخل چنین بود تا آنکه علویان مازندران روی کار آمدند، و به تفصیلی که در ص ۲۹۲ کتاب حاضر گذشت به تصریح ابن اسفندیار داعیان حسن بن زید علوی در اواخر شوال و اوائل ذوالقعدة سال ۲۵۰ هجری جهت دعوت مردم به دماوند و فیروزکوه و حدود ری (قصران داخل) رسیدند، و بدین هنگام بود که مردم این حدود به بیعت حسن درآمدند و اسلام پذیرفتند و مردم دیگر نقاط کوهستانی طبرستان نیز از این تاریخ به بعد به تدریج مسلمان شدند که بیان آن در ص ۲۹۲-۲۹۴ گذشت و اعادت را نیازی نیست. معلوم نیست که نخستین بار که مردم قصران داخل به دعوت حسن بن زید اسلام پذیرفتند به طریقت زیدیه درآمدند یا شیعه اثناعشریه. قرائن احتمال زیدی شدن را تأیید می کند، بدین قرار:

۱- حسن بن زید خود زیدی بود. مرحوم محمد قزوینی در یادداشتها ذکر کرده که صریح کلام ابن خلدونست که سه داعی: داعی کبیر و برادرش داعی مطلق

۱- تاریخ ابن اسفندیار، ج ۱ ص ۲۰۹-۲۱۲؛ تاریخ طبرستان مرعشی، ص ۶۴.

و ناصر اطروش زیدی بوده‌اند^۱، از این رو توان گفت که داعیان وی نیز همین طریقت را تبلیغ می‌کردند.

۲- گرچه در باب نخستین طریقت اسلامی قصران داخل در منابع تصریحی نرفته لکن آبادیهای شمالی قصران خارج که در فاصله اندکی از قصران داخل واقع بودند مانند ونک و کن و فرح زاد و اذون زیدی مذهب بوده‌اند و بدین مهم در ذکر آن آبادیها اشارت رفت، بدین قرینه تواند بود که آبادیهای قصران داخل نیز همین آیین را پذیرفته بوده‌اند.

۳- در طبرستان نیز آیین زیدی رواجی داشته، و در اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم به وسیله شرف‌الدین اظهار مذهب امامیه و بطلان مذهب زیدیه قوت گرفت، ابن اسفندیار در اوائل قرن (۱۳۶۸ هـ) در ذکر علماء عهد خود گفته:

«وسید رکن‌الدین ساری و برادر اوسید زاهد عالم متقی شرف‌الدین که مرقد او به مدرسه امام خطیب مقابل مشهد سر سه راه است، اظهار مذهب امامیه و بطلان مذهب زیدیه از شرف‌الدین قوت گرفت در آن حدود^۲»

از این پس گرچه مذهب اثنا عشری در طبرستان قوت یافت لکن مذهب زیدی نیز همچنان تا عهد صفویان باقی بود چنانکه رایینو نوشته:

«در میان شیعه‌ها مذهب امامی بیشتر نفوذ داشت. هر چند عده زیادی نیز از دسته زیدیها بودند، بخصوص در تنکابن. فقط در عهد صفویه بود که مذهب امامی درمازندران عمومیت یافت^۳»

تردید نیست که رواج مذهب زیدیه در طبرستان به وسیله علویان زیدی مذهب بوده‌است، و از سویی چنانکه در ص ۲۹۴ کتاب حاضر گذشت خروج سادات علویه و داعیان از رستم‌داری و رویان که قصران داخل نیز جزء آن بود آغاز شد، بدین قرینه نیز توان گفت که قاعده مردم قصران داخل به عهد داعی به آیین زیدیه

۱- یادداشتهای قزوینی، ج ۵ ص ۵۶ س ۱۷۰

۲- تاریخ ابن اسفندیار، ج ۱ ص ۱۰۶ س ۲۰

۳- تاریخ طبرستان رایینو، ص ۳۴ س ۷۰

درآمده بوده اند ، و محتملا تا زمان شرف الدین مذکور در فوق بدین طریقه باقی بوده اند . این نکته نیز مسلم است که تمامت آبادیهای کوهستانی قصران داخل و آن حدود به یک بار به آیین اسلام درنیامدند و پاره‌ای از آبادیهای صعب‌العبور آن حدود و نواحی دیگر دینم در چندین سال بعد این تشریف را حاصل کردند ، چنانکه حسن بن علی اطروش به سال ۳۰۱ در طبرستان و دیلم که قصران و رویان نیز در آن حساب بوده است جمعی را مسلمان گردانید و ذکر آن به استناد روایت مروج الذهب در ص ۲۹۳ کتاب حاضر گذشت ، علاوه بر آن در بحر الانساب نیز ذکر شده :

« در سال سیصد و یکم حسن بن علی اطروش در بلاد طبرستان و دیلم ظهور کرد ، و مسوده را از آنجا بیرون کرد ، و در دیلم مدتی اقامت داشت ، و مردم دیلم کافر و به دین مجوس بودند . ایشان را به خدای بخواند و آن جماعت به دست او مسلمان شدند ، و در دیلم مسجدها بنیان کرد ^۱ . »

در ص ۷۱۹ کتاب حاضر ذکر گردید که آتشگاه مرکز تعلیم آیین و معارف زردشتی بوده است ، و چنانکه در ص ۶۷۷، ۶۸۶، ۶۹۰ گذشت شکراب مذکور در ص ۴۵۹ به سبب نزدیکی به آتشگاه قصران « قزل ماما یا قصر دختر » بین آهار و شهرستانک مرکز دینی زردشتی آن حدود بوده است، از این رو تبلیغ آیین مقدس اسلام نیز باید به وسیله امیران حسن بن زید از همین محل آغاز گردیده باشد . نام امیران حسن بن زید چنانکه در ص ۳۰۴ گذشت در جایی درج نیست ، لکن در شکراب مذکور در فوق چند تن از امامزادگان مدفون هستند که مدفن پنج تن از ایشان در دو بقعه موجود و مطاف و مزار است، و نام یکی از ایشان « سید طاهر ملقب به سید امیر » است که ذکرش در ص ۳۰۴ برفت ، و به حکم قرآینی که در ص ۳۰۵، ۳۰۶ گذشت ظاهراً باید ویرا امیر حسن بن زید دانست که به اتفاق برادرش سید زاهد جهة دعوت به اسلام بدان مرکز دینی زردشتی رفته بوده است . سادات شکرابی که در

ذکر شکراب درص ۴۶۰ به نامشان اشارت رفت بازماندگان ایشان و یاران ایشانند.
ذکر فرمان حسن بن زید که در آن اصول مذهب زیدیه در آن تاریخ انعکاس دارد، در
ص ۲۹۵ به بعد کتاب حاضر درج افتاد، بناء نخستین بقاع سادات مدفون در قصران
ظاهراً چنانکه درص ۳۰۸، ۳۰۹ ذکر شد از عهد محمد بن زید علوی است.

باب سوم

فصل اول

کلیاتی در گویش مردم قصران و انتخاب گویش دیه آهار

قصران - چنانکه در مطاوی کتاب حاضر گذشت - به عهد باستان از شهرستانهای ری بوده است ، و ری جزء سرزمین ماد به شمار می آمده است ، بدین سبب زبان مردم ری و به تبع قصران در آغاز شاخه ای از زبان مادی بوده است . از زبان مادی و چگونگی آن اکنون چیزی به دست نیست . دارمستتر معتقد است که اوستا به زبان مادی فراهم آمده ^۱ ، وی همچنین معتقد است که زبان کردی نیز از زبان مادی مشتق است ^۲ . زبان مادی بی گمان با پارسی قدیم قرابت داشته است .

به عهد اشکانیان چنانکه در مبحث تاریخ گذشت ^۳ ، ری به پای تختی برگزیده شد ، و اشکانیان آنجا را قرارگاه بهاره خویش قرار دادند . زبان اشکانیان پهلوی بود ، که از پارسی باستان اشتقاق یافته است ، به عهد این خاندان خط و زبان پهلوی در ایران رایج گردید ، و در علم و ادب بکار رفت . در تاریخ ایران قدیم ذکر گردیده : « در زمان اشکانیان و ساسانیان به این زبان تکلم می کردند ، و بعد از انقراض ساسانیان باز مدتی در ایران و مخصوصاً در طبرستان این زبان معمول بود ^۴ .

و نیز : « زبان پهلوی موافق آثاری برای کتابت زرتشتیان تا قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) بکار می رفته ^۵ .»

۲۰۱- ایران باستان ، ج ۱ ، ص ۲۲۰ .

۳- ص ۲۴۰ کتاب حاضر .

۴- ایران قدیم ، ص ۲۲۶ س ۱۶ .

۵- ایران قدیم ، ص ۲۲۷ س ۲ .

در ری و نواحی آن و از جمله قصران در قرنهای سوم و چهارم هجری ، به روزگار علویان و آل زیار و آل بویه ، چنانکه درمبحث تاریخ و نیز در ذکر قبائل و نژاد قصران گذشت، دیالمه راه داشتند ، و بدین سبب، زبان طبری یا مازندرانی نیز در قصران نفوذ یافت . زبان مازندرانی و گیلکی نیز از ریشه و بن زبانهای دیرین ایرانی است^۱ ، و چنانکه درسطور پیشین اشارت شد پس ازانقرض ساسانیان تامدتی زبان پهلوی درطبرستان معمول بود . اعتمادالسلطنة درالتدوین ذکر کرده که زبان اهالی سوادکوه به روزگار پیشین پهلوی بود ، و ساکنان قسمت جنوبی سواحل بحر خزر و جبال طبرستان به این زبان تکلم می کردند^۲ و امروز نیز کلمات و لغات پهلوی در آن حدود، خاصه در قصران داخل فراوان است . بر روی هم پس از استیلای عرب زبان پهلوی در ری و اصفهان و همدان و نهاوند معمول بود ، و پس از اسلام این نواحی را مملکت پهلوی نامیدند^۳ ، و زبان فصیح فارسی را پهلوانی زبان و پهلوی زبان خواندند، و پهلوی برابرتازی بود . مرحوم عباس اقبال درمقالتی تحقیقی تحت عنوان «لهجه طهرانی» ، گویش طهران باستان را که خود از آبادیهای عمده قصران بوده چنین تعریف کرده :

« لهجه طهرانی که قبل از خراب شدن و از رونق افتادن شهری ، به آن زبان رازی می گفتند ، از لهجات زبان پهلوی یعنی شعبه‌ای از زبان فارسی است که در قسمت شمال و شمال غربی و مغرب و جنوب ایران شیوع داشته ، و لهجات مازندرانی و گیلکی و تاتی و لری و کردی و شیرازی و آشتیانی و غیره‌ها از بقایای همان زبانند . این زبان چنانکه مخفی نیست بکلی غیر از فارسی دری بوده که ابتدا در ماوراءالنهر سپس در خراسان و سیستان زبان رسمی و شعر و ادب شده است ...^۴ »

۱- آناهیتا ، ص ۶۴ س ۱۱ .

۲- التدوین ، ص ۲۵ س ۲۳ .

۳- سبک شناسی ، ج ۱ ص ۱۷ س ۷ .

۴- لهجه طهرانی به قلم مرحوم عباس اقبال ، مجله یادگار ، سال پنجم شماره ۴ و ۵

گویش تاتی عبارت از برخی گویشهای ایرانی است که در همسایگی گویشهای ترکی هستند مانند پاره‌ای از گویشهای قفقاز و آذربایجان و پیرامون قزوین و غیر اینها. ری از قرن سوم و چهارم به بعد محل اختلاط گویندگان و نویسندگان دو زبان دری و پهلوی بود. لهجه طهرانی قدیم صورت دگرگون شده همان زبان مردم ری است که پس از خرابی شهر باستانی ری راه طهران را در پیش گرفتند و در آنجا مقیم شدند.

این زبان که تاپیش از پای تخت شدن طهران و عهد قاجاریان، و ورود نویسندگان و منشیان آشتیانی و فراهانی و تفرشی و گرکانی بدانجا و پیروی از سبک بازگشت دوره ادبی که به شیوه سعدی کمال قرابت را دارد رواج داشت، به تقریب عین زبان ده نشینان فعلی قصران خارج مانند دولاب و کن و سولقان و آبادیهای دیگر شمیران بوده است، و زبان دری کتابی فعلی طهران ره آورد مستوفیان و دبیران عهد قاجاریان است. زبان آبادیهای دیگر قصران هنوز اصالت باستانی خویش را از دست نداده است.

از آن پس که گروهی از سادات - به تفصیل مذکور در صحائف ۱۷۱-۱۷۷ کتاب حاضر - وارد کوهستان ری و ناحیت قصران شدند، زبان عربی نیز در لهجه محلی پهلوی مردم آن حدود به فراوانی راه یافت، و اکنون بسیاری از کلمات و لغات و مصطلحات کهن عربی که در کتب لغت نیز به دشواری یافته می‌شود، در آبادیهای صعب‌العبور و کوهستانی قصران رایج و دارج است.

در ص ۱۷۷، ۱۷۸ کتاب حاضر ذکر شد که جمعی ترک نیز از دیرباز در پهنه ری و قصران وجود داشتند، بدین سبب است که در محاوره مردم قصران کلمات ترکی نیز بگوش می‌خورد.

کوتاه سخن آنکه توان گفت زبان عمومی مردم قصران لهجه ای از زبان باستانی پهلوی رازی است که زبان طبری یا مازندرانی، که از ریشه و بن زبانهای دیرین ایرانی است، و عربی و اندکی ترکی بدان در آمیخته و از زبان دری نیز در

قرون اسلامی تأثر یافته است ، و هرچه ازری به مازندران نزدیک تر شوند بر میزان لهجهٔ مازندرانی بهمان نسبت افزوده می‌شود، چنانکه در لهجهٔ میگون و شهرستانک و لالان و زایگان و روته و گرمابدر و شمشک و دربندسر لهجهٔ مازندرانی غلبه دارد . زبان مردم قصران خارج از مردم قصران داخل به زبان رازی باستانی نزدیک تر است . میان لهجه‌های آبادیهای هریک از این دو بخش اختلاف اصولی زیادی موجود نیست و سخن یکدیگر را به راحتی می‌فهمند ، نهایت آنستکه گاه میان آبادیها در طرز اشتقاق کلمات و لحن صوت و اداء مصوتها و تصریف افعال تفاوت گونه‌ای مشاهده می‌شود .

در منطقهٔ قصران مانند بسیاری از مناطق دیگر کشور عزیز ، کلمات و لغاتی اصیل و ریشه دار وجود دارد، که باهمهٔ اصالت در زبان و قلم گویندگان و نویسندگان راه نیافته و در تداول اهل ادب و فضیلت دیده نمی‌شود . بسیاری از آنها باز نمایندهٔ مفاهیم دقیق ذهنی و فکری هستند ، که گاه مرادف ادبی ندارند ؛ و اگر همهٔ این کلمات و لغات در یک مجموعه فراهم آید بسیاری از نیازهای لغوی ما را مرتفع خواهد ساخت ، و نیز در یافتن معادلهای مناسب برای کلمات خارجی کمک خواهد کرد .

گوش فعلی قصران ادبیات و سنت ادبی نو ندارد ؛ و ادبیات آن از پاره‌ای ترانه‌ها و چیستانها و مثلها و داستانها تجاوز نمی‌کند ؛ لکن از گذشتهٔ آن آثاری بدست است .

ملا سحری طهرانی را ، که نصرآبادی در تذکرهٔ خویش از او اشعاری به - زبان مردم طهران عصر صفویه نقل کرده ، می‌توان شاعر این گوش دانست . سخنان او کمال قرابت را به گوش کنونی اهالی شمیران و قصران داخل دارد ، و نیز چنانکه اشارت رفت گوش طهرانی و قصرانی را صورت تطور یافته گوش رازی باستان باید دانست ، و بندار رازی از مردم کوهستان ری یا قصران داخل ، و از

سرایندگان نامی قرن چهارم بدان گویش اشعاری دارد^۱، که نمونه هایی از آن در پاره‌ای از تذکره‌ها و جنگها نقل گردیده است.

در سابق ذکر شد که زبان طبری در گویش رازی قدیم راه داشت، و اکنون نیز در گویش قصران و به ویژه قصران داخل نفوذی دارد. این گویش را نیز آثاری است. اسپهبد مرزبان بن رستم از آل باوند در قرن چهارم مرزبان نامه را به زبان طبری نوشت که همچنان تامدت دو قرن معمول و منتشر بود، تا در اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم دوبار از زبان طبری به زبان پارسی معمول زمان بازگردانده شد، یکبار به وسیله محمد بن غازی ملطیوی، که بدان نام «روضه العقول» داد، و بار دیگر به وسیله سعدالدین وراوینی^۲، کتاب وراوینی باهمت و کوشش علامه محمد قزوینی طبع و نشر یافت.

همچنین استاد علی پیروزه و دیواره وز یا مسته مرد از شاعران طبری زبان قرن چهارم هجری هستند که هر دو بدین زبان عضدالدوله دیلمی را مدح گفتند. مسته مرد بعد از وفات عضدالدوله، شمس المعالی قابوس را نیز بستود، و لقب مسته مرد از او یافت، ابن اسفندیار را به احوال این دوتن در تاریخ طبرستان اشارتی است^۳.

از مجموع آنچه گذشت توان دانست که گویش قصران، زادگاه بندار و ملا سحری را ریشه و اعتبار و اصلتی است، لکن، با اهمیت پیدا کردن طهران و پایتخت شدن آن و رواج یافتن فارسی فصیح دوره بازگشت ادبی در این پهنه، و تداوم برخوردها و معاشرتهای مردم شهر طهران و روستاهای اطراف در تابستان و زمستان و بیلاق و قشلاق رفتنها، بسیاری از واژه‌های گویشی رفته رفته جای خود را به واژه‌های فارسی فصیح داده است. راه یافتن زبان فارسی در گویش قصران روزافزون است، خاصه در چند سال اخیر که اجباری شدن آموزش و باسواد شدن روستائیان و افزونی

۱- برای آشنایی به احوال وی به مبحث رجال رجول شود.

۲- رك : مقدمه مرزبان نامه، به تصحیح محمد قزوینی.

۳- تاریخ طبرستان، ج ۱ ص ۱۳۷-۱۳۹.

وسيله‌های نوین ارتباط نظیر اتومبیل و رادیو و تلویزیون و روی آوردن روستائیان به شهر و خدمت سربازی جوانان روستائی و فعالیت سپاهیان در روستاها ، همه و همه ، سبب شده است که تمام مردم پهنه قصران با زبان آسان و شیرین فارسی فصیح آشنا شوند ، و گویش باستانی خویش را بتدریج بدست فراموشی بسپارند ، و واژه‌های مورد استعمال آباء و اجداد خود را بکلی ازدست بدهند .

بدین قرار دیری نخواهد پاید که دیگر از این گویش جزنایم باقی نخواهد ماند و جای آنرا فارسی فصیح خواهد گرفت .

واژه‌ها و واجهای ویژه آبادیهای مجاور هم همه از گویشی واحد قدیمی بازمانده‌اند که باگذشت زمان در هر جا رنگی خاص یافته ، بدین سبب گویشی که در پهنه قصران بدان سخن گفته می‌شود ، از آبادی تا آبادی دیگر اندک فرقی پیدا می‌کند ، و هر چه فاصله آبادیها بیشتر می‌شود ، این تفاوتها نیز بیشتر می‌گردد تا بدان حد که امکان دارد دو آبادی دور از هم یکی از قصران داخل و دیگری از قصران خارج زبان یکدیگر را با تأمل بفهمند .

زبان شیرین فارسی در گسترشی که باید بیابد بدین گونه گویشها نیازمندا است ، در گویشهای مختلف کشور عزیز و واژه‌های اصیلی به کار می‌رود که چنانکه اشاره شد در فارسی فصیح راه نیافته و در فرهنگهای بزرگ نیز دیده نمی‌شود ، ازین رو گردد آوردن و فراهم نمودن همه آنها - که اکنون بیشتر در حال فراموشی است - در یک مجموعه ، خدمت بزرگی به فرهنگ و ادب کشور تواند بود .

نگارنده را از دیرباز آرزو بود که در تکمیل کار خویش در باب بحث از شئون مختلف زندگی در پهنه ری و طهران و کتابهایی که فراهم آورده ، در این زمینه نیز گامی بردارد و مجموعه‌ای در گویش قصران ری ترتیب دهد . لکن شرط درست کار آنست که گویش هر آبادی جداگانه فراهم آید ، و این مهم نیاز به فرصت زیاد و مجال موسع دارد که فعلا در اختیار نیست ، لذا به مصداق «ما لا یدرک کله لایترک کله» صلاح چنان دید که در تحقق بخشیدن بدین هدف یکی از آبادیها را انتخاب و کار را

از آنجا آغاز کند. پس از مطالعه و تتبع و تأمل و توجه به همه جهات، دیه آهار از بخش رودبار قصران داخل که به خط مستقیم در فاصله‌ای کمتر از دوسنگ در شمال نیاوران شمیران قرار دارد به دلایل زیر مناسب تر به نظر رسید :

۱- حوادث و وقایع تاریخی و تهاجمهای نظامی و دگرگونیهای روزگار در گویشهای محلی، از آن رو که این گویشها به کتابت در نمی آید و به زبان قلم راه ندارد، تغییرها و تحولاتها به وجود می آورد ، بدین سبب برای یافتن گویشی اصیل و باستانی باید جایی را برگزید که بالنسبه از این سوانح و عوارض برکنار مانده و پای اجانب و بیگانگان بدان جا کمتر رسیده باشد . آبادیهای قصران خارج و آبادیهای نیمه شرقی قصران داخل چنانکه در مطاوی کتاب حاضر درج آمده ، اکثر معروض این نوع حوادث بوده اند ، لکن دیه آهار چون در ازمنه تاریخی از راههای اصلی و معابر سهل العبور کوهستانی در کناری قرار داشته است ، جز در وقایع عظیم مثل رواج اسلام ، دیگر دستخوش حادثه مهمی نبوده است، و بالنسبه اصالت و اژه‌ای و صوتی خود را در مقابل دگرگونیهای زمان حفظ کرده است ، از این رو است که اکنون در آنجا و نواحی مجاور و اژه‌هایی قدیمی تر از فارسی کنونی می یابیم ، مانند :

«ک» (کاف مضموم ، KO) به معنی کجا و «کبردی» (به ضم کاف) یعنی کجا

بردی .

و «تامان ، تامون» به معنی زمان و «پرتامونی نیست» یعنی مدت زمانی نیست، و «تامانک» و «تامونک» به معنی زمان اندک (که ظاهراً «زمانه» شکل تطور یافته همین کلمه است، و صورتی از این کلمه در زبانهای اروپایی - Time در انگلیسی و Temps در فرانسوی- وجود دارد، و گویا واره «زمان» در زبانهای سامی همین کلمه است که بر طبق ضوابطی که زبان شناسان ذکر می کنند حرف «ز» جای «ت» را گرفته : تامان ← دامان ← زمان . و این نوع تبدیل را شواهد زیاد است) ؛ و از این نوع کلمات باستانی است «آنه» و «اینه» ضمیر اشاره به جای آن و این که قدیمی است و در ایران باستان «اینه» (aina) به جای این بوده است، و «دروجن» به معنی دروغزن ، و

«سوج» به معنی سوز و «جیر» به معنی زیر ، و «مهرک» به معنی مهره، و صدها کلمه دیگر از این دست که در مبحث واژه ها بیاید . هم اکنون پاره‌ای از واژه های رازی باستانی که در تفسیر ابوالفتوح رازی درج آمده در گویش مردم این ناحیه موجود است؛ و نیز پاره‌ای آداب و رسوم در اینجا معمول است که اصل وریشه آن به زمانهای پیش از اسلام و عهد زردشتیگر یا جلوتر می‌رسد، و تفصیل پاره‌ای از آنها بیاید .

۲- نامهایی در میان اسامی اماکن این حدود از مزارع و باغها و کوهها وجود دارد که به آتشگاه «قصر دختر» یا «قرل ماما» و یا «قرماما» در آن نزدیکی ارتباط می یابد که ذکر آنها در سخن از مذهب قصران گذشت . این نامها همه متعلق به زمان دائر بودن آن آتشگاه و پیش از رواج آیین مقدس اسلام در آن حدود است ، این حقیقت خود دلیل بر قدمت گویش مردم آنجا و اصالت نسبی کلمات فارسی آن تواند بود .

۳- به حکم قرائن و آثار موجود و اطلاعاتی که سینه به سینه از گذشتگان آن آبادی به نسل حاضر رسیده است در قدیم در آن منطقه در نزدیکی آتشگاه سه آبادی معمور مسکون دیگر نیز وجود داشته که ظاهراً گویا زندگی آنها بیشتر از راه پذیرایی از زائران آتشگاه آنجا می‌گذشته ، و پس از خاموش شدن آتشگاه به تدریج به سبب قطع شدن مرمعاش ، محل خود را ترك گفتند و به دیه آهار مهاجرت کردند . آن سه آبادی که گویششان اکنون با گویش مردم آهار به هم در آمیخته است عبارتند از :

شکراب یا ارنگیزان باستان، که در آن باب در بیان مذهب مردم قصران سخن رفته است، و ده تنگه ، ولونک (لانک = لانه) .

در این گویش مرکب به دلالتی که درص ۷۵۸، ۷۵۹ گذشت، واژه‌های زیادی از عربی و ترکی و طبری با واژه‌های گویش پهلوی رازی امتزاج پیدا کرده و در گذشت اعصار و قرون زبان دری نیز بدان راه یافته است .

این گویش به تقریب نمونه و یادگاری از گویش محلی دیه طهران باستان تواند

بود و نیز چنانکه گذشت صورت تطوریافته‌ای از لهجهٔ پهلوی رازی بشماراست .

فصل دوم

پاره‌ای از آداب و رسوم و ضرب المثل‌های رایج در دیه آهار، و نکات
و قواعد دستوری گویش آنجا

چنانکه در سابق اشارت رفت دیه آهار بدان سبب که از معابر اصلی و گذرگاه
های عمدهٔ قصران برکنار افتاده بوده، و اثر حوادث و وقایع تاریخی که در پهنهٔ
قصران اتفاق می‌افتاده کمتر بدانجا می‌رسیده اصالت محلی خود را حفظ کرده، و
بالنسبه آداب و رسوم باستانی و ضرب المثلها و قواعد گویشی خاص معمول در آنجا
تا این اواخر بیش و کم سالم بجا مانده بوده است؛ اما اکنون متأسفانه به دلایلی که تفصیل
آنها در ص ۷۶۰، ۷۶۱ کتاب حاضر گذشت، در معرض متروک ماندن و فراموش شدن
قرار دارد و نسل جوان را در باب آنها و قوف چندانی نیست، لذا برای آنکه نمونه‌ای
از آنها برای آیندگان باقی بماند، در اینجا مبادرت به ضبط پاره‌ای از آنها که کهنه و
باستانی است و از روزگاران پیشین بازمانده است می‌شود :

الف - آداب و رسوم :

۱- عید کردی : یکی از معانی «کرد» (به ضم کاف) «شبان» است^۱، و این بیت
شامل این کلمه را به رودکی نسبت می‌دهند که گفت :

از رخت و کیان خود من رفتم و پردختم

چون کرد بماندستم تنها من و این با هو

«کیان» به معنی چادر و وثاق کردها و «باهو» چوب دستی است . عید کردی
جشنی است که در آغاز مهرماه (مهرگان) برگزار می‌شود. در این مراسم مزدچوپانها
را که در تابستان گوسفندها را به چرا می‌برند می‌پردازند، و از این پس اندک اندک
گوسفندها را از کوه و صحرا به ده و سپس به آغل منتقل می‌کنند. کما اینکه در نوروز

۱- رك : آندراج و كتب لفت دیگر .

و آغاز بهار به عکس گوسفندها را از آغل به سبزه زار جلگه‌ری و سپس به کوه به چرا می‌برند.

این شیوه ریشه‌ای باستانی دارد، بیان این سخن آنکه ایرانیان باستان سال را به جای چهار فصل به دو فصل تقسیم می‌کردند: فصل سرما و فصل گرما، و در آغاز هر یک از این دو فصل جشنی برپا می‌داشتند. نخست جشنی که به هنگام آغاز فصل گرما یعنی وقتی که گله‌ها را از آغلها به چمن‌های سبز و خرم می‌کشاندند برگزار می‌کردند، و دیگر جشنی که در آغاز فصل سرما یعنی هنگامیکه گله‌گوسفند را از کوه و صحرا به آغل می‌کشیدند می‌گرفتند، و توشه‌ روزگار زمستان را ذخیره می‌کردند^۱. در کلیه اوستا از همین دو فصل یاد شده است. آغاز و انجام این دو فصل در ابتدا به سبب عدم محاسبه کیسه سال متغیر بود تا آنکه با محاسبات دقیقتر زمان را ثابت و نوروز را جشن آغاز تابستان و مهرگان را جشن آغاز زمستان قراردادند^۲. نوشته‌اند که در جشن آغاز زمستان موبد موبدان خوانچه‌ای که در آن لیمو و شکر و نیلوفر و به و سیب و یک خوشه انگور سفید و هفت دانه مورد گذاشته شده بود زمزمه کنان (واج‌گویان) نزد شاه می‌برد^۳.

در دیه‌آهار شب قبل از مهرگان خوانچه‌های از غذا ترتیب می‌دهند و پاره‌ای را به متصدیان کارهای عمومی چون حمامی و سلمانی می‌دهند و باقی‌را جهت شادی ارواح به عموم اطعام می‌کنند^۴.

۲- جشن سیزدهم (به فتح‌ها): سیزدهم نام جشن گونه‌ای است که در تیرگان

۱- چنانکه در دیه‌آهار و آن نواحی نیز در این وقت از روغن و قورمه و پنیر و کشک و غلات و غیره تهیه زمستان را می‌دیدند.

۲- برای وقوف بیشتر به این مطالب، رک: آثار الباقیه ابوریحان، ص ۲۲۳ س ۱۱۱؛ مقاله پورداود، یشتها، ج ۱ ص ۳۹۶ به بعد؛ حواشی و تعلیقات دکتر معین بر برهان قاطع، برهان قاطع، ج ۴ ص ۲۱۸۸ ذیل صفحه.

۳- حواشی و تعلیقات دکتر معین بر برهان قاطع، برهان قاطع، ج ۴ ص ۲۰۶۶

ذیل مهرگان.

یا سیزدهم تیرماه باستانی پس از گذشتن حدود نیمی از فصل پاییز در این دیه برگزار می‌شود. این روز ثابت نمی‌ماند و می‌گردد و اندک اندک به تابستان نزدیک می‌شود، چنانکه پیش از آنکه ماههای ایرانی شمسی بامحاسبه ایام کیبسه به صورت فعلی تثبیت و بهار با روز اول فروردین آغاز شود، تیرماه که اکنون ماه اول تابستان است، در فصل پاییز بود، دلیل این دعوی آنکه ابوریحان ذکر می‌کند که روز مهرگان در گذشته با روز اول زمستان مطابق بود، سپس در ترک افزونی کیبسه پیش افتاد، قول وی در شرح مهرگان در آثار الباقیه چنین است:

«وكان هذا اليوم في ماضى يوافق اول الشتاء ثم تقدم عند اجمال الكبس...»

یعنی: این روز در گذشته با آغاز زمستان مطابق بود، سپس با رها کردن کبس یا افزونی سال پیش افتاد.

پیداست به عهدی که مهرگان در فصل زمستان باشد تیر نیز که سه ماه قبل از مهر است در فصل پاییز قرار خواهد داشت، بدین سبب است که اکنون جشن سیزدهم که همان تیرگان است با پاییز مصادف است، و در تقویم جدولدار تیرماه فارسی را در صفحه آبانماه می‌نویسند.

این روز را در قدیم همه ایرانیان مانند نوروز بزرگ می‌داشتند، از آن رو که بر طبق اساطیر باستانی معتقد بودند که در این روز از نکبت افراسیاب خلاص شدند. این مهم در فرهنگها و نیز منابع دیگر مانند تاریخ بلعمی و آثار الباقیه و التفهیم و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و مرعشی و تاریخ رویان اولیاء الله درج است و این داستان بدین تلخیص است:

چون افراسیاب ایرانرا گرفت و منوچهر را در قلعه طبرستان آمل محصور نمود بنا را به صلح گذاشتند که افراسیاب به قدر یک تیر راه از ملک خود به منوچهر واگذارد. پس حکما از روی حکمت تیری بساختند و به هنگام طلوع آفتاب آرش

مرد حکیم و دیندار رازی پهلوان ری^۱ آن تیر را از کوه رویان^۲ به جانب مشرق با نیرویی هرچه تمامتر رها کرد، او خود مرد، اما آن تیر به امر خداوند به مدد باد از آنجا تا هزار فرسنگ بکشید و به سوی فرغانه و تخارستان شد و به ریشه درخت گردویی نشست، و پس از جستجوی بسیار آنرا در کنار جیحون یا آمو یافتند و آن نهر را سرحد قرار دادند^۳، و چون بدینقرار در این روز از نکبت افراسیاب رهایی یافتند، از این رو این روز را مانند جشن نوروز بزرگ می‌دارند و به شادی و سرور می‌پردازند، و این جشن سیزدهم تیر به مناسبت صلح ایران و توران است که خود نمونه‌ای است از مصارعۀ خوبی بابدی.

این بود تاریخچه پیدایی جشن تیرگان یا سیزدهم تیر ماه. در شب این روز در دیه آهار مردم در خانه‌ها به دور هم جمع می‌شوند و زیر کرسی می‌نشینند و به نقل داستانها و قصه‌ها و مسامره و مسامره می‌پردازند و فال می‌گیرند، و در این کار، گاه از دیوان حافظ استفاده می‌کنند. نوجوانان دستمالی یا کیسه‌ای را به سر ریسمان یا رشمه‌ای بلند می‌بندند و در کوچه‌های ده براه می‌افتند و به پشت در خانه‌ها می‌روند و به طریقی که شناخته نشوند از منفذ لای در یا دریچه‌ی خانه آن دستمال یا کیسه را به درون پرتاب می‌کند. صاحب خانه میوه یا نخودچی کشمش یا پول خرد و امثال اینها به گوشه‌ی دستمال می‌بندد و یا در کیسه می‌ریزد، و سپس صدا می‌کند «بکش»، جوان آنرا می‌کشد و از آنجا به خانه دیگر می‌رود. همچنین رسم است که از ساعاتی

۱- در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تاریخ طبرستان مرعی و تاریخ رویان اولیاءالله به رازی و اهل ری بودن آرش تصریح رفته است.

۲- ابوریحان در آثار الباقیه تصریح کرده که این تیر از جبل رویان پرتاب شده است. دیه آهار و تمامت دیه‌ها و مرتفعات آن حدود چنانکه در تعریف رویان گذشت در قدیم جزء رویان بوده است.

۳- آثار الباقیه، ص ۲۲۰؛ التفهیم، ص ۲۵۴؛ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱ ص ۶۰؛ تاریخ طبرستان مرعی، ص صد و هفت و ۳۲۸؛ تاریخ رویان آملی، ص ۱۷؛ یشتها، ج ۱ ص ۳۳۵؛ فرهنگها، دیل تیرگان.

قبل از فرا رسیدن جشن یکی خود را لال می‌سازد ، و چوبی بدست می‌گیرد ، و چون ساعت آغاز جشن فرا می‌رسد مردم از او آرزو می‌خواهند ، او با چوب با آنها می‌زند ، و باین ترتیب به آرزوی آنها تحقق می‌بخشد . مثلاً اگر کسی فرزند بخواهد در آن سال صاحب فرزند می‌شود .

۳- دیگر از نکته‌هایی که در آبادی آهار مشاهده می‌شود ، و قدمت آن به پیش از رواج یافتن آیین مقدس اسلام در آن محدود می‌رسد سوگند خوردن به پیران (فرشتگان زردشتی) و به خورشید است . نگارنده خود شاهد سوگند خوردن کهن سالان این آبادی به «پیر آسیا» و «پیر حمام» و به «آفتاب خسته» بوده است . یکی از معانی پیر مرشد و پیشوا و بزد است . چنانکه قبلاً نیز اشاره شد در آیین زردشتی برای همه چیزهای مفید (و از جمله آسیا و حمام) پیر یا ایزد یا فرشته‌ای قابلند^۱ ، و سوگند خوردن بدانها بدین سبب است . سوگند به آفتاب نیز از آنجا مایه می‌گیرد ، که از زمان قدیم پیر یا ایزدمهر به سان خدای روشنی با خورشید یکسان شمرده می‌شده ، و در بسیاری از موارد این دو باهم مشتبه می‌شده است . در اوستا از مهر سخن می‌رود و خورشید به درجه دوم تنزل یافته‌است^۲ . ذکر سوگند خوردن بزدگرد دوم پادشاه ساسانی به آفتاب در ص ۶۴۲ کتاب حاضر گذشت :

سوگند خوردن به سوی سلمان^۳ یا شاه چراغ در حالی که به هنگام سوگند اشاره به شعله چراغ می‌کنند نیز در آنجا معمول است .

۴- تا این اواخر در آن حدود مرسوم بوده است که به هنگام فرا رسیدن اسفندماه و نزدیک شدن جشن نوروزی جوانانی از محل یا ازدیبه‌های نواحی نزدیک مازندران به در خانه‌ها می‌رفتند و در تهنیت نوروزی و فرارسیدن این عید باستانی

۱- گفتار پورداد ، یشتها ، ج ۱ ص ۱۶۲ س ماقبل آخر .

۲- گفتار پورداد ، یشتها ، ج ۱ ص ۳۰۷ س ۷ .

۳- جهت اطلاع در باب سوگند به سوی سلمان رجوع شود به مزینا و ادب پارسی ،

سرودها و اشعاری به لهجهٔ محلی یا طبری می‌خواندند، و مؤذگانی از نان و پول و برنج و تخم مرغ و جز اینها دریافت می‌داشتند. این سرودها صورت‌های مختلف داشته است، و از آن جمله ترجیع بندی بوده است آمیخته با کلمات و لغات و مصطلحات طبری که به وسیلهٔ جوانانی که از آبادیهای مازندران و یا نزدیک بدان ناحیت بدین حدود می‌آمدند خوانده می‌شد، که به مناسبت ابیاتی چند از آن در ذیل درج می‌افتد :

نوروزی نامه

گل در گلستان آمده	نوروز سلطان آمده
بلبل به بستان آمده	مژده هادپن ^۱ بر شاخ گل
دولت سرای با صفا	به به عجب دولت سرا
با رحمت و لطف و رضا	گویا نظر کردش خدا
گل در گلستان آمده	نوروز سلطان آمده
بلبل به بستان آمده	مژده هادپن ^۲ بر شاخ گل
دست و دگن ^۳ چپنی میان	صاحب خوئنه ^۴ با ایمان
هاده به این نوروزی خوان	درو ^۵ ا ^۶ بیار یک ده تومان
گل در گلستان آمده	نوروز سلطان آمده
بلبل به بستان آمده ... ^۷	مژده هادپن ^۸ بر شاخ گل

شیوهٔ نوروزی خوانی در آهار و آن حدود پیشینه ای دیرینه دارد، هر چند سرودهای معمول فعلی رنگ کهنگی ندارد.

۱- یعنی : بدهید .

۲- یعنی: بکن .

۳- یعنی : بیرون .

۴- اصل این نوروزی نامه که به وسیلهٔ دانشجوی عزیز آقای محمدتقی آگاه به دست

نگارنده رسیده بالغ بر ۵۵ بیت است . این نوروزی نامه به نقل ایشان در روستاهای کلاردشت نیز خوانده می‌شود .

در اینجا به همین مقدار بسنده می‌کند، و جهت پرهیز از تضاحم کتاب از ذکر آداب و رسومی که به زمانهای متأخرتر تعلق دارد، نظیر سینه زنی حلقه‌ای در ایام محرم، و تعزیه خوانی و مراسم آن، و بازیها و انواع آن، و مصطلحات کشاورزی از قبیل «وَرزِپَگَرِی» و «رَعِیَّتِی» که در اولی کارگر $\frac{1}{5}$ و در دومی $\frac{1}{4}$ محصول را در ازاء کار خود می‌برد، و آداب عروسی و عقد، و نحوه پرداخت دستمزد حمامی و سلمانی، و نظائر اینها خودداری می‌کند.

ب - ضرب المثلها: در آبادی آهار ضرب المثلهایی جالب رایج است که پاره‌ای از آنها بسیار کهنه و باستانی است، و برخی دیگر به زمانهای بعدتر تعلق دارد. در اینجا بعضی از آنها به ترتیب حروف تهجی نقل می‌افتد تا علاوه بر استفاده از مفاهیم آنها، نمونه‌ای از جمله بندی گویش آنجا نیز به دست باشد.

۱- اَزْ رِیَادَ بَحِیْنِ یَا رِجْسَانَ مَوْسَه یَا هَتَاکَ مِشْجَه : یعنی از زیاد کشیدن باطناب (وسیله بستن بار) پاره می‌شود یا هَتَاکَ (حلقه چوبین طناب) می‌شکند. مراد نهی از ادامه دادن به اختلاف و دعواست.

۲- اَنْگُورِ کُوهِستَانِ مِیْبِجْ فَمَغرُده : مِیْبِجْ به معنی مویز و کشمش است. یعنی: انگور کوهستان کشمش نمی‌شود (چون نارس می‌ماند). مراد آنکه کوهستان استمداد پرورش هر نوع محصول یا کالایی را ندارد.

۳- اِیْنِ هَرَقَنَه رَا تَوَجَّرَ کِیْبِی : هَرَقَ به معنی عظیم و انبوه و بزرگ است، و صورت دیگر آن اَزْ و گَرَقَ است که در ادب باستانی ایرانی به معنی کوه است و بَرْتَنِیْنُ به معنی برتیدن و یافتن است. یعنی: این بزرگ جثه (ننومند و دلیر) را تو به وجود آوردی. این مثل به طنز و استهزاء به مدعیان بی هنر و لافزنیایی که به کار کوچکی که انجام داده‌اند می‌نازند گفته می‌شود.

۴- بَارَكْ اَللّهُ مَرْدَ رَا مَكْشِه مَوْنُ بَارِی خَرَّ رَا : یعنی گفتن بَارَكْ اَللّهُ و آفرین مرد را می‌کشد، و سرباری (اضافه بار) خورا می‌کشد. مراد آنکه بسیاری از تشویقها که بر اساس حقیقت گویی نیست نتیجه‌ای جز افزودن بر خستگی و فرسودگی نخواهد

داشت .

۵- جِرَارٌ پُشْتُ وَجِرَارٌ زَا مَهْرَةٌ پُشْتُ خَوَارِزَا سَنَكٌ وَجِيت دَايِي رُ بَكْتُتْ:

این مثل وزن شعری عروضی دارد و بحر هزج مسدس مقصور است . خُوار، خواهر و وِگِیَنُ ، برداشتن است . یعنی برادر همانند پشت و برادر زاده همچون مهره پشت است (که از انسان حمایت می کنند) ، اما خواهرزاده سنگ را برمی دارد ودایی را می کشد . مراد برتری برادر و برادرزاده بر خواهرزاده است .

۶- جِرَايِ تَمَوِيْ وَامَانَدَهْ يَكْ خَرَوَارٌ زَمِيْنِ رَا اَوُوْ وَجِيْرٌ : كُوْ ، گَاوِ اَوُوْ ،

آب است . یعنی : برای گاو و امانده يك خروار زمين را آب برادر (چون او که نمی تواند بکارد کوچکی و بزرگی زمين برایش فرقی نمی کند) . مراد آنکه برای افراد بی هنر بزرگی و کوچکی کار فرقی ندارد .

۷- پَيَايِ كَسِيْ مُوْنُ حَنَا دَنَائِيْنُ : یعنی پای کسی را میان حنا نهادن . مراد

پا پوش برای کسی دوختن و گرفتاری برای او به وجود آوردن است .

۸- پِيْرَ دُوِيْرَ مَكْنِهَ پَسَرِ دَهْرَهْ مِيْنْدُودَهْ : پِيْرُ ، پَدْرُ وَ يُوِيْرُ بِيْگَارُ وَ كَارْگَرُ

بی مزد است ، وَدَهْرَهْ داسِ اره ای برای خرد کردن علف است . یعنی : پدر کارگر به بیگار می گیرد اما پسر دَهْرَهْ و وسیله کار را می دزدد تا کار پیش نرود . مراد ناموافقی پاره ای از پسران بیکاره با پدران در پیش بردن کارهاست .

۹- كَا كُوْسَالَهْ كُوْمَجْرِدَهْ دِلِ صَاحِبِشْ اَوُوْ مِيْگَرْدَهْ : یعنی تا گوساله گاو شود

دل صاحبش آب می شود . مراد نشان دادن شدت ناگواری صبر کردن برای به ثمر رسیدن زحمات در پرورش فرزند و درخت و امثال اینهاست .

۱۰- كُوْ كِيَا وَ مَنَ كِيَا يَجِيْ مَخْوَا خَرَرُ بَرُوْنِهْ جِيَا : كِيَا بَزْرَكُ وَ شَرِيْفُ

است . یعنی: تو بزرگ و آقازاده باشی و من هم بزرگ و آقازاده باشم پس یکی لازم است که خررا براند تا بیاید . مراد آنکه کسانی که کار کردن را دون شان خود می- دانند ، کارهایشان معوق می ماند، چون کسی نیست که آنها را انجام دهد .

۱۱- جِيْبِيْكُ پَنَاجِيْرَهْ مَخْوَا جِيْبِيْكُ بَاهَاْرَهْ رَا كُوْلُ بَزِيْهْ : یعنی : جوجه

پایزه می‌خواهد جوجهٔ بهاره را گول بزند. این ضرب‌المثل در موردی گفته می‌شود که کوچک‌تری تجربه ای می‌خواهد بزرگتر مجربی را بفریبد .

۱۲- جِيَجِيَكْ زَهْلَه : یعنی جوجه زهره . کنایه از افراد کم جرأت و ترسوست .

۱۳- خِرَابَه شَهْرِي : این گفته تمثیلی است برای اماکنی که در آنها همه چیزها بهم ریخته است، و نیز در مورد خانه‌هایی گفته می‌شود که غبار و خاشاک و خرده ریز چیزها فضای پهنهٔ آنرا پوشانده است .

۱۴- خَرِ وَأَمُونَدَه بِنْدُورِ چاشِه : بِنْدُورُ به معنی منتظر و مراقب و گوش بزنگ است و چاش آوایی است که جهت ایستادن ستور گویند . معنی ضرب المثل آنستکه خروامانده منتظر و گوش بزنگ شنیدن چاش است . مراد آنکه انسانهای تنبل منتظر اندک بهانه‌ای هستند تا کار را ترك کنند .

۱۵- خُودَشْ رَا بَرَمَعِي نَمَكِنِه : یعنی خود را برمکی نمی‌کند. مقتبس است از داستان خاندان برمکیان که چون مورد غضب هارون خلیفه قرار گرفتند خلیفه دستور داد تا هر جا فردی از آن خاندان را ببابند دستگیر کنند، نتیجه آن شد که افراد انتساب خود را به آن خاندان انکار می‌کردند . این مثل در موردی گفته می‌شود که کسی که عضو دسته‌ای است که وظیفه و تکلیفی به عهده دارند ، برای فرار از انجام دادن وظیفه خود را وابسته به آن گروه نداند و عضویت خود را انکار کند . مشابه این گفته مثل دیگری است که در نظایر همین موارد گفته می‌شود ، بدین صورت: خُودَشْ رَا بَرَانْ دَمَكِنِه ، یعنی به روی خود نمی‌آورد. (بَرَانْ دَنَايْنْ کنایه از بروی خود آوردن است) .

۱۶- زِمِينِ نَازِ دَارِهْ كِه سَكْ سَرِشْ خَتِه وَ سَكْ نَازِ دَارِهْ كِه سَرِ زِمِينِ خَتِه : خُتِه یعنی خوابیده ، معنی این مثل آنستکه زمین ناز دارد و ناراحت است از اینکه سگ روی آن خوابیده است و سگ نیز ناز دارد و ناراحت است از اینکه چرا روی زمین خوابیده است . این مثل در موردی گفته می‌شود که دو تن که با یکدیگر قرار

و تعهد و بر خوردی دارند، هر کدام سرو کار داشتن با دیگری را دون شأن خود می داند، چون خود را از او بالاتر می پندارد .

۱۷- سَرِ خَرِّ كَوَيْي فَعَلَبْنَدُ مِرْدِينْ : كَرْدِينْ یعنی شدن : کولیان یکی دو خانواده هستند که تابستانها جهت آهنگری به آبادیهای رودبار قصران و از جمله آهار می روند . و گاه افراد ناوارد به فن نعلبندی ، خراین کولیهارا نعل می زنند تا به این فن تسلط پیدا کنند این مثل در موردی گفته می شود که کسی می خواهد هنری را بیاموزد اما وسیله آن کار را از دیگران به رایگان مطالبه می کند.

۱۸- سَوَّجِه سَوَّ مَوْشُو چَغْنَلَرُ بِه كِينَه : سَوَّ به معنی اصل و نژاد و نسب و کینه به معنی کونه و ریشه پیاز است معنی مثل آن است که هر نسل به نسل گذشته خود و هر چغندر به نوع ریشه سابق خود شباهت پیدا می کند .

۱۹- كَارَرَا وِرَزُو مَكْنِه بَامْ پِيشِي خَسْتِه ي : وِرَزُو گاوشخمی و بَامْ پیشی گربه است . یعنی کار را گاوشخمی انجام می دهد اما گربه خسته است . این مثل در موردی گفته می شود که زحمت کار را دیگری می کشد و کس دیگر اظهار خستگی می کند .

۲۰- كَنَاسَه وَ كُوَزَه رَا سَرِ كَسِي بِشِخْسْتَنْ : کنایه از گناه انجام دادن خطای خطا کاری را به گردن دیگری انداختن است .

۲۱- كُوَزَه مَرَّ آزْ كُوَزَه شِخْسْتَه آوْ وَا مَخُوْرَه : آوْ، آب است و وَا مَخُوْرَه یعنی می آشامد. کنایه از آن است که کسی که در فنی مهارتی دارد خود از آن فن کمتر بهره مند می شود .

۲۲- مَرَّزْ بِه خُوْرَقْدِ پَهْلُو آیشْ : خُوْرَقْدِ به معنای تناسب است این مثل کنایه از آنست که بزرگی کارها باید به تناسب قدرت انجام دهنده باشد .

۲۳- مَرَّ نَكْرَدَه پَارَه كُرْدَنْ : کنایه از نسنجیده در کارها اظهار نظر کردن و نیز شرایط کار را در نظر نگرفته دست به کار زدن است.

۲۴- مَنَه مَارَانْ كُنَنْ رُو یَاَنْ وَ چِینَنْ : مَارَانْ، مادران و كُنَنْ، کنند و رُو یَاَنْ،

رُؤْدَان به معنی فرزندان و وَجِیْنٌ ، برچینند است ، معنی این مثل که صورت یک مصراع شعر از بحر هزج مسدس محذوف را دارد آنستکه مادران گناه می کنند و فرزندان ثمره بد آنها برمی چینند .

۲۵- مَارٌ بَأْسَبَدٌ پِلْتَكٌ بَجَهْرًا بَزُرُوكَ مَكْنِهَ پِیْرٍ بَأَخْمٍ زَرٌّ كَمْتُوْنِهَ : سبد پلتك سبدي است که پنبه و نخ چرخ ریزی را در آن قرار می دهند و کنایه از چرخ-ریزی است . معنی مثل آنستکه مادر بامردکم نخ ریزی می تواند بچه را بزرگ کند و پدر باخم زر نمی تواند .

۲۶- مِگَمَّ فِرَهَ مِگَهَ بَدُوْشِ دَرِهَ : یعنی می گویم تراست می گوید بدوش که (شیر) هست . کنایه است از توقع امری محال از کسی داشتن .

۲۷- مَوْشٌ بَأَ اَنْبَانَ كَارٌ فِدَارِهَ اَنْبَانَ بِيخُوْدِي خِرْتٌ خِرْتٌ مَكْنِهَ : یعنی : موش با انبان (کیسه گونهای از پوست گوسفند) کاری ندارد اما انبان بی جهت خرت خرت (صدای حرکت موش در انبان) می کند . این مثل در موردی گفته می شود که درحالی که مزاحمی وجود ندارد کسی به سراغ برانگیختن مزاحم برود .

۲۸- مَوْشٍ چِیْهَ بَجِشْ بَأْتِهَ بَكْشِي كَلَهَ پَاجِشْ بَأَشِهَ : یعنی موش خودش چیست که بچه اش باشد و بکشی کله پاجه اش باشد . مراد از اشخاص حقیر و ضعیف و متعلقان آنها انتظار و توقع بزرگ نداشتن است .

۲۹- نَهَ سَرَمٌ بَشْتَنَ نَهَ نَخُوْدْجِي كَشْمِشْ جِیْمَمٌ بَرِیجٌ : یعنی نه سر مرا بشکن و نه نخودچی کشمش به جیم بریز . مراد آنکه نه به من ستم کن و نه عطا و هدیه ببخش ، نه آن آزار و نه این محبت .

۳۰- هَرَكِهَ هَنْدُوْنَهَ مَخُوْرَهَ پَایِ لَرَزِشْ وَ اَمِیْتِهَ : یعنی هر که هندوانه می-خورد پای لرزش نیز می ایستد .

این بود نمونه هایی از ضرب المثلهای رایج در این آبادی و نه به طریق استقصا ، که ضمناً نحوه جمله بندی در گویش آنجا را نیز نشان می دهد .

ج - نکات و قواعد دستوری :

مقدمه - چنانکه بر اهل فن پوشیده نیست ، فارسی گویشی بیشتر از فارسی فصیح و ادبی تغییر پذیر است ، بدین سبب در طی اعصار و قرون دگرگونی بسیار به گویشهای ایرانی راه یافته است و هیچیک از آنها قواعد دستوری خویش را بدان سان که در ایران باستان معمول بوده نگاه نداشته است ، با این حال در پاره‌ای از گویشها نشانه‌هایی از آن دستور مشهود می‌افتد که در فارسی فصیح دیده نمی‌شود ؛ بدین سبب امعان نظر و توجه به قواعد دستوری گویشها و بررسی آنها بر گوشه‌هایی از دستور زبان فارسی پرتوی نو می‌افکند . گویش آهار و آن نواحی پاره‌ای از خصوصیات فارسی پیشین را حفظ کرده است ، از آن جمله است استعمال پیشوندها با فعلهای ماضی و مصادر که اکنون در فارسی فقط در مضارع و امر درمی‌آید ، مانند بَخُورْدَ (ماضی مطلق) و بَكْرُدَن (مصدر) ، چنانکه در نشر تفسیر طبری و تاریخ بلعمی و شعر رودکی دیده می‌شود . در تفسیر طبری در داستان حضرت یوسف آمده: «گرگ پیامد و اورا بخورد»^۱ .

رودکی در قصیده مادر می‌گفته :

جز که نباشد جلال دور بکردن بچه کوچک ز شیر مادر و پستان^۲

و نیز حرکت فتحه دادن به حرف نون و افزودن «های بیان حرکت» به آن در ضمیر اشاره این و آن تا به صورت «اپنه» و «اُنه» (بهضم همزه) در آید . این نوع در فارسی فصیح نیز سابقه دارد . خاقانی گفته :

غلط گفتم «اپنه» کدام آشنایان

که هیچ آشنا بی ریایی نبینم^۳

و نیز :

- ۱- هزارسال نشر پارسی ، ج ۱ ص ۷۲ س ۱۳ .
- ۲- رودکی و آثار منظوم ، چاپ مسکو ، ص ۷۲ .
- ۳- دیوان خاقانی ، ص ۲۹۳ س ۲ .

ایمّه مگو که آسمان اهل برون نمی‌دهد

اهل که ناید از عدم چیست خطای آسمان^۱

ایمّه در اینجا به معنی این را و ضمیر اشاره است و بنا به تحقیق مرحوم دکتر معین در پارسی باستان نیز به همین صورت (ima) بکار می‌رفته ، در پهلوی « اِیمْ » (im) به معنی این است . « اِینْ » نیز در ایران باستان به صورت « aina » و در پهلوی « ên » بوده است^۲ .

باری ، در این لهجه تمام حروف مستعمل در فارسی فصیح از صامت و مصوت به غیر از حرف « ژ » وجود دارد ، و به جای این حرف از « ج » استفاده می‌شود مثلا « ژاله » و « مژه » را « جاله » و « مچک » می‌گویند . تنها در يك دو مورد گاه « ژ » شنیده می‌شود و آن عدد « هجده » و « کما جدان » است که به صورت « هژده » و « کماژدون » نیز به کار می‌رود ، و دلیل آن این اصل زبان شناسی است که تلفظ « ج » پیش از « د » دشوار است .

پاره‌ای از مَصَوِّت‌ها در این گویش تطوّر یافته و به گونه‌ای دیگر بیان می‌شود . چنانکه او ماقبل مضموم (ou) را به گونه‌ی حرف « u » در زبان فرانسوی تلفظ کنند ، مثلا « مو » « Mou » را « Mu » می‌گویند ، و نیز او ماقبل مفتوح بدان صورت که در گویش ترکها از ایشان شنیده می‌شود مسموع می‌گردد .

اینک پاره‌ای از نکات دستوری

فخست - در باب نامها و کنایه و صفات : ۱ - ترکیب کلمات در جمله مستقیم از نظر تقدّم و تأخّر ارکان و فروع ، و یا در جمله مقلوب که باید رکن یا فرعی به یکی از دلائل بلاغی جای خود را عوض کند به همان گونه است که در فارسی فصیح ادبی معمول است ، جز آنکه واژه‌ها گویشی است ، و جمله‌هایی که در سابق به عنوان ضرب‌المثل نقل افتاد نمونه‌های این دعوی هستند .

۱- دیوان خاقانی ، ص ۴۶۲ س ۱ .

۲- حواشی و تعلیقات دکتر معین ، برهان قاطع ، ج ۱ ص ۱۹۹ .

۲- در این گویش در بسیاری از کلمات مختوم به «ان وانه» و پاره‌ای کلمات مختوم به «ام وامه» الف پیش از نون و میم حذف و حرف ماقبل آن مضموم تلفظ می‌شود، چنانکه «شانه» را «شَوَنَه»، و «لانه» را «لَوَنَه»، و «جان» را «جَوَن»، و «نان» را «نَوَن»، و «ران» را «رَوَن»، و «آن» را «اَوَن»، و «شان» را «شَوَن»، و نیز «جامه» را «جَوَمَه»، و «جام» را «جَوَم»، و «نام» را «نَوَم»، و «بام» را «بَوَم» تلفظ کنند و به همین قیاس است بسیاری از این نوع کلمات.

۳- حرف ماقبل‌های بیان حرکت در آخر کلمات مفتوح تلفظ می‌شود (به استثنای که وجه)، مانند «دَرَه» و «اَرَه» و «سپنه» و «قیمه» و «ساده» و «زنده» و «مُرَدَه» و همه کلمات دیگر از این قبیل که به حرف ماقبل‌ها حرکت فتحه داده می‌شود.

۴- بسیاری از کلماتی که اکنون در فارسی فصیح به‌های غیر ملفوظ (های بیان حرکت) ختم می‌شود در این گویش به صورت باستانی خود با کاف فارسی بکار می‌رود مانند:

مِبْجَگْ: مژه، تَخْتَگْ: نخته، بِلِپْتِگْ: پلیته (فتیله)، هَسْتِگْ: هسته، هَمِپِشْگْ: همیشه، هَسْتَوَنَگْ (هَسْتَوَنَگْ): افسانه، زَغَالِگْ: زغال نیم سوخته، اَنَدِپَنَگْ: اندینه (مقداری کم از چیزها)، پِپِنَگْ: پینه (وصله)، چَنگْگْ: چنگه، مُشْتِگْ: رشته، ودها مثال دیگر.

۵- «اِبَنَه» ضمیر اشاره به نزدیک و «اَنَه» (به ضم همزه) ضمیر اشاره به دور است که ذکر آن گذشت. اما در اسم اشاره نون این دو کلمه ساکن است (اِبِن، اَن).

۶- در پاره‌ای کلمات پسوند «ال» و «ل» برای نسبت به کار می‌رود و صفت نسبی می‌سازد، مثلاً کلمه «کِرَ» به معنی در مانده و عاجز، به افزودن «ال» «کِرَال» (یعنی مجروح و زخمی)، و «چَنگْ»، «چَنگَال»، و «گِرَد» «گِرَدَال» «گِرَدَالِی»، می‌شود، و نیز «سَنگْ» با افزودن «ل» به صورت «سَنگَل» (سنگ مانندی که از پشگل گوسفند به پشم وی می‌چسبد و سخت و محکم می‌شود) درمی‌آید و همچنین از کلمه «کَشْگْ» «کَشْگَل» (به معنی برکه سیب) را می‌سازند، و این قیاسی نیست.

۷- حرف «ن» نیز به صورت پسوند به دنبال پاره‌ای از کلمات جهت ساختن صفت نسبی به کار می‌رود، مانند: «هُؤْلُنٌ» به معنی پولدار، و «تُوْلُنٌ» به معنی آب گل‌آلود (تُوْلٌ = گل)، و «گَرِنٌ» به معنی گردار، و «زُوْرُنٌ» به معنی بیشتر اوقات واغلب و اکثر، و «رُوْیْنٌ» به معنی جاروب خشن چوبی جهت رفتن خرمن از «رویدن»، و نظائر اینها، که این نیز سماعی است.

۸- پسوند او و ماقبل مضموم جهت مبالغه به آخر پاره‌ای کلمات افزوده شود، مانند: «شاشُو» آنکه زیاد ادرار می‌کند، و «جافالُو» خیلی چاق و «زَرْدَبُو» خیلی زرد و «أَحْمُو» آنکه همیشه اخم دارد، و «لَاغُو» آنکه لاغراست، و «شَرْمُو» آنکه شرمگین و خجالتی است.

دوم - در باب مصادر و افعال: ۱- در این گویش در افعال و مصادر ظاهراً بدون استثنا حرف «ذال» به «یا» تبدیل می‌شود.

در فارسی اکنون «دال» و «ذال» هر دو در کلمات به یک صورت بکار می‌رود، لکن در قدیم این دو باهم تفاوت داشته است، و هر جا که حرف ماقبل آن حرکت داشته و یا آن حرف یکی از حروف «اوی» بوده، «ذال» و «گرنه» «دال» تلفظ می‌شده.

در گویش آهار و آن حدود در کلمات اصیل اختلاف بین این دو حرف باقی است، و در مصادر و افعال «ذال» را به «یا» تبدیل کنند، مثلاً «شدن» را «بَشُوین؟»، و «افتادن» را «بِفْتَاین؟»، و «کشیدن» را «بِکَشِین؟» گویند. از این رو علامت مصدر در این گویش سه است:

«دن»، مانند «بِرُوْدُن؟» به معنی بردن، و «بَخُوْرُوْدُن؟» به معنی خوردن و «بَمَرُوْدُن؟» به معنی مردن و نظائر اینها.

«ین» (بجای ذن)، مانند «بِبِخْشِین؟» به معنای بخشیدن، و «بِکَشِین؟» به معنای کشیدن، و «بِدُوْشِین؟» به معنی دوشیدن، و «بِنَمَایْن؟» به معنی نمودن، و «بِنُوْشِین؟» به معنی نوشیدن، و ده‌ها مثال دیگر.

«تن»، مانند «بَنَسْتَن» به معنی نشستن، و «بَرُفَوْتَن» به معنی فروختن، و «بَسُوْتَن» به معنی سوختن و مانند اینها .

مشتقات این مصادر در این تقسیم تابع خود آنهاست .

۲- فعل «بَشُوِن» (یا «شدن») بدون استثنا به معنی رفتن استعمال می شود ، و برای صیرورت و دگرگونی به جای «شدن» «گَرْدِیَن» (= «گردیدن») را به کار می برند .

۳- گاه جهت مبالغه در عمل، از مصدر مزجم و باء تأکید مفتوح صفت فاعلی مؤکد سازند مانند «بَزَن» به فتح با یعنی بسیار زننده ، و «بَحُور» بسیار خورنده ، و «بَدَو» بسیار دونده و جز اینها .

۴- در افعال ماضی ملموس و مضارع ملموس، بجای تمام صیغه های شش گانه ماضی داشتیم ، داشتی، داشت، داشتیم، داشتید، داشتند، مضارع دارم، داری، دارید، داریم، دارید، دارند، تنها و منحصرأ «(da)» بر سرفعل مورد نظر در آورند و معنای کامل ماضی ملموس یا مضارع ملموس را از آن می فهمند مثلاً «دَمِنُوْشْتَم» که تو بییمی (به فتح دال و کسر میم و سکون نون) یعنی : داشتیم می نوشتم که تو آمدی . و «دَمِنُوْپِسْتَم» یعنی دارم می نویسم ، و به همین قیاس است باقی صیغه ها .

۵- در وسط پاره ای از مصادر و افعال مرکب الفی افزوده شود ، مانند «رَاسْتَا كَرْدَن» (به ضم کاف) به معنی راست کردن و «بِداَرَا كَرْدَن» به معنی بیدار کردن و «دُنْبَا لَا كَرْدَن» به معنی دنبال کردن و غیره .

۶- در این گویش پیشوندهای متصل به فعل ، بر مصادر نیز افزوده می شود ، مثل «بَنُوْشْتَن» و «بِشْنَفْتَن» و «بِشْمَرْدَن» و «بِبَخْشِیَن» و «دَبَخْشِیَن» و «هاذا این» ، به جای نوشتن و شنفتن و شمردن و بخشیدن و دادن . این پیشوندها بر سر صیغه های ماضی نیز مانند صیغه های مضارع و امر افزوده می شود . مانند «بَنُوْشْت» (به فتح با و سکون نون) «یعنی نوشت و «بِشْنَفْت» یعنی شنفت و غیر اینها .

۷- با افزودن پیشوندهای مختلف بر فعل واحد معانی مختلف به وجود می-

آورند مثلاً «هاگیتن» (گیتن = گرفتن) به معنی دریافت داشتن، و «بگیتن» به معنی کسی را توقیف کردن، و «دگیتن» که هم به معنی شروع کردن است، (وَرَفْ دِگیتن یعنی برف شروع به باریدن کرد) و هم به معنی ظرف را از کالا پر کردن است (ذغال را دگیتن یعنی جوال را از ذغال پر کرد). و همچنین مانند: «بکشین» به معنی وزن کردن، و «دکشین» به معنی نخ کشیدن تسبیح و امثال آن، و «وکشین» به معنی بر کشیدن پاشنه کفش و گیوه، و «واکشین» به معنی دراز خوابانیدن مرده و نظائر اینها.

۸- یکی از پیشوندهای بسیار رایج که بر سر افعال دومی آید «دَ (da)» است که در فارسی فصیح سابقه ندارد مانند «دَماسانَدن» به معنی ماساندن، و «دَنایِن» به معنی نهادن، و «دَحْتَن» (به ضم حا) به معنی خفتن، و «دَجین» به معنی چیدن دیوار و امثال آن، و «دَبخشین» به معنی پخش کردن، و «دَوَسْتَن» به معنی بستن، و «دَبَن» به معنی بودن و ده ها مثال دیگر، پیشوند دیگر از این دست «ها» بر سر افعال است، مثل «هاذاین» به معنی دادن، و «هاگیتن» به معنی گرفتن. این «ها» خود به تنهایی نیز به معنی «بستان» بکار می‌رود.

سوم - در باب تبدیلهها: ۱- در بسیاری از موارد حرف «ب» به «و» بدل شود، مانند «وین» بجای بینی، و «اَو» بجای آب، و «وَره» بجای بره، و «وَر» به جای بر، و «اَوَقَو» بجای آفتاب، و «شَو» بجای شب، و «وَرَف» بجای برف، و «ویراهه» به جای بیراهه، و «كوك» به جای كبك، و نظائر اینها.

۲- در کلماتی «ر» به «ل» تبدیل گردد، مانند «اَوَسال» بجای افسار، و «سَوَل» به جای سرو (بانتقل مکانی حرف را و لام)، و «سَوَلاخ» بجای سوراخ، و «بَلگک» به جای برگ، و «بَلگه» بجای برگه، و «سَلَفه» بجای سرفه، و «لَپَرُت» بجای راپرت، و «زَنجیل» بجای زنجیر، و «زَهله» بجای زهره، و «عَلیل» بجای غریب، و «مَلهم» بجای مرهم و نظائر اینها.

۳- در مواردی «همزه و الف» به «ها» تبدیل گردد، مثل «تن هو» بجای «تن او»

به معنی آب تنی، و «هَمْرُو» بجای «اَمْرُو» که نوعی گلایبی است، و «بَهْرَزَيْن» بجای «ارزیدن» و «بِهَنْدَايْن» بجای «اندودن» و «خُلُوْهَرَه» به جای «خُلُوْارَه» که خاکستر مخلوط به آتش ریزه است.

۴- در بسیاری از موارد به جای حرف «ز»، «جیم» بکار می‌رود، مانند «جیر» به معنی زیر، و «سُوْج» به معنی سوز، و «دُرُوْجِن» به معنی دروغزن، و «پَرِیْجِن» به معنی پرویزن؛ و در بسیاری موارد از افعالی که در فارسی فصیح حرف «خ» به «ز» بدل می‌شود، در این گویش به «جیم» مبدل می‌گردد، مانند «بَدُوْج» یعنی بدوز و «بَرِیْج» یعنی بریز و «بُوْرِیْج» یعنی بگریز و غیره.

۵- در کلماتی به جای حرف «ف»، «و» بکار رود، مانند «کُوْش» به معنی کفش، و «دِرُوْش» به معنی درفش.

۶- در مواردی به جای «گاف فارسی»، «و» استعمال می‌شود، مثل «وِشا» به معنی گشاد، و «بُوْرِیْجِن» به معنی بگریختن، و «بُوْسِيْن» به معنی بگسیختن.

۷- در پاره‌ای از موارد «الف بعد از همزه» به «و» مبدل شود، همچون «اَوْفُوْ» بجای آفتاب، و «اَوْسْتِيْن» بجای آستین، و «اَوْدِرِيَان» به جای آدریان (نام تنگه‌ای که ذکرش در ص ۶۸۷ کتاب حاضر گذشت)، و «اَوْزُن» (به ضم زا) به جای آویزان و غیره.

۸- در پاره‌ای از کلمات حروفی افزوده شود بدین قرار:

حرف ه - چون: «ماهر» به معنی مار، و «ماهرگ» به معنی مهره، و «بهر» به معنی بر در «اَبْرُخواندن»، و «یوهو نجه» به معنی یونجه، و «تهم» به معنی دم در دم کشیدن غذا، و «خوهره» به معنی خوره بیماری معروف، و «سُمبُوْرَه» یعنی سمور.

حرف ر - چون: «گرچ» به معنی گچ.

حرف ی - چون: «گیریه» به معنی گریه، و «کینگر» به معنی کنگر.

حرف الف - چون: «قاهر» به معنی قهر.

چهارم - نقل مکانی حروف: در این گویش در بسیاری از کلمات جای

دو حرف را بایکدیگر عوض کنند و آنرا به صورت مقلوب همراه با تغییر دیگری از تغییرات مذکور در سابق بکار برند ، مانند :

« دِشْمَنْ » (به کسر دال و ضم میم) به جای دشنام ، و «سُول» بجای سرو ، و «بَرَبِیْنٌ» بجای بریدن ، و «چَوْرُ» بجای چرب ، و «هَاشَه» بجای شاخه (که در این اخیر حرف خ به ه بدل گردیده است) ، و تَهْنَا به معنی تنها و بسیاری کلمات دیگر .

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل سوم

واژه ها

در آغاز این فصل ذکر چند نکته ضروری به نظر می رسد :

۱- چنانکه بجای خویش گذشت در نیم قرن اخیر در این گویش شماره قابل اعتنایی از کلمات فارسی مستعمل در طهران راه یافته ، و چون منظور عمده حفظ واژه های گویشی است ، در ضبط این کلمات دخیل اصراری نرفت .

۲- تا نمونه ای از تصریف افعال این گویش بدست باشد در ذیل مصادر بسیط صیغه سوم شخص ماضی مطلق و دوم شخص مفرد امر به ترتیب در داخل پرانتز درج می آید .^۱

۳- الفهای ماقبل نون و میم- چنانکه در ص ۷۷۷ ذکر رفت- در پاره ای کلمات در تلفظ حذف و حرف پیش از آن مضموم تلفظ می شود و در پاره ای کلمات دیگر به حال خود می ماند و در برخی نیز هر دو صورت مستعمل است ، بدین سبب است که در نوع اخیر هر دو صورت نوشته آمد .

اینک واژه ها :

۱- صورت ویژه تصریف افعال است که رنگ مخصوص به این گویش می دهد و گرنه بیشتر واژه ها دیگر گونگی فاحشی با لهجه فعلی طهرانی ندارد .

الف

- آجِبَه كَرْدَنَ : آج زدن سنگ آسیا با -
 كلنگ مخصوص .
- آخُ : صوتی که در هنگام درد و تأسف ادا می شود .
- آخِشُ : صوتی که در خوشی و لذت -
 استعمال می شود .
- آخُونْدُ : معلم مکتب .
- آدَاشُ : اسمی است که دوهم نام یکدیگر را بدان صدا کنند .
- آدِمُ : نوکر .
- آدِمُ پُوكُ : انسان سبک مغز .
- آذُقَهْ : آذوقه .
- آرَامِ كَرْدِیْنُ : ساکت شدن .
- آرَتَوْتُ : توت کوبیده و آرد شده .
- آرْخَالِقُ : لباس قبا مانند و میان باز .
- آرْدُ : گندم آسیاشده .
- آرْدَكُ : صفت سیب رسیده و نرم شده .
- آرْدَكُ كَیْنِیْنُ : نرم شدن و رسیدن سیب .
- آرَزُو : آرمان .
- آرُوعُ : باد گلو، آروغ .
- آرُوعُ بَرِیْنُ : آروغ زدن .
- آرْمَانُ : آرزو، منیه .
- آرِنُجُ : مرفق .
- آرْوَارَهْ : فك .
- آ : مخفف از (اَوْتُ = از تو) .
- آبِجِی : خواهر .
- آبَرُو : عزت، شرف، حرمت .
- آبَرُو بَرِوَدَنُ : آبروریزی کردن .
- آبَرُو بَرِیْجَانْدَنُ : آبرو ریختن .
- آبُ نَوَاتُ : آب نبات .
- آبِی : رنگ معروف از نوع کبود .
- آپَارْتِی : پررو و هتاک، در دو .
- آتِ آشْغَالُ : خرده ریز بی ارزش چیزها .
- آتِشَا كَیْنُ : آتش گرفتن .
- آتِشُ بَرِیْنُ : آتش زدن .
- آتِشُ بَسُو زَانْدَنُ : آتش سوزاندن و -
 خرابی کردن .
- آتِشَكُ : آبله فرنگی، نوعی کوفت .
- آتِشُ كُورِی : دشنامی به مردگان است .
- آتِشُ وَازِی : آتش بازی .
- آتِشِی : برانگیختنی .
- آچِشُ : لرز .
- آچِشُ آچِشُ : مرمور، لرز پیش از تب .
- آچِیلُ : مخلوطی از تخمه و فندق و پسته و نظائر اینها .
- آچِیْنُ : نهرهای کوچک که بایل در آبیاری درست کنند .
- آجِبَه : آج، آجیده .

آشغال: خرده ریز چیزها ، زباله .
 آش گُردَن: پوست گوسفند را با سووس
 گندم جهت دباغی و کندن پشم -
 خیس کردن .
 آش گَشک: آشی که با کشک ساییده
 مخلوط کنند .
 آش گَلَبِک: نوعی گل نسترن کم پروحشی
 دانه‌های آن .
 آش ماش: آش و آب (از توابع). نوعی
 آش که با ماش پزند .
 آشنا: دوست ، شناخته .
 آش و لاش: لهیده و خرد شده ، زخم و
 جراحت بزرگ .
 آغِسْتَن: (آغِسْت، آغِن)، آرد و نظایر
 آنرا با فشار در انبان یا کیسه جادادن.
 آغِسْتَه: صفت انبان یا کیسه‌ای که با فشار
 از جنس پر شده باشد .
 آغِسْتَه کُردَن: انبان یا کیسه را با فشار
 از آرد و نظائر آن پر کردن .
 آغُوَز: شیری که از حیوان نوزاییده
 بدوشند و با شیر معمولی مخلوط کرده
 بپرورند تا غلیظ شود .
 آفِنْدَازْک: داس گونه محکم آهنی که
 برای قطع شاخهای درخت بکار رود
 آقا: سرور و بزرگ .

آرِه: آری ، بلی .
 آزاد: رها ، حر .
 آزاد: محکم و شدید .
 آزاد گُردِین: رها شدن ، آزاد شدن .
 آزار: بیماری ، رنج .
 آزارم: اثر ناراحت کننده‌ای که در اطراف
 زخمی پیدا می شود .
 آزگار: زمان ممتد و کامل .
 آزمایش: امتحان .
 آستر: پارچه زیرین لباس در برابر روبه ،
 بطانه .
 آستر کاری: لکه گیری دیوار ، گچ زیر
 روبه به دیوار کشیدن .
 آسمان غُرْغَرَه: رعد ، صدای شدید -
 برخورد ابرها به هم .
 آمووده: راحت .
 آسون asson: آسان ، سهل .
 آش: غذای پخته اعم از مایع با غیر مایع
 مانند : شوربا ، پلو و دم پختک .
 آش پز: غذا پز .
 آش تَجْمَاج: آش رشته .
 آشتهی: صلح .
 آشرمه: چرم کلفتی که روی کفل حیوان
 بارکش بندند .
 آش سُج: آش قره قروت .

آمَدَشُدُّ دَاشْتَنْ: آمد و رفت داشتن .
 آن بَار، اُنْبَا: آن دفعه، آن وقت .
 آن سَرها: آن طرفها، آن سمتها .
 آن سَرِي، اُنْسَرِي: آن طرفی، آخرت .
 آوَارَه، اُوَارَه: پراکنده، در بدر .
 آواز: صورت خوش، نغمه، صدا .
 آواز بَخُونْدَنْ: آواز خواندن .
 آها (باغنه): آری، بلی (بی ادبانه تر) .
 آهَر: لعابی که از نشاسته یا کتیرا و آرد
 سازند و نخ و پارچه را به آن بیالیند
 تا پس از خشک شدن استوار و ستبر
 گردد .
 آهَك چَارُو: آهک و صاروج .
 آهِن: آهن .
 آهِنگَرَه: آنکه با آهن افزار سازد، حداد .
 آئِنْدَه: سال بعد .
 آئِنَه بِنْدَان: زیور و آرایش دادن به اماکن .
 آپِشَنْ: آویشن .
 آئِنَه: آینه .
 اَبْرُ: سحاب .
 اَبْرُشْم: ابریشم .
 اَبْرُو بِنِگِسْتَنْ: ابرو انداختن .
 اِجَار: شاخ و برگ بریده درختان .
 اِجَارَه بَدَايِن: اجاره دادن .

آقْبَانُو: نوعی پارچه نخی نازک .
 آقَابِلِه: آنکه از خود رأیی ندارد و قول
 هر کس را تصدیق کند .
 آقَر: اُغر، سفر .
 آقَرُ رَاه: صدقه سفر .
 آقَر کَرْدَنْ: عزم سفری کردن .
 آل: دیوماده خیالی که گویند اگر زائو
 تنها بماند جگرش را می برد .
 الْأَخُونُ وَالْأَخُونُ: بی سرو سامان .
 الْأَشْغَالُ: آت آشغال .
 آلْبَالُو: میوه معروف ریز تر از گیلاس .
 آل بَگِیْن: آل زده شدن، گرفتار کابوس
 شدن .
 آلْخَالِقُ: همان آرخالق است که ذکرش
 گذشت .
 آلِش: عوض .
 آلِشَا کَرْدَنْ: عوض کردن .
 آلْفَتَه: درویش و نامراد و بیبکس و سربزیر .
 آلُو: میوه گوجه مانند معروف .
 آلُوچَه، آلْجَه: گوجه ریز .
 آمَادَه کَرْدِیْن: آماده شدن .
 آمُحْتَه: عادت کرده، آموخته .
 آمَد دَاشْتَنْ: مبارک بودن، شگون داشتن .
 آمَد کَرْدَنْ: برکت و مبارکی بخشیدن .

اَجْبَارُ : زور و قهر، فقدان اختیار .

اَجْبَارِي : خدمت و طیفهٔ سربازی .

اَجْرُ : اَجْرُ (در معجم البلدان یا قوت ج

۲ ص ۸۹۳ س ۱۳ اَجْرُ آمده) .

اِحْتَهَ : پریان .

اَجُوجُ مَجُوجُ : یا جوج و ما جوج .

اَجِبِرُ : برده ، بنده .

اَجِبِرُ اَبَالَ كَرْدِيْنُ : گرفتار حالت استفرغ

و اسهال شدن .

اِحْيَاكَ : آلت نربینه اطفال .

اَحْ : اه ، صوتی که در موقع اظهار نفرت

از چیزی ادا می شود .

اِحْتِرَامُ كَرْدُنُ : عزت نهادن .

اِحْتِيَاجُ : نیاز .

اَحْ تُفَّ : بلغمی که از دهن و گلو بیرون

اندازند .

اَحْ كَرْدُنُ : از دهن بیرون انداختن (بزبان

کودکان) .

اَحْتُ : انس و الفت .

اَحْتُ كَرْدِيْنُ : مانوس شدن .

اَحْتَهَ : خایه بیرون کشیده از بزغاله .

اَحْكُ : حشره‌ای که بر شاخهٔ بید پدید آید،

و نوعی شکرک از خود بیرون دهد که

عسلک گویند .

اَحْمُ : درهم کشیدگی صورت از روی

تغیر، عبوسی .

اَحْمَقُ : احمق (باتبدیل ح به خ) .

اَحْمُوُ : گره روی ، عبوس .

اَحْمُ وَ تَحْمُ : درهم کشیدن صورت ، غر

ولند .

اَدَا اَطْوَارُ : تقلید و حرکات نامناسب .

اَدَا اَصُوْلُ : مانند ادا اطور .

اَدَا دَرُوْتِيْنُ : ادا در آوردن .

اَدْحَلُ : تخمین .

اَدْحَلًا تَحْمِيْنًا .

اَدْحَلُ بَرِيْنُ : تخمین زدن .

اَدُوْنُ : ظاهر آ زیور و زینت خاص .

اَذَانُ : بانگ معروف برای نماز و اعلام

رسیدن موقع آن .

اَرَا (عَرَا) : دیوار سنگی ، خشک چینه ،

(ظاهر آ صورتی است از هَرُ به معنی کوه) .

اَرَبَكِيْسِيْنُ : دیوار سنگی بدون ملاط -

کشیدن .

اَرَبِيْنُ : دیوار سنگی بدون ملاط .

اَرْدُوُ : لشکر .

اَرَزَانُ ، اَرَزُنُ : قیمت مناسب و کم .

اَرَزَانُ كَرْدِيْنُ : ارزان شدن .

اَرَزُنُ : غله‌ای است که دانه هایش از -

گاورس درشت تر است .

اَرُسِيْ : نوعی کفش ظریف زنانه، کفش

از چشم پفتاین: از نظر افتادن .
 از چشم بنگستن: از نظر انداختن .
 از حال بشوین: از حال رفتن .
 از خرس موبکندن: از خسیس چیزی در آوردن .
 از خود بشوین: بیهوش شدن .
 از خود دروین: از خود در آوردن، جعل کردن .
 از دست بداین: از دست دادن .
 از دست برامن: از عهده بر آمدن، توانستن .
 از دست بشوین: از دست رفتن .
 از دست کسی بکشین: از سوی کسی رنج بردن .
 از دم: همه .
 از دماغ قبل پفتاین: غرور بیجا داشتن .
 از دماغ کسی دروین: آزردهن کسی پس از محبت به وی .
 از دم قحطی درامن: کنایه از با حرص و ولع غذا خوردن .
 از دنده چپ بلند گردین: کنایه از خشمناک و ناراحت بودن .
 از دهن پفتاین: از دهن افتادن .
 از راه برودن: گمراه کردن، از راه بدر کردن .
 از راه دربرودن: گمراه کردن .

پاشنه بلند .
 ارغ: آروغ .
 ارغه: آدم نادرست و رند .
 ارگویه: پشته، دیوار سنگی (ظاهراً از صورتی از هر به معنی کوه، و کویه به معنی کوهه است و بر روی هم به معنی تپه یا کوه کوچک، و کوهه).
 ارگک: ارک، قلعه استوارشاهی .
 از نووت: آدم بی انصاف و قوی پیکر .
 اروف: اریب، کج، محرف .
 اره: اره نجاری .
 اره بکشین: اره کشیدن .
 اره دمبی: اره کوچک .
 اره دوسر: اره بزرگ دودسته که دو نفر کشند .
 اره کمان: اره کمانی، اره کماندار .
 ارهنج: راه آب زیرزمینی: (ظاهراً مرکب از ار به معنی دیوار سنگی و هنج به معنی لوله، چنانکه دودهنج به معنی دودکش مطبخ و حمام است رک: برهان جامع) .
 از بک: کنایه از آدم زشت و بد دکل و پوز .
 از بهر بخوندن: از حفظ خواندن .
 از پا پفتاین: از پا افتادن .
 از جادو شوین: از جا در رفتن .

از کمر بفتاین: از کمر افتادن، خسته و مانده شدن.

از کمر بنگستن: از کمر انداختن، از کسی سخت کار کشیدن.

از کوره در شوین: از کوره در رفتن، قدرت تحمل را ازدست دادن.

از کسه بخوردن: از اصل مایه خوردن. از گت: گیاه و شاخه نورسته و تازه درآمده،

(در زند و هومن یسن، بخش ۲ در نخستین به همین معنی آمده).

از گردن رد گردن: از عهده خود بیرون کردن. از گردن کسی بفتاین: از عهده کسی بیرون شدن.

از گرده کسی کار بکشین: از کسی سخت کار کشیدن.

از گپر بفتاین: از نیرو و توان افتادن. از ما بهتران: جن.

ازمه: قازیاقی (نوعی سبزی).

از میدان در شوین: از تکلیفی شانه خالی کردن.

از ناخوشی پابن: از بیماری برخاستن. از نظر کسی بفتاین: از چشم کسی افتادن.

از نظر بنگستن: از نظر انداختن.

از نفس بفتاین: کنایه از سخت مانده شدن.

از راه در شوین: گمراه شدن.

از راه در گردن: گمراه کردن.

از رو ببردن: کسی را با دلیل مجاب کردن.

از زون بفتاین: به حالت نزع افتادن. از سر: دوباره، از نو.

از سر بگتن: از نو آغاز کردن.

از سر بفتاین: از عقل افتادن.

از سر کسی دست و گتن: از سر کسی دست برداشتن.

از سر مونی گذشتن: در معامله سختی نشان دادن.

از سر نو: دوباره.

از سر و او گردن: آدم مزاحمی را از خود دور ساختن.

از شانه و بازو بفتاین: مانده و کوفته شدن. از صیدا بفتاین: ساکت شدن.

از صرافت بفتاین: از توجه افتادن. از عقل بفتاین: گول و نادان شدن.

از قلم بنگستن: به حساب نیاوردن، از قلم انداختن.

از کار بفتاین: از کار افتادن.

از کسی چیزی بکندن: به لطائف الحیل از کسی چیزی گرفتن.

اُسْتَحْوَانُ دَارٌ : مقاوم ، اصیل و نجیب .
اُسْتَحْوَانُ سَبْكُ كَرْدَنْ : کنایه از زیارت
رفتن و از گناهان کاستن است .

اِسْتِیْكَانٌ : لیوان كوچك چای خوری .
اُسْتَوْنٌ : ستون .

اُسْتَقْسٌ : بنیه و قوام ، ارکان بدن ، آدم
قوی و مقاوم . این کلمه از اسطقس
یونانی به معنی عنصر مقبَس است .

اِسْفِنَاغٌ : اسفناج .
اِسْفَنْدٌ : دانه معروف که جهت دفع چشم
زخم دود کنند .

اِسْكِنَهٌ . وسیله معروف شکافتن و سوراخ
کردن چوب درنجاری .
اِسْكِنَهٌ پَيُونْدٌ : نوعی پیوند که با اسکنه
زنند .

اَسَلٌ : استخر .
اَسْلَحَهٌ : حربهای جنگی ، لباس جنگ .

اِسْمٌ بَرْدَنْ : نام بردن .
اِسْمٌ بَكْتَنْ : نام گذاشتن .
اَشْتَرٌ : شتر .

اِشْتِهَاءٌ صَافٌ كَرْدَنْ : آماده شدن برای
خوردن غذا .

اِشْغَرٌ : شاخه های بریده درخت بید ، که
نازکتر آنرا به گوسفند بخورانند و
درشت تر آنرا بسوزانند .

اَزْ نَفْسٍ بِنِگَسْتَنْ : خسته و مانده ساختن .
اَزْ وَجْزٍ : التماس و لابه (عجز) .
اَزْ هَوْشٍ بَشْوِيْنٌ : بیهوش شدن .
اِسَا : اکنون .

اَسْبٌ : مرکوب سواری معروف ، فرس .
اِسْبَابٌ : وسائل و افزارهای کار ، مایه .
اِسْبِيٌّ : سفید .

اِسْبِيْحٌ : شپش .
اِسْبِيْكٌ : نوعی اشکنه که با آرد آهیل
سازند .

اِسْبِيْكَاهٌ : گاه سفید .
اِسْبِيْهِنٌ : فرآورده های شیر مانند ماست
و پنیر و غیره .

اِسْبِرِسٌ : نوعی علف برای خوراك -
چارپایان و این غیر از یونجه است .
اِسْبِرَكٌ : تخته چوبی که يك طرف

آنرا سوراخ کنند و از دسته بیسل
بگذرانند تا به بیل برسد و با پا بر روی
آن فشار آورند تا بیل بهتر بزمین
فرو رود و آنرا برگرداند .

اِسْبِيْهِنٌ : همان اسبیهن مذکور در سابق
است .

اِسْتِحَاضَهٌ : حالت خاص خونریزی زنانه .
اِسْتَحْوَانٌ بَنْدِيٌّ : قوام و ترکیب نخستین
چیزها .

اَشْفِنَجَكُ : سسکه .

اَشْكَمُ : شکم .

اَشْكِمَبَه : شکمبه .

اَشْكِمَبِي : شکم پرست .

اَشْكَلَكُ : قلمه کوتاه که در قلمستان بکارند .

اَشْكَارُ : شکار .

اَشْكِنَه : نوعی غذای مایع ساده که با آب

و پیاز و روغن درست کنند و نان در

آن خرد کنند و بخورند .

اَشْكَبَلُ (و تَبْتَارُ) : لطایف الحیلی که بدان

وسیله رضای طفل را جلب و او را

ساکت کنند .

اَشْكَبَلَكُ : حلقه نخعی که به جوال بار

دوزند، و دو لنگه بار را با آن به هم

ببندند .

اَشْلَكُ : نوعی درخت که بر گهایش مانند

برگ تبریزی است .

اَصْوَلُ وَاَدَا : ادا و اطوار .

اَطْرَاقُ كُرْدَنْ : در مسافرت در منزلی بیش

از معمول توقف کردن .

اَطْفَارُ : اطوار ، ادا .

اَطْفَارِي : پر ادا و اصول .

اَفَادَه : نخوت و تکبر .

اَفَادَه‌ای : متکبر .

اِفْتَائِنُ : (اِفْتَا ، اِفْتُ) ، افتاده بودن .

اَفْتُ كُرْدَنْ : کم شدن .

اَفْتَوُ : آفتاب .

اَفْتَوُ بَدَائِنُ : آفتاب دادن . .

اَفْتَوْدِيمُ : رو به آفتاب ، نام کوهی در

شکراب .

اَفْتَوَسِرِ كُوَهُ : حالت کسی که در پایان

عمر است

اَفْتَوَعْرُوبُ : غروب آفتاب .

اَفْتَوُ كُرْدَنْ : آفتاب شدن ، در معرض

تابش آفتاب قرار دادن .

اَفْتَوُ كَشَه : آفتاب رو ، پهنه مسطح آفتاب

گیر (کشه پهنه شیب دار است) .

اَفْتَوُ كِرْدَانُ : گل آفتاب گردان ، قطعه

چرم نیم هلالی بنددار که بالای پیشانی

زنند تا مانع تابش آفتاب به صورت

شود .

اَفْتَوِي : آفتابی .

اَفْرَازُ : بلندی ، فراز .

اَفْسَانَكُ ، هَفْسَانَكُ ، هَسْتُونَكُ : قصه ،

داستان ، افسانه .

اَفْلِجُ : گرفتار بیماری فلج ، زمینگیر .

اُقُ : صدایی که در موقع استفراغ از گیلو

خیزد .

اِكْبِيرُ : ناخوش آیند ، منفور ، کثیف .

اِكْبِيرِي : مدبر ، اذبار .

أَلْوُ: مترسک ، صورت خیالی که با آن بچه را ترسانند .
 إِلَهَ بِلَهٍ : ایلَه بیلَه ، چنین و چنان .
 أَلِيٍّ : معال الای که در سابق گذشت .
 أَلْبَجَهَ : پارچه‌ای از نوع کرباس راه دار .
 أَمَّا : لکن ، ادات اعتراض برای معامله انجام یافته
 اِنجام یافته بردستان
 أُمَاجٌ : نوعی آش که از آرد گندم پزند .
 أَمَّا دَرَوْتُنْ؟ در معامله انجام یافته اعتراض وارد آوردن .
 أَمَالَهَ : تنقیه .
 إِمَامٌ : پیشوای ائمه و رهبر معصوم دینی .
 أَمَانٌ : پناه .
 أَمَانَتٌ : ودیعه .
 أَمْرٌ : روزی که در آن هستیم .
 أَمْسَالٌ : سالی که در آن هستیم .
 أَمْشُوٌ : امشب .
 أَمَلِيٍّ : کسی که عادت به خوردن یا کشیدن مسکرات دارد (گویا اَمَلٌ به معنی چیزهای نشأه آوراست) .
 أَمِيدُوَارٌ : زن آبستن .
 أَنْ : مدفوع انسان ، فضله .
 أَنْ : آن ، اسم اشاره برای اشاره به دور .
 إِنَارٌ : آتار .
 أَنْبَارٌ ، أَنْبَاٌ : آن دفعه .

أَكَّةٌ : اگر .
 أَلٌ : برق آسمان (گویا أَلْوٌ به معنی شعله آتش با این کلمه مناسبت دارد) .
 أَلًا (مخفف الله) : از اداة تعجب است و در موقع استعجاب از امور عظیم گویند .
 أَلْبَتٌ : البته .
 أَلٌ بَزَيْنٌ : برق زدن آسمان .
 أَلْحَالٌ : اکنون .
 أَلْدَنَكُ : دشنامی است مانند دیوت .
 أَلْرَكُّ : بوته گلپر .
 أَلَكٌ : دور (أَلَكٌ بَدِهٍ یعنی دور بینداز) .
 أَلَكٌ : غربال سوراخ ریز سیمی .
 أَلَكٌ بَدَائِنٌ : دور انداختن .
 أَلَكٌ دُولُكٌ : بازی معروف .
 أَلَكٌ كَوْشَكِينٌ : چوب کوچک در بازی الك دولاك .
 أَلَكٌ كَتِينٌ : چوب بزرگ در بازی الك دولاك .
 أَلَكِيٍّ : بی اساس ، دور انداختنی .
 أَلَنَكٌ : طفیلی ، آویخته .
 أَلَنَكُوٌ : دست بند زنانه .
 أَلْوٌ : شعله آتش .
 أَلْوَارٌ : تخته کلفت و دراز و هموار .
 أَلْوَاطٌ : آدم بی بند و بار و هرزه .
 أَلْوَلَكٌ : هر نوع حشره .

اِنْبَارُخَانَه : مخزن آذوقه ، صندوقخانه .
 اِنْبَارُزَغَال : زغالدان .
 اِنْبَارُكَاه : کاهدان .
 اِنْبَارُكُرْدُن : ذخیره کردن ، جمع کردن ،
 اِنْبَارِهَيْمَه : مخزن هیزم .
 اِنْبَان ، اِنْبُون : کیسه چرمی که از پوست
 گوسفند سازند .
 اِنْبِرُ : گیره آهنی که با آن چیزها را گیرند .
 اِنْبِرْكَه : انبر کوچک .
 اِنْتَامُون (اِنْدَتَامُون) : این مقدار از زمان .
 اِنْتِقَامُ بِكَشِيْنُ : انتقام گرفتن .
 اِنْتِقَامُ بِنَكْسُنُ : انتقام گرفتن .
 اِنْبَجَه : آنجا .
 اِنْبَجِيْلُ : انجیر .
 اِنْدَازَه : میزان ، مقدار .
 اِنْدَرُو : اندرون ، داخل ، درون .
 اِنْدَرُو پَسِيْنَه : اطاق پشت انبارخانه .
 اِنْدَرُو خَانَه : انبارخانه ، صندوقخانه .
 اِنْدَرُو شُوِيْنُ : داخل شدن .
 اِنْدَرُو كُرْدُن : داخل کردن .
 اِنْدِي : این قدر .
 اِنْدِيْنَكُ ، اِنْدُوْنَكُ : مقداری اندک .
 اِنْكَارُه : حاشا .
 اِنْكُ : انگیزه ، باعث ، (انگی به خیالش
 نیست یعنی انگیزه خیال ندارد) .
 اِنْكَارُ كُرْدُن : ترك کردن .

اِنْكَارَه : طرح و نقشه .
 اِنْكَارَه بَرِيْتَنُ : طرح ریختن .
 اِنْكُ بِنَكْسِنُ : اِنْكُ انداختن .
 اِنْكِسْتَنُ : (اِنْكِسْت ، اِنْكِن) ، انداختن
 (گویا انگاره از این ریشه است) .
 اِنْكَلُ : طفیلی .
 اِنْكَمُ : صمغ .
 اِنْكُورُ : میوه معروف ، عنب .
 اِنْكُوشْت : انگشت .
 اِنْكُوشْتُ بَزِيْنُ : انگشت زدن ، مجازاً
 در کار کسی دخالت کردن .
 اِنْكُوشْتُ يَدِهْمُنْ بَمَا نَدُنْ : حیران و متعجب
 ماندن .
 اِنْكُوشْتَرُ : انگشتی .
 اِنْكُوشْتَنَه : انگشتانه .
 اِنْكُوْلَكُ كُرْدُنُ : با انگشت به کسی -
 و رفتن .
 اُنَه : به معنی آن وقتی که ضمیر اشاره
 باشد ، برای اشاره به دور ، چنانکه
 ضمیر اشاره به نزدیک را اِنَه گویند .
 اُنَهْنِه : آنجاست .
 اُو : آب .
 اُوَارَه : آواره .
 اُوْبَاشُ : پست و رذل .
 اُوْبَاوُ كُرْدِيْنُ : آب به آب شدن .

أَوْبِدَأَشْتَنُ : آب دادن کشت.

أَوْبِدَأَيْنُ : در آب رودخانه ریختن، آب دادن.

أَوْبِرَه : محلی از نهر بزرگ که آنجا را می‌برند و آب به کشتزار یا ملک - می‌برند .

أَوْبِرَيْتَنُ : آب ریختن .

أَوْبِرَيْنُ : آب زدن .

أَوْبِشَوَيْنُ : آب رفتن پارچه و امثال آن .

أَوْبِشَوِيَه : آب رفته .

أَوْبِكِشِينُ : آب کشیدن در زخم و امثال آن .

أَوْبِيوتَنُ : آب آوردن .

أَوْبِأُج : آب پاش .

أَوْبِزُ : آب پز .

أَوْبِسُذَائِنُ : آب پس دادن .

أَوْتِرَه : گیاهی با طراوت که در کنار آبها روید .

أَوْتِلِمَه : تخم مرغ نارسیده .

أَوْتُولَنَدَكُرْدَنُ : آب را گل کردن .

أَوْجَا : درخت نارون ، شجرة البق، دَرْدَار

أَوْخُورِي : آب خوری .

أَوْدِأَتَنُ : آب پاشیدن .

أَوْدِرَالجَانْدَنُ : آبرپاشی کردن .

أَوْدِرَأَمِنُ : آب درآمدن ، بیرون زدن

آب .

أَوْدِرَأَفْتَايِنُ : آب افتادن .

أَوْدِرَأَنگِسْتَنُ : آب انداختن .

أَوْدِسْتُ : آبی که با آفتابه لگن برای شستن دست قبل از غذا و بعد از غذا آورند .

أَوْدِسْتُ : آبی که به هنگام بستن نان دست را با آن خیس کنند .

أَوْدُنُ : آب ودانه .

أَوْدُنْگُ : آبدنگ .

أَوْدُو : آب دوغ .

أَوْدُوَسْتَنُ : آب بستن .

أَوْزَاقُ : ورقها ، ورق شدن کتاب و گسیختن دوخت آنها .

أَوْزُوكُنُ : محلی که آب را می‌بندند و جریان آنرا قطع می‌کنند .

أَوْرِبْحَتَنُ : کنایه از غسل .

أَوْزَا : آردی که آنرا با اندکی مایه ترش خمیر کرده می‌گذارند تا ترش شود ،

سپس آنرا بجای مایه خمیر بکار می‌برند .

أَوْزَنُ : آویزان .

أَوْزَنُ كَرْدَنُ : آویزان کردن .

أَوْزَنُ كَرْدِيْنُ : آویزان شدن .

أَوْ زَبْرَكَاَه : آب زیرکاه، آنکه به ظاهر

اَوْفَتِيَهَ : آفتابه .
 اَوْفَتِيَهَ لَكَنَّ : آفتابه لکن .
 اَوْفَش : مانند اوف که برای اظهار درد
 بکار رود .
 اَوْقَاتِ تَلِي : اوقات تلخی .
 اَوْكِرْدَن : آب کردن .
 اَوْكِش : آب کشن .
 اَوْكِرْدَن : آب گردان .
 اَوْكِرْدِيَن : آب شدن .
 اَوْكُوشْت : آب گوشت .
 اَوْكِرِي كِرْدَن : آبگیری کردن .
 اَوْلَه : آبله .
 اَوْلَه دَرِه كِرْدَن : آبله بر آوردن .
 اَوْلَه دَكُشْتَن : آبله کوبیدن .
 اَوْلَه كُوب : آبله کوب .
 اَوْوَاخُورْدَن : آب خوردن .
 اَوْوَكِشِيَن : آب کشیدن .
 اَوْهَادَايِن : آب دادن .
 اَوْهَو : حرف ندا (یا تحقیر) .
 اَوْهَوَا : آب هوا .
 اَوْيَار : آبیاری .
 اَوْيَارِي : آبیاری .
 اَوْيَنگ : آونگ .
 اَهْرَم : میله آهنی که سنگهای بزرگ را
 با آن حرکت دهند .
 اَهْرِيَان : حوضچه ای است در کنار سنگ

سالم و در باطن محیل و گریز است .
 اَوْسَال : افسار .
 اَوْسَال سَرخُود : افسار سرخود ، حالت
 زبردستی که مطیع بزرگتر نیست .
 اَوْسَا : استاد .
 اَوْسَاكَار : بنا ، استاد کار .
 اَوْسَتَن : آبستن .
 اَوْسَتَن كِرْدِيَن : آبستن شدن .
 اَوْسَتِي : آستین .
 اَوْسَتِيك : آستین (با کاف صفت ساز) .
 اَوْسَتِيَن : آستین .
 اَوْسَتِيَن وَزِيَن : آستین بالا زدن ، کنایه
 از آماده شدن برای کار .
 اَوْشَان ، اَوْشُون : ایشان .
 اَوْشِر : آبشار .
 اَوْف : اف ، بیشتر برای اظهار درد بکار
 می رود .
 اَوْفَتُو : Eufteu : آفتاب .
 اَوْفَتُو بَرِيَن : آفتاب زدن .
 اَوْفَتُو بَكْتَن : آفتاب گرفتن .
 اَفْتُو دِيم : آفتاب رو ، نام کوهی در
 شکراب .
 اَوْفَتُو رُو : آفتاب رو .
 اَوْفَتُو كَشَه : آفتاب رو .
 اَوْفَتُو كِرْدُون : آفتاب گردان .

اِپْسِوُوكَ : دستاس، آسیای کوچک که با دست گردانند .

اِپْشُ : آوایی که در موقع اضطراب و شنیدن خبر بد بکار برند، وای، آه .

اِپْشُ اِپْشُ : وای وای ، آه آه .

اِپْلُ : قبیله ، طایفه ، جمعیت بسیار .

اِپْلُجِی : سفیر، فرستاده .

اِپْمانُ ، اِپْمُونُ : اقرار و اعتراف بدیانت و عمل‌پذیرنداری

اِپْمانُ یِوَتَنُ : ایمان آوردن .

اِپْنُ : اسم اشاره به نزدیک .

اِپْناها : اینجاست ، این است .

اِپْنجَه : اینجا .

اِپْ سَرِی : این طرفی، این سوئی .

اِپْنه : این (ضمیر اشاره) .

اِیوُنُ : ایوان ، فضای سر پوشیده جلوی اطاق .

اِیپی : مدفوع به زبان کودکان .

اِیپی دَکُردَنُ : مدفوع کردن به زبان کودکان .

آسیاکه سنگ به هنگام خرد کردن گندم آرد را بدانجا ریزد .

اَهْلُ : نجیب ، سربراه ، شایسته .

اَهْلُ : از مردم يك محل و آبادی .

اَهْلُ بَحْیَه : واردکار، مطلع .

اَهْلُ وَا اَهْلُ : کس و ناکس .

اِهْیَ : اداة ندا مثل ای .

اَهْیَ : مدفوع به زبان کودکان .

اِیازُ : هوای بیرون خانه در شب ، نسیم ملایم ، بادسحرگامی .

اِیاقُ : مانوس، همپایه .

اِیرادِیگْتَنُ : ایراد گرفتن .

اِیزُ : نشانه ، حقیقت و کنه مطلب، پی، رد پا .

اِیزدَرَوْتَنُ : ردپا یافتن .

اِیزْگَمُ بَکَرْدَنُ : رد پا گم کردن .

اِیزْگِیلُ : ازگیل .

اِیزِی : شیشه باقلا .

اِیزدَها : ازدها .

اِیسِیوُ : آسیاب .

اِیسِیوُبوُنُ : آسیابان .

ب

با باقورپی : کوری چشم به صورتی که مردمک آن سفید و بیرون آمده باشد .

بابُ : معمول و متداول ، رواج، مناسب
با با : پدر .

بَابَاگَتَهَ : پدر بزرگ .

بَابِ دِنْدَانُ : مناسب حال ، باب طبع .
بَابِ كَرْدِينُ : معمول و مرسوم شدن .

بَابِثَلَقُ : زمین پر آب و گل ولای که در آن
فرومی روند (ترکی است از بَابِثَمَاحُ
و به معنی فرو رفتن) .

بَابُجُ : خراج .

بَابِجِ سَيْلُ : بولی که اشخاص قلدر به -
زور می گیرند .

بَابِجَانِقُ : هر يك از دوشو هر دو خواهر نسبت
به هم .

بَابِحَتْ : ازدست دادن، در برابر برد .

بَادٌ : هوای متحرك ، سه پاره ای از
ناراحتیهای عصبی نیز گفته می شود .

بَادٌ : ورم ، تکبر .

بَادُابَادُ : اصطلاحی است به معنی عدم
اهمیت، و توکل و تسلیم .

بَادِبْدَايْنُ : باد دادن .

بَادِبَزَيْنُ : باد زدن .

بَادُ بَزِيَه : باد زده .

بَادُ بَكْرَدَنْ : ورم کردن ، مجازاً غرور و
نخوت نشان دادن .

بَادُ بِيَوْتَنْ : آماس کردن ، باد آوردن .

بَادُ بِيَوْتَه : باد آورده .

بَادُ دَكْرَدَنْ : توپ و مشك و امثال آنرا

بر باد کردن .

بَاد زَنْ : باد بزن .

بَادِسْت وَا : زرنگ و چابك .

بَادِسْرُوحُ : نوعی بیماری جلدی که صورت
ورم کند .

بَادُ كَرْدَنْ : مانند باد بکردن .

بَادُ كِسْتَنْ : شاخهای آخرین که حجام باد
مرض را از عضو بیمار بیرون می -

کشد .

بَادُ كُنْكُ : مثنائه گوسفند .

بَادُ مَكْ (بَادُ مَكْ) : پیوره باد کرده دندان .

بَاد وُؤْدُ : غرور و لاف .

بَادِهْوَا : کنایه از بوج و بی معنی .

بَادِيَه : ظرف بزرگ مسی که در آن
شیر و ماست و امثال آن ریزند .

بَارُ : جو یا گندمی که در آسیا باید آرد
شود .

بَارُ : آنچه از کالا که بر دوش ستور -
گذارند، محمول .

بَارُ : دفعه و مرتبه .

بَارُ : درشتی و ناصافی زبان در حالت
مرض .

بَارَامَنْ : بار آمدن ، خوگیر شدن ،
پرورش یافتن .

بَارَانْدَاژُ : جایی که بار را پیاده کنند .

بَارِبْرِيَهَ : قسمتی از متاع که در بار خراب شده باشد .

بَارِبَنْدُ : جایی که در آن بار را آماده کنند، ریسمان بزرگ که با آن بار را ببندند .

بَارِبَنْدِي : بستن بار و بردن آن از جایی به جای دیگر .

بَارِبَنْدِپَلُ : لوازم و اسباب که با خود ببرند بَارِجُومَهَ : بار جامه ، پارچه بار گیری .

بَارِدْرَانِگِسْتَنُ : گندم یا جو را جهت آرد شدن در آسیا ریختن .

بَارِدِي : شوخی سرد (در شوخی بَارِدِي) بَارِشُ : بارندگی .

بَارُكِرْدَنُ : بار بردوش ستور نهادن، دیک غذا را روی اجاق روشن نهادن ،

سماور را آتش کردن، حرف زننده به کسی زدن .

بَارُكِيشِي : حمل کالا از جایی به جای دیگر .

بَارُمَايَهَ : پولی که قاطر داران با آن کالا خرند^۱ .

بَارُنَامَهَ : فهرست کالا و ریز قیمت آن . بَارُويَنَهَ : اسباب و وسائل سفر .

بَارُوتُ : وسیله احتراق توپ و تفنگ .

بَارُوتَنُ : بار آوردن و پروردن .

بَارُهَنْگَكُ : گیاهی است دارویی .

بَارِيكُ اَوْ : آب باریک .

بَارِيكَكُ : باریکه .

بازُ : از نو ، دوباره .

بازارُ : محل داد و ستد ، مجازاً گرمی داد و ستد .

بازُويَنَدُ : تمویذ و دعایی که به بازو بندند بازُيَافْتِي : چیز از دست رفته را بدست آوردن .

بِاسْوَادُ : ملا ، آشنا به خواندن و نوشتن . بَاطِلُ : لغو ، نادرست ، از اعتبار افتاده .

بَاطِلُ كِرْدِيَنُ : از اعتبار افتادن ، باطل شدن . بَاطِلُ : بغل .

بَاطِلُ كِيَتَنُ : زیر بغل گرفتن ، بغل کردن . بَاطِلُ : باغ کوچک .

بَافُورُ : وافور ، وسیله کشیدن تریاک . بَاقَالِي : باقلا .

بَاكَارْدَنُ : سنگ بام غلطان .

بَالُ : بازو (اعم از انسان یا پرنده) . بَالَا : فوق .

بَالَايَكِشِيَنُ : بالا کشیدن . بَالَايُودُ : زیادی و افزونی .

۱- در کلیله و دمنه مصحح استاد مینوی س ۲۴۱ این بیت از شنائی آمده :

این همه بارنامه روزی چند

بار مایه گزین، که برگردد

بِالْأُيُوشِ : پوشش شب چون بتو و لحاف ،
 آنچه روی پیراهن پوشند .
 بِالْأَخَانَةِ : اطاقی که روی اطاق دیگر -
 باشد .
 بِالْأَدَسْتِ : زبردست ، غالب ، برتر .
 بِالْأَسْرِ : درسوی بالا ، فوق سر ، مراقب .
 بِالْأَشْوَيْنِ : بالا رفتن ، ترقی یافتن .
 بِالْأَكْرَدَنْ : افزودن .
 بِالْأَكْشِينِ : بالا کشیدن .
 بِالْأَكْتِنِ : بلند کردن ، بالا گرفتن .
 بِالْأَنْبَاعِ : باغ بالا (باغ بالاین) .
 بِالْأَوْسْتِيكَ : آستین اضافه که زنان به -
 هنگام بستن نان به دست کنند .
 بِالْأَيُوتَنْ : بالا آوردن ، استفراغ کردن .
 بِالْأَلْبِي : رویی ، افزونی .
 بِالْأَلْبِيحِ : آنچه در موقع درویدن تیغ به
 بازو بندند .
 بِالْأَلِشِ ، بِالْأَلِشْتِ : تکیه زیر سر .
 بِالْأَلِشْتِكِ : زیر ستونی خانه .
 بِالْأَلِشْمِ : بالش .
 بِالْأَمَانِ خَدَا : خدا حافظ .
 بِالْأَمْبِتِ : توسری زدن با کف دست .
 بِالْأَمْبُولِ : تزویر ، نادرستی ، حقه .
 بِالْأَمْبُولِ بَزَيْنِ : بامبول زدن .
 بِالْأَمْبُولِي : بامبول باز .
 بِالْأَهَارِ : بهار .
 بِالْأَذْدَائِنِ : بیاد دادن .
 بِالْأَذْشَوَيْنِ : بر باد رفتن .
 بِالْبَارَيْنِ : (بیاری ، بار) ، باریدن .
 بِالْبِازَيْنِ : (ببازی ، بیاز) ، باختن .
 بِالْبَحْشَيْنِ : (ببخشی ، ببخش) ، بخشیدن .
 بِالْبِرْزَانْدِنِ : (ببرزانند ، ببرزان) ، اداره
 کردن مال و املاک .
 بِالْبِرْدَنْ : (ببرزد ، ببر) ، حمل کردن ، بردن ،
 سازگار بودن .
 بِالْبِرْدَوْجِ : ببردوز .
 بِالْبِلْعَيْنِ : (ببلیعی ، ببلیع) ، بلعیدن .
 بِالْبِيَسِ : (ببوی ، بباش) ، شدن .
 بِالْبِيُوسَيْنِ : (ببویسی ، ببوس) ، بوسیدن .
 بِالْبِيَاكْرَدَيْنِ : برپا شدن .
 بِالْبِيَانِنِ : (ببپایی ، ببپا) ، پاییدن ، مراغب
 بودن .
 بِالْبِيْرَانْدِنِ : (ببیراند ، ببیران) ، پراندن .
 بِالْبِيْرَسْتَيْنِ : (ببیرستی ، ببیرست) ، پرستیدن .
 بِالْبِيْرُسَيْنِ : (ببیروسی ، ببیروس) ، پرسیدن .
 بِالْبِيْرِيْنِ : (ببیری ، ببیر) ، پریدن ، زایل شدن .
 بِالْبِيْسَنْدَيْنِ : (بببسنندی ، بببسنند) ، پسندیدن .
 به پُفْ بَنْدَيْنِ : به پف بند بودن ، محکم
 و استوار نبودن .
 بِالْبِيْلَاسَيْنِ : (ببپلاسی ، ببپلاس) ، پلاسیدن .

بِالْأُيُوشِ : پوشش شب چون بتو و لحاف ،
 آنچه روی پیراهن پوشند .
 بِالْأَخَانَةِ : اطاقی که روی اطاق دیگر -
 باشد .
 بِالْأَدَسْتِ : زبردست ، غالب ، برتر .
 بِالْأَسْرِ : درسوی بالا ، فوق سر ، مراقب .
 بِالْأَشْوَيْنِ : بالا رفتن ، ترقی یافتن .
 بِالْأَكْرَدَنْ : افزودن .
 بِالْأَكْشِينِ : بالا کشیدن .
 بِالْأَكْتِنِ : بلند کردن ، بالا گرفتن .
 بِالْأَنْبَاعِ : باغ بالا (باغ بالاین) .
 بِالْأَوْسْتِيكَ : آستین اضافه که زنان به -
 هنگام بستن نان به دست کنند .
 بِالْأَيُوتَنْ : بالا آوردن ، استفراغ کردن .
 بِالْأَلْبِي : رویی ، افزونی .
 بِالْأَلْبِيحِ : آنچه در موقع درویدن تیغ به
 بازو بندند .
 بِالْأَلِشِ ، بِالْأَلِشْتِ : تکیه زیر سر .
 بِالْأَلِشْتِكِ : زیر ستونی خانه .
 بِالْأَلِشْمِ : بالش .
 بِالْأَمَانِ خَدَا : خدا حافظ .
 بِالْأَمْبِتِ : توسری زدن با کف دست .
 بِالْأَمْبُولِ : تزویر ، نادرستی ، حقه .
 بِالْأَمْبُولِ بَزَيْنِ : بامبول زدن .
 بِالْأَمْبُولِي : بامبول باز .

بِلَکِیْنُ : (بِلَکِی، بِلَکِ) ، پلکیدن ، بی هدف راه رفتن .

بِپُوسِیْنُ : (بِپُوسِی، بِپُوسُ) ، پوشیدن .
بِپُوسِیَه : پوشیده .

بِپُوشَانْدُنْ : (بِپُوشَانْدُ، بِپُوشَانُ) پوشاندن .

بِپُوشِیْنُ : (بِپُوشِی، بِپُوشُ) ، پوشیدن .

بِپِیچَانْدُنْ : (بِپِیچَانْدُ، بِپِیچَانُ) ، پیچاندن .

بِپِیچِیْنُ : (بِپِیچِی، بِپِیچُ) ، پیچیدن .

بِتَارَانْدُنْ : (بِتَارَانْدُ، بتارانُ) ، تار و مار کردن ، تاراندن .

بِتَارَسَانْدُنْ : (بِتَارَسَانْدُ، بتارسانُ) ، ترساندن .

بِتَارَشِیْنُ : (بِتَارَشِی، بتارشُ) ، تراشیدن .

بِتَازَانْدُنْ : (بِتَازَانْدُ، بتازانُ) ، تازاندن .

بِتَازِیْنُ : (بِتَازِی، بتازُ) ، تاختن .

بِتَبَانْدُنْ : (بِتَبَانْدُ، بتبانُ) ، تپانیدن .

بِتَبِیْنُ : (بِتَبِی، بتبُ) ، تپیدن .

بِتَرَسِیْنُ : (بِتَرَسِی، بترسُ) ، ترسیدن .

بِتَرِکَانْدُنْ ، بَتَرِکَنْدُنْ : (بَتَرِکَانْدُ، بتَرَکَانُ) ، ترکاندن .

بِتَرِکِیْنُ : (بِتَرِکِی، بتَرَکُ) ، ترکیدن .

بِتَکَانْدُنْ ، بَتَکَنْدُنْ : (بَتَکَانْدُ، بتَکَانُ) تکاندن ،

افشاندن فرش .

بِتَمَرِکِیْنُ : (بِتَمَرِکِی، بتَمَرِکُ) ، تمرگیدن .

بِتَنَکِکِ پِیْمَنْ : بتنگ آمدن ، بستوه آمدن .

بِتَنَکِکِ یَبُوتَنْ : بتنگ آوردن ، بستوه آوردن .

بِتَنِیْنُ : (بِتَنِی، بتنُ) ، تنیدن .

بِتَوْبِیْنُ : (بِتَوْبِی، بتَوْبُ) توبیدن .

بِتَوْرُزِیْنُ : بتورزدن ، بدام انداختن .

بِتَوْنَسْتَنْ : (بِتَوْنَسْتُ، بتَوْنُ) ، توانستن .
بِتَهْ : گون .

بِجَا یَبُوتَنْ : بجا آوردن ، شناختن .

بِجَا یَا مَنْ : بجا آمدن ، بحال آمدن از

بیهوشی .

بِجَا یَنْ : (بِجَا یِ، بجا) ، جویدن .

بِجُتَبَانْدُنْ ، بَجُتَبَنْدُنْ : (بِجُتَبَانْدُ، بجُتَبَانُ) ، جنباندن .

بِجُتِیْنُ : (بِجُتِی، بجُتُ) ، جنبیدن .

بِجُنَگِیْنُ : (بِجُنَگِی، بجُنَکُ) ، جنگیدن .

بِجُوشَانْدُنْ : (بِجُوشَانْدُ، بجُوشَانُ) ،

جوشاندن .

بِجُوشِیْنُ : (بِجُوشِی، بجُوشُ) ، جوشیدن .

بِجَاطِیْنُ : (بِجَاطِی، بجَاطُ) ، چاپیدن .

بِجَاطِیْنُ : (بِجَاطِی، بجَاطُ) ، سرماخوردن ،

سردشدن ، احساس سردی کردن .

بِجِپَانْدُنْ : (بِجِپَانْدُ، بجِپَانُ) ، چپاندن .

بِجِپِیْنُ : (بِجِپِی، بجِپُ) ، چپیدن .

بِجِرَانْدُنْ : (بِجِرَانْدُ، بجِرَانُ) ، چراندن .

بِجِرِیْنُ : (بِجِرِی، بجِرُ) ، چربیدن .

بِجِرْخَانْدُنْ : (بِجِرْخَانْدُ، بجِرْخَانُ) ،

چرخاندن .

بِجِرْخِیْنُ : (بِجِرْخِی، بجِرْخُ) ، چرخیدن .

شنوایی داشتن.

بِحَسَابِ بِيْمَنْ : به حساب آمدن .

بِخْ : زیر ، پایین .

بِخَارَانْدَنْ : (بَخَارَانْدُ، بَخَارَانُ)، خاراندن .

بِخَارِيْن : (بَخَارِي، بَخَارُ)، خاریدن .

بِخَاكْ بَقْتَايِيْن : بخاک افتادن .

بِخَاكْ بِنَسْتِيْن : بخاک نشستن .

بِخْ بَارْ بَشُوِيْن : زیر بار رفتن .

بِخْ باغَالْ : زیر بغل .

بِخْ باغَالْ كَبْتِيْن : زیر بغل گرفتن .

بِخْ پَا بَكِشِيْن : زیر پا کشیدن .

بِخْ پَا بِنَسْتِيْن : زیر پا نشستن .

بِخْ پَا نَايِيْن : زیر پا نهادن .

بِخْ پَايِي : زیر پای (فرش) .

بِخْ پُوشْ : زیر پوش .

بِخْتْ : اقبال ، شوهر .

بِخْتَكْ : هیکل خیالی سنگین که در خواب

بروی آدمها افتد .

بِخْ تَنَكْ : تنگ زیرین .

بِخْتَهْ : بزغاله نراخته شده . (این کلمه در

فارسی به معنی پوست گرفتن و پوست

کندن است از گوسفند و حیوانات) .

گوسفند نرسه ساله را نیز در فارسی

بِچَرِيْن : (بِچَرِي ، بِچَرِي) ، چریدن .
بِچَسْبَانْدَنْ ، بِچَسْبَنْدَنْ : (بِچَسْبَانْدُ، بِچَسْبَانُ) ،

چسباندن .

بِچَسْبِيْن : (بِچَسْبِي ، بِچَسْبُ) ، چسبیدن .

بِچَشَانْدَنْ : (بِچَشَانْدُ، بِچَشَانُ) ، چشاندن .

بِچَشْمُ بِيْمَنْ : بِچشم آمدن .

بِچَشْمُ نِيْمَنْ : بِچشم نیامدن .

بِچَشِيْن : (بِچَشِي ، بِچَشُ) ، چشیدن .

بِچَكَانْدَنْ : (بِچَكَانْدُ، بِچَكَانُ) ، چکاندن .

بِچَكِيْن : (بِچَكِي ، بِچَكُ) ، چکیدن .

بِچَلَانْدَنْ : (بِچَلَانْدُ، بِچَلَانُ) ، چلاندن ،

پارچه خیس را برای ریختن آب آن

فشاردادن .

بِچَنَكْ بِيْمَنْ : بدست آمدن .

بِچَنَكْ بِيُوْتِيْن : بدست آوردن .

بِچَوَكْ : بچه عزیز (باکاف رحمت) .

بِچَهْ بَتَرَسَانْدَنْ : بچه ترساندن .

بِچَهْ بِنَكِسْتِيْن : بچه انداختن .

بِچَهْ ذَانْ : زهدان .

بِچَهْ نَهْ : کنایه از آدم نازپرورده .

بِچِيْن : (بِچِي ، بِچِيْن) ، چیدن میوه ، درو

کردن محصول ، بریدن علف .

بِخَالْ اَمَنْ : بهوش آمدن .

بِخَرْفِ كَسِي بَشُوِيْن : از کسی حرف

گویند) .

بِخَدَرِي: پايين، زير .

بِخُده: پايين ده .

بِخَرْجِ بَشُوَيْنُ: مؤثرواقع شدن سخن .
بِخِرَاشَانَدَنْ: (بِخِرَاشَانَدُ، بِخِرَاشَانُ)،

خراش دادن .

بِخِرَاشِيْنُ: (بِخِرَاشِي، بِخِرَاشُ)، -

خراشيدن

بِخِرِيْنُ: (بِخِرِي، بِخِرُ)، خريدن .

بِخِ زِبَانُ بَكْشِيْنُ: زير زبان كشيدين، از
كسي حرف كشيدين .

بِخِرِيْنُ: (بِخِرِي، بِخِرُ)، خريدن .

بِخُ سَرْنَايِيْنُ: زير سر نهادن .

بِخُ سَمِي: چوب گردی كه به هنگام نعل
كردن زير پای چهار پا نهند .

بِخِشْتَنْ: (بِخِشْتُ، بِخِرُ)، خبز خوردن،
سر خوردن، لغزيدن .

بِخِشْكَانَنْ: (بِخِشْكَانَدُ، بِخِشْكَانُ)،
خشكگاندن .

بِخِشْكِينُ: (بِخِشْكِي، بِخِشْكِكُ)، خشكيدن
بِخِشْكِيه: خشكیده و لاغر .

بِخُ شُوِيْنُ: زير رفتن .

بِخُ قَوْلُ بَزِيْنُ: زير قول زدن .

بِخُ كُوْشِي: زير گوشي .

بِخُ كَيْبَتِيْنُ: زير گرفتن .

بِخِنْدَانْدَنْ: (بِخِنْدَانْدُ، بِخِنْدَانُ)، خندااندن .

بِخِنْدِيْنُ: (بِخِنْدِي، بِخِنْدُ)، خندايدن .

بِخَوَاسْتَنْ: (بِخَوَاسْتُ، بِخَوَاهُ)، خواستن،
دوست داشتن .

بِخَوَاسْتِي؟: ديدی چه به سرت آمد؟

(برای ملامت).

بِخَوَانْدَنْ، بِخَوُوْنْدَنْ: (بِخَوَانْدُ، بِخَوَانُ)،

خواندن، قرائت كردن .

بِخَوْدُ امِنُ: به خود آمدن، به هوش آمدن .

بِخَوْدُ بِيْمَنْ: مثل بخود امن .

بِخَوْدُ وِ كَسْتَنْ: به خود گرفتن .

بِخَوْرُ: پر خور .

بِخَوْرُ اَنْدَنْ، بِخَوْرُ وَنْدَنْ: (بِخَوْرُ اَنْدُ،
بِخَوْرُ اَنْ)، خوراندن .

بِخَوْرُ دَبْدَايِيْنُ: به خوردن دادن .

بِخَوْرُ دَنْ: (بِخَوْرُ دُ، بِخَوْرُ)، خوردن .

بِخَوْرُ دَنِي: قابل خوردن .

بِخَوْرُ نَمِيْرُ: حداقل غذا كه زنده نگهدارد .

بِخِيسْلَانْدَنْ: (بِخِيسْلَانْدُ، بِخِيسْلَانُ)، خيساندن .

بِخِيَه بَزِيْنُ: بخيه زدن، كوك زدن .

بِخِيْبُ: زيرين .

بِدَا امِنُ: بد آمدن، از چيزی ناراحت شدن .

بِدَا دَا: بد رفتار، بد اطوار، بد اخلاق .

۱- حديقه سنایی (س ۶۶۵):

صحن حلوا ومرغ وتاوه نان

بَدَائِسْتَن، بَدُ نِسْتَن : (بَدُ نِسْت ، بَدُن) ،

دانستن .

بَدَائِنُ : (بَدَا، بَدَه) ، به عمل آوردن، انجام

دادن ، (بَزْبَدَائِنُ) .

بَدِيدَه : بد حساب و مال مردم خور .

بَدِيْگَزْدَانْدَنُ : سخت گذراندن .

بَدِيْوَتَنُ : بد آوردن .

بَدِيْوَرِي : بدبباری .

بَدِجَنَسُ : پست، مودی و مزاحم .

بَدْحَالُ : بیمار و ناتوان .

بَدْحَرْفُ : هرزه گو .

بَدْخُوْرُ : آنکه بی تناسب غذا می خورد،

آنکه غذاهای بد می خورد .

بَدْدَك و بُوْز : بد صورت ، بد قیافه .

بَدْدَل و دِيَارُ : بد ریخت، زشت هیأت .

بَدْدُمَاغُ : متکبر، خودپسند ، بدخو .

بَدْدَهْنُ : هرزه گو .

بَدْرِخَشِيْنُ : (بَدْرِخَشِي ، بَدْرِخَش) ، -

درخشیدن .

بَدْرْدُ بَخُوْرْدَنُ : مفید واقع شدن .

بَدْرَكُ : بجهنم .

بَدْرَكْگُ : بدخو ، عصبی .

بَدْرَدِيْنُ : (بَدْرَدِي ، بَدْرَدُ) ، دزدیدن .

بَدْسَاخَتْ : بد ریخت ، بدقواره، زشت .

بَدْسَتْ بِيْمَنُ : حاصل شدن، بدست آمدن .

بَدْشُكُوْمُ : بدفال .

بَدْقَدَمُ : نامبارك ، بدیمن .

بَدْقَلِقُ : بدسلوك ، بدخو، بهانه گیر .

بَدْكَارَه : عصمت فروش و ولگرد .

بَدْگَزْدَانُ : آنکه زندگی را بر خود سخت

می گیرد .

بَدْگَلُ : زشت در برابر خوشگل .

بَدَلُ : عوض .

بَدَلِي : غیر اصلی، جنس بد .

بَدْمَاغُ بَرْخُوْرْدَنُ : کنایه از ناراحت شدن

بَدْمَزَه : بدطعم .

بَدْمِيْنُ : (بَدْمِي ، بَدْم) ، دمیدن .

بَدْنَامُ ، بَدْنُوْمُ : رسوا و مفتضح، بی آبرو .

بَدْنَامِي ، بَدْنُوْمِي : شهرت بد .

بَدْنَه : رویه دیوار و امثال آن .

بَدُوْشِيْنُ : (بَدُوْشِي ، بَدُوْش) ، دوشیدن .

بَدُوْتَنُ : (بَدُوْت ، بَدُوْج) ، دوختن .

بَدُوْيَانْدَنُ : (بَدُوْيَانْدُ ، بَدُوْيَان) ، دواندن .

بَدُوْيِيْنُ : (بَدُوْيِي ، بَدُو) ، دویدن .

بَدَهْگَرُوْدِيْنُ : بده شدن، بی سبب متهم شدن

بَدِيْنُ : (بَدِي ، بِيْن) ، دیدن .

بَدِيْنِي : جالب ، شایسته دیدن .

بَدِيْ نَدِي : پست و کوتاه همت ، نظر

تنگ .

بَدِيَه : دیده شده ، شناخته شده .

بَدِيَهٗ بِشْنَايِيَهٗ : دیده و شناخته .

بَرَاثُ كَرْدِيْنُ (به دل) : الهام شدن، حواله شدن از غیب .

بِرَارُ : برادر .

بِرَارُ دُما : ساقدوش و راهنمای داماد در شب

عروسی .

بِرَارُ زَا : برادر زاده .

بِرَارُ زَنُ : برادر زن .

بِرَارِي : برادری .

بُرَاقُ : خشمگین .

بُرَاقُ كَرْدِيْنُ : خشمگین شدن و حمله بردن .

بَرَامُنُ : (بَرَامُ، بَرَا) ، بر آمدن ، نیروی

مقابله داشتن .

بِرَانْدَنُ ، بَرُنْدَنُ : (بِرَانْدُ، بَرَانُ) ، راندن

و به جلو هدایت کردن .

بِرَانُ (بِرُونُ) دَنَايِنُ : بروی خود آوردن .

بِرَاهِ آمَنُ : براه آمدن ، هدایت شدن .

بِرَاهِ بِيَوْتَنُ : هدایت کردن .

بِرَبْرِنِ گَاهِ كَرْدَنُ : خیره خیره نگاه کردن .

بِرَبِيْنُ : (بِرَبِي، بَرَبِيْنُ) : بریدن .

بِرُجُ : خرجهای غیر اصلی .

بِرُجُ زَهْرِمَارُ : کنایه از آدم ترش رو .

بِرَزْنِ گِي : سیاه قوی هیكل .

بِرَسَانْدَنُ، بَرَسُوْنْدَنُ : (بَرَسَانْدُ، بَرَسَانُ) ،

رساندن ، پختن غذا .

بَرَسِيْنُ : (بَرَسِي، بَرِسُ) ، رسیدن ، پخته شدن .

بَرَسِيَهٗ : رسیده، پخته .

بُرَشُ : برندگی، مجازاً جربزه و عرضه .

بِرِشْتُ : نان آتش دیده یا دوباره تنور .

بِرِشْتَنُ : (بَرِشْتُ، بَرِشُ) ، پشم و یا پنبه

را به نخ تبدیل کردن .

بُرِشْتُو : نه دیگر .

بِرِشْتَهٗ : بریان (مانند آگندم برشته) .

بِرِشْتَهٗ كَرْدِيْنُ : برشته شدن .

بِرِفْسَانِيْنُ : (بِرِفْسَانُ، بَرِفْسَتُ) ، فرستادن .

بِرِفُوْتَنُ : (بِرِفُوْتُ، بَرِفُوْشُ) ، فروختن .

بِرِقْصِيْنُ : (بِرِقْصِي، بَرِقْصُ) ، رقصیدن .

بِرُقُ و بُرُقُ : زرق و برق ظاهری و بی

اصل .

بِرَكُ : پارچه ای که با پشم شتر بافند و از

خراسان آورند .

بِرَكْتُ : افزونی و ریع .

بِرَكْتِ حُدَا : نعمت خدا ، نان .

بِرَكْرُ : دیگک زنجیری بزرگ .

بِرُمُوْمُ : ترکیبی مومی که به کوفتگی بدن

مانند .

بِرِنِجُ : فلز و غله معروف ، غذای پخته

از برنج .

بِرِنِجَانْدَنُ : (بِرِنِجَانْدُ، بَرِنِجَانُ) ، رنجانیدن .

بِرْزَنْ بَهَادُرْ : دلاور وقوی .
 بِرْزَنْگَاهُ : مکان زدن ، کنایه از مناسبترین
 موقعیت ، فرصت باریک و حساس .
 بِرْزَيْنُ : (بِرْزِي ، بِرْزَنْ) ، زدن .
 بِرْزِيَه : زده .
 بِسَاتَنْ (بِسَاتُ ، بِسَاژ) ، سازگاری کردن ،
 ساختن و بنا کردن ، زیور دادن ،
 آراستن .
 بِسَاتَه : ساخته .
 بِسَاطُ رَاهُ اِنِگِستَنْ : رسوایی راه انداختن .
 بِسَاينُ : (بِسَايِي ، بِسَا) ، ساییدن .
 بِشِپْرُدَنْ : (بِشِپْرُدُ ، بِشِپْرُ) ، سپردن ، سفارش
 کردن .
 بِسْتُوَه بِيْمَنْ : عاجز شدن و درماندن .
 بِسْتُ وَنِيسْتُ : يك سره ، مداوم ، بطور
 همیشگی .
 بِسُوَزَانْدَنْ ، بِسُوَزَنْدَنْ : (بِسُوَزَانْدُ ، -
 بِسُوَزَانُ) ، سوزاندن .
 بِسُفْتَنْ : (بِسُفْتُ ، بِسُفْتُ) ، مکیدن .
 بِسْتَكُ : نوعی جلیتقه پشمی و یا پوستی .
 بِسِمُ الله : بفرماید ، آغاز کنید .
 بِسِمُ الله كَرْدَنْ : آغاز کردن .
 بِسِنْجِيْنُ : (بِسِنْجِي ، بِسِنْج) ، سنجیدن ،
 بر آورد کردن .
 بِسُوْتَنْ : (بِسُوْتُ ، بِسُوَزُ) ، سوختن (لازم) ،

بِرْنِجِيْنُ : (بِرْنِجِي ، بِرْنِج) ، رنجیدن .
 بِرْوَنْدَنْ : (بِرْوَنْدُ ، بِرْوَنْ) ، راندن کله .
 بِرُوْبُرُوْ : جشن و سرور ، مهمانی ، رفت و
 آمد زیاد .
 بِرُوْیُوْتَنْ : بِرُوْ آورتن ، برخ کشیدن .
 بِرُوْزُ كَرْدَنْ : ظاهر و افشا شدن .
 بِرُوْوَنْدَنْ : (بِرُوْوَنْدُ ، بِرُوْوَنْ) ، پایین ریختن
 گردو و سیب از درخت .
 بِرُوْیِ دَسْتُ بِلْمَانْدَنْ : به فروش نرسیدن
 کالا ، ناتمام ماندن کار .
 بِرَه : بریدگی که در کنار جوی احداث
 کنند و از آنجا آب به باغ و ملک برند .
 بِرِپْتَنْ : (بِرِپْتُ ، بِرِپِج) ، ریختن .
 بِرِپِجُ بِرِپِجُ : بریز بریز ، ریخت و پاش .
 بِرِپِجَانْدَنْ : (بِرِپِجَانْدُ ، بِرِپِجَانُ) ، ریختن .
 بِرِپِيْنُ : (بِرِپِي ، بِرِپِيْنُ) ، ریدن .
 بِرْزَايِيْنُ : (بِرْزَايِي ، بِرْزَا) ، زاییدن .
 بِرْزَاكَاَسَه : غذای مناسبی که کسان زن نو-
 زاییده برای او بزنند .
 بِرْزُوْنُ اَمَنْ : به زبان آمدن .
 بِرْزُدِلُ : کم دل و ترسو .
 بِرْزَلُ : آرایش زنان .
 بِرْزَمَايِيْنُ : (بِرْزَمَايِي ، بِرْزَمَا) ، آزمودن .
 بِرْزَمُوْ : موی بز .
 بِرْزَنْ : بسیار زننده .

دربازی اشتباه کردن .

بَسُوْتَه : سوخته .

بَشَاشِيْنٌ : (بشاشی، بشاش)، شاشیدن .

بَشَائِيْنٌ : (بشاست، بشا)، ممکن شدن، امکان انجام داشتن، امکان پذیر بودن .

بِشْغَالِيْنٌ : (بِشْغَالِي ، بِشْغَالٌ) ، تاباندن و چلانیدن پارچه خیس و بیرون کردن آب آن ، فشاردن .

بِشْقَابٌ : بُشْقَابٌ ، زیردستی .

بِشْكَافَتِنٌ : (بِشْكَافَتٌ ، بِشْكَافٌ) ، شکافتن ، باز کردن دوخت ، شکفته شدن -

(لازم و متعدی)

بِشْكَسْتِنٌ : (بِشْكَسْتٌ ، بِشْكَسٌ) ، شکستن (متعدی) .

بِشْكِينٌ : (بِشْكِي ، بِشْكَ) ، شکسته شدن (لازم) .

بِشْكِيه : شکسته

بِشْلِيْنٌ : (بِشْلِي ، بِشْلٌ) ، شلیدن، لنگیدن .

بِشْمُرْدُنٌ : (بِشْمُرْدٌ ، بِشْمُرٌ) ، شمردن .

بِشْنَاْسَانْدُنٌ : (بِشْنَاْسَانْدٌ ، بِشْنَاْسَانٌ) ، - شناساندن .

بِشْنَاْسِيْنٌ : (بِشْنَاْسِي ، بِشْنَاْسٌ) ، شناختن .

بِشْنَاْسِيَه : شناخته .

بِشْنُقْتِنٌ : (بِشْنُقْتٌ ، بِشْنُقٌ) ، شنفتن .

بِشْنُقْتِي : شنفتنی ، شنیدنی .

بِشْوَرَانْدُنٌ : (بِشْوَرَانْدٌ ، بِشْوَرَانٌ) ،

شوراند، تحريك کردن، برانگيز اندن .

بِشْوَرْدُنٌ : (بِشْوَرْدٌ ، بِشْوَرٌ) ، شستن .

بِشْوَرْدَه : شسته ، پاک و تمیز .

بِشْوَرِيْنٌ : (بِشْوَرِي ، بِشْوَرٌ) ، شورش کردن .

بِشْوِيْنٌ : (بِشْوٌ ، بِشْوٌ) ، (صورتی از شدن)،

رفتن، شباهت داشتن، ریختن گوشه

خمیرنان در تنور بروی آتش .

بِشْوِيْنٌ بِيْمَنٌ : رفتن و آمدن .

بِصِدَايَاْمَنٌ : به صدا آمدن ، به تنگ آمدن ،

آغاز سخن کردن .

بَعَّعٌ : صدای گوسفند .

بِعَجْزَاْمِنٌ : عاجز شدن ، بعجز آمدن .

بَعْدَأٌ : سپس، در آینده .

بِعَقْلٍ بِيْمَنٌ : به عقل آمدن .

بِعَاْرِيَه : خشکیده ، لاغر و نحیف .

بِعُرِيْنٌ : (بِعُرِي ، بَعْرٌ) ، غریدن .

بِعُضٌّ : کینه ، حسد .

۱- سعدی در بوستان (کلیات ص ۹۰ س آخر) گفته :

چو خیل اجل بر سر هر دو تاخت نمی شاید از یکدگرشان شناخت

۲- ابن اسفندیار، ج ۱ ص ۲۹۵ : «اوبه راه دماوند شده» یعنی رفت . این نوع را در ادب فصیح شواهد زیاد است .

بُغْ كُرْدَنْ : ترشرو نشستن .

بَغْلُ بِهَبَغْلُ : ردیف به ردیف ، متصل بهم .
بَغْلَتَانْدَنْ ، بَغْلَتَوْنْدَنْ : (بَغْلَتَانْد ، بَغْلَتَان) ،
غلطاندن .

بَغْلَتِیْن : (بَغْلَتِی ، بَغْلَتِی) ، غلتیدن .

بَغْلُ بَزِیْن : بغل زدن .

بَغْلَه كُوه : دامنه كوه .

بُغْمَه : گِرهی که در زیر گاو ایجاد شود .

بِفْتَايِن : (بِفْتَا ، بِفْت) ، افتادن .

بِفْتَايَه : افتاده .

بِفَرْمَايِن : (بِفَرْمَايِی ، بِفَرْمَا) ، فرمودن .

بِفَرْمَايَد بُوْرَمِیْن : به داد رسیدن .

بِفَهْمَانْدَنْ ، بِفَهْمُوْنْدَنْ : (بِفَهْمَانْد ، بِفَهْمَان) ،

فهمانیدن .

بِفَهْمِیْن : (بِفَهْمِی ، بِفَهْم) ، فهمیدن .

بِفَايِن : (بِفَايِی ، بِفَاي) ، قاپیدن .

بِقَال : دکانداری که حبوبات و میوه های

خشك فروشد .

بِقَهْجَه : پارچه و سفره مربع که چیزها را

در آن بندند .

بِقَه بَخُوْرْدَنْ : نر خوردن حیوانات ماده .

بِقَه بَدَايِن : حیوانات نر و ماده را برای

جفت گیری کنار هم قراردادن .

بَك : لقب مثل خان .

بِكَار بَخُوْرْدَنْ : مفید واقع شدن .

بِكَار بَزِیْن : بکار زدن .

بِكَار بِيْمَنْ : بکار آمدن .

بِكَاشْتَنْ : (بِكَاشْت ، بَكَاژ) ، کاشتن .

بِكَاشْتَه : کشت شده .

بِكُرْدَنْ : (بِكُرْد ، بَكُن) ، کردن ، کنایه از

مقاربت کردن .

بِكِشَانْدَنْ ، بَكِشُوْنْدَنْ : (بَكِشَانْد ، بَكِشَان) ،

کشاندن

بَكِشْتَنْ : (بَكِشْت ، بَكِش) ، کشتن ، قتل

کردن ، تکلیف شاق و دشوار به کسی

دادن .

بَكِشِیْن : (بَكِشِی ، بَكِش) ، کشیدن ، وزن

کردن ، تحمل رنج کردن ، ساختن

دیوار .

بَكِشْتَنْ : (بَكِشْت ، بَكِش) ، کوبیدن و نرم

کردن .

بَكِنْدَنْ : (بَكِنْد ، بَكِن) ، کندن ، حفر کردن ،

لباس از تن در آوردن .

بَكُوْچَانْدَنْ ، بَكُوْچُوْنْدَنْ : (بَكُوْچَانْد ،

بَكُوْچَان) ، کوچ دادن .

بَكُوْچِیْن : (بَكُوْچِی ، بَكُوْچ) ، کوچ

کردن .

بَكُوْشِیْن : (بَكُوْشِی ، بَكُوْش) ، کوشیدن .

بَكَايِن : (بَكَايِی ، بَكَا) ، گاییدن .

بِگَبْ پِیْمَنْ : به سخن آمدن .

بِگَبْ یِیُوْتَنْ : به حرف آوردن .

بِگَبْ کَسِیْ بَشُوینْ : به حرف کسی رفتن .

بِگَتَنْ : (بِگَتْ، بَگُوْ)، گفتن .

بِگَتَنْ، بِگِیْتَنْ . (بِگِیْتْ، بِگِیْزْ) ، گرفتن ،

سبز شدن نهال، توقیف کردن، سوراخ

منفذ را بستن، مؤاخذه کردن .

بِگَنَهْ ، بِگِیْتَهْ : گرفته .

بِگَدِرْ اَنْدَنْ : (بِگَدِرْ اَنْدْ ، بِگَدِرْ اَنْ) ، -

گذراندن .

بِگَدِرِیْنْ : (بِگَدِرِیْ، بِگَدِرْ) ، گذشتن ،

عفو کردن .

بِگَرْدْ اَنْدَنْ ، بِگَرْدُوْنَدَنْ : (بِگَرْدْ اَنْدْ ،

بِگَرْدْ اَنْ) ، گرداندن .

بِگَرْدِیْنْ : (بِگَرْدِیْ ، بِگَرْدْ) ، گشتن ،

گردیدن .

بِگِزِیْنْ : (بِگِزِیْ، بِگِزْ) ، گزیدن ، نیش

زدن .

بِگَنْجَانْدَنْ : (بِگَنْجَانْدْ ، بَگَنْجَانْ) ،

گنجانیدن .

بِگَنْجِیْنْ : (بِگَنْجِیْ، بِگَنْجْ) ، گنجیدن .

بِگَنْدْ اَنْدَنْ : (بِگَنْدْ اَنْدْ، بِگَنْدْ اَنْ) ، گنداندن .

بِگَنْدِیْنْ : (بِگَنْدِیْ، بِگَنْدْ) ، گندیدن .

بِگَنْدِیْهْ : گندیده .

بِگِنِیْنْ : (بِگِنِیْ، بِگِنْ) ، برخوردن، تصادم

کردن، تصادف کردن .

بِگُوْ : آدم پر حرف .

بِگُوْ بِگُوْ : سخنان زیادی که پشت سر کسی

گفته شود .

بِگُوْزِیْنْ : (بِگُوْزِیْ، بَگُوْزْ) ، گوزیدن .

بِگُوْیَشُوْ : گفت و شنود (نزاع لفظی) .

بِگِیْرْ بِنِشَانْ : پیام رمزی است از طرف

مادر همسایه به وسیله کودکش، تا

همسایه آن طفل را بگیرد و نگهدارد

و مادر بکار خود برسد .

بَلْ : در بازی الك دولاك چوب كوچك را

از هوا گرفتن ، کنایه از استفاده از

موقعیت مناسب .

بَلْ : شعله زودگذر و بی دود آتش ، الوی

بی دوام ، گُر .

بِیْلَا : آفت، کنایه از آدم زیرک و زرنگ .

بِیْلَا گَرْدَنْ : فدایی .

بَلْ بَزِیْنْ : الو گرفتن و زود سوختن و تمام

شدن بته ، گُر گرفتن و سوختن و تمام

شدن .

بِیْلِیْشُوْ : هرج و مرج .

بَلْ بِگَتَنْ : بل گرفتن .

بَلْ بَلْ کُوْشْ : کسی که گوش بزرگ و بیش

آمده دارد .

بَلْبَلِیْ بَکَرْدَنْ : بلبل وار سخن گفتن .

بَلْدُ: راه نما .

بَلْدَبِنُ: چیزی را دانستن ، راه به جایی
بردن .

بَلْرَزَانْدُنْ، بَلْرَزُوْنَدَنْ : (بَلْرَزَانْدُ، بَلْرَزَانْ)
لرزاندن .

بَلْرَزِيْنْ : (بَلْرَزِيْ، بَلْرَزُ)، لرزیدن .

بَلِشْتَنْ : (بَلِشْتْ، بَلِشْتِ)، لشتن، لیس زدن .

بَلْغَمِيْ: کسی که چاق و بی قوه است، آنکه
زیاد بلغم دارد .

بَلْغُوْرُ: گندم وجوی کوبیده. مجازاً سخن
نامفهوم .

بَلْگَهْ : برگه .

بَلْکِيْ : بلکه ، شاید .

بَلْگُ: تسمه‌های به هم تابیده که به یوغ-

بندند تا گاو آهن را بکشد و زمین
شخم زده شود .

بَلْمُ : قطعه گلی که ریشه‌های گیاه در آن
بدورهم پیچیده باشد .

بَلْمُ : اندک .

بَلْنَدُ: رفیع ، دراز .

بَلْنَدُ کَرْدَنْ : رفیع گردانیدن ، طولانی-
ساختن ، دزدیدن .

بَلْنَدُ کَرْدِيْنْ : برخاستن .

بَلْنِگِيْنْ : (بَلْنِگِيْ، بَلْنِگُ) ، لنگیدن ،
شلیدن .

بَلُوْرُ : شیشه ممتاز .

بَلُوْلِيْنْ : (بَلُوْلِيْ، بَلُوْلُ)، لولیدن، به زمین
غلطیدن .

بَلَهْ : بلی، آری .

بَلَهْ بُرَانْ : گفتگو در پیمان زناشویی .

بَلَهْرُ: شعله خیلی تند و باصدا (بُلْ: پر، هُرْ:
شعله والو) .

بَلِيسِيْنْ : (بَلِيسِيْ، بَلِيسْ)، لیسیدن .

بِمَالَانْدَنْ، بِمَالُوْنَدَنْ : (بِمَالَانْدُ، بِمَالَانْ)،
مالاندن ، کنایه از خوردن .

بِمَالِيْنْ : (بِمَالِيْ، بِمَالُ)، مالیدن .

بِمَانْدَنْ، بِمُوْنَدَنْ : (بِمَانْدُ، بِمَانْ)، ماندن،
شبهه بودن .

بِمَانْدَهْ : مانده .

بِمَرْدَنْ : (بِمَرْدُ، بَمِيْرُ)، مردن ، خاموش
شدن چراغ .

بِمِيْكِيْنْ : (بِمِيْكِيْ، بَمِيْكُ)، مکیدن .

بِمُوِيْ بِنْدِيْنْ : بمویی بند بودن .

بِيْنْ : (بُ، باشُ)، بودن .

بِيْنْ : چانه خمیر که پهن کنند و نان پزند .
بِنَا : ساختمان .

بِنَا : سازنده بنا .

بِنَازِيْنْ : (بِنَازِيْ، بِنَازُ) نازیدن .

بِنَاغُوْرُكْ : قرار و قول سری .

بِنَالِيْنْ : (بِنَالِيْ، بِنَالُ)، نالیدن .

بِنَانِ شَوْ مُحْتَاَجُ بِنٍ : به نان شب محتاج بودن .

بِنِ اَنْگَنُ : قطعه چرمی که داخل چارق سوراخ شده گذارند تا آب از آن سوراخ نفوذ نکند ، کف انداز چارق .

بِنِ بَسْتٌ : راه ته بسته ، کوچه بدون راه خروج .

بِنَجْلٌ : کهنه و بی ارزش .
بِنِجَاقٌ : اسناد قبل از آخرین سند ملك .
بِنِ خِشْتِكٌ : پی لغزنده .

بِنْدٌ : سد ، رشمه زیر جامه ، طناب رخت ، گیره ، صخره بزرگ ، مفصل انگشت

نخ تابیده برای گرفتن موی صورت .
بِنْدَا كَرْدَنٌ : تکیه دادن ، وصل کردن ، متصل

کردن چیزی به چیز دیگر ، گیر دادن ، بستن .

بِنْدَا مَنٌ : بند آمدن ، متوقف شدن آب و باران .

بِنْدَبِنٌ : بسته بودن ، گیرداشتن .
بِنْدُ بِنِگِسْتَنٌ : بند انداختن صورت زنان .

بِنْدُ بِيْمَنٌ : بند آمدن .
بِنْدُ مَبَانٌ : پندشلووار .

بِنْدُ مَبَانِي : کنایه از بی اساسی و بی اعتبار بودن .

بِنْدُ دَرِ نِگِسْتَنٌ : بند انداختن زنان .
بِنْدَزَنٌ : آنکه شیشه و چینی شکسته را بهم می چسباند .

بِنْدُ كِشٌ : بنایی که بند آجرها را گچ می کشد .

بِنْدُ كَرْدِيْنٌ : بندشدن ، گیر کردن .
بِنْدُو بَارٌ : قواعد و آداب و حدود زندگی .

بِنْدُو بَسْتٌ : ساخت و پاخت .
بِنْدُو رٌ : منتظر بهانه ، مترصد فرصت مناسب برای عذر آوردن .

بِنِسْتَنٌ : (بَنِسْتٌ ، بَنِيشٌ) ، نشستن .
بِنِشَانْدَنٌ : (بِنِشَانْدٌ ، بِنِشَانٌ) نشان دادن .

بِنِشِنٌ : حیوانات .
بِنِظَرُ بِيْمَنٌ : بنظر آمدن .

بِنِظَرُ بِيُوْتَنٌ : بنظر آوردن .
بِنِگِسْتَنٌ : (بِنِگِسْتٌ ، بِنِگَنٌ) ، افکندن ،

انداختن .
بِنِمَا يَانْدَنٌ : (بِنِمَا يَانْدٌ ، بِنِمَا يَانٌ) ، نمایاندن .

بِنِمَا يَه : نشان داده شده ، نموده .
بِنَوَا بَرِ سِيْنٌ : به نعمت رسیدن .

بِنُو شْتَنٌ : (بِنُو شْتٌ ، بِنُو يَسٌ) ، نوشتن .
بِنُو شِيْنٌ : (بِنُو شِيٌ ، بِنُو شٌ) ، نوشیدن .

بِنِه كَنٌ (رفتن) : با همه بار و بنه ، با همه لوازم (رفتن) .

بِنِيَه : مزاج .

بُو : رایحه .

بُو : باشد .

بُوَافَتُنْ (Boiftan) : (بُوَافَتْ، بُوَافُ) ،
بافتن .

بُوَبُرُودُنْ : گمان بردن ، استنباط کردن ،
حدس زدن .

بُوَبْدَايْنُ : بودادن .

بُوَبُرُنْكَگْ : بوی خوش غذا ، کنایه از اثر
وجودی اشخاص .

بُوَبَكْشِيْنُ : بو کشیدن .

بُوُوَهْ : دوغ کره گرفته که درخیک بریزند
تا آبش برود .

بُوُوَجَارِيْ : عمل گرفتن پوست برنج .

بُوُوُرْ : سرخ ، آن قسمت از زمین که در
شخم زدن گاو آهن بدان نرسیده .

بُوُوُرَانْ : سرما و برف و باد شدید .

بُوُوُرْبُوُوُرْ : قبیله ای است .

بُوُوُرْ كَرْدِيْنُ : خجالت کشیدن و سرخ -
شدن .

بُوُوُرِيْتَنْ : (بُوُوُرِيْتْ، بُوُوُرِيْجْ) ، گریختن ،

فرار کردن ، (از اصل بگریختن با

تبدیل گاف به واو) .

بُوُوُرِيْنُ : (بُوُوُرِيْ، بُوُوُرْ) ، شدت بیرون

تراویدن آب از سد ورخته به وجود

آوردن درسد .

بُوُوُسِنْدُنْ : (بُوُوُسِنْدْ، بُوُوُسِنْ) ، گسستن .

بُوُوُسِيْنُ : (بُوُوُسِيْ، بُوُوُسْ) ، گسیختن (از
اصل بگسیختن) و بوسندن متعدی آن

است .

بُوُوُسِنْدُنْ : (بُوُوُسِنْدْ، بُوُوُسِنْ) ، سوزاندن
تنور .

بُوُوُسِيْنُ : (بُوُوُسِيْ، بُوُوُسْ) ، سوختن تنور .

بُوُوُقَلْمُوْنُ : مرغ معروف ، پرنفش و نگار .
بُوُوُكُنْدُ : عفو نت .

بُوُوِيْ الرَّحْمٰنُ : کنایه از نزدیک شدن -
مرگ .

بُوُوِيْ زُحْمُ : بوی گوشت ماهی و تخم مرغ
و مانند اینها .

بُوُوِيْ شِيْرُ : کنایه از ناپختگی و خامی و
کودکی .

بُوُوِيْ كِرْ : بوی سوختن پشم

بُوُوِيْ نَأْ : بوی زیاد ماندن مواد غذایی
چون آرد در انبار .

بُهَادُرْ : پهلوان و قهرمان .

بُهَاهَنَهْ ، بَهُوُوَهْ : ایراد .

بَهْ بَهْ : صوتی است نشانه تحسین و -
شگفتی .

بُهْتْ : حیرت .

بُهْتَانْ ، بَهْتُوُوْمُ : افترا و تهمت .

بُهْتْ بَبُوُوَدُنْ : متحیر ماندن ، مات ماندن

بَهْرُ: بهره، فراورده، محصول.

بَهْرَزِينُ: (بَهْرَزِي، بَهْرَزُ)، ارزیدن.

بَهْرَه: خیر، سود، فایده.

بَهْرَه بَدِينُ: خیردیدن.

بَهْرَه مَنَدُ: سودیاب، منتفع.

بَهْرِي: حفظی، از حفظ.

بَهْرِيْنُ: (بَهْرِي، بَهْرُ)، گندم و جو را در

آسیا آرد کردن.

بَهْسِرِيْنُ: (بَهْسِرِي، بَهْسِرُ)، از سرما یخ

بستن (هَسْرُ در طبری شبنم یخ بسته

است).

بَهْسْتُ: جنت.

بَهْسْتُنُ: (بَهْسْتُ، بَهْلُ)، اجازه دادن،

گذاشتن.

بَهْلِيْنُ: (بَهْلِي، بَهْلُ)، له و گندیده شدن،

(قلب مکانی از بلهیدن یا لهیدن).

بَهْمُ بَخُوْرَدُنُ: نقض شدن قول و قرار،

تصادم، تغییر حال.

بَهْمُ بَرَسِيْنُ: بهم رسیدن.

بَهْمُ بَزِيْنُ: بهم زدن.

بَهْمِدَانُ: بهمان، مترادف فلان.

بَهْنَجِيْنُ: (بَهْنَجِي، بَهْنَجُ)، نرم کردن و

خرد کردن علف با داس اره‌ای یا -

دهره، (از اصل اَنْجَبَدُنْ به معنی اُسْتَرَه

و تیغ زدن و حجامت کردن).

بَهْنَدَايِنُ: (بَهْنَدَايِي، بَهْنَدَا)، اندودن.

بَهْوَايِ: به آرزوی، به خاطر.

بَهْوَشُ بِيْمَنُ: به هوش آمدن.

بَهْوَشُ بِيوْتُنُ: به هوش آوردن.

بِيَابَانُ، بِيَابُونُ: صحرا.

بِيَاْتُ: نان و غذای شب مانده.

بِيَلَادِ بِيوْتُنُ: به یاد آوردن.

بِي آزَارُ، بِي اذيت.

بِي آزَانِ نِي: بِي آن نيست، ممکن است،

محمتمل است.

بِيَاْفِرِيْنُ: (بِيَاْفِرِي، بِيَاْفِرِيْنُ)، آفریدن.

بِيَاْمُرَزِيْنُ: (بِيَاْمُرَزِي، بِيَاْمُرَزُ)، آمرزیدن.

بِيَاْبُرُو: دم و دستگاه، تجمل و حشمت.

بِي بُرُوْبَرِ كَرْدُ: بِي شك، بِي چون و چرا.

بِي بِنْدُ و بَارُ: بِي قيد، بِي اعتنا به اصول.

بِي بُو و خَاصِيْتُ: آنكه در وجودش نفع

و ضرری نيست.

بِي پَا: بِي توان، كم قدرت، ضعيف.

بِي پَزْدَه: صريح ورك وراست.

بِي پَرُوپَا: بِي پا.

بِي پِيْرُ: تربيت نيافته، ادب نشده، خودرو،

پيچا: بِي مورد، نامناسب.

بِي چِشْمُ و رُو: ناسپاس، بِي ملاحظه، حق

ناشناس.

بِي چِيْرُ: فقير.

پیراه [بَدُو...]: حرف زشت و رکیک .
 پیراهه ، وپزاهه : راه میان بُر اما دشوار .
 بیرق : پرچم .
 بی رگ : بی غیرت .
 بی رنگ : بی رونق .
 بی رُو : بی ملاحظه .
 بی ریا : بی تظاهر
 بی ریش : امرد
 بیزار : بیزار .
 پینار : مرادف فلان .
 پیشت پینچی : (بیست و پنجمی) ، نوعی ظرف .
 بی سر و پا : بی سامان ، آدم پست و بی عزت .
 بی سروته : حرف بی معنا و پراکنده .
 پیش باد (بایاه مجهول) : افزون باد .
 پیشرم : بی حیا .
 بی صحت : بی مالک .
 بی صدا : آهسته و مخفی .
 بیعانه : پولی که قبل از معامله جهت تخصیص بیع می پردازند .
 بی عرضه : بی لیاقت .
 بی عقل : بی خرد .
 بی غم : بی رگ ، بی درد .
 بی قید ، لاابالی .

بی حساب : بی اندازه .
 بی حوصله : تند ، کج خو .
 بی حیا : بی شرم .
 پیخ بُر : از پیخ برداشته .
 پیخ پیداگردن : گره افتادن کار ، دشوار شدن .
 پیخود : بی مصرف .
 پید : درخت معروف ، کرمک چوب و فرش و لباس .
 پیدار : آنکه خواب نیست ، کنایه از هشیار و زیرک .
 پیدازاگردن : بیدار کردن .
 پیدارماندن : بیدار ماندن .
 پیدارگردین : بیدار شدن .
 پیدبازین : بید زدن .
 بی دزد : بی رگ ، بی حمیت ، برهنه خوشحال .
 بی دست و پا : بی توش و توان ، پخمه ، بی عرضه .
 بی دک و وپوز : بی عرضه و کم جرأت .
 بی دماغ : ملول و افسرده .
 پید مجنون : بیدی که شاخهای آن آویزان است .
 پیدمشک : نوعی بید .
 پیراه : کج حساب ، منحرف .

بی نماز: آنکه نماز نمی خواند ، حائض .
 بی نماز گردین: حائض شدن زنان .
 بی نمازی: عادت ماهانه زنان .
 بی نمک: غذایی که نمک ندارد ، فاقد
 ملاحظت ، لوس .

بی نوا: بیچاره .
 بی نوب: بی مصرف ، بی عرضه .
 بی نیاز: غیر محتاج .
 پینی ، وپنی: دماغ
 بیوتن: (بیوت ، بیور) ، آوردن .
 بیوردن: (بیورد، بیور) آوردن .
 بی وقتی گردین: در هنگام غروب گرفتار
 جن زدگی شدن .

بی هاپرس واپرس: بدون پرسش و -
 تحقیق .

بی همه چی: آدم بدجنس و نادرست .
 بیهوش: گیج ، از حال رفته ، بیخود .
 بیهوش گردین: بیهوش شدن .
 بی یال و دم: کنایه از کسی که اصل و نسب
 نداشته باشد .

(پ)

پاپا گردن: لنگه های کفش را عوضی
 پوشیدن .
 پابخوردن: صدمه و لطمه خوردن .

بی کار: بدون شغل .
 بی کاره: آنکه کاری از وی بر نیاید .
 بی کتاب: آنکه حق و حساب نشناسد ،
 بی پیر ، کار سخت .
 بی کردار: نادرست .
 بی کس: غریب و تنها .
 بی کله: کنایه از آدم بی اندیشه و جسور .
 بی کلگی اوسال: کنایه از زبردستی که
 سر خود کار کند .
 بی گذار به اویزین: بی گذار به آب زدن .
 بی گور و کفن بماندن: کنایه از فناء
 ثروت و محتاج شدن .

پیل: وسیله آبیاری و برگردانیدن زمین .
 پیل بزین: بیل زدن و برگردانیدن زمین .
 پیلجه: بیل کوچک .

پیمار: مریض .
 بی مزگی: سردی و نادلچسبی .
 بی مزه: بدطعم و مزه ، نادلچسب .
 بی مغز: کنایه از بوج و بی معنی .
 پیمن: (بیمو ، Bimo ، بیبا) ، آمدن .
 پیم بش (Bimo Bacho): آمد و شد .

پ: پس

پا: عضو راه رفتن ، حریف ، واسطه ،
 لطمه .

امری .

پَاتَخْتَهْ : دوتخته كوچك كه بافندگان دو

پای در آن گذارند ، و چون یکی را

فشار دهند نیمی از رشته‌های کارپایین

رود ، و چون دیگری را فشار دهند

نیم دیگر پایین رود .

پَاتَخْتِي : جشن روز بعد از عروسی .

پَاتَوَغْ : محل اجتماع ، جایی که کسی

موقع بیکاری آنجا باشد .

پَاتِي ، وَاْتِي : مرادف قاتی .

پَاتِيلُ : دیگ مسی دهان فراخ کم عمق .

پَاتِيلُ دَرُ شُوَيْنُ : حالت کسی که قادر به

حفظ تعادل خود نیست .

پَاتِينِيْنُ : طبق مدور چوبی توگرد برای

افشاندن و پیش زدن و پاک کردن

غلات ، و زپاج .

پَاتِينِيْنُ بَزِيْنُ : پاتینین زدن ، افشاندن و

پیش زدن غلات .

پَاچُوشُ : جوانه ای که از پای درخت

روید .

پَاچَالُ : گودی که دستگاه بافندگی را

روی آن قرار دهند و پای خود را برای

کار آنجا گذارند .

پَاچَهْ : دست و پای بریده گاو و گوسفند ،

بخشی از شلوار که ساق را پوشاند .

پَا بَدَايِنُ : آماده شدن و سائل .

پَا بَرَبِيْنُ : کنایه از قطع رابطه کردن .

پَا بَرَجَا : استوار و ثابت و باقی .

پَا بَرِهْتَهْ : بی کفش ، کنایه از آدم فقیر .

پَا بَرَزَا : پای افزار ، کفش .

پَا بَرَزِيْنُ : با پا چیزهای پهن شده در روی

زمین را بهم زدن .

پَا بَرَكِيْشِيْنُ : جایی یا کاری را ترك کردن .

پَا بَرَكْتَنُ : تحقق یافتن ، پایدار شدن .

پَا بَرِمَاهُ : زن بارداری که در ماه نهم باشد .

پَا بَرِمَهْرُ : استوار .

پَا بَرِيْنُ : (پَابُ ، پَا بَاشُ) ، برخاستن ، بلند

شدن .

پَا بَرِنْدُ : آنچه به پای ستور بندند ، عقال ،

کنایه از آدم حقیق .

پَا بَرِيْلُ كَرْدَنُ : بیل زدن زمین .

پَا پَا كَرْدَنُ : در رفتن تملل کردن ، در اقدام

تردید داشتن .

پَا پَاسُ كَرِيْشِيْنُ : ترك اقدام کردن .

پَا پَوشُ : هر چه پارا بپوشاند ، پای افزار

و کفش را بپوشد ، کنایه از جعل حلت

برای مزاحمت کسی .

پَا پَيشُ دَنَايِنُ : پیشقدم شدم در کار ، اقدام

کردن .

پَا پَیْ عَمْرَدِيْنُ : پایی شدن ، دنبال کردن

پاس : چوب تراشیده که کنار میله سنگ آسیا و امثال آن کوبند ، چوبی که در شکاف چوب دیگر قرار دهند و می-کوبند تا آنرا نصف کند .

پاسنگ : پاره سنگ در وزن کردن با ترازو .

پاشنه : پاشنه ، عقب .

پاشنا خواب : نوعی کفش زنانه .

پاشناور کشین : بر کشیدن پاشنه گیوه و کفش ، کنایه از آماده شدن برای کار .

پاشنای در : قسمت استوانه ای اضافه بالا و پایین در که در بر روی آن می گردد .

پاشوره : شستن پای بیمار .

پاک : صاف و تمیز ، کنایه از همه و تمام .

پاکت : پوشش کاغذ .

پاک کردن : تمیز کردن .

پاک کردن : از خواب بلند کردن .

پاک کردن : بپا کردن کفش و گیوه و جوراب و شلوار .

پاگشاگان : نخستین دعوت عروسی از عروس و داماد توسط خویشاوندان نشان .

پاگردین : از جا بلند شدن .

پاگیر : مزاحم ، مانع .

پالان ، پالون : پوشش ضخیم که بر پشت ستور گذارند :

پاچه گیر : سگی که پاچه مردم را بگیرد .
پاچه و زمالیه : بیشرم و بی حیا ، ناقلا ، وقیح .

پاچینه : میوه ای که بهنگام چیدن خود-بخود از درخت بریزد .

پادرتو : دخالت دارنده .

پادرتختی : میوه ای که خود بخود از درخت می ریزد .

پادرمیانی : میانجیگری و وساطت .

پادرها : موضوعی که تکلیف قطعی آن معلوم نباشد .

پادنائین : درجایی در روز عید برای شگون قدم نهادن .

پارچک : ظرف بزرگ مسی دسته دار - دهن تنگ .

پارچه : منسوج ، بافتنی .

پارسال : سال گذشته .

پارکی : مقدار کم از زمان و چیزها .

پارو : بیل گونه چوبی که با آن برف رو بند .

پاره : دریده ، تکه .

پاره پاره : تکه تکه .

پاره گردین : پاره شدن .

پاری : مقداری ، گروهی .

پاریها : گروهی از مردم .

پُخْ : صوتی که برای ترساندن بچه ها
ادا شود .

پُخْ : مدفوع (ترکی) .

پُخْتَه : مجازاً به معنی مجرب و آزمون
دیده .

پُخْتَه کُرْدَنْ : جریان موضوعی را به -
صورت قطعی روشن کردن .

پُخْش و پُلا : پراکنده .

پُخْش کُرْدَنْ : منتشر کردن ، پراکندن .

پُخْش رِگَرْدِیَنْ : پراکنده شدن ، منتشر
شدن .

پُخْمَه : گول ، ترسو ، بی استعداد ، نفهم .
پُرْ : آگنده ، زیاد .

پُرْ : وسیله پرواز مرغان ، تخته های متصل
به چرخ آسیا که فشار آب به وسیله
آنها چرخ را می گرداند .

پُر فَنَیْنْ : افتادن آب از سبزی و کاهوی
تازه شسته .

پُر اَکْرَدَنْ : پراکندن ، آگندن .

پُر اَکِیْتَنْ : زیر پر گرفتن مرغان جوجه ها
را ، سرپرستی کردن .

پُر یَدَایَنْ : دور انداختن .

پُر بَزِیَنْ : پرواز کردن ، پرزدن .

پُر بَکِشِیَنْ : پریدن ، پرکشیدن .

پُر پُر بَزِیَنْ : پر پرزدن ، پر وبال زدن .

پالان دوز : آنکه پالان می دوزد .

پالِبِ گور : کنایه از پیرفروتوت .

پالِکی : نوعی کجاوه .

پامال گر دین : پامال شدن ، ضایع و تباه
شدن .

پامنبری بخوندن : کنایه از دنبال حرف
کسی را گرفتن .

پاوا گنان : پاگشاکنان .

پای نداز : فرش .

پایه : تکیه گاه چیزها که برای آنها در
حکم پاست .

پایه : پی و اساس .

پایزه : مربوط به فصل پاییز .

پیّه : گول و نادان .

پت پت : بالا و پایین رفتن شعله چراغ .

پتل پرت : پطرز بورغ ، کنایه از نقطه
بسیار دور .

پت و پهن : خیلی پهن .

پته : صورت حساب .

پته طلب : رسید موقتی .

پجمرده : پژمرده .

پج پج : سخن آهسته و در گوشی .

پخ : گرفتن تیزی لب چوب یا آهن
چهار گوش ، پست و پهن ، صاف و

بی زاویه .

پَرُورِ كُرْدَن : گلبرگهای گل را از هم جدا کردن .

پَرُپِی بَرُیْن : از شدت درد به خود - پیچیدن .

پَرُت : سقوط از بلندی به پایین .

پَرُت بَگَتَن : حرفهای بی معنی زدن .

پَرُت كُرْدَن : از بالا به زیر انداختن ، مجازاً منحرف کردن فکر کسی را .

پَرُت كَرْدِیْن : پرت شدن .

پَرُت و پَلَا : حرفهای بی معنی ، سخنان بی ربط .

پَرُتُوگ بَدَايْن : پرتاب کردن ، با فشار بیرون ریختن ادرار .

پَرُچِن ، پَرُچِن : پرویزن .

پَرُج كُرْدَن : بهن کردن انتهای میخ کوبیده ، برگرداندن انتهای میخ کوبیده چنانکه

دیگر از سوراخ بیرون نیاید .

پَرُچَانَه ، پَرُچَوَنَه : پرحرف .

پَرُچَاك : قالب خشتی بنیر .

پَرُچِن : نوعی دیوار کم استقامت از شاخ و برگ درخت .

پَرُخُوْر : آنکه غذا زیاد بخورد ، اکل .

پَرُدَرَاوَتَن : پردر آوردن .

پَرُدُو : شاخهای نازک درخت که روی تیر

های خانه زیر گاه گل ریزند .

پَرْدَه : حجاب .

پَرْدَه بَكُرْدَن : رو گرفتن زنان .

پَرْدَه پُوشی : چشم پوشی .

پَرْدَه دَارِي : حفظ آبرو .

پَرُرو : شوخ چشم ، وقیح ، بیحیا .

پَرُزْمُوك : خیلی اندک .

پَرُزْمَه : اندک .

پَرُسه يَزِيْن : پارسه زدن ، ولگردی ، بی

هدف گشتن .

پَرُسِيَاوَش : گیاهی است دارویی .

پَرُغَال : پرگار ، کنایه از تشریفات برای

چیزها .

پَرُغَال دَنَايْن : تشریفات زائد برای چیزها

قاتل شدن .

پَرُكُرْدَن : مملو ساختن ، کنایه از زیر

گوش کسی خواندن و او را برانگیختن .

پَرُكَنَه : پاره و حصه از زمین ، اندک .

پَرُوْپَا : کنایه از اعتبار و ارزش .

پَرُوْپَاچَه : پاچه و متعلقات آن .

پَرُوْپَاچَه كَسِي رَا بَگَتَن : گاز گرفتن سنگ پای

کسی را مجازاً بیجا مزاحم کسی شدن .

پَرُوْپَا قَرُص : دارای اعتقاد استوار .

پَرُوْپَايَه : پی و اساس .

پَرُوْپُوْزَه : کنایه از لیسافت و دست و پا

داشتن .

پَسْ اوردَه : پس انداخته (فرزند پس از پدر) ، فرزندی که زن از شوهر سابق به خانه شوهر جدید آورد .

پَسْ بَدَايْنُ : پس دادن .

پَسْ بَزِيْنُ : عقب زدن .

پَسْ بَشُوِيْنُ : عقب رفتن .

پَسْ بِيْنُ : عقب بودن .

پَسْ بِيَسْتِنُ : پس نشستن .

پَسْ بِيُوْتِنُ : پس آوردن .

پَسْ بِيَمْنُ : پس آمدن ، لاغر و ضعیف شدن .

پَسْ بَسِي بَشُوِيْنُ : به عقب گام برداشتن .

پَسْ بِيْرَا سَالُ : سال قبل از پارسال .

پَسْ بِيَسُ : آرد کناره سنگ در آسیا .

پَسْتُ : پایین ، کوتاه ، مجازاً فرومایه .

پَسْتُ فَطْرَتُ : لثیم ، بدجنس .

پَسْتُ قَدُ : کوتاه قد .

پَسْتَكُ : کت مانند بی آستین از نمند .

پَسْتَنَكُ : نوعی سنجد . در سمنانی نیز پشتنا

به معنی سنجد است .^۱

پَسْتَوُ : صندوقخانه عَقَبِي كُوچِك .

پَسْتَه : فُسْتَقُ تَا زِي .

پَسْ دَايْنُ : پس دادن .

پَسْ دُو زِي : نوعی دوخت .

پَسْرُ : فرزند ذکور ، مردی که هنوز

پَرُو پُوک : سروشاخه درخت .

پَرُو پِيْمَانُ : پر ، مملو ، ممتلی .

پَرُو شَه پَرُو شَه : پوسته پوسته ، ریزه و نرمه

چیزهای نازک و شکننده .

پَرِه دُمَاغُ : دیواره دوسوی سوراخ بینی .

پَرِي : نوع زیبای جن ، دختر و زن زیبا .

پَر پِيچُنُ : پرویزن ، الك .

پَر پِيگُ : جستن رگ ، خلجان چشم .

پَر پِيگُ پَر پِيگُ : پرش رگ در زخم .

پَر پِيگَرُو زُ : پر پروز .

پَر پِيگَشُوُ : پریشب .

پَرُ : فخر و خودنمایی .

پَرَا : براحتی پخته شونده .

پَرُ بَدَايْنُ : پزدادن ، از خود لاف زدن .

پَسْ اُقْتُ : ذخیره ، اندوخته ، عقب افتاده

(قسط) .

پَسُ : عقب ، حرف عطف .

پَسْ اَفْتَايْنُ : پس افتادن .

پَسَاگِيْتِنُ : باز کردن نخ بافته شده در

جوراب و امثال آن .

پَسْ اَنْدَا زُ : ذخیره .

پَسْ اَنْگِيَسْتِنُ : پس انداختن .

پَسْ اَوْ : آبهای آخرین که روی چای بسته

شود ، آب مستعمل صابون و شربت

و شوربا و غیره .

ازدواج نکرده است.

پَسْ شُوین: پس رفتن .

پَسْ صَبَا (صبح) : پس فردا .

پَسْغَام: از توابع که پس از پیغام گفته می شود .

پَسْ فَرْدِی شَو: پس فرداشب .

پَسْ کَرْدَنِی: قفا، سیلی که به پشت گردن زنند .

پَسْ گوئی: پشت سر کسی حرف زدن .

پَسْ گِیْتَن: پس گرفتن .

پَسْلَه: پنهان و پشت سر .

پَسْلَه گَب بَزین: پشت سر حرف زدن .

پَسَنَد: مورد قبول .

پَسْ وَاَجَد: پشت سر کسی حرف زدن، غیبت

پُسوز: پیه سوز (نوعی چراغ روغنی

قدیمی) .

پَسَه: برقی که باد از نقاط مرتفع بجایهای

پست بکشد .

پَسْتِرِین: روز بعد از پس فردا، پستترین

فردا .

پَسِینَه: صندوقخانه، پستو، انبار عقب

خانه .

پَشْت: ظَهْر، مجازاً نسل و فرزندان .

پَشْتِ ابام، پَشْتِ بوم، پَشْتِ بون: بام

خانه .

پَشْتِ بَدَاین: تکیه کردن .

پَشْتِ بَکوه داشتن: کنایه از تکیه و اعتماد

به شخص مقتدری داشتن .

پَشْتِ بَنَد: ادامه و دنباله چیزها .

پَشْتِ پا بَزین: پشت پا زدن، کنایه از

ترک کردن .

پَشْتِ دَر پَشْت: پدر در پدر .

پَشْتِ رَا سَنَا کَرْدَن: کنایه برای از گرفتاری

بدر آمدن .

پَشْتِ سَر: دنبال، متعاقب، در غیاب،

پسله .

پَشْتِ سَر هَم: دنبال هم .

پَشْتِک: در شنا با پشت خود را به آب

انداختن، که عکس آن وارو است .

پَشْتِک بَزین: پشتک زدن .

پَشْتِ گوش اِنگِیَسْتَن: پشت گوش انداختن،

مسامحه در کارها .

پَشْتِ گوش فَرَاخ: کنایه از سهلنگار و

مسامحه کار .

پَشْتِ و رُو دَاشْتَن: منافقی .

پَشْتِ و رُو کَرْدَن: زیر و رو کردن، وارونه

کردن .

پَشْتِ و رُو کَرْدِین: زیر و رو شدن .

پَشْتَه: پشتواره، مقدار علف یا هیزم که

با پشت حمل کنند .

پُشْتِ هَمِ اُنْدَاژُ : دروغگو و فریبکار .
 پُشْتِی : حمایت و جانبداری ، تکیه گاه .
 پُشْتِی بَگَتَنُ : طرفداری کردن .
 پُشْتِی کَرْدَنُ : حمایت کردن .
 پُشْکُ : نوعی قرعه با انگشت انداختن
 جهت تعیین نوبت تقدم و تاخر .
 پُشْکُ بِنِگِستَنُ : پشک انداختن .
 پُشْکِلُ : سرگین گوسفند .
 پُشْمُ : پوشش روی پوست گوسفند ،
 صوف .
 پُشْمَالُو : پُرشم .
 پُشْمُ بَدُ نَسْتَنُ : ارزش قائل نشدن برای
 چیزی یا کاری .
 پُشْمُ گُوشُ : کسی که گوشهایش پشم
 برآورده باشد .
 پُشْمُ وِپَلَه : پشم، کنایه از قدرت .
 پُشْمُولَه : دارای پشم بسیار .
 پُشَه : حشره موزی معروف .
 پُشِمَانُ ، پُشِمُونُ : نام .
 پُشِمَانُ کَرْدَنُ : به اظهار پشیمانی و داشتن .
 پُشِمَانُ کَرْدِیْنُ : پشیمان شدن .
 پُشِمَانِی ، پُشِمُونِی : ندامت .
 پُفُ : ورم و آماس .
 پُفِ آلو : پف دار .
 پُفِ دَاشْتَنُ : ورم داشتن .

پُفُ کَرْدَنُ : ورم کردن .
 پُفِ نَمُ : اندک آبی که با دهن بروی چیزها
 پاشند .
 پُفِیُوژُ : بی غیرت ، بی حال ، بی کاره .
 پُفُ : آواز گریه .
 پُفُ بَرِیْنُ : بادل گریستن .
 پُکُ ، پُوکُ : یک بار کشیدن چپق و سیگار .
 پُکَرُ : افسرده و ناراحت .
 پُکَلُ : ریزه پشم ، معمولاً با پوست گفته
 می شود .
 پُکُ وِپُوزُ : سرووضع ، هیأت و قیافه .
 پُکُ وِپُهلُو : از زیر بغل تا استخوان
 لگن .
 پُلُ : نوعی حصار برای گوسفند و گاو و
 قاطر ، مالبند .
 پُلا : پراکنده ، معمولاً بعد از کلمه پرت
 گفته می شود .
 پُلاسُ : پارچه کهنه ، جل ، پژمردگی .
 پُلاسُ بَخُورْدَنُ : پلاس خوردن ، پلاسیده
 شدن .
 پُلاسُ بِنُ : پیوسته در محلی بودن .
 پُلاسُ کَرْدِیْنُ : پلاس شدن .
 پُلتَکُ : پلیته ، فتیله از پنبه که با چرخ
 بریسد و نخ کنند .
 پُلتَه پِیچُ : وسیله ای که با آن پنبه را فتیله

کنند .

بُلُغٌ بُلُغٌ بَزِينٌ : به شدت جوشیدن .

بُلُغَةٌ : يك جوشش که از ظرف به بیرون

بپرد .

بُلُغَةٌ خُونٌ : جهش و استفراغ شدید خون

از گلو .

بُلُكٌ : پوست گرداگرد چشم .

بُلُنْكَگٌ : جانور درنده معروف .

بُلُوٌ : غذایی که از برنج آب کش کرده

پزند .

بُلُوٌ : صورتی از بهلو .

بُلُوَارٌ : پروار .

بُلُوْبَزَانٌ : مهمانی بزرگ .

بُلُوْمَنْدِيٌّ : بهلومندی ، تمکن مادی .

بُلُوْمَنْدِيٌّ بَدَايْنٌ : در خرج و مصرف رعایت

کسی را کردن .

بُلَّةٌ : پلکان ، پایه ، درجه ، پایه نردبان و

مانند آن .

بُلْبَيْتَةٌ : فتیله .

بُمْبَةٌ : پنبه .

بِنَاهٌ : امان ، حمایت .

بِنَاهٌ بَدَايْنٌ : پناه دادن ، امان دادن .

بِنَاهٌ بَرُّخْدًا : توکل به خدا .

بَنَجٌ : عدد معروف .

بَنَجٌ دَرِيٌّ : اطافی که در يك سو پنج در

دارد .

بَنْجِرَهٌ : در کوچک در میان دیوار ،

دریچه مشبك .

بَنْجَهٌ : انگشتان پنجگانه دست .

بَنْجَهٌ بَزِينٌ : آنکه گربه با ناخنهایش خراش

به وجود آورد .

بَنْجَهٌ بَكْشِيْنٌ : پنجه کشیدن .

بَنْدٌ : اندر .

بَنْدٌ : بخش و تقسیم زمین ، دو یا سه پند

یعنی دویاسه بخش از زمین .

بَنْدِيَّا : پایین پا .

بَنْدٌ بَنْدٌ : بخش بخش ، سهم سهم .

بَنْدِغٌ : نیشگون .

بَنْدِغٌ بَكْتَنٌ : نیشگون گرفتن .

بَنْزَرٌ [خنزر ...] : لوازم کم ارزش ،

خرده ریز .

بَنْهَانٌ ، بَنْهَوْنٌ : مخفی ، مستور .

بَنْهَانٌ كُرْدَانٌ : مخفی کردن .

بَنْهَانٌ كِرْدِيْنٌ : مخفی شدن .

بَنْيِرٌ : خوردنی معروف که شیر را مسایه

زنند و آب دلمه آنرا بگیرند .

بَنْيِرَاوٌ : آب پنیر .

بَنْيِرٌ بَمَالِيَهٌ : پنیر مالیده خیکی .

بَنْيِرْكٌ : گیاهی است دارویی که میوه اش

به پنیر ماند .

پُوشَالُ : خرده ریزه جدا شده از چوب
درنجاری .

پُوشَالِی : پر حجم و بی مصرف ، کم
مقاومت .

پُوشُ بَزِیْنُ : متخلخل و سبک شدن .

پُوشِشُ بَسْفِیْخَانَه ، لباس .

پُوفُ : فوت ، غذا به زبان کودکان .

پُوفُ کَرْدُنُ : فوت کردن .

پُوكُ : پتک .

پُوكُ : بی مغز، تو خالی و سبک، پوسیده ،
پُكُ .

پُوكُ بَزِیْنُ : پُكُ زدن به سیگار و چپق و
غلیان .

پُولُ : پل .

پُولُ : نام عمومی وسیله داد و ستد، واحد

آن که در قدیم برابر چهارغاز بود ،

و هر دو پول يك شاهی و هر دو شاهی

يك صد دیناری بوده است .

پُولَادُ : آهن آب داده شده و سخت ،
فولاد .

پُولُ پُولُ : خرد شکسته ، ریز ریز .

پُولُ پُولُ کَرْدِیْنُ : شکستن و ریز ریز
شدن .

پُولُ سِفِیْدُ : پول نقره ای .

پُولُ سِیَاهُ : پول فلزی کم قیمت .

پُوجُ : باطل ، بیهوده .

پُودُ : رشته ای که در پهنایی پارچه بافته
شود .

پُوزُ خَنَدُ ، پُوسُ خَنَدُ : خنده از روی
تمسخر .

پُوزَه ، پُوزُ : پیرامون دهان انسان و
حیوان .

پُوزَه بِنَدُ : دهن بند .

پُوسْتُ : جلد ، قشر، پوشش روی بدن .
پُوسْتُ بَدَايْنُ : پوست دادن .

پُوسْتُ بَکِنْدُنُ : پوست کردن .

پُوسْتُ بَکِنْدَه : پوست کنده .

پُوسْتُ بِنَگِسْتَنُ : پوست انداختن .

پُوسْتُ تَحْتُ بِنَگِسْتَنُ : کنایه از زیاد ماندن
است .

پُوسْتَكُ : پوست تخت .

پُوسْتُ کَلْفَتُ : بی تعصب ، بی غیرت .
پُوسْتُ و اسْتُخْوَانُ کَرْدِیْنُ : سخت لاغر

شدن .

پُوسْتُ و پَکَلُ : پوست و احشاء گوسفند
و امثال آن .

پُوسْتِیْنُ : جبهه پوستی .

پُوشُ : سست، تو خالی، متخلخل و پفکی
و سبک ، پوچ .

پُوشَاكُ : لباس .

پُولُکْ : صدف و تکمه پیراهن و جلینقه ،
زینتهای دایره شکل که به جامهٔ زنانه
دوزند .

پُولُکْ مَاهِی : فلس ماهی .

پُولُکِی : اهل رشوه ، پول دوست .

پُولُنْ : دارای پول زیاد .

پُونَه : بودنه سبزی معطر معروف .

پَهْرِیْزْ : پرهیز ، احتراز .

پَهْلُو ، پَلُو : جنب ، نزدیک ، کنار ، پیش .

پَهْلُوَانْ ، پَهْلُنْ : شجاع ، زورمند .

پَهْنْ : گسترده .

پَهْنْ : سرگین خشک شده گاو قاطر .

پَهْنَا : عرض .

پَهْنَا کَرْدَنْ : پهن کردن .

پَهْنَاوَرْ : عریض .

پَهْنْ کَرْدِیْنْ : پهن شدن .

پَهه : پی دیوار ، اساس بنا .

پَهْیْ : دنبال ، پشت ، سو و سمت .

پَهْیَادَه : به پارونده در برابر سواره .

پَهْیَازْ : گیاه معروف از نوع سیر .

پَهْیَازْدَاغْ : پیاز ریز شده و در روغن سرخ

گردیده .

پَهْیَالَه : ظرف .

پَهْیَبِرْدَنْ : دریافتن ، استنباط کردن .

پَهْیَبِکَنْدَنْ : پی کردن .

پَهْیْتْ : پیچ ، چپ ، لوج .

پَهْیْتْ : ظرف حلبی معروف .

پَهْیْتْ بَدَايْنْ : پیچاندن ، تاباندن .

پَهْیْتَه : پلاس تاب داده ، فوطه ، قطیفه .

پَهْیِجْ : درد شکم ، تاب و خم ، میخ گونه

که با پیچاندن فرو رود .

پَهْیِجْ بَخُوْرْدَنْ : پیچ خوردن .

پَهْیِجْ بَدَايْنْ : پیچ دادن .

پَهْیِجْ دَر پَهْیِجْ : تاب در تاب .

پَهْیِجْشْ : درد شکم ، اسهال .

پَهْیِجْکْ : گیاهی است که به گرد درخت

می پیچد ، عشقه .

پَهْیِجَه : بافتهٔ چهار گوشه باموی اسب که

زنان با آن روی خود را پوشانند ۱ .

پَهْیِدَا : آشکارا .

پَهْیِدَا کَرْدَنْ : یافتن .

پَهْیِدَا کَرْدِیْنْ : پیدا شدن .

پَهْیِ دَر پَهْیِ : پیاپی ، متوالی .

پَهْیِ دَهْیْمْ : پی‌رو ، دور از دید ، پشت چیزی .

پَهْیِرْ : پدر .

پَهْیِرْ : سالخورده .

پَهْیِرْ : دست و پایی که در اثر زیاد ماندن

در آب چروک یافته باشد .

پَهْیِرْ اَرْسَالْ : سال پیش از پار سال .

پَهْیِرْ اَلْ : زن پیرگربز .

پیشینی بَدَلًا: وسیله زینتی از نقره که زنان
 بالای پیشانی قرار دهند .
 پیش پا بَدین: جلوی پادیدن ، دور اندیش
 بودن .
 پیش پا بَقَایَه: پیش پا افتاده .
 پیش پَر بَگَرُوز: روز قبل از پریروز .
 پیش پیش: جلوتر ، پیشاپیش .
 پیش پیش: صوتی که گربه را بدان
 خوانند .
 پیشت: صوتی که برای دور کردن گربه
 بکار رود .
 پیشتر: جلوتر .
 پیش خدمت: نوکر ، خدمتگزار .
 پیش خرید: به بیع سلف خریدن .
 پیش خور کردن: به اعتبار در آمدی قرض
 کردن و خوردن .
 پیش دستی کردن: سبقت گرفتن بر دیگری
 در انجام دادن کاری .
 پیش رس: میوه زودرس .
 پیشرفت: ترقی .
 پیش فروش: محصول را پیش از بدست
 آمدن فروختن .
 پیشقدم: سبقت گیرنده در اقدام .
 پیشقدم کردن: پیشقدم شدن .
 پیشکار: نماینده .

پیرزن: پدرزن .
 پیر گشتگی: پدر گشتگی ، دشمنی و
 عداوت .
 پیرهن: پیراهن .
 پیرهن و تُمبُون: پیراهن و شلوار .
 پیری: پدری ، موروثی .
 بی ریزی: طرح ریزی .
 پیزی: مقعد ، کنایه از مقاومت و پشت کار .
 پیش: لکه ، برص .
 پیشی: تیره روزی .
 پیش: نزد ، قبل ، سابق .
 پیش: حرکت ضمه .
 پیش آمد: اتفاق .
 پیش آمدن: پیش آمدن .
 پیش افتادن: جلو افتادن .
 پیش انگستن: پیش انداختن .
 پیشانی، پیشینی: جبهه ، کنایه از بخت
 و طالع .
 پیش بر: فعال .
 پیش بردن: پیش بردن .
 پیش بن: جلو بودن .
 پیش بنه: مقداری از اسباب سفر که پیش
 فرستند .
 پیش بپمن: نزدیک آمدن ، اتفاق افتادن .
 پیش پینی: عاقبت اندیشی .

مردانه .
 پبله : پیوره دندان .
 پبله گردن : پایی شدن ، در باب مطلبی
 اصرار ورزیدن .
 پبله گردن : ورم کردن لثه به علت پاره
 شدن کیسه چرکی ریشه دندان
 پبله [شيله و ...] : دوز و کلک .
 پیماننه ، پیمونه : کیل ، ظرفی که بدان
 چیزها را پیمانند .
 پی نخود سیاه بر فستاین : دنبال نخود سیاه
 فرستادن .
 پینک : وصله لباس .
 پینک پرو : وصله پینه .
 پینک دست : پینه دست ، کلفتی که در اثر
 کثرت کار در پوست دست بوجود
 آید .
 پینه دوز : تعمیرگر کفش و گیوه .
 پینه دوستن : پینه بستن .
 پیوند : اتصال نهالی به نهال دیگر برای
 اصلاح آن .
 پیوند بزین : پیوند زدن .
 پیه : چربی بدن حیوان ، شحم .
 پیه : پی و اساس دیوار .
 پیه سوز : نوعی چراغ روغنی قدیمی .

پیش کرایه : پولی که از پیش بابت کرایه
 بگیرند .
 پیش کردن : بستن در ، مسافرا مشایعت
 کردن .
 پیشکشی : تقدیمی ، هدیه و تحفه .
 پیشکی : قبلاً ، بطور مساعده .
 پیش گوئی : آینده سنجی ، از آینده
 خبردادن .
 پیش گپتن : پیش گرفتن .
 پیش گیری : جلوگیری .
 پیش مانده : غذای نیمخورده .
 پیشنگ : پیشانگ ، بزی که پیش پیش
 گله می رود ، سرگله .
 پیش نماز : امام جماعت .
 پیشو : پیشاب ، ادرار .
 پیشواز : پیشباز ، استقبال .
 پیشواز بشوین : به استقبال رفتن .
 پیشینه : روز بلند ، قرب یکساعت پیش
 از ظهر .
 پیشینی : پیشانی .
 پیغام ، پیغوم : پیام .
 پی گم بگردن : ردگم کردن .
 پی گوشتی : موی سر مردان که حلقه وار
 بموازات دو گوش بریده شود ، زلف

ت

- تَا: نخ خیاطی پنبه‌ای (مخفف تار)، دو نیمه پارچه را روی هم گذاردن و دولا کردن .
- تَا: حرف اضافه برای نشان دادن انتهای مکان، الی، حرف ربط که دو جمله را بهم پیوندد .
- تَابُ: توپ نخی برای بازی اطفال .
- تَابُ: توان و طاقت .
- تَابِتًا: لنگه به لنگه، ناجور .
- تَابِرِيْنٌ: تازدن .
- تَابِكِشِيْنٌ: تار کشیدن و دنباله کشیدن مایع غلیظ مانند عسل به هنگام برداشتن از آن .
- تَابُوْتُ: چهارچوب مخصوص حمله مرده .
- تَابُ تَابُ: صدای تاب که چند بار شنیده شود، طپش دل .
- تَابِي گَرْدَنُ: راه رفتن طفل نوپا .
- تَأْتِيْرٌ: اثر و نتیجه .
- تَأْتِيْرَان، تَسِيْرَان: شدت عمل، واقعه عظیم .
- تَاْجُ: افسر، اکلیل شاهی، پاره گوشت سرخروم .
- تَاْجُ خَرُوْسُ: نوعی گل .
- تَاْجِدَارٌ: صاحب تاج .
- تَاْجِرٌ: بازرگان .
- تَاْخَتْ: دو، مبادله، تعویض کالا، معامله پایاپای .
- تَاْخَتْ بَرِيْنٌ: تاخت زدن، عوض کردن دو کالا .
- تَاْخَتْ كَرْدَنُ: اسب را تیزدوانیدن .
- تَاْخَتْ وَتَاْزُ: تهاجم .
- تَاْدَكِشِيْنٌ: نخ کشیدن تسبیح و امثال آن .
- تَاْرٌ: تیره و تار یک، کم نور .
- تَاْرٌ: نوعی ساز .
- تَاْرَاْجُ: غارت .
- تَاْرَبْتِيْنٌ: تارتیدن .
- تَاْرَمِي: دیوار کوتاه نرده‌ای ایوان .
- تَاْرُوْتُورُ: گیج .
- تَاْرُوْمَاْرُ: پراکنده و متفرق .
- تَاْرُوْمَاْرُ گَرْدِيْنٌ: پریشان و پراکنده شدن .
- تَاْرِيْخُ: حساب روز و ماه و سال، دفتر ثبت وقایع .
- تَاْرِيْكَ: تار، ظلمانی .
- تَاْرِيْكَ: تاریکی .
- تَاْرِيْكَبِي: درمیان تاریکی، تاریکی .
- تَاْرِيْكَ كَرْدَنُ: تاریک کردن .
- تَاْرِيْكَ كَرْدِيْنٌ: تاریک شدن .

تاریکی : ظلمت .

تازگی : در همین زمان نزدیک .

تازه : نقیض مانده و بیات ، باطراوت ، شاداب .

تازه بدوران برسیده .

تازه چو ن : نوجوان .

تازه دما : تازه داماد .

تازه دم : نقیض کهنه دم .

تازه عروس : نو عروس .

تازه کار : ناشی ، کسی که در کاری تجربه باشد .

تازه کردن : تجدید کردن ، نو کردن .

تازه نفس : سر حال و آماده برای کار .

تازی : نوعی سگ .

تاس : ظرف آب مخصوص حمام ، مجازاً

سر بی مو .

تاسک : ظرف مسی کوچک ، تاس -

کوچک .

تاسوعا : روز نهم محرم .

تاغار : تغار ، ظرف بزرگ دهان گشاد

سفالی .

تافتون : نوعی نان .

تافته : نوعی پارچه ابریشمین نازک و -

ظریف .

تالك : درخت انگور .

تاگردن : نازدن ، کنار آمدن با کسی .

تاگردین : خم شدن ، دولاشدن .

تالاب : تَلَب ، صدای افتادن چیزها .

تالار : اطاق بزرگ ، اطاق پذیرایی ،

اطاق بزرگ ارسی دار .

تامان ، تامون : زمان (این کلمه ریشه

کلمه «زمان» است که بر طبق ضوابطی

که زبان شناسان دارند تامان ، دمان

وزمان می شود ، صورت های این کلمه

در زبان های سامی و زبان های هند و

اروپایی چنانکه در ص ۷۶۲ گذشت

وجود دارد) .

تامانك ، تامونك : زمان اندك ، زمانه .

تبار : دودمان ، نژاد ، نسل .

تب تب : صدای تاب تاب .

تبرك : خجستگی ، فرخندگی ، تقدس .

تبریزی : درخت بلند معروف .

تب لازم : بیماری سل .

تب و لرز : تب مالاریا .

تب و نوبه : تب مالاریا .

تپاله ، تپاله : سرگین گاو که بر دیوار

چسبانند ، تا خشک شود و برای سوخت

بکار رود ، سرگین خشک شده گاو .

تپ تپ : تاپ تاپ ، صدای پا و امثال

آن .

تپ تپ کردن : صدای شدید کردن قلب .

تَحْمِيلٌ : امری را برخلاف میل به گردن کسی گذاشتن .

رَتَخٌ : چیزی بد و پست به زبان کودکانه .

تُخْتُ : تمام و کمال (دوماه تخت یعنی دوماه تمام) آرام و آسوده (تختِ خُتِه :

راحت خوابیده) ، مسطح .

تُخْتُ : اریکه شاهی .

تُخْتُ : کف گیوه و کفش .

تُخُّ نَحْ : صوتی که با آن وامی دارند تا

طفل هر چه در دهن دارد بیرون

بریزد .

تُخْتُكَ : تخته‌ای که به دیوار نصب کنند و وسائل روی آن گذارند .

تُخْتُ كُرْدَنْ : هموار کردن زمین .

تُخْتُ كَرْدِيْنٌ : صاف و هموار شدن .

تُخْتُه : قطعهٔ پهن و صاف و نازک چوب ،

تکیه گاه و تمیز برای عدد در فرس و

قالی (دوتخته قالی) .

تُخْتُه بَنْدِي : تخته کوبی ، تخته اندازی ،

نصب تخته .

تُخْتُه سَنْگٌ : سنگ هموار و مسطح .

تُخْتُه كُرْدَنْ : دکان را بستن .

تُخْسٌ : طفل شیطان و حرف نشنو ، آدم

يك دنده و کله شق .

تُخْسٌ : بخش و قسمت .

تَيْشٌ : صدای تپیدن قلب و امثال آن .
تَيْشٌ بَزِيْنٌ : تپق زدن ، گیر کردن زبان در

سخن .

تَيْلَكٌ : نوعی سبزی کوهی شبیه تره .

تَيْهٌ : زمین بلند کوتاه تر از کوه .

تَيْهٌ مَاهُوْرٌ : زمینی که تپه‌های کوتاه دارد .

تَيْه پته : لکنت زبان .

تَيْجَارَتٌ : بازرگانی .

تَيْجْرُبَةٌ : آزمون .

تَيْجِرٌ : پرده‌ای که در مجالس سوگواری

کشند تا جایگاه زنان را از مردان

جدا کنند ، شادروان .

تَيْجِي : تشی ، خارانداز .

تَيْحَسِي نَحْسِي : باناراحتی و دردسر چیزی

اندک بدست آوردن ، رسیدن سهم

کمی به انسان آن هم بازحمت .

تَيْحَفَه : ارمغان . نیز از باب استعارهٔ عنادیه

به چیزهای بی ارزش اطلاق شود .

تَيْحَفَةٌ نَعْلَنْزٌ : ترکیبی است که از باب

استعارهٔ عنادیه به وجهی تحقیر آمیز

به چیزهای پست گفته شود .

تَحْمَلٌ : صبر و طاقت .

تَحْمَلٌ بِيُوْتِنٌ : تحمل کردن .

تَحْمَلٌ كُرْدَنْ : طاقت آوردن ، بردباری

کردن .

تَرَاوُ : میزان .
 تَرَاوُ وَمِثْقَالُ : ترازوی کوچک برای توزین طلا و جواهر .
 تَرَاشُ : برش .
 تَرَاشُ بِخَوْرَدَنْ : تراش خوردن ، لاغر شدن .
 تَرَاشَهُ ، تَلَاشَهُ : آنچه از تراشیدن چیزها پیدا شود مثل تراشه چوب و چرم .
 تَرَبُّبٌ : سبزی معروف .
 تَرَبَّارٌ ، تَرَهَ بَارٌ : بار سبزی و میوه .
 تَرْتٌ ، تَرْدٌ : سست و زودشکن و غیر قابل انعطاف .
 تَرْتَرٌ : حالت اسهالی ، کلمه توهین آمیز کنایه از گفتار بیجا .
 تَرْتَبَجَكُ : تره تیزک .
 تَرَجْمَانٌ : جریمه .
 تَرَجْمَانُ اِنْكِسْتَنْ : ترجمان انداختن .
 تَرَجْمَانُ كَرْدَنْ : جریمه کردن .
 تَرَجْمَانُ هَاذَيْنُ : جریمه دادن ، جریمه زبان دادن .
 تَرَجْمَانِي : جریمه زبان .
 تَرَجْسَبَانٌ : سریع و تند .
 تَرَحْلَوُاْ : نوعی حلوا که بابرنج یا آرد و شکر و روغن پزند .
 تَرَحْوُنُ : نوعی سبزی .
 تَرَدَسْتُ : فرز و چاپک دست ، ماهر ،

تُخَسُّ كُرْدَنْ : بخشش کردن ، تقسیم کردن .
 تَخُّ كُرْدَنْ : از دهسن بیرون انداختن كودك چیز بد را .
 تَخْمٌ : مرادف و تابع اخم .
 تُخْمٌ : بذر ، بیضه ، اصل و نژاد .
 تُخْمَاقٌ : پتک چوبی برای گچ کوبی .
 تُخْمٌ بَكْرَدَنْ : بیضه کردن مرغ .
 تُخْمٌ حَشْمٌ : انگوره چشم .
 تُخْمٌ حَرَامٌ : فرزند نامشروع .
 تُخْمَدَانٌ : جای نموتخم .
 تُخْمٌ دِبَاتِنٌ : تخم پاشیدن .
 تُخْمٌ مَرُغِي : بشکل تخم مرغ ، بیضی .
 تُخْمَةٌ : تخم بوداده کدو و هندوانه .
 تُخْمِيٌ : آنچه برای تخم از حیوانات و چیزها نگهدارند .
 تُخْمِيٌ : مرغی که بسیار تخم کند .
 تَخْمِيْنٌ : تقریب .
 تَخْمِيْنًا : تقریباً .
 تَخْمِيْنٌ بَرِيْنٌ : تخمین زدن ، به تقریب اندازه چیزها را معلوم کردن .
 تَرٌ : خیس ، نمدار .
 تَرَانْدُ (تَرْدُدٌ) : رفت و آمد .
 تَرَاخُمٌ : نوعی بیماری چشم .
 تَرَازٌ : صاف و هموار ، افزار بنایی برای تعیین سطح افقی .

حَقَّةً باز .

تَرْدَسْتِي : چشم بندی ، چابک دستی .

تَرْدِيدٌ : شك و دودلی .

تَرْمُسٌ : وحشت .

تَرَسُو : آنکه زیاد می ترسد .

تَرَشُّحٌ : چکه .

تَرَشُّحٌ كَرْدُنٌ : چکه کردن .

تَرَشُّحٌ كَرْدِيْنٌ : مورد رسیدن چکه نجس

و ناپاک قرار گرفتن .

تَرَشْرُو : اخمو ، عبوس .

تَرَشْكٌ : گیاهی است ترش مزه .

تَرَشُّ كَرْدُنٌ : ترش شدن غذا در معده ، اخم

کردن .

تَرَشُّ كَرْدِيْنٌ : ترش شدن .

تَرَشِي : خوردنی ترش که از بادنجان و

پیاز و خیار و غیر اینها سازند ،

آچار .

تَرَشِي دَرَانِگِسْتِنٌ : ترشی انداختن .

تَرَقٌ : صدای بهم خوردن اجسام .

تَرَقٌ تَرَوُقٌ : سر و صدای بهم خوردن

چیزها .

تَرَقِي : پیشرفت .

تَرَكٌ : رها کردن ، بخش پشت زین اسب .

تَرَكٌ : شكاف .

تَرَكَّارِي : صیفی کاری .

تَرَكٌ بَخُوْرَدُنٌ : ترك خوردن .

تَرَكٌ كَرْدُنٌ : رها کردن .

تَرَكٌ وَكْتَنٌ : ترك برداشتن .

تَرَكَّة : شاخه نازک و نرم بریده درخت ،

کنايه از آدم باریک و لاغر .

تَرَكِّي : منسوب به ترك ، زبان ترکی .

تَرَكْرَدِيْنٌ : خیس شدن .

تَرْنَا ، دُرْنَا : ریسمان یا پارچه تاب داده

که در بازی تَرْنَا با آن می زنند .

تَرَنْجَبِيْنٌ : گیاه دارویی معروف .

تَرَوَانَاةٌ : تازه و خرم و شاداب .

تَرُوْسٌ : حالت تاب و پیچ که در هنگام

لغزیدن پا در بدن به وجود آید .

تَرُوْسٌ وَكْتَنٌ : تاب برداشتن بدن در اثر

لغزیدن پا .

تَرَوْفِرٌ : چابک و زرنگ .

تَرَهٌ : سبزی معروف که گندنا باشد .

تَرَهٌ بَارٌ : بار میوه های تازه و سبزی

خوردنی ، در برابر خشکه بار .

تَرِيَاكٌ : شیره خشخاش ، افیون ، پادزهر .

تَرِيَاكِي : معتاد به تریاک .

تَرِيَجٌ : تریز ، پارچه سه گوشه ای که در

دوسوی دامن قبا و جامه دوزند .

تَرِيْشٌ تَرِيْشٌ : ریش ریش ، بریده بریده .

سبب زمینی و تخم مرغ و گردو و
امثال آن جهت پخته شدن .
تَشْكَه : جوش صورت و پوست .
تَشْنِغِي : عطش .
تَشْنَه بِن : تشنه بودن .
تَصَدَّقُ : صدقه .
تَضَلَّقَ كَسِي كَرْدِين : فدای کسی شدن .
تَصَدَّقَ هَادَايِن : صدقه دادن .
تَعَارُفُ : با احترام چیزی را به کسی
برای مصرف عرضه کردن .
تَعَارُفِي : هدیه ، پیشکشی .
تَعْبِيرُ حَوْ : تعبیر خواب .
تَعَجَّبُ : شگفتی .
تَعْرِيفُ : بیان محاسن کسی یا چیزی .
تَعْزِيَه : برگزاری مراسم تأترگونه در
سوگواری بزرگان دینی که در آن
تمام گفتگوها با شعر برگزار شود .
تَعْزِيَه بَخَو نَدَن : تعزیه خواندن .
تَعْزِيَه كَرْدَان : اداره کننده مجلس و مراسم
تعزیه .
تَعَضُّبُ : غیرت .
تَعْطِيلُ كَرْدِين كَار : متوقف شدن کار .
تَعْظِيمُ كَرْدَن : نماز بردن و بزرگ داشتن .
تَعْلِيمُ بَدَايِن : تعلیم دادن .
تَعْمِيرُ : مرمت .

تَرِيْشَه : همان تراشه است که در سابق
گذشت ، ناز که چوب که چون تیغ
بدست فرو رود .
تَرِيْكَ : تلیت ، ترید .
تَسُّ : گازی که بی صدا از شکم خارج
شود .
تَسْبِيْحُ : سبحه ، دانه های مهره به نخ
کشیده که ذکر را با آن شمارند .
تَسْكُ : کوتاه (در سقف) .
تَسْمَه : دوال پهن چرمی ، بندمشک آب و
مانند آن .
تَسْمَه از گرده کسی بکشین : کنایه است
از اینکه کسی را سخت بکار گیرند .
تَسْبِرُ ، تَسْبِرَانُ : واقعه عظیم طبیعی مانند
طوفان و زلزله سهمگین (گویا ظاهرأ
این کلمه با کلمه تسبیر در علم نجوم
مناسبت داشته باشد) .
تَسُّ : آتش .
تَسْتُ : ظرف بزرگ رختشویی .
تَشْتَكُ : تشت کوچک .
تَشْرُ : داد و فریاد کردن با کسی همراه با
سرزنش .
تَشْرُبْزَيْنُ : تشرزدن .
تَشْكُرُ : سپاسگزاری .
تَشْ كَرْدَن : زیر آتش یا مخلوآره قرار دادن

تَغْيِرُ كَرْدُنْ : تشرزدن .

تَغْيِيرُ بَدَايِنْ : تغییردادن .

تَغْفٌ : آب دهن .

تَغْفَاقٌ : اتفاق ، اتحاد ، پیش آمد .

تَغْفَاقٌ بَغْتَايِنْ : اتفاق افتادن .

تُغَالَهٌ : آنچه از میوه ها پس از گرفتن آب

آنها می ماند ، تفل .

تُفٌ بِنِگَسْتَنْ : تف انداختن .

تُفٌ تُفٌ : لفظی است که در مقام توهین به

کسی گویند .

تَغْرِیْحٌ : گردش ، تفرج ، انبساط خاطر .

تُفٌ كَرْدُنْ : بیرون انداختن آب دهن .

تُفْنِگْ : سلاح و وسیله معروف تیراندازی

تُفْنِگْچِی : آنکه با تفنگ کار می کند .

تَقٌ : صدایی که از بهم خوردن دو چیز

برخیزد .

تَقٌ تَقٌ كَرْدُنْ : باهم زدن چیزها ایجاد

سر و صدا کردن .

تَقَاصٌ : قصاص .

تَقَاصٌ بَكْشِیْنْ : قصاص گرفتن .

تَقَاصٌ پَسْ دَايِنْ : مورد قصاص قرار

گرفتن .

تَقْرِبَاً : به تقریب ، تخمیناً .

تَقْصِیْرٌ : خطا ، گناه ، کوتاهی .

تَقْلَا كَرْدُنْ : کوشش و تلاش کردن .

تَقْلَبٌ : خدعه و تزویر .

تَقْلِبٌ : جعلی و ساختگی و غیر اصلی .

تَقْلِبٌ : تقلید ، ادا .

تَقْلِبٌ بَكْرُدُنْ : شكلك در آوردن ، ادای

کسی را در آوردن .

تَقْلِبٌ دَرُوْتِنْ : ادا در آوردن ، تقلید -

در آوردن .

تَقْلِبٌ : برة شمس ماهه چاق .

تَقٌ و لَقٌ : سست و نا استوار ، نامنظم ، از

رواج افتاده .

تَقْوِیْمٌ : دفتر یا صفحه محاسبه روز و ماه

سال .

تَكٌ : لب و دهن ، قسمت جلوی دهن ، نوک .

تَكٌ : بی نظیر ، بی مثل ، منفرد ، تنها ، فرد .

تَكَاپَكْ ، تَكَاپَا : تك تك ، کم و نادر بودن

میوه بردرخت .

تَكَانٌ : حرکت ، ترس و تشویش (هول

و تکان) .

تَكَانٌ بَخُوْرُدُنْ : جنیدن .

تَكَانٌ بَدَايِنْ : تکان دادن .

تَكْبِرٌ : غرور .

تَكٌ بَرِیْنٌ : نوک زدن .

تَكٌ پَا : پنجه پا ، زمان اندک .

تَكٌ تَكٌ : یکی یکی ، اندک اندک .

تَكٌ تَكٌ : صدای ریزش تگرگ و نظائر

نااستوار در جای خود بوجود آید .
 تَلَكُ : برفی که روی آن یخ بسته و سخت شده و پادر آن فرو نمی رود .
 تَلِكَةً كَرُدُنْ : به فریب از کسی پول گرفتن .
 تَلْ كَرْدِيْنْ : تلخ شدن .
 تَلَلِيْ بِخَوَانْدُنْ : کنایه از وعده و وعید به طلبکار دادن .
 تَلْ مِجْ : تلخ مزه .
 تَلَنْگْ : صدای خوردن انگشت به چیزی ، کنایه از گازی که با صدا از کسی خارج شود .
 تَلَنْگَرُ : سر انگشت میانین را بر کنار شست از داخل گذاشتن و با فشار به پیش پرتاب کردن . (تَلْ مَخْف تَلَنْگْ و اَنْگَرُ = اَنْگَلْ به معنی انگشت) .
 تَلَوُ تَلَوُ بِخَوْرُدُنْ : بی تعادل راه رفتن و به راست و چپ مایل شدن در اثر ضعف یا مستی . بی تعادلی چیزها .
 تَلَوُ تَلَوُ بَدَايْنْ : تلو تلو دادن .
 تَلْ وُلْ : برگ گیاه بابا آدم .
 تَلَهْ : دام .
 تَلَهْ دَنَايْنْ : دام نهادن .
 تَلِيْ : نوعی از حبوبات شبیه عدس که آنرا آهیل نیز گویند .
 تَلِيْسَهْ : گوساله بالغ .

آن ، صدای پا .
 تَلَكُ تَلَكُ پَا : نام مراسم شب سیزدهم تیرماه است . رجوع شود به ص ۷۶۵-۷۶۸
 کتاب حاضر .
 تَلَكُ تَلَكُ كَرُدُنْ : با بی رغبتی غذا خوردن .
 تَلَكُ دَنَايْنْ : اندکی خوردن .
 تَلَكْرَارُ : دوباره کاری .
 تَلَكُ وَتَنَهَا : يك تنه ، به تنهایی .
 تَلَكُ وَتَوُ : کوشش و فعالیت ، توان .
 تَلَكُ وَتَوَلُكُ : کم ، به ندرت ، یکی یکی .
 تَلَكِيَهْ : محل اجتماع عمومی برای برگزاری مراسم دینی .
 تَلَكِيَهْ : اِتْكَا ، پشت دادن .
 تَلَكِيَهْ بَدَايْنْ : تکیه دادن ، پشت دادن به چیزی .
 تَلَكْرُ : تگرگ .
 تَلْ : تلخ .
 تَلْ : تپه .
 تَلَاشُ : کوشش .
 تَلَاشَهْ : تراشه ، خرده ریزهای چوب در نجاری .
 تَلَاْفِيْ : جبران .
 تَلَاْفِيْ كَرُدُنْ : جبران کردن .
 تَلَفْ : تباه .
 تَلَفْ كَرْدِيْنْ : تلف شدن .
 تَلَقُ تَلَقُ : صدایی که از برخورد دو چیز

تَلِيشَه ، تَرِيشَه : خورده هیزم (ممال
تلاشه ، تراشه).

تَمَاشا : سیر و گشت ، مشاهده .

تَمَاشاچِي : تماشاگر ، تماشا کننده .

تَمَاشايِي : قابل تماشا .

تَمَامٌ : همه .

تَمَامٌ كَرْدَنٌ : پایان دادن ، مردن .

تَمَامٌ كَرْدِيْنٌ : پایان یافتن ، تمام شدن .

تَمْبَاكُو : گیاه معروف که خاصیت تخدیر

دارد و آنرا باقلیان دود کنند و بکشند.

تَمْبَانٌ ، تَمْبُونٌ : ازار ، شلوار ، زیر جامه .

تَمْبَلٌ ، تَمْبَلٌ : سست و بیکاره :

تَمْبُوْشَه : مجرای سفالین آب .

تَمِشَكٌ : میوه معروف که به شاه توت

کمی مشابهت دارد .

تَمَلَقٌ : چالپوسی .

تَمَلَقٌ بَگَتَنٌ : تملق گفتن .

تَمِيزٌ : پاک .

تَمِيزٌ بَدَايِنٌ : تشخیص دادن .

تَنٌ : بدن ، جسم .

تُنٌ : تار در برابر بود در پارچه بافی .

تَنَابَنَدَه : انسان ، آدم .

تَنَاوَرٌ : جسیم ، بزرگ جثه .

تَنٌ بَدَايِنٌ : تسلیم شدن ، تن در دادن .

تَنٌ بَكَارِ بَدَايِنٌ : آماده شدن برای کار .

تَنٌ پَرُوْرٌ : تن آسان ، خوش گذران .
تَنَجَنٌ : پوشش تن (تپکه به تَنَجَنٌ نَمْرَسَه :

تکه پارچه به حد پوشش نمی رسد) .

تَنَدٌ : سریع ، حاد ، آدم عصبی و -

برانگیختنی ، مزه سوزان چون مزه

لفل ، رنگ سیر وزنده .

تَنَدِرُ سَتِي : سلامت .

تَنَكٌ : کشتی که بندرش کم باشد ، کم

پشت .

تَنٌ كَرْدَنٌ : به تن کردن لباس .

تَنَكٌ : کوزه دهن تنگ گردن کوتاه ،

صراحی .

تَنَكٌ : نوار بهن پشمی یا چرمی که به کمر

قاطر والاغ و اسب بندند .

تَنَكٌ : نقیض فراخ ، ضیق ، چسبان و

فشرده ، سخت (تنگسالی) ، دستگاهی

که آب سیب را گیرند .

تَنَكٌ بَگَتَنٌ : سخت گرفتن .

تَنَكٌ چِشْمٌ : بخیل .

تَنَكٌ حَوْصِلَه : بی صبر و ناشکیبا .

تَنَكٌ دَسْتُ : بی بضاعت .

تَنَكٌ دَوَسْتَنٌ : بستن دستگاه فشار برای

گرفتن آب سیب جهت پختن رب .

تَنَكٌ نَظَرٌ : تنگ چشم .

تَنَكُو : آب گوشت کم آب .

تَوْبَدَائِنُ: تاب دادن نخ و امثال آن، سرخ کردنِی را کمی در روغن روی آتش حرارت دادن .

تَوْبُرُ: تب بر .

تَوْبُرَه: کیسه‌ای که خوراک چارپایان را در آن ریزند و بر سر آنها بیاویزند تا

بخورند .

تَوْبُكْتَنُ: تب کردن .

تَوْبَنْدُ: تب بند، تازی که به آن دعا خوانند و به دست یا گردن بندگان تائب قطع شود .

تَوْبَه: پشیمانی از گناه، باز گشت به خدا و ترك گناه .

تَوْبَه كَارُ: توبه کننده، نادم و پشیمان .

تَوْبُ: بسته پارچه به همان صورت که در کارخانه بسته شده .

تَوْبُ: حربه معروف برای تیراندازی در جنگ .

تَوْبُ: گلوله چرمی یا پلاستیکی پر باد برای بازی .

تَوْبُچِمی: آنکه شغلش آتش کردن توپ است .

تَوْبُرُ: غیر مجوف .

تَوْبُ و تَشْرُ: سرزنش آمیخته با داد و بیداد .

تَنگ و تَرش: جای تنگ، لباس تنگ .
تَنگَه: دره بزرگ، شکاف بین دو کوه، نوعی پول قدیمی .

تَنگی: سختی، ضیق حال، دشواری معاش .

تَن و وُ: تار و پود .

تَن و وُ گَرْدُن: کنایه از تند با یکدیگر سخن گفتن .

تَنه: پیکر، جسم .

تَنه بَزِیْنُ: تنه زدن .

تَنه مَنَدُ: تنومند .

تَنهَوُ: آب تنی .

تَنه تُوْشه: هیكل و جسم :

تَنی: صفت برادران و خواهرانی که از يك پدر و مادر باشند .

تَنبِج، تَرَبِج: تریز لباس .

تَوُ: تب .

تَوُ: تاب نخ و چرم و امثال آن، چین و شکن، حرارت آتش .

تَوُ: ورقه بیخ نازک روی آب، ورقه خامه روی شیر .

تَوَانُ: نیرو و قدرت .

تَوَانَا: دارای توان .

تَوْبَتُو: درهم و مخلوط و بهم ریخته .

تَوْبَخُورْدَن: تاب خوردن نخ و امثال آن .

تُوپی : ریش انبوه و پر پشت .
 تُوْتُ : میوه معروف .
 تُوْتَكْ : نان کوچک تنوری .
 تُوْتُوُ : تهدید کردن کسی را که چنین و چنان خواهم کرد .
 تُوْتُوُ بَدَائِنْ : توتو دادن، خط و نشان برای کسی کشیدن .
 تُوْتُوُنْ : گیاه تدخین معروف .
 تُوُجُجَهْ : عنایت ، مراقبت .
 تُوُخَالْ : تبخال .
 تُوُذَارْ : سرنگهدار ، آنکه دهانش قرص باشد .
 تُوُذَارْ : درخت توت .
 تُوُدُهَيْیْ : ضربه ای که به دهان زنند .
 تُوُرْ : دام ماهیگیری .
 تُوُرْ : نوعی پارچه دارای چشمه های ریز یا درشت در میان تار و پود .
 تُوُرْ : کیسه بزرگی که با نخ موی بز به شکل تور و الیبال بافند و با آن گاه جمل کنند .
 تُوُرْ : گنج ، از خود بی خبر .
 تُوُرْبِنْگِسْتَنْ : دام نهادن .
 تُوُرْ تُوُرْیْ : گنج گنجی .
 تُوُرُوْ کُزْدَنْ : اخم کردن ، تشرزدن .
 تُوُسْرَیْ : ضربه ای که به سر وارد آورند .

تُوُسْرَیْ خُوُرْ : خوار و خفیف .
 تُوُشَلْ : تشبث .
 تُوُشَهْرْ : خامه .
 تُوُفَیْرْ : تفاوت .
 تُوُقِعْ : انتظار عنایت .
 تُوُکُنْ : روغن داغ کن ، تابه .
 تُوُلْ : گلی ، آب گل آلود .
 تُوُلُرْ : تب ولرز .
 تُوُلْنْ ، تُوُلْنَدْ : آب گل آلود .
 تُوُلهْ : بچه سگ .
 تُوُله بَدَائِنْ : بچه کردن سگ .
 تُوُنْ : کنایه از محلی بسیار دور (به تون و طبس) .
 تُوُنْ : آتشخانه حمام .
 تُوُنَائِنْ : تون نهادن ، درز گرفتن .
 تُوُنْ تُوُنْیْ : دشنامی است مانند گسور بگوری برای مردگان .
 تُوُنْ تَابْ : کسی که حمام را می سوزاند .
 تُوُوسْتَانْ ، تُوُوسْتُوُنْ : تابستان .
 تُوُوُگَنْ : تاب برداشتن .
 تُوُوُلْ (Tayal) : تاویل که در اثر سوختن یافشار و ضربت در پوست پیدا آید .
 تُوُوُنْ (teuon) : تاوان و غرامت .
 تُوُوُنْ هَادَائِنْ : غرامت دادن .
 تُوُهْمْ بُشُوْیْنْ : توهم رفتن .

تَهْ نَشِينُ كَرْدِينُ : ته نشین شدن .	تَوِيْرُ (touyar) : تبر .
تَهْيَهْ بَدِينُ : تهیه دیدن .	تَوِيَهْ : مانند تو، که گذشت .
تَهْيَهْ كَرْدَنُ : فراهم آوردن .	تَهْ : بن وانته .
تِيَارَتُ : تیاتر .	تَهْ : نوعی نارگیل کوهی .
تِيَانُ : دیگ مسی بزرگ و پهن بی لبه خزینه حمام .	تَهْ اَوْ : ته آب ، آب کمی که پس از بستن جوی در جریان باقی می ماند .
تِيَانُ [اَشْكِيْلُ و...] : بالطف سخن و تدبیر کودک را به اطاعت واداشتن .	تَهْ بَسَاطُ : باقی مانده و سائل و کالای کسب .
تِيْتِيَشُ : هرچیز زیبا به زبان کودکان .	تَهْ بَكِشِيْنُ : ته کشیدن ، تمام شدن .
تِيَجُ : تیز .	تَهْ بِنْدِي : خوراک مختصری که قبل از غذا خورند .
تِيَجُ كَرْدَنُ : تیز کردن .	تَهْ تَوَهْ دَرَوْتَنُ : کنه کاری را تحقیق کردن .
تِيَجُ كَرْدِينُ : تیز شدن .	تَهْ تَغَارِي : آخرین فرزند .
تِيَجِي : تیزی .	تَهْ تَخُوْنَهْ : باقی مانده آذوقه در خانه .
تِيَحُ : تیغ ، خار .	تَهْ صِدَا : صوت خوش کوتاه و کم مایه .
تِيْرُ : چوب سنان داری که با کمان به هدف زنند ، گلوله ای که با توپ یا تفنگ انداخته شود .	تَهْ كَيْسَهْ : باقی مانده پول در جیب .
تِيْرُ : چوب بلند راستی که خانه را بدان پوشند .	تَهْمُ : دم .
تِيْرُ : میزان و برابر ، نوع ممتاز از چیزها .	تَهْ لَمَانْدَهْ : باقی مانده ، بقیه غذا که در ظرف می ماند .
تِيْرُ تَارِيْكَابُنْگِسْتَنُ : تیر در تاریکی انداختن .	تَهْمُ بَكِشِيْنُ : دم کشیدن .
تِيْرُ بَخُوْرْدَنُ : تیر خوردن .	تَهْمَتُ : افترا .
تِيْرُ بَزِيْنُ : تیر زدن .	تَهْمَتُ بَزِيْنُ : افترا زدن .
تِيْرُ بَكِشِيْنُ : به سختی درد گرفتن زخم یا دندان که گویی تیر از آن بیرون می	تَهْمُ كَرْدَنُ : دم کردن .
	تَهْمَنَكُ : دم کنی .
	تَهْنَا : تنها .
	تَهْنَايِي : تنهایی .

تَبِغٌ بَزِيْنٌ : تیغ زدن در حجامت ، کنایه
از طلوع خورشید ، از کسی به فریب
چیزی گرفتن .

تَبِغٌ بَكْشِيْنٌ : تیغ کشیدن ، کنایه از طلوع
کردن خورشید .

تَبِغٌ دَلَاكِيٌّ : تیغ سلمانی .

تَبِغَةٌ : قسمت برنده کارد و چاقو و قیچی .

تَبِغَةٌ . جدار نازك بنا ، دیواره .

تَبْلَةٌ : سفال شکسته .

تَبْكٌ تَبْكٌ : سهم سهم .

تَبْكَةٌ : پاره ، وصله ، قطعه پارچه ، سهم
وحصه .

تَبْكَةٌ بِه تَنْجَنٌ نَرْسِيْنٌ : تَنْجَنٌ پوشش است ،

یعنی قطعه پارچه به لباس نرسیدن ،

کنایه از درآمد کم و نفقه خوار زیاد

داشتن است .

تَبْكَةٌ تَبْكَةٌ : پاره پاره .

تَبْكَةٌ تَبْكَةٌ كَرْدُنٌ : قطعه قطعه کردن .

تَبْكَةٌ تَبْكَةٌ كَرْدِيْنٌ : قطعه قطعه شدن .

تَبْكَةٌ ذَارٌ : وصله دار ، هر چه قطعه ای الحاقی

داشته باشد .

تَبْمَارٌ : تمیز کردن و نوازش دادن پوست

بدن چار پایان باشال و قَشُوٌّ .

تَبْمَارٌ كَرْدُنٌ : شال و قشو کشیدن به تن

چهار پایان .

کشند .

تَبْرٌ بَنْكِسْتَنٌ : تیر انداختن .

تَبْرَسٌ : فاصله ای که تیر بدان می رسد .

تَبْرَغِيْبٌ بَخُوْرُدُنٌ : گرفتار بلای ناگهانی
شدن .

تَبْرَكٌ : ستون چادر .

تَبْرَكَارِيٌّ بَخُوْرُدُنٌ : کنایه از مصیبتی بزرگ

دیدن است .

تَبْرُ كَرْدُنٌ : وادار کردن .

تَبْرُكٌ مَارٌ : نوعی مار نازك و خطرناك .

تَبْرُكْمَانٌ : قوس قزح ، وسیله سنگ -

پرانند اطفال .

تَبْرُكْمَانٌ دَرِافْتَايْنٌ : به وجود آمدن قوس

قزح .

تَبْرَهٌ : سیاه و غیر روشن ، کدر ، تار .

تَبْرَهٌ : راسته ، شاخه ای از يك دسته یا ایل .

تَبْرَهٌ بَشْتٌ : ستون فقرات .

تَبْرِيجٌ : تیریز لباس ، شاخ جامه .

تَبْمِيْسٌ ، طَبِيْسٌ : اشتیاق فراوان ، شتاب .

تَبْشَهٌ : از ابزارهای نجاری .

تَبْشَهٌ بِه پَايِ خُوْدٌ بَزِيْنٌ : به زیان خود کار

کردن .

تَبْشَهٌ رُو بَخُوْدٌ : کنایه از کسی که فقط

بسود خویش بیندیشد .

تَبِيْغٌ ، تَبِيْغٌ : وسیله تراشیدن مو ، استره .

تَيْمُّمٌ : تطهیر شرعی بجای وضو و غسل

با شرایط

ث

ثَابِتٌ : استوار ، پابرجا .

ثَابِتٌ كُرْدَانٌ : به ثبوت رسانیدن .

ثَبَّتْ كُرْدَانٌ : نوشتن ، درج کردن .

ثَقُلُ كُرْدَانٌ : دل درد کردن به سبب خوردن

غذای سنگین .

ثَقَلَمَهُ : ضربه‌ای که بامشت به پهلولی کسی

زنند .

ثَوَابٌ : پاداش خدایی کارهای نیک .

ثَوَابٌ بَكْرَدَانٌ : ثواب کردن .

ثَوَابٌ دَاشْتَنٌ : دارای ثواب بودن .

ثَوَابٌ كَارٌ : آنکه پیوسته کار نیک کند ،

خلاف گناهکار .

ج

جَا : مکان ، محل ، بستر خواب ،

رختخواب .

جَا اِقْتَابِنٌ : قوام گرفتن ، کامل شدن ، جَا اِقْتَابِنٌ

جَا اِنْكَسْتَنٌ : استخوان شکسته و امثال آن

را جا انداختن .

جَا بَجَا : در همان محل (جَا بَجَا بَمَرْدٌ) ،

تغییر یافتن محل چیزی .

جَا بَجَا كُرْدَانٌ : جای چیزی را تغییر دادن

جَا بَجَا كُرْدَانٌ : عوض شدن جای چیزی .

جَا بَخَوْرَدَانٌ : تغییر یافتن محل چیزی در

اثر فشار وارده ، یکه خوردن .

جَا بَدَا اِنٌ : جادادن ، سامان دادن .

جَا بَزِيْنٌ : به‌تقلب جا انداختن يك یا چند

شماره به هنگام تحویل چیزهای

شمردنی، و آنرا بیشتر از عدد واقعی

تحویل دادن .

جَا بَكْتَنٌ : جا گرفتن .

جَا بِنْكَسْتَنٌ : پهن کردن رختخواب ،

انداختن کلمه‌ای به هنگام نوشتن

مطلبی .

جَا پَا : اثر پا .

جَا لَجَا : لفظی است که با آن مرغان را به

لانه هدایت کنند .

جَا جِپْمٌ : نوعی رولحافی پشمی .

جَا خَا لِي بَا بَكْتَنٌ : گفتن « جای مسافر

خالی نباشد » ، به کسان مسافر .

جَادَاؤُا: دارای ظرفیت کافی .

جَادُ كَمَه: سوراخی که دكمه را در آن
اندازند ، مادگی .

جَادُو: سحر .

جَادُو جَنْبَلُ: جادوگری .

جَادُو كَرُ: ساحر .

جَارُ: ندا .

جَارُ بَرِيْنُ: ندا کردن .

جَارُ چِي: منادی ، جازرن .

جَارُو: وسیله‌ای که با آن خاك و غبار را
می‌روبند ، افزار رفتن .

جَار و جَنْجَالُ: هیاهو ، سروصدا .

جَارُو چَرَه: نوعی جارو از بونه‌ای به نام
چره .

جَارُو كَرْدَنُ: جارو کردن .

جَارُو نَرَمَه: جاروی نرم .

جَارِي: صفت دوزن که همسر دوبرادرند .
جاری: روان .

جَارِي كَرْدِيْنُ: روان شدن .

جَاسِرِي بَكْتَنُ: گفتن « جای مسافر سبز »
به کسان او .

جَاشُوِيْنُ: به لانه رفتن حیوانات و
پرندگان به هنگام شب .

جَا کردن: داخل طویله یا لانه کردن
حیوانات و پرندگان .

جَا كَشُ: قوآد ، دیوث .

جَا كَشِي: قیادت .

جَالِيْزُ: محل کشت کدو و خیار و سبزی و
امثال اینها .

جَاْمُ، جُمُ: کاسه آبخوری ، پیاله ،
ظرف میسی .

جَاْمُ چَا نِ كَلِي: جامی که چهل کلید در آن
آویخته است و به هر کلید دعایی
نقش است ، و در موارد مخصوص با
آن جام آب بر روی خود ریزند
(برای شفا و تبرك).

جَاْمَه ، جَوْمَه: پیراهن .

جَانُ، جُونُ: روان ، روح ، عزیز و
محبوب .

جَانِ بَسْرِي: محتضری که لحظاتی حالش
به شود .

جَانُ بَكِنْدَنُ: جان‌کندن ، سخت‌زحمت
کشیدن .

جَانُ بَكْتَنُ: جان‌گرفتن .

جَانُ خَانِي: کیسه بزرگ بافته از پشم
برای حمل گاه .

جَانْدَارُ: صاحب جان .

جَانْدَارُ: مأمور نظامی دولتی .

جَانُ دَر بُرْدَنُ: نجات یافتن .

جَانِشِيْنُ: قائم‌مقام ، خلیفه .

جَدَالٌ : جنگ .
 جُدَابِيٌّ : دوری ، فراق .
 جَدَّةٌ : مادر بزرگ .
 جِرٌّ : صدای پاره شدن پارچه و کاغذ .
 جَرٌّ : انکار قرار پذیرفته ، نقض قول .
 جُرْأَتٌ : شهامت و دلیری .
 جُرْأَتٌ كَرْدٌ : شهامت نشان دادن .
 جَرَبٌ : بیماری خارشک .
 جَرَبُخُورِدٌ : پاره شدن کاغذ و پارچه .
 جَرَبْدَائِنٌ : پاره کردن کاغذ و پارچه .
 جُرْبُزَهٌ : کفایت و لیاقت ، جذبه .
 جَرَبَزَيْنٌ : جرزدن ، دبه در آوردن ،
 قول و قرار را نقض کردن .
 جَرَزٌ : پایه بنا که مانند ستونهای مکعب
 مستطیل سازند ، مجردی .
 جَرَقٌ : صدای به هم خوردن دو چوب ،
 صدای شکستن چوب .
 جَرَقَهٌ : ذره های جهنده آتش .
 جَرَكَةٌ : نرگه ، اجتماع برای شکار .
 جَرِنَكٌ : صدای شکستن شیشه ، صدای
 زنگ و مانند آن .
 جَرِيٌّ : عاصی ، عصبانی ، سخت خشمگین ،
 گستاخ .
 جَرِيْبٌ : مقدار مساحت زمین برابر با
 ۶۷۵ ذرع مربع .

جَانُشَانِيٌّ : فداکاری .
 جَانْمَازٌ : سجاده .
 جَانْمَازٌ أَوْ وَكِشِيْنٌ : کنایه از تظاهر به
 پاکی و عفاف .
 جَانُوْرٌ : حیوان درنده ، کنایه از انسان
 موذی .
 جَاوَاهِشْتِنٌ : جا گذاشتن .
 جَاوِگَتِنٌ : بلند کردن از زمین ، برداشتن
 کرسی از روی تنور برای سوزاندن
 تنور .
 جَابِيٌّ : مستراح .
 جَبْرَائِيْلٌ : فرشته حامل وحی بر حضرت
 رسول (ص) .
 جَبْرِيٌّ : به اجبار ، جبراً .
 جَبْتُ : یوغ ، از وسائل کاشتن و خرمن
 کردن که به گردن گاو نهند .
 جَحْدٌ ، جَحْتُ : عطسه دوم ، در برابر
 صبر که عطسه اول است (محرف
 جهد) .
 جَحْدِيٌّ : کمی ، اندکی .
 جَدٌّ : پدر بزرگ .
 جُدَاٌ : بافاصله ، بریده ، منفرداً .
 جُدَا جُدَاٌ : سواسوا .
 جُدَا كَرْدِنٌ : سوا کردن ، بریدن .
 جُدَا كَرْدِيْنٌ : سوا شدن .

جَرِيَّ كَرْدِينُ: جری شدن، طغیان کردن .
 جَرَبَمَه: آنچه از مجرم بابت ارتسکاب
 جرم گیرند .
 جَرَبَمَه كَرْدَنُ: به جریمه انداختن .
 جَرَبَمَه كَرْدِينُ: جریمه شدن .
 جَرَبَمَه هَا كَتَنُ: جریمه گرفتن .
 جُرُ: مگر .
 جِرْجُ: صدایی که از انداختن چیزهای
 آبدار در روغن داغ برخیزد ،
 سوزش .
 جِرْجُ جِرْجُ: صدای پختن چیزی در روغن
 داغ .
 جِرْجُ جِرْجُ بَرِینُ: سخت تضرع و زاری
 کردن .
 جِرْجُ دَكُ: دنبه برشته شده .
 جِرْجُ غَالَه: هر چیز سخت سوخته و به خود
 جمع شده .
 جِسْتُ: خیز ، جهش .
 جِسْتُ بَرِینُ: خیز برداشتن ، جست زدن .
 جِسْتِجُو: کنجکاو و تحقیق .
 جِسْتَكُ: جهش .
 جِسْتَكُ جِسْتَكُ بَرِینُ: جست و خیز کردن .
 جِسْت و خیز: فعالیت ، سعی و تلاش ،
 جشن و برخواستن ، جهش و جنبش .
 جِسْنُ: بزم شادی .

جَسْنُ يَكْتَنُ: جشن گرفتن .
 جَعَبَه: صندوقچه .
 جَعْفَرِي: نوعی سبزی خوردن .
 جَعَمُ: جمع .
 جَعْمَا كَرْدَنُ: جمع کردن .
 جَعْمَاوَرِي: جمع آوری .
 جَعْمُ كَرْدِينُ: جمع شدن .
 جِعُ (جِقُ): صدای شکستن چیزی ،
 بانگ و فریاد .
 جِعْجِعْكَ: جغجغه ، نوعی اسباب بازی .
 جِعْدُ: مرغ حق .
 جِعْلُ يَفْلُ: بچه‌های کوچک ، خرده ریزه
 چیزها .
 جِعْلَه: آدم ریز .
 جِعْلِي: بسیار کوچک .
 جِعْه: جیح ، فریاد استغاثه .
 جِعْه بَكِشِينُ: جیح کشیدن .
 جِعْه قَنْبَرِي: جیغهای متوالی و بلند .
 جِعْفُ: زوج ، متصل ، همسر .
 جِعْفُ بَرِینُ: با دوپا پریدن .
 جِعْفُ جِعْفُ: زوج زوج ، دوتا دوتا .
 جِعْفَنَكُ: لگد چارپایان با هردوپای عقب .
 جِعْفَنَكُ بِنِگِسْتَنُ: جفته انداختن ، لگد
 انداختن .
 جِعْفُ كَرْدَنُ: مقابل هم و بر روی هم

جَرِيَّ كَرْدِينُ: جری شدن، طغیان کردن .
 جَرَبَمَه: آنچه از مجرم بابت ارتسکاب
 جرم گیرند .
 جَرَبَمَه كَرْدَنُ: به جریمه انداختن .
 جَرَبَمَه كَرْدِينُ: جریمه شدن .
 جَرَبَمَه هَا كَتَنُ: جریمه گرفتن .
 جُرُ: مگر .
 جِرْجُ: صدایی که از انداختن چیزهای
 آبدار در روغن داغ برخیزد ،
 سوزش .
 جِرْجُ جِرْجُ: صدای پختن چیزی در روغن
 داغ .
 جِرْجُ جِرْجُ بَرِینُ: سخت تضرع و زاری
 کردن .
 جِرْجُ دَكُ: دنبه برشته شده .
 جِرْجُ غَالَه: هر چیز سخت سوخته و به خود
 جمع شده .
 جِسْتُ: خیز ، جهش .
 جِسْتُ بَرِینُ: خیز برداشتن ، جست زدن .
 جِسْتِجُو: کنجکاو و تحقیق .
 جِسْتَكُ: جهش .
 جِسْتَكُ جِسْتَكُ بَرِینُ: جست و خیز کردن .
 جِسْت و خیز: فعالیت ، سعی و تلاش ،
 جشن و برخواستن ، جهش و جنبش .
 جِسْنُ: بزم شادی .

جِلَزٌ وِلَزٌ : سوز و گداز ، عجز و لابه ،
 جِرْزٌ جِرْزٌ .
 جِلْفٌ : سبک .
 جِلْقَهٌ : جلیقه .
 جِلْگَهٌ : زمین هموار دارای گیاه .
 جِلْمُبْرٌ : ژولیده ، ژنده پوش ، بد سر و
 وضع .
 جِلَوٌ : پیش ، افسار .
 جِلْوٌ بِلْکَتْنٌ : جلو گیری کردن .
 جُلٌ وِیُوسْتٌ : وسائل محقرانه زندگی .
 جُلٌ وِیُوسْتٌ : مانند جل و پوست .
 جِلْوَدَاژٌ : آنکه افسار چهار پارا می کشد .
 جِلْوِی کَسِی دَرِ اَمْنٌ : حق کسی را ادا
 کردن ، با کسی مقابله کردن .
 جِلْوٌ کِشٌ : جلودار .
 جِلْوٌ کِیْرِی : ممانعت .
 جُمٌ : افزاری چوبی که گاو آهن را بدان
 بسته زمین را شخم زنند ، حرکت .
 جُمٌ بَخُوْرَدَنْ : تکان خوردن .
 جُمُجْمَهٌ : استخوان سر .
 جَمْعٌ کَرْدِیْنٌ : جمع شدن .
 جَمْعٌ وِجُوْرٌ : منظم و مرتب .
 جُمَعَهٌ ، جُمَعَهٌ : آدینه .
 جَمْعِیَّتٌ : گروه مردم .
 جِنٌ : پری .

قرار دادن ، به هم متصل کردن .
 جُفْنُکِیْرِی : گشنگیری حیوانات .
 جُفْنِی : دو تایی .
 جُفْنُکٌ : سخن یاوه .
 جُفَهٌ ، جُفَهٌ : تاج چند پر بلند .
 جُفَهٌ دَاژٌ : تاجدار .
 جَکٌ وِجَانِوْرٌ : جانوران خطرناک .
 جِگَرٌ ، جِگَرٌ : کبک ، کنایه ازدل و جرات .
 جِگَرٌ خُوْنٌ : کسی که غصه و غم زیاد
 دارد .
 جِگَرٌ دَاژٌ : باهمت و شجاع .
 جِگَرٌ کٌ : جغور بغور .
 جِگَرِی : رنگ سرخ تیره ، به رنگ
 جگر .
 جُلٌ : تکه پارچه ، پوشش پارچه ای که
 روی چهار پایان اندازند .
 جَلَاٌ : درخشندگی .
 جَلَا بَدَايْنٌ : جلادادن .
 جَلَبٌ : بدکار ، دغل ، ناصل .
 جَلَّتٌ : جلب ، حيله گر ، نادرست .
 جَلْدٌ : چابک ، زرنک .
 جِلْدٌ : پوشش کتاب و امثال آن .
 جِلْدِیٌ : به چابکی ، بی درنگ ، فوراً .
 جِلِزٌ : صوتی است مانند جِرْزٌ .

جَنَازَه : نعش .

جَنَاقُ : استخوانی شبیه به دوشاخه تیر و کمان در سینه پرنندگان .

جَنَاقُ بِشَكْسْتَنْ : شرط بندی با جناق .

جُنْبُ : ناپاک از مجامعت .

جُنْبُ : حرکت .

جُنْبُ بَخَوْرُذَنْ : جنبیدن .

جَنْ بَزَيْنَ : جن زدن .

جُنْبُشُ : حرکت .

جَنْبَلُ وَجَادُوْ : مانند جادو جنل و هر دو به معنی جادو است .

جُنْبُ وَجُوْشُ : حرکت و فعالیت .

جُنْبَه : ظرفیت .

جَنْتَائِيْنُ : چننه دستباف .

جَنْجَالُ : هیاهو و سروصدا .

جِنْدَه : روسپی ، زن بدکار .

جِنْدَه وَاِزِي : معاشرت با زنان بدکار .

جِنْسُ : کالا ، فطرت .

جَنْجَكُ : نزاع ، پیکار .

جَنْجَكُ دَرَانِكِسْتَنْ : به دعوا انداختن .

جَنْجَكُ زَرُ كَرِي : جنگ ساختگی .

جَنْجَكَلُ : بیشه .

جَنْجَكَلِي : منسوب به جنگل .

جَنْجُوْلُكُ وَاِزِي : داد و بیداد و سروصدا .

جَنْجُوْلُكُ وَاِزِي دَرُوْتَنْ : جنگ و لگ بازی

در آوردن .

جَنْجَكِي : اهل جنگ و دعوا .

جُنُوْبُ : جهة مقابل شمال .

جِنِّي كَرْدِيْنُ : جنی شدن ، دیوانه شدن .

جُو ، جُوْبُ : نهر آب .

جُو : غله معروف در مقابل گندم .

جَوَابُ : پاسخ .

جَوَابُ بَدَائِنُ : پاسخ دادن ، رد کردن ،

جواب کردن ، از کار بر کنار کردن .

جَوَابُ سَرَبَالَا : پاسخ ناموافق .

جَوَابُ سُؤَالُ : گفت و شنید .

جَوَابُ كَرْدَنْ : از کار بر کنار کردن .

جَوَازُ : گذرنامه ، پروانه کار ، اجازه کار .

جَوَانُ ، جَوْنُ : شاب ، مقابل پیر .

جَوَانُ مَرَكُ كَرْدِيْنُ : جوان مرگ شدن .

جَوَانَه ، جَوْنَه : شاخه نورسته .

جَوَانَه (جَوْنَه) بَزَيْنُ : جوانه زدن .

جَوَانِي ، جَوْنِي : شباب ، کنایه از بی -

تجربگی .

جَوَانِي ، جَوْنِي : نوکاری ، جمام بودن

(ظاهراً محرف جمامی است) .

جَوَاهِرُ : سنگهای قیمتی .

جَوْدُنُ : نوعی بیدمشک .

جَوْرُ : موافق ، متناسب ، مرتب ، باتناسب ،

سازگار .

جَوْرُ : ستم .

جَوْرَابُ ، جُرْبُ : جوراب پا .

جَوْرَامُنْ : جور آمدن .

جَوْرَبَكِشِينْ : جور کشیدن .

جَوْرُدْرَامَنْ : موافق درآمدن .

جَوْرُ كَرْدَنْ : متناسب کردن .

جَوْرُ كَرْدِيَنْ : موافق و متناسب شدن .

جَوْرُ وَا جَوْرُ : متنوع ، گونه گونه .

جَوْرُ : گردو ، چارمغز .

جَوْرُ دَارُ : درخت گردو .

جَوْرُ رُوْنُ : چوب بلند نازك که با آن گردو

از درخت ریزند .

جَوْرُ كِرَّةُ : نوعی گره مانند گره سر

تسیح .

جَوْرُنْ ، جَمَازُنْ : هاون بزرگ سنگی

بادسته سنگی (در جنوب کشور مثل

شیراز و جهرم جَوْعَنْ گویند) .

جَوْشُ : غلیان و جوشش ، داغ ، کنایه

از حرص .

جَوْشُ : دانه‌هایی که از بیماری بر پوست

بدن پیدا شود .

جَوْشَامَنْ : به جوش آمدن .

جَوْشَانْدَهْ : ترکیبی از داروهای گیاهی

که می جوشانند و به بیمار می دهند .

جَوْشُ بَخَوْرْدَنْ : حرص خوردن .

جَوْشُ بَدَايَنْ : جوش دادن .

جَوْشُ بَرِيَنْ : حرص زدن ، جوش زدن .

جَوْشُ بِيُوْتَنْ : جوش آوردن .

جَوْشِشْ : میل به معاشرت و آمیزش .

جَوْشِشْ وَا جَلَا : حرص و جوش .

جَوْشِی : عصبی و برانگیخته شدنی .

جَوْ كَنْدَمِي : رنگ مخلوط از سیاه و سفید ،

دومو .

جَوْلُ : حرص .

جَوْلَا : بافنده .

جَوْلُ بَرِيَنْ : حرص زدن ، شتاب نشان

دادن .

جَوْلَهْ : ظرفی است سفالین به شکل طشت

که شیر در آن ریزند .

جَوْنَمَرْدُ : جوانمرد ، شریف و بخشنده .

جَوْمُ : افزاری چوبی و بلند و پنجه دار

که خرمن را با آن باد دهند تا دانه

از گاه جدا شود .

جَوْمُ كَوْتَنْ : چوبی که رخت یا پشم را

به هنگام شستن با آن کوبند .

۱- جَوْمُ ، جامه و كَوْتَنْ ، صورتی از گدین، و به معنی چوبی است که رخت را به هنگام

شستن با آن کوبند ، نظامی در خسرو شیرین ص ۱۸۸ س ۵ گفته :

نگه دار اندرین آشفته بازار کدین گازر از نارنج عطار بقیه در صفحه بعد

جُونی دُاشْتَنَ : کوفت رفتن و جُمام شدن
 به سبب نُو کار بودن .
 جَهازُ : وسائلی که با عروس فرستند .
 جَهانُ : دنیا .
 جَهانِ ندبده : دنیا دیده .
 جَهانِ گرْدی : سیاحت .
 جَهِمُ : دوزخ .
 جَهِمِ دَرَه : مکان نامناسب و رنج آور .
 جُهودُ : یهود .
 جِیبِ بُرِی : دزدی از جیب اشخاص .
 جِیچِیکُ : جوجه .
 جِیچِیکُ زَهَلَه : جوجه زهره ، ترسو .
 چِپَرُ : زیر ، پایین ، بیخ .
 چِپَرِ اُفتائِینُ : پایین افتادن .
 چِپَرِ اَکِپَتِنُ : پایین آوردن .
 چِپَرِ اَمَنُ : پایین آمدن .
 چِپَرِ اَنگِستَنُ : پایین انداختن .
 چِپَرِ چِپَرُ : داد و فریاد بیهوده .
 چِپَرِ چِپَرِکُ : نوعی سوسک خاکی که شبها
 جیر جیر کند .
 چِپَرِ دَرِی : زیر ، پایین .
 چِپَرِ شَوِیْنُ : زیر رفتن ، پایین رفتن .

چِپَرِ کَرْدَنُ : پایین کردن .
 چِپَرِ کِپَتِنُ : پایین آوردن .
 چِپَرِ وِبالا کَرْدَنُ : زیر و رو کردن .
 چِپَرِ وُتِنُ : پایین آوردن .
 چِپَرَه : مقرر و مواجب ، آذوقه روزانه .
 چِپَرَه خُورُ : نوکر و ملازم خدمت که جیره
 به او دهند .
 چِپَرِی بَدائِینُ : به سوی سرازیری راندن .
 چِپَرِ پَنگُ : صدای بهم خوردن چیزهای
 شیشه ای یا فلزی .
 چِپَرُ : داغ به زبان کودکان .
 چِپَشُ : ادرار به زبان کودکان .
 چِپَشُ چِپَشُ : لفظیست که به آن مرغان
 خانگی را صدا کنند .
 چِپَشُ لَمَه : چای تلخ ، دشلمه ، چای -
 قند پهلو .
 چِپَفُ : جیب .
 چِپِکُ چِپِکُ : صدای جوجه و گنجشک .
 چِپِگَرُ : جگر ، مجازاً شجاعت .
 چِپِگَرِ دَارُ : پردل .
 چِپِگَرِ سَفِیدُ : شش .
 چِپِمُ گَرْدِیْنُ : ناگهان غایب شدن .

بقیه از صفحه قبل

کدینه نیز همین است ، در گنجینه گنجوی ص ۳۲۴ س ۱۵ درج است :
 بر هر که زدی کدینه گرز بشکستی اگر چه بودی البرز

چ

چَارْبُلُو: چهار بھلو ، آدم قوی هیکل .
 چَارْتُخْمَه: دارویی گیاهی .
 چَارْجُو: چهار چوبه در .
 چَارْخُونَه: خطوط مربع ، نوعی از دوخت تبرستان
 چَارْدُوْر: چهار طرف .
 چَارْدِیْفَارِی: خانه محقر ، خانه بی سقف .
 چَارْزَاه: محل تقاطع دوراه .
 چَارْزَانُو: نوعی از نشستن که زانوها به دوسوی راست و چپ خوابیده باشد .
 چَارْزَانُو بَیْسْتَن: چهارزانو نشستن .
 چَارْسُونِ بَدَن: کنایه از چهار دست و پا .
 چَارْسُو: چهار طرف .
 چَارْشُونَه: چهارشانه ، آنکه شانه های پهن دارد .
 چَارْشَنَبَه: روز پنجم هفته .
 چَارْقُ: نوعی پای افزار که از چرم خام گاو سازند .
 چَارْقَد: روسری بزرگ ، معجز ، مقنعه .
 چَارْكَ: وزنی برابر يك چهارم من ، ده سیر .
 چَارْكَ: گور کن جانور معروف .
 چَارْکِی: نوعی ظرف مسی که ظرفیت

چَابُك: جلد ، سریع ، زرننگ ، چالاک .
 چَابُکِی: چالاکي .
 چَابْ: طبع ، تعریف از خود ، لاف ، چاخان .
 چَابْ بَزَیْن: از خود تعریف کردن ، لاف زدن ، چاپ زدن اسکناس .
 چَابْخَانَه: مطبوعه .
 چَابْ کَرْدَن: طبع کردن .
 چَابْلُوْس: ممتلق .
 چَابِی: مطبوع ، چاپ شده ، حرفهای دروغ .
 چَاخَان: آنکه سخنان فریبنده و بی اساس می گوید ، شارلاتان .
 چَادُ: پوشش سراسری زنان ، خیمه .
 چَادُرْ بَزَیْن: چادر زدن .
 چَادُرْشُو، چادر شب ، چادری که رختخواب در آن بندند .
 چَادُر و چَاقْشُوْر: لباس خارج از منزل زنان پیش از کشف حجاب .
 چَارْ: چهار .
 چَارْ به چَارْ: چهار چهار چله .
 چَارْ بِنْد: کمر گاه .
 چَارْ پَايَه: کرسی گونه کوچک که روی آن نشینند .

ده سیر باردارد .

چَارْگُوشُ : مربع .

چَارْگُوشَه : مربع .

چَارْمِبَحَه : محکم و استوار ، کسی که

دست و پایش را به چهارمیخ بسته

باشند .

چَارْغُلُ : چهارگام، نوعی از رفتن اسب،

کنایه از سرعت و عجله در رفتن .

چَارْوُ : ساروج، آهک رسیده با چیزهایی

آمیخته ، که به حمام و حوض و امثال

آن مالند .

چَارْوَا : چارپا .

چَارْوَاذَارُ : آنکه کارش قاطرداری با الاغ

داری است ، مجازاً آدم بی اصل و

بی تربیت .

چَارَه : درمان ، علاج .

چَاشُ : چُش، صوتی است که با آن ستور

بارکش را متوجه خطایش در راه

رفتن کنند .

چَاشْتُ : غذایی که به هنگام عصر خورند،

کنایه از مزدگانی و مزدکار خوب .

چَاشَنی : عیار زر و سیم، سرکه و شیرینی

که برای خوش مزه کردن به غذا

افزایند، آتش زنه فشنگ .

چَاقُ : فربه ، سلامت .

چَاقَمَنْ : فربه شدن .

چَاقُشُورُ : چاقچور ، جوراب گونه ای

سیاه که در سابق زنان زیر چادر به پا

می کردند، که گاه تا کمر می رسید.

چَاقُگَرْدِیْنُ : سالم شدن و از بیماری بهبود

یافتن ، التیام یافتن زخمها .

چَاقُو : قلم تراش ، تیغه برنده فولادین

دارای دسته، که تیغه در دسته پنهان

می شود .

چَاقُ وِجَلَه : فربه ، سالم و شاداب .

چَاکُ : شکاف ، درز، ترک .

چَاکُ بَدَایِنُ : شکاف دادن ، پاره کردن .

چَاکُچَاکُ : شکاف شکاف .

چَاکِرُ : غلام و نوکر، مخلص .

چَالُ : گود .

چَالِکُ : گودی اندک در کف اطاق که

آتش در آن ریزند و کرسی روی آن

گذارند، حوضک .

چَالْگَرْدُنُ : دفن کردن ، به خاک سپردن .

چَالَه : گودی .

چَامُوشُ : چموش .

چَانَه ، چُونَه : زنج .

چَانَه (چُونَه) بَزِیْنُ : چانه زدن .

چَانَه (چُونَه) بِنِگِستَنُ : آخرین نفس

کشیدن محضر .

تا به صورت دو حلقه بیضوی درآید،
و در زنجیر بکار رود .

چَپِشْ : بُز نَر که بیش از یک سال دارد .

چُجُقْ : وسیله دود کشیدن معروف .

چَپْ کِرْدِینْ : با کسی بد شدن .

چَپُوْ : غارت و تاراج ، چپاول .

چَپُوْ کُرْدِینْ : غارت کردن .

چَپُوْ کَرُ : غارتگر .

چَترْ : سایبان دستی که در آفتاب یا باران
برای حفاظت روی سر گیرند .

چَترْ : نوعی آرایش زلف .

چَخْ : لفظی که با آن سگ را برانند .

چَدِپَرْ : تجیر ، دیوار گونه پارچه ای که
با آن دوفضا را از هم جدا کنند .

چُرْ : بول ، ادرار ، پیشاب .

چِرا : از ادوات پرسش ، اداة تصدیق .

چِرا : علف چریدن گوسفند .

چِراغْ : ظرف فتیله داری که آنرا نفت
ریزند و روشن کنند .

چِراغانی کُرْدِینْ : آیین بستن و چِراغ
فراوان روشن کردن .

چِراغدانْ : طاقچه ای که در دیوار برای
نهادن چراغ ایجاد کنند .

چِراغ دَسْتِیْ : چراغ نفتی کوچک .

چاه : گودی ژرف .

چَاهَكْ : چاه کوچک .

چاه مِلَهْ : گودال .

چایمُونْ : سرماخورده گی .

چایمُونْ کُرْدِینْ : سرما خوردن .

چایی : جای آشامیدنی معروف .

چَپْ : در برابر راست ، احوال ، لوچ ،
آنکه کارها را با دست چپ انجام

دهد .

چَپْ اِفْتائِینْ : چپ افتادن ، با کسی بد
شدن .

چَپْ بَالْ : آنکه با دست چپ کار کند .

چَپْ چَپْ نِگَاهْ کُرْدِینْ : با اعتراض و خشم
نگاه کردن .

چَپْ دَسْتْ : آنکه با دست چپ کار کند .

چَپَرْ : چارچوبه مستطیل بزرگی که درون
آنرا باشاخه درخت میبافند و آنرا با

گاو به وسیله یسوغ روی خرمن -
می گردانند تا خرمن خرد شود .

چَپَرْ (مخفف چاپار) : قاصد ، (از ترکی
چاپماق به معنی دویدن) .

چَپَرِ اسْتْ : دو حلقه وقلابی که داخل هم
شود ، میله کوتاهی که یک سر آنرا

از چپ و سر دیگر را از راست بر گردانند ،

چَرْمَسٌ : گردبوتۀ بنگ ، مادۀ انگمی که از شاهدانه‌های مادۀ گردِ نَرُ ندیده گیرند .

چَرَسِي : مبتلا به چرمس .

چَرَكٌ ، چَرَكٌ : شوخ ، کثیفی بدن و لباس ، ریمی که از زخم بیرون آید .

چَرَكٌ نَبْوٌ : چرك تاب ، دارای رنگ سیر .

چَرَكٌ بَكَرْدَانٌ : به چرك نشستن زخم .

چَرَكٌ كَرْدِيْنٌ : چرك شدن .

چَرَكٌ مُرْدٌ ؟ لباس که از زیادی چرك در شستن تمیز نشود .

چَرْمٌ : پوست دباغی شده ، چارق پا .

چَرْنَدٌ : سخن یاوه .

چَرْنَدٌ وَهْرَنْدٌ : سخنان بی معنی .

چَرْنَدَهٌ : حیوان گیاه خوار .

چَرْوَكٌ : چینهایی که در صورت یا پوست یا لباس حاصل شود .

چَرْوَكٌ بَخَوْرَدَنْ : چروك خوردن .

چَرَّهٌ : نوعی بوتۀ که با آن جاروی سخت سازند .

چُجْسٌ : گازی که بی صدا از شکم خارج شود .

چَسْبٌ : مایع لزج چسبنده .

چُجْسٌ فَيْلٌ : دانه‌های ذرت بوداده .

چَشْتَهٌ : غذا و خوراکی اندک که به کسی

چَرَاغٌ مُوشِيٌ : چراغ کوچک حلبی بی شیشه .

چَرَاكِرْدَنْ : چریدن .

چَرَاكَاةٌ : جای چریدن .

چَرَبٌ : روغن زده ، روغن دار ، مجازاً افزونی .

چَرَبْدَسْتِيٌ : چابکی ، غلبه ، پیشدستی .

چَرَبٌ زَوْنِيٌ : چرب زبانی ، زبان آوری .

چَرَبَزِيْنٌ : شام زدن .

چَرَبٌ وَچِپَلِيٌ : پرروغن .

چَرَبْتُ : خواب سبك در حال نشسته ، خُلسه .

چَرَبْتُ بَرِيْنٌ : چرت زدن .

چَرَبْتُ وَبَرَبْتُ : چرند و پرند .

چَرَبْچَرٌ : سور و عیش .

چَرَبْچَرَاةٌ اِنْكَسَتْ : سور و وسائل شادی فراهم کردن .

چَرَخٌ : حرکت دوری ، وسیله رشتن پنبه ، وسیله چوبی که سنگ آسیار را می گرداند .

چَرَخٌ بَخَوْرَدَنْ : چرخیدن ، گردیدن .

چَرَخٌ بَدَايِنٌ : گرداندن .

چَرَخٌ فَلَكٌ : گردون ، وسیله بازی اطفال .

چَرَخٌ كَرْدَنْ : گرد کردن ، چادر بریدن .

چَرَدُ كَرْدَنْ : ادرار کردن .

چشمِ دل سپر: غنی طبع .
 چشمِ روشنی: ارمغانی که به عنوان
 خوشامد برای کسی که به موفقیت و
 نعمتی رسیده فرستند.

چشمِ زلِ گردن: چشم سفید کردن و بی-
 حیایی نشان دادن .

چشمِ شور: کسی که چشمش گیر است و
 نظرمی زنده

چشمک بزین: چشمک زدن .

چشم کن: پرتوقع .

چشم گرم گردن: به خواب سبک رفتن .

چشم گرم گردین: تازه به خواب رفتن .

چشم گل دار افتاین: به حال احتضار افتادن
 بیمار .

چشم و ابرو: کنایه از زیبایی .

چشم و ابرو بیمن: دلبری کردن ، عشوه
 و کرشمه آمدن .

چشم ورو: سپاسداری .

چشمه: آبی که از زمین بدرآید .

چشم و گوش باز: آدم وارد و روشن .

چشم و گوش بسته: کسی که بد و نیک
 روزگار را ندیده .

چشم و همچشمی: رقابت .

چغاله ، چغله: میوه‌های هسته‌دار نارس
 مثل چغاله زردآلو و بادام .

خورانند ، مخفف چاشته .

چشته بخوردن: عادت به خوردنی
 گرفتن از کسی ، عادت به احسان
 کسی .

چشته بداین: چشته دادن .

چشم: عضو بینایی ، کلمه‌ای که به هنگام
 قبول خواهش کسی بر زبان آورند .

چشم بد: چشم زخم ، نظر شهوت آمیز .
 چشم براه: منتظر .

چشم بزین: چشم زخم زدن ، نظر زدن .
 چشم بشورده: بی حیا .

چشم بندی: جادو گری ، حقه بازی ،
 شعبده بازی .

چشم بنگستن: نظر انداختن .

چشم پوشی: اغماض .

چشم تنگ: خسیس .

چشم چران: کسی که به نظر شهوت به
 کسی نگاه کند .

چشم خاله: چشم غره .

چشم خاله بداین: چشم غره رفتن ، چپ
 چپ نگاه کردن .

چشم داشت: توقع احسان .

چشم در انگستن: نظر دوختن .

چشم درد: درد چشم .

چشم دریده: بی حیا .

چَكُوْشُ : چکش .
 چَكُوْشِي بَشُوْیْنِ زِبَانُ : کلمه‌ای راعوضی
 گفتن ، خطا کردن زبان .
 چَكَّةَ : قطره آب .
 چَكَّةَ بَكْرُوْدُنُ : چکه کردن .
 چَكِي : به صورت کلی (در معاملات) ،
 یکجا .
 چَلُ : افزاری چوبی که با آن پشم
 بریسند و آنرا به نخ تبدیل کنند ،
 مجازاً انسان سفیه .
 چَلُ : چهل .
 چَلُ : چوب ریزه و همیزم (چل و چو) .
 چَلَاقُ ، چَلُقُ : آنکه دستهایش از کار افتاده
 است .
 چَلُ تَبَكَّةَ : بقچه‌ای که با تکه پارچه های
 رنگارنگ دوزند .
 چَلُ چَرَاغُ : چراغ پرشاخه .
 چَلِچَلَهَ : پرستو .
 چَلُ چَلِي : اعمال کود کانه بزرگ سالان ،
 خل بازی .
 چَلْمَنُ : بی عرضه .
 چَلُوْ : پلو ، برنج پخته آبکشی شده و دم
 کشیده .
 چَلُوَارُ : نوعی پارچه نخی سفید رنگ .
 چَل و چَوُ : خرده ریزه همیزم .

چَغْرُ : سفت و سخت و محکم ، اما قابل
 ارتجاع .
 چَغْرُمَهَ : زبر و خشن و خشک ، سخت و
 چروکیده .
 چَغْنُدْرُ : کاشتنی که از نوعی از آن قند
 گیرند .
 چَغْتُ : حلقه‌ای که به رزه می اندازند ،
 متصل و پیوسته ، چغت شده .
 چَغْتَهَ : داربست .
 چُغْلِي : نمّامی و خبر کشی ، شکایت .
 چُغْلِي بَكْرُوْدُنُ : چغلی کردن ، برای کسی
 پیش بزرگی مایه آمدن و او را مقصر
 وانمود کردن .
 چَغْمَاقُ ، چَغْمَاقُ : سنگی سیلیسی که
 چون آهن بدن زنند تولید جرقه
 کند .
 چَكُ : سیلی ، طپانچه که به صورت کسی
 زنند .
 چَكُ بَنْدُ : شکسته بند .
 چَكُ چَكُ : چکه چکه ، قطره قطره .
 چَكْمَهَ : موزه ، کفش ساقه دار .
 چَكِنُ : خسیس .
 چَكُ و پُوْزُ : شکل و قواره .
 چَكُ و چَوْنَهَ : فك و آرواره .
 چَكُ و چَوْنَهَ بَزِيْنُ : چک و چانه زدن .

چَنَارٌ: درخت بزرگ و زیبای معروف که بر گهایش شبیه پنجه دست است.
 چَنْبَلٌ: چنبره، دایره گون.
 چَنْتَه: کیسه چرمین که گاه روی آن پوششی از نوع قالیچه دوزند.
 چَنْدٌ: چه مقدار.
 چَنْدِرُ غَازٌ: مبلعی اندک.
 چَنْدِشٌ: لرزش ناگهانی بدن، تن لرزه.
 چَنْد و چُونٌ: چگونگی کار.
 چَنْسٌ: زاله، شبنم، رطوبت اندک چسبنده.
 چَنْگٌ: پنجه وانگستان، قلاب.
 چَنْگَالٌ: پنجه انسان و حیوان.
 چَنْگ بَزِينٌ: چنگ زدن.
 چَنْگَكٌ: سیخ سر کج، قلاب.
 چَنْگَكِ گَرْدِينٌ: افلیح شدن.
 چَنْگَمُ، چَنْگَمُكٌ: چنگک.
 چَنْگُولُكٌ: کسی که دستش شل و - انگستانش خشک باشد^۱.
 چَنْگِ مَرْيَمٌ: پنجه مریم، گیاهی است که می گویند چون زن دشوار زاید آنرا در آب گذارند چون وا شود زن زاید.

چَل و چَوٌ: شهرت بی اساس، شایعه.
 چَلَهٌ: مدت چهل روز، اربعین.
 چَلَه [چاق و...]: چاق و فربه.
 چَلَه بَگَمَنٌ: چله گرفتن برای متوفی.
 چَمٌ: خم، پیچ و خم راه (مثل هزارچم).
 چَمٌ: سُو وجهه معناد (این سمت چم من نیست).
 چَمٌ: راه جلب نظر کسی (چم او را بدست بیوتَم).
 چَمَاقٌ: چوبدستی ستبر و پر گره و محکم.
 چَمْبِلَه: چماله، پارچه یا کهنه تسابده که به دور دیگک پلو زیر درپوش آن گذارند و روی درپوش را آتش ریزند تا پلو دم بکشد.
 چَمَجَه: قاشق بزرگ چوبی.
 چَمَرٌ: صدای جنبش خفیف.
 چَمِشٌ: نوعی کفش.
 چَمَنٌ: زمین سبز و خرم، سبزه زار.
 چَمَن مَحْمَلٌ: دامنه شمالی توجال که در بهار بسیار سبز و خرم است.
 چَم و حَمٌ: راه و روش کار، پیچ و تاب امور.

۱- این کلمه مصحف چنگلوك است، دلغت فرس ازلیبی آمده است.

ای غوك چنگلوك چو پزمرده بر كك كو كك

خواهی که چون چكوك پیری سوی هوا

چَوْشِي : چاوشی ، اشعاری که چاوشان
یا قافله سالاران کاروان زیارتی
به هنگام حرکت خوانند .
چَوْفَا ، چَا فَا : پارچه ضخیمی که از پشم
گوسفند بافند .
چُولُو : تخم مرغ .
چُولُو اشْگِنَک : نوعی خاکینه که باشکر
یا عسل مخلوط باشد ، قیقناق .
چُولُو بَکْرُ دُنْ : تخم کردن .
چُولُو نِیمْ بِنْدُ : تخم مرغ نیم پخته .
چُونُ : (حرف ربط و استفهام) برای
اینکه ، چگونه .
چُونْدَرُ : دره ای است که چراگاه -
گوسفندانست ^۱ .
چَهَارُ چَنگُولُ : کسی که بر اثر رماتیسیم
و فلج به وضعی غیر عادی افتاده و قادر
به حرکت نیست .
چَهَارُ چَوُ : چارچوبه در و امثال آن .
چَهْجَهْه : نغمه بلبل .
چَهْرَه : صورت .
چَهْرَه : قیچی گونه بلند پشم چینی ، پشم
چین گوسفند .
چَهْلَه (بدون تشدید) : چهله .
چی : چیز .

چَنگَه : يك چنگك ، يك مشت .
چَوُ : چوب .
چَوُ : شایعه ، آوازه .
چَوُ : این کلمه در ترکیب کلماتی مانند
چویان،
و چَوُنْدَرُ ، و چَوُبْ ذَارُ ، و چَوُ فَا ، به معنی
گوسفند به کار می رود و ذکر آنها بیاید .
چَوْبَزِينُ : چوب زدن .
چَوْبْ بَسْتُ : داربست بنایی .
چَوْبْ حَطُ : چوبی که روی آن مقدار
برداشت دکان و امثال آنرا علامت
زنند .
چَوْبْدَارُ : آنکه معامله گوسفند کند .
چَوْبْ سَوُ : چوب سای نجاری .
چَوْبْ فَرُوشِي : فروشگاه تیر و دستک .
چَوْبْ کَارِي : چوب زدن ، مجازاً به کسی
احسان کردن .
چَوْبِنگِسْتَنُ : شایعه پراکندن .
چَوْبَانُ ، چَوْبِينُ : شبان ، راعی ، گوسفند
چران .
چَوُ چَوُ : چادر شب .
چَوْدَرِ افْتَاينُ : شایع شدن .
چَوْدَسْتُ : چوبدستی ، عصا .
چَوْرُ : چرب .
چَوْرِي : چربی .

چپْتُ : نوعی پارچه نازک نخ‌برنگهای مختلف .

چپَلَكُ : خرده ریزه‌یزم که برای سوزاندن جمع کنند .

چپِنُ : چروک ، تاب ، شکن ، پیچیدگی .
چپِنُ یخوَرْدُنُ : چپین خوردن .

چپِنُ بَدَايِنُ : چپین دادن .

چپِنُ چپِنُ : شکن شکن .

چپِنَه : دیوار گلی بدون ملاط .

چپِنِی : ظروف ظریف و شکننده که در

اصل از چپین می‌آوردند .

چِه : چیست .

ح

حَالَامَنُ : به حال آمدن ، فرجه و تندرست شدن .

حَالَابِی : امروزه ، متجدد .

حَالُو ، هَالُو : ساده لوح (گویا مصحف

خالو باشد) .

حَالِی کَرْدَنُ : فهماندن .

حَالِی کَرْدِیْنُ : فهمیدن ، دریافتن ، درک

کردن .

حَبُّ : دانه ، دانه دارویی .

حَبَابُ : پوشش چراخ ، گویهای هواکه

روی آب به وجود آید و زود بشکند .

حَبْسُ : زندان .

حَبْكُ : حبه ، تخم چشم ، مردمک چشم .

حَبْكُ أَنْگُورُ : حبه انگور .

حَبَّه : حبه ، دانه .

حَتَمُ : قطع .

حَتْمًا : قطعاً .

حَاجِی : آنکه خانه کعبه را زیارت کرده باشد .

حَاشَا : انکار .

حَاشَا کَرْدَنُ : انکار کردن .

حَاشِیَه : دور .

حَاصِلُ : محصول ، غله و میوه به دست آمده .

حَاضِرُ : آماده .

حَاضِرُ آمَادَه : نقد و فراهم .

حَاضِرُ جَوَابُ : بی‌درنگ پاسخ دهنده .

حَاضِرِی : غذای آماده و غیر پختنی مثل نان و پنیر و کره .

حَاضِرِیْرَاقُ : آماده برای انجام دادن کار .

حَافِظُ : نگاهبان .

حَاكِمُ : بخشدار ، امیر ، فرماندار ،

پیروز درمخاصمه .

حَالُ : چگونگی مزاج و صحت آن .

حِجَامَتٌ : نوعی خون گرفتن از بدن .

حِجْلَه : اطاق مزین که برای عروس آماده کنند .

حِجْلَه خَانَه : اطاق حجله .

حَدَّ : اندازه، مرز، سامان نوعی تنبیه شرعی .

حَدِّ بَزِينٌ : حد زدن .

حَدْسٌ : گمان ، استنباط .

حَدْسٌ بَزِينٌ : استنباط کردن، گمان کردن .

حِرٌّ : گل ولای .

حِرَاجٌ : مزایده .

حِرَارَتٌ : گرمی .

حِرَامٌ : ممنوع شرعی، ناروا .

حِرَامٌ مَزَادَهٌ : مولود نامشروع ، ولد الزنا ،

کنایه از رند و چالاک و زیرک .

حِرَامٌ كَرْدَنْ : حرام گردانیدن ، تباه

کردن .

حِرَامٌ كَرْدِينٌ : مردن حیوانات حلال -

گوشت بدون ذبح شرعی .

حِرْصٌ : طمع .

حِرْصٌ بِخَوْرْدَنْ : حرص خوردن .

حِرْصٌ بَدَايِنٌ : حرص دادن .

حِرْصٌ بَزِينٌ : حرص زدن .

حَرْفٌ : گپ ، سخن ، سخن تلخ .

حَرْفٌ بَزِينٌ : سخن گفتن .

حَرْفٌ بِشَفْتَنْ : سخن شنفتن ، سخن تلخ

شنیدن .

حَرْفٌ پَهْلُو دَارٌ : سخن نیش دار .

حَرْفٌ سَبْرٌ كَرْدَنْ : حرف را بر کرسی

قبول نشانیدن .

حَرْفٌ شِنُو : اندر پذیر، مطیع .

حَرْفٌ گَوِشٌ كَرْدَنْ : اطاعت کردن .

حَرْفٌ مُفْتٌ : سخنان یاوه ، طعنه و -

استهزا .

حَرْفٌ مَكُو : راز ، سخنان نگفتنی .

حَرْكَتْ : جنبش .

حَرْكَتْ بَدَايِنٌ : حرکت دادن .

حَرْكَتْ كَرْدَنْ : جنبیدن .

حَرَمٌ : فضای درون بقاع مقدس .

حَرِيرٌ : پارچه لطیف ابریشمی .

حَرِيرَهٌ : خوردنی نرم معروف که از

نشاسته و قند پزند .

حَرِيفٌ : همزور .

حَرِيْمٌ : فضا و بهنه اختصاصی خانه و ملك .

حِسْبٌ : درك ، دریافت .

حِسَابٌ : تقدیر کمیات در داد و ستد ،

صفت حرفهای منطقی و معقول ،

شمار .

حِسَابٌ بَبْرْدَنْ : پروا داشتن، بیم داشتن .

حِسَابٌ صَافٌ كَرْدَنْ : تسویه حساب کردن .

حِسَابٌ و كِتَابٌ : شمار و مقدار و میزان .

حَقٌّ : راست و درست ، استحقاق ،
سزاواری ، شایستگی ، سهم معین ،
مجازاً باج سبیل و رشوه .

حَقٌّ بِجَانِبٍ : حقدار ، صاحب حق .

حَقٌّ دَاسْتَنٌ : صاحب حق بودن .

حَقٌّ كَسْبِيٌّ رَا اَدَا كَرْدَنٌ : پرداختن و گزاردن

حق کسی

حَقٌّ كَسْبِيٌّ رَا بِجَا بِيوتَنٌ : به کسی به میزان

استحقاقش خدمت کردن .

حَقِّ نَانَ وَ نَمَكٌ : حق همسفرگی .

حُقَّةٌ : حيله ، فریب ، مکار ، فریبکار ،

ناقلا .

حُقَّةٌ : سروافور ، ظرف کوچک چینی .

حُقَّةٌ بَازٌ : چشم بند ، شعبده باز ، طرار و

مکار .

حُقَّةٌ بَرِيْنٌ : حقه زدن ، حقه بکار بردن .

حُكْمٌ : فرمان ، داوری و قضاوت .

حُكْمًا : حتماً ، جبراً .

حُكْمٌ كَرْدَنٌ : فرمان دادن .

حَكِيمٌ : طیب ، پزشک .

حَكِيمٌ وَ دَوَا كَرْدَنٌ : معالجه کردن بیمار .

حَلَاجٌ : پنبه زن .

حَلَاجِي كَرْدَنٌ : مطلبی را بخوبی تشریح

کردن .

حَلَالٌ : مُجَازِ شرعی ، روا و جایز ، ضدِّ

حَسَابِيٌّ : صحیح ، درست ، خوب ، صاحبِ
قدر و منزلت .

حَسْرَتٌ : افسوس .

حَسْرَتٌ بَخُوْرَدَنٌ : افسوس خوردن .

حَسْرَتٌ بِدَلِيٍّ : آرزوی از بین رفته .

حَسُوٌّ : نوعی اشکنه که با آرد غله ای به نام

تلی یا آهیل تهیه کنند (از حَسُوٌّ عربی ،

به معنی آشامیدن) .

حَسُوْدِيٌّ : حسادت .

حَشْرِيٌّ : زنِ قبحه و فاحشه ، مرد شهوت

ران .

حَشْلَهْفٌ : آدم بیکاره و لَشٌّ .

حَشْمٌ : گوسفند زیاد ، غلامان و نوکران .

حَشْمٌ كَيْشِيٌّ : آماده شدن برای دعوا .

حِصَارٌ : پهنه ای که دور آنرا دیوار کشند ،

و گوسفند را در درون آن استراحت

دهند .

حِصْبَةٌ : بیماری معروف .

حِصْبِيٌّ : فرش بافته از نی .

حِطٌّ : لذت .

حِطٌّ كَرْدَنٌ : لذت بسیار بردن .

حِفْظٌ : نگهداری ، از بر .

حِفْظٌ كَرْدَنٌ : نگهداری کردن ، از بر

کردن .

حَقٌّ : خداوند .

حَلِيمٌ : صبور و بردبار .
 حَمَلٌ : باربر .
 حَمَامٌ : گرمابه . (به زبان کودکان حَمَوْتُ تَلْفِظُ)
 حَمَامِي : حمام دار . (حَمَوْتُ به زبان کودکان)
 حَمَلَةٌ : تهاجم ، تاخت ، نوعی بیماری قلبی شدید ، بیماری صرع .
 حَنَا : گیاه رنگی معروف که با آن سر و دست و پا را خضاب کنند .
 حَنَابِدَانٌ : حنا بستن دست جمعی در عروسی .
 حَنَادَوْسَتَنٌ : حنا بستن .
 حَنَائِي : رنگ سرخ مایل به زرد ، به رنگ حنا .
 حَنْجَرَةٌ : مجرای گلو .
 حَوَا : مادر نخستین .
 حَوَاسٌ : هوش و توجه .
 حَوَاسٌ پُرْتَبِي : اختلال حواس .
 حَوَالَةٌ : به دیگری واگذاریدن و احاله کردن کار یا دین یا برات و امثال اینها .
 حَوَالَةٌ بَدَائِنٌ : حواله دادن .
 حَوَالَةٌ كَرْدِنٌ : حواله دادن .
 حَوْرِي : زن بهشتی ، کنایه از زن زیبا .
 حَوْصِلَةٌ : قدرت مقاومت روانی و روحی ، تاب و تحمل .
 حَوْصِلَةٌ تَنَگِي : کم حوصلگی .
 حَوْصِلَةٌ كَرْدِنٌ : تاب و تحمل نشان دادن .

حرام .
 حَلَالٌ زَادَةٌ : مولود مشروع .
 حَلَالٌ بَائِي بَخْوِ اَسْتَنٌ : بحلی طلبیدن ، تقاضای گذشت از تقصیرات کردن .
 حَلَالٌ كَرْدِنٌ : از تقصیر کسی گذشتن .
 حَلْبَةٌ ، حُلْبَةٌ : شنبلیله .
 حَلْبِي : ورق خیلی نازک آهن .
 حَلَزُونٌ : حشره معروف .
 حَلَقٌ : گلو .
 حَلَقُومٌ : گلو .
 حَلَقَةٌ : دایره آهنی .
 حَلَقَةٌ بَرِيْنٌ : بگردهم حلقه وار جمع شدن .
 حَلَكٌ : کوزه در گشاد .
 حَلٌّ كَرْدِنٌ : حل شدن .
 حَلْوَا : پختنی شیرین که از آرد و روغن و شکر پزند .
 حَلْوَا بَرِنَجٌ : حلوایی که از آرد برنج پزند پزند .
 حَلْوَا اِبْشَمَكٌ : پشمک شیرینی معروف .
 حَلْوَا اِچُوْبَكٌ : نوعی است از حلوا .
 حَلْوِيَكٌ : اشکنه ای که با آرد بسو داده بسازند .
 حَلِيمٌ (هَلِيمٌ) : غذایی که از گوشت و گندم پزند .

حَيْضُ : عادت ماهانه زنان .
 حَيْضُ كَرْدِينُ : حائض شدن .
 حَيْفُ : افسوس و دریغ .
 حَيْفُ كَرْدِينُ : حیف شدن ، ضایع و تباه شدن .
 حِلَهَ : مکر و فریب .
 حِلَهَ بازُ : مکار و فریبکار .
 حِلَهَ پِلَهَ : حقه بازی ، مکر ، افسونگری .
 حَيَوَانُ ، حَيَوُونُ : جاندار ، نوعی دشنام .
 حَيَوَانِکِي : حَيَوُونِکِي : لفظی است که در مقام ترحم به جاندار می گویند .

حَوْصِلَه نِشَانُ بَدَايِنُ : شکیبایی نشان دادن .
 حَوْضُ : آبدان .
 حَوْضُكُ : حوضچه كوچك كه آتش در آن ریزند و کرسی روی آن گذارند .
 حَيَا : شرم .
 حَيَابُكُرْدَنُ : شرم کردن .
 حَيَاطُ : سرا ، عرصه خالی سرا .
 حَيْرَانُ : سرگردان .
 حَيْرَانِي : سرگردانی .
 حَيْرُ ، هَيْرُ : مرد ناپاك و شهوتران .
 حَيْرِي : ناپاکی و شهوترانی ، نامردی و مخنتی .

خ

خَشَبُ تَنَدُ باشد .
 خَاسْتِگَاهُ : حدود لگن خاصره .
 خَاشِخَاشُ : خشخاش .
 خَاصَّه خَرَجِي : تبعیض بکار بردن .
 خَاصِيَّتُ : اثر سود بخش دارو ، هنر و جربزه .
 خَاطِرُ : فکر و یاد ، ذهن ، حافظه ، خیال .
 خَاطِرُ جَمْعِي : آسوده خاطر می .
 خَاطِرُ خَوَاهُ : عاشق .
 خَاكُ : تراب ، ماده تشکیل دهنده زمین ،

خَاثَمُ : نگین انگشتر .
 خَاثُونُ : بانوی بزرگ ، خانم .
 خَاثُونِ مَحْسَرُ : حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها .
 خَارِجِي : بیگانه ، غریبه ، غیر ایرانی ، فرقه مخصوص دینی .
 خَارِشُ : خار خاریدن .
 خَارِشْکُ : سودا ، جرب .
 خَاژِنْدَه : خواستگاری ازدختر .
 خَاسُ ، خَاسْکُ : سطح تپه بزرگی که دارای

خَاكُ نَشِيْنٌ كَرْدِيْنٌ : سخت فقير و بی چیز شدن .

خَاكُ وَاژِيْ : بازی در خاک ، بازی با خاک .
خَاكُ وُخْلٌ : گرد و غبار .

خَاكَهْ : نرمه هر چیز و به ویژه نرمه زغال .
خَاكِيْ : به رنگ خاک ، خاک آلود .

خَاكِيْنَهْ : تخم مرغ زده و در روغن سرخ شده .

خَالٌ : نقطه سیاه در اندام ، دانه سیاه که روی چیزها پیدا شود .

خَالٌ خَالٌ : منقش با خال .

خَالٌ دَكْفَتَنٌ : خال کوبیدن .

خَالِصٌ : بی آمیغ ، ناآمیخته .

خَالِمِخَالِيْ : دارای خالهای گوناگون .
خَالَهْ : خواهر مادر .

خَالَهْ خِرْسَكٌ : خاله خرسه .

خَالَهْ سُوْسَكَهْ : دختر بچه آ که حرکات زنان بزرگ را تقلید کند .

خَالَهْ قِزِيْ : دختر خاله .

خَالِيْ : تهی .

خَالِيَا كَرْدَنٌ : خالی کردن .

خَالِي كَرْدِيْنٌ : خالی شدن .

خَامٌ : ناپخته ، انسان بی تجربه .

خَامٌ طَمَعٌ : پر طمع ، آنکه طمع بیجا دارد .

گور .

خَاكُ الْوُدُ : غبار آلود .

خَاكُ اَرَهْ : چوب ریزه های دم اره .

خَاكُ اَنْدَاژُ : ظرفی که خاک را با آن بردارند .

خَاكُ بَسْرُ : توستری خور ، بدبخت .

خَاكُ بَسْرُ كَرْدَنٌ : خاک بر سر ریختن .

خَاكُ بَسْرُ كَرْدِيْنٌ : بدبخت و بیچاره شدن .

خَاكُ رُوْبَهْ : خس و خاشاک و فضولات خانه .

خَاكُ سَرُ : خاکستر ، آنچه پس از سوختن از چیزها بماند .

خَاكُ سَرِ نَشِيْنٌ : مرادف خاک نشین .

خَاكُ سَرِيْ : رنگ شبیه به خاکستر .

خَاكُ كَشِيْرُ : دانه های ریز نارنجی رنگ گیاهی که مصرف دارویی دارد .

خَاكُ كَشِيْرُ مِرْاَجُ : انسان سلیم النفس .

خَاكُ كَرْدَنٌ : دفن کردن .

خَاكُ كَرْدِيْنٌ : خاک شدن .

خَاكُ مَالُ : به خاک مالیده .

خَاكُ مَرْدَهْ : خاک پوسیده ساختمان ، خاک بی بهره که نمی توان در آن کشت کرد .

خَاكُ نَشِيْنٌ : آنکه از شدت فقر روی خاک می نشیند .

خَانَه دَارُ: آنکه در امر خانه کارش به نظام است .

خَانَه دَارِي: انتظام خانه .

خَانَه رَوْشَن كَرْدَن: بهبود موقت بیمار پیش از مرگ .

خَانَه زَادُ: آنکه در خانه کسی زائیده و بالیده شده باشد .

خَانَه نَشِيْن: آنکه به سبب بیماری نمی-تواند از خانه بیرون آید، ملازم خانه .

خَانَه نَشِيْن كَرْدِيْن: ملازم خانه شدن .

خَانَه وَرَانْدَازُ: خانه خراب کن .

خَانَه خُدَا: کعبه ، مسجد .

خَانَه يَكِي: دوستانی که بایکدیگر روابط صمیمانه و معاشرت خانوادگی دارند .

خَايَه: تخم ، خصیتین ، بیضتین .

خَايَه بَكَشِيْن: خصی کردن حیوانات .

خَايَه دَسْتَمَالُ كَرْدَن: کنایه از چاپلوسی کردن .

خَايَه مَالِي: کنایه از تملق و چاپلوسی .

خَبْرُ: اطلاع ، آگاهی .

خَبْرُ بَرْدَن: خبر بردن ، جاسوسی کردن .

خَبْرُ بَدَايْن: خبر دادن .

خَبْرُ بِيُوْتَن: خبر آوردن .

خَبْرُ چِيْن: سخن چین ، نام .

خَبْر دَازُ كَرْدَن: اطلاع دادن، باخبر کردن .

خَام كَارِي: بی تجربگی .

خَامُوش: فرومرده ، ساکت .

خَامُوش كَرْدَن: خاموش کردن .

خَامُوش كَرْدِيْن: خاموش شدن .

خَامَه: رویه ای که بدون جوشانیدن روی شیر بسته شود .

خَان: بزرگ و نان ده ، امیرزاده، رئیس .

خَانَكْ: خانه كوچك که بچه ها جهت بازی سازند .

خَانَكِي: منسوب به خانه .

خَانَمُ: بانوی شریف ، مؤنث خان .

خَانَوَادَه: جمعیت يك خانه ، خاندان ، مجازاً به معنی اصالت و شرافت .

خَانَوَارُ: خانه و اهل آن .

خَانَه: جایگاه اقامت ، بیت ، اطاق .

خَانَه آباد: (باوَكْ اضافه) دعائی است ضد خانه خراب .

خَانَه بَدُوشُ: بی خانه ، اجاره نشین ، کسی که هر چندگاه در جایی مقیم

باشد .

خَانَه تَكَايِي: تمیز کردن خانه و اثاثه آن .

خَانَه خَانَه: دارای خانه های مربع یا مستطیل، شطرنجی، پیچازی .

خَانَه خَرَاب: کسی که دعا می کنند تا خانه اش خراب شود .

خَبْرٌ ذَاؤُ كَرْدِينٌ : آگاه شدن .

خَبْرٌ كَرْدُنٌ : اطلاع دادن ، کمک خواستن .

خَبْرٌ كِشِي : سخن چینی .

خَبْرَه : مطلع ، صاحب صلاحیت .

خَبْطٌ : خطا .

خَبْطٌ كَرْدُنٌ : اشتباه و خطا کردن .

خَبْلَه : آدم کوتاه و چاق ، نامتناسب .

خَنْمٌ : پایان ، مجلس ترحیم .

خَنْمٌ بَكْتَنٌ : مجلس ترحیم برگزار کردن .

خَنْمِ خَالِي : دارای لکه های کوچک ، پیسه ،

ابلق ، خال خالی .

خَنْمٌ كَرْدُنٌ : تمام کردن قرآن و کتاب .

خَنْتَه : بریدن پوست زائد آلت پسران .

خَنْتَه سُوْرُوْنٌ (سُوْرَانٌ) : جشن ختنه

کردن نوزاد .

خَنْتَه كَرْدُنٌ : انجام دادن عمل ختنه .

خَنْبِي : گل و بوته ختمی .

خِجَالَتٌ : شرم و حیا .

خِجَالَتٌ بَدَايِنٌ : شرمنده کردن .

خِجَالَتٌ بَكِشِيْنٌ : خجلت کشیدن .

خِجَالَتِي : شرمین .

خُحٌّ : صدایی که برای ترساندن اطفال

به کار رود ، هیولای موهوم ترسناک .

خُدَا : آفریننده هستی ، الله .

خُدَا حَافِظِي كَرْدُنٌ : از هم جدا شدن ،

خدانگهداری کردن .

خُدَا خُدَا كَرْدُنٌ : آرزویی را با اصرار

از خدا خواستن .

خُدَا سَازِي : کار خدایی .

خُدَا سِنَاسٌ : معتقد به خدا .

خُدَا نِگِه دَا رِي : خدا حافظی .

خُدَا يِي : از سوی خدا .

خِدْمَتٌ : حضور همراه با گرمی داشت

(خِدْمَتٌ مِرْسَمٌ) ، انجام کار با رغبت

برای کسی .

خِدْمَتٌ كَرْدُنٌ : کار انجام دادن .

خِدْمَتْگَارٌ : خادم ، نو کربا کلفت .

خِرٌ : گلو .

خِرٌ : چارپا ، الاغ ، مجازاً گول و احق .

خِرَابٌ : ویران ، ضد آباد ، مجازاً احال

آنکه سخت بیمار است .

خِرَابٌ كَرْدُنٌ : ویران کردن .

خِرَابٌ كَرْدِيْنٌ : ویران شدن .

خِرَابَه : ویرانه .

خِرَاجٌ : مالیات ، باج .

خِرَاشٌ : زخم سطحی که به پوست وارد

آید .

خِرَاشٌ بَدَايِنٌ : خراش دادن .

خِرَاشٌ وَ كَتْنٌ : خراش برداشتن .

خِرْپَا : چوب بست زیر شیروانی .

خَرْخَاسُكُ: خار خسك، نوعی بوته خار.
خَرْخَاكِي: حشره‌ای که نام دیگرش خرك خداست.

خَرْخُرُ: صدایی که از گلوی بعضیها در هنگام خواب بیرون آید.

خَرْخِرُ: آوایی که از گلوی مُحْتَضِر، یا حیوان به هنگام کشتن بیرون آید.

خَرْخَرْبُكْرَدَانُ: خرخر کردن در خواب.
خَرْخِرَه: نای، قصبه‌الریه.

خَرْدَكُ كِنِينُ: شکستن یا جابجا شدن استخوانهای نرم پا.

خُرْدَه پَا: کاسب‌جزء، افراد کم‌بضاعت.
خُرْدَه حِسَابُ: کنایه از دل‌تنگی یا کینه

قدیمی.

خُرْدَه رِيْزَه: خرد و ریز.

خُرْدَه كَارِي: کارهای کوچک و کم‌اهمیت.

خَرْزِهْلَه: خرزهره.

خَرْسُ: جانور معروف، کنایه از آدم چاق و بی‌قواره.

خَرْسَكُ: نوعی قالی‌پست.

خَرْسَنَكُ: سنگ بزرگ.

خَرْفَتُ: خرف و دیرفهم.

خَرْفَهْمُ كُرْدَانُ: مطلب را مکرر کردن تا نادان بفهمد.

خَرْپَا كُوْبُ: آنکه خرپا می‌کوبد.

خَرْپُشْتَه: سطح موژب، بام موژب.

خَرْپُولُ: آنکه پول زیاد دارد.

خِرْتُ خِرْتُ: صدای بریدن، صدای حرکت موش روی انبان یا جویدن

آن.

خِرْتُ وِپِرْتُ: وسائل و لوازم کم‌ارزش.

خَرْتُو خَرْ: تجمع بی‌نظم، شلوغ‌پلوغ.

خِرْتُ وِخَوِرْتُ: خرت و وپرت.

خَرْجُ: هزینه، طعامی که در روزهای دینی و سوگواری دهند.

خَرْجُ تِرَاشِي: بوجود آوردن خرجهای غیر لازم.

خَرْجُ كُرْدَانُ: به مصرف رسانیدن.

خَرْجُ وِدْخَلُ: برابری هزینه و درآمد.

خَرْجُ هَاذَايْنُ: اطعام کردن در روزهای سوگواری مذهبی.

خَرْجِي: نفقه.

خَرْجِيْنُ: دو کیسه متصل بهم که جهت حمل وسائل به پشت ستور گذارند.

خَرْجِسُوْنَه: سرگین گردانك، نوعی

حشره بدبو، مجازاً به اشخاص حقیر

و کثیف اطلاق کنند.

خَرْجِنْگَالُ: خرچنگ.

خَرْحَمَالِي: بیگاری، حمالی‌مفت.

. اسکناس (اسکناس)
 . خَرَوَاذَه : خربزه .
 . خَرَوُس : خروس .
 . خَرَوُوسِ بِي مَحَلْ : کنایه از آدم موقع -
 ناشناس .
 . خَرَوُوسَكْ : شوخی سینه درد شدید .
 . خَرَه : انبوه و بزرگ (ورف خره، انبوه
 برف که از بام ریزند) .
 . خَرِبِدْ : ستنن چیزی با پرداختن بهای آن .
 . خَرِبِدَارِي : آنکه می خرد .
 . خَرِبِدْ كَرْدَنْ : اسباب و لوازم خریدن .
 . خَزَانَه ، خَزِنَه : مخزن ، جایی در حمام
 که آب گرم قرار دارد .
 . خَزَانَهٔ غَيْبْ : کنایه از امداد خداوندی .
 . خَزَانَه كَرْدَنْ : کاشتن تخم گیاه یا قلمه
 بسیار در زمین کوچک، تاپس از رشد
 تکثیر کنند .
 . خَزَه : گیاهی بی ریشه که در جویها پیدا
 شود .
 . خَزَهٔ بَگَمَنْ : خزه زدن .
 . خَزَبَنَه : خزانه .
 . خَسْتْ : غلیظ ، آش یا ماست که آب کم
 دارد .
 . خَسْتِگِي : ماندگی .
 . خَسْتَه : مانده و کوفته .

. خَرَكْ : سه پایه مثلثی که چوب بالای آن
 گذارند واره کنند .
 . خَرَكَارْ : پرکار .
 . خَرَكَارِي : زیاد انجام دادن کارهای کم
 ارزش .
 . خَرَكْچِي : خربنده ، خردار .
 . خَرَكْ خُدَا : خرخاکی .
 . خَرَكْ گُوشْ : جانور معروف .
 . خَرَكْ پُشْت (خَرَاكْ پُشْت) : لاک پشت .
 . خَرْمَا : میوهٔ درختی به همین نام ، تمر .
 . خَرْمَاهَرَكْ : خر مهره .
 . خَرْمَاهِي : رنگ سرخ مایل به زردی .
 . خَرْمَرْدِرِنْدْ : آنکه میخواهد رندی کند ،
 اما نمی تواند .
 . خَرْمُقَدَسْ : آنکه بیش از حد تظاهر به
 تقدس کند، و مزاحمت فراهم آورد .
 . خَرْمَگَسْ : مگس درشت .
 . خَرْمَنْ : تودهٔ غلهٔ دروشده و آماده برای
 خرد کردن، هر چیز انبوه (خرمن گل :
 گیسو) .
 . خَرْمَنْ كَرْدَنْ : کوبیدن خرمن .
 . خَرْمَانَسْ بَكِشِيْنْ : در خواب سخت خرخر
 کردن .
 . خَرَوَارْ : وزنی برابر صدمن، قید کثرت
 (يك خروار ناز ، يك خروار -

- خُشْكَه چینه : دیوار بدون ملاط .
 خُشْکِی : ضد تری ، یسوست ، انعطاف
 ناپذیری ، نوعی عارضه پوستی ، نوعی
 کاغذ نازک و شفاف .
 خُشْمُ : غضب .
 خُشْمُ بَکْتَنُ : غضب کردن .
 خُشْمُنَاکُ : غضبناک .
 خُشْنُوْدُ : راضی ، قانع ، خوشحال .
 خُصُوْصِی : شخصی ، محرمانه .
 خُصِیْلُ : قصیل جو یا گندم سبز که به حیوان
 خوراندند .
 خُضْرُ : پیامبری که راه را به گم شدگان
 نشان دهد .
 خُطُ : علامت و خطی که روی زمین یا
 دیوار کشند .
 خُطُ : نوشته .
 خُطَا : گناه ، اشتباه ، غلط ، سهو .
 خُطَاکُرُ : گناه کار .
 خُطُ بَزِیْنُ : خط زدن .
 خُطُ بَکْشِیْنُ : خط کشیدن .
 خُطُ پُخْتَه : خط خوش و خوانا .
 خُطُ خَالِیُ : دارای نقش و خط و خال .
 خُطُ خَطِی : مخطوط ، دارای خطوط درهم
 و برهم .
 خُطْرُ : آنچه در او بیم هلاک باشد .
- خُشْبَسُ : بخیل ، تنگ نظر در مخارج .
 خُشْتُ : آجر ناپخته .
 خُشْتُ بَخُوْرْدُنُ : لغزیدن ، سر خوردن .
 خُشْتُ بَدَايْنُ : به پایین لغزاندن .
 خُشْتُ بَزِیْنُ : خشت زدن .
 خُشْتُ بَمَالِیْنُ : خشت مالیدن .
 خُشْتَاکُ : قسمتی از شلوار که در وسط
 درز دوپاست ، نشیمنگاه شلوار .
 خُشْتُ مَالُ : آنکه خشت می سازد .
 خُشْتِی : چهار گوش .
 خُشْ خُشْ : صدای بهم خوردن بر گهای
 خشک .
 خُشْکُ : در مقابل تر ، مجازاً به معنی سخت
 گیر ، تأثیر ناپذیر ، محض ، بخیل .
 خُشْکُبَارُ : در مقابل تره بار .
 خُشْکُسَالُ : سال کم باران .
 خُشْکُ کَرْدُنُ : راه آبرابستن ، در معرض
 آفتاب قرار دادن چیزهای تر تا خشک
 شود .
 خُشْکُ کَرْدِیْنُ : خشک شدن ، در جا بی
 حرکت ماندن .
 خُشْکُ و تَرُ : کنایه از همه و به طور عموم .
 خُشْکَه : آهن شکننده ، فولاد .
 خُشْکَه : نام دریافت پول به جای جیره و
 غذای روزانه .

خَطْرَ نَاكَ : دارای خطر .

خَطُّ كَيْشٍ : چوب صافی که با آن خط
مستقیم کشند .

خَطَّ وَنِشَانُ بَكِشِيْنٍ : کنایه از تهدید کردن .
خَطَّهَ : جاده شوسه ، راه ماشین رو .

خِفَّتْ : گردن بند چسبان .

خَفْنَا كُرْدَنْ : به صورت غافلگیر هجوم

بردن ، در مناسب ترین فرصت

غافلگیر کردن ، فُجَاءَةً چیزی از کسی

ربودن .

خِفْتِي : گردن بند .

خَفْگِي : مردگی بر اثر بسته شدن راه
نفس .

خَفَّهَ خُونٌ : خفقان .

خَفَّهَ كُرْدَنْ : به گلوی کسی فشار دادن تا
آنکه بمیرد .

خَفَّهَ كِرْدِيْنٌ : خفه شدن .

خُلٌّ : نیمه دیوانه ، ابله ، سفیه .

خُلٌّ : آتش ریزه زیر خاکستر (در خُلُوْاره ،
خُلُوْاره هَرَه) ، گرد و غبار (خَاك و خُل) .

خَلَا : مستراح .

خِلَاصٌ : رها .

خِلَاصًا كُرْدَنْ : رها کردن ، آزاد کردن .

خِلَاصٌ كِرْدِيْنٌ : رها و آزاد شدن .

خِلَالٌ : چوب ریزه که با آن لای دندانها

را پاک کنند .

خُلْخُلِي : خل بازی .

خُلُوْاره : نوعی از محبوب نظیر ماش .

خِلْطٌ : مایع لزج که از سینه بر آید .

خُلُوْاره هَرَه : خلواره ، خاکستری که آتش

ریزه دارد .

خُلُوْوتٌ : بی جمعیت ، کم جمعیت ، پنهان .

خُلُوْوتٌ كُرْدَنْ : از جمعیت خالی کردن .

خَلِيْفَه : سلطان دینی .

خَمٌّ : منحنی ، دولا ، کج .

خُمٌّ : خمیره .

خُمَارٌ : سست و بی حال ، ملالت پس از

کیف شراب .

خَمٌّ بَدَايِنٌ : خمیده شدن تیر و امثال آن .

خُمْرَه : خُم ، دیک سفالین دیواره بلند .

خُمْسٌ : پنج يك مال که باید بر طبق دستور

شریعت مطهر به اهل آن داده شود .

خَمٌّ كُرْدَنْ : منحنی یا دولا کردن .

خَمٌّ كِرْدِيْنٌ : خم شدن .

خَمٌّ وَجَمٌّ : چم و خم .

خَمِيَازَه : دهن دره همراه با کشش دستها

و انبساط سینه .

خَمِيْرٌ : آرد سرشته .

خَمِيْرُ تَرُوشٌ : مایه خمیر .

خَمِيْرٌ كُرْدَنْ : سرشتن آرد .

- خَمِيرٌ كَرْدِينٌ : به صورت خمیر در آمدن.
 خَمِيرٌ مَائِيَه : مایهٔ خمیر ، مجازاً اساس و مایهٔ کارها .
 خَمِيرَه : طینت ، سرشت .
 خَنَازِيلٌ : خنازیر ، خو کک ، گِرِه‌هایی که زیر گلو برمی آید .
 حَنْثِيٌّ : آنکه نه مرد است و نه زن .
 حَنْجَرٌ : کارد خمیده مخصوص جنگ .
 حَنْدَه : حالتی که از سرور پیدا شود ، و لبها و دهان گشاده گردد .
 حَنْدَه بَكَرْدُنٌ : خنده کردن .
 حَنْدَه رُو : گشاده رو .
 حَنْزُرٍ پَنْزِرٌ : خرت و پرت .
 حِنْسٌ فَنِسٌ : ناراحتی و گرفتاری .
 حُنْكَ ، خوش ، گوارا .
 حُنْكَ : در خنکی هوا ، خنکی .
 حُنْكَ كَرْدِينٌ : خنک شدن .
 حُنْكَی : گوارایی و خوشی .
 حِنْكَ : بی شعور ، کودن ، خرف .
 حَوْ : خواب ، حالت بی حسی عضو .
 حَوْ : عادت ، خلق .
 حَوْ اَلُو : خواب آلود .
 حَوَاجَه : بزرگ ، خصمی شده .
 حَوَارٌ : (Khoir) : خواهر .
 حَوَارٌ : ذلیل ، زمینگیر .
 خَوَارِزْمٌ : آذوقه .
 خَوَارِزْمٌ : خواهر زاده .
 خَوَارِزْمٌ : زبون و ذلیل .
 خَوَارِزْمِيٌّ : ذلت ، زبونی .
 خَوَارِزْمٌ : خواهر زن .
 خَوَارِزْمِيٌّ : ذلیل و زبون شدن .
 خَوَارِزْمِيٌّ : خواهری که از یک پدر و مادر نباشد .
 خَوَارِيٌّ : ذلت و فقر .
 خَوَارِيٌّ : (Khoiri) : خواهری .
 خَوَارِيٌّ بَدِينٌ : ذلت دیدن .
 خَوَارِيٌّ بَكْشِيْنٌ : ذلت و زبونی کشیدن .
 خَوَاسْتٌ : میل .
 خَوَاسْتِگَارٌ : طالب ازدواج با دختری ، دعوت کننده به همسری .
 خَوَاسْتِگَارِيٌّ : زن طلب کردن ، دعوت به همسری .
 خَوَانَا : قابل خواندن .
 خَوَانِجَه ، خَوَانِجَه : طبق طعام .
 خَوَانْدَنِيٌّ ، خَوَانْدَنِيٌّ : شایسته خواندن .
 خَوَاهَانٌ : طالب .
 خَوَاهِشٌ : تقاضا .
 خَوَاهِشٌ كَرْدُنٌ : تقاضا کردن .
 خَوَاهُ تَخَوَاهُ : خواه و ناخواه .
 خَوْبٌ ، حُبٌ : نیک و پسندیده .

خَوْبِرْدَنْ : خواب بردن .

خَوْبِ بِن : خوب بودن ، رابطه نامشروع داشتن .

خَوْبِدِيْنُ : خواب دیدن .

خَوْبُ كُرْدَنْ : علاج کردن ، بهبود بخشیدن .

خَوْبِي : نیکی .

خَوْبِيُوْرُ : خواب آور .

خَوْدُ : ذات شخص .

خَوْدِ بَخُوْدُ : بدون اراده ، بدون مداخله .

خَوْدِ بِن : خواب بودن ، مجازاً غافل بودن .

خَوْدِ بِيْنُ : مُتَكَبِّرُ ، خودپسند .

خَوْدِ پَرَسْتُ : خود خواه .

خَوْدِ پَسَنْدُ : متکبر .

خَوْدِ خَوَاهُ : متکبر .

خَوْدِ خُوْرُ : آنکه غمها را در درون خود نگه میدارد .

خَوْدِ خُوْرِي : حرص خوری .

خَوْدِ دَاْرُ : متحمل .

خَوْدِ دَاْرِي : تحمل .

خَوْدِ دَاْبِرَانِ دَنْتَايِنُ : بروی خود نیاوردن .

خَوْدِ شَبْرِيْنِي : خوش رقصی .

خَوْدِ رَاْئِي : مستبد به رأی .

خَوْدِرُو : بدون مربی پرورش یافته، تربیت

ندیده .

خَوْدِ سَرُ : خودرأی ، یاغی .

خَوْدِ كَسِي : انتحار .

خَوْدِ مَانِي : محرم ، صمیمی ، یکرنگ ، خویشاوند .

خَوْدِ نَمَا : مظاهر .

خَوْدِ نَمَا يِي : نظاهر .

خَوْدِ وِ بَجِيْبِي كُرْدَنْ : به میل خود انتخاب کردن .

خَوْدِي : متعلق به خود ، نزدیک ، قوم و خویش .

خَوْرَاكُ : خوردنی، مایحتاج مصرف .

خَوْرُوْدِ دَاْيِنُ : خوراندن .

خَوْرُوْدِ دَانِي : خوراك، غذا، شایسته خوردن .

خَوْرُ شُتُ : خورش .

خَوْرُ نَنْدُ : متناسب، در خورد .

خَوْسَنْگِيْنُ : گران خواب .

خَوْشُ : راحت و آسوده .

خَوْشَاْمَدُ : خیر مقدم ، تملق، چاپلوسی .

خَوْشَاْمَدْگُو : تملق .

خَوْشَايَنْدُ : شایسته .

خَوْشُ بَاوَرُ : زود قبول کننده ، ساده دل .

خَوْشُ بَخْتُ : نیک بخت .

خَوْشُ بَرِ خُوْرُوْدُ : خوش معاشرت .

خَوْشُ بِنِيَهُ : دارای بنیه قوی .

خُوشُ بُو: معطر .
 خُوشُ بِيْشُ : خوش باش ، ملاطفت و
 پندیرایی .
 خُوشُ بِيْمَنُ : خوش آمدن .
 خُوشُ جُوشُ : گرم معاشرت .
 خُوشُ سَحَالُ : شاد .
 خُوشُ سَحَالِي : شادی .
 خُوشُ حِسَابُ : آنکه حسابش درست
 است .
 خُوشُ حَبْرُ : آنکه خبر خوش دارد .
 خُوشُ حَطُّ : دارای خط زیبا .
 خُوشُ حَلْقُ : متواضع .
 خُوشُ خُورُ : لذیذ .
 خُوشُ خُوشَكُ : نرم نرمک ، تفرج کنان .
 خُوشُ خَوَانُ ، خُوشُ خُونُ : آنکه خوش
 می خواند .
 خُوشُ دَسْتُ : آنکه در کارها دستش بسا
 برکت و سبک است .
 خُوشُ رَفْنَارُ : نیک رفتار .
 خُوشُ رَنگُ : دارای رنگ خوش .
 خُوشُ رُوُ : خوش برخورد ، نیک صورت .
 خُوشُ رِبْحُ : موزون و متناسب ، خوش
 قد و قامت .
 خُوشُ زُونُ : خوش سخن ، دارای زبان
 خوش .

خُوشُ سَاخَتْ : خوش هیكل و صورت .
 خُوشُ سِنَارَه : خوش طالع .
 خُوشُ سُوُز : چراغ یا چوبی که خوب
 بسوزد .
 خُوشُ صُحْبَتُ : خوش سخن .
 خُوشُ صِلَا : خوش آواز .
 خُوشُ ظَاهِرُ : آنکه ظاهر آراسته دارد .
 خُوشُ قَدَمُ : مبارک قدم .
 خُوشُ قَلْبُ : رؤوف و خوش نیت .
 خُوشُ قَوْلُ : آنکه به قول خود وفا کند .
 خُوشُ قِيَاْفَه : خوش ریخت .
 خُوشُ كُذْرَانُ : آنکه خوب زندگی
 می کند .
 خُوشُ كِجَلُ : زیبا .
 خُوشُ كُوْشَتْ : آنکه زخمش زود به
 شود .
 خُوشُ لِبَاسُ : آنکه خوب لباس می پوشد .
 خُوشُ مِرْزَه : لذیذ ، مجازاً آدم بذله گو .
 خُوشُ مُعَامِلَه : خوش حساب .
 خُوشُ نَمَامُ : نیکنام .
 خُوشُ نَشِيْنُ : آنکه هر جا بخواهد اقامت
 می کند ، در مقابل کوچ نشین .
 خُوشُ نَقْشُ : خوش طالع .
 خُوشُ نَمَا : زیبا و مقبول ، دارای ظاهر
 خوش .

خُوشُ بُو: معطر .
 خُوشُ بِيْشُ : خوش باش ، ملاطفت و
 پندیرایی .
 خُوشُ بِيْمَنُ : خوش آمدن .
 خُوشُ جُوشُ : گرم معاشرت .
 خُوشُ سَحَالُ : شاد .
 خُوشُ سَحَالِي : شادی .
 خُوشُ حِسَابُ : آنکه حسابش درست
 است .
 خُوشُ حَبْرُ : آنکه خبر خوش دارد .
 خُوشُ حَطُّ : دارای خط زیبا .
 خُوشُ حَلْقُ : متواضع .
 خُوشُ خُورُ : لذیذ .
 خُوشُ خُوشَكُ : نرم نرمک ، تفرج کنان .
 خُوشُ خَوَانُ ، خُوشُ خُونُ : آنکه خوش
 می خواند .
 خُوشُ دَسْتُ : آنکه در کارها دستش بسا
 برکت و سبک است .
 خُوشُ رَفْنَارُ : نیک رفتار .
 خُوشُ رَنگُ : دارای رنگ خوش .
 خُوشُ رُوُ : خوش برخورد ، نیک صورت .
 خُوشُ رِبْحُ : موزون و متناسب ، خوش
 قد و قامت .
 خُوشُ زُونُ : خوش سخن ، دارای زبان
 خوش .

خُوش وِيش : خوش آمد گفتن و احوال پرسیدن .

خُوشَه : سنبله .

خُوشَه دَوِسْتَن : خوشه بستن .

خُوشَه وَجِين : خوشه برچیدن .

خُوشِ هِيَكَل : خوش قد وقامت .

خُوشِي : آسایش ، راحتی ، سرور ، شادمانی .

خُوك : حيوان معروف که غیر مسلمانان گوشتش را می خورند .

خُوكِرْدَن : خواب کردن .

خُوكَك : خنازیر ، گرهبایی که زیر گلو برمی آید .

خُولُ : خواب آلوده .

خُون : مایعی که در بدن جریان دارد ، قتل .
خُونا به : خون بسیار رقیق .

خُونِ بَخُورْدَن : خون خوردن ، فراوان غم خوردن .

خُونِ بَكْرُدَن : قتل کردن .

خُونِ بَكْتَن : خون گرفتن ، رگ زدن .

خُونِ بَهَا : فدیة .

خُونِ تَوُون : خون بها .

خُونِ خُواهي : مطالبه خون ، انتقام .

خُونِ دِلِ بَخُورْدَن : خون جگر خوردن ، سخت رنج بردن .

خُونِ دُمَاغِ كِرْدِين : خون دماغ شدن .

خُونِ رَاهِ اِنِكِسْتَن : خون راه انداختن .

خُونِ سَرْد : سردمهر ، باحوصله ، آرام ، بی قید ، بی اضطراب .

خُونِ كَسِي رَا بَخَرِين : به کسی که سخت درمانده است کمک کردن .

خُونِ كَرَم : اهل معاشرت ، خوش برخورد ، با محبت ، پرمهر و باعاطفه .

خُونِ كَرِيه بَكْرُدَن : خون گریستن .

خُونِ نَمَا : خواب نما .

خُونِ نَمَا كِرْدِين : خواب نداشتن .

خُونِي : خون آلود ، قاتل .

خُونِي مَالِين : مجروح ، زخمی .

خُوْوَاشُوِين : خواب رفتن .

خُوْوَاشُوِيَه : خواب رفته .

خُوهَرَه : خوره ، جذام .

خُوهَرَه بَخُورْدَن : خوره خورده .

خُوپَرِيْشَان : خواب پریشان .

خُوپِش : منسوب ، قوم ، خود .

خُوپِشِي بَكْرُدَن : وصلت کردن .

خِيَاژ : نوعی کاشتنی که میوه اش درشت و سبز و شیار دار است .

خِيَاژَك : دَمَلِ بزرگ که در بَنِ ران پیدا شود ،

ورمی که در ران به هنگام قد کشیدن

حاصل شود .

خِيَاژَه : نقوش و برجستگی های دور ظرف .

خَيْرٌ وَخَيْرَاتٌ : خیرات و میرات .
 خَيْرٌ وَشَرٌّ : کنایه از شادی و غم .
 خَيْرٌ وَشَيْرٌ كَرْدَنْ : خیر و شر کردن، نوعی
 تَقْوَلٌ باخط کشی روی زمین .
 خَيْرَهُ حَشْمٌ : شوخ دیده و بی حیا، لجوج،
 خود سر .
 خَيْرٌ : جست، جهش .
 خَيْرٌ وَكُنْتُمْ : خیز برداشتن .
 خَيْسٌ : تر، نمناک .
 خَيْسٌ بِخَوْزْدَنْ : نفوذ یافتن آب در چیزی
 که این نفوذ زمان بخواهد .
 خَيْسٌ كَرْدَنْ : خیساندن .
 خَيْسٌ كَرْدَيْنٌ : خیس شدن .
 خَيْكٌ : مشک جای شیر و ماست .
 خَيْكِي : چاق و فربه .
 خَيْلِي : بسیار .
 خَيْمَه : چادر .
 خَيْوَه : نوعی پارو که دسته و سر آن را
 جداگانه بسازند و سپس آن دورا بهم
 متصل کنند .

خَيْارَه دَا: ظرفی که به دورش برجستگی‌ها
 و نقوش باشد .
 خَيْطٌ : دوزنده .
 خَيْطِي : دوزندگی .
 خَيْالٌ : اندیشه، وهم، گمان، قصد .
 خَيْالَاتِي : سودایی، آنکه خیالهای بیهوده
 کند .
 خَيْالْبَافٌ : آدم سودایی و مالیخولیایی .
 خَيْالِ خَامٌ : فکر بیهوده .
 خَيْالِ كَرْدَنْ : گمان بردن، تصور کردن .
 خَيْالَتٌ : خلاف تکلیف و وظیفه کار کردن،
 نادرستی، بی‌امانتی .
 خَيْرٌ : خوبی، مجازاً به معنی «نه»، حرف
 انکار در پاسخ منفی .
 خَيْرَاتٌ : آنچه برای رضای خدا به فقرا
 دهند .
 خَيْرٌ خَوَاهُ : نیک خواه .
 خَيْرِ سَرٌّ : پامردی و همت (از خیر سر شما
 زندگی داریم) .
 خَيْرٌ وَبَهْرَه : سودهای مادی و معنوی .

د

دَاذٌ : فریاد .
 دَاذِاشٌ : برادر .
 دَاذِ بَزِينٌ : دادزدن .

دَاخِلٌ : درون .
 دَاخِلٌ كَرْدَنْ : به درون بردن .
 دَاخِلٌ كَرْدَيْنٌ : داخل شدن .

دَادَبَكْشِينُ : داد کشیدن

دَادُ وَبِيْدَادُ : داد و فریاد .

دَادُ وَسَيْدٌ : معامله .

دَارٌ : درخت (سیب دار ، جوزدار :

سیب درخت ، جوزدرخت) .

دَارٌ : چوبی که جنایتکاران را بدان حلق-

آویز کنند .

دَارٌ : شاخهٔ بریدهٔ بلند و نازکِ بید که با

آن روی تیرسقف را پوشانند، و یا گردو

از درخت بریزند .

دَارَا : ثروتمند .

دَارَايِي : ثروت .

دَارَبَرِيْنٌ : دارزدن .

دَارَبَسْتُ : چفته ، چوب بست .

دَارُجُو : چوبهای ریزه که بسوزانند .

دَارُچِيْنٌ : پوست شاخه‌های درختی که

مَبَبْتُ اصلی آن جزیرهٔ سیلان است،

قلمهای آن سرخ رنگ و خوشبوست

و طعمی شیرین و تند دارد ، آنرا با

چای یا جداگانه دم کنند و بخورند،

و مصرف طبی دارد .

دَارُ دَارٌ : بانگ و فریاد، پرخاش با صدای بلند.

دَارُ دَارٌ دَانِيْنٌ : بانگ و فریاد بر آوردن .

دَارُغَه : دارو غه ، رئیس و مهتر ، کنایه

از فضول .

دَارُنْدِيْگِي : ثروتمندی .

دَارُ وَدِرْخَتْ : نوع درخت .

دَارُ وَنَدَارٌ : مجموعهٔ ثروت، همهٔ دارایی .

دَارِيَه : دایره که به آهنگ با انگشتان بدن

نوازند .

دَارِيَه بَرِيْنٌ : دایره زدن .

دَارُكٌ : داس کوچک برای قطع کردن

شاخه‌های درخت .

دَاسٌ : افزاری که بدان غله درو کنند .

دَاشْتُنٌ : دارا بودن ، مالک بودن .

دَاشْتِي : داشتنی .

دَاغٌ : گرم سوزان، نشانهٔ که باداغ کردن

به حیوان زند ، جای سوختگی در

بدن ، لکه ، مجازاً مرگ عزیز .

دَاغٌ بَخُوْرَدَنْ : مرگ عزیزی دیدن .

دَاغٌ بَدِيْنٌ : داغ دیدن .

دَاغٌ بَدِيَه : داغ دیده .

دَاغٌ بَرِيْنٌ : بامیلهٔ سرخ شده در آتش داغ

و نشانه زدن .

دَاغٌ بِنٌ : داغ بودن .

دَاغٌ دَاغٌ : گرم گرم .

دَاغٌ كَرْدَنْ : روغن و امثال آنرا روی آتش

جوش آوردن ، عضو کسی را برای

تنبیه سوزانیدن ، داغ زدن ، کنایه از

فریفتن و گول زدن .

چیزها چنانکه شش دانگ تمام آن چیز است .

دَانْگِی، دَنْگِی : سهمی، حصه‌ای .

دَانَه ، دُنه : غله‌ای که به مرغان خوراندند،

عدد ، حبه ، تخم میوه و گیاه .

دَانَه دَانَه ، دُنه دُنه : یکی یکی .

دَايِرَه : خط گرد سربسته هندسی معروف .

دَايِم : همیشه .

دَايِمِي : همیشگی .

دَايَه ، تَايَه : زنی که بچه دیگری را شیر

دهد .

دَايِي : برادر مادر ، خال .

دَبْخِشِيْن : (دَبْخِشِي ، دَبْخِش) توزیع و

تقسیم کردن .

دَبْن : (دَب ، دَباش) ، بودن ، حضور

داشتن .

دَبَّه : ظرف کوزه مانند از چرم و فلز و گل ،

که چیزهایی مانند روغن و مایعات

دیگر و باروت در آن ریزند .

دَبَّه : سعی در به هم زدن قرار معامله، و

کوشش برای تغییر شرایط به نفع

خود .

دَبَّه دَرَوْتَن : دبه در آوردن .

دَبَّه گَرْدَن : دبه در آوردن .

دَبَاتَن : (دَبَات ، دَبَاچ) ، پاشیدن، افشاندن .

دَاغ گَرْدِيْن : داغ شدن .

دَاغُون : متلاشی وله ، (از دَاغْلَمَاخ ترکی

به معنی پاره و متفرق شدن) .

دَاغُون گَرْدَن : متلاشی وله کردن .

دَاغُون گَرْدِيْن : متلاشی و پراکنده شدن .

دَاغِي : زخمی خطرناک .

دَال : عقاب ، مرغ شکاری .

دَالَان : راهروی سرپوشیده .

دَالِبُر : برشهای کناره پارچه به شکل «د» .

دَام : تله .

دَامَاد ، دُما : مرد در شب عروسی، شوهر

خواهر و دختر .

دَام دَام : صدای کوبیدن مشت به دایره

و طبل .

دَامَن : قسمت پایین لباس .

دَامَن گِيْر گَرْدِيْن : دامن گیر شدن .

دَامَن وَزِيْن : دامن به کمر زدن ، کنایه از

اقدام به کار کردن .

دَامِنَه : پهنه پایین کوه ، دامن کوه .

دَامِنَه دَاژ : بلند و طولانی .

دَان ، دُن : دانه ، غذایی که از برنج پزند،

و آب آن کم شده باشد .

دَانَا : عاقل و خردمند .

دَانِشْمَنْد : عالم .

دَانْگِک ، دَنْگِک : سهم و حصه ، شش یک

دُپَا تَه : پاشیده ، افشانده .
 دُیَا چِیْن : (دِیَا چِی ، دِیَا جِ) ، پاشیدن ،
 افشاندن .
 دِیَلَا یِن : (دِیَلَا یِی ، دِیَلَا) ، صاف کردن و
 پالودن شیر و مایعات دیگر .
 دِیَلَا یِه : پالوده ، صاف شده .
 دِیپِن : (دِیپِت ، دِیپِج) ، مستور کردن ،
 پوشیدن .
 دِیپِتَه : پوشیده و مستور .
 دِیپِچِیْن : (دِیپِچِی ، دِیپِج) ، پوشاندن ،
 مستور کردن .
 دِیپِچِیَه : مستور و پوشیده .
 دُچَا ر : گرفتار ، مبتلی .
 دُچَا ز کَر دِیْن : گرفتار و مبتلی شدن .
 دِچَلَا قِیْن : (دِچَلَا قِی ، دِچَلَا ق) ، دولا شدن
 به صورت رکوع .
 دِچِیْن : (دِچِی ، دِچِیْن) ، چیدن دیوار و
 مانند آن .
 دِچِیَه : چیده .
 دِخَالَت کُودَن : مداخله کردن .
 دُخْتَر : فرزند مادینهٔ انسان ، بنت ، زن
 مرد ندیده ، دوشیزه .
 دُخْتَرَانَه : منسوب به دختر .
 دُخْتَر خَانَه : دختری که هنوز بخانهٔ شوی
 نرفته .

دُخْتَر خَوَانَدَه : به دختری پذیرفته شده .
 دُخْتَر کِی : بکارت .
 دُخْتِن : (دَخْت ، دَخْس) ، خوابیدن .
 دُخْتَه : خوابیده .
 دُخَل : سود ، منفعت ، بهره .
 دُخَل : ظرفی که پولهای دکان را در آن
 ریزند .
 دُخَلِی نَدَا شْتِن : مربوط نبودن ، قابل
 مقایسه نبودن .
 دُخْمَسَه ، دُخْمَصَه : مخمسه و گرفتاری .
 دُخْمَه : گور ، سوراخ گورمانند .
 دُخَوْنَدَن : (دُخَوْنَد ، دُخَوْن) ، خواباندن .
 دُخِیَل : دخالت دارنده و مؤثر ، توسل
 جستن با بستن نواری به ضریح
 امامزاده .
 دُخِیَل دَوَسْتِن : دخیل بستن .
 دُذَا ز : متوالی و پشت سر هم .
 دُدَر : خارج از خانه (به زبان کودکان) .
 دُدَرِی : زن بی عصمت .
 دُد کُرْدَن : کسی را برسر دیگری مسلط
 کردن ، یکی را علیه دیگری بر -
 انگیزختن .
 دَدَه : خواهر ، خواهر خوانده ، دایه .
 دُر : مروارید .
 دُر : مدخل خانه ، باب .

دُخْتَر خَوَانَدَه : به دختری پذیرفته شده .
 دُخْتَر کِی : بکارت .
 دُخْتِن : (دَخْت ، دَخْس) ، خوابیدن .
 دُخْتَه : خوابیده .
 دُخَل : سود ، منفعت ، بهره .
 دُخَل : ظرفی که پولهای دکان را در آن
 ریزند .
 دُخَلِی نَدَا شْتِن : مربوط نبودن ، قابل
 مقایسه نبودن .
 دُخْمَسَه ، دُخْمَصَه : مخمسه و گرفتاری .
 دُخْمَه : گور ، سوراخ گورمانند .
 دُخَوْنَدَن : (دُخَوْنَد ، دُخَوْن) ، خواباندن .
 دُخِیَل : دخالت دارنده و مؤثر ، توسل
 جستن با بستن نواری به ضریح
 امامزاده .
 دُخِیَل دَوَسْتِن : دخیل بستن .
 دُذَا ز : متوالی و پشت سر هم .
 دُدَر : خارج از خانه (به زبان کودکان) .
 دُدَرِی : زن بی عصمت .
 دُد کُرْدَن : کسی را برسر دیگری مسلط
 کردن ، یکی را علیه دیگری بر -
 انگیزختن .
 دَدَه : خواهر ، خواهر خوانده ، دایه .
 دُر : مروارید .
 دُر : مدخل خانه ، باب .

دَرَبَدَر: بی خانمان ، سرگردان ، پریشان.
 دَرَبَدَرِي: سرگردانی ، بی جایی ،
 پریشانی، بی خانمانی.

دَرَبَزِين: درزدن .

دَرَبَسْت: یکجا، تمام و کمال ، به طور
 کلی، سرهم .

دَرَبِنَلَه: مقید ، پابند .

دَرُج: چنگ شدن عضله و رگهای آن ،
 گرفتن عضله ، چنگ شدن پنجه های
 دست و پا .

دَرَجَه: دریچه و منفذ سقف خانه ، رتبه.
 دَرَخَانَه وَاز: کنایه از مهمان نواز .

دَرَحْت: رویدنی که دارای تنه و ساقه و
 شاخه هاست ، شجر ، نهال .

دَرَحْت بَكَاشْتَن: کاشتن درخت .

دَرَحْت كَارِي: کشت درخت .

دَرْخَوَاسْت: تقاضا .

دَرَحْشَان: روشن ، ممتاز و برجسته .

دَرْد: آنچه از مایعات ته نشین شود، لرد.

دَرْد: رنج ، ناراحتی ، عذاب .

دَرْدَمَن: درد آمدن .

دَرْدَانَه: دَرْدَنَه: عزیز، لوس.

دَرْد بَكْرَدَن: درد کردن .

دَرْد بَكْشِين: درد کشیدن .

دَر: بیرون ، خارج، درون (از اضداد
 است) .

دَرَا جَانَدَن، دَرَا جُنْدَن: (دَرَا جَانَدَن،
 دَرَا جَن) ، پخش کردن آب در ملک و
 باغ .

دَرَا جِين: (دَرَا جِي، دَرَا جِن: دَرَا جِ)، آب
 را در کشتزار پخش کردن .

دَرَا ز: طویل ، بلند .

دَرَا ز بَكْشِين: دراز کشیدن .

دَرَا ز دُبَالَه: بلند و طولانی .

دَرَا زَا كَرْدَن: دراز کردن ، خوابانیدن .

دَرَا ز كَرْدِين: دراز شدن .

دَرَا زِي: طول ، بلندی ، درازا .

دَرَا فُتَايِي: (دَرَا فُتَا ، دَرَا فُتُ)، درافتادن .

دَرَا مَد: بهره ، دخل ، سود ، عایدی ،
 مجازاً مقدمه کار .

دَرَا مَن: (دَرَا م، دَرَا) ، در آمدن ،
 رویدن ، بیرون آمدن .

دَرَا نَكِشْتَن: گندم به آسیا ریختن، انداختن
 لباس شسته روی بند ، پوشاندن با
 بتو و مانند آن .

دَرَبَار: کاخ و ارك شاهان ، قرارگاه
 شاهان .

دَرَبَان: محافظ در ، نگهبان در، بواب .

دَرَبِدَاغُون: متلاشی و پراکنده، مضمحل .

دَرُشْتِیْ کُرْدَنُ : سخنان درشت گفتن ،
تندی کردن .

دَرُشُوْبِنُ : گریختن، در رفتن .
دَرُغَالَهَ : شکاف غار مانند در کوه وزمین .

دَرَكُ : طبقه ای از دوزخ ، گاه این کلمه
را برای ابراز بی اعتنائی و یا نفرت
برن بیان آورند .

دَرُ کَارْبِنُ : یافته شدن ، موجودن بودن .
دَرُ کُرْدَنُ : انداختن تیر، بریدن گوش و
بینی، بیرون کردن ، طلاق دادن .

دَرُ گَاَهَ : جای در ، آستانه ، پیشگاه .
دَرُ کَپَرِیْ : گرفتاری .

دَرُ لَمَانُ ، دَرُ مَوْنُ : معالجه ، چاره، مداوا .
دَرُ مَانَدَنُ ، دَرُ مَوْنَدَنُ : عاجز شدن، بیچاره شد

دَرُ مَانَدَهَ ، دَرُ مَوْنَدَهَ : عاجز و ناتوان .

دَرُ مَانَدَهَ کَرْدِیْنُ : عاجز و ناتوان شدن .
دَرُ مَانُ کُرْدَنُ : مداوا کردن .

دَرُ نَا ، تَرُ نَا : پارچه تابیده که در شاه بازی
محکوم را با آن زنند .

دَرُ نَا : نام پرنده ای است .

دَرُ نَدَشْتُ : پهناور و وسیع .

دَرُ نَدَهَ : جانور گوشه خوار .

دَرُ نَگَ : صدایی که از زدن انگشت به جا
برخیزد .

دَرُوُ : بریدن کشت رسیده .

دَرُ دِلِ بَکُرْدَنُ : غم دل به دیگری گفتن .
دَرُ دَسَرُ : ناراحتی .

دَرُ دَمَنَدُ : آنکه پیوسته بیمار است .

دَرُ دُنَاکُ : درد آور .

دَرُ دُو کَتَنُ : درد برداشتن ، درد گرفتن .

دَرُ رُوُ : راه خروج ، مجازاً نفوذ و
تأثیر .

دَرُ رُ : شکاف دیوار و مانند آن ، محل
اتصال دو پارچه به هم دوخته .

دَرُ رُ بَگَتَنُ : درز گرفتن .

دَرُ رُ کُرْدَنُ : نفوذ کردن، بیرون تراویدن،
مجازاً برملا شدن راز .

دَرُ رُ : سوزن .

دَرُ رُ و دُو رُ : شکافتگیهای لباس .

دَرُ رُ و کَتَنُ : شکاف برداشتن .

دَرُ رُ : یک جلسه تعلیم استاد .

دَرُ رُ سَتُ : صحیح و سالم ، راست، مطابق
با واقع .

دَرُ رُ سَتُ کَارُ : صحیح العمل .

دَرُ رُ سَتُ کُرْدَنُ : ساختن .

دَرُ رُ سَتُ کَرْدِیْنُ : درست شدن .

دَرُ رُ سَتَهَ : تمام و کمال .

دَرُ رُ سَتِیْ : صحت عمل .

دَرُ رُ سَتِیْ هَا ذَا یِنُ : درس دادن .

دَرُ رُ سَتُ : بزرگ ، خشن .

سقف برای تجدید هوای اطاق و رسیدن نور.
 دَرِبَدَه : وقیح ، بیشرم .
 دِرْبِغْ : افسوس ، حیف ، مضایقه .
 دَرِی وَرِی : سخنان یاوه .
 دُزْدُ : سارق .
 دُزْدِی : سرقت .
 دُزْدِی بَکَرْدَن : سرقت کردن .
 دُزْدِیَه : دزدیده .
 دَزِیْنُ : (دَزِی، دَزِیْنُ)، دوختن لحاف .
 دَسْتُ : عضو معروف بدن ، ید ، مجازاً مهارت، قدرت. کامل و تمام (یکدست لباس) .
 دَسْتِ آخِرْ : آخر سر .
 دَسْتِ اُنْدَاژْ : جای ناهموار ، مجازاً دشواری در کارها .
 دَسْتِ اُنْدَاژِی : تجاوز .
 دَسْتِ اُنْدَرْ کَرَبِنُ : مداخله داشتن .
 دَسْتِ بَافْتُ : آنچه با دست بافند .
 دَسْتِ بَالُ : دست .
 دَسْتِ بَالَا : حدّ بالا .
 دَسْتِ بَالَا بَکَتِنُ : حدّ بالا را گرفتن و اختیار کردن .
 دَسْتِ بَالَا کَرْدَنُ : آستین بالا کردن، کنایه از اقدام کردن .

دُرُو : دروغ .
 دُرُوَا : بیرون خانه ، خارج از اطاق .
 دُرُو اَنگِیْسْتَنُ : بیرون انداختن .
 دُرُوَا زَه : در بزرگ، مدخل شهر، درب .
 دُرُوَا زَه بَانُ : پاسدار دروازه .
 دُرُو اَشُوینُ : بیرون رفتن .
 دُرُو اَکَرْدَنُ : بیرون کردن .
 دُرُو اِیَمَنُ : بیرون آمدن .
 دُرُو بَکَتِنُ : دروغ گفتن .
 دُرُو تَنُ : (دُرُو ت، دُرُو تَنُ)، بیرون آوردن، در آوردن .
 دُرُو جِنُ : دروغگو، دروغزن .
 دِرُو شُ : درفش .
 دِرُو کَرْدَنُ : محصول رسیده را بریدن .
 دِرُو کَرُ : درو کننده .
 دِرُو نَدَنُ : (دِرُو نَد، دِرُو ن)، جارو کردن، برف را از بام پایین ریختن .
 دِرُو پِشُ : تهیدست ، فقیر، قلندر، صوفی .
 دَرِه : هست ، حضور دارد (برای انسان و چیزها) .
 دَرَه : دَرَه ، گشادگی میان دو کوه .
 دَرَهْمُ شُوینُ : درهم رفتن .
 دَرَهْمُ کَرْدَنُ : مخلوط کردن .
 دَرَهْمُ وَرَهْمُ : درهم برهم .
 دَرِ پِچَه : روزنه ، پنجره ، منفذ روی

دَسْتُ بَكِشِينُ: دست کشیدن، ترك كردن، پاك كردن برنج و امثال آن .

دَسْتُ بَمَالِينُ: دست مالیدن ، لمس كردن .

دَسْتُ بِنْدُ: زيوری که زنها به دست کنند، قفلی که به دست مجرمان زنند .

دَسْتُ بِنْدَبَزِينُ: دست بندزدن .

دَسْتُ بِنَقْدُ: فوری ، بی درنگ .

دَسْتُ بِنَكِسْتَنُ: دست انداختن ، کنایه از مورد استهزا قراردادن .

دَسْتُ بِيَخَهَ كَرْدِينُ: گلاویز شدن ، در آویختن .

دَسْتُ بِيَكُ: همدست، متحد ، همدستان .

دَسْتُ بِيَكِي كَرْدِينُ: همدست شدن ، متحد شدن .

دَسْتُ بِاَجَهَ كَرْدِينُ: دست و پای خود را

گم كردن، پریشان و مضطرب شدن .

دَسْتُ بِخَتُ: پخت و پز کسی، غذای پخته به دست کسی .

دَسْتُ پَوَسْتَكُ: دستکش خشنی که بهنگام چیدن خار به دست کنند .

دَسْتُ پِيدَا كَرْدَنُ: دست یافتن .

دَسْتُ پِيشُ بَكْتَنُ: پیشدستی كردن .

دَسْتُ تَنَكُّ: فقیر .

دَسْتُ تَنَكِّي: فقر و ناداری .

دَسْتُ بِهَاوُ: دست به آب، کنایه از ازار .

دَسْتُ بَجَبَانَدَنُ: دست جنبانندن، سرعت عمل نشان دادن .

دَسْتُ بِخَوْرَدَنُ: دست خوردن ، مورد تصرف قرار گرفتن .

دَسْتُ بِخَوْرَدَه: مورد تجاوز قرار گرفته، دست زده .

دَسْتُ بِدَا مَنِ كَسِي كَرْدِينُ: بکسی ملتجی شدن .

دَسْتُ بِدَايِنُ: میسر شدن .

دَسْتُ بِدَسْتُ بِدَايِنُ: در عروسی دست عروس را به دست داماد دادن .

دَسْتُ بَرُقْضَا: از قضا ، ناگهان .

دَسْتُ بَزِينُ: دست زدن ، تجاوز كردن ، دست به كار شدن .

دَسْتُ بَزِيَه: دست زده .

دَسْتُ بِسَرُ كَرْدَنُ: کسی را به تدبیر از پیش خود دور كردن، و او را از سر خود

وا كردن .

دَسْتُ بِشَوْرَدَنُ: کنایه است از مایوس شدن از چیزی .

دَسْتُ بِفِجَهَه: جلد دوخته از پارچه برای قرآن شریف .

دَسْتُ بِكَارُ كَرْدِينُ: دست به كار شدن ، مشغول شدن .

دَسْتِ جِبْرِیَّتِنْ : در دعا کوتاه آمدن ، دست پایین را گرفتن .

دَسْتِ چَیْنِ : میوه بادست چیده شده .

دَسْتِ خَالِی : دست تهی .

دَسْتِ حُشَكْ : آدم بی خیر .

دَسْتِ حَطْ : نامه ، چوب الف ، کاغذپاره ای که تاکنند و با آن کلمات قرآن را هنگام خواندن نشان دهند .

دَسْتِ حَوْشْ : جمله دعائیه مانند دست - مریزاد .

دَسْتِ دَاشْتِنْ : مهارت داشتن ، دخالت داشتن .

دَسْتِ دِزَازِی : تجاوز .

دَسْتِ دَسْتِ کَرْدَنْ : دفع الوقت کردن ، تعلل کردن .

دَسْتِ دُوزِی : آنچه با دست دوزند .

دَسْتِی : پولی که علی الحساب برای مدت کم به وام گیرند .

دَسْتِی دَسْتِی : به عمد ، از روی قصد .

دَسْتِ رَسِی : توانایی و امکان .

دَسْتِ سَبَكْ بَگَتِنْ : بی اهمیت و سبک پنداشتن .

دَسْتِ فَرُوشْ : کاسب دوره گرد .

دَسْتِ قَلَمْ : خط و ربط ، هنرنوشتن .

دَسْتِکْ : تیر و سر تیر کوتاه ، چوبهای

نازکتر از تیر .

دَسْتِکْ : صدای دست زدن .

دَسْتِکْ . دَفْتِری که صورت حساب در آن نویسند .

دَسْتِکَاری : ترمیم و تعمیر اندک .

دَسْتِ بَرِیْنْ : دست زدن .

دَسْتِ کَچْ : دزد ، انسان نامطمئن .

دَسْتِکْ دُنَبِکْ دَرُوسْتِ کَرْدَنْ : بهانه و گزک جعل کردن ، دست آویز تراشیدن .

دَسْتِ کَسِی رَا دَمَاسِیْنْ : کنایه از کمک کردن به کسی .

دَسْتِ کَسِی رَا دَوَسْتِنْ : کنایه از مشکل برای کسی در کار ایجاد کردن .

دَسْتِکِشْ : پوششی که در سرما به دست کنند .

دَسْتِ کَمْ : لا اقل .

دَسْتِ کَمْ بَگَتِنْ : دست کم گرفتن .

دَسْتِگَاهْ : جاه و حشمت .

دَسْتِ گَرْدَانْ کَرْدَنْ : به حسابی دادن و به حساب دیگر پس گرفتن پولی .

دَسْتِگِیْرْ : کمک کننده ، گرفتار و بازداشت شده .

دَسْتِگِیْرِکْ : کهنه دیگ گیری .

دَسْتِگِیْرْ کَرْدَنْ : اسیر کردن ، بازداشت کردن .

دَسْتُورُ : فرمان ، قرار و قاعده .
 دَسْتُورِ بَدَايِنُ : فرمان دادن .
 دَسْتُورُ هَا كَيْتِنُ : فرمان گرفتن ، دستور گرفتن .
 دَسْتُ وِ كَتْنُ : دست برداشتن .
 دَسْتَه : هیأت ، گروه ، وسیله گرفتن دست
 مثل دَسْتَه بَیْل و کلنگ ، وسیله کوبیدن
 مثل دَسْتَه جَوَزُن (جَمازُن) .
 دَسْتُ هَا ذَايِنُ : دست دادن .
 دَسْتَه بَنَدِي : رده بندی .
 دَسْتَه دَسْتَه : گروه گروه ، قسمت قسمت .
 دَسْتَه رَاهِ اِنْكَسْتِنُ : دسته راه انداختن .
 دَسْتَه كَرْدُنُ : منظم و مرتب کردن ، ردیف
 بر روی هم چیدن .
 دَسْتَه كَلُّ اَوْ بَدَايِنُ : دسته گل آب دادن .
 دَسْتِي : از روی قصد و عمد .
 دَسْتِي : پول نقدی که علی الحساب برای
 مدتی کم به وام گیرند .
 دَسْتِي : آنچه با دست گیرند مثل چراغ
 دستی .
 دَسْتُتُ : بیابان و صحرا .
 دَسْتُتُ : نخستین پولی که در روز به دست
 آورند .
 دَسْتُبَانُ : محافظ و مراقب باغها و
 کشتزارها .

دَسْتُگِیَرِ كَرْدِيْنُ : گرفتار و اسیر شدن .
 دَسْتُگِیَرِ كَرْدِيْنُ : حالی و مفهوم شدن .
 دَسْتُگِیَرَه : از وسائل در و پنجره که برای
 بستن و باز کردن در دست را به آن
 گیرند ، وسیله دست گرفتن در چیزها
 مثل حلقه دیگ .
 دَسْتُگِیَرِي : کمک .
 دَسْتُالَفُ : نخستین عیدی .
 دَسْتُمَالُ : پارچه دست خشک کن .
 دَسْتُمَایَه : سرمایه کم .
 دَسْتُمَزْدُ : اجرت کار .
 دَسْتُ نِشَا : گماشته ، دست نشانده .
 دَسْتُ نِگَا هَذَا شْتِنُ : در انجام دادن کار
 توقف کردن .
 دَسْتُ نَمَازُ : وضو .
 دَسْتُ وَازُ : متمکن ، سخی ، منعم .
 دَسْتُ وِ پَا : قدرت و توانایی .
 دَسْتُ وِ پَا بَزِيْنُ : تلاش و کوشش کردن ،
 جان کندن .
 دَسْتُ وِ پَا شَكْسَه : ناقص و ناتوان .
 دَسْتُ وِ پَا كَرْدُنُ : باتدبیر چیزی را برای
 خود فراهم کردن .
 دَسْتُ وِ پَا كَمُ بَكُرْدُنُ : دست و پاچه شدن ،
 سر رشته کار را از دست دادن .
 دَسْتُ وِ دِلُ وَازُ : کنایه از کریم و بخشنده .

دَعَوْتُ : مهمانی .
 دَعَوْتُ كُرْدَنْ : خواندن ، به مهمانی
 خواستن .
 دَعَوْتُ كُنَانُ : مراسم مهمانی .
 دَغَاسْتَنْ : (دَغَاسْتِ ، دَغَانُ) ، سپوختن ،
 چیز را به فشار در کیسه یا ظرف جا
 دادن .
 دَغَاسْتَه : با فشار پر شده .
 دَغَانِيَنْ : (دَغَانِي ، دَغَانُ) ، دغاستن .
 دَغَلُ : نادرست ، فریبکار .
 دَغَلُ وَاِزِي : دغلی .
 دَغْفَرُ : کتابچه‌ای که در آن صورت حساب
 نویسند .
 دَغْفِيَنْ : آلتی که دنده کارگاه بافندگی
 داخل آنست .
 دَغْفَنْ كُرْدَنْ : به خاک سپردن ، زیر خاک
 کردن .
 دَغِيْ : غم و درد سخت زیاد .
 دَغِيْ دَلِي : کینه ، عداوت پنهانی .
 دَغِيْ دَلِي دَرَوْتَنْ : انتقام گرفتن ، کینه کشی
 کردن .
 دَغِيْ كُرْدَنْ : از شدت غم و درد مردن ،
 غمکش شدن .
 دَغِيْتُ : توجه کامل .

دَشْتُ كُرْدَنْ : نخستین پول را در کار
 روزانه بدست آوردن .
 دَشْتُ كُوِيَنْ : دشتبان .
 دَشَكُ : توشک ، زیرانداز هنگام خواب .
 دَشْمَنْ : خصم ، بدخواه ، عدو .
 دَشْمَنْ : دشنام .
 دَشْمَنْ بَدَاشْتَنْ : دشنام دادن .
 دَشْمَنْ بَدَايَنْ : دشنام دادن .
 دَشْمَنْ شَادُ : به کام و مراد دشمن .
 دَشْمِنِي : عداوت .
 دَشْمِنِي بَكُرْدَنْ : دشمنی کردن .
 دَشْوَارُ : سخت .
 دَعَا : برای کسی ار خداوند خیر خواستن ،
 تعویذ ، آنچه برای بیمار نویسند و به
 بازویش بندند تا به شود .
 دَعَا بَكُرْدَنْ : دعا کردن .
 دَعَا كُوُ : دعا کننده .
 دَعَا نُوِيسُ : نویسنده دعا .
 دَعَايِي كِرْدِيَنْ : به هم خوردن حال کودک
 و نیاز به دعا پیدا کردن او .
 دَعْوَا : مرافعه .
 دَعْوَا بَكُرْدَنْ : دعوا کردن .
 دَعْوَايِي : آدم شرور .
 دَعْوَايِي : موضوع مورد دعوا .

دَقَّتْ كُرْدَنْ : توجّه کردن .

دَقْمَه : مخمصه .

دَقِيَقَه : زمان کم ، شصت ثانیه .

دُكَّانُ : مغازه كوچك، دكه جنس فروشى .
دُكَّانْدَارُ : صاحب دكان .

دُكَّانْدَارِي : بازاریاری ، چرب زبانی .
دَكِيشِيْنُ : (دَكِيشِي، دَكِيشُ) ، مهره ودانه‌های
تسیب را نخ کردن .

دَكُفْتَنْ : (دَكُفْتُ ، دَكُفُ) ، فرو کوفتن
میخ و مانند آن .

دَكَلُ : دیرك كشتی ، آدم درشت اندام .
دَكَمَه : تكمه .

دَكَمُ : قسمت پیشین دهن ، حلقه لب .
دَكَمُ دَهْنُ : دهان و لب و دندان .

دَكِرْدَانْدَنْ : (دَكِرْدَانْدُ، دَكِرْدَانُ) آنكه
شیر و امثال آنرا چندان بجوشانند
كه غلیظ شود .

دَكِرْدِيْنُ : (دَكِرْدِي، دَكِرْدُ) ، غلیظ شدن
دراثر جوشیدن در شیر و مانند آن ،
به قوام آمدن شیر مایه زده .

دَكَلُ : دكل .

دَكَنْكُ : سیخك ، چوب سرتیزی كه با
آن چهارپار ا تحريك کنند تا تند برود .

دَكِينِيْنُ : (دَكِينِي ، دَكِينُ) ، به طور سبك
عضوزخمی را لمس کردن ، بر خورد

خفیف کردن .

دَكْگُ و پُوزُ : قیافه و چهره .

دَكْگُ و دِيْمُ : دهان و صورت .

دِكِيْتَنْ : (دِكِيْتُ، دِكِيْرُ) ، گونی و جوال
را از کالایی مانند زغال پر کردن .

دِكِيْتَنْ : (مانند سابق) ، آغاز باریدن کردن
باران و برف ، بستن حنا به سر ، مالیدن
چیزی به بدن .

دِلُ : شكْمُ ، قلب ، جرأت ، نفس ناطقه
انسانی ، مجازاً وسط چیزها .

دِلُ : شكْمُ پرست .

دِلَالُكُ : كيسه كش حمام ، سلمانی .

دِلَالِيكُ : كيسه كشی در حمام ، سرتراشی ،
دكان سلمانی .

دِلَالُ : واسطه معامله .

دِلَالِي : شغل دلال ، مزد دلال .

دِلَاوَرُ : شجاع .

دِلْ اَوْ وَاخُوْرْدَنْ : كنايه است از شاد شدن
از گرفتاری دشمن .

دِلْ بَخَوَاهِي : میلی .

دِلْ بَدَايِنُ : توجّه کردن .

دِلْ بَدَرِيْنَا بَرِيْنُ : كنايه است از به امید
پیروزی احتمالی وارد كار پردردسر

شدن .

دِلْ بَدَسْتُ بِيُوْتَنْ : استمالت کردن .

دِلْخُورِي : دلتنگی .
 دِلْخُوشٌ : راضی و شاد .
 دِلْخُوشَكٌ : خوشدلی بی دوام .
 دِلْ خُوشٌ كُنَّاكَ : آنچه مایه دلخوشی
 شود .
 دِلْخُوشِي : خوشدلی، شادی .
 دِلْدَارٌ : شجاع و بجزرات .
 دِلْدَارٌ : معشوق، محبوب .
 دِلْدَارِي : تسلی خاطر .
 دِلْ دَرْدٌ : شکم درد .
 دِلْ دَلِي : دلگی، شکم پرستی .
 دِلْ دَوَسْتَنٌ : دل بستن .
 دِلْ زِنْدَه : زنده دل، زیرک و بانشاط .
 دِلْ سَرْدٌ : مایوس .
 دِلْ سَرْدٌ كَرْدِيْنٌ : دل سرد شدن .
 دِلْ سَرْدِي : یأس .
 دِلْسُوْرٌ : خیر خواه، غمخوار .
 دِلْسُوْرِي : خیر خواهی، غمخواری .
 دِلْ سِيَاهٌ : سخت دل، بیرحم .
 دِلْ سِيْرٌ : بی اعتنا، بی رغبت .
 دِلْ شِكْسْتَه : غمگین ورنجدیده .
 دِلْ شُوْرٌ بَرِيْنٌ : دل شور زدن .
 دِلْ شُوْرَه : اضطراب و تشویش .
 دِلْ ضَعْفَه : دل غشه، نهایت رقت دل .
 دِلْ ضَعْفَه بِيْگَتَنٌ : دل ضعفه گرفتن .

دِلْ بَدِلٌ كَرْدَنْ : تردید نشان دادن، دل
 دل کردن .
 دِلْبَرٌ : معشوق .
 دِلْ بَزِيَه : دل زده .
 دِلْبَسْتَنِي : علاقه .
 دِلْ بَسُوْرَانْدَنْ : دلسوزی کردن، با علاقه
 به کار پرداختن .
 دِلْ بَكِنْدَنْ : دل برداشتن، قطع علاقه
 کردن .
 دِلْبِنْدٌ : مجموعه دل و جگر، مجازاً شخص
 بسیار عزیز .
 دِلْ بِيَهْمٌ خُوْرْدَگِي : آشوب دل .
 دِلْ پَاكٌ : پاک ضمیر .
 دِلْ پُرٌ : دلتنگ، غصه دار، رنجیده،
 دِق دل .
 دِلْ پُرِي : رنجش .
 دِلْ پِيْجَه : زورنشستن به دل، پیچش دل .
 دِلْتَنَكٌ : غمین، افسرده .
 دِلْتَنَكٌ كَرْدِيْنٌ : ملول شدن .
 دِلْتَنَكِي كَرْدَنْ : دلتنگی نشان دادن .
 دِلْجَرِي : اگره داشتن از چیزی .
 دِلْجَسَبٌ : مورد پسند .
 دِلْخِرَاشٌ : امر ناراحت کننده و درد آور .
 دِلْخَوَاهٌ : موافق خواهش دل .
 دِلْخُوْرٌ : دلتنگ، رنجیده .

دَلْ وِدِيَاَزْ : سر و وضع .
 دِلْ وَاكِنْدُنْ : دل كندن .
 دَلَهْ : شكمو ، هوسناك .
 دَلَهْ دُرْدُ : دزدی كه به چیزهای حقیر
 قناعت كند .
 دِلْ هَاذَايْنِ : به کسی جرأت دادن .
 دِلْهَرَهْ : نگرانی ، اضطراب دل ، تشویش .
 دَلِيْ : دلگی .
 دِلْبِرْ : پردل ، شجاع .
 دَلِيْكَ : دالی ، آنكه در برابر كودكان خود
 را پنهان كنند و ناگهان سر پیش او
 آرند و این كلمه را گویند .
 دَلِيْلْ : برهان و علت ، سبب ، راهنما .
 دَلِيْلْ بِيُوْتَنْ : دليل آوردن .
 دَمْ : نفس ، ورد ، پیش و نزد ، لبه تیز كرد
 و چاقو .
 دَمْ : دنباله حیوانات ، دنب حیوانات ،
 دَنْبْ .
 دَمَا : داماد ، شوهر دختر و خواهر .
 دَمَاسَانْدَنْ : (دَمَاسَانْدُ ، دَمَاسَانْ) ، ماساندن
 چسباندن .
 دَمَاسِيْنْ : (دَمَاسِيْ ، دَمَاسُ) ، چسبیدن ،
 بادمست گرفتن .
 دُمَاغْ : بینی .
 دُمَاغْ بَكْتَنْ : دماغ گرفتن .

دِلْ عَشَهْ : دل ضعفه ، ضعف رفتن دل .
 دَلْتَاكْ : مسخره ، تقلید در آورنده .
 دِلْ كَشْ : مطبوع .
 دِلْ كَرْمْ : خوشدل ، مطمئن و آرام .
 دِلْ كَرْمِيْ : خوشدلی ، شوق ، اطمینان .
 دِلْ كَوْ : كنايه از شجاع و نترس .
 دَلِيْگِيْ : شكم پرستی .
 دِلْ كَبِرْ : دلتنگی ، گله مند .
 دِلْ كَبِرْ كَرْدِيْنْ : دلگیر شدن .
 دَلْمَهْ : لخته و منعقد شدن شیر و خون و
 نظایر اینها ، شیر گرفته .
 دَلْمَهْ كَرْدِيْنْ : لخته و منعقد شدن ، بسته
 شدن .
 دِلْ نَازَاكْ : رقیق دل ، حساس و زودرنج .
 دِلْوَاپْسْ : مضطرب .
 دِلْوَاپْسْ بَنْ : مضطرب و پریشان بودن .
 دِلْوَاپْسْ كَرْدِيْنْ : دلواپس شدن .
 دِلْوَاپْسِيْ : تشویش و اضطراب ، نگرانی .
 دِلْ وَاوَزْ : بخشنده و سخی ، صفت محل
 دلگشا .
 دِلْ وَا جُرَاَتْ : شجاعت ، جرأت مقابله
 با حوادث .
 دِلْوَاچَهْ : دولابچه .
 دِلْ وَا حَوْصِلَهْ : دل و دماغ ، نشاط كار .
 دِلْ وَا دُمَاغْ : شور و اشتیاق .

دَمِطْحَتْكَ: پلویی که آب آنرا صاف نکرده باشند .

دَمْدَمِي: آنکه هر لحظه تصمیم دیگری گیرد .

دَمَّ رِيْزُ: پیوسته و متصل، یکسره .

دَمَّ سَيْلَاةً: نوعی برنج مرغوب .

دَمَّ سَيْحُ كُرْدَنْ: دم علم کردن حیوانات .

دَمَّ كُرْدَنْ: چای و پلو و قهوه و نظایر اینها را برای دم کشیدن روی حرارت کم قرار دادن .

دَمَّ كِبْرْتَدَا اَيْنَ: کنایه از خود را گرفتار ساختن است .

دَمَّ نَظْرَ بَكْتَنْ: زیر نظر گرفتن .

دَمَّ وَدَسْتِگَاهَ: تجمل و تشریفات .

دَمَّ وَدُوْدُ: کنایه از پخت و پز .

دَمَّ وَ دُوْدُ رَاهِ اَنْگِستَنْ: کنایه از پخت و پز راه انداختن .

دَمَهَ: بخار، باد رمه بهم درآمخته .

دُنْ: دانه، برنج پخته‌ای که در آن کم آب ریخته باشند .

دُنَايِيْنُ: (دُنَا، دَنَه) ، نهادن .

دُنْبَالَا كُرْدَنْ: به تهدید کسی را دنبال کردن .

دُنْبَلِيْجَه: دم کوتاه بز .

دِنْجُ: جای خلوت .

دَمَالِيْنُ: (دَمَالِي، دَمَالِك)، مالیدن .

دَمْبَتُ: دم .

دُمْبَالُ: پشت سر .

دُمْبَالَهَ: ادامه، انتها .

دُمْبَالَهَ دِرَاژُ: ادامه دار و طولانی .

دُمْبَالَهَ دَاژُ: خیلی طولانی .

دَمَّ بَتْلَهَ نَدَايِنُ: خود را گرفتار نکردن .

دَمَّ بَحْتُ: دختری که به سن ازدواج رسیده .

دَمَّ بَدَايِنُ: استراحت دادن به حیوانات .

دَمْبِدَمُ: لحظه به لحظه .

دَمَّ بَرِيِيَهَ: دم بریده .

دَمَّ بَزِيْنُ: افسون و وردخواندن و دمیدن به کسی برای جلوگیری از تأثیر نیش عقرب و مار .

دَمَّ بَزِيْنُ اَزْ كَهْسِي: به کسی نازیدن و از اوسخن گفتن .

دُمْبَكُ: طنابک .

دَمَّ بَكْسِيْنُ: دم کشیدن .

دَمَّ بَكْتَنْ: دم گرفتن، تکرار کردن جمعیت عزادار يك بيت از نوحه را .

دُمْبُلُ: دمل .

دُمْبُلُ دَرُوْتَنْ: دمل در آوردن .

دُمْبَهَ: قسمت چرب و پریه سرین گوسفند که بجای دم وی است،

دِنْدُ : استخوان پهلوی .

دِنْدُنْ : استخوانهای کوچک درون دهان

که با آنها غذا را جویند ، دندان .

دِنْدُنْ بِشْمُرْكَ : سوسمار کوچک ، چلباسه ،

مارمولک .

دِنْدُنْ بَكِنْدُنْ : دندان کردن ، کنایه از ترک

علاقه از چیزی کردن .

دِنْدُنْ تَبِجْ كَرْدُنْ : دندان تیز کردن ،

کنایه از سخت به چیزی طمع در بستن .

دِنْدُنْكَ بَزَيْنْ : از سرما لرزیدن .

دِنْدُنْ كَرُوَجَه : ساییدن دندانها بهم ،

دندان قرچه .

دِنْدُنْ كَسِي رَا بِشْمُرْدُنْ : نقطه ضعف کسی

را بدست آوردن .

دِنْدُنْ كَبِيْر : کالای قابل توجه .

دِنْدُنْ كَبِيْر كَرْدُنْ : علاقه به دست یافتن بر

چیزی .

دِنْدُنْ نَه : لبه چیزهای شبیه به دندان ، مانند

دندان اره و شانه .

دُنْ دَنْدَه ، دُنْه دُنْه : دانه دانه ، یکی یکی .

دِنْدَه : استخوانهای خمیده سینه و پهلو ،

افزار بافندگی که داخل دفتین کنند

و با آن برپود زنند تا به پود سابق

بچسبند .

دُنْ كَرْدُنْ : جبه جبه کردن انار و انگور .

دِنْكَ : افزار برنج کوبی .

دِنْكَ : بی هوش و بی خبر .

دِنْكَ : صدای بهم خوردن چیزها مانند

جرس .

دُنْيا : جهان .

دُنْيا دِيْدَه : جهان دیده و مجرب .

دُو : عدد معروف نصف چهار .

دُو : دود ، دوغ .

دُو : روش سریع ، رودست رفتن ، نوبت .

دُوَا : دارو ، مشروب .

دُوَا بَزَيْنْ : دوازدن .

دُوَا تْ : جای مرکب .

دُوَا تَشَه : نان دوباره تنور ، کنایه از

از متعصب در اعتقاد .

دُوَا حْ : لحاف .

دُوَا دَرْمَان : معالجه .

دُوَا دُعَا : درمان با دارو و دعا .

دُوَا ل (Doil) : تسمه ، چرم .

دُوَا لِبَا : موجود افسانه ای با پاهای دوال

مانند که بر گردن انسانها سوار شود ،

کنایه از آدم سمج .

دُوَا م : پایداری .

دُوَا مِ بِيُوْتَنْ : مقاومت کردن .

دُوَا نِگِسْتَنْ : به دویدن و داشتن .

دُوَا يِي : نیازمند به دوا .

- دَوَائِي كَرْدِيْنُ : بهم خوردن حال كودك .
 دُوْبَا : آش دوغ .
 دُوْبَامْبِي : بادودست برسر کسی زدن .
 دُوْبْدَايِنُ : دوانیدن .
 دُوْبْدَايِنُ : دود دادن .
 دُوْبِدُو : دوتا دوتا .
 دُوْبِرَاَبَرُ : دوچندان ، مضاعف .
 دُوْبَزِيْنُ : دویدن .
 دُوْبَزِيَه : دود زده .
 دُوْبَكُوْدُنُ : دود کردن .
 دُوْبِهْمِ اِنْدَازُ : فتنه انگیز .
 دُوْبِهْمَزَنُ : نمام ، مفسن ، دو بهم انداز .
 دُوْبُشْتَه : دوصف ، دو ردیف .
 دُوْتَا : خمیده ، دوعدد .
 دُوْتَايِي : دونفری .
 دُوْتَرَه كَه سُوَارُ كَرْدِيْنُ : دوپشته سوار شدن .
 دُوْجُوْرَه : دو گونه ، دونوعی .
 دُوْجِيْنُ : بسته دوازده عددی در کبریت ومانند آن .
 دُوْحَتُ : اسم ازدوختن .
 دُوْحَت و دُوْرُ : حیاطی .
 دُوْدَبِكْتِنُ : دود گرفتن .
 دُو دَرَزَه : نوعی ازدوخت .
 دُوْدُ كِشُ : لوله ومجرای خروج دود .
 دُوْدِلُ : مردد .
 دُوْدِلَه : دودل .
 دُوْدَمَه : دارای دودم .
 دُوْدُوْ : حالتی که در اثر ناراحتی در چشم حاصل می شود .
 دُوْدُوْبَزِيْنُ : دو دوزدن چشم .
 دُوْدُوْدَمَه : کنایه از بخت و پز .
 دُوْدَه : سیاهی که از دود بجاماند .
 دُوْدِي : معتاد به کشیدن دود ، به رنگ دود .
 دُوْرُ : اطراف ، گردگشتن ، نوبت ، زمانه .
 دُوْرُزُ : بعید .
 دُوْرُ اَزْ جَانُ : جمله ای است دعائیه (از جان تو دور باشد) .
 دُوْرَاْفَتَايِنُ : دورافتادن .
 دُوْرَا كَرْدُنُ : دور کسی را گرفتن ، محاصره کردن .
 دُوْرَانُ : زمانه ، روزگار ، گردش .
 دُوْرَا نِكِسْتِنُ : دور انداختن .
 دُوْرَاهُ : دومرتبه ، دوبار .
 دُوْرَاهَه : دوباره .
 دُوْرَبَرِيْنُ : دور ریختن .
 دُوْرَبَزِيْنُ : دورزدن .
 دُوْرَبَكْرِيْنُ : دورگشتن ، فدایی شدن .

دُورِ پینُ : دوراندیش ، آلتی که با آن
چیزها را از دور ببینند ، و آنها را نزدیک
نشان دهد .

دُورِ دَسْتُ : جای دور ، بعید .

دُورِ شُویَنُ : دور شدن .

دُورِ کَرْدَنُ : به دور راندن ، دور کردن .

دُورِ کِشِی کَرْدَنُ : دور خیز کردن .

دُورِ کَرْدِیَنُ : دور شدن .

دُورِ گَهَ : آدم مخلوط ازدونژاد ، کسی

که مادرش از نژادی و پدرش از نژاد

دیگر باشد ، آواز ناصافی که از گلو

بیرون آید .

دُورِ نَگُ : منافق .

دُورِ نَگِی : نفاق ، دورویی .

دُورِ نَمَا : چشم انداز دور .

دُورُوُ : منافق .

دُورُورُ : اطراف .

دُورُ وِ گَئِنُ : دور برداشتن .

دُورَهَ : پیرامون ، اطراف چیزی .

دُورَهَ : زمانه ، روزگار .

دُورَهَ : دیزی سفالی بزرگ ، آتش جو یا

گندم که در تنور در این ظرف پزند .

دُورَهَ بَگَرْدَانَدَنُ : در اطراف گرداندن .

دُورَهَ کَرْدَنُ : اطراف کسی یا چیزی را

احاطه کردن ، درس سابق را دوباره

خواندن .

دُورَهَ کَرْدُ : آنکه در کوچها می گردد و

جنس می فروشد .

دُورِی : بشقاب بزرگ ، دیس مسی .

دُورِی : بعد ، مفارقت .

دُورِی کَرْدَنُ : کناره گرفتن .

دُورُوزِ کَلْکَ : تهیه مقدمات و نقشه مزورانه

برای انجام دادن مقصودی ، حقه

زدن .

دُورُزِدَهَ : تخم مرغی که زرده آن مضاعف

باشد .

دُورُزِنَدَهَ : خیاط .

دُوستت : محبّ یکدل و یکرنگ .

دُوستَنُ : (دُوست ، دُوتَد) ، بستن .

دُوستَهَ : بسته ، جادوشده .

دُوستِی : محبّت و علاقه .

دُوستِاقُ : زندان .

دُوسِرَهَ : دو جانبه .

دُوسِرَهَ بارُ کَرْدَنُ : از چارپایان هم در

رفتن وهم در برگشتن بار کشیدن .

دُوشُ : مسلط و چیره .

دُوشُ : کتف .

دُوشَا : شیرده .

دُوشَاخَهَ : چوب دارای دوشاخ .

دُوشَانُ : خمره گونه دهن تنگی که دو

دسته دارد ، و ماست و آب در آن
 ریزند و چندان بجنبا نند تا کره و دوغ آن
 از هم جدا شوند (از مصدر دَوَّشْتَن
 به معنی تکان دادن) .
 دَوَّشْ كِشْ : تیر کلفتی که در سقف خانه
 زیر تیرهای دیگر اندازند ، شاه تیر .
 دَوَّشْ گِشْتَن : بدوش گرفتن ، کول کردن .
 دَوَّشْتَنَه : روز سوم هفته .
 دَوَّشْتَنَدَنْ : (دَوَّشْتَنَدَنْ ، دَوَّشْتَن) ، تکان دادن ،
 تکاندن لباس روی آتش جهت ریختن
 شپش آن .
 دَوَّصْرَبَه : دو برابر ، يك بر دو .
 دَوَّطَلَبْ : داوطلب .
 دَوَّغَابْ : گنج و آب مخلوط که مانند
 ملاط در ساختن دیوار بکار رود .
 دَوَّقَلُوْ : تَوَّأْمَان ، دو نوزاد از يك شکم ،
 همزاد .
 دَوُّكْ : سیخ چوبی تار ریزی .
 دَوُّ کِپَلِی : دو ترکه ، دو پشته سوار .
 دَوُّ کَرْدَنْ : دود کردن .
 دَوُّ کَلْکْ : مقدار نخی که به ماسوره برای
 مصرف پیچند .
 دَوُّ کَانْگِی : نفاق ، عدم صمیمیت .
 دَوُّلْ : آلت پسران ، دلوچاه .
 دَوُّلَا : خمیده ، دوتا ، مضاعف (در پارچه

و نخ) .
 دَوُّلَا دَوُّلَا : بطور خمیده .
 دَوُّلَا کَرْدَنْ : خم کردن ، مضاعف کردن .
 دَوُّلَا کَرْدِیْن : خم شدن .
 دَوُّلْ بَدَايِن : کسی را سردواندن ، کار کسی
 را ناقص گذاشتن .
 دَوُّلَبَه : دو دمه ، دو طرفه .
 دَوُّلْت : حکومت ، پادشاهی ، ثروت ،
 سعادت .
 دَوُّلْتَمَنْدَنْ : ثروتمند .
 دَوُّنْدِگِی : سعی و فعالیت ، به هر سو
 دیدن .
 دَوُّنْگْ : دَبَنْگْ ، پُفِیُوْر ، بی عار .
 دَوُّنِیْمْ کَرْدَنْ : نصف کردن .
 دَوُّ وَارَه : دوباره .
 دَوُّوَهَالَه : دوشاخه ، چوب دوشاخ .
 دَوُّوَبَه : دوده ، سیاهی که ازدود بماند .
 دَهْ : عدد معروفِ دو برابر پنج ، عَشْر .
 دَهْ : آبادی کوچک ، قریه .
 دَهْرَه : داساره ای که با آن علف خرد کنند .
 دَهْ سِیْرِی : وزنه ای به مقدار ده سیر .
 دَهْقَانْ : برزگر .
 دَهْلْ : طبل بزرگ .
 دَهْنْ : دهن .
 دَهْنْ بَیْن : دهن بین .

دِهْرِيكُ : دیزی کوچک .
 دِپْسُ : خارهای دراز و تیز خوشه گندم
 و جو .
 دِپْفَارُ : دیوار .
 دِپْفَارُ گَوْشْتِي : کنایه از انسان .
 دِپْفَارَه : دیواره .
 دِپْگَكُ : ظرف مسی که در آن غذا پزند .
 دِپْگَرُوزُ : دیروز .
 دِپْگَشُو : دیشب .
 دِپْلَمُ : میله آهنی بلند که در بلند کردن
 تخته سنگهای بزرگ بکار رود، نوعی
 اهرم .
 دِپْمُ : صورت ، سو ، سمت .
 دِپْمُ : محصولی که با آب باران رشد
 یابد .
 دِپْمَارُو : دمر و .
 دِپْمَارُو گَرْدَنُ : دمر و کردن .
 دِپْمَارُو گَرْدِينُ : دمر و شدن .
 دِپْمُ بَدَايْنُ : برگرداندن دیگ و امثال آن
 و بزمین ریختن محتویات آن .
 دِپْمُ نَمَا : رونما .
 دِپْمُ نَمَا كُنَانُ : رونما کنان .
 دِپْمَه : محصول دیم .
 دِپْمِي : کشت بارانی، خودرو، حرفهای
 نسنجیده .

دِهْنُ دَارُ : نیک سخن .
 دِهْنُ لَقُ : هرزه گو، آنکه رازدار نیست .
 دِهْنُ وِيارَه : دهن دره .
 دِهْنَه : دهنه ، فراخنای مدخل دره ، سر
 افسار، کرانه افق شرقی .
 دِهَه : ده روزه .
 دِيارُ : پیدا ، آشکار، شکل و قیافه .
 دِپُ : دیو ، موجود موهوم خطرناک از
 جنس جن .
 دِپُ بَزِيَه : دیو زده .
 دِپُ بَكِينُ : آسیب دیو دیدن .
 دِپُ بَكِينَه : دیو زده .
 دِپُ بَزِيَنُ : در کمیت نظر کردن و تخمین زدن .
 دِپُ دِنُ : رؤیت ، ملاقات ، عیادت .
 دِپُ و وَاَزْدِپُ : دید و بازدید .
 دِپَه : چشم .
 دِپُ : تأخیر، در برابر زود، زمان متمادی .
 دِپُ بَكْرَدَنُ : تأخیر کردن .
 دِپُ رَسُ : میوه ای که به هنگام نرسد .
 دِپُ گَرْدِينُ : دیر شدن .
 دِپُ رَوْقَتُ : دیر زمان ، به هنگام غروب .
 دِپُ رِيَا : دریا .
 دِپُ رِيَكُ : دریاچه .
 دِپُزِي : ظرف سفالین یا مسی که در آن
 آبگوشت پزند .

دېوښک، دُوښک : نوعی گندم پست.
 ديه : جريمه شرعی زخم وارد آوردن
 به کسی .
 ديه : ديگر، دوباره .

دېښ : کيش و آيين.
 دېښ : بدهکاری .
 دېوان، دېوهُت : حکومت و داوری ،
 دولت ، دفتر و کتاب .
 دېوانه : مجنون ، شيفته ، مفتون .

ذ

کړدن
 ذله کړدین : به ستوه آمدن ، عاجز شدن .
 ذليل : خوار ، عاجز، درمانده .
 ذوق : شادی و خوشی، انبساط خاطر ،
 استعداد و قریحه .
 ذوق بکړدن : ذوق کردن .
 ذوق زیه : خوشحال و شاد بیش از حد
 انتظار .
 ذوق زیه کړدین : ذوق زده شدن .

ذخیره : اندوخته .
 ذخیره کړدن : اندوختن .
 ذرع : واحد طول برابر ۱٫۴ متر .
 ذرع کړدن : طول چیزی را اندازه گرفتن .
 ذره : کم ، اندک .
 ذره ذره : اندک اندک ، ریزه ریزه .
 ذق ذق : سوزش و تیر کشیدن زخم .
 ذکر : دعا ، ورد ، یاد .
 ذله : مانده و خسته ، عاجز .
 ذله کړدن : به ستوه آوردن ، درمانده

ر

راز : سر .
 رازدار : سرنگهدار .
 راست : سخن درست و مطابق با واقع .
 راست : مستقیم ، راه بدون انحراف .
 راستا کړدن : راست کردن، بلند کردن از
 جا ، مستقیم کردن .

راحت : آسوده .
 راحت بن : راحت بودن .
 راحت کړدن : آسودگی بخشیدن ،
 استراحت کردن .
 راحت کړدین : آسوده شدن .
 راحتی : آسودگی .

- زَأْسَمَانٌ : جور شدن امور .
 زَأْسَتْ بَكْتَنٌ : راست گفتن .
 زَأْسَتْ بِنٌ : راست بودن .
 زَأْسَتْ دَرَأَمَنْ : راست در آمدن .
 زَأْسَتْ كِرْدِيَنْ : راست شدن .
 زَأْسَتْ كُوٌ : درستگو، صادق .
 زَأْسَتْ وَ رِپْسَتْ كُرْدَنْ : ترتیب دادن به امور، نظم بخشیدن به کارها .
 زَأْسَتْهُ حُسَيْنِيٌ : بی تکلف، بی مقدمه چینی .
 زَأْسْتِيٌ : درستی، حقیقت .
 زَأْسْتِيَه : راستی .
 زَأْضِيٌ : خشنود، قانع .
 زَأْضِي بِنٌ : راضی بودن .
 زَأْضِي كُرْدَنْ : جلب رضایت کردن .
 زَأْضِي كِرْدِيَنْ : راضی شدن .
 زَأْمٌ : اهلی، مطیع، مانوس .
 زَأْم كِرْدِيَنْ : اهلی شدن، آنس پذیرفتن .
 زَأْنٌ : قَسْمَتٌ فوقانی هرپا ازسوی داخل، قَبْضَةٌ .
 زَأْنَكِيٌ : چرم پهنی که درپس پالان می-
 دوزند، و در پس ران قاطر و الاغ
 افتد، چرمی که در پس زین اسب
 است ودر زیردم اوافتد .
 زَأَةٌ : جاَدَه ، دفعه ، بار .
 زَأْهًا : رها .
- زَأْهَابِدَائِيَنْ : رها کردن ، ولدادن .
 زَأْه اِفْتَائِيَنْ : راه افتادن .
 زَأْهَا كُرْدَنْ : رها کردن .
 زَأْهَا كِرْدِيَنْ : رهاشدن .
 زَأْهَامَنْ : مدارا و سازش کردن .
 زَأْه اُنْكِسْتَنْ : راه انداختن .
 زَأْه اِبْدَائِيَنْ : راه دادن، اجازه ورود دادن،
 نیک آمدن استخاره .
 زَأْه بَزِيَنْ : راه زدن .
 زَأْه بَشُوِيَنْ : راه رفتن .
 زَأْه بَكْتَنٌ : راه گرفتن .
 زَأْه بَلَدٌ : راه نما .
 زَأْه پِيْمَنْ : راه آمدن، مدارا کردن ، با
 ملامفت با کسی کنار آمدن .
 زَأْه پِيْدَا كُرْدَنْ : راه یافتن .
 زَأْه دَأْسْتَنْ : رابطه داشتن .
 زَأْه زَأَةٌ : خط دار .
 زَأْهَرَوٌ : محل عبور ، دالان ، سرسرا .
 زَأْهَرَنْ : قَطَاعُ الطَّرِيقِ زَأْهِيْرٌ .
 زَأْه مَكَّةٌ : کهکشان، خط شیری آسمان .
 زَأْه و لْجَاهٌ نِشَانٌ بَدَائِيَنْ : راهنمایی کردن .
 زَأْه و لْجَاهٌ بَشْنَائِيَنْ : شیوه کار را یافتن .
 زَأْهَنْمًا : هدایت کننده .
 زَأْه هَادَائِيَنْ : راه عبور دادن .
 زَأْجٌ : روان ، شایع ، متداول .

- رَبِّ : پرورگار .
 رُبُّ : آب میوه جوشیده و قوام آمده .
 رِبْطٌ : وابستگی .
 رَبْطٌ بَدَائِنٌ : ربط دادن ، مربوط کردن .
 رَبْطٌ ذَأْسْتَنٌ : مربوط بودن .
 رَجٌ : رده ، ردیف ، دسته .
 رَجٌ بَيْنٌ : جورشدن ، ردیف شدن .
 رَجٌ بَرِيْنٌ : رجزدن در مشق خط .
 رَجٌ رَجٌ : ردیف ردیف .
 رَحْلٌ : دو تخته چوبی متداخل که باز کنند
 و قرآن یا کتاب را روی آن گذارند
 و بخوانند .
 رَحْمٌ : شفقت دلسوزی .
 رَحْمٌ كَرْدَنْ : شفقت ، دلسوزی کردن .
 رَحْمِيْنٌ : مهربان ، رقیق القلب .
 رَحْتٌ : لباس .
 رَحْتٌ بَكِنْدَنْ : لباس کردن .
 رَحْتٌ تَنْ كَرْدَنْ : لباس پوشیدن .
 رَحْتِخَوْرٌ : رختخواب .
 رَحْتَشُوْرٌ : جامه شوی ، گازر .
 رَحْتِكَنْ : محل لباس کردن .
 رَحْنَه : نفوذ ، سوراخ .
 رَحْنَه كَرْدَنْ : نفوذ کردن ، سوراخ کردن ،
 راه یافتن .
 رَدٌ : اثر ، نشانه ، گذر ، مردود شده .
 رَدٌ بَدَائِنٌ : رد دادن .
 رَدِيْبَتَنْ : اثر کسی تعقیب کردن .
 رَدِيْبَا : اثر پا ، جای پا .
 رَدْحُوْرٌ : استثنا .
 رَدٌ كَرْدَنْ : نپذیرفتن ، دفع کردن ،
 برگرداندن .
 رَدٌ كَرْدِيْنٌ : رد شدن .
 رَدٌ وَبَدَلٌ : معاوضه ، مقابله .
 رَدُوْبَدٌ : رد و بدل ، سخنان رده .
 رَدُوْبِيٌ : اثر و نشانه .
 رَدٌ وَ رُوْدٌ بَدَائِنٌ : طفره رفتن ، رد دادن .
 رَدَه : ردیف ، راسته .
 رَدِيْبٌ كَرْدِيْنٌ : ردیف شدن .
 رَزَاْزٌ : برنج فروش .
 رَزَه : زرفین در ، حلقه ای بر در که در
 سوراخ چفت در جای می گیرد .
 رَسٌ : خاک رس .
 رَسَا : رسنده و کامل ، بلند ، کافی ، به اندازه .
 رَسَا دَرَا مَنٌ : کافی شدن ، بس آمدن .
 رَسَالَه : دفتری که مجتهدان فتاوی شرعی
 و احکام دینی را در آن نویسند .
 رَسْمٌ صَوْلَتٌ : پهلو ان نما (رستم صولت
 وافندی پیزی) .
 رَسْكَ : نوعی موش .
 رَسْمٌ : آیین ، شیوه ، معمول ، مرسوم .
 رَسْمٌ بِنٌ : رسم بودن .

رَضَايَتٌ هَذَا أَيْنَ : رضایت نامه کتبی دادن .
 رُطُوبَتٌ : آبناکی .
 رَعْدٌ : صدای غرش ابر .
 رَعَشَةٌ : لرزش .
 رَعَشَةٌ بِكَتْنٍ : لرزه گرفتن .
 رَعِيَّتٌ : کشاورزی .
 رَعِيَّتِي : کشاورزی ، نوعی قرار کشت با صاحب مزرعه که چهار یک محصول از رعیت باشد .
 رَغَبْتُ : میل و کشش .
 رَغَبْتُ دَأْسَتَنَ : مایل بودن .
 رَغَبْتُ كَرْدَنَ : میل کردن .
 رَفٌ : طاقچه کم ارتفاعی که بالای طاقچه های معمولی بسازند ، و لوازم غیر ضروری را آنجا گذارند .
 رَفْتَارٌ : عمل .
 رَفْتُ وَآمَدْتُ : شد آمد .
 رُفْتُ وَرُوبٌ : جارو کردن ، پاک و تمیز کردن .
 رَفْتَهُ رَفْتَهُ : اندک اندک .
 رُفُوٌ : مرمت ظریف پارگی لباس بطوری که جای آن معلوم نشود .
 رُفُوٌ كَرْدَنَ : پارگی لباس را با مهارت و ظرافت بهم دوختن چنانکه محل آن معلوم نشود .

رَسْمٌ كَرْدَنَ : معمول کردن .
 رَسْمٌ كَرْدِينٌ : معمول و متداول شدن .
 رَسْوَا : مفتضح ، رُسْوَا .
 رَسْوَا عَلَى اللَّهِ : رسوای پرسر و صدا .
 رَسْوَا كَرْدَنَ : مفتضح کردن .
 رَسْوَا كَرْدِينٌ : مفتضح شدن .
 رَسْوَائِي : افتضاح .
 رَسِيدٌ : قبض وصول .
 رَسِيدِگِي : بررسی و ملاحظه .
 رَشَخَنَدٌ ، رَشَغَنَدٌ : ریشخند ، گول و فریب .
 رُشْدٌ : نمو .
 رُشْدٌ كَرْدَنَ : نمو کردن ، بالیدن .
 رَشَغَنَدٌ كَرْدَنَ : فریفتن ، گول زدن .
 رَشْكٌ : تخم شپش .
 رَشْمَةٌ : کمر بند پهن بافته از نخ پشم .
 رَشْنِيْقٌ : غیر سبک ، عام ، غیر علوی .
 رُشْوَةٌ : پول و هر چیز که برای کارسازی ناحق به کسی دهند ، کود .
 رُشْوَةٌ هَذَا أَيْنَ : رشوه دادن .
 رَصْدٌ : سهم و حصه .
 رَضَا : راضی ، خشنود ، خشنودی .
 رَضَا كَرْدَنَ : راضی کردن .
 رَضَا كَرْدِينٌ : راضی شدن .
 رَضَايَتٌ : میل و خشنودی .
 رَضَايَتٌ بَدَايِنٌ : قلباً راضی شدن .

رُفُو كَرِّ : رفو کننده .
 رَفِيقٌ : دوست .
 رِقٌّ : ریق، فضله رقیق اسهالی .
 رِقَاصٌ : رقص کننده .
 رِقَاصَكْ : چرخى كه عقربه ساعت را به
 نظم بگرداند .
 رِيقٌ بَزِيْنٌ : ریق زدن .
 رِقْصٌ : حرکات موزون و متناسب متوالی
 كه به اعضاء بدن دهند .
 رِقْصٌ بَكَرْدَنْ : رقص کردن .
 رَقَمٌ : شماره .
 رُقُومِی : ارقام سیاق قدیمی برای محاسبه .
 رُكٌّ : آنكه بی پرده و واضح سخن می
 گوید .
 رُكٌّ بَكْتَنٌ : صریح و روشن گفتن .
 رُكَابٌ : دو حلقه آهنی كه در دوسوی زین
 آویزند، و بهنگام سواری پارا در آن
 قرار دهند .
 رُكٌّ وَرَاسَتْ : بی پرده .
 رُكُوعٌ : حالت خم شدن در نماز .
 رَكٌّ : هریك از عروق بدن ، تعصّب و
 حمیت، ردیف صخره در كوه .
 رَكْبَارٌ : باران شدید كم دوام .
 رَكٌّ بِرَكِّ كَرْدِيْنٌ : ضرب خوردن و بیچیدن
 مفصل وورم کردن آن .
 رَكِّ بَزِيْنٌ : رگ زدن .
 رَكِّ حَوْ : نقطه ضعف، رگ خواب .
 رَكِّ دَاشْتَنْ : غیرت داشتن .
 رَكِّ كَرْدَنْ : تحريك شدن پستان كوشدید
 جریان یافتن شیر آن .
 رَكِّ وَهِي : عرق و عصب .
 رَكِّ وَرِيْشَه : هوی و بُن ، مجازاً عشیره و
 وابستگان .
 رَكَّه : خط شبیه به رگ در كوه و سنگ
 و مانند آن .
 رَمٌ : نفرت و گریز .
 رَمٌ بَدَايِنٌ : رم دادم .
 رَمٌ بَكَرْدَنْ : رمیدن .
 رَمُوكٌ : رمنده .
 رَنْجٌ : عذاب ، ناراحتی .
 رَنْجٌ بَكِشِيْنٌ : رنج کشیدن .
 رَنْجِشٌ : دلتنگی، كدورت .
 رَنْجُوْرٌ : بیمار .
 رَنْدٌ : آنكه در كارها پیوسته به سود خود
 عمل کنند .
 رَنْدِشٌ : نوعی بیماری لاغر کننده .
 رَنْدَه : افزار نجاری كه با آن چوبهای
 مسطح را صاف کنند .
 رَنْدَه كَرْدَنْ : رنده کشیدن .
 رَنْگَكٌ : لون ، روش ، رونق ، شكل و

رُفُو كَرِّ : رفو کننده .
 رَفِيقٌ : دوست .
 رِقٌّ : ریق، فضله رقیق اسهالی .
 رِقَاصٌ : رقص کننده .
 رِقَاصَكْ : چرخى كه عقربه ساعت را به
 نظم بگرداند .
 رِيقٌ بَزِيْنٌ : ریق زدن .
 رِقْصٌ : حرکات موزون و متناسب متوالی
 كه به اعضاء بدن دهند .
 رِقْصٌ بَكَرْدَنْ : رقص کردن .
 رَقَمٌ : شماره .
 رُقُومِی : ارقام سیاق قدیمی برای محاسبه .
 رُكٌّ : آنكه بی پرده و واضح سخن می
 گوید .
 رُكٌّ بَكْتَنٌ : صریح و روشن گفتن .
 رُكَابٌ : دو حلقه آهنی كه در دوسوی زین
 آویزند، و بهنگام سواری پارا در آن
 قرار دهند .
 رُكٌّ وَرَاسَتْ : بی پرده .
 رُكُوعٌ : حالت خم شدن در نماز .
 رَكٌّ : هریك از عروق بدن ، تعصّب و
 حمیت، ردیف صخره در كوه .
 رَكْبَارٌ : باران شدید كم دوام .
 رَكٌّ بِرَكِّ كَرْدِيْنٌ : ضرب خوردن و بیچیدن
 مفصل وورم کردن آن .

رَنگِ : دارای رنگ .
 رَنگَبُنْ : ملون، رنگ یافته ، سرخ رنگ .
 رُوْ : صورت ، روی ، مایه ، دل و جرات ، شرم ، ملاحظه ، بی شرمی .
 رُوْ : فرزند ، رود .
 رَوَا : جایزستان
 رَوَاتْ : خانه‌ای که در و بند آن باز باشد ، و بی حفاظ افتاده باشد .
 رَوَاجْ : گرمی بازار ، شیوع و جریان .
 رَوَاجْ دَاشْتَنْ : رایج بودن .
 رَوَال : روش .
 رَوَانْ ، رَوُوتْ : مایع ، عازم ، روح و جان ، جاری ، حالت یاد گرفتن و دانستن درس .
 رَوِیْ اُنْدَاژْ : آنچه به هنگام خواب روی خود اندازند مانند پتو و لحاف .
 رَوَانْ گِرْدِیَنْ : جاری شدن ، درس را خوب یاد گرفتن .
 رَوَانَه کَرْدَنْ : عازم و راهی کردن .
 رَوَانَه گِرْدِیَنْ : روانه شدن .
 رَوَانِی ، رَوُونِی : کلمات را هِجِی نکرده خواندن .
 رُوْ بَدَايَنْ : رودادن ، گس‌تاج کردن .
 رُوْ بَدِیَنْ : نواخت و مه‌دیدن .
 رُوْ بَرَاة : در حال بهبود و اصلاح .
 رُوْ بَرُو : مقابل .

قیافه ، مکر و فریب ، طرح و نقشه .
 رَنگْ : نوعی آهنکِ نشاط انگیزِ ضربی ، دارای فواصل مشابه ، که بیشتر برای رقصیدن نواخته شود .
 رَنگْ اَفْتَايَنْ : به رنگ آمدن میوه .
 رَنگَارَنگْ : ملون ، دارای رنگ‌های مختلف .
 رَنگْ بَاژْ : مَحْپَل و گربز .
 رَنگْ بَیْتَرِیَنْ : پریدن رنگ ، کنایه از ترس یا خجلت .
 رَنگْ بَدَايَنْ : کنایه از خجلت کشیدن .
 رَنگْ بَرَنگْ گِرْدِیَنْ : رنگ برنگ شدن .
 رَنگْ بَرِیَنْ : رنگ زدن ، گول زدن .
 رَنگْ بَشُوِيَنْ : رنگ رفتن .
 رَنگْ بَگَنْ : رنگ برداشتن .
 رَنگْ پَسْ دَايَنْ : رنگ دادن .
 رَنگْ رَزْ : رنگ کار ، رنگ ریز .
 رَنگْ زَرْدِی بَکَشِیَنْ : سختی و بیماری کشیدن ، شرمندگی داشتن .
 رَنگْ فَرُوَشْ : فروشنده رنگ .
 رَنگْ کَرْدَنْ : رنگ زدن ، کنایه از گول زدن .
 رَنگْ گِرْدِیَنْ : رنگ برداشتن ، کنایه از گول خوردن .
 رَنگْ وَرُوْ : سیما و چهره ، خوش رنگی .

رُودَرُ وَاَسْتِي : رودربایستی ، شرم و ملاحظه .

رُودَرُ وَاَسْتِي ذَا شَتْنُ : شرم و ملاحظه داشتن .

رُودَرُ وَاَسْتِي كَرْدَنْ : شرم و ملاحظه نشان دادن .

رُودَسْتُ : بالادستن

رُودَسْتُ بَحْوَرْدَنْ : خام شدن ، فریب خوردن .

رُودَسْتُ بَرَيْنُ : فریفتن ، کسی را خام کردن .

رُودَسْتُ بَمَانْدَنْ : بفروش نرسیدن کالا .

رُودَسْتُ كَسِي بُلَنْدَ كِرْدَيْنُ : با کسی به رقابت پرداختن .

رُودِلُ : امتلای شکم

رُودِلُ كَرْدَنْ : سنگین کردن غذا .

رُودُو بَرَيْنُ : دمرگ فرزندان گریستن و رود رود گفتن .

رُوزُ : هنگامی که آفتاب در افق است ، یوم ، عهد و زمان .

رُوزَانَه : مربوط به يك روز .

رُوزِ بَدُ : روز مصیبت ، روز گرفتاری .

رُوزِ پَسُ : روز درماندگی .

رُوزِ خُوشُ : روز آسودگی و شادی .

رُوزِ قِيَامَتُ : روز محشر .

رُوبِرُو كَرْدَنْ : مقابل کردن .

رُوبِرُو كَرْدَيْنُ : روبرو شدن .

رُوبِ كَتْنُ : رو گرفتن .

رُوبَنْدَكُ : روبنده ، پارچه‌ای که زنان با آن صورت را می‌پوشانند ، بُرُقَح .

رُوبَنْدَ كِرْدَيْنُ : رودرماندن ، رودربایستی گیر کردن .

رُوبِنِ كَسْتَنْ : روانداختن .

رُوبُوسِي : معانقه ، بوسیدن صورت یکدیگر .

رُوبَهَ : روباه .

رُوبَهَ وَاَزِي : مکر و فریب .

رُوبِهَمَنْ : ارزش پیدا کردن ، ترقی قیمت یافتن ، ثروتمند شدن .

رُوبُوشُ : لباس ساده رویین .

رُوبُنَهَانُ كَرْدَنْ : خود را مخفی کردن برای انجام ندادن تعهد .

رُوحُ : جان .

رُوخَانَه ، رُوخُونَه : رودخانه .

رُوخُشَكُ كُنُ : هوله ، پارچه‌ای که با آن دست و صورت را خشک کنند .

رُودُ : روان .

رُودَارُ : بیملاحظه ، بیشرم .

رُودَا شَتْنُ : پررو بودن .

رُودَرُ مَانْدَه كِرْدَيْنُ : رودرماندن .

رُوشَنُ كَرْدَنَ : واضح کردن ، گیراندن
چراغ ، بار کردن سماور و مانند آن ،
مشتعل کردن .

رُوشَنُ كَرْدِیْنُ : روشن شدن .
رُوشَنِبِی : روشنایی ، کنایه از گشایش کار .
رُوضَه : ذِکْر مَصِیْبَتِ خاندانِ رسول
اَکْرَم (ص) .

رُوضَه بَخُوْدَنُ : روضه خواندن .
رُوضَه خَوْنُ : آنکه روضه می خواند .
رُوضَه خَوْنِی : برگزاری و اجرای مراسم
روضه .

رُوعْنُ ، رُغْنُ : کَرِه داغ کرده .

رُوعْنُ بَزِیْنُ : روغن زدن .

رُوعْنُ بِنِگِستَنُ : روغن انداختن .

رُوعْنُ چِراغُ : روغن کرچک .

رُوعْنَدَاغُ : روغن جوشان .

رُوعْنِی : روغن دار ، منسوب به روغن ،

روغن زده .

رُوگَرْدَنِ اَبُ : بستن آب ، برگرداندن

آب به رودخانه .

رُو کِشُ : پوشش نازک روی چیزها .

رُو کِنْدِ کَسِی بَقْتائِنُ : بی وقفه به دنبال کسی -

برای تحمیل نظر به وی - افتادن ، پاپی

شدن و یکسره قبول موضوعی را از

کسی خواستن .

رُوزِ کَارُ : زمانه .

رُوزِ مَبَازَا : روز درماندگی ، روز بد .

رُوزِ مَرَه : روزانه .

رُوزِ مَرَدُ : آنکه مزدکار را روزانه می -

گیرد .

رُوزَنَه : دریچه ، منفذ ورود نور .

رُوزِ وَا نَفْسَا : روز قیامت .

رُوزَه : صوم .

رُوزَه بَخُوْرْدَنُ : روزه خوردن .

رُوزَه بِنِگَنُ : روزه گرفتن .

رُوزَه دَاوُ : آنکه روزه گرفته است .

رُوزِی : رزق .

رُوسِفِیدُ : سرافراز .

رُوسِفِیدُ كَرْدَنُ : سرافراز کردن .

رُوسِفِیدُ كَرْدِیْنُ : روسفید شدن .

رُوسِفِیدِی : سرفرازی .

رُوسِیَاةُ : سرافکنده .

رُوسِیَاهِی : سرافکنندگی .

رُوشُنُ : شیوه ، طریقه ، سلوک .

رُوشَنُ : نورانی ، ضد تیره ، رنگ باز و

واضح ، در حال اشتعال .

رُوشِنَا : روشنی .

رُوشِنَا سَ : شخص مشهور و معروف ،

سرشناس .

رُوشِنَا بِی : روشنی ، نورانی بودن .

رُوی کَسپی دَرْمَانْدَنْ : پاس مراعات کسی
را کردن .

رُویَه : روده .

رُویَه : پارچه رویین لباس در برابر آستر ،
ایره ، ظاهره .

رُویَه : نظرو تفکر ، روش .

رُویَه دِرَازِی : زوده درازی ، پرگویی .
رَهَنْدِی : ردیف ، سو ، سمت .

رَی : وزنی برابر چهارمین تبریز یادوازه
کیلو .

رَی : شهرری و نواحی آن .

رِیَا : ظاهر کاری ، تظاهر .

رِیَاکَر : متظاهر .

رِیَال : قران ، واحد پول ، نیز پولی به
میزان یک قران و پنج شاهی .

رَیْحَان : سبزی معروف .

رِیْحَت : قیافه ، سروصورت ، شکل و
قواره .

رِیْحَتْگَر : آنکه شغلش قالب ریزی
است .

رِیْحَت وَاپَاج : مصارف و مخارج غیر
ضروری .

رِیْحَتَه : قالبی .

رِیْز : خیلی کوچک ، درمقابل درشت .

رِیْزِرِیْز کَرْدَنْ : به قطعات بسیار کوچک

رُوگَرْدَان : منصرف ، دریغ کننده .

رُوگَرْدَان کَرْدِیَنْ : روگردان شدن .

رُوگَرْدِیَنْ : خجالت نکشیدن ، جسور
شدن ، کزابه از آشکار شدن راز .

رُومی : منسوب به روم ، نوعی طاق .

رُونا : رادهای باریک سینه کوه .

رُوناس : نوعی رنگ گیاهی سرخ .

رُوند : روش ، شیوه .

رُونداشْتَنْ : خجل بودن .

رُونَق : شهرت ، رواج ، درخشش ،
جلا .

رُونْمَا : هدیه و تحفه که به هنگام دیدن
روی عروس به وی دهند .

رُونْمَاگُنَان : مجلس ضیافتی که در شب
سوم عروسی در منزل داماد تشکیل

دهند ، و میهمانان پول و هدیه به
عروس و داماد بخشند .

رُونویْسِی : از روی نوشته نوشتن .

رُوهْم : سرهم ، مجموعاً .

رُوهْم بَرِیْتَنْ : روی هم ریختن ، تبانی
کردن .

رُوی : وجه ، صورت ، بالا .

رُوی : فلز معروف .

رُویاْمَنْ : روآمدن ، ترقی کردن ، جلوه
یافتن .

تقسیم کردن چیزها .

رِيزَرِيْزُ كَرْدِيْنُ : ریزریزشدن .

رِيزَشُ : فروریختگی .

رِيزَه دَرْدُ : درد متفرق مادرپس از ولادت

نوزاد .

رِيزَه كَارِي : ظریفکاری ، کارهای دقیق و

نازک .

رِيسْمَانُ : طناب بافته از نخ پشم .

رِيسَه : قطعه رشته های تاب داده نخ

برای خیاطی که از آن یکی یکی تار

نخ بیرون کشند ، ریسمان نازک .

رِيسَه كَرْدَنُ : ردیف به دنبال هم قراردادن ،

قطار کردن .

رِيسَه نَخُ : رشته های بهم تابیده نخ که به

طولهای معین بریده باشند .

رِيشُ : موی صورت ، لحيه ، محاسن .

رِيشُ بُزِي : ریش تنک و کم مو و بلند .

رِيشُ بُزِيْنُ : ریش زدن . ریش بریدن .

رِيشُ بَكَنْدَنُ : ریش کردن .

رِيشُ تُوْبِي : ریش انبوه .

رِيشُ دَرْدُوْتَنُ : ریش بر آوردن .

رِيشُ رِيشُ : پاره پاره و مجروح .

رِيشُ گِرُوْ هَا اَيْنُ : ریش گسرو دادن ،

شفاعت کردن .

رِيشُوْ : پرریش .

رِيشَه : بن درخت در داخل زمین ، بیخ

گیاهان .

رِيشَه : تارهای نازک نخ و ابریشم که از

چیزها آویزند .

رِيشَه بَدُوْ يَانَدَنُ : ریشه دوآیندن .

رِيشَه بُزِيْنُ : ریشه کردن نهال .

رِيشَه رِيشَه : ریش ریش .

رِيشَه كَرْدَنُ : ریشه بر آوردن .

رِيشَه كَنُ گِرُوْدَنُ : از بیخ بر کندن .

رِيشَه كَنُ گِرُوْدِيْنُ : از بیخ بر کنده شدن .

رِي كَرْدَنُ : ریع کردن ، برکت و افزونی

یافتن .

رِیْگُ : سنگ ریزه ، رمل ، شن درشت .

رِیْگُ بُزِيْنُ : پاتنه پ زدن عسلات برای

گرفتن ریگ آنها .

رِیْگَرَارُ : زمین پوشیده از ریگ .

رِیْگُ شوْرُوْ كَرْدَنُ : شستن برنج و امثال

آن چنانکه ریگها ته نشین شود .

رِیْگُ وَاْزِي : بازی باریگ .

رِیْه : یک رده علف چیده (صورتی از رده) .

رِیْه بَكَشِيْنُ : تا کشیدن ، دنباله یافتن .

زادُ: توشه .

زاد و بُودُ: اصل و ریشه .

زاد و رُودُ: نسل و فرزندان .

زَارِبَرِيْنُ: زارزدن ، سخت گریه کردن .

زَارِبِلَا: زابرا ، آنکه شب هنگام خوب

نخوابیده .

زَارَزَارُ: صفتی است برای بیان شدت

گریه .

زَارِبِ: ناله و گریه .

زَاغُ: زاج .

زَاغُ چَشْمُ: کبودچشم .

زَاغَه: شکاف درون کوه که گوسفند در

آن خوابانند .

زَاق و زُوقُ: فرزندان خرد و اهل و عیال

(از ریشه زَا = زادن).

زَالُو: کرمی سیاه رنگ که بر اعضا جهت

مکیدن خون چسبانند .

زَالُو دَرَانِ گِسْتَنُ: زالوانداختن .

زَانُو: جزء پیشین مفصل ران با ساق ،

رُكْبَه .

زَانُو بَرَانُو: در کنار هم نشسته ، پهلو به

پهلونشسته .

زَانُو بَرِيْنُ: زانوزدن .

زَانُو بِنْدُ: طنابی که زانوی شتر را با آن

بندند .

زَايْمَانُ: زایش .

زَايُو Zaou: زنی که تازه وضع حمل

کرده .

زَبَانُ ، زَبُونُ ، زَوْنُ: زبان ، عضو مکالمه

در دهن ، گویش هر قوم .

زَبَانُ بَازُ ، زَوْنُ بَازُ: چرب زبان .

زَبَانُ بَرَه: نوعی شیرینی مدور فراهم

آمده باشکوه .

زَبَانُ بَسْتَه: حیوان بی زبان ، کنایه از

انسان بی عرضه .

زَبَانُ بَكَارِ بَرِيْنُ: به جسارت سخن گفتن .

زَبَانُ بِيگَتَنُ: لکنت زبان داشتن ، درعزای

عزیزی محاسن او را بر شمردن و

گریه کردن .

زَبَانُ بِنْدِي: تعویذی که برای بستن زبان

کسی نویسند .

زَبَانُ نَدَارُ: کسی که مطالب را خوب بیان

کند .

زَبَانُ دَانُ: مترجم .

زَبَانُ دَرَوْتَنُ: قدرت تکلم یافتن ، زبان

در آوردن .

زَبَانُ زَرْگَرِي: زبانی که حرف « ز » را

در میان حروف کلمه وارد کنند ، مجازاً

سخن غیر حقیقی گفتن است .

زَبَانُكَ بَرِيْنُ ، زَوْنُكَ بَرِيْنُ: زبان زبان -

زدن مار و امثال آن .

زَبَانٌ كَوْشَكَكْ : زبان کویچک .

زَبَانٌ مُودَوْتَنٌ : کنایه از بسیار گفتن است .

زَبَانٌ نَفَهَمٌ : نادانی که حرف نمی فهمد .

زَبَانَهُ ، زَوْنَهُ : آنچه در میان شاهین ترازو است ، زبانگونه در هر چیز .

زَبَانِي ، زَوْنِي : شفاهی .

زَبْرٌ : خشن ، متضاد نرم .

زَبْرٌ : حرکت فتحه .

زَبْرٌ وَزَرْنَكٌ : چابک و فرزند .

زَجْرٌ كُشٌّ : آنکه بامشقت و زجر کشته شود .

زَحْلٌ : ستاره معروف کیوان ، کنایه از

آدم زرننگ و چابک ، آدم از زیر کار

در رو .

زَحْمَتٌ : رنج و کوشش ، ناراحتی .

زَحْمَتٌ بَدَايِنٌ : زحمت دادن .

زَحْمَتٌ بَكْشِيْنٌ : زحمت کشیدن .

زَحْمَتٌ كِشٌّ : فعال و کوشا .

زُخْمٌ : زهم ، بوی تند و زننده چربی و

تخم مرغ و ماهی و گوشت گندیده .

زَخْمٌ : جراحت ، ریش ، جرح .

زَخْمٌ بِخَوْرَدَنْ : زخم خوردن .

زَخِيمٌ زَوْنٌ : زخم زبان .

زَخِيمٌ كَارِيٌّ : زخم کشنده .

زَخِيْمِيٌّ : زخم یافته ، زخم دار ، مجروح .

زَخِيْمِيٌّ كَرُوْدَنْ : مجروح کردن .

زَخِيْمِيٌّ كَرُوْدِيْنٌ : زخمی شدن .

زَرْدِيْگِيٌّ : پارگی کوچک ، سوراخ ،

خرایش .

زَرْدٌ وَبَنْدٌ : بند و بست ، ساخت و پاخت .

زَرْدٌ وَخَوْرَدَنْ : نزاع ، جنگ .

زَرْدَهٌ : سوراخ در فرش و لباس که بر اثر

بیدخوردگی حاصل شود ، احساس

کراهت و بی میلی .

زَرْدَهٌ كَرُوْدِيْنٌ : زده شدن ، از کسی با چیزی

بیزار شدن .

زَرٌّ : نِق ، صدای گریه ناراحت کننده

کودکان .

زَرٌّ : طلا .

زَرَاعَتٌ : کشت و کار فلاحی .

زَرَبَزِيْنٌ : زر زدن ، کنایه از سخنان بی

معنی گفتن (به لحنی غیر مؤدبانه) .

زَرَجُوْبَهٌ : زردچوبه .

زَرَّخَرِيْدٌ : غلام یا کنیز خریداری شده .

زَرَزْدٌ : رنگ معروف شبیه رنگ طلا .

زَرَزْجَهْرَهٌ : زردصورت .

زَرَزْدَكٌ زَخْمٌ : زرده زخم .

زَرْدَوٌ : زرداب .

زَرْدَه : بخش میانین تخم مرغ .

زَرْدِي : یرقان ، رنگ زرد .

زَرَزَالِكْ : زالزالک .

زَرَزَالُوْ : زردالو .

زَرَزِرْ : نونق ، گفتار بی معنی و بیجا ،

صدای ناراحت کننده گریه (به لحنی

موهن) .

زَرِشْكْ : میوه بونه ای خاردار .

زِرِشْکِي : به رنگ زرشک .

زَرَقْ وَبَرَقْ : درخشندگی و تلالو .

زَرَكْرَ : طلا ساز .

زَرَكْرِي : طلا سازی .

زَرْمَرَعَكْ : نوعی سبزی کوهی .

زَرْنَا : سرنا .

زَرْنَكْ : زیرک و چابک .

زَرْنَكِي : زیرکی ، خوش فهمی ، چابکی ،

چالاکي .

زَرْنِيْخْ : زرنی ، زرنیق ، ماده ای است

کافی وسخت ، و به رنگ ابرش براق .

زَرَوَرَقْ : ورق زرانودوی که زنان برای

زینت بر سر و گیسو چسبانند .

زَرِهْ : پوشش زنجیری آهنی .

زَرِي : پارچه زربفت .

زَرِيْنَكْ : نوعی گندم ممتاز .

زَرِشْتْ : قبیح ، درمقابل زیبا ، زبون ،

بد .

زُشْتِي : قباحت ، ضد زیبایی .

زَعْفَرَانْ : ماده گیاهی زرد و معطر معروف .

زُغَالْ : اخگر کشته شده ، انگشت .

زُغَالِ سُنْگْ : فسیل گیاهان بسیار باستانی

که به مصرف سوخت می رسد .

زُغَالِ فُرُوشْ : آنکه شغلش خرید و فروش

زغال است .

زُغَالِكْ : زغال سوخته و کم دوام .

زُغَالِکَرْ : آنکه از چوب زغال تهیه

می کند .

زَغْبُوْتْ : نفرینی است نظیر «زهرمار» .

زَفْتْ : صمغ سیاه رنگ چسبنده که برای

درمان به سر کچل اندازند .

زَفْتِ دَرَانِگِسْتَنْ : زفت انداختن .

زُفْلْ : زلف .

زُقْ زُقْ : پرش درد آور رگهای زخم ،

دردسبک زخم یا عضو شکسته .

زُكَامْ : گرفتگی بینی در سرما خوردگی ،

سرما خوردگی .

زُكَامِ يَغْتَنْ : زکام گرفتن .

زُكَامِ كَرْدِيْنْ : زکام شدن .

زَكْوَهْ : مقداری معین که بر طبق دستور

شریعت مقدس از پاره ای اموال باید

به اهل استحقاق بدهند .

زَگِیلُ: زائدهٔ گوستی عدس گونه که در اندام براید .

زَگِیلُ دَرُوْتُنْ: زگیل بر آوردن .

زُلُ: خیره کردن چشم .

زِلُ: گوسفند بی دنبه .

زُلُ بَرِیْنُ: خیره نگاه کردن .

زُلَالُ: آب صاف .

زُلُ زُلُ نِگَاَهْ کُرْدُنْ: خیره خیره نگاه کردن .

زِلْزَلَهْ: زمین لرزه .

زِلْزَلَهْ بَیْمُنْ: زلزله آمدن .

زُلْفُ: موهای آویخته از دو سوی صورت .

زُلْفُ وَاِهْشَتُنْ: زلف گذاشتن .

زُلْفَیْنِ دَرُ: زرفین در ، حلقه در .

زَمَانُ: وقت .

زَمَانَهْ: عهد و دوره .

زُمُودُ: سنگ قیمتی سبز معروف .

زَمْرَمَهْ: تَرْمُ .

زِمْسْتَانُ: فصل سرمای آخر سال .

زِمْسْتَانِ سِیَاهْ: زمستان سخت طولانی .

زِمِهْلِیلُ: زَمْهَرِیْرُ، سختی سرما ، هوای بسیار سخت .

زِمِیْنُ: کرهٔ ارض ، قطعه ملک قابل کشت و یا ساختن خانه .

زِمِیْنُ بَخُوْرُدُنْ: زمین خوردن .

زِمِیْنُ بَرِیْنُ: زمین زدن .

زِمِیْنُ بَمَانْدُنْ: به زمین ماندن .

زِمِیْنْدَارُ: مَلَّاك .

زِمِیْنْگِیْرُ: بیماری که نتواند از جای

برخیزد ، اقلیج .

زِمِیْنُ لُرْزَهْ: زلزله .

زِمِیْنُ نَایِنُ: به زمین نهادن .

زِمِیْنَهْ: متن قالی و پارچهٔ گلدار و نظایر

اینها، مجازاً اعتبار و موقعیت مناسب .

زِمِیْنَهْ دَارُ: با اعتبار .

زَنْ: نوع مادینه از انسان ، همسر مرد ،

زوجه .

زَنَاشُوْبِی: ازدواج .

زَنَانَهْ: مربوط به زنان ، همانند زن .

زَنْ بَیْرُدُنْ: زن بردن ، زن گرفتن .

زَنْ بَرَارُ: زن برادر .

زَنْبِقُ: زنبه ، وسیلهٔ چوبی برای حمل

گل و آجر بنایی .

زَنْبُوْرُ: حشرهٔ نیش دار معروف ، مگس

درشت نیش دار .

زَنْبُوْرُ زَرْدُ: نوعی زنبور شبیه به زنبور

عسل برنگ زرد .

زَنْبُوْرُ سِیَاهْ: نوعی زنبور درشت سیاه

رنگ که نیشش سخت دردناک است .

زَنْدَه دَلْ : بانشاط وشاددل ، سرزنده .
 زَنْدَه كَرْدَنْ : جان بخشیدن .
 زَنْدَه كَرْدِيْنُ : زنده شدن .
 زَنْشُ : حِدَّتْ و شِدَّتْ ، التهاب .
 زَنْكُ : زن نامعین ، زن حقیر .
 زَنْكَه : زن پست ، زن بی عزت .
 زَنْكُ : جرس ، درای .
 زَنْكُ : زنگار ، آنچه بر روی آهن و مسی
 که در محل مرطوب باشد نشیند .
 زَنْكُ بَرِيْنُ : زنك زدن فلزات ، به صدا
 در آوردن زنك .
 زَنْكُ بَرِيَه : زنك زده .
 زَنْكُ دَلْ : تاریکی دل .
 زَنْكَلُ بَنْكَسْتَنْ : گل انداختن آتش .
 زَنْكَوْلَه : درای و جلاجل ، جرس آویخته به
 گردن حیوانات .
 زَنْدَه : گزنده و زهر ناك ، برخلاف نزاكت ،
 رنگ تند .
 زَنْ هَاذَايْنُ : زن دادن .
 زَوَارُ : زائران اماكن مقدس .
 زَوَارُ : کسی که قصد زیارت اماكن
 مقدس را دارد .
 زَوَارُ : چوب باریك یا کلافگونه آهنی
 که برای استحکام به در و پنجره
 کوبند ، مجازاً قدرت و توان .

زَنْبُورُ طَلَّابِي : نوعی زنبور برنگ طلا .
 زَنْبُورُ عَسَلُ : نوعی زنبور که عسل می دهد
 و آنرا مگس عسل نیز گویند .
 زَنْبِيلُ : نوعی کیف بافته با حصیر برای
 حمل لوازم مطبخ .
 زَنْ پَيْرُ : زن پدر .
 زَنْجِبِيلُ : زنجبیل که نوعی از ادویه معطر
 است و در خورشها بکار برند .
 زَنْجِبِيلُ پَرُوْرْدَه : نوعی شیرینی که از شکر
 و زنجبیل سازند .
 زَنْجِبِيلُ : زنجیر .
 زَنْجِبِيلُ كَرْدَنْ : به زنجیر بستن انسان یا
 حیوان .
 زَنْدُ : برنج خوب پخته و دم نکشیده .
 زَنْدَايِي : حالت و مدت زنده بودن .
 زَنْدَانُ : محبس .
 زَنْدَانِي : محبوس .
 زَنْدَانِي كَرْدَنْ : حبس کردن .
 زَنْدِگَانِي : مجموعه وسائل معیشت .
 زَنْدِگِي : حیات ، معیشت .
 زَنْدِگِي كَرْدَنْ : روزگار حیات را
 گذراندن .
 زَنْد و زَا كَرْدَنْ : فرزند به وجود آوردن .
 زَنْدَه : حَي ، آنکه جان در تن دارد .
 زَنْدَه بِنُ : زنده بودن .

زَوْرُنْ : اغلب اوقات ، بیشتر موارد .
 زَوْرُوگَتْنْ : نیرو برداشتن، قدرت یافتن .
 زَوْرَهْ : زبره آرد و مانند آن .
 زَوْرُزْ : صدای گرگ و باد و نظایر اینها .
 زَوْرَهْ : صدای گرگ .
 زَوْرَهْ بَكِشِينْ : زوزه کشیدن .
 زَوْنُ : زبان .
 زَوْنُ بَازْ : زبان باز ، چابلموس ، نیک سخن .
 زَوْنُ بَزِينْ : زبان زدن .
 زَوْنُ بَسْتَهْ : زبان بسته .
 زَوْنُ بَكْتِنْ : لکنت زبان .
 زَوْنُ بِنْدَا مَنْ : زبان بند آمدن .
 زَوْنُ دِرَازِيْ : زبان درازی ، بابی حیایی سخن گفتن .
 زَوْنُكْ : زبانه .
 زَوْنُكْ بَرِيْنْ : زبان ازدهان بیرون آوردن و حرکت دادن .
 زَوْنُ كَسِيْ رَا بَرِيْنْ : زبان کسی را بریدن .
 زَوْنُ كُوْشَكْ : زبان کوچک .
 زَوْنُ كَاژْ كِپْتِنْ : زبان گاز گرفتن .
 زَوْنُ نَفَهْمْ : زبان نفهم .
 زَوْنُ وِگْتِنْ : زبان گرفتن برای مرده .
 زَوْنَهْ : زبانه .
 زَوْنِيْ ، زَوْنِيْ : زبانی ، شفاهی .

زَوَارْ دَرَشُوِيْنْ : زوار در رفتن ، قدرت و نیرو را ازدست دادن .
 زَوْدْ : سریع و تنده اول وقت، در برابر دیر .
 زَوْدْ بَاوَرْ : خوش باور .
 زَوْدْبَنْ : زود بودن .
 زَوْدْرَسْ : پیشرس .
 زَوْدْرَنَجْ : سریع التاثر .
 زَوْدْ زَوْدْ : همیشه زود ، به توالی نزدیک .
 زَوْدْ كُذَرْ : تندگذر .
 زَوْرْ : نیرو و قدرت و توان .
 زَوْرْ : جبر و ستم .
 زَوْرْ : زبر ، خشن .
 زَوْرَاوَرْ : مسلط و چیره ، غالب ، زبردست .
 زَوْرَاوَرِيْ : چیرگی و غلبه ، لجاجت .
 زَوْرُ بَدَايِنْ : زور دادن ، فشار آوردن .
 زَوْرُ بَزِيْنْ : زور زدن ، نیرو کردن .
 زَوْرُ بَكْرُودَنْ : زیر آرد کردن آسیا گندم یا جو را .
 زَوْرُ بَكْتِنْ : زور گفتن .
 زَوْرُ بِيُوْتَنْ : فشار آوردن .
 زَوْرُ خَانهْ : محل تمرین ورزشهای باستانی .
 زَوْرُ زِيَادِيْ : فعالیت بسیار ، تغلای زیاد .
 زَوْرُ كِيْ : بزور ، بالیت و لعل .
 زَوْرُ كُوْ : ستمگر .
 زَوْرُ مَنْدَنْ : نیرومند .

زَوْنٌ يَادُكَيْتِنَ : زبان یاد گرفتن .
زَهْ : تار کمان .

زَهْ بَزِيْنٌ : درماندن ، از ادامه کار عاجز ماندن و آنرا ناتمام گذاشتن .

زَهْدَانٌ : بچه دان .

زَهْرٌ : سم .

زَهْرٍ چَشْمٍ بِيْگَتِنَ : زهر چشم گرفتن .

زَهْرٌ كُرْدَنَ : تلخ و ناگوار کردن چیزی را به کسی .

زَهْرِمَارٍ كُرْدِيْنٌ : کنایه از تلخ و ناگوار شدن چیزی بر کسی .

زَهْرَوٌ : ادرار ، زهر آب .

زَهْرُو زَقُوْمٍ كُرْدِيْنٌ : کنایه از چیزی خوردن و مردن .

زَهْلَه : زهره ، کیسه صفر ، جرأت .

زَهْلَه تَرَكْ كُرْدِيْنٌ : کنایه از سخت ترسیدن و وحشت کردن و مردن .

زَهِيْرٌ ، زَحِيْرٌ : نوعی بیماری .

زَهِيْرٌ كُرْدِيْنٌ : مانند زهر مار گردیدن .

زِيَادٌ : بسیار ، فراوان ، بیش از حاجت .

زِيَادًا كُرْدَنَ : زیاد کردن ، افزودن .

زِيَادًا مَنٌ : زیاد آمدن .

زِيَادِيْنٌ : زیاد بودن .

زِيَادًا كُرْدِيْنٌ : زیاد شدن .

زِيَادَه رَوِيٌ : اسراف .

زِيَادِيٌ : افزونی ، فراوانی .

زِيَارَتٌ : دیدن شخصیت‌های مقدس دینی یا مشاهد آنها .

زِيَارَتٌ بَشَوِيْنٌ : زیارت رفتن .

زِيَارَتٌ بَكُرْدَنَ : طواف کردن بدور مشاهده

مقدس .

زِيَارَتْكَاهُ : مکان زیارتی .

زِيَا : نیکو ، خوب ، زینده ، در مقابل زشت .

زِيْبَايِيٌ : حسن ، قشنگی .

زَيْتُونٌ : گیاه روغنی معروف .

زَيْرٌ : حرکت کسره .

زَيْرِ اَنْدَازٌ : آنچه در موقع خوابیدن یا نشستن زیر خود اندازند ، دوشک .

زَيْرِ بَارِ بَشَوِيْنٌ : کنایه از اطاعت کردن .

زَيْرِ پَا كِشِي كُرْدَنَ : از کسی حرف در آوردن .

زَيْرِ جَا مَه : زیر شلواری ، شلوار کوتاه که در زیر شلوار معمولی پوشند .

زَيْرِ دَسْتٌ : مادون ، پایین دست .

زَيْرِ زَمِيْنٌ : خانه‌ای که در زیر زمین سازند ، اتاقی که کفش از سطح حیاط پایین تر

باشد .

زَيْرِ دِيْنٌ بَمَانْدَنٌ : مدیون ماندن .

زَيْرِ زَوْنِيٌ : زیر لفظی .

آرند .

زیره‌ای : به رنگ زیره .

زیلاً : دردهٔ روغن خامه ، آنچه پس از جوشاندن خامه و برداشتن روغن آن بماند .

زیلو : نوعی فرش .

زین : جهاز و پوشش ساختهٔ چرمی که به پشت اسب گذارند و روی آن نشینند ،

سرج .

زین کُردن : زین بر پشت اسب گذاشتن .

زین وِیراق کُردن : اسب را برای سواری مجهز کردن .

زینت : زیب و زبور .

زینهار : امان ، بر حذر باش .

زبور : زینت .

زیر سبیلی دَر کُردن : حرکت یا سخن نامناسب کسی را بروی خود نیاوردن .

زیر سر داشتن : پنهانی آماده داشتن .

زیر قول بزین : زیر قول زدن و منکر شدن .

زیرک : هشیار و زرنگ .

زیر کاهی : درخفا و نهانی انجام دادن کاری ، مرادف زیر زیرکی .

زیر گپتن : زیر گرفتن .

زیر لفظی : پولی که به هنگام «بله» گفتن در عقد به عروس دهند .

زیر و بزین : زیر اب زدن .

زیر و رو کُردن : زیر و بالا کردن .

زیر و رو گردین : زیر و روشن شدن .

زیره : تخم گیاهی معطر که از کرمان

س

ساخت : شکل و قیافه ، سر و صورت .

ساختگی : جعلی ، تقلبی .

ساختمان : بنا .

ساخت و پاخت : بند و بست ، تباری .

ساخت و دیار : سر و شکل ، هیأت ، سر و وضع .

سابق : زمان پیشین ، گذشته .

ساتور : کارد بزرگ قصابی .

ساج : تابه آهنی که روی آن نان پزند .

ساجمه : گلوله‌های ریز سربی برای تیر اندازی .

ساحل : کنار دریا .

سَاعَتْ: وسیله و دستگامی برای سنجش
کم خرد . زمان .

سَاعَتْ دَأْتَنْ: نیک و فرخنده بودن
زمان .

سَاغَرِي: نوعی چرم دانه دار .

سَاقِ پَا: از قوزك پا تا زانو .

سَاقِ دَرَخْت: تنه درخت .

سَاقِ دَسْت: از آرنج تا مچ .

سَاقَه: قسمت اصلی بالای ریشه در گیاهان .

سَاك: سق ، کام .

سَاكِت: آرام ، بی صدا .

سَاكِتْ كَرْدَنْ: آرام کردن .

سَاكِتْ كَرْدَيْن: آرام شدن .

سَال: سنه ، مدت زمانی که زمین يك دور

بگردد خورشید بگردد و یا قمر دو اوزه

بار به گرد زمین بگردد، که اولی را

سال شمسی و دومی را قمری گویند .

سَال: سن .

سَالَار: رئیس و سرور ، سردار .

سَالِ يَكْتَنْ: سال گرفتن .

سَالْ خَوْرْدَه: پیر و مسن .

سَالِ سَالِي كَرْدَنْ: ایستادن طفل يكساله .

سَالَك: زخمی در پوست بدن که بهبودش

دیر می کشد .

سَالِم: تندرست .

سَالِيَانَه: سالانه .

سَادَه: بی نقش، کنایه از آدم بی تجربه و
کم خرد .

سَادَه دِل: بی تزویر ، کم خرد ، ساده -
لوح .

سَار: پر نده معروف ملخ خوار، قره قش.
سَارَبَان: شتربان .

سَارُق: سفره ، بقیچه (از سَارْمَاقِ ترکی
به معنی بیچیدن).

سَارُوْج: ترکیب آهک و گچ و گل که در
بنایی به کار رود .

سَارُوْزَان: روزهای غیر ماه رمضان ،
(ممال سی روزان).

سَارُ: تندرست ، سالم .

سَارُ: از آلات موسیقی ، نام عام آلات
موسیقی .

سَارَبَرَيْن: ساز زدن .

سَارِش: ساز گاری .

سَارْ كَارُ: موافق، مطابق، آنکه با نیک و
بد بسازد .

سَارْ كَرْدَيْن: سالم شدن .

سَارُو: گیاهی است که با ساقه آن سبد
بافند .

سَاس: جانور ریزه مزاحم معروف از
مقوله کیک و شپش اما بزرگتر از آنها .

سَاعَتْ: زمانی به طول شصت دقیقه ،
بره ای از زمان .

قراردادن .

سَبَكِي : کم وزنی ، خَفَّتْ ، بی دقری .
سَبَكٌ كَرْدِيْنٌ : کم وزن شدن ، خفیف و
بی وقر شدن ، ازغصه بیرون آمدن .

سَبِيلٌ : راه ، شربت و آبی که در راه

خدا دهند .

سَبِيْرٌ : قطعه جرمی ضخیم که در جنگها جهت
دفاع از حربه دشمن روی سر گیرند ،
جُتَه .

سَبِيْرٌ بِنِگَسْتِنٌ : سپر انداختن .

سَبِيْلَسْتٌ : وقایع پیاپی ناراحتی آور
نامنظر .

سَبِيْلٌ : سبیل ، موی پشت لب .

سَبِيْلٌ كَسِيٌّ رَا چَرَبٌ كُرْدُنٌ : هدیه یا
امتیازی به کسی دادن .

سَبِيْلُوٌ : دارای سبیل بزرگ .

سَبَاْرَهٌ : کوكب ، نجم ، اختر ، مجازاً
بخت و اقبال .

سَبَاْرَهٌ دُمْدَاْرٌ : ستاره دنباله دار ، دوزنب .

سَبَاْرَهٌ شِنَامِسٌ : منجم .

سَبْتَمٌ : جور .

سَبْتَمَكَاْرٌ : ظالم .

سَبْتَمَكِشٌ : مظلوم .

سَبْتَمَكْرٌ : جفا گر .

سَبْتُوْنٌ كَمْرٌ : ستون فقرات .

سَامَانٌ ، سَامُوْنٌ : مرز مشترك دو ملك یا
دوباغ .

سَامَانٌ بَدَايِنٌ؟ سامان دادن ، مرتب کردن
و سرانجام بخشیدن امور .

سَايَهٌ : ظَلٌّ ، مجازاً حمایت و عنایت .

سَايَهٌ بَانَ؟ پوشش چتر گونه که جلوی
تابش آفتاب یا ریزش باران را
بگیرد .

سَايَهٌ خُشَكٌ : خشکباری که در سایه خشک
شود .

سَبْدٌ : ظرفی است زنبیل گونه بافته از
چوب نازک .

سَبْرٌ : رنگی به رنگ گیاه تازه ، اخضر .
سَبْرُكٌ : سبزه شب عید .

سَبْرٌ كُرْدُنٌ : رویدن گیاه و کشت .

سَبْرٌ كَرْدِيْنٌ : همب شدن ، رویدن گیاه .

سَبْرِيٌّ پَاكٌ كُرْدُنٌ : کنایه از تملق گفتن .

سَبَكٌ : خفیف ، کم وزن ، کنایه از آدم
بیوقار .

سَبَكٌ بَارٌ : کنایه از آنکه وظیفه کمتر بر
عهده دارد ، آدم سبک و بی وقر .

سَبَكٌ دَسْتُ : کسی که دستش را در کارها
مبارک داند ، چابک دست .

سَبَكٌ سَنَكِيْنٌ كُرْدُنٌ : سنجیدن .

سَبَكٌ كُرْدُنٌ : مورد استهزا و استخفاف

سُجَّجٌ : قره قروت .

سُجَّافٌ : تریز لباس ، قسمتی از رویه
یا تکه پارچه که بر رویه دوزند و
سپس آنرا برمی گردانند و به آستر می-
دوزند .

سُجَّدهٌ : حالت سر روی زمین یا روی مهر
گذاشتن در نماز .

سُجَّدهٌ كُرْدَانٌ : سجده بجا آوردن .

سُجُودٌ : سجده .

سَحْرٌ : نزدیکیهای پایان شب .

سَحْرَیٌّ : غذایی که هنگام سحر خورند
و فردای آن را روزه بدارند .

سَحَتْ : دشوار ، استوار ، محکم ، بسیار ،
خسیس .

سَحَتْ بَگْتَنٌ : سخت گرفتن ، تنگ گرفتن .

سَحَتْ بَنٌ : سخت بودن .

سَحَتْ جَانٌ : کسی که در برابر مرگ سخت
مقاومت کند و بزودی نمیرد .

سَحَتْ دِلٌ : قسّی القلب .

سَحَتْ سَرٌ : مقاوم .

سَحَتْ كُرْدَانٌ : دشوار کردن .

سَحَتْ كِرْدِیْنٌ : دشوار شدن .

سَحَتْ كِبْرٌ : دشوار گیر ، مشکل گیر .

سَحَتْ كِبْرِیٌّ : شدت عمل ، دشوار گیری .

سَحْتِیٌّ : درشتی ، صعوبت ، دشواری ،

ناراحتی ، مضیقه .

سُخْمَانٌ پُخْمَانٌ : اخم و تخم ، غرولند .

سُخْنٌ : گپ .

سَدٌّ : بند .

سَدَدٌ وَ سَتْنٌ : سد بستن .

سَدْرٌ : کنار ، درختی که برگهایش در

شستشو بکار رود .

سُرٌّ : حائل و دیواری که باشاخه های نازک

بید بافند (مخفف سُور عربی به معنی

حصار) .

سَرٌّ : کله ، رأس .

سَرٌّ : آغاز ، بالا ، تیغه کوه .

سَرٌّ : محل (سر درس حضور داشتن) .

سَرٌّ : خیال (سر جنگ داشتن) .

سَرٌّ : در موضوع (سر کتاب دعوا کردند) .

سَرٌّ : افزونی و برتری .

سَرٌّ : راز .

سَرٌّ : حیاط ، خانه .

سَرٌّ ابالاً : روبه بالا .

سَرٌّ اجپَرٌ : سرازیر .

سَرٌّ اجپَرٌ كُرْدَانٌ : سرازیر کردن .

سَرٌّ اجپَرٌ كِرْدِیْنٌ : سرازیر شدن .

سَرٌّ اجپَرِیٌّ : سرازیری .

سَرٌّ اسرٌ : تمام وهمه ، کران تا کران .

سَرٌّ اشوینٌ : پرولبریز شدن آب ، سرریز

کردن آب از ظرف.

سِرَاغٌ : سراغ ، نشانه .

سِرَاغًا كَيْتَنٌ : مخفیانه محل چیزی را یافتن .

سِرَاغٌ بَدَائِنٌ : نشانی محل چیزی را گفتن .

سِرَاغٌ دَأْشَتَنٌ : محل چیزی را دانستن .

سِرَافَتَائِنٌ : سرافتادن ، فهمیدن .

سِرَافَتَوٌ : وقت طلوع آفتاب .

سِرَافَكُنْدَه : سرمگین ، سرمگسته .

سِرَاكُرْدَنٌ : بار برای آردشدن به آسیا ریختن .

سِرَاكُوٌ : سرکوب ، سرزنش ، شماتت .

سِرَاكُو كُرْدَنٌ : سرکوب کردن ، سرزنش کردن .

سِرَاگِیْتَنٌ : در میان گرفتن ، در خود فرو بردن آب چیزی را .

سِرَاَمَنٌ : به سر آمدن ، پایان یافتن مدت .

سِرَاَنْدَاژٌ : روی انداز .

سِرَاَنْدَاژٌ : اول فرشی که بالای اطاق اندازند ، و ردیف باقی فرشها دو

کناره وپایین اندازاست .

سِرَاَنْگَنٌ : سفره بزرگی روی انداز کرسی و امثال آن .

سِرَاَنَه : سهم هر سر .

سِرَاَنَه : اضافه بها .

سِرَاَوٌ : سرآب .

سِرَاوَسَالِی : مبلغ انعامی که به نگهبان حیوان بارکش خریداری شده دهند .

سِرَايْتٌ : نفوذ و تأثیر .

سِرَايْتٌ كُرْدَنٌ : نفوذ کردن ، اثر بخشیدن .

سِرَبٌ : فلز معروف .

سِرَبَارِی : بار کوچک اضافی که بر روی بار اصلی نهند .

سِرَبَاژٌ : نظامی وظیفه یا داوطلب .

سِرَبَاژِی : خدمت نظام وظیفه .

سِرَبَالَا : راه روبه لا ، جواب نامساعد .

سِرَبَالَا كُرْدَنٌ : سررا بلند کردن .

سِرَبَالَا كَيْتَنٌ : سر بالا گرفتن .

سِرَبَالَايِی : مسیر روبه بالا .

سِرَبَخَارِیْنٌ : سرخاریدن ، کنایه از تعلل .

سِرَبَخَوْرْدَنٌ : تجربه یافتن ، متنبه شدن .

سِرَبَدَائِنٌ : رها کردن حیوانات برای چرا .

سِرَبَدُوْیَاَنْدَنٌ : سردوانیدن .

سِرَبِرَاَهٌ : آنکه با ایمان به دنبال کار خود است ، اهل ، مطیع و موافق .

سِرَبَرْبِیْنٌ : سربریدن .

سِرَبَرْسِیْنٌ : سررسیدن .

سِرَبَرْپِیْتَنٌ : برسر کسی ریختن ، ریختن

مازاد محتوای دیگر به زمین .

سَرَبِزْبَر: سربراه ، باحیا ومؤدب .
 سَرَبَرِین: افزونی داشتن چیزی بردیگری ،
 سرک داشتن .
 سَرَبَرِین: سرزدن ، شاخه زیادی درخت
 را بریدن ، از کسی دیدن کردن ،
 موی سر را کوتاه کردن ، انجام یافتن
 عملی از کسی .
 سَرَبَرِیه: سرزده ، بیخبر و ناگهانی .
 سَرَبَسْتَه: پوشیده و مکتوم ، پنهان ، دست
 نخورده .
 سَرَبَسْر: برابر ، مساوی ، همه .
 سَرَبَسْرَنَایِن: سر بسر کسی گذاشتن .
 سَرَبِطَاقُ دَكُفْتَن: سر بطاق کوبیدن .
 سَرَبِکَشِین: نوشیدن ، سبز شدن گیاه .
 سَرَبِیْکَتَن: سر گرفتن ، قرار یافتن کارها .
 سَرَبِیْگَرِیْبَانُ بَن: سر بگریبان بودن ، به -
 کسی کاری نداشتن .
 سَرَبِلَنْد: سر فراز .
 سَرَبِلَنْدِی: سر فرازی و افتخار .
 سَرَبِیْهَر: دست نخورده ، سر بسته .
 سَرَبِن: برتری داشتن .
 سَرَبِنِیْسَتُ گَرُودِیْن: سر بنیست شدن ، مفقود
 الاثر شدن .
 سَرَبِهَوَا: بی پروا و لاابالی ، بازیگوش .
 سَرَبِی: به رنگ سرب .

سَرَبِیْمَن: پایان یافتن مدت ، سر آمدن .
 سَرَبَا: وقت اندک .
 سَرَبَابَسْتَن: روی پا نشستن .
 سَرَبَا بِیْمَن: بهبود یافتن از بیماری .
 سَرَبَا کِیْتَن: سر پا کردن طفل .
 سَرَبَاوَا سْتَا یِن: روی پا ایستادن .
 سَرَبُرُ: تفنگی که از سر بر شود .
 سَرَبُرُصْت: ولی ، قیم ، کفیل .
 سَرَبُوش: درپوش .
 سَرَبُوشِده: جای مسقف بی دیوار ، مخفی .
 سَرَبِیْج: پیچ بالای لامپا که لوله را روی
 آن گذارند .
 سَرَبِیْجَه بَدَا یِن: سردواندن ، امروز و
 فردا کردن ، دفع الوقت کردن .
 سَرَبِیْجِی: طغیان ، عدم اطاعت .
 سَرَبِیْجِی گَرُودَن: از اجرای او امر سرباز
 زدن .
 سَرَبِنَاسْر: سراسر .
 سَرَبَنَخْتَه بَشُورُودَن: شستن مرده روی تخته ،
 نفرین مرگ است .
 سَرَبَنَکَانُ بَدَا یِن: کنایه از عدم رضا ، و تهدید
 است .
 سَرَبَنَنَگ: تنگ رویین که بار را با آن به
 پشت حیوان بارکش بندند .
 سَرَبَبِرَامَن: سرتیر آمدن شکار .

سَرَبِزْبَر: سربراه ، باحیا ومؤدب .
 سَرَبَرِین: افزونی داشتن چیزی بردیگری ،
 سرک داشتن .
 سَرَبَرِین: سرزدن ، شاخه زیادی درخت
 را بریدن ، از کسی دیدن کردن ،
 موی سر را کوتاه کردن ، انجام یافتن
 عملی از کسی .
 سَرَبَرِیه: سرزده ، بیخبر و ناگهانی .
 سَرَبَسْتَه: پوشیده و مکتوم ، پنهان ، دست
 نخورده .
 سَرَبَسْر: برابر ، مساوی ، همه .
 سَرَبَسْرَنَایِن: سر بسر کسی گذاشتن .
 سَرَبِطَاقُ دَكُفْتَن: سر بطاق کوبیدن .
 سَرَبِکَشِین: نوشیدن ، سبز شدن گیاه .
 سَرَبِیْکَتَن: سر گرفتن ، قرار یافتن کارها .
 سَرَبِیْگَرِیْبَانُ بَن: سر بگریبان بودن ، به -
 کسی کاری نداشتن .
 سَرَبِلَنْد: سر فراز .
 سَرَبِلَنْدِی: سر فرازی و افتخار .
 سَرَبِیْهَر: دست نخورده ، سر بسته .
 سَرَبِن: برتری داشتن .
 سَرَبِنِیْسَتُ گَرُودِیْن: سر بنیست شدن ، مفقود
 الاثر شدن .
 سَرَبِهَوَا: بی پروا و لاابالی ، بازیگوش .
 سَرَبِی: به رنگ سرب .

سَرَّحَطَّ : قرارداد اجیر شدن برای کسی،
 سرمشق .
 سَرَّحَكَّ : بیماری معروف کودکان .
 سَرَّحَ كُرْدَنَّ : چیزی را در روغن برشته
 کردن .
 سَرَّحَ كَرْدِيَنَّ : بریان شدن ، خجالت
 کشیدن .
 سَرَّخَلِيفَه : دانش آموز ممتازی که در
 غیاب معلم به کار دانش آموزان دیگر
 می رسد .
 سَرَّخُوْدُ : از پیش خود ، آنکه به میل
 خود کار کند ، جزئی که از خود کل
 خود باشد (آستین سرخود) .
 سَرَّخُوْدِي : خودسرانه .
 سَرَّخُوْرَه : آنچه به سبب بدبختی موجب
 مرگ کسی شود .
 سَرَّخَه : سرخ رنگ .
 سَرَّدُ : ضدگرم ، بارد ، چیزی که حرارت
 ندارد ، کنایه از آدم بی احساس و بی
 مهر .
 سَرَّدَابُ : زیرزمین خشک .
 سَرَّدَابَه : اطاق گونه در زیرزمین که لاشه
 مردگان را در آنجا گذارند .
 سَرَّدَارُ : سالار ، فرمانده ، رئیس سیاه .
 سَرَّدَارِي : نوعی لباس که کمر آن چین
 سرکنند .

سَرَّجَمَعُ بِيْرَدَنَّ : احترام کردن .
 سَرَّجَمَعُ بِشْمَرَدَنَّ : احتنا و توجه کردن .
 سَرَّجُبَانُ : بزرگتر ، رئیس دسته .
 سَرَّجُوْشُ : جوش اول دیگ .
 سَرَّجَادُرُ : محلی در کوه که برای نگهداری
 گوسفند چادرزنند .
 سَرَّجَمُ : وقت ، موقع ، زمان نزدیک .
 سَرَّحَالُ : تندرست ، بانشاط .
 سَرَّحَرَفُ بِيْمَنُ : لب به سخن گشودن .
 سَرَّحَرَفُ دَرَامَنُ : سرسخن بازشدن .
 سَرَّحَرَفُ دَرُوْتَنُ : سرسخن باز کردن .
 سَرَّحَرَفُ وَاَسْتَايَنُ : سرقول ایستادن .
 سَرَّحَرَفُ وَاَكْرَدَنَّ : سرحرف باز کردن .
 سَرَّحِسَابُ كَرْدِيَنَّ : متوجه شدن .
 سُرَّحُ : قرمز .
 سُرَّحَابُ : غازه ، ماده سرخی که در
 زینت زنان بکار رود .
 سَرَّخَالَكُ : سرمزار ، سر قبرستان .
 سَرَّخَرُ : کنایه از مزاحم .
 سَرَّخَرْمَنُ : هنگام خرمن .
 سَرَّخِشْتُ بِشُوِيَنَّ : سرخشت رفتن زنان ،
 کنایه از زادن .
 سَرَّخِشَكُ كُنُ : چارقدر سرخ رنگ که
 زنها پس از بیرون آمدن از حمام به
 سرکنند .

دارد .

سَرْدِرَخْتِي : میوه و محصول درخت .

سَرْدَرِگَم : سرگردان ، گم ، نامعلوم .

سَرْدَرَوْتَن : سر در آوردن ، از منفذی خارج شدن .

سَرْدَرِي : فوق ، بالا ، روی همه .

سَرْدَسْتَه : رئیس دسته .

سَرْدَسْتِي : بدون دقت ، با بی اعتنایی ، در حال شتاب .

سَرْدَسِيَر : منطقه سرد ، جای خنک و ییلاقی .

سَرْدَمَاغ : سر حال .

سَرْدُوَج : سردوز .

سَرْدِي : به اصطلاح طبیبی عامیانه اثر میوه یاغذاهای سرد (هندوانه و خیار...) ،

که علامتش درد دل و جمع شدن آب در دهن و عوارض دیگر است ، پمهر .

سَرَزَاَسْت : راست و مستقیم ، سهل و ساده .

سَرَزَاَه : محل راه .

سَرَزَاَهِي : بچه ای را که از سر راه بردارند .

سَرَزَف : رف .

سَرَزَاَبْشَوِيَن : سرزارفتن .

سَرَزَمِيَن : ملک ، دیار .

سَرَزَمِيَن : روی خاک .

سَرَزَنْدَه : جاندار ، سر حال ، با نشاط ، زنده دل .

سَرَزَنِش : سرکوب .

سَرَزُون : فصاحت و خوش گفتاری ،

روی زبان .

سَرَزِيلِ گِرْدِيَن : کل برزندگی کسی شدن ،

محتاج و درمانده کسی بودن (سرزایل

ظاهر آدراصل سرزیر به معنی سرا فکنده

بوده است) .

سَرَسَام : نوعی بیماری مغزی .

سَرَسَامِ بِيگَتَن : سرسام گرفتن .

سَرَسِيَر : شاداب ، باطراوت .

سَرَسْتُونِي : بالشتک سرستون .

سَرَسَخْت : مقاوم ، یکدنده .

سَرَسَخْتِي نِشَانِ بَدَايِن : سر سختی نشان دادن .

سَرَسَرَك : سرسره .

سَرَسَرَكِرْدَن : ملاحظه کردن ، مسامحه و سستی نشان دادن .

سَرَسَرَكِرْدَن : از روی چیزها بهترین آنها را برداشتن .

سَرَسَرِي : بی دقتی ، کار بی تأمل ، سخن

نیندیشیده ، سهم سرانه .

سَرَسَرِي بِيگَتَن : سرسری گرفتن ، سبک و

سَرَقَدَمٌ بَشُوَيْنٌ : برای قضای حاجت
 بیرون رفتن .
 سَرَقَلْفِي : سرقلفی .
 سَرَقُوْزَاْمَنْ : سرفوز آمدن ، به مخالفت
 در ایستادن .
 سَرَكٌ : افزونی ، زیادی .
 سَرَكَاْرَبَشُوَيْنٌ : سرکار رفتن .
 سَرَكَاْرَكْر : بزرگ کارگران .
 سَرَكٌ بَكْسِيْنٌ : سرک کشیدن .
 سَرَكُوْرَدَنْ : سازگاری کردن ، بسر بردن ،
 چادر یا چارقد بسر کردن زنان .
 سَرَكُوْرَدَه : رئیس ، بزرگ .
 سَرَكٌ سَرَكٌ : سربراست و چپ گرداندن
 اطفال ، سرسری .
 سَرَكْسِيْ رَا بَحْ پُوَسْتِيْنُ نَايِنٌ : سرکسی را
 زیر پوشت گذاشتن ، کنایه از کشتن .
 سَرَكْسِيْ رَا بَخُوْرَدَنْ : به سبب بدیمنی
 موجب مرگ کسی شدن .
 سَرَكْسِيْ رَا چِی وَگَتَنْ : سرکسی را چیز
 برداشتن .
 سَرَكْسِيْ رَا شِيْرَه بَمَالِيْنٌ : کنایه از کسی
 را فریب دادن .
 سَرَكْسِيْ رَا اَكْرَمٌ كُوْرَدَنْ : کسی را سرگرم
 کردن .
 سَرَكِيْشٌ : نافرمان ، یاغی .

شوخی پنداشتن امور :
 سَرَسَلَاْمَتِيْ : تسلیت ، تعزیت .
 سَرَسَنْگِيْنٌ : دلتنگ در اثررنجش ، بی
 اعتنا در اثر آزردهگی .
 سَرَسُوْذَا : اندیشه ، فکر .
 سَرَسُوْعَاْتٌ : ره آورد ، ارمغان .
 سَرَسَاْخٌ : شاخه های درخت .
 سَرَسَاْخِ كُوْرَدِيْنٌ : شاخ بشاخ شدن ، پیشانی
 به پیشانی شدن پهلو انان در کشتی .
 سَرَشِكْسَتِيْگِيْ : سرافکندهگی .
 سَرَشِكْسَتَه : بی آبرو ، سرافکنده .
 سَرَشِكْنِ كُوْرَدَنْ : پولی را به نسبت سرانه
 از افراد گرفتن .
 سَرَشِمَاْرِيْ : بدست آورد آمار افراد .
 سَرَشِيْنَاْسٌ : معروف و مشهور .
 سَرَشُوْ : اول شب .
 سَرَشُوْخِيْ : از روی شوخی .
 سَرَشِيْرٌ : ورقه روی شیرجوشانیده .
 سَرَسَرَاْمٌ : ملك و باغی است گستره در بلندی
 دامن کوهی (از عَلَمٌ عربی به معنی
 کوه) .
 سَرَسَرَاْمَه : رئیس عمله ها .
 سَرَسَرِيْرَتٌ پِيْمَنْ : به غیرت آمدن .
 سَرَسَرَاْزٌ : سربلند .
 سَرَسَرَاْزِيْ : افتخار .

- سَرَّ كَشَّ كَيْتِنٌ : بوسیدن صورت کسی .
 سَرَّ كَشَّ كَيْرِي : بوسه و مصافحه، معانقه .
 سَرَّ كَيْشِي : مراقبت و مواظبت ، بازدید ،
 و ارسی .
 سَرَّ كَيْشِي : طغیان ، یاغی گری .
 سَرَّ كَهْتٌ : سر کوب .
 سَرَّ كَهْتٌ بَزَيْنٌ : سر کوب زدن .
 سَرَّ كُ كَرْدُنٌ : برکت کسردن ، افزونی
 یافتن .
 سَرَّ كُ كَيْنِكٌ بَزَيْنٌ : بهانه جویی کسردن ،
 غرولند کردن ، نق نق زدن .
 سَرَّ كَلَّةٌ بَزَيْنٌ : سر و کله زدن ، بحث
 شدید کردن .
 سَرَّ كَهٌ : آب انگور که پرورده و ترش
 شده باشد ، خَلٌّ .
 سَرَّ كَهٌ شَيْرَهٌ : مایع مخلوط از سرکه و
 شیرۀ انگور .
 سَرَّ كَيْسَهٌ كُرْدُنٌ : سروتن کسی را در حمام
 باصابون و کیسه تمیز کردن ، کنایه
 از پول در آوردن از کسی .
 سَرَّ كَيْفٌ بِنٌ : سر کیف بودن .
 سَرَّ كَبٌ : سر صحبت .
 سَرَّ كَبٌ بِيَمِنٌ : سر صحبت آمدن .
 سَرَّ كَبٌ دَرَامِنٌ : سر صحبت پیش آمدن .
 سَرَّ كَبٌ دَرَوْتِنٌ : سر سخن باز کردن .
- سَرَّ كُدْشَتٌ : داستان ، وقایع زندگی .
 سَرَّ كَرْدِينٌ : پایافتن زمان .
 سَرَّ كَرَمٌ : مشغول .
 سَرَّ كَيْتِنٌ : روی سر گرفتن .
 سَرَّ كَيْجَهٌ : دوران سر .
 سَرَّ كَيْنٌ : مدفوع چارپایان .
 سَرَّ مَأٌ : سردی ، ضد گرما .
 سَرَّ مَأٌ بَيْرْدُنٌ : تمیاه کردن سرما عضوی را .
 سَرَّ مَأٌ بَخُوْرْدُنٌ : سرما خوردن .
 سَرَّ مَأٌ بَزَيْنٌ : سرما زدن .
 سَرَّ مَأٌ خُوْرْدِگِي : زکام .
 سَرَّ مَائَهٌ : مَأْصِلٌ کار و کسب .
 سَرَّ مَشَقٌ : نمونه تعلیم .
 سَرَّ مَنْدَانٌ ، سَرَّ مَنْدُنٌ : سرمه دان .
 سَرَّ مَنَشَأٌ : مبدأ ، اَسْنِ اَسَاسٌ ، بانی ، باعث ،
 محرك .
 سَرَّ مَهٌ : گرد معروف که به چشم کنند .
 سَرَّ مِهْ اِي : به رنگ سرمه .
 سَرَّ مِيزِي : رومیزی .
 سَرَّ نَأٌ : نوعی نای که در جشنها نوازند .
 سَرَّ نَدٌ : غربالی که سوراخهای درشت
 دارد .
 سَرَّ نَدٌ كُرْدُنٌ : باسرنده ریز و درشت زغال
 و امثال آنرا جدا کردن .
 سَرَّ نَفْسٌ بِيَمِنٌ : رفع خستگی کردن .

سَرَوَكَارِ دَاشْتَنَ : ارتباط داشتن .
 سَرَوَكَشِيَنَ : سر کشیدن و نوشیدن .
 سَرَوَكَلَّهَ : سر و روی .
 سَرَوِگَتَنَ : صاف شدن هوا پس از بارندگی
 و باد .
 سَرَوِگَتَنَ كَارَ : صورت تحقق یافتن کار .
 سَرَهَا دَايِنَ : اضافه قیمت پرداختن .
 سَرَهَا كَتَنَ : اضافه قیمت گرفتن .
 سَرَهَ : اعتراض .
 سَرَهَامَا رَ دَا نَدُنَ : سر ك کشیدن ، سر نشان
 دادن .
 سَرَهَ بَلَنْدَ كَرْدَنَ : ادعای تازه کردن ،
 اعتراض .
 سَرَهَ دَرَوُ تَنَ : اعتراض بر آوردن .
 سَرِهَمَ : روی هم رفته .
 سَرَهَمَ بَنَدِي كَرْدَنَ : کار را بطور ناقص
 انجام دادن .
 سَرَهَمَسَرَهَ : همردیف ، همنوع .
 سَرَهَوَايِي : سرسری ، بدون اندیشه .
 سَرِي دَارَ : سرایدار ، محافظ خانه .
 سَرِيَنَ : فوقانی ، رویین ، بالایی .
 سَرَا : شایسته ، جزا .
 سَرَاوَا رَ : لایق و برازنده ، شایسته .
 سُسْتَ : نرم ، نا استوار ، بی حال و تنبل ،

سَرَنِگَتَنَ : سر نگر رفتن ، سامان نیافتن ، به
 انجام نرسیدن .
 سَرَنِوِشْتَ : طالع ، بخت ، تقدیر .
 سَرَنِزَهَ : نیز گونه ای که به سر نغنگ
 نصب کنند .
 سَرَوَا كَرْدُنَ : سر باز کردن .
 سَرَوَتَهَ : معلق ، واژگون .
 سَرَوِجَانُ : حیات و زندگی .
 سَرَوِجِيَنَ : سر شماری کردن ، سر شمردن .
 سَرَوَرُو : سرو صورت .
 سَرَوِشَامَانُ : نظام کار ، نظم و ترتیب .
 سَرَوِسَرُ : راز میان دو کس .
 سَرَوِسِرَاغُ : خیر و نشانی .
 سَرَوِسِرَاغُ بِيگَتَنَ : خبر و نشانی کسی را
 پرسیدن .
 سَرَوِشْتَ : سر ریز .
 سَرَوِشُوِيَنَ : سر رفتن دیگ و سماور و
 مانند اینها .
 سَرَوِصِدَا : قبل و قال .
 سَرَوِصِدَا رَا هِ اَنگِستَنَ : داد و بیداد راه
 انداختن .
 سَرَوِصُورَتَ : شکل و هیأت ظاهری .
 سَر و وَضَعُ : سرو صورت .
 سَرَوَكَارُ : ارتباط و تعلق .
 سَرَوَكَارُ پَيْدَا كَرْدَنَ : ارتباط یافتن .

سِفید کُردَن : مس را قلع اندود کردن ،
 دیوار را گچ مالیدن .
 سِفید کُردِیْن : سفید شدن .
 سِفیدَه : نخستین روشنی روز ، قسمت
 غیرزردۀ تخم مرغ .
 سَفیل : سرگردان ، دربدر (سفیل و
 سرگردان) .
 سَق : کام .
 سَقَا : آشامانده آب و شربت و غیره .
 سَقْ بِالاکْتِن : کام طفل را با انگشت
 بلند کردن .
 سَقْ بَرِیْن : سق زدن ، با زبان و کام صدا
 بر آوردن .
 سَقْ سیاه : آنکه هرچه بگوید بشود .
 سَقَط : خشن و درشت .
 سَقَط کُردَن : جنین یا طفل نارس بدنیا
 آوردن .
 سَقَط کُردِیْن : سقط شدن ، مردن حیوانات
 بزرگ .
 سَقَف : نام قسمت داخلی پوشش خانه .
 سَقْلَمَه : با انگشتان جمع وبسته و نوک
 شست به پهلو و دك و دنده کسن زدن .
 سَك : آب بینی .
 سِکته : بیماری که در آن حس و حرکت
 زایل شود و بیمار چنان نماید که مرده

غیرمصمم .
 سَسْت کُردِیْن : سست شدن .
 سِسْگ : نوعی پرنده کوچک .
 سَطَل : ظرف استوانه شکل دسته دار .
 سَفارش : توصیه .
 سَفارش بداین : سفارش دادن .
 سَفارش کُردَن : توصیه کردن .
 سَفارشی : توصیه ای ، خصوصی .
 سِفْت : محکم ، سخت ، غلیظ .
 سِفْتا کُردَن : محکم و تنگ کردن .
 سِفْتی : محکمی ، غلظت .
 سَفَر : دفعه ، بار .
 سَفَر : مسافرت ، ضد حضر ، از جای خود
 به جای دیگر رفتن .
 سَفَر بشوین : مسافرت زفتن .
 سَفَره : پارچه ای که بر روی آن خوردنی
 بچینند ، بقچه .
 سِفید : ضد سیاه ، ابيض ، سپید .
 سِفیداب : ماده ای سفید رنگ که درزبنت
 زنان بکار رود .
 سِفید بخت : زن مورد علاقه شوهر ، نیک
 بخت .
 سِفیدك : نوعی گندم ، گردگونه سفیدی
 که روی میوه ها پدید آید .
 سِفید کار : گچ کار .

سَكِّ مَكْسُ: نوعی مگس درشت و موذی.
 سَكِّ هَاژُ: سگی که بیماری هاری دارد،
 کنایه از آدم مردم آزار .
 سَكِّ هَرْزَه مَرَضُ: کنایه از هرزه گو و بد
 زبان .

سَكِّی: پست طبیعی.
 سَلُ: بیماری معروف که آن را تب لازم
 نیز گویند .
 سَلَاخُ: گوسفند کُش .
 سَلَاخُ خُونَه: مسلخ، کشتارگاه .
 سَلَامُ: تحیت معروف که به یکدیگر
 گویند .

سَلَامُ بَدَايْنُ: سلام دادن .
 سَلَامُ بَكْرَدَنْ: سلام کردن .
 سَلَامَتُ: تندرستی، بی گزندگی، تندرست،
 بی گزند .

سَلَامَتِي: تندرستی .
 سَلَانَه سَلَانَه رَاهُ بَشُوَيْنُ: با تفتن راه رفتن .
 سُلْطَانُ: پادشاه، دارنده نوعی درجه^{نظامی}
 (ستوان یکم).

سَلْفَه: سرفه .
 سَلَه: قطعه چرمی که بر روی ظرف روغن
 و ماست و غیره بندند .
 سَلِطَه: زن بیشرم و مسلط .
 سَلِيقَه: ذوق خاص در تنظیم امور .

است .
 سِكْنُ: آنکه آب بینش پیوسته جاری
 باشد .
 سِكْنَجِيپُنُ: سر کنگبین، شربت معروف.
 سِكْنَدَرِي: ناگاه لغزیدن و تعادل خود را
 از دست دادن .

سِكْنَدَرِي بَخُوْرَدَنْ: سکندری خوردن .
 سَكُو: صفا ای که روی آن نشینند .
 سِكَّه: نقش روی پول، پول مسكوك .
 سِكَّه دَاژُ: مقبول، خوش قواره .
 سِكَّه گَرْدِيْن كَارُ: رونق یافتن کار .
 سِكَّه و كَتْنُ: وجهه یافتن .

سَكَّ: کلب، حیوان معروف که غالباً
 در خانه ها و یا برای حفاظت گله از
 گرگ نگه می دارند .
 سَكِّ پَاچه گِيْرُ: سگ گیرند، کنایه از آدم
 بی حیا .

سَكِّ جَانُ: کنایه از سخت جان .
 سَكِّ حَسَن دَلَه: کنایه از آدم هرزه پا .
 سَكِّ خُوْرُ: چیزی که به مصرف ناباب
 رسیده .

سِكْرَمَه: اخم .
 سَكِّكُ: نوعی قلاب کفش و کمر .
 سَكِّ مَاهِي: نوعی ماهی که سر پهن و دم
 باریک دارد .

سُم: قسمت شاخی پای چهارپایان .
 سَمَا: رقص و شادی (ظاهراً مخفف سَمَاعِ است) .
 سِمَاجَت: اصرار ، پافشاری .
 سُمَاق: دانه‌های ترش گیاهی معروف .
 سَمَا كَرْدَن: شادی و نشاط کردن .
 سَمَاوَر: ظرفی که برای تهیه چای در آن آب می‌جوشانند .
 سُمبَاة: سنباده .
 سُمبَل كَرْدَن: کار را با بی دقتی به انجام رسانیدن .
 سَمبُورَه: سمور .
 سُمب و سَو: تأمل و تامل (سُمب یعنی سوراخ و سَو یعنی ساییدن) .
 سُمبَه: افزاری که با آن آهن را سوراخ کنند، میله‌ای که با آن باروت و گلوله را به درون تفنگ سرپر فروبرند .
 سَمَت: سو، جهت ، طرف .
 سُم تَرَاش: وسیله فلزی تیزی که با آن زیادی سم را تراشند .
 سَمِج: سماجت کننده ، مصر .
 سَمسَار: دلالی که کالای مردم را از جانب ایشان می‌فروشد .
 سَمُو: مطعمی حلواگونه شبیه کاجی که از شیرۀ گندم سبز و آرد پزند. افغانیها

بدان سَمَنگ گویند .
 سِن: سال .
 سِن: نوعی حشره که آفت کشتزار است .
 سَنَارِي: صد دیناری سابق (کنایه از قیمت کم) .
 سِن بَرِيه: سن زده .
 سَنبَل: گل معروف .
 سَنبَل طَيِّب: دارویی گیاهی .
 سَنب و سَوَله: سنج و سو .
 سَنبُوسَه: تکه چرم سه گوشه که بر جلوی رویه کفش دوزند .
 سَنَت: آیین و دین، مستحب ، ختنه کردن پسران .
 سَنَت كَرْدَن: ختنه کردن .
 سَنَج: وسیله معروف در موسیقی ، دو صفحه مدور فلزی است که بهم زنند .
 سَنجَاق: سوزن ته گرد .
 سَنجَاقَك: حشره‌ای پرداز .
 سَنَد: قباله ، مدرک .
 سَنَدَان: قطعه آهنی که روی آن آهن گذاخته را با پتک کوبند .
 سَنَدَه: مدفوع ، فضله ، غایط .
 سَنگ: حجر ، ارزش و قیمت و وقار ، وزنه ترازو .
 سَنگ اِپِیَو: سنگ آسیا .

سَنَگِ کَرْدَنُ : فزونی یافتن ، ربیع کردن .
سَنَگِ کِلَا : سنگ مدوری که روی تنور
نهند .

سَنَگِلُ : سنگ مانندی که از پشگل
گوسفند به پشم وی چسبد و سخت
محکم شود .

سَنَگِ مَثَانَه : سنگی که در مثنایه پیدا شود .
سَنَگِک : نوعی جبوب شبیه لویا .
سَنَگِ وَسْبُو : کنایه از وجود حالت تضاد
بین دو کس .

سَنَگِی : آنچه از سنگ سازند .
سَنَگِیْنُ : دارای وزن زیاد ، ثقیل ، کنایه
از انسان موقر و متین ، قیمتی .

سَنَگِیْنُ : جایی که در آن خوف آزار جن
باشد (ظاهر آ این کلمه محرف سهمگین
است) .

سَنَگِیْنِ دَلُ : بی رحم .
سَنَگِیْنِ کَرْدِیْنُ : سنگین شدن ، وخیم
شدن حال بیمار .

سَنَگِیْنِی : منانت و وفار ، وخامت بیماری .
سَنَیْ : مسلمان پیرو سنت و جماعت .
سُو : نور ، روشنی ، سمت ، طرف .

سَوُ : نژاد ، نسب ، سرشت .
سَوُ : سایش ، صاف کاری ، سنگی که
کارد و چاقو و جز اینها با آن تیز کنند .

سَنَگِ بَخِیْنُ : سنگ زیرین آسیا .

سَنَگِ بَزِیْنُ : سنگ زدن .

سَنَگِ بَسَنَگُ : برابر و مساوی .

سَنَگِ پَا : سنگ سیاه اسفنج گونه که
بکارشستن پا آید .

سَنَگِ پَرَبْدَايْنُ : سنگ انداختن .

سَنَگِ تَرَاثُنُ : آنکه سنگ می تراشد .

سَنَگِ چَقْمَاقُ : سنگ آتش زنه .

سَنَگِ چِیْنُ : دیواری که با سنگ چیده
باشند .

سَنَگْدَانُ : کیسه معده پرندگان .

سَنَگَرُ : پناهی که نظامیان در جنگ گیرند .

سَنَگِ رَاةُ : کنایه از مانع راه .

سَنَگِ رُوَیْحُ کَرْدِیْنُ : مورد بی اهتثائی
واقع شدن .

سَنَگِ رِپَزَه : سنگهای خرد .

سَنَگَسَارُ : سنگ باران ، رجم .

سَنَگِ سَرِیْنُ : سنگ روین آسیا .

سَنَگِ سَوُ : سنگی که کارد و چاقو و نظایر
اینها را با آن تیز کنند .

سَنَگِ فَرَشُ : زمینی که با تخته سنگ فرش
شده باشد .

سَنَگِ قُلَابُ : قلاب نخی که با آن سنگ
اندازند .

سَنَگُ : نان معروف .

سوا: جدا .
 سَوَادٌ: فضای سرپوشیده (محرف
 ساباط) .
 سَوَادٌ: قدرت خواندن و نوشتن .
 سَوَادِذًا: باسواد .
 سَوَادٌ دَاشْتَنٌ: دانستن خواندن و نوشتن .
 سَوَارٌ (Soir): راکب ، برنشسته بر
 مرکوب .
 سَوَارًا كَرَدَنٌ: سوار کردن .
 سَوَارٌ كَرَدِيْنٌ: سوار شدن ، بر کار مسلط
 شدن .
 سَوَارَه: درحال سوار بودن ، در مقابل
 پیاده .
 سَوَارِي: رکوب ، عمل سوار شدن ،
 مرکوب .
 سَوَارِي بَخَوَرْدَنٌ: سواری خوردن .
 سَوَارِي هَادَايِنٌ: سواری دادن .
 سَوَا كَرْدِيْنٌ: سوا شدن .
 سَوَالٌ (Soil): نام جو و گندم درو شده
 پیش از خرمن کردن .
 سَوَالٌ: پرسش .
 سَوَالٌ كَرْدَنٌ: پرسیدن .
 سَوَبْدَايِنٌ: ساودادن ، تیز کردن چاقو و
 مانند آن باسنگ .
 سَوَبَزِيْنٌ: ناراحت شدن چشم از نگاه
 کردن زیاد به برف و سفیدی آن .
 سَوْتُ: صغیر، صدایی که از بیرون دادن
 هوای فشرده از میان دولب برخیزد .
 سَوْتُ: افتادن چیزی در نقطه‌ی دور دست ،
 افتادن اَلَكْ در خارج از حریم بازی
 در بازی اَلَكْ دَوْلَكْ .
 سَوْتُ بَرِيْنٌ: سوت زدن .
 سَوْتُ بَكْشِيْنٌ: سوت کشیدن .
 سَوْتُ كَرْدِيْنٌ: سوت شدن ، در نقطه‌ای
 دور افتادن .
 سَوْتُ و كَوْرٌ: تارک و بی سرو صدا .
 سَوْجٌ: سوز ، باد سرد سوزان .
 سَوْخَتْ: آنچه که در زمستان در تنور
 بسوزاند ، مطلق چیزهای سوختنی ،
 پشگل و سرگین خشک .
 سَوْخَتْ: اتلاف پول .
 سَوْخَتْ كَرْدِيْنٌ: تلف شدن پول ، سوخت
 شدن .
 سَوْخَكِي: داغ ، جای سوخته در بدن .
 سَوْخَتْ و سَاخَتْ: سازش با تحمل
 ناراحتی .
 سَوْخَتْ و سَوْرٌ: تباه شدن طلب ، از بین
 رفتن طلب .
 سَوْخَتْه: آنچه از دود تریاک در حقه و افور
 بماند .

سوا: جدا .
 سَوَادٌ: فضای سرپوشیده (محرف
 ساباط) .
 سَوَادٌ: قدرت خواندن و نوشتن .
 سَوَادِذًا: باسواد .
 سَوَادٌ دَاشْتَنٌ: دانستن خواندن و نوشتن .
 سَوَارٌ (Soir): راکب ، برنشسته بر
 مرکوب .
 سَوَارًا كَرَدَنٌ: سوار کردن .
 سَوَارٌ كَرْدِيْنٌ: سوار شدن ، بر کار مسلط
 شدن .
 سَوَارَه: درحال سوار بودن ، در مقابل
 پیاده .
 سَوَارِي: رکوب ، عمل سوار شدن ،
 مرکوب .
 سَوَارِي بَخَوَرْدَنٌ: سواری خوردن .
 سَوَارِي هَادَايِنٌ: سواری دادن .
 سَوَا كَرْدِيْنٌ: سوا شدن .
 سَوَالٌ (Soil): نام جو و گندم درو شده
 پیش از خرمن کردن .
 سَوَالٌ: پرسش .
 سَوَالٌ كَرْدَنٌ: پرسیدن .
 سَوَبْدَايِنٌ: ساودادن ، تیز کردن چاقو و
 مانند آن باسنگ .
 سَوَبَزِيْنٌ: ناراحت شدن چشم از نگاه

سُوشَمَارُ: جانوری سطرتر از راسو و مانند آن .

سُوسَنُ: گل معروف .

سُوسُو: نور کم ، جلای کم .

سُوشُوبَزِينُ: اندک روشنایی دادن .

سُوشُويكُ: کرم شبتاب .

سُوشَمَه: اشکال در کار ، خدشه .

سُوسَه بِيَمَنُ: سوسه آمدن .

سُوغَاثُ: ارمغان ، ره آورد .

سُوكُ: گوشه ، کنار .

سُوكُلِي: زن محبوب و مطلوب (ترکی

از مصدر سُومَاخُ به معنی پسندیدن .)

سُولُ: سرو .

سُولَاخُ: سوراخ .

سُولَاخُ سُولَاخُ كَرْدِينُ: سوراخ سوراخ

شدن .

سُولَاخُكُ: سوراخ کوچک .

سُومَكُ: کفک نان و غیره .

سُومَكُ بَزِينُ: کفک زدن .

سُومَه: نوعی بیماری جلدی جرب گونه

روی پوست پستان گوسفند .

سُونا: ظرفی سفالین شبیه به طشت مسی .

سُومَسُ: نخاله آرد ، پوست گندم وجو

که در آرد است .

سُوسُكُ: سوس مانند ای که از موی ریزد .

سُودُ: بهره ، نفع .

سُودُ: معامله ، داد و ستد ، خرید و فروش ،

یکی از اخلاط چهارگانه ، نوعی

بیماری جلدی .

سُودَبِيْرُدُنُ: سود بردن .

سُودَمَنَدُ: مفید .

سُورُ: جشن ، میهمانی .

سُورُ: رنگ گوسفند سفید .

سُورُ چِرَانُ: کسی که هر جا ضیافتی باشد

بدانجا رود .

سُورَسَاتُ: خواربار و قند و چای ، سیب

سُورُ هَاذَايِنُ: سور دادن .

سُورُ: سوزش زخم ، درد و غم .

سُوزِشُ: سوختگی .

سُوزُنُ: میله فلزی کوچک و نازک سرتیزو

سوراخ دار که با آن خیاطی کنند .

سُوزَنَاكُ: دردناک .

سُوزُنُ بَزِينُ: خیاطی کردن .

سُوزَنَاكُ: سوزاک .

سُوزَنِي: پارچه دست دوزی که زیر

بساط سماور اندازند .

سُوزِي: سبزی .

سُوزِي كَارِي: سبزی کاری .

سُومَسُ بَكِشِيْنُ: منتظر لطف کسی بودن ،

چشم براه عنایت کسی بودن .

سَوُوگَتَنَ: تیز شدن کارد و چاقو و غیره از ساییدن به سنگ .

سَوُهَنَ: سوهان ، نوعی شیرینی که از شیرۀ گندم می پزند .

سَوُهَنَ بَزِينُ: سوهان زدن ، با سوهان تیز کردن .

سَوُهَنِ جَانُ: سوهان جان ، مزاحم همیشگی .

سَوِي جِرَاعُ: شعله چراغ که غالباً بدان سو گند خورند .

سَوِي سَلْمَانُ: این ترکیب نیز مانند سوی چراغ مورد سو گند است .

سَوِيهَ: نوعی سبزی صحرایی شبیه برگ چغندر و اسفناج .

سَوِيهَ: دسته بزرگ علف .

سِه پايه: دیگدان پایه داری که به جای اجاق بکار رود .

سِهْرُ: سر ، بیحس .

سِهْرُ گَرْدِينُ: سر شدن ، بیحس شدن .

سِهْرَه: سیره که پرنده ای است .

سِه رَي: محرف سَرَايُ (زنانه سِه رَي) = جایگاه زنان) .

سِه گُنْجِي: گوشه .

سَهْمُ: حصه و بهره .

سَهْمُ: ترس ، بیم .

سَهْمُگِينُ: وحشت آور .

سَهْمَانَكُ: ترسناک .

سَهْوُ: اشتباه .

سِه هَمُ: سوم متوفی .

سُهَيْلُ: ستاره معروف .

سِهِي: زی (هر که به سِهِي خودش) .

سِيَابَحْتُ: بدبخت .

سِيَابُونُ: پوشاندن سقف خانه .

سِيَاوُ: سیا چرده .

سِيَاچَرْدَه: آنکه رنگ پوستش به سیاهی زند .

سِيَاوُنَه: دانه ای سیاه رنگ و معطر که روی نان پاشند .

سِيَا سَلْفَه: سیاه سرفه .

سِيَاقُ: علم محاسبه ، نوعی ارقام در نوشتن اعداد .

سِيَا كَاهَه: سیاه سرفه .

سِيَاهَ: تاريك و مظلم ، اسود ، ضد سفید ، کنایه از پوشش بام (سیاه کردن = بام را پوشاندن) .

سِيَاهَ پِيدُ: نوعی پید .

سِيَاهَ چَالُ: زندان مرطوب و تاريك .

سِيَاهَ دِلُ: بی رحم .

سِيَاهَ زُونُ: کسی که نفرینش بگیرد .

سِيَاهَ كَارُ: گناه کار ، بدکار .

سِيَاهَ كَرْدُنُ: رنگ سیاه زدن ، سقف بنا را پوشاندن ، به جادو کار کسی را بستن ،

سَيَّرٌ: سیاحت، گردش، تماشای گشت.
سَيَّرٌ: آنکه بحد اشتها غذا خورده است،
ضدگرسنه، کامل، پررنگ، وزن
شانزده مثقال.

سَيَّرٌ: سبزی معروف.
سَيَّرٌ كَرْدُنٌ: سیر کردن.
سَيَّرٌ آيِنٌ: سیر شدن.
سَيَّرٌ اَوْ: سیراب.
سَيَّرٌ جَشْمٌ: بی طمع، بلندهمت.
سَيَّرٌ ذَاغٌ: سیر برشته شده باروغن.
سَيَّرٌ دَمٌ: برنجی که خوب دم کشیده
باشد.

سَيَّرٌ كَرْدُنٌ: تماشا کردن.
سَيَّرٌ كَرْدِيْنٌ: سیر شدن، بیزار شدن.
سَيَّرٌ مَوْنِي: سیری.
سَيَّرٌ وُيْرٌ: خیلی سیر.
سَيَّرٌ يَكٌ: جرقه آتش.

سَيَّرٌ دَهٌ: عدد معروف که نحسش پندارند.
سَيَّرٌ دَهٌ بَدَرٌ: روز سیزدهم نوروز که به
صحرا روند و شادی کنند.

سَيَّرٌ دَهْمٌ: جشن تیرگان که در روز
سیزدهم تیرماه قدیم (فرسی) برگزار
می شود.

سَيَّرٌ مَوْنِي: لباس بچه و وسائلی که مادر

ارقام حساب را پس از محاسبه خط
زدن.

سَيَّاهٌ كَرْدِيْنٌ: سیاه شدن.

سَيَّاهٌ مَاهَرٌ: مار سیاه سخت خطرناک.
سَيَّاهَه: صورت محاسبه.

سَيَّاهِي: رنگ سیاه، اثر نشانه چیزی
از دور.

سَيَّاهِي تَشْوِيْنٌ: سیاهی رفتن چشم.
سَيَّبٌ: میوه معروف، تَفَّاح.

سَيَّبٌ زَمِيْنِي: ترکاری معروف.
سَيَّبٌ قَنْدَكٌ: نوعی سیب شیرین.

سَيِّخٌ: قطعه آهن باریک و دراز و گاه
سرپهن، هر چیز راست و سخت و
نوك تيز.

سَيِّخٌ بَرِيْنٌ: سیخ زدن، تحریک کردن.
سَيِّخٌ تَفَنِّگٌ: سیخی که با آن تفنگ را
پاک کنند.

سَيِّخٌ كَلَلٌ: چوب سرتیزی که با آن به
چارپایان زنند تا بهتر راه رود، دگنگ،
سیخونك.

سَيِّخٌ كَلَلٌ: سیخی که با آن سوخت را در
تور بگردانند تا بسوزد، سیخ سر
پهن.

سَيِّدٌ: فرزندان خاندان نبوت.

سینه بَدَائِنَ : شکم دادن دیوار .
 سینه بَرِّينَ : سینه زدن در عزاداری .
 سینه بَنَدُ : پستان بند .
 سینه پَهْلُو : ذات الریه ، ذات الجنب .
 سینه پَهْلُو كَرْدَنُ : دچار سینه پهلو شدن .
 سینه رِبْزُ : نوعی گردن بند که پایین آن
 روی سینه قرار گیرد .
 سینه زَنِي : سینه زدن در عزاداری آلِ عبا (ع) .
 سینه صاف كَرْدَنُ : سرفه های کوتاه کردن ،
 تَنَحُّحُ کردن .
 سینه كَرْدَنُ : جمع کردن مردم و حیوانات
 را و به سویی بردن آنها را .
 سینه كَرْدَنُ : سینه دادن و شکم دادن دیوار .
 سینه مَالُ : پیشروی با خزیدن بر سینه .
 سینه مَالُ : اندک سربالایی .
 سینه مَالُ بَشُوينَ : سینه مال رفتن .
 سینی : ظرف مسطح لبه دار کوچکتر از
 مجمعه که از مس یا طلا و نقره سازند .
 سینه : پوشش خانه ، بام (لَوْسِيَه = لب
 بام .)

دختر جهة نخستین نوزاد او فراهم
 آورد .
 سَيْلُ : آب فراوان باران و برف که به
 شدت جریان یابد .
 سَيْلُ : کثیف ، نامیز .
 سَيْلَاوَه : سیلابه ، ته نشین شده سیلاب .
 سَيْلُ يَمَنُ : سیل آمدن .
 سَيْلِي : ضربتی که با دست به صورت
 کسی زنند .
 سَيْلِي بَخُوْرْدَنُ : سیلی خوردن .
 سَيْلِي بَرِّينَ : سیلی زدن .
 سِيمُ : رشته های نازک فلزی ، مفتول .
 سِيمُ : آماس کردن و چرکین شدن زخم
 در هوای سرد .
 سِيمُ بَرْدَنُ : سیم کشیدن .
 سِيمُ بَكْشِيْنُ : سیم کشیدن .
 سِيمُ خَاژْدَارُ : سیم تیغ دار .
 سِيمُ كِشُ : آنکه سیم می کشد .
 سینه : بخش بین گردن و شکم ، صدر ،
 پستان زنان .

ش

گوزن و غیره روید .
 شَاخُ بَرِّينَ : شاخ زدن .
 شَاخُ بَشَاخُ كَرْدِيْنُ : شاخ بشاخ شدن .

شَاثَرَه : نوعی سبزی ، دارویی است
 گیاهی .
 شَاخُ : استخوان گونه که بر سر گاویز و

شَاخْدَارُ : دارای شاخ ، صفت برای دروغهای باور نکردنی .

شَاخْ دَرَوْتَنُ : شاخ در آوردن .

شَاخْ شِمَشَادُ : کنایه از قامت رشیق و زیبا .
شَاخْكَ : شاخچه روی سر حشرات .

شَاخْ وَشَوْنَهْ بَكْشِیْنُ : شاخ و شانه کشیدن ، تهدید کردن .

شَاخَهْ : شاخ درخت ، قسمتهای فرعی که بر تنه درخت روید .

شَاخِهْ كُوَهْ : بخش بلند کوه .

شَادُ : خوشحال .

شَادُ كَرْدِیْنُ : خوشحال شدن .

شَادِیْ : خوشی ، سرور ، مجازاً میمون را گویند .

شَادِیْ بَكْرَدَنْ : خوشحالی کردن .

شَاشُ : ادرار .

شَاشُ : نوعی بید .

شَاشُ بَزْرَهْكَ : غایط ، براز .

شَاشُ بَنْدُ : گرفتار حبس البول .

شَاشُ بَنْدُ كَرْدِیْنُ : شاش بند شدن .

شَاشُ دَكْرَدَنْ : ادرار کردن .

شَاشُو : آنکه در خواب بشاشد ، آنکه بی اختیار شاش کند .

شَاغَالُ : شغال .

شَافُ : شیاف ، فتیله دوا که در مقعد فرو کنند .

شَاقْلُوْسُ : شقاقلوس .

شَاكِرْدُ : پیشکار اهل کسب ، آنکه از استاد چیز آموزد ، متعلم ، تلمیذ .

شَاكِرْدَانْگِیْ : انعامی که بعد از خرید به شاگرد مغازه دهند .

شَالُ : منسوجی دراز که به دور کمر پیچند ، نوعی خلعت .

شَالُ أَنْگِشْتَرُ كَرْدَنْ : نامزد را نشان کردن .

شَالُ بَافُ : بافنده شال .

شَالِکِیْ : پارچه پشمی تنگ بافته و پست که از آن جانخانی (گونی بزرگ)

سازند .

شَالُ وَکِلاُ كَرْدَنْ : لباس پوشیدن برای انجام دادن کار .

شَامُ ، شَوْمُ : شب ، غذای شب .

شَامُ بَخُوْرَدَنْ : شام خوردن .

شَامُ (شَوْمُ) كَرْدَنْ : شب کردن .

شَامُ هَاذِیْنُ : شام دادن .

شَامِیْ : خوراکی از گوشت و نخودچی و روغن ، نوعی کوفته .

شَانُ : رتبه و مقام .

شَانُ ، شُونُ : خانه زنبور عسل که عسل را آنجا ذخیره کند .

شَانْدَازِیْ : خودنمایی .

شَانْزَهْ : شانزده .

شَانَهْ ، شَوْنَهْ : کتف .

شاهی : نوعی برنج باریک اعلی .
شاهی : واحد پول در سابق که هر دوشاهی
یک صد دینار بود .
شاهین : پرندۀ شکاری .

شاهین ترازو : تیغۀ فلزی افقی ترازو که
کفه هارا بدان آویزند .

شاهین ترازو : صورتی فلکی که در آن
سه ستاره درشت روشن در یک خط
قرار دارند و ستاره میانین وسط خط
است .

شایستگی : برازندگی ، لیاقت .

شایسته : لایق .

شایسته بن : لایق بودن .

شبانۀ رُوز : مدت شب و روز .

شِبَاهَت : همانندی .

شِیْت : سبزی معطر معروف .

شِبْدَر : گیاهی معروف که به مصرف تغذیه
حیوانات می رسد .

شَبَق : شفق ، اولین روشنائی روز .

شَبَق : شبه ، نوعی مهره از سنگ سیاه
براق .

شَبَم : رطوبت و قطرات ریزه آب که
شب هنگام روی گیاه نشیند .

شَبِیْه : مثل و مانند .

شَبِیْه گَرْدِیْن : شباهت یافتن .

شانه ، شُونَه : وسیله ای چوبی یا فلزی
دنداندار که با آن موها را ردیف و
باز کنند ، افزار بافندگی که تارهای
تنیده را از آن گذرانند .

شانه بالَا اِنگِستَن : شانه بالا انداختن ،
بی اعتنائی کردن .

شانه بِشَانَه ، شُونَه بِشُونَه : دوش بدوش .

شانه خَالِی گَرْدَن : از انجام دادن کاری
سرباز زدن .

شانه دَار : تنومند .

شانه گَرْدَن ، شُونَه گَرْدَن : شانه زدن ، با

شانه موی سر را مرتب کردن .

شاؤوُل : شاقول .

شاه : پادشاه ، سلطان ، کشوردار .

شاه : نوع ممتاز از امثال خود ، داماد
در شب عروسی .

شاه تَوْت : نوعی توت که سرخومی خوش
است .

شاهد : گواه .

شاهراه : راه بزرگ .

شاه رَگ : رگ دوسوی گلو ، ورید ، رگ
بزرگ گردن .

شاه نشین : بخش بالای تالار که زمینش
بلندتر از زمین صحن خانه است و

بزرگان آنجا نشینند ، صدر .

شِرَابٌ : مسکر معروف ، می ، باده .
شُرْبَتٌ : آشامیدنیهای شیرین ، داروی
مایع .

شِرْبٌ شُرُوبٌ : صدای دست و پا زدن
در آب .

شُرْتَكٌ : چکۀ شدید ، ترشح ، شتک ،
اندود .

شُرْتَكٌ بَزِينٌ : رتک : شتک بزین .

شُرْحٌ : بیان ، توضیح ، تفصیل .

شُرْحٌ بَدَائِنٌ : شرح دادن .

شُرَاهُ اَنْگِنٌ : شرراه انداز ، فتنه گر .

شُرْشِيرٌ : صدای حرکت خزننده و جنبش بر گهای
خشک .

شُرْشُرْبَزِينٌ : خواستار دعوا و نزاع شدن .

شُرْشِرَاكٌ : تخته سنگ دهانه داری که در
گذرگاه آب تندی قرار دهند تا آب

از دهانه آن فروریزد .

شُرْطٌ : قول و قرار ، پیمان ، عهد ، قید
و بند .

شُرْطٌ دَوَسْتَنٌ : شرط بستن .

شُرْطٌ كَرْدَنٌ : قرار بستن ، عهد کردن .

شُرْقٌ : مشرق .

شُرْقٌ : صدایی که از زدن سیلی برخیزد .

شُرْمٌ : خجالت ، حیا ، ناموس .

شِرْبٌ : دستۀ شاخ و برگ درخت جوان ،
سروشاخۀ درخت که روی چوبهای
سقف خانه ریزند و آنرا با گل پیوشانند .

شِيشَاكٌ : شیشه ، حشره ریزۀ تن مرغان .

شِيشَاقٌ : سیلی محکم ، تو گوسی ، تپانچه .

شِشْتٌ : خوردنی بی مزه ، تخم مرغ
خراب .

شُتْرٌ : حیوان بارکش گردن بلند معروف ،

جَمَلٌ .

شُتْرٌ كَينَهٌ : کسی که کینه شتری دارد ،
بد کینه .

شُتْرِيٌّ : رنگ بور مایل به زرد .

شُتْكٌ بَزِينٌ : گِلَابٌ به دیوار زدن جهة

پوشاندن دوده و سیاهی دیوار با

دسته گیاه معروف به هَرَه .

شِثَهٌ : آفت درختان ، حشره کرم گونه
درختان .

شِثَهٌ بَزِيَهٌ : شته زده .

شِثَهٌ يَكْتَنٌ : شته گرفتن .

شِخْصٌ : کس .

شِخْمٌ : شیار کاری زمین .

شِخْمٌ بَزِينٌ : شخم زدن .

شِدٌّ وَ نَقِيضٌ : ضد و نقیض ، دوتن که بد
خواه هم باشند .

شُرٌّ : فتنه ، فتنه گر ، ضد خیر .

- شَصَّتْ : عدد دو برابرسی .
 شَصَّتَكَ : شصت مسکین طعام دادن یا
 شصت روز روزه گرفتن در کفاره
 روزه .
- شِعْرُ : سخن موزون در بیان عواطف و
 احساس درونی .
- شِعْرٌ يَكْتُمُ : شعر گفتن .
 شُعْلَةٌ : زبانه آتش ، الو .
 شَعْلَةٌ : سایه و اثر محو و مبهم کسی یا
 حیوانی از دور .
- شَفَا : بهبود .
 شَفَا بَدَأَيْنَ : شفا دادن .
 شَفَا يَبْدَأُ كَرْدَيْنَ : شفا یافتن .
 شَفْنَا لَوْ : میوه ای معروف .
- شَفْتَةٌ : دوغاب آهک و سنگریزه که در پایه
 بنا ریزند .
- شَفَقٌ : اولین روشنی روز .
 شَقٌّ : راست و محکم ، ناشکننده و سخت .
 شَقٌّ وَرَقٌ : صاف و مستقیم و استوار .
 شَقَّةٌ : شقیقه ، نیمی از لاشه گاو و گوسفند
 ذبح شده .
- شَقَّةٌ شَقَّةٌ : پاره پاره .
 شَقَّةٌ كَرْدَيْنَ : دوپاره کردن لاشه گوسفند و
 گاو ذبح شده .
- شَكٌّ : تردید و دو دلی .
- شَرَّمْ آوَرُ : خجالت آور .
 شَرَّمَسَارُ : خجالت زده .
 شَرْمِنْدَه : شرمگین .
 شَرْمُو : خجالتی .
 شَرُوْرُ : شربپاکن .
 شَرُوْشُوْرُ : فتنه و غوغا .
 شَرُوْعٌ : آغاز .
 شَرُوْعٌ كَرْدَيْنَ : آغاز کردن .
 شَرُوْعٌ كَرْدَيْنَ : آغاز شدن .
 شَرُو وِرُ : چرند و پرند .
 شَرَبِكٌ : انباز .
 شَرَبِكٌ كَرْدَيْنَ : شرکت دادن .
 شَرَبِكٌ كَرْدَيْنَ : شریک شدن .
 شَرَبِکِی : شراکت .
- شَسْتٌ : انگشت بزرگ پا و دست .
 شُسْتَه رُفْتَه : پاک و تمیز .
 شُسْت وُشُو : شستن و تمیز کردن با آب .
 شِشٌ : بیماری ریه در گوسفندان ، ذات
 الریه چارپایان (این کلمه در سمنان
 و سرخه نیز به همین معنی بکار رود) .
 شِشٌ : عدد شش .
 شِشَكٌ : گوسفند نر بین شش ماه تا یک
 سال .
 شِشَكٌ : صورت فلکی ثریا که شش ستاره
 دارد .

فشار پشت آن ، خمیده شدن تیر
سقف .

شِکَمَ بَدْرَدِينٌ : شکم به درون فروبرود .
شِکَمَ بَنَدٌ : کمر بندی که به گرد شکم بندند
تابزرگ نشود .

شِکَمَ پَرَسْتٌ : شکم خواره .
شِکَمَ رُوشٌ : حال اسهال .

شِکَمُوٌ : شکم پرست .
شِکَنَجَهٌ : عذاب .

شِکَرْدٌ : شیوه مخصوص .
شِکُونٌ : نیک فالی .

شِکُونٌ دَاشْتَنٌ : نیک فال بودن .
شِلٌ : سست ، رقیق .

شِلٌ : آنکه می لنگد .

شِلَابٌ : برف و باران مخلوط ، آب و
برف بهم آمیخته .

شِلَاقٌ : تازیانه .

شِلَاقٌ بَزَیْنٌ : شلاق زدن .
شِلَاقٌ کَارِیٌ : با شلاق زدن .

شِلٌ بَزَیْنٌ : لنگیدن .

شِلٌ بَکْتَنٌ : سست گرفتن .

شِلِبٌ شِلِبٌ : صدای حرکت دست و پا
در آب .

شِلْتَاقٌ : فریبکار .

شِلْتَوَکٌ : چلتوک ، برنج بوجاری نشده .

شِکَافٌ : رخنه و سوراخ .

شِکَافٌ بَدَايْنٌ : شکافتن .

شِکَافٌ شِکَافٌ گِرْدِیْنٌ : رخنه رخنه شدن ،
پاره پاره شدن .

شِکَايَتٌ : بیان نارضایی ، شکوی ، گله .

شِکَرٌ : ماده شیرین و سفید مایل به زرد
معروف .

شُکْرٌ : سپاس .

شِکْرَابٌ : زیارتگاه و آبادی است .

شِکْرَابٌ گِرْدِیْنٌ : کنایه از بهم خوردن
روابط .

شُکْرَانَهٌ : برای شکرگزاری .

شُکْرٌ گِرْدَنٌ : سپاس گزاری کردن .

شِکْرَیٌ : به رنگ شکر ، زردگونه .

شِکْسَتٌ : انکسار ، عجز ، هزیمت ، ضِدٌّ
پیروزی .

شِکْسَتٌ بَخَوْرَدَنٌ : شکست خوردن .

شِکْسَتٌ بَدَايْنٌ : شکست دادن .

شِکْسَتَنَگِیٌ : خردشدگی ، مجازاً عجز و
فروتنی .

شِکْسَتَه بَنَدٌ : آنکه استخوان شکسته
اعضارا می بندد .

شِکْسَتَه نَفْسِیٌ : تواضع .

شِکَلٌ : صورت ، روی ، نگاره .

شِکَمَ بَدَايْنٌ : پیش آمدن دیوار در اثر

شَلْحَتَه : نامرتب ، بی سلیقه ، نامنظم ، بی
 قید ، بی دقت .
 شِلْ شِلْی : لنگش .
 شَلْغَمْ : گیاه معروف که همانندی با چغندر
 دارد .
 شِلْ گَرْدِیْنْ : شل شدن .
 شِلْ گَرْدِیْنْ : شل شدن .
 شِلْمْ شُوْرْبَا : کنایه از بی نظمی در امور .
 شِلْنِگْ : گام بلند .
 شِلْنِگْ وِ گَتْنْ : شلنگ برداشتن .
 شِلْوَاژ : ازار ، تنبان .
 شِل وِ پَر گَرْدَنْ : کسی را سخت زدن و
 مجروح کردن .
 شِلُوْغْ : ازدحام ، پر جمعیتی .
 شِلُوْغْ کَرْدَنْ : بی نظمی و اختلال بوجود
 آوردن .
 شِلُوْغْ گَرْدِیْنْ : شلوغ شدن .
 شَلَه : آشی که از برنج و ماش برای بیمار
 پزند .
 شَلَه زَرْدْ : آشی که با برنج و روغن و شکر
 و زعفران پزند .
 شَلِبْتَه : دامن کوتاه و پرچین زنانه .
 شِلْکْ : خالی کردن تیر .
 شِلْپَلْ : میوه ای از نوع هلو .
 شِمَارْ : حساب .

شِمَارِشْ : احصاء .
 شِمَالْ : جهت ستاره قطبی ، باد خفیف .
 شِمْرُدَه حَرْفُ بَرِیْنْ : باتانی سخن گفتن .
 شِمَشْ : ورق طلا و نقره .
 شِمِشْکْ : ترکه نازک بید و البالو .
 شِمِشَه : از وسائل بنایی برای مستقیم کردن
 لبه دیوار .
 شِمِشَه کَاکَلْ کَرْدَنْ : لبهای طاقچه و در گاههای
 طاق را بوسیله شمشه با گچ صاف
 کردن و باقی طاق را کاه گل کردن .
 شَمِشِپَرْ : تیغ بلند ، سیف .
 شَمِشِپَرْ بَرِیْنْ : شمشیر زدن .
 شَمِشِپَرْ بَکِشِیْنْ : شمشیر کشیدن .
 شَمِشِپَرْکْ : دو چوب بازوی دقتین در
 بافندگی .
 شَمَعْ : چراغ مومین ، پایه ای که زیر
 ستون یا دیوار شکسته زنند .
 شَمَعْدَنْ : ظرف جای شمع .
 شَمَعْدَانِی : گل معروف .
 شَمَعْ دَوِستَنْ : شمع بستن ، یخ آویز
 بستن نوکِ ناودان در شب هنگام
 زمستان .
 شَمَعْ رِیْزِی : کارگاه شمع سازی .
 شَمَعْ سُوْرْ : چراغی که در آن شمع
 سوزد ، و در راه باخود برند .

شَلْحَتَه : نامرتب ، بی سلیقه ، نامنظم ، بی
 قید ، بی دقت .
 شِلْ شِلْی : لنگش .
 شَلْغَمْ : گیاه معروف که همانندی با چغندر
 دارد .
 شِلْ گَرْدِیْنْ : شل شدن .
 شِلْ گَرْدِیْنْ : شل شدن .
 شِلْمْ شُوْرْبَا : کنایه از بی نظمی در امور .
 شِلْنِگْ : گام بلند .
 شِلْنِگْ وِ گَتْنْ : شلنگ برداشتن .
 شِلْوَاژ : ازار ، تنبان .
 شِل وِ پَر گَرْدَنْ : کسی را سخت زدن و
 مجروح کردن .
 شِلُوْغْ : ازدحام ، پر جمعیتی .
 شِلُوْغْ کَرْدَنْ : بی نظمی و اختلال بوجود
 آوردن .
 شِلُوْغْ گَرْدِیْنْ : شلوغ شدن .
 شَلَه : آشی که از برنج و ماش برای بیمار
 پزند .
 شَلَه زَرْدْ : آشی که با برنج و روغن و شکر
 و زعفران پزند .
 شَلِبْتَه : دامن کوتاه و پرچین زنانه .
 شِلْکْ : خالی کردن تیر .
 شِلْپَلْ : میوه ای از نوع هلو .
 شِمَارْ : حساب .

خوآندند .
 شَوَّجِرَه : شب چره .
 شَوَّخ : ظریف ، لطیفه گو ، بذله گو .
 شَوَّخَوَاوَز : خواهر شوهر .
 شَوَّخُون : شبیخون .
 شَوَّخِی : لطیفه گویی ، بذله گویی ، مزاح ،
 شَوَّوَر : صورت ، رای زنی .
 شَوَّوَر : پرنمک .
 شَوَّوَر : شیون ، قیل و قال ، اضطراب
 درونی .
 شَوَّوَر : هر بار شستن لباس .
 شَوَّوَرَان ، شَوَّوَرُون : جوانه تازه درخت .
 شَوَّوَرَاو : شوراب ، آب نمک پنیر .
 شَوَّوَرَبَشُوین : شور رفتن ، کم شدن طول
 پارچه به سبب فرورفتن در آب .
 شَوَّوَرِش : هیجان ، طغیان ، انقلاب ،
 سرکشی .
 شَوَّوَرِش کَرْدَن : طغیان و انقلاب کردن .
 شَوَّوَرَك : شوره .
 شَوَّوَر کَرْدَن : نمک زیاد ریختن .
 شَوَّوَر گَرْدِین : شور شدن .
 شَوَّوَرَا : شوربا ، آش ساده برنج که کمی
 آرد بدان بیفزایند .
 شَوَّوَرَا شَوَّوَر : دودست لباس که به توالی
 یکی را بپوشند و دیگری را بشویند .
 شَوَّوَر و شَر : شروشور ، شورش و هیجان .

شِن : ریگ .
 شَنَبَلَه : سبزی معروف .
 شَنَبَه : روز آغاز هفته .
 شَنَدِر و وِنَدِر : ژنده و پاره .
 شَنَزَار : مکان شنی .
 شَنگُول : شاد ، بانشاط .
 شَنگَه : شنگ ، سبزیی است دارای شیرو
 خوشمزه که خام خورند .
 شَنَو : شنا .
 شَنَوَا : شنونده .
 شَنَو بَكْرَدَن : شنا کردن .
 شَنَو کَر : شناگر .
 شو : شوهر .
 شو : شب .
 شو اُسْتَا : برای ادامه کار شبها در کسوه و
 صحرا ماندن .
 شوآنَه Chevâna : شبانه .
 شو بَرَات : شب برات ، شب پانزدهم
 شعبان .
 شو بَرَاوَر : برادر شوهر .
 شو بَرَك : شب پره ، پروانه .
 شو پُور : شیپور .
 شو پیرَه : پدر شوهر .
 شو جَل : کهنه بستر .
 شو جَمعه : شب جمعه ، مقدار قرآنی که
 برای درگذشتگان در این شب

بشمین و خشن بدوزند و درحشو آن
 بشم گذارند .
 شَوْلَاقٌ : آلتی که به کمک حرکت پاتخته
 کارگاه بافندگی را به حرکت آورد ،
 تا تارهای تنیده را زیر و بالا کند .
 شَوْمٌ : نامبارک .
 شَوْمَارٌ : مادر شوهر .
 شَوْمَانَدَه : بیات ، شب مانده .
 شَوْمَرَادٌ : شب زفاف عروس و داماد .
 شَوْنِشِپُنْ : شب نشین .
 شَوِیَا Choi : رنگ قهوه‌ای مایل به سرخی
 گوسفند .
 شَوِیَا کَرْدَنْ : شب کردن .
 شَوِیَرٌ : شوهر .
 شَوِیَر بَکَرْدَنْ : شوهر کردن .
 شَوِیُولٌ : شاغول .
 شَوِیُونَه : شبانه .
 شَهَادَتٌ : گواهی .
 شَهَادَتٌ بَخَوَاسْتَنْ : شهادت خواستن .
 شَهَادَتٌ بَدَآیِنٌ : شهادت دادن .
 شَهْرٌ : آبادی بزرگ و پر جمعیت ، مدینه ،

شُورَه : گرد نمکین روی پاره ای از
 زمینها ، فضولات جمع شده در مخزن
 مستراح .
 شُورَه زَاوٌ : زمینی که شوره فراوان
 دارد .
 شُورَه سَرٌ : پوسته‌های سفید که در سر
 پیدا شود .
 شُوشِشٌ : شب ششم تولد نوزاد .
 شَوَعَلْفَه ۱ : شب قبل از نوروز که بشادی
 روان درگذشتگان خوانچه طعام
 دهند .
 شَوُقٌ : ذوق ، اشتیاق ، میل ، هوس .
 شَوُقِی : آنکه به هوس کار می کند نه به
 مصلحت .
 شَوُکَارٌ : کسی که شبها کار می کند .
 شَوُکَلَا : شب کلاه ، کلاهی که شب هنگام
 به سر نهند .
 شَوُکُورٌ : شب کور ، آنکه شبها چشمش
 نمی بیند .
 شَوُکُورِی : شب کوری .
 شَوْلَا : پوششی عبا مانند که از پارچه‌ای

۱- علفه: به معنی اطعام و پذیرایی است. در چهارمقاله مصحح دکتر معین ص ۱۱۹ س ۳ ذکر شده: «خوارزمشاه خواجه حسین میکل را بجای نیک فرود آورد، و علفه شگرف فرمود.» در تاریخ بیهقی، مصحح دکتر فیاض ص ۳۶ س ماقبل آخر علفه: به همین معنی آمده: «علوفها که عمال و رئیس را باید ساخت دانیم.»

بلد .

شُهْرَتٌ : معروفیت .

شُهْرَتٌ بَدَائِنٌ : شایع گردانیدن .

شُهْرَتٌ دَاشْتَنٌ : شایع بودن .

شَهْلَه : چربی روی گوشت .

شَهْوَتٌ : حرص و میل زیاد ، میل جنسی .

شَهْوَتٌ رَانَ : آنکه پیوسته در پی ارضاء

شہوت است .

شِی : نوعی رنگ روشن ، رنگ شفاف .

شِی : رطوبتی که از مہ بر زمین بماند ،

شبنم .

شَيْبُورٌ : وسیلہ معروف در موسیقی ، نقیری

کہ از کرنا کوچکتر است .

شَيْبُورٌ بَرِیْنٌ : شیپور زدن .

شَيْخٌ : عالم غیر سید کہ عمامہ سفید بہ

سردارد .

شَيْحَاكٌ : دانہ دراز سر تسبیح .

شَيْخِي رَا بَدِيْنٌ : شیخی را دیدن ، کنایہ از

بیرون رفتن و متواری شدن .

شَيْرٌ : اندک و مختصر (يَكُ شَيْرِي كَبِيْرٌ)

= يَكُ كَمِي كَبِيْرٌ) .

شَيْبٌ : جانور پر قدرتی کہ اورا سلطان

جانوران لقب داده اند ، اسد .

شَيْبٌ : مابعی سفید کہ از پستان حیوانات

مادہ بر آید .

شَيْبٌ : وسیلہ برای باز کردن و بستن آب

لولہ و آب انبار و ظروف .

شَيْبُ اَزَه : دوخت دو طرفہ زیر اوراق

کتاب .

شَيْبُ بَرِيْبِيَه : شیر بریده ، شیر فاسد .

شَيْبُ بَرِنَج : آشی کہ باشیر پزند .

شَيْبٌ بِه شَيْبٌ : دو فرزند کہ پیش از آنکہ

یکی از شیر باز گرفته شود دیگری

بہ دنیا آید .

شَيْبٌ بَهَا : پولی کہ داماد بہ عروس پیش

از نکاح بہ عنوان بہای شیر مادر دہد ،

قسمت تقدی مہریہ زن .

شَيْبُ يَاكُ خُوْرَدَه . کنایہ از حلال زادہ .

شَيْبٌ يَلَا : شیر پالا ، صافی ، پارچہ ای کہ

شیر را با آن صاف کنند .

شَيْبٌ جَوْشٌ : ظرفی است برای جوشانیدن

شیر نظیر قہوہ جوش .

شَيْبٌ جَه : نوعی جستن در آب برای شنا

نظیر جہش شیر .

شَيْبٌ جَه بَشُوْبِيْنٌ : شیر جہ رفتن .

شَيْبٌ چَايٌ : شیر داغ کہ بہ جای چای خوردند ،

شیری کہ در چای ریزند و بخورند .

شَيْبٌ خُوْرَه : طفلی کہ هنوز نان خور نشده .

شَيْبٌ خِشْتٌ : شیرہ شیرین درختی بہ ہمین

نام کہ مصرف دارویی دارد .

شیر یا خط، آن حریف مثلاً گوید شیر،
اگر شیر شد حریف شرط را می برد
و گرنه او می برد.

شیرین: هر چه به مزه شکر و قند باشد،
مجازاً عزیز.

شیرین گردین: شیرین شدن.

شیرینی: پختنی که از شکر و آرد برنج
و روغن و جز اینها پزند، مجازاً
مزدگانی، پاداش.

شیرینی بز: آنکه شیرینی پزد.

شیرینی خورن: جشن نامزدی.

شیرینی خوری: مجلس خواستگاری و
نامزدی.

شیرینی هاداین: شیرینی دادن.

شیشک: گوسفند نر بین شش ماه تا یک
سال.

شیشه: جسم شفاف شکننده ای که از

نوعی سنگ و شن مخلوط با نمک

قلیاسازند، زجاجه، قاروره.

شیشه گر: شیشه ساز.

شیشه گری: شیشه سازی.

شیشی: صاف و شفاف.

شیشی گردن: سبزی صحرايي را در

کنار چشمه شستن و تمیز و شفاف

کردن.

شیردان، شیردو: جای شیر.

شیردمی: دم پختکی که با شیر پزند.

شیرده: گاو و گوسفندی که بسیار شیر
می دهد.

شیرزاد: شجاع و دلاور.

شیرش: سریش.

شیرمادر: کنایه از سخت حلال و گوارا.

شیرمال: نوعی نان که در خمیرش شیر
ریزند.

شیرمست: طفل کامل شیر خورده.

شیروانی: سقف پوشیده از ورق آهن.

شیر و شگری: پارچه ای که زمینه اش سفید
و گلهای نقش آن زرد باشد.

شیره: آب انگور جو شیده و قوام آمده.

شیره: ماده نشاء آوری که از جوشانیدن

سوخته تریاک و غلیظ کردن آن بدست
آید.

شیرهاداین: شیردادن.

شیره کسی را بکشین: از کسی سخت کار

کشیدن، کسی را به کار سخت گماشتن.

شیری: اندکی (یک شیری بهترم =

اندکی بهترم).

شیری: به رنگ شیر.

شیر یا خط: نوعی قمار (حریف سکه ای

به هوا اندازد و از حریف دیگر پرسد

دادن .

شَيْطَانُ ، شَيْطُونٌ : اهریمن ، ابلیس ، دیو ، مجازاً نَمَام و سخن چین ، طفل شرور .
شَيْطَانُكَ ، شَيْطُونُكَ : شیطان کوچک .
شَيْطَانَتٌ : نیرنگ و فریب .
شَيْطُونِي : شیطنت ، نامی و دو بهم زنی ، احتمال .

شَيْطُونِي كَرْدِيْنٌ : محتلم شدن .
شَيْعَةٌ : نام عمومی پیروان حضرت علی علیه السلام .
شَيْكٌ : دارای سر و وضع مرتب ، خوش لباسی .
شَيْلٌ : غذای کم نمک .
شَيْلَانٌ بَكْسِيْنٌ : مهمانی بزرگ همگانی

شَيْلَهُ بَيْلَهُ : دورویی ، مکر و نفاق ، فریب .
شَيْئِي : چگونگی ، چه طور ، به چه صورت .
شَيْوْنٌ : گریه شدیدانه یا صدای بلند در مصیبتی بزرگ .
شَيْوْنٌ رَاهِ اَنْكِسْتَنٌ : شیون براه انداختن .
شَيْوَهٌ : طرز و روش .
شَيْهَةٌ : صدای اسب .

ص

صَبَاحِي : فردا صبح ، بامداد .
صَبِيْحًا كَرْدَنْ : صبح کردن .
صَبِيْحٌ كَرْدِيْنٌ : صبح شدن .
صَبِيْحُوْتَه : مربوط به صبح ، غذای صبح .
صَبْرٌ : تحمل ، عطسه نخستین در برابر جَحْد (جهد) .
صَبْرٌ : دارویی بسیار تلخ .
صَبْرًا كَرْدَنْ : صبر کردن .
صَبْرِيْمَنْ : صبر آمدن .
صَحَبٌ : صاحب ، مالک .
صَحَبٌ بَمَرْدٌ : صاحب مرده (نفرینی

صَاعِقَه : برق آسمانی که يك سرش به زمین برسد .
صَافٌ : پاک ، بدون آمیختگی ، بی آمیغ هموار ، مستقیم ، ساده .
صَافٌ كَرْدَنْ ، صَافًا كَرْدَنْ : از ابر خالی شدن آسمان ، هموار کردن ، پالودن مایعات ، مجازاً اصلاح کردن صورت .
صَافٌ كَرْدِيْنٌ : صاف شدن .
صَافِي : پارچه ای از لملل و امثال آن که مایعات را با آن صاف کنند .
صَبَا ، صَبَاحٌ : فردا .

(است)

صَحَبَ بَمَرْدَكْ : صاحب مرده .

صُحْبَتْ : مکالمه .

صُحْبَتْ كُرْدَنْ : حرف زدن .

صَحْرَا : بیابان .

صَحْرَايِ قِيَامَتْ : صحرای محشر .

صَحْرَايِ مَحْشَرْ : کنایه از عرصات .

صَحْرَايِ مَحْشَرْ بَرِپَا كُرْدَنْ : شورو بلوای

عظیم به وجود آوردن .

صَحْنْ : فضای درون بقاع مقدس .

صَدْ : عدد معروف مائه ، دو برابر پنجاه .

صِدَا : صوت ، آواز ، بانگ ، انعکاس

صوت .

صِدَا بَرِ زَنْ : صدا زدن .

صِدَا بَلَنْدْ كُرْدَنْ : به شکایت بانگ بر آوردن .

صِدَا بَكُرْدَنْ : ایجاد صدا کردن ، ^{مشیت} _{شیر}

صِدَا اِذَارْ : داری صدا ، صاحب شهرت .

صِدَا دَرَا مَنْ : صدا در آمدن .

صِدَا دَرَوْتَنْ : صدا در آوردن ، به شکایت

بانگ برداشتن .

صِدَا كُرْدَنْ : به نام خواندن کسی را .

صَدَفْ : تکمه پیراهن که از صدف باشد .

صَدَقَه ، صُقَدَه : آنچه براه خدا به فقرا

دهند ، مجازاً به معنی فدیهِه و قربانیست .

صَدَقَه سَرْ ، صُقَدَه سَرْ : بلا گردن سر ،

فَدِيَه سَر .

صَدَقَه سَرِي ، صُقَدَه سَرِي : آنچه جهت

دفع بلا به فقرا دهند .

صَدَمَه : آسیب .

صَدَمَه بَخُوْرْدَنْ : صدمه خوردن ، آسیب

دیدن .

صَدَمَه بَدِيْنْ : آسیب دیدن .

صَدَمَه بَزِيْنْ : صدمه زدن .

صَرَافْ : صَيْرَفِي ، مبادله کننده انواع

پولها .

صَرَافَتْ : توجّه .

صَرَفْ : سود و بهره ، حق العمل تعویض

پول صراف .

صَرَفَه : سود .

صَرَفَه جُو : مقتصد .

صَرَفْ كُرْدَنْ : میل کردن ، خوردن .

صَرَفَه دَاشْتَنْ : سود داشتن .

صَرَفَه كُرْدَنْ : سود کردن .

صَعْبُونْ : صابون .

صَعْبُونْ بَرِ زَنْ : صابون زدن .

صَعْبُونْ كَسِي بِسَرِ بَرِ سِيْنْ : کنایه از آسیب

دیدن از کسی .

صَفْ : ردیف .

صَفْ بَكِشِيْنْ : به ردیف ایستادن .

صَفْ دَوِستَنْ : صف بستن .

صَفْرًا: زرداب .

صَفٌّ شِكْنٌ: شکافنده صف لشکر خصم .

صَلَاةٌ: نماز ، خواندن اشعاری دال بر

مصیبت بر بالای بام خانه‌ای که کسی

در آنجا در گذشته است ، تا همگان

بفهمند وجهه تغسیل و تکفین بکممک

آیند .

صَلَاةٌ بَكِشِيْنٌ: اجرای صلاة بر بام خانه

متوفی .

صَلَاةٌ ظَهْرٌ: نماز ظهر، وقت ظهر .

صَنْدَلٌ: چوب معروف که مصرف طبی

دارد .

صَنْدَلِيٌّ: کرسی معروف که روی آن

نشینند .

صَنْدُوقٌ: صَنْدُوقٌ، جعبه بزرگ چوبی

جای رخت .

صَنْدُوقٌ حُوْثَةٌ: صندوق خانه .

صَنْدُوقٌ سَازٌ: صندوق ساز .

صَنْدُوقَةٌ: صندوقه ، دیواری که درون آن

تهی باشد .

صُوْرَتٌ: چهره ، نقش ، مجازاً به معنی

روش .

صُوْرَتٌ: یادداشت و نوشته ، اقلام و

ارقام محاسبه .

صُوْرَتٌ بَدَائِنٌ: انجام دادن .

صُوْرَتٌ يَكْتَنُ: انجام پذیرفتن ^{شستن} صورت برداشتن .

صُوْرَتٌ سِيَاهَةٌ: نوشته و یادداشت

محاسبه .

صُوْرَتٌ وَ كَتَنٌ: صورت برداشتن از

کالا .

صُوْرَتِيٌّ: سرخ کمرنگ، بزنگ صورت .

صَيْغَةٌ: خواندن و بیان کردن عبارتی

مخصوص که عقد بیع و قرار و عهد را

صورت شرعی می بخشد، مجازاً مُتَعَهُ .

صَيْغَةٌ بَخُوْدُنٌ: صیغه خواندن .

صَيْغَةٌ كُرْدُنٌ: مُتَعَهُ کردن ، به عقد منقطع

بازنی ازدواج کردن .

ض

ضَارِبٌ: زننده .

ضَامِنٌ: کفیل ، پذیرفتار .

ضَامِنٌ دَرَكٌ: آنکه درباره چیزی در مقابل

کسی تعهدی به گردن گرفته باشد .

ضَامِنٌ كِرْدِيْنٌ: ضامن شدن ، ضمانت

کردن .

ضَائِعٌ، ضَائِيٌّ: تباه و فاسد .

ضَائِيٌّ كِرْدِيْنٌ: ضایع شدن .

ضَرَرٌ بَدِينٌ : ضرر دیدن .
 ضَرَرٌ بَرَسِينٌ : ضرر رسیدن .
 ضَرَرٌ دَأِشْتَنٌ : دارای ضرر بودن .
 ضَرَرٌ كُرْدُنٌ : ضرر دیدن .
 ضِرْطٌ : گازی که با صدا از شکم به در
 آید .
 ضَعْفٌ : سستی و ناتوانی .
 ضَعْفٌ بَرِينٌ : ضعف زدن .
 ضَعْفٌ بَشُوِينٌ : ضعف رفتن .
 ضَعِيفٌ : ناتوان .
 ضِلَالَةٌ : گمراهی .
 ضِمَادٌ : آنچه بر جراحت بندند .
 ضِمَانَةٌ : ضامن شدن ، پذیرفتاری .
 ضِمَانَةٌ حَطٌّ : تعهد کتبی .
 ضُمُحَّتٌ : خشن ، انسان ناملایم .
 ضَمَّهٌ : حرکت پیش .
 ضَمِيمَةٌ : افزوده .

ضَمَطٌ كُرْدُنٌ : در اختیار گرفتن .
 ضَجَّهٌ مُورَهٌ : اظهار درد و بدبختی شدید .
 ضِدٌّ : مخالف ، دشمن .
 ضِدِيَّتٌ : مخالفت ، عناد و دشمنی .
 ضَرَابُخُونَهٌ : جایی که نقره و طلا سکه
 زنند .
 ضَرَبٌ : آسیب ، زور و شدت .
 ضَرَبٌ بَدِينٌ : آسیب دیدن ، صدمه
 دیدن .
 ضَرَبٌ بَرِينٌ : سگه زدن پول .
 ضَرَبٌ يَكْتَنٌ : دُنگ زدن ، نواختن
 ضرب .
 ضَرَبَتْ : یکبار زدن .
 ضَرَبٌ دَسْتُ : قوت بازو .
 ضَرَبِيٌّ : اصطلاحی در طاق زدن .
 ضَرَرٌ ، ضَلَلٌ : زیان .
 ضَرَرٌ بَخُوْرْدُنٌ : ضرر خوردن .

ط

طَارْمِيٌّ : نرده .
 طَاسٌ : ظرفی مخصوص با قالبی خاص
 که در حنّام برای برداشتن آب مورد
 استفاده است ؛
 طَاسَكٌ : کاسه مسی کوچک .
 طَاسٌ كِبَابٌ : نوعی غذا که از گوشت و
 سبب زمینی و به و پیاز و گوجه فرنگی
 پزند .
 طَاقٌ : فرد ، در برابر جفت .
 طَاقٌ : پوشش خمیده سقف ، سقف
 خمیده غیر چوبی .
 طَاقَةٌ : مقاومت ، تحمل ، تاب .

طَارْمِيٌّ : نرده .
 طَاسٌ : ظرفی مخصوص با قالبی خاص
 که در حنّام برای برداشتن آب مورد
 استفاده است ؛
 طَاسَكٌ : کاسه مسی کوچک .
 طَاسٌ كِبَابٌ : نوعی غذا که از گوشت و

طَبْلَهُ كُرْدُونَ : بر آمدن و باد کردن و جدا شدن قسمتی از گاه گل یا گچ دیوار .

طَرْفٌ : سو، سمت، مدعی، خصم .

طَرْفُ بَنٍ : مخالف بودن .

طَرْفُ دَارٍ : حامی .

طَرْفٌ كِرْدِينَ : طرف شدن، مخالف شدن .

طَشْتُ : طرف بهن و دارای لبه کوتاه مسی یا آهنی .

طَعْمٌ : مزه .

طَعْمَهُ : غذا، خوراک، شکار جانوران .

طَعْنَهُ : گوشه و کنایه .

طَعْنَهُ بَزِينَ : طعنه زدن .

طَعْنَهُ وَقَعْرُصٌ : گوشه و کنایه .

طَفْرَهُ : به یکسو نهادن وظیفه و تکلیف، شانه از زبربار تعهد خالی کردن، کَبَتَّ

و كَلَّلَ کردن .

طَفْرَهُ بَشُوينَ : طفره رفتن .

طِفْلٌ : کودک .

طِفْلِي : انگل .

طِلاٌ : زر .

طِلاَقٌ : رها کردن شوهر زن خویش را،

رها شدن زن از قید نکاح .

طِلاَقٌ بَدَائِنٌ : طلاق دادن .

طِلاَقٌ هَاكُنْتَنَ : طلاق گرفتن زن .

طِلاَقٌ بِيوتِنَ : طاق آوردن، تحمل کردن .

طِلاَقٌ ذِاشْتَنَ : تاب داشتن .

طِلاَقِجَهَ : طاق کوچک که در میان دیوار ایجاد کنند و وسائل در آنجا گذارند .

طِلاَقُ نَمَا : طاق گونه در دیوار .

طِلاَقُ وَاژُ : سِتَانُ، به پشت خوابیده .

طِلاَقَهَ : يك عدد از جامه ابریشمین و شال و غیره .

طِلاَقُ ياجُفَتَ : بازی معروف کودکان .

طِلاِبٌ : خواهنده .

طِلاِبِي : تره بار معروف از نوع خربزه و گرمک .

طِلايَعٌ : بخت، ستاره .

طِلايَعٌ بِگَتَنَ : فال گرفتن .

طِلايَعِ بِيِنَ : فال بین، رَمال .

طِلاوُوسٌ : مرغ بس زیبای معروف .

طِلايِفَهَ : قبیله، قوم، گروه .

طِلاِبُلٌ : طبل زن .

طِلاَبِيٌ : صفحه مَدَوَرٌ یا مستطیل چوبی که در حمل و وسائل بکار برند، ورق

بزرگ کاغذ .

طِلايِقَهَ : ردیف، دسته، اشکوب بنا .

طِلاِبٌ : دهل کوچک، نقاره خرد .

طِلاِبٌ بَزِينَ : طبل زدن .

طَلَّابِي : آنچه از طلا باشد ، به رنگ
 طلا .
 طَلَّبَ : آنچه دائن از مدیون مطالبه کند ،
 خواستن ، دین ، تنخواه ، جستجو .
 طَلَّبَ ذَا شَيْءٍ : صاحب طلب بودن .
 طَلَّبَتْ كَارٌ : صاحب طلب ، دائن .
 طَلَّسَمٌ : نوعی سحر ، صفحه کوچک فلزی
 که در آن اشکال مخصوص و ادعیه
 نقش کنند و بگردن آویزند ، شکل ر
 صورتی عجیب که بر سر خزائن و دفائن
 رسم کنند .
 طَلَّقَ : نوعی سنگ شفاف ورقه شونده
 نسوز .
 طَمَطْرَاقٌ : کوبه و شکوه و جلال و
 احتشام ، طاق و تَرْتَبٌ :
 طَمَعٌ : حرص .
 طَمَعٌ بَرِّينٌ : طمع بریدن .
 طَمَعٌ كَارٌ : بر طمع .
 طَنَافٌ : طناب ، ریسمان نخی .
 طَوَطِي : مرغ سخنگوی معروف .
 طَوَطِي وَاوَارٌ يَادُ كَيْتَنْ : یاد گرفتن کلامی
 بدون فهمیدن معنی آن .
 طَوْفَانٌ ، طَيْفُونٌ : باد و باران یا برف و

باد بهم آمیخته شدید و مخرب .
 طَوَّقٌ : گردن بند .
 طَوَّقٌ كَرْدُنٌ : استخوان زیر گردن .
 طَوَّقَه : شکل مدور چیزها مانند طوقه
 چاه و طوقه چرخ .
 طَوَّلٌ : درازی ، مدت دراز .
 طَوْلَابِي : خیلی دراز .
 طَوْمَارٌ : صحیفه طولانی .
 طَوُّوْلَه ، طَوْبِلَه : آغل ، محل نگهداری
 چهارپایان و گوسفندان .
 طَهَارَتٌ : پاکی ، تمیزی ، شستشو ، وضو
 و غسل و تیمم .
 طَهَارَتٌ بِيَكْتَنٌ : طهارت گرفتن .
 طِيَّارٌ : خوب ، کامل ، سالم ، تندرست ،
 مرتب ۱ ، چاق .
 طِيَّارٌ كَرْدُنٌ : بهبود بخشیدن به بیمار ،
 درست کردن ، کامل و منظم کردن
 چیزها .
 طِيَّارٌ كَرْدِيْنٌ : شفایافتن ، خوب شدن .
 طِيَّارِي : درست و صحیح ، خوب و منظم .
 طِيٌّ كَرْدُنٌ : پیمودن .
 طِيٌّ كَرْدُنٌ : در معاملات به صورت مقطوع
 قرار بستن .

۱- در تذکره الاولیا ، ج ۲ ص ۲۶۷ س ۲ آمده : « شیخ ابو عثمان مغربی ... در بقیع

از برای خود گورکنده و طیار ساخته ... »

ظ

ظَالِمٌ : ستمگر.

ظَالِمٌ : آدم فعال و ناقلا و زرننگ .

ظَالِمَانَةٌ : از روی ستم و ظلم، ستمگرانه.

ظَالِمٌ بِلَا : چابک و زرننگ و زیرک .

ظَاهِرٌ : آشکارا .

ظَاهِرٌ سَازِي : تظاهر، ظاهر چیزی را

آراستن و حقیقت آنرا خراب

گذاشتن .

ظَاهِرٌ فَرِيْبٌ : کسی یا چیزی که ظاهرش

جلب نظر کند .

ظَرَفٌ : آوند، آنچه چیزها را در آن

ریزند .

ظَرِيْفٌ : نازک و لطیف، مجازاً آدم

خوش سخن و بذله گو.

ظَلٌّ أَوْ قَيْتٌ : آفتاب گرم و سوزان .

ظَلْمٌ : ستم .

ظَلْمٌ بَكَرْدَانٌ : ستم کردن .

ظَنَّ : گمان .

ظَهْرٌ : میان روز .

ظَهْرٌ وَنَهٌ : هر چیز که مربوط به ظهر باشد،

در مقابل صبحونه و عصرونه .

ع

عَابِرٌ : عبور کننده .

عَاجِزٌ : درمانده .

عَاجِزٌ كَرْدَانٌ : درمانده کردن .

عَاجِزٌ كَرْدِيْنٌ : درمانده شدن .

عَادَتٌ : خو .

عَادَتٌ : قاعدگی، حالت حیض ماهانه

زنان .

عَادَتٌ بَدَايِنٌ ؟ : عادت دادن .

عَادَتٌ دَاشْتَنٌ : دارای عادت بودن .

عَادَتٌ كَرْدَنٌ : خو گر شدن، عادت یافتن .

عَارٌ : ننگ، نعره جانوران .

عَارٌ بَكِشِيْنٌ : نعره کشیدن شیرو گاو .

عَارِبِيْمَنْ : عار آمدن .

عَارِضٌ : منظم، شاک، طرح کننده

دعوا .

عَارِضٌ كَرْدِيْنٌ : عارض شدن، تظلم،

دادخواهی کردن .

عَارِيَةٌ : امانت .

عَاشِقٌ : شیفته و دلباخته .

عَاشُوْرَا : روز دهم محرم .

عَبْرَتٌ : پند .
 عَبْرَتٌ بِكُنْتُمْ : عبرت گرفتن ، پند گرفتن .
 عَبْرَتٌ كَرْدِينَ : عبرت شدن ، مورد عبرت قرار گرفتن .
 عَبْرَتِ مَرْدُمْ : کنایه از مفتضح و رسوا .
 عَجَزٌ : درماندگی .
 عَجَزٌ يَبْوَتُنْ : عجز آوردن ، اظهار عجز کردن .
 عَجَزٌ وَلَابَهُ كَرْدُنْ : تضرع و زاری کردن ، التماس کردن .
 عَجَلَهْ : شتاب .
 عَجْوَزَهْ : زن پیر .
 عَجِيبٌ : خارق العاده ، شگفت .
 عَدْلٌ : دادگری .
 عَدْلٌ : درست ، مُكْ (عَدْلٌ ظَهْرٌ) .
 عِدَّةٌ : شماره ، طول مدتی که در طلاق یا فوت شوهر زن باید از ازدواج مجدد خودداری کند .
 عِدَابٌ : شکنجه .
 عِدَابٌ بَدَائِنٌ : شکنجه دادن .
 عُدْرٌ : بهانه .
 عُدْرٌ بَخْوِ اسْتِنٌ : عذرخواستن .
 عَرَبٌ : تازی .
 عَرَبِيَّةٌ : بانگ بلند .
 عَرَبِيَّةٌ بَكْسِيْنٌ : عربده کشیدن .

عَاصِيٌ : گناهکار ، مجازاً عاجز و خسته و مانده ، بستوه آمده .
 عَاصِيٌ كَرْدُنْ : بستوه آوردن .
 عَاصِيٌ كَرْدِينَ : بتنگ آمدن ، بستوه آمدن .
 عَاطِلٌ وَ بَاطِلٌ : بی مصرف ، متروک ، معدوم .
 عَاطِلٌ وَ بَاطِلٌ كَرْدِينَ : عاقل و باطل شدن .
 عَاقٌ : نافرمان پدر و مادر .
 عَاقٌ كَرْدُنْ : نگذشتن از نافرمانیهای فرزند .
 عَاقِبَتٌ : سرانجام ، پایان نیک .
 عَاقِلٌ : خردمند ، مؤدب ، با انضباط .
 عَالِمٌ : دانا ، دانشمند .
 عَالَمٌ : جهان ، دنیا .
 عَالَمَهْ [يك...] : خیلی ، بسیار ، زیاد .
 عَامٌ : غیر سید ، رُشَنِيق .
 عَائِدٌ : واصل ، رسیده .
 عَائِدِيٌ : در آمد .
 عَائِلَهْ : افراد خانواده .
 عَابَاٌ : رِذَا ، پوشش بلند معروف بی آستین که روی شانه اندازند ، کسا .
 عَبَّاسٌ دَوَسٌ : نام گدایی معروف .
 عَبَّاسِيٌ : پولی به مقدار چهارشاهی ، نام گلی معروف .

عَرَبِيٌّ: گرامی، دوست یکدل، خویشاوند،
فرد مورد علاقه .

عَسْكَرِيٌّ: نوعی انگور.

عَسَلٌ: انگبین .

عَسَلَكُ: ترشح شکرینی که از نوعی حشره
بر درخت بید بسته شود .

عَسَلِيٌّ: برنگ عسل، تخم مرغ رقیق
پخته شده .

عِشْقٌ: محبت سخت شدید .

عِشْقُ كُرْدَانٍ: خوش گذراندن، بدنبال
شهوت رفتن .

عِشْقُ وَاوَايِ: عشق بازی .

عِشْوَةٌ: غنچ ودلا، کرشمه .

عِصَا: چوب دستی سرخمیده .

عِصَايِ پَيْرِي: کنایه از فرزند صالح .

عِصْبَانِي: خشمگین، غضبناک .

عِصْبَانِي كُرْدِيْن: عصبانی شدن .

عِصْرٌ: هنگامی که قرب دوسوم از روز
گذشته باشد، چاشتگاه .

عِطَارٌ: صاحب دکان عطاری، دکانداری

که قند و چای و نبات و داروی گیاهی
فروشد .

عِطْرٌ: بوی خوش .

عِطْسَه، عِطْسَه، عِدْپَسَه: اشنوسه، خروج
هوای ریه با شدت و فشار و صدا و

عَرَضٌ: بیان مطلب با خضوع تمام به
بزرگتر، پهنا، طول مدت .

عَرَضَه: لیاقت .

عَرَعٌ: صدای خر، درختی شبیه به چنار.

عَرَقٌ: آبی که درگرمای مسام بدن خارج
شود، خوی، عصاره و تقطیر گیاه
معطر یا دارویی، مشروب معروف .

عَرَقٌ بَرِيْتَنٌ: عرق ریختن .

عَرَقٌ بَرِيْجُونْدَنٌ: عرق ریختن .

عَرَقٌ بَزِيْنٌ: عرق زدن .

عَرَقٌ چِيْنٌ: کلاه نازک که از پارچه دوزند.

عَرَقٌ كَاسِنِي: عرقی که از کاسنی گیرند.

عَرَقٌ كُرْدَنٌ: بعرق آمدن بیمار .

عَرَقٌ كَبِرٌ: زیر پیراهنی، پارچه نمدی زیر
زین اسب .

عَرُوْسٌ: زن در شب ازدواج، زن پسر .

عَرُوْسَكُ: لعبت، پیکره کوچک شبیه
انسان .

عَرُوْسِي: جشن برگزاری مراسم ازدواج.

عَزَا: سوگ، ماتم .

عَزَايَكْتَنٌ: عزاکرفتن .

عَزَاذَارِي: سوگواری .

عَزَبٌ: کسی که همسر ندارد .

عِزْرَائِيْلٌ: ملك الموت، کنایه از کسی
که وحشت در دیگران ایجاد کند.

عَلَاَقَه : وابستگی، دوستی، میل و محبت.
 عَلَامَتٌ : نشانه، پرچم فلزی، رایت.
 عَلَاوَه : اضافه.
 عَلَاوَه كُرْدِنٌ : اضافه کردن.
 عَلَاوَه كِرْدِيْنٌ : اضافه شدن.
 عَلَتٌ : سبب، دفع خون از زنان.
 عَلَفٌ : گیاه.
 عَلَفٌ جَرٌ : مرغ.
 عَلَمٌ : بیرق فلزی.
 عَلْمٌ : دانش و اطلاع.
 عَلْمٌ : زمین بلند و ناهموار و شیب دار
 (از عَلَمٌ عربی به معنی کوه).
 عَلَمَسِرَاطٌ : غوغا و داد و فریاد، بَلَوٰی .
 عَلَمٌ شَنَكَه : علمسراط.
 عَلَمٌ كُرْدِنٌ : برپا کردن، بلند کردن.
 عَلَنِي : آشکارا.
 عَلَنِي كُرْدِنٌ : آشکارا کردن.
 عَلَنِي كِرْدِيْنٌ : آشکارا شدن.
 عَلِي كُرْدِنٌ : یاعلی گفتن و برخاستن (بزبان
 کودکان).
 عَلِيْلٌ : بیمار.
 عَلِي مَوْجُوْدٌ : درویش.
 عَلِي مَوْلِيٌ : درویش.
 عَمَارَتٌ : قصر، کاخ.
 عُمَارَتٌ : کود.

بی اختیار به عمل بینی .
 عَطَسَه بَكْرُوْدِنٌ : عطسه کردن .
 عَقَبٌ : پی ، دنبال .
 عَقَبٌ بَزِيْنٌ : عقب زدن .
 عَقَبٌ بَمَانْدَنٌ : عقب ماندن .
 عَقْدٌ : اجرای صیغه درازدواج و معاملات،
 بستن معاملات و ازدواج .
 عَقْدٌ كُرْدِنٌ : مراسم اجرای صیغه ازدواج
 را برگزار کردن .
 عَقْدٌ كُنَانٌ : جشن برگزاری مراسم عقد .
 عَقْدٌ كِرْدِيْنٌ : عقد شدن .
 عَقْدَه : اندوه و غم در اثر احساس کم بود،
 کینه، گره غم در گلو .
 عَقْدَه بَتَرَكِيْنٌ : ترکیدن عقده، گله گذاری .
 عَقْرَبٌ : کزدم، برج هشتم شمسی عربی .
 عَقْرَبَكٌ : بیماری و زخمی دردناک در
 انگشت، تیغه های روی صفحه
 ساعت .
 عَقْلٌ : خرد .
 عَقِيْدَه : رای، نظر، اعتقاد .
 عَكْسٌ : باز گونه، تصویری که بادوربین
 برداشته شود .
 عَكْسٌ يَكْتَنٌ : عکس گرفتن .
 عَكْسٌ يَنْگِيْسْتَنٌ : عکس انداختن .
 عِلَاجٌ : درمان .

عَمَامَه : دستار سر .

عَمْدًا : به قصد ، از روی اراده .

عُمْدَه : مهم ، اصلی .

عَمْدِي : عمداً .

عُمُرٌ : طول حیات .

عُمُرٌ نُوْحٌ : کنایه از عمر طولانی .

عُمُقٌ : گودی .

عَمَلٌ آمِنٌ : عمل آمدن .

عَمَلٌ بِبِمَنْ : پرورده شدن .

عَمَلٌ بِيَوْتِنٌ : عمل آوردن .

عَمِلَگِي : کارگری ، فعلگی .

عَمِلَه : کارگر .

عَمُو : برادر پدر (گاه بیگانه را نیز بدین

نام مخاطب سازند).

عَمُوْزَا : عموزاده ، پسرعمو .

عَمَه : خواهر پدر .

عَنَابٌ : میوه معروف شبیه به سنجد که

مصرف طبی نیز دارد .

عَوَامٌ : آدم ساده و بی سواد .

عَوُجًا : اَوْجًا (به این کلمه رجوع شود).

عُوْرٌ : برهنه .

عَوْرَتٌ : آلت زنان و مردان ، به مجاز

به زن گویند .

عَوَضٌ : بدل ، پاداش نیک .

عَوَضٌ بَدَلٌ : تغییر و تبدیل .

عَوَضٌ هَادِئِيْنٌ : پاداش دادن .

عَوَضِي : مبدل ، چیزی که بجای چیز

دیگر باشد ، نوزاد عجیب الخلقه .

عَوَضِي بَكْتَنٌ : عوضی گرفتن .

عَهْدٌ : پیمان ، قرار ، روزگار .

عَهْدٌ كَرْدِنٌ : پیمان بستن .

عَهْدَه : ذمه ، دین .

عَهْدَه دَارِيْنٌ : متعهد بودن .

عِيَالٌ : رند و چالاک .

عِيَالٌ : بچه ، زن منکوحه .

عِيَالُوْنٌ : بچه ها ، کودکان ، افراد

خانواده .

عِيَالُكَ : طفلك .

عِيَالِ دَارِي : بچه داری .

عِيَالُوَارٌ : آنکه تعداد نان خورش زیاد

است .

عَيْبٌ : نقص ، ایراد .

عَيْبٌ بَكْتَنٌ : انتقاد کردن ، ایراد گرفتن .

عَيْبُوْرٌ : عیبناک .

عَيْشٌ : شادگذرانی .

عَيْدٌ : روزهای جشن و سرور مذهبی یا ملی .

عَيْدِ غَدِيْرٌ : روزی که حضرت پیامبر (ص)

علی علیه السلام را به جانشینی برگزید .

عَيْدِ فِطْرٌ : عیدرمضان .

عَيْدِ قُرْبَانٌ : عیداضحی .

عَیْدِ نَوْرُوْرُوْرُ : نخستین روز سال ایرانی
 که عید گیرند .
 عَیْدِی : هدیه عید .
 عَیْنُ : شبیه و مانند .
 عَیْنَكْ : وسیله شیشه‌ای و ذره بینی که به

چشم زنند تا بهتر بینند .
 عَیْنِ خِیَالُ نَبْنُ : پروای چیزی را نداشتن،
 خونسردی و بیرگی .
 عَیُوْ : کور و عاجز .

غ

غَابُ بَزَیْنُ : چیزی را ناگهان ازدست
 کسی ربودن (از ترکی غَابْمَاقُ یعنی
 به سرعت ربودن) .
 غَارُ : شکاف درون کوه ، مغاره ، کهف .
 غَارَتُ : چپاول .
 غَارُ غَارُ : صدای کلاغ .
 غَارُ غَارُکُ : بازیچه‌ای که با دو گردو
 سازند .
 غَارُ غَوْرَه : سرو صدای کودکی پیش از
 بسختن آمدن .
 غَازُ : واحد پول در قدیم ، کنایه از ارزش
 کم .
 غَازُ : مرغ معروف آبی .
 غَاغِلُ : بی خبر .
 غَاغِلِکِبِرْ کِرْدَیْنُ : ناگهان گرفتار شدن .
 غَاغِلِی : غفله ، ناگهان .
 غُدُدُ : غده ، گره بزرگی که در بدن
 بر آید .

غُدُّغُدُ : صدای مرغ .
 غُدُّغُدُکُ : نام چشمه‌ای است که آب آن
 گچ فراوان دارد .
 غَدَا : خوراک .
 غَدَا بَخُوْرُدُنُ : غذا خوردن .
 غَدَا هَاذَا یَنْ : غذا دادن .
 غَرَبَالُ ، غَلْبَالُ : غریب ، سرند چشمه
 ریز .
 غَرَبَتِی : کولی ، لولی .
 غَرَبَتِکِی : آدم سبک و بی تمکین .
 غَرَبَتِی . هرزه کار و بی ادب .
 غَرَسَاقُ : توان و نیرو ، خمیره استوار ، عضوی
 داخلی .
 غَرَسُ : صدای جانوران در حال حمله ،
 صدای رعد :
 غَرَسَمَالُ : زن دریده و وقیح ، قبحه و
 بی حیا (در اصل غریب شمار) .
 غَرَضُ : مقصود ، بدخواهی .
 غَرُغَرُ : گفتار بیجا ، آواز درون شکم ،

غَشَّ غَشًّا بَخْنِدِينَ : شدید و طولانی
خندیدن .

غَشِي : آنکه بیماری صرع دارد و دچار
حمله می شود .

عُصَه ، عُصَدَه : غم و اندوه .

عُصَه بَخُورِدَنَّ : غم خوردن .

عَضِبَ : خشم .

عَضْبَانِك : خشمگین .

غَفَلَتْ : بی خبری .

غَفَلَتْ كَرْدَنَّ : غافل شدن .

غَفَلَةٌ : ناگهان .

غَلَّ : چرخش چیزها به سوی سرازیری .

عُلَّ : جوشش .

غَلَّافٌ : جای شمشیر .

غَلَامٌ : خدمتگزار زر خرید .

غَلْبَالٌ ، غَلْبِيلٌ : غریب ، وسیله بیختن .

غَلَّ بَخُورِدَنَّ : غلت خوردن .

غَلَّ بَدَائِنٌ : غلتاندن .

عُلَّ بَزَيْنٌ : جوشیدن .

غَلْبِيلٌ بَافٌ : غریب باف .

غَلْبِيلٌ بِنْدٌ : غریب باف .

غَلَّتْ : چرخش روی زمین به دور خود
از پهلو .

غَلَّتْ بَزَيْنٌ : غلت زدند .

غَلَّتَكَ : غلت زدند انسان یا حیوان، چوب

غرش ابر .

غُرَّ غُرًّا بَكَرْدَنَّ : غرولند کردن ، باخود از

روی خشم حرف زدن .

غُرَّ غُرًّا : آنکه همیشه غرغر کند .

غُرَّ غُرًّا كَرْدَنَّ : دارو یا آب را در گلو به

حرکت آوردن .

غُرَّ غُرًّا : هیجان و اضطراب سخت .

غُرَّقُ : فروشدن در آب .

غُرَّقُ كَرْدِينَ : غرق شدن .

غُرَّقَوْتُ : غرقاب ، نقیض پایاب .

غُرُّوبٌ : فرورفتن خورشید ، هنگام فرو

رفتن خورشید .

غُرُّورٌ : کبر و خودخواهی .

غُرَيْبٌ : بیگانه ، عجیب .

غُرَيْبِي : غریب ، بیگانگی .

غُرَيْبٌ مَرَكَةٌ : آنکه در غریب بمیرد .

غُرَيْبٌ كَرٌّ : نوعی حشره شبیه کنه .

غُرَيْبَه : بیگانه ، نا آشنا ، غیر خویشاوند .

غُسْلٌ : شستشوی سروتن در موارد و به

صورتی که شرع معین کرده است ،

آب ریختن .

غُسْلٌ بَدَائِنٌ : غسل دادن .

غَشَّ (غَشِي) : بی هوشی که عارض

می شود .

غَشَّ بَكَرْدَنَّ : دچار حمله یا صرع شدن ،

به حال بیهوشی افتادن .

کوتاه استوانه‌ای که زیر سنگ آسیا

گزارند و سنگ را برای حرکت روی

آن بگردانند و به زیر آرند . رصین

غَلَطٌ وَ اِغْلَاطٌ : غلطیدن روی چیزی .

غَلَطٌ : خطا .

غَلَطٌ بِكَيْفٍ : غلط گرفتن .

غَلَطٌ كَرْدَنْ : خطا کردن .

غَلَطِي : سهو و اشتباه .

غُلٌّ غُلٌّ : صدایی که از جوشیدن مایعات

برخیزد .

غُلٌّ غُلٌّ بَزَيْنٌ : غل غل زدن .

غُلْغُلُكُ : خارا نندن کف پا یا زیر بغل کسی .

غُلْغُلُكُ : کوزه ، سبوی کوچک .

غُلْغُلُكُ بَدَايِنٌ : غلغلك دادن .

غُلْغُلُهُ : ازدحام جمعیت ، شور و هیجان ،

جمع انبوه .

غُلْغُلِي : شیشه یاسنگ یا گچ گروی برای

بازی کودکان .

غَلَّةٌ : جو و گندم و برنج و امثال آن .

غَمٌّ : اندوه ، غصه .

غَمْبَادٌ : آماسی که در اثر غم خوردن زیاد

در درون یا زیر گلو پیدا شود .

غَمٌّ بِخَوْرَدَنْ : غم خوردن .

غَمٌّ خَوْرَكٌ : بوتیمار .

غَنَجٌ بَزَيْنِدَلٌ : سخت مایل و مشتاق چیزی

بودن .

غُنْجَهٌ : گل نشکفته .

غَنِيْمَتٌ ، غَلِيْمَتٌ : آنچه در جنگ از دشمن

بدست آرند ، چیزی که برایگان و

بی رنج بدست آید ، مفت .

غَوْدَهٌ : ظرفیت هر دو مشت ، دو مشت بر ،

مشته .

غَوْرَهٌ : انگور نارسی .

غُوْطَهٌ بِخَوْرَدَنْ : فرو شدن در آب .

غَوُّغَاٌ : بانگ و فریاد ، شور .

غُوْلٌ : انسان درشت اندام بی خسر

افسانه ای مقیم در بیابان ، دیو

صحرايي .

غُوْلٌ : گول و نادان .

غُوْلٌ بَزَيْنٌ : گول زدن .

غَيٌّ : استفراغ .

غَيْبٌ : عالم نهان رنابیدا ، جهان نامرئی .

غَيْبَتٌ : سخن پشت سردیگران .

غَيْبَتٌ كَرْدَنْ : پشت سر کسی حرف زدن .

غَيْرٌ : غریبه ، بیگانه ، جز .

غَيْرَتٌ : تعصب ، حییت .

غَيْرَتِي : متعصب ، غیر تمند .

غَيْرَ حَقٌّ : بی سبب و بدون علت ، ناحق .

غَيْظٌ : خشم ، غضب همراه بالجاجت .

غَيْظٌ كَرْدَنْ : مورد خشم قرار دادن .

غِيَهٌ : فریاد بسیار شدید .

غِيَهَ قَنْبَرِي كُرْدَنْ : بانگ و فریاد سخت
ومتوالی براه انداختن .

غِيَهَ بَكشِين : غیه کشیدن .
غِيَهَ قَنْبَرِي : بانگ و فریاد سخت و متوالی .

ف

فَانُوس : جای شمع که پوشش نیمه
شفاف دارد .

فَايْدَه : سود و بهره .

فَيْتَنَه : شر و فساد ، آشوب ، آشوبگر .

فَتُّ فَرَاوَنْ : زیاد و فراوان .

فِتْبَلَه : افروزه و پلیته چراغ .

فِذَاكَارُ : جانفشانی ، آنکه مال و هستی
خود را سربهای کسی کند .

فِذَاكَارِي : جانفشانی .

فِذَاكَرْدَنْ : مال و هستی را سربهای کسی
کردن .

فِذَاكَرْدِيَنْ : فدا شدن .

فِرْ : صدای بینی به هنگام بیرون ریختن
ترشح آن .

فِرَاخُ : گشاد .

فِرَازِ بَدَايِنْ : فرار دادن .

فِرَازِ كُرْدَنْ : گریختن .

فِرَاشُ : آنکه خانه بزرگان را فرش
کند ، خدمتگزار .

فِرَاشِ بَاشِي : رئیس فراشان .

فِرَامُوشِ كُرْدَنْ : از یاد بردن .

فَاتِحَه : سوره نخستین قرآن شریف ،
مجازاً آغاز کارها .

فَاتِحَه خَوْنِي ، فَاتِحَه خَوْنِي : مجلس دعا
و قرآن خوانی برای میت .

فَاجِرْ : مرد بد کردار .

فَاجِشَه : زن بد عمل .

فَارُسِي : زبان رسمی مردم ایران .

فَاسْتَوْنِي : نوعی پارچه پشمی .

فَاسِقِي : بدکار ، مردی که بازن شوهردار
بیامیزد .

فَاصِلَه : دوری .

فَاقِي : شکاف قلم .

فَالُ : شگون ، طالع ، سرنوشت ، قسمتهای
مساوی از يك چیز .

فَالِ بَكْتَنْ : فال گرفتن .

فَالِ بَيْنِ : طالع بین .

فَالِ كُرْدَنْ : چیزی را به اجزاء مساوی
تقسیم کردن .

فَالِ كُوشِ وَاسْتَايِنْ : فال گوش ایستادن .

فَالُودَه : رشته نناسته‌ای که با شربت و

برف خورند .

فَرَاوُنُ : بسیار .
فَرَاوُنِي : فراوانی
فَرَاهِمُ كُرْدُنُ : تهیه کردن .

فَرَزِينُ : فرزند (به کلمه فِرْزُوعِ شُود)،
بینی افشاندن .

فَرُوذُ : فرود ، پایین .
فَرُوذَامَه : فرود آمده ، آرام یافته .

فَرُووشُ : عمل فروختن ، بیع .
فَرُووشُوینُ : فرو رفتن .

فَرُو كُرْدُنُ : چیزی را به فشار داخل چیز
دیگر کردن .

فَرُو كِشُ : سبکی و تخفیف بیماری .
فَرُوَاذُ : بانگ بلند .

فَرُوَاذُ بَرِیْنُ : دادزدن .
فَرُوپِیْتُ : گول .

فِرْسُ : بادی که از مشك و توپ و نظایر
اینها بدر رود .

فِرْسَادُ : تباه کاری ، چرك زخم .
فِرْسَادْكَارُ : شرور .

فِرْسُ فِرْسُ كُرْدَدُ : باکندی و تانی فراوان
کار کردن .

فِرْسُ فِیسی : آهسته کار .
فِرْسِقِلِي : خیلی کوچک .

فِرْسِنْجَانُ ، فِرْسِنْجُونُ : خورش مغز گردو .
فِرْسُ : آوازمار ، صدایی که گاو جهه تهدید

از بینی بر آورد ، آواز گذشتن سریع

فِرَاوُنُ : بسیار .

فِرَاوُنِي : فراوانی

فِرَاهِمُ كُرْدُنُ : تهیه کردن .

فِرَزِينُ : فرزند (به کلمه فِرْزُوعِ شُود)،
بینی افشاندن .

فِرْتُ : تند و باعجله .

فِرْتُ فِرْتُ : متوالی و پشت سر هم ، فِرْ
و فِرْ ، قید افراط .

فِرْدِیْسُو : فرداشب .

فِرْزَه : چابك ، چالاک .

فِرْزَنْدُ : ولد ، زاده .

فِرْسَخُ : فرسنگ ، طولی به حد شش
کیلومتر .

فِرْشُ : بساط ، گسترده .

فِرْشْتَه : مَلَك ، کنایه از انسان نیکوکار
و بی آزار .

فِرْصَتُ : مجال .

فِرْصُ : تصوّر .

فِرْفِرَه : بازیچه ای کودکانه ، اسباب بازی
مخروطی نوک تیز که با نخ بدور

درمی آورند و به شدت می چرخد .
فِرْفِرِي : موی پرچین و شکن .

فِرْقُ : تفاوت ، تارك سر .

فِرْ كُرْدُنُ : بینی افشاندن .

فِرْمَانُ : دستور .

فِرْمَانِبُرْدَارُ : مطیع .

فَلْفَلٌ : گیاهی است که میوه اش قرمز است و چون خشک شود سیاه گردد؛ و بسیار تند است و با زردچوبه مصرف شود .

فَلْفَلٌ زَرْجَوْبَه : فلفل زردچوبه .

فَلْفَلٌ نَمَكِي : رنگک خاکستری .

فَلَكٌ : آسمان ، فلکه ، چوب تسمه داری که پای گناهاکار را بدان بندند و با ترکه یا شلاق بزنند .

فَلَكٌ كُرْدَنْ : باچوب و فلک تنبیه کردن .

فَلَوْسٌ : دارویی است مسهل .

فَنْجُونٌ : فنجان ، پیاله چای خوری ، پنگان .

فَنْدٌ : حيله و فریب ، زرق و تزویر .

فَنْدٌ بَزَيْنٌ : گول زدن .

فَنْدُقٌ : میوه معروف شبیه به گردوی کوچک .

فَنْرٌ : مفتول یا نوار فولادین قابل ارتجاع ، آهن آب داده دارای خاصیت ارتجاع .

فَنْقَلِي : کوچک .

فَنْكٌ فَنْكٌ : شکایت و گله غیر صریح .

فَنْكٌ فَنْكٌ كُرْدَنْ : اظهار نیاز و گله و زاری کردن .

فَنْكٌ فَنْكِي : کسی که همیشه نق زند و

گلوله .

فَشَارٌ بَدَائِنٌ : فشار دادن ، زور دادن .

فَشَارٌ بَيُّوتَنْ : زور آوردن .

فَشٌّ بَزَيْنٌ : فش زدن .

فَشٌّ فَشٌّ : آواز نفس خشم آلود گاوچه تهدید .

فَشْنَكٌ : پوشش فلزی گلوله تیر اندازی .

فَصْلٌ : هربخش از چهاربخش سال ، زمان ، هنگام ، بخشی از کتاب .

فَضُولٌ : آنکه بدون لزوم در کارها مداخله کند .

فَطْرٌ : عید رمضان .

فَطْرَتْ : ذات ، آفرینش .

فَطْرَبَه : زکوة فطر .

فَطْرَبٌ : نان بدون مایه ترش .

فَعَلَكِي : عملگی .

فَعَلَه : عمله .

فَقِيرٌ : بی چیز .

فَكٌ : آرواره .

فِكٌ : نوعی بید .

فِكْدَارٌ : نوعی درخت بید .

فِكْرٌ : اندیشه .

فِلَانٌ : فرد نامعین و مبهم .

فِلَانٌ وَبَهْمَانٌ : فلان و بهمان .

فِلَانٌ وَبِشَارٌ : فلان و بهمان .

زاری کند .

فَنَگِي : ناله و شکایت کننده، نق زنده .

فَوْرِي : زود ، بیدرنگ .

فِپْرُوْرَه : سنگ قیمتی معروف .

فِپْس : افاده ، تکبیر ، تعریف از خود ،

نازش بخود .

فِپْس بَكْرُوْدَنْ : فیس کردن ، لاف زدن

از خود .

فِپْسِي : لاف زن ، همیشه فیس کننده .

فِپْطَه : فوطه حمام ، قطیفه .

فِپْل : حیوان عظیم الجثه معروف .

فِپْل وَفِنْجُوْن : دو چیز بزرگ و کوچک

بی تناسب .

فِپْلِي : رنگ فاخته ای .

ق

قَاتِق : خورش نان ، دوغ کره گرفته که

درخیک ریزند تاسفت شود .

قَاتِقْ كَرُوْدَنْ : خورش نان را کم کم با

لقمه برداشتن .

قَاتَك : گردویی که پوست سبز آنرا

بگیرند .

قَاتَمَه : ریسمان مو بین خشن .

قَات وَقُوْرَات : لخت و برهنه .

قَاتِي : مخلوط .

قَاتِي بَاتِي : درهم و مخلوط .

قَاتِج : ترك و شكاف ، يك قطعه بریده از

خربزه و هندوانه ، قسمت پیش‌زین .

قَاتِجَات : جنسی که معامله آن ممنوع

باشد .

قَاتِجَات كَرُوْدِيْن : آهسته و مخفیانه محل کار

را ترك کردن (از ترکی قَاتِجَاتِج به

قَاب : پاشنه پا ، استخوان کوچکی از

دست و پای گوسفند .

قَاب : چهارگوشه ساخته با چوب یا فلز

که آینه یا عکس در آن گذارند .

قَاب : دوری و بشقاب بزرگ .

قَاب پَابَرِيْن : پاشنه پا بزمین کوبیدن ،

کنایه از جان‌کندن .

قَاب كَسِي زَا بَدْرُوْدِيْن : نظر مساعد کسی

را جلب کردن .

قَابِل : لایق .

قَابَلَمَه : نوعی ظرف استوانه گونه و

دردار .

قَابِچِي (قَابُوچِي) : دربان .

قَابِچِي بَاشِي : رئیس دربانان .

قَات : برهنه ، بی پوشش ، سر از بیخ

تراشیده .

قَالِبْجَه : قالی کوچک
 قَانَقَانِي : فین فینی، آنکه تودماغی حرف
 زند .
 قَانُونُ : قرار وقاعده .
 قَاهَرُ : قهر، ضد آشتی .
 قَائِلٌ : مقرر و معترف .
 قَائِمٌ : عمود ، محکم و استوار ، پنهان
 در محلی مطمئن و استوار .
 قَائِمٌ بِأَشْكَ : بازی معنرف اطفال که
 دسته‌ای پنهان شوند و دسته دیگر
 باید آنها را پیدا کنند .
 قَائِمٌ كَرْدُنٌ : پنهان کردن، در محل محکمی
 قرار دادن .
 قَائِمٌ كَرْدِيْنٌ : مخفی شدن .
 قَبَا : نوعی لباس میان باز که تا زانو می
 رسد و روی آرخالت پوشند .
 قَبَا بَرَايِ كَسِي بَدُوْتُنْ : کنایه از گرفتاری
 برای کسی ایجاد کردن .
 قَبَاَلَه : سند املاك و جز آن .
 قَبْرٌ : گور .
 قَبْرَاقٌ : چابك ، چالاک ، فرزند .
 قَبْرَه كُنْ : آنکه پیشه‌اش ساختن قبر است .
 قَبْضٌ : رسیدی که در برابر دادن چیزی
 گیرند .
 قَبْضَه : دسته چیزهایی نظیر شمشیر و کارد

معنی دویدن و فرار کردن) .
 قَارَا شَمِيشٌ : هرج و مرج ، بی ترتیبی .
 قَارُوْرَاتٌ : کثافت .
 قَاشِقٌ : چمچه ، آنچه با آن آش و غذا
 خورند .
 قَاصِدٌ : فرستاده ، پیک .
 قَاصِدُكُ : میوه سبک پره‌ای علف قاصد
 که باد آنرا به هر جا برد .
 قَاضِيٌ : داور .
 قَاطِرٌ : استر ، چارپای معروف .
 قَاعِدَه : اساس و پوی کارها ، قرار و قانون .
 قَاعِدَه : حیض زنان .
 قَافِلَه : کاروان .
 قَاقٌ : نزار و لاغر .
 قَالٌ : صدا .
 قَالِبٌ : کالبد ، ظرف گونه‌ای که با آن
 چیزهای مساوی و برابر سازند، چون
 قالب خشت مالی و گلوله ریزی و
 عروسک سازی .
 قَالِبِيٌ : موافق و برابر با قالب .
 قَالِيٌ چيزِي زَا بَكِنْدُنْ : کار چیزی را تمام
 کردن .
 قَالٌ قَالٌ : سرو صدا .
 قَالٌ مَقَالٌ : سرو صدا .
 قَالِيٌ : فرش پرزدار معروف .

و غیره ، يك مشت از چیزی.

قَبْضَه : تابع عدد در شمارش تفنگ و شمشیر و غیره (چهارقبضه تفنگ).

قَبْل : پیش .

قَبْلَه : جهت کعبه .

قَبْلَه نَمَا : قطب نما که جهت قبله را نیز با آن بیابند .

قَبُول : پذیرفته .

قَبُول كَرْدَن : پذیرفتن .

قَبُول كَرْدِیْن : قبول شدن .

قَبُولِی : پذیرش .

قَبَه : گنبد بنا .

قَبَج : موزون ، موازی ، هم قالب ، به اندازه .

قَبْجَاق : نیرومند ، فربه ، گردن کلفت .

قَبْجَه : بدکاره ، زشت کار .

قَبْطِی : خشک سالی ، نایابی غذا .

قَد : خیره سر ، یکدنده ، لجوج .

قَد : قامت ، بالا .

قَدَّارَه : نوعی شمشیر کوتاه .

قَد بَكشِیْن : قد کشیدن .

قَدَر : عزت ، رتبه ، مرتبه .

قَد رَاسْتَا كَرْدَن : کنایه از بیرون آمدن از گرفتاری .

قَدَغْن كَرْدَن : ممنوع کردن .

قَد كَشَك : غده هایی که در ران در دو

سوی عانه است.

قَدَم : جای پا ، گام ، نوعی از راه رفتن اسب ، مجازاً شگون .

قَدَم بَزِیْن : قدم زدن .

قَدَم دَاشْتَن : خوش قدم بودن .

قَدَم كَرْدَن : طول را با قدم اندازه گرفتن ، نیک قدم بودن ، نیک بختی آوردن .

قَدَم و كَتَن : قدم برداشتن .

قَد و قَامَت : قد و اندام ، تناسب بدن .

قَدِیْفَه : قطیفه ، هوله بزرگ .

قَدِیْم : زمان باستان .

قَدِیْمِی : کهنه و باستانی .

قَر : بزرگ خایه ، آنکه ورم بیضه دارد .

قَر : فرورفتگی و شکستگی ظرف فلزی .

قَر : ظاهر آنوعی مرغ شکاری است ، گویا مخفف قَرَقِی باشد که از باز کمی کوچکتر است .

قَر : جنبانیدن کمر و سرین باعشوه .

قَر آن : کتاب دینی مسلمانان .

قَرَاب : خوش لباس خودنما .

قَرَابَه : شیشه بزرگ دهان تنگ .

قَرَار : آرام .

قَرَارِیْگَتَن : آرام شدن ، استقرار یافتن .

قَرَاَصَه : فرسوده و شکسته .

قَرَان : واحد پول که در زمان فتحعلی شاه

قَرُصٌ : محکم و استوار ، هر چیز گسرد
نظیر خورشید و ماه و نان و حتی
دارو .

قَرُصٌ : وام .

قَرُصٌ وَقَوْلُهُ : وامی که از چند تن به
دشواری گرفته باشند .

قَرُصٌ هَذَا بَيْنَ : قرض دادن .

قَرُصٌ هَا كَيْفَ : قرض گرفتن .

قَرْعَةٌ : آنچه به فال زنند (در اصل چیزی

از چوب یا استخوان و غیره بود که

به وقت فال گشادن می غلطانیدند) ،

تدبیری که سهم و نصیب را با آن

تعیین کنند .

قَرْعَةٌ بَكْشِينٌ : قرعه کشیدن جهت تعیین

سهم .

قَرُقٌ : اما کنی که ورود بدان برای عموم

ممنوع باشد .

قَرُقِجِي : مأمور قرق .

قَرَقْرَكٌ : قرقه .

قَرَقْرَةٌ : چوب کوچک سوره دار

استوانه‌ای که نخ جهت خیاطی به-

گردش پیچند .

قَرُقٌ كَرَدَنْ : منع کردن اشخاص از ورود

به جایی، جایی را از استفاده عموم

بدر آوردن .

به صورت «صَاحِبِ قَرَانٍ» معمول شد و
مخفف گردید .

قَرَانٌ : احتمال برخورد با خطر ، خطر
مقدر در زمان معین .

قَرَاوُولٌ : مراقب و محافظ ، نگهبان ،
کشیکچی ، نشان سرتفنگ برای

هدف گیری .

قَرَاوُولٌ بَشُوَيْنٌ : قراوول رفتن در تیر

اندازی .

قَرَبَانٌ : فدا .

قَرَبَانِي : ذبیحه روز عید قربان .

قَرَبَانِي كَرْدَنْ : کشتن گوسفند در عید

قربان یا برای نذری شرعی .

قَرَبَزَيْنٌ : کسی را گول زدن و با خود بردن .

قَرْتٌ ، قَرْدٌ : بلع ، فرو بردن لقمه پس از

جویدن .

قَرْتٌ بَدَايِنٌ : قرت دادن ، کنایه از تحمل

کردن غصه .

قَرَجٌ : صدای بریده شدن چیزی باقیچی

و نظیر آن .

قَرْدَرَانِكِسْتَنْ : کنایه است برای از میان

بردن چیزها (قَرْدُ كُو یا مخفف قَرَقِي

است) .

قَرْدَرِافْتَايِنٌ : کنایه برای از بین رفتن

چیزها .

قَرَفِي: پرنده چابک شکاری از جنس باز
اما کوچکتر، فرغوی .

قَرَكْ: جلاجل، زنگوله و درای کوچک
وگرد .

قُرْكَرْدِينْ: قرشدن .

قُرْمَدَنَكْ: دشنامی است به معنی بی حیثیت
و بی غیرت .

قُرْمِزْ: رنگ سرخ .

قُرْمَسَاقْ: قمردنک (در اصل به معنی ساق
با کلفت است).

قُرُوفَرْ: آراستگی لباس برای تظاهر .

قِرُوقَنْبِيْلَهْ: ادا و اطوار بدکارگان .

قُرْزْ: قوز، خمیدگی ستون فقرات .

قُرْزَاقْ: دسته سرباز در سابق .

قُرْزَقَلَا: این کلمه به معنی قلعه دختر است

(قُرْز = دختر + قَلَا = قلعه) و بر محل

دوراهی شکراب و شهرستانک که

ابتدای راه قصر دختر (آتشگاه قصران)

است اطلاق می شود و در محل به

تحریر «قَارْ قَالَا» و «قَاسْفَالَا» گویند .

قُرْ قُونْ: دیکه .

قُرْزِكْ پا: برجستگی دو سوی مج پا .

قِرْزَلْ آلا: نوعی ماهی ممتاز .

قِرْزَنْ قَلْفِي: نوعی از سنجاق قفلی .

قَسَمْ: سوگند .

قَسَمْ بَخَوْرَدَنْ: سوگند خوردن .

قَسَمْ بَدَايَنْ: سوگند دادن .

قِسْمَتْ: بخش .

قَسِمْ نَاحِقْ: سوگند دروغ .

قَشِقِرْقْ: بانگ و فریاد و داد و بیداد (از

مصدر قَشِقْرُمَاخ ترکی یعنی با فریاد

باز خرف زدن).

قَشَلَاقْ: گرمسیر، در برابر ییلاق .

قَشَنَكْ: زیبا، دلپذیر

قَشُوْ: آلتی دنداندار و شانه مانند آهنین

که با آن تن چهار پایان را خارند .

قَصَابْ: گوشت فروش .

قَصَدْ: اراده، آهنک، غرض .

قِصَهْ: داستان .

قِصَهْ بَكْتَنْ: قصه گفتن .

قَضَا: تقدیر خدایی، پیش آمد آسمانی .

قَضَا: عبادت در خارج از وقت مقرر

شرعی .

قَضَا كَرْدَنْ: انجام دادن عبادات فوت شده

بعد از گذشتن وقت آن :

قَضَا كَرْدِيْنْ: قضا شدن .

قَطَارْ: ردیف و به دنبال هم .

قَطْبْ بَزِيْنْ: بریدن سر قلم نی از پهنا .

قَطْرَهْ: چکه .

قَطْ زَنْ: قطعه شاخ یا استخوانی که قلم

قُلُوحٌ : نی ، نی بکار رفته در دستگاه
 بافندگی .
 قُلْدَرٌ : الواط ، شجاع .
 قَلْعَه : دژ ، حصار .
 قَلْعَه بِيْگِي : قلعه دار .
 قَلْبِي : جريمه ، حق و حساب .
 قَلْبِي خَو وَعَادَت .
 قَلْبِي اِنِكْسَتَن : به جريمه انداختن .
 قَلْكٌ : كوزه كوچك سربسته سوراخ -
 داری كه كودكان در آن پول جمع
 كنند .
 قَلَمٌ : وسيله نويسندگی ، ميله مخصوص
 سنگ تراشی و آهنگری ، قطع شدن
 استخوان .
 قَلَمِ اِنْدَازٌ : به تقريب و تخمين و بدون
 محاسبه مقدار چیزی را تعيين کردن .
 قَلَمٌ بَزِيْنٌ : خط زدن .
 قَلَمٌ بِه قَلَمٌ : رقم به رقم .
 قَلْمَبَه : چیز برجسته ، كنايه از آدم چاق .
 قَلْمَبَه گَوِيِي : درشت گویی .
 قَلَمِ پا : استخوان ساق پا ، استخوان
 شتالنگ .
 قَلَمِ تَرَاشٌ : چاقوی مخصوص تراشیدن
 قلم .
 قَلَمِ خُوْرْدِگِي : خدشه در نوشته ، قلم -

را روی آن قط زنند .
 قَطِيفَه : پارچه ای كه با آن تن را پس از
 استحمام خشك كنند .
 قَفُوْنٌ : قبان ، وسيله توزين وزنه های
 سنگين .
 قَفْسٌ : آشيانه دستی مرغان .
 قُفْلٌ ، قُلْفٌ : وسيله ای كه با آن در را
 می بندند .
 قُلاٌ : آسان ، ساده .
 قُلاَبٌ : گیره .
 قُلاَبٌ سَنَكٌ : فلاخن .
 قُلاَبِي : قلبی .
 قَلَادَه : طوقی كه به گردن حيوانات
 كنند .
 قِلَاعٌ : كِلاَع .
 قِلَاعِ بَرٌ : ديوار پره دار .
 قُلا كَرْدَنٌ : از فرصت مناسب استفاده
 كردن ، از كمينگاه در موقعی مناسب
 برای شكار بدر آمدن .
 قَلْبٌ : دل ، عضو صنوبری .
 قَلْبِكَن كَرْدِيْنٌ : قُلاَب كن شدن .
 قَلْبٌ : جرعه .
 قَلِجٌ : برش خربزه و هندوانه .
 قَلْجَمَاقٌ : زورمند (درترکی قُلْ مجموع
 دست و چمَاق چوب دست است) .

قَمَمَه : ظرفی با دهانه تنگ که اطراف

آنرا نمد گرفته باشند .

قَمَه : شمشیر خرد شبیه به قداره .

قَنَات : کاریز .

قَنَاد : شیرینی فروش .

قَنَارَه : چنگک‌هایی که در قصابی به تخته

گویند و گوشت بدان آویزند .

قَنَارِی : مرغ خواننده معروف .

قِنَاس : سطحی که يك یا چند گوشه آن

زاویه قائمه نباشد ، اصطلاحاً افراد

بد اندام و بی قواره را گویند .

قَنَد : شکر به قالب ریخته و سخت و

کلوخ شده .

قَنَدَاغ : آبجوشی که با قند شیرین کرده

باشند .

قَنَدَاق : پارچه‌ای که كودك را در آن

پیچند .

قَنَدَاقِی : طفلی که در قنداق است .

قَنَدَان : ظرف قند .

قَنَدِپَهْلُو : چای که قند در آن نریزند .

قَنَدِشَكَن : وسیله‌ای که با آن قند خرد

کنند .

قَنَدِپَل : چراغدانی که از سقف آویزند .

قُو : پرنده معروف .

قَو : آتش‌زنه که از جوش درخت گردو

زدگی .

قَلَمَدَاذ : محسوب و منظور .

قَلَمَدَان : جای قلم .

قَلَمَدَسْتُ : استخوان آرنج .

قَلَمَدُوشُ گِپْتِن : به گردن و بر سر دوش

سوار کردن .

قَلَمَزَن : نویسنده ، کنایه از قضا و قدر .

قَلَمَكَار : منسوج پنبه‌ای با زیور رنگین .

قَلَمُ كَرْدَن : چیزی را از میان بریدن ، نظیر

استخوان و چوب و میله آهن که

قطع کنند .

قَلَمُ كَرْدِیْن : قطع شدن .

قَلَمَه : شاخه کوتاه از درخت که به زمین

نشانند تاریخه کند .

قَلَمِی : نازک ، نوشته .

قَلَه : (معرب کله) سره کوه ، کله کوه .

قَلِیَان : وسیله معروف تدخین .

قَلِیْجَه : ناحیه‌ای در نشیمن گاه .

قَلِیَه : خوراکی خورش مانند .

قُمَار : هر بازی که در آن شرطی باشد .

قُمَاش : پارچه ، کنایه از نوع در چیزها .

قَمْبَرَكُ بَزِیْن : چمباتمه نشستن .

قَمْبَرُ : خودستائی ، لاف از خود .

قَمْبَرُ دَر كَرْدَن : خودستایی کردن ، پز

دادن .

گیرند ، سوخته ، آتش گیره که با
چقماق آتش به آن زنند .
قَوَارَه : در اصل پارچه ای که خیاط از
گریبان جامه ببرد و نیز پارچه اطراف
بریده ، و بدین سبب تابع عدد برای
پارچه است (دو قواره پارچه) ، در
اصطلاح تناسب اندام است .
قَوَارَه دَارُ : هر چه ترکیب متناسب
باشد .
قَوَامٌ : نضج ، غلیظ شدن شربت در اثر
جوشیدن .
قَوَامٌ پَیْمَنٌ : قوام آمدن ، نضج گرفتن .
قُوْتٌ : خوراک ، روزی ، غذا .
قُوْتٌ : زور .
قُوْجٌ : گوسفند شاخ دار نر جنگی .
قُوْرُبَاغَه : جانور دوزیستی معروف .
قُوْرُجِی : سلاح دار (قور در ترکی سلاح
است) .
قُوْرْمَه : گوشت سرخ کرده (در ترکی
قورماق سرخ کردن است) .
قُوْرْمَه سَبْزِی : خورش معروف که از
سبزی و گوشت پزند .
قُوْشٌ : باز شکاری .
قُوْطِی ، قُطِی : ظرف در دار کوچک
فلزی و یا چوبی .

قَوْلٌ : قرار ، پیمان ، عهد .
قَوْلٌ بَدَائِنٌ : قول دادن .
قُوْلُنْجٌ ، قُلْنَجٌ : درد پهلو ، درد شکم ،
بادی که میان دوشانه موجب درد
شود .
قَوْمٌ : گروه ، خویشاوند ، قبیله .
قَهْوَه : قهوه .
قَهْوَه : آشامیدنی معروف .
قَهْوَه جُوْشٌ : ظرفی که در آن قهوه
بجوشانند .
قَهْوَه چِی : قهوه خانه دار .
قَهْوَه خَاَنَه : دکانی که در آنجا چای و
خورند .
قِیَافَه : شکل و صورت .
قِیَاقٌ : گیاهی است شبیه به چمن ، نوعی
چمن .
قِیَاقٌ : برخاستن ، ایستادن ، اقدام کردن .
قِیَاقٌ : روز محشر .
قِیَاقٌ پِیَاگَرْدُنٌ : آشوب بزرگ بوجود
آوردن .
قِیَاقٌ گَرْدُنٌ : کار خارق العاده کردن .
قِیَاقٌ : مراض ، افزار برش پارچه در
خیاطی .
قِیْدٌ : پروای چیزی را داشتن ، بند .
قِیْسِی : میوه معروف از نوع زردآلو ،

<p>قَبْلُ وَقَالَ : سروصدا . قَبْطَانُ : ورقه بسته روی ماست . قَبْمَتٌ : ارزش . قَبْمَه : نوعی خورش که با لپه و سیب زمینی و گوشت پزند . قَبْمَه قَبْمَه : ریز ریز . قَبِيش : تسمه و دوال پهن، کمر بند .</p>	<p>نوعی زردالوی اعلی . قَبْطُونُ : قبطان ، رشته بافته نخعی یا ابریشمی . قَبْفٌ : ظرف سرگشاد مخروطی سوراخ دار که لوله ای در وصل به سوراخ داژو با آن نفت در چراغ ریزند . قَبْلٌ : قیر .</p>
---	---

ك

<p>اقدام به کار . كَارِبْدٌ : فحشاء . كَارِبْرٌ : آنکه کارها را به راحتی به انجام می رساند . كَارِبْرَيْنٌ : بکار زدن ، به کار بردن . كَارْتِنَاكٌ : عنكبوت . كَارْجَاقُ كُنٌ : کار راه انداز . كَارْخَانَه : محلی که کارگاه برای کار نصب است . كَارْخِيْرَه : کنایه از عروسی . كَارْدٌ : تیغه تیزی که با آن گوشت و پیاز و امثال آن را خرد کنند . كَارْدُ وَپَنِيْرٌ : دو نفر که باهم معاندند، کنایه از نهایت تناقض و عناد . كَارْدِي : نوعی سبزی صحرائی . كَارِسْتَانٌ : شورعظیم ، غوغای بزرگ ،</p>	<p>كُكٌ : صورتی از که . كُكٌ : جاو محل (در کُبردی = کجا بردی، كُشٌ = کجا رفت و چه شد، گُجَه = کدام محل) . كَابِيْنٌ : مهریه . كَاْجٌ : کاسه . كَاْجُ كَجَه : کاسه و قاشق . كَاْجِي : حلوایی رقیق مرکب از آرد و شکر و روغن و زردچوبه . كَاْرٌ : عمل . كَاْرٌ : بند و تدبیر پهلوانی . كَاْرٌ : پارچه ای که در دستگاه بافندگی در دست بافتن است . كَاْرْآمَدٌ : کارپیش بر ، کاردان ، فعال وارد به فنون کار . كَاْرٌ اَزْ كَاْرٌ بِگَنْدِشْتَنٌ : فوت شدن فرصت</p>
---	--

میدان نبرد .

کارِ کَرْدُ : نتیجه و حاصل کار .

کارِ کَسِی تَمَامِ کَرْدِیْنُ : کنایه از مردن .

کارِ کَسِی را بَسَاتَنْ : کنایه از کسی را نابود کردن .

کارِ کَسِی رُو کَرْدِیْنُ : کنایه از افشا شدن نقشه کار کسی .

کارِ کُشْتَه : از کار درآمده ، اهل عمل ، ورزیده .

کارِ گَرُ : مرد کار ، کار کننده ، عمله ، فعله . کارِ گَرِی : عملگی ، فعلگی .

کارِ گِیْرِی : محصول کار ، نتیجه کار . کارِ وَاُنْ : قافله .

کارِ وَاُنْ سَرَا : سرایی که کاروانان آنجا منزل کنند ، سرای تجارتی ، مسافرخانه .

کارِ وَاُنْ کُشُ : ستاره ای که پیش از ستاره سحر بر آید .

کارِ وِباژُ : کار و کسب .

کارِی : سخت مؤثر ، کوشا ، اهل کار . کَاسِبُ : کسب کننده .

کَاسِنِی : گیاهی دارویی .

کَاسَه ۱ : پیاله از کوچک و بزرگ ، پیاله چینی یا سفالی .

کَاسِی چِشْمُ : گودی که تخم چشم در آن

است .

کَاسَه خَالی : فقیر و ندار .

کَاسِی سَرُ : جمجمه .

کَاسَه گَرُ : کسی که کاسه سفالی سازد .

کَاسِی لُغابی : کاسه سفالی لعاب دار .

کَاشِکی : ای کاش .

کَاشُورُ : کاسه شور ، پارچه ای که با آن کاسه و ظرف را شویند .

کَاشِی : سفال لعاب داده شده .

کَاعْدُ : ورقه نازکی که برای نوشتن از خمیر گیاهی سازند ، سند و صدرک .

کَافِرُ : منکر دین ، خارج از دین .

کَافُورُ : ماده معطر سفید رنگی که از برگ گیاهی بدین نام سازند .

کَافی : بسنده .

کَاکُ : کات کبود .

کَاکُلُ : موی بلند وسط سر ، زلف و موی سر .

کَاکِلِی : کاکل دار .

کَاکُوتِی : گیاهی معطر که در ماست و دوغ ریزند .

کَاکِلُ : کاه گل .

کَالُ : نارس ، نرسیده .

کَالُو : تکه خمیر نپخته که به هنگام بستن

گَبَاهُ: توده روی هم چیده علف خشک شده.

کَبْرٌ: نخوت و غرور.

کَبْرُودِي؟: کجا بردی؟ چه محل بردی؟

کَبْرِيْتٌ: وسیله آتش زنه معروف.

کَبُوْتُ: کبود.

کَبْرَهٌ: کبره، پینه و ورقه ای از چرک که

بر روی پوست بدن بسته شود.

کَبْرَهٌ دَوَسْتَنٌ: کبره بستن.

کَبْكٌ: کفک، نوعی قارچهای سفید یا

سبز یازرد که روی خوردنیها چون

زیاد بماند نشیند.

کَبْكٌ بَرِيْنٌ: کفک زدن.

کَبْلٌ: کفل، سرین.

کَبَهٌ: ظرفی چوبی در بنایی برای حمل

گاه گل و ملاط، کفه ترازو.

کَبَهٌ: توده.

کَتٌّ: شانهِ، کتف.

کَتٌّ کَتٌّ: قطعه بزرگ که از پنیر و کره

با لقمه بردارند.

کِتَابٌ: صحیفه، دفتر، نامه، نوشته ای

که در برگهای فراوان فراهم آمده

باشد.

کِتَابٌجَهٌ: دفتر.

کِتَابٌ خُدا: قرآن شریف.

نان از گوشه آن به تنور روی آتش

ریزد.

کَالُوْنِكٌ: نانی که باقره قروت یا پاره ای

از سبزیها چون گزنه، که لای آن

گزارند پزند.

کَامٌ: درختی که خارهایی چون سنجاق

دارد و میوه ریز زرد دهد که طعمش

عفص مایل به شیرینی است.

کَامِلٌ: تمام.

کَاهٌ: ساقه خرد شده و خرمن شده گندم

وجو و غیره، علف خشک.

کَاهَاْرٌ: بزغاله ماده دو ساله.

کَاهٌ جَبْرُوْرِيٌ: علف چیده را از کوه

پایین آوردن.

کَاهِلِيٌ: سستی و تنبلی.

کَاهُوٌ: سبزی معروف.

کَاهَهٌ: سرفه.

کَاهَهٌ بَكْرُدُنٌ: سرفه کردن.

کَاهِيٌ، کَاهِيٌ: بره ماده یک تا دو ساله.

کَاِنَاْتٌ: موجودات.

کَبَابٌ: کباب، قطعه های کوچک گوشت

که به سیخ کشند و به روی آتش پزند.

کَبَابٌ گَسْرِدِيْنٌ: کباب شدن، شکنجه

بزرگی دیدن.

- کَنَّاژ: چانه ، آروارهٔ زیرین .
 کَنَّاژَه بَزْبِن: چانه زدن ، پر حرفی کردن .
 کَنَّاژ ، کَنَّاژُون: گیاه معروف که از یافش پارچه بافند .
 کَنَّاژِی، کَنَّاژِی: منسوج بافته از کتان .
 کَنَّاژِی: کفگیر چوبین بدون سوراخ که با آن آتش را بهم زنند .
 کَنَّاژِه ای: بیهوده و گزاف ، سخن یاه (ترکی قتره) .
 کَنَّاژِه پَرَان: یاهو گو .
 کَنَّاژِی: نوعی ظرف مسی لوله دار شبیه به قوری که در آن آب جوش آورند و با جای و قهوه دم کنند .
 کَنَّاژ: زدن ، ضربت (در افغانی عصای کوچک وسطی) .
 کَنَّاژ بَخُوژْدَن: کَنَّاژ خوردن .
 کَنَّاژ بَزْبِن: کَنَّاژ زدن .
 کَنَّاژ: چوب بزرگ و محکم ، قسمتی از تنهٔ درخت که خرد کنند و بسوزانند .
 کَنَّاژ و کَنَّاژَت: ضخیم .
 کَنَّاژ و کَوَل: شانه ، دوش .
 کَنَّاژِی: صمغی که از گون بدست آید .
 کَنَّاژَت: پلیدی ، مدفوع ، براز .
 کَنَّاژَت: ناپاک ، پلید .
 کَنَّاژ: نوعی ابریشم .
- کَنَّاژ: خم و معوج ، ضد راست .
 کَنَّاژَه: هودج مسافربری .
 کَنَّاژ پیل: نوعی بیل .
 کَنَّاژ حِلَّاب: بدمعامله ، نادرست .
 کَنَّاژ حُلُق: بدخو .
 کَنَّاژِدَار و مَرَبِز: کنایه از ظاهر داری .
 کَنَّاژِه؟: کَنَّاژ؟ .
 کَنَّاژِی: انحنای ، خمیدگی .
 کَنَّاژِل: کسی که سرش زخم باشد و موی آن تپاه شده باشد .
 کَنَّاژِلَب: پوست چوبین گردو .
 کَنَّاژِلَک بَازِی: گربه رقصانی در معاملات .
 کَنَّاژِلَه: پوستهٔ سخت روی زخم .
 کَنَّاژِی: بیماری و زخم سر که چون به شود دیگر موی بر نیاورد .
 کَنَّاژِدَان: سبب مخروطی شکل جای قاشق که به گوشهٔ دیوار آویزند .
 کَنَّاژِه: قاشق بزرگ چوبی .
 کَنَّاژِدَا: فردمنتخبی که اموره را اداره می کند .
 کَنَّاژِدَایِی: وساطت ، ریش سفیدی .
 کَدُو: نوعی تیره بار معروف که بپزند و بخورند ، و میوهٔ بوته گیاهی رونده است و انواع دارد .
 کَدُو کَل: قیف گونه بزرگ مسی که با آن شیر و ماست و امثال آنرا در مشک

یاظرف دهن تنگ ریزند.

گدوم؟ : کدام؟ .

گدومه؟ : کدام؟ .

کَر: دسته بزرگ گندم درو شده، وبسته

علف وشاخه های نازک درخت ومازند

آن .

کُر: مقدار آبی که ظرفی را که هر بعدش

سه وجب ونیم باشد پر کند .

کُر: نوعی سنگ سست خاکستری رنگ.

کُر: گوشی که نشنود.

کُرآیه: اجرت نشستن درخانه ودکان کسی،

مزد بکار گرفتن حیوانات بارکش.

کُرآیه گردن: به کرایه گرفتن ، سود

رساندن مال ویاعملی.

کُرَباس: نوعی پارچه دستباف غیرظریف

ینبه ای .

کُرَبداین: کردادن .

کُرُج: حالت مرغی که از تخم رفته و

روی تخمها می خوابد تا جوجه

برآورد .

کُرَحْت: بیحس .

کُرْد: چوپان .

کُرْد، کُرْت: قطعه زمین کوچک سبزیکاری

که دور آنرا بلند کرده باشند .

کُرْدگار: رفتار وعمل.

کُرْد گردن: پختن و آماده کردن غذا .

کُرْدگار: خداوند .

کُرْدن: (کُرْد، کُن) کردن ، انجام دادن.

کُرْد و خورْدی: کار کردن و درمقابل فقط

غذا خوردن و مزد نگرفتن.

کُرْدَه: رفتار وعمل .

کُرْس: طویله و آغل کوچک جای بره و

بزغاله .

کُرْس: کسری .

کُرْسی: کسری .

کُرْسی: چهارپایه بزرگ معروف که در

سرما روی تنور داغ گذارند ولحاف

بزرگ روی آن اندازند و دورش

بنشینند .

کُرْک: نام پرنده ای است.

کُرْکِر: آواز خنده شدید .

کُرْگُرْدن: گندم وجو و علف چیده شده

را به صورت دسته هایی بسته در آوردن.

کُرْکِرْگُرْدن: سازگاری کردن .

گُرْگُرْی: نق نق ، گمتار بیجا ، پاسخ

نابجا .

گُرْگُرْی بخواندن: جواب غیر مقنع و

نابجا دادن، جواب سر بالا دادن.

گُرْکِنی: آلونک علفی ، نوعی چادر و

خیمه کوچک بادیاور سنگی .

کُرْم: خزنده ریزه معروف ، مجازاً

رشک وحسد .

كِرْمٌ بَخُورَدَه : کرم خورده و پوشیده .
 كِرْمٌ بَزِيَه : کرم زده .
 كِرْمٌ سُوَسُوَيْكٌ : کرم شب تاب .
 كِرْمُكٌ : کرم ریزه .
 كِرْمُوٌ : کرم زده .
 كِرْوَكُوْرٌ : کنایه از گول و نادان .
 كِرْوَكُوْرٌ كِرْدِيْنٌ : کنایه از عاجز شدن و
 قوا را ازدست دادن .
 كِرْوَهٌ : روغن پیش از داغ شدن ، چربی
 که از دوغ گیرند .
 كِرْوَهٌ : بچه اسب والاغ و شتر .
 كِرْوِيٌ : ناشنوایی .
 كِرْوِيٌ : آسیب دیده ، ذلیل و عاجز ، زبون ،
 افسرده و مغموم .
 كِرْوِيٌ : جمع شدن پشم در اثر حرارت .
 كِرْزَالٌ : مجروح و مصدوم ، زخم دار .
 كِرْزَبْدَايْنٌ : موهای کله پاچه گوسفند را
 روی الوسوزاندن .
 كِرْزُ كِرْدَنْ : افسرده در کنجی نشستن .
 كِرْسٌ : عضو مادینه .
 كِرْسٌ : شخص ، خویشاوند .
 كِرْسٌ : اهل ، که ناکس نا اهل باشد .
 كِرْسَادٌ : بی رواج ، بی رونق .
 كِرْسُ كِرْبُوْكٌ : نوعی مهره سفید از بقایای
 جانوران دریایی که به نظر قربانی
 آویزند .

كَسٌ وَاكْرٌ : خویشاوندان .
 كَسٌ وَاكْسٌ : شریف و وضع .
 كُشٌ ؟ : کجا رفت ؟ ، چه شد ؟ .
 كَشٌ : آغوش ، بغل .
 كِشٌ : بار ، دفعه ، مرتبه .
 كِشٌ : آنچه با کشیدن درازتر شود و
 چون رها کنند به حالت نخست
 باز گردد .
 كِشَا كِشٌ : درگیری و کشمکش .
 كِشَامَنْ : کش آمدن ، درازتر شدن .
 كِشٌ بَدَايَنْ : کش دادن ، طولانی
 گردانیدن .
 كِشْتٌ : زرع ، زمین کاشته .
 كِشْتَارٌ : کشت ، کشته .
 كِشْتٌ وَزَرْعٌ : کشت و کار ، کشاورزی .
 كِشْتٌ وَاكْرٌ : کار و بار زراعی .
 كِشْتَهٌ : مذبح ، مقتول .
 كِشْتَهٌ : گچ سخت مالیده و خمیر شده .
 كِشْتِيٌ ، كِوَشْتِيٌ : آنکه دو کس کمر
 یکدیگر را بگیرند و هر کدام بخوانند
 دیگری را به زمین زند .
 كِشْتِيٌ : سفینه .
 كِشْتِيٌ بَكْتَنْ : کشنی گرفتن .
 كَشْكٌ : قروت ، محصولی که از دوغ
 جوشیده و خشک کرده بدست آرند .
 كَشْكٌ سَا : ظرفی که كَشْك در آن ساینند .

کَشْکُولُ: ظرف بیضی شکل مخصوص درویشان .

کَشْکِی: بی پایه ، بی اساس .
کَشْکَلُ: برکهٔ سیب .

کَشْکِرْکُ: کلاغ پیسه ، زاغی ، کلاغ سیاه و سفید .

کَشْ گِیْتَنُ: بغل گرفتن ، در آغوش گرفتن .

کَشْمِشْ: انگور خشک کرده .

کَشْمِشْ سَبْرُ: کشمش سایه خشک .

کَشْمَکِشْ: کشاکش ، درگیری و ناراحتی .

کَشْنَدَه: قاتل .

کَشْوَاکِشْ: در منازعه یکدیگر را گرفتن و به این سو و آن سو کشیدن .

کَشْ و فِشْ: شور و جنجال .

کَشِپْدَه: بلند قامت متناسب اندام .

کَشِپْدَه: سیلی و طپانچه ، چک .

کَشِپْکُ: نگهبانی ، مراقبت ، پاسداری ، پاسدار .

کَشِپْکُ بَدَايِنُ: به نوبت مراقبت و پاسداری کردن .

کَشِپْکُ بَکَشِیْنُ: مراقب بودن ، کشیک کشیدن .

کَشِپْکِچِی: نگهبان ، پاسبان .

کَفْ: پهنهٔ داخلی دست ، پهنهٔ اطاق .
کَفْ: حباب ریزه‌هایی که از صابون و شیر در حال جوش و مانند اینها به وجود آید .
کَفْ بَکَرْدُنُ: کف کردن .

کَفْتَارُ: جانوری موزی شبیه به سگ .

کَفْتَرُ: کبوتر .

کَفْتَه: کوفته .

کَفْ دَسْتِی: با تیر که به کف دست کسی زدن .
کَفْرُ: ضد ایمان ، بی ایمانی ، بدین حق نبودن .

کَفْرِی: عاصی ، خشم آلود ، غضبناک .
کَفْشْ، کَوْشْ: پای افزار .

کَفْشْ کَنْ: نزدیکترین نقطه به در ورود و خروج .

کَفْگِیْرُ: وسیلهٔ دسته دار و سرپهن سوراخ دار که در آشپزی بکار رود، و با آن غذا بکشند .

کَفْگِیْرْکُ: نوعی زخم و بیماری .

کَفْنُ: پوشش مرده .

کَفَه: کپه .

کَفَه کِشْ: آنکه با کپه گاه گل و گل حمل کند .

کَکْ: کیک ، حشرهٔ موزی از مقولهٔ شپش .

کَلْ: مو ، رز .

- كَلَّهٌ بَرْدَاؤٌ : مال مردم خور .
 كِلَابِكُ : تنور کوچک .
 كِلَابِيٌّ : غذایی که با بلغور و گوشت در تنور پزند .
 كَلْبَتِيْنٌ : انبردندان کشی .
 كَلْبٌ يَخْوُرْدُنُ : بز نر خوردن بز ماده .
 كَلْبِيْرَهٌ : سخن نامربوط و بی اساس .
 كَلْدَاؤٌ : درخت معون .
 كَلْدَمٌ : حیوان دم کوتاه .
 كَلْفَتٌ : ضخیم ، کنایه از سخت درشت .
 كَلْفَتٌ : زن خدمتگار .
 كَلْكٌ : كُرْكِ مَوْ .
 كَلْكٌ : مَنَقَلِ كَلْبِي .
 كَلْكٌ بَزِيْنٌ : كلك زدن ، حقه زدن .
 كَلْكٌ كَارِزَا بَكِنْدُنٌ : کنایه از فیصله دادن کارها .
 كَلْ كُمَالٌ : چوب بَسْتِ پُشْتِ در .
 كَلِكِيٌّ : آنچه بر سر چهارپایان زنند و افسار را بدان متصل کنند .
 كَلَمٌ : تره بار معروف .
 كَلْمٌ وَ كُوْرِيٌّ : کسی که چشمش نیمه کور و معیوب است .
- كَلٌّ : کوتاه .
 كَلٌّ : کند .
 كَلٌّ : کچل .
 كَلٌّ : مخفف کربلایی .
 كَلٌّ : بز نر سه ساله ، نر از جمیع بهائم خاصه گاو میش .
 كَلٌّ : تمام ، همه .
 كِلَا : تنور .
 كِلَا : کلاه سر .
 كِلَا : ملك كشت نشده (مخفف كلاك . در برهان قاطع است : كلاك دشت و صحرائی را گویند که مطلقاً در آن زراعت نشده باشد) .
 كِلَاجٌ : رنگ حیوانی که زرد مایل به سرخ باشد مثل سگ کلاج .
 كِلَافَهٌ سَرْدَرَكْمٌ : کلافی که سر نخ آن گم شده باشد ، کنایه از حالت کسی که تکلیفش مبهم و نامعین است .
 كِلَافَهٌ كُرْدُوْنٌ : سخت ناراحت کردن .
 كِلَافَهٌ كُرْدِيْنٌ : حالت گیجی و خفقان پیدا کردن ، از کوره در رفتن .
 كِلَانٌ : بزرگ .
 كِلَانْتَرٌ : بزرگ محل .

۱- انوری گفته (دیوان ص ۱۳) :

اوتراکی گفت کین کلپتره‌ها را جمع کن

تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری

كَلَمَه : لفظ معنی دار .

كَلَنْجَارٌ بِشَوَيْنٌ : کلنجار رفتن ، سر و کله زدن .

كَلَنْجَكٌ : افزاری آهنین برای حفر کردن زمین .

كَلْنَه : اجاق .

كَلُوٌ : کلوخ ، تکه ، قطعه (بك كلونمك ، يك كلوزغال ، يك كلوقند. قند کلوخه

از همین کلمه است) . (مخفف کلوخ^{ست}) .

كَلُوٌ : گوسه بالغ نر .

كَلُوخَه : سنگ ریزه و امثال آن که در سرند باقی ماند ، قند تکه ای .

كَلُوْرٌ : سوراخ تنور ، هواکش تنور .

كَلُونٌ ، كَلُوْمٌ : چوب پشت در .

كَلَهٌ : سر ، قله کوه ، بالای مجلس .

كَلَهٌ بِكَيْشِيْنٌ : سرک کشیدن .

كَلَهٌ پَا : کسیکه حالش بهم خورده است .

كَلَهٌ پَاچَه : سر و دست و پای گوسفند و گاو .

كَلَهٌ پَزٌ : کسیکه سر گوسفندان را پخته و می فروشد .

كَلَهٌ جَوْشٌ : نوعی اشکنه که از کشک و مغز گردو و پیاز داغ درست کنند .

كَلَهٌ حَرٌ : احمق .

كَلَهٌ حُشَكٌ : کنایه از آدم بی ملاحظه و بی پروا و لجوج .

كَلَهٌ دَاْرٌ : باتدبیر ، کاردان و فهیم .

كَلَهٌ شَقٌ : گردن شق ، آدم سرکش و غیر قابل انعطاف ، یکدنده .

كَلَهٌ كَرْدَنْ : طغیان کردن آب رودخانه و به سرعت به شیب ریختن آن .

كَلَهٌ كُوَهٌ : قله کوه .

كَلَهٌ كَنْدَهٌ : آدم بزرگ و متشخص .

كَلَهٌ مِلَاقٌ : کله معلق ، باسر روی زمین به پشت برکشتن .

كَلَهٌ مِلَاقٌ بَزِيْنٌ : کله معلق زدن .

كَلِيٌ : کچلی .

كَلِيْجَهٌ : نوعی لباس کت مانند .

كَلِيْكٌ : نوعی نسترن وحشی ، بوته گل سنگک .

كَلِيْكِكٌ : قلمه نازک درخت که به زمین نشانند .

كَلِيْكِكٌ اَنْكُوْشْتٌ : انگشت کوچک .

كَمٌ : اندک .

كَمٌ : سرندی که از تار پوست گوسفند بافند ، نوعی غربال درشت .

كَمَاهٌ : گیاهی است که به گوسفند دهند .

كَمَآبِيشٌ : بیش و کم ، اندک و بسیار .

كَمَآجٌ : نانی بهن و کلفت (با روغن در کماجدان پزند) .

كَمَآجُوْنٌ : نوعی دیگک بی لبه ، سماجران^ن .

كَمٌ اَصْلٌ : نانجیب .

كَمَآكُوْشْتٌ : فارچ .

کَمَالٌ : کمال، تربیت، فهم، ادب، هنر.
 کَمَانٌ ، کَمُونٌ : قوس .
 کَمٌ أَوْ : کم آب .
 کَمْبَارٌ : کم میوه .
 کَمٌ بَغْلٌ : فقیر و ندار .
 کَمْبُوذٌ : کسری .
 کَمٌ بِيَمْنٌ : کم آمدن .
 کَمٌ بِيَنْ : چشم ضعیف .
 کَمٌ بِيَوْتَنٌ : کم آوردن .
 کَمْبَاهَةٌ : کم اعتبار .
 کَمٌ بِيُسْتٌ : تنک .
 کَمٌ جَنَّةٌ : ضعیف بنیه .
 کَمٌ جِجْرٌ : کم دل ، ترسو .
 کَمٌ خَوْ : کم خواب .
 کَمَرٌ : میان ، آنچه به میان بندند .
 کَمَرٌ : قطعه سنگ خیلی بزرگ .
 کَمْرَاهٌ : چارپایی که کند راه می رود .
 کَمْرَبْرٌ : از میان قطع شده .
 کَمْرَبِجِرٌ : کمر بیابین .
 کَمْرَبِسْتَهٌ : مهیا بکار .
 کَمْرَبِشْکِیْنٌ : کمر شکستن ، آسیب
 سخت دیدن .
 کَمْرَبِنْدٌ : تسمه ای که بدور کمر بندند .
 کَمْرَبِچِنٌ : لباسی شبیه به پالتو که کمرش
 را چین دهند .
 کَمْرَدَوَسْتَنٌ : کمر بستن ، آماده کار شدن .
 کَمْرَزَاَسْتَاکَرْدَنٌ : کمر راست کردن .
 کَمْرَشِکَنٌ : کار سخت و دشوار و سنگین .
 کَمْرُکِشٌ : وسط راه .
 کَمْرُوٌ : شرمگین ، خجالتی، محجوب .
 کَمٌ رُوْزِیٌ : فقیر، بی چیز .
 کَمٌ رُوْرٌ : کم قوت ، ضعیف .
 کَمِشٌ : میل و رغبت ، کشش بسوی
 چیزی .
 کَمٌ ظَرْفٌ : کم حوصله .
 کَمٌ عَقْلٌ : کم خرد .
 کَمٌ فَرُوْشٌ : فروشنده ای که جنس را کم
 می دهد .
 کَمَکٌ : اندک .
 کَمٌ کَمٌ : اندک ، اندک .
 کَمٌ کَرْدِیْنٌ : کم شدن .
 کَمٌ مَحَلِّیٌ بَدَايِنٌ : کم محلی دادن ، بی
 اعتنایی کردن .
 کَمٌ مَهْرٌ : سرد مهر .
 کَمَمْدٌ : دام ، طناب کلفت .
 کَمٌ و کِرْسٌ : ناتمامی، نقص .
 کَمِیٌ : اندکی .
 کَمٌ یَابٌ : آنچه کم یافته شود .
 کِنَارِأَمْنٌ : کنار آمدن ، سازگاری کردن .
 کِنَارِأَوْ : کنایه از مستراح .

کَمَالٌ : کمال، تربیت، فهم، ادب، هنر.
 کَمَانٌ ، کَمُونٌ : قوس .
 کَمٌ أَوْ : کم آب .
 کَمْبَارٌ : کم میوه .
 کَمٌ بَغْلٌ : فقیر و ندار .
 کَمْبُوذٌ : کسری .
 کَمٌ بِيَمْنٌ : کم آمدن .
 کَمٌ بِيَنْ : چشم ضعیف .
 کَمٌ بِيَوْتَنٌ : کم آوردن .
 کَمْبَاهَةٌ : کم اعتبار .
 کَمٌ بِيُسْتٌ : تنک .
 کَمٌ جَنَّةٌ : ضعیف بنیه .
 کَمٌ جِجْرٌ : کم دل ، ترسو .
 کَمٌ خَوْ : کم خواب .
 کَمَرٌ : میان ، آنچه به میان بندند .
 کَمَرٌ : قطعه سنگ خیلی بزرگ .
 کَمْرَاهٌ : چارپایی که کند راه می رود .
 کَمْرَبْرٌ : از میان قطع شده .
 کَمْرَبِجِرٌ : کمر بیابین .
 کَمْرَبِسْتَهٌ : مهیا بکار .
 کَمْرَبِشْکِیْنٌ : کمر شکستن ، آسیب
 سخت دیدن .
 کَمْرَبِنْدٌ : تسمه ای که بدور کمر بندند .
 کَمْرَبِچِنٌ : لباسی شبیه به پالتو که کمرش
 را چین دهند .

كِنَارِ بَرِّينَ : کنار زدن .
 كِنَارِ بِيَمْنِ : کنار آمدن .
 كِنَارَهَ : فرش باریك کنار اطاق .
 كِنَارَهَ بِهَيْكْتِنَ : کناره گرفتن .
 كِنَارَهَ كَرْدَنَ : دوری کردن .
 كِنَارَهَ كَرْدَ : بیکاره و بی مصرف .
 كِنَارَهَ كَبِيرَ : گوشه گیر .
 كِنَايَهَ : طَعْنَه .
 كُنْجَ : زاویه ، گوشه .
 كُنْجَالَهَ : کنجاره ، تفاله ، نخاله .
 كُنْجِدَ : تخمی معروف که از آن روغن گیرند .
 كُنْدُ : آهسته .
 كُنْدَالُ : نوعی گیاه که ریشه و ساقه خشك آن به مصرف سوزاندن رسد .
 كُنْدُ ذَهْنِ : کم هوش .
 كُنْدُرُ : صمغی دود کردنی .
 كُنْدِسَ : ازگیل .
 كِنْدَ و كَوُ : کند و کاو ، به چیزی زیاد ور رفتن .
 كُنْدَهَ : پارچه چسب ضمیم محکم ، یکی از فنون کشتی .
 كُنْدِي : آهستگی ، ضد تیزی .
 كُنْدِبَلُ : کندوی بسیار بزرگ که در آن غله ریزند ، نوعی سبداستوانه ای بزرگ .
 كِنِسَ : خسیس ، ممسك .
 كِنِيسِي : خست ، امسك .
 كِنِفْتُ : سرشکسته ، تحقیر شده .
 كِنِفْتُ كَرْدِينَ : خجل و ناراحت شدن .
 كُنْ فَيَكُونُ كَرْدِينَ : کنایه از سخت خراب و زیر و رو شدن .
 كِنْكَرَ : رستی معروف که آنرا پزند و با ماست بخورند و خورش نیز کنند .
 كُنْكَرَهَ : مدخل دایره مانند در مجاری آب ، قرنیز لب بام .
 كَنَهَ : حشره گزنده معروف که بر بدن چسبند و خون مکند .
 كَنْبِزُ : خدمتگاران ، زن زرخرد ، جاریه .
 كَنْبِفُ : ظرفی سفالین گلدان مانند که در گهواره گذارند تا ادرار کودک در آن جمع شود .
 كَوُ؟ : کجاست ؟
 كَوُوبُنَ : دیوار خانه ای که در کوه کنده و ساخته شده ، بنای پشت بکوه .
 كَوُوتُ : توده ، انبوه ، بر روی هم انباشته ، کود .
 كَوُوتَاهُ : ضد دراز ، قصیر ، کم طول .
 كَوُوتَاهَا مَنَ : کوتاه شدن ، کوتاه آمدن .
 كَوُوتَاهُ بِيَمْنِ : کوتاه آمدن ، در مرافعه دست پایین را گرفتن .

كِنَارِ بَرِّينَ : کنار زدن .
 كِنَارِ بِيَمْنِ : کنار آمدن .
 كِنَارَهَ : فرش باریك کنار اطاق .
 كِنَارَهَ بِهَيْكْتِنَ : کناره گرفتن .
 كِنَارَهَ كَرْدَنَ : دوری کردن .
 كِنَارَهَ كَرْدَ : بیکاره و بی مصرف .
 كِنَارَهَ كَبِيرَ : گوشه گیر .
 كِنَايَهَ : طَعْنَه .
 كُنْجَ : زاویه ، گوشه .
 كُنْجَالَهَ : کنجاره ، تفاله ، نخاله .
 كُنْجِدَ : تخمی معروف که از آن روغن گیرند .
 كُنْدُ : آهسته .
 كُنْدَالُ : نوعی گیاه که ریشه و ساقه خشك آن به مصرف سوزاندن رسد .
 كُنْدُ ذَهْنِ : کم هوش .
 كُنْدُرُ : صمغی دود کردنی .
 كُنْدِسَ : ازگیل .
 كِنْدَ و كَوُ : کند و کاو ، به چیزی زیاد ور رفتن .
 كُنْدَهَ : پارچه چسب ضمیم محکم ، یکی از فنون کشتی .
 كُنْدِي : آهستگی ، ضد تیزی .
 كُنْدِبَلُ : کندوی بسیار بزرگ که در آن غله ریزند ، نوعی سبداستوانه ای بزرگ .

كُوتَاهُ كُرْدَنْ : از درازی چیزی كاستن ،
 مجازاً پایان بخشیدن .
 كُوتَاهِي : قصور .
 كُوتُ كُرْدَنْ : بر روی هم انباشتن، توده
 كردن .
 كُوتُ كُوتُ : توده توده .
 كُوتُولَه : آدم کوتاه قد فربه .
 كُوتَه : توله سگ و گرگ و خرس .
 كُوتَه : آنچه پس از خورده شدن علف
 خشك بوسیله گوسفند از چوبهای آن
 در آخور باقی ماند .
 كُوجُ : گردویی كه مغز آن براحتی در
 نیاید .
 كُوجُ : نقل مكان از جایی به جایی .
 كُوجُ بَدَايْنُ : كوچ دادن .
 كُوجُ وُبْنَه : ساز و برگ سفر .
 كُوجَه : راه كوچك و تنگ .
 كُوجَه بَاغُ : راهیكه دو سویش باغ
 باشد .
 كُوجَه بَدَايْنُ : كوچه دادن ، راه دادن .
 كُودَنْ : كند ذهن و بی ادراك .
 كُورُ : نایبنا .
 كُورُ : بی نور و خاموش (در اجاق و
 تنور) .
 كُورُ بَخَوْنَدَنْ : كور خواندن، درتشخیص

اشتباہ کردن .
 كُورِ ذَهْنُ : كندفهم و دبر ادراك .
 كُورُ سُو : نور اندك .
 كُورُ سَوَادُ : سواد اندك .
 كُورُكُ : جوش روی جلد كه چرك كند .
 كُورُكُ دَرَوْتِيْنُ : كورك در آوردن .
 كُورُ كُرْدَنْ : نایبنا كردن ، محو كردن ،
 مسدود كردن .
 كُورُ كُورَانَه : همانند كوران .
 كُورُ كُورُ كِي : از روی بی فكري ، كور
 كورانه .
 كُورُ كَرْدِيْنُ : كورشدن ، بسته شده چاه ،
 محو شدن راه .
 كُورُ كِرِه : گره سختی كه به آسانی باز
 نشود .
 كُورُ مَالُ : به سبب ندیدن دست به دیوار
 راه رفتن .
 كُورُ مِيخُ : میخ ریزه كه نه و كار کرده .
 كُورُ و كُرُ : كناية از غافل و بی خبر .
 كُورَه : آتشگاه آهنگران و مانند آن ،
 تنور گونه بزرگی كه در آن هیزم را
 بسوزانند و زغال كنند .
 كُورَه دِهَ : ده كوچك .
 كُورَه رَاهُ : راه محو و باريك .
 كُورُلُ ، كُورُلُ : كوزر ، خوشه خرد نشده

كوكُ كَرْدَنْ : پر کردن فنر ساعت و امثال آن .

كُو كُو : خوردنی که از تخم مرغ و سبزی کویده و روغن پزند .

كُولُ : گلپر .

كُولُ : دوش ، شانه .

كُولُ اسْفَنْدُ : مخلوط گلپر و اسفند برای دود کردن .

كُولَاكُ : باد و برف بهم آمیخته ، طوفان دریا ، انقلاب هوا .

كُولُوَارَهَ : بارسنگین که بدوش گیرند .

كُولَهَ بَچَهَ نارس گوسفند که پیش از وقت زاییده شود .

كُولُ هَادَايْنُ : کولی دادن .

كُولَهَ بَنَگَسْتَنْ : بچه نارس انداختن گوسفند و گاو .

كُولِي : طایفه ای که چادر نشین و دوره گردند ، کنایه از زن بی حیا .

كُولِي گِرِي : بی حیایی .

كُوْمَكُ : کمک .

كُوَهَ : جبل .

كُوَهَاشُوِيْنُ : بکوه رفتن و آنجا ماندن حیوانات .

كُوَهَانُ : قسمت برجسته روی شانه گاو و شتر .

گندم و جو در خرمن .

كُوَزَلِ كَسِي زَا بَكْفَتَنْ : کنایه از تملق گفتن از کسی .

كُوَزَلِكُوْفُ : چوب کلفتی که با آن کوزل کویند .

كُوْسُ : حمله ، تهاجم .

كُوْسُ دَوِسْتَنْ : از کمین بیرون آمدن و حمله کردن .

كُوْسَهَ : آنکه ریش تنک دارد .

كُوْشُ : کفش ، نوعی پای افزار زنانه . كُوْشِيْشُ : سعی ، فعالیت .

كُوْشَكُ : قصر ، عمارت عالی .

كُوْشَكَاكُ : کوچک .

كُوْشُ كُوْشُ : آواز برای به حمله واداشتن سگ .

كُوْشَكِيْنُ : کوچکین .

كُوْفُتُ ، كُمُتُ : بیماری سیفیلیس .

كُوْفُتُ : خستگی و درد عضلات .

كُوْفَهَ ، كُفَهَ : نوعی خوراک که از گوشت و برنج و سبزی و غیره به شکل گره پزند .

كُوَكُ ، كُكُ : پری پیچ فنر ساعت .

كُوَكُ ، كُكُ : بخیه درشت .

كُوَكُ : کبک .

كُوَكُ بَزِيْسَنْ : کوک زدن ، با درز گشاد دوختن .

كِيَابَا : كِنَايَه از رِيَاست ، نفوذ ، آمد و رفت زياد .
 كِيَابَانُو : كدبانو .
 كِيَبْ : سخت بسته ، قرص ، محكم ، جفت ، چسبان .
 كِيَرُ : آلت مرد ، ذكر .
 كِيَشْ : چروكدار ، داراي چين و شكنج .
 كِيَسَه : خريظه ، ظرفي كه از پارچه به صورت جيب دوزند ، پارچه درشت دوخته براي چرك گرفتن در حمام .
 كِيَسَه بَدُونْتَنْ : كيسه دوختن ، كِنَايَه از طمع .
 كِيَسَه بَكِشِيَنْ : كيسه كشيدن در حمام .
 كِيَشْ : مذهب و آيين .
 كِيَشْ : آوازي كه مرغان را برانند .
 كِيَفْ : كيسه گـگونه چرمي بزرگ و كوچك .
 كِيَفْ : سرخوشي ، نشأه .
 كِيَفْ : حَبِّ خواب آور كه به اطفال دهند .
 كِيَفُورُ : سرخوش .
 كِيَلْ : نهر گونه محل عبور گاو آهن .
 كِيَلَهْ : نهر ، جوي .
 كِيَلَهْ : پيمانه .
 كِيَلَهْ دِيَجُوْ : نام نهری كه از ميان ده می

كُوَهپَايَه : كوهستان ، سرزمینی كه كوه فراوان دارد .
 كُوَهسْتَان : كوهپايه ، كوهسار .
 كُوَيْلْ Kouyal : پوست روين و سبز گردد .
 كُوَيْلَكْ : خاك كستر پوست سبز سوخته گردد كه در خمير نان ريزند .
 كَهَرُ : رنگ سرخ و تيره يا قهوه ای مايل به سرخي در اسب و قاطر .
 كَهَكْشَان : راه شيري آسمان .
 كُهْنَهْ : پارچه فرسوده و پاره .
 كُهْنَهْ : باستانی ، قديمی .
 كُهْنَهْ پَرَسْتْ : معتقد به آداب و رسوم كهنه .
 كُهْنَهْ فَرُوشْ : آنكه لباس كهنه معامله كند .
 كُهْنَهْ كَارْ : آنكه در كار پيشنه ای ممتد دارد ، كاردیده .
 كَهْوُ : كهود .
 كَهْوَلْ : فاصله ميان كمر و ران و پشت لگن خاصره .
 كَهِيَرُ : دانه هایی كه بر پوست تن پيدا شود و سبب خارش گردد .
 كَمِيْ ؟ : چه وقت ؟ و بـكـسـر كـا چـه كـسـی ؟
 كِيَا : بزرگ ، رئيس ، شريف (رك : ص ۷۷۱ رقم ۱۰) .

کَپَنُ دَرِي : ناحیه نشیمنگاه .
 کَپَنُ کَجِي کُرْدُنُ : کنایه از بی اعتنایی
 کردن .
 کَپَنُ کَجِي نِشَانُ بَدَايِنُ : بی اعتنایی نشان
 دادن .
 کَپَنَه : دشمنی .
 کَپَنَه : پیاز رویدنیهای پیاز دار و کونه
 گیاهان ، ریشه و ته درخت .
 کَپَنَه دِرُخْتُ : کونه درخت .
 کَپَنَه دَوَسْتَنُ : ریشه و پیاز بستن گیاهان
 پیاز دار .
 کَپَنَه کُرْدُنُ : بغض و عناد پیدا کردن .

گذرد .
 کَپَلِي : کلید .
 کَپَلِي کُرْدُنُ : قفل کردن در .
 کَپَلِي کُرْدِيْنُ : قفل شدن در .
 کَپَنُ : کون .
 کَپَنَابِجِيْرُ : از نشیمنگاه به پایین بدن .
 کَپَنَابِيْرِي : کنایه از آمادگی برای کار .
 کَپَنُ بَالُ : آرنج .
 کَپَنُ بَسُوْتَنُ : کنایه از حسد .
 کَپَنُ بَکَشِيْنُ : کسی یا چیزی را روی
 زمین کشیدن و بردن .
 کَپَنُ خِيْرَه : کون خیزه .

ک

کَاهُ کَاهُ : پاره ای اوقات .
 کَاهُ کُدُرُ : گاه گاه .
 کَاهِي : زمانی ، وقتی نامعین .
 کَگَبُ : سخن ، حرف ، کلام .
 کَگَبُ اَز کَگَبُ دَر اَمْنُ : سخن از سخن
 بر آمدن .
 کَگَبُ بَرِيْنُ : حرف زدن ، سخن گفتن .
 کَگَبُ بَسَاتِنُ : حرف در آوردن .
 کَگَبُ بَکَشِيْنُ : به حرف کشیدن ، از کسی
 حرف بیرون کشیدن .
 کَگَبُ بَگَبُ نَوَسِيْنُ : حرف به حرف

کَگَرَسُ : نوعی بارچه که از آن چارقد
 تهیه می کردند .
 کَاژُ : دندان در چیزی فرو بردن .
 کَاژُ : افزار میخ کشی .
 کَاژُ بَرِيْنُ : گاز زدن .
 کَاژُ کَپَتِنُ : گاز گرفتن .
 کَاْفَه : پی عمیق دیوار ، گودی بن چیزها .
 کَاْلُو ، کَاْلِي : چوب جارو ، خلال جارو .
 کَاهُ : کندوی زنبور عسل .
 کَاهُ : وقت ، زمان ، بعضی اوقات .
 کَاهَرَه : گهواره .

نرسیدن .

گَبِ جَوْنَدَارُ : سخن سنجیده و معقول .

گَبِ خَامُ : سخن نپخته و نسنجیده .

گَبِ دَرَوْتَنُ : حرف در آوردن .

گَبِرُ : زردستی .

گَبِ سَازُ : تهمتگر .

گَبِ شِنُو : سخن شنو .

گَبِ گَبْتَنُ : به حرف گرفتن .

گَبِ مُفْتُ : کلام بی معنی، سخن سرد .

گَبِ هَوَائِي : سخن پوچ و نسنجیده .

گَت : بزرگ .

گَنَارَه : برحرفی .

گَت تَرُ ، گَتَرُ : بزرگتر .

گَنگَنَه : سخنان رشک آمیز که پشت سر

کسی گفته شود .

گَنَه : بزرگ .

گَنَه کَلَه : کسی که سر بزرگ دارد ،

کنایه از شخصیت بزرگ .

گَنَه گَرْدِيَنُ : بزرگ شدن .

گَنَهِنُ : بزرگین .

گَدَا : فقیر ویی چیز .

گَدَارُ : گذرگاه در رودخانه ، آب پهن

کم عمق رودخانه که به پای از آن

توان گذشت .

گَدَا گَرْدِن شَقُ : مفلس مغرور .

گَدَائِي : در یوزگی .

گَدَوْرَمَه : گره مانند بزرگک شبیه به سر

گرز که در شاخه درخت و امثال آن

پدید آید .

گَدْرَانُ : اعاشه ، زندگی .

گَدْرَانُ کَرْدَنُ : زیستن ، زندگی کردن ،

با وضع موجود زندگی را پیش

بردن .

گَدَشْتُ : بخشش، اغماض، چشم پوشی .

گَدَشْتُ کَرْدَنُ : بخشیدن ، غمض عین

کردن .

گَدَشْتَه : ماضی ، زمان پیش ، امر پایان

یافته .

گَرُ : اشتعال ، بَلُ ، زبانه آتش .

گَرُ : جرب ، نوعی بیماری پوستی .

گَرُ : بلندی که در اثر یخ بستگی در

راهها در زیر برف به وجود آید .

گَرَازُ : خوک نر .

گَرَانُ : سنگین ، سنگین قیمت .

گَرَبْدَانُ : مشتعل ساختن .

گَرَبَزِيَنُ : سوختن ناگهانی، آتش گرفتن،

الو گرفتن .

گَرَبَه : حیوان اهلی معروف که موش

می گیرد .

گَرَبَه رَوُ : مجرای باریک .

گَرَبُ: آواز شدید افتادن چیزی به

زمین .

گَرَجُ: گنج .

گَرَجُ مَالِي گَرْدُنُ: گنج مالیدن .

گَرْدُ: غبار .

گَرْدُ: مدور ، دایره گونه .

گَرْدَالِي: دایره مانند .

گَرْدَبَادُ: بادچرخان .

گَرْدَبِگَنُ: گردگرفتن .

گَرْدِشُ: سیر ، تفرج ، گردیدن .

گَرْدِنُ: عضوی که در فاصله بین سروتن

قرار دارد ، عنق .

گَرْدِنِ بَرِيْنُ: گردن زدن .

گَرْدِنِ بِنْدُ: زینتی که به گردن بندند .

گَرْدِنِ شَقُ: خودخواه ، مغرور به خود ،

مستبد .

گَرْدِنِ كَيْشُ: یاغی .

گَرْدِنِ كَلْفُ: نیرومند ، زورگو ، جاهل

و نافرمان .

گَرْدِنِ كَلْفِي: زورگویی ، نافرمانی .

گَرْدِنِ كَيْتِنُ: گردن گرفتن ، به عهده

گرفتن .

گَرْدِنِ كَرِ گَرْدِيْنُ: گردنگیر شدن .

گَرْدِنِه: گذرگاه سرکوه ، عقبه ، بشم .

گَرْدَوُ: گرداب .

گَرْدَه: قلوه ، کلیه ، پشت ، قسمت بالای

پشت .

گَرْدَه: هر چیزی مدور گرد ، نوعی برنج .

گَرْدَه: طرح و نقش .

گَرْدِيْنُ: (گَرْدِي ، گَرْدُ) ، شدن .

گَرْدِيْنِي: شدنی .

گَرْدِنَارُ: دچار ، سخت مشغول ، مبتلی .

گَرْدِنَارُ گَرْدِنُ: دچار کردن ، گیر انداختن .

گَرْدِنَارُ گَرْدِيْنُ: دچار شدن ، گیر افتادن .

گَرْدِنَارِي: ناراحتی ، کار رنج آور ،

اشتغال .

گَرْدِكُ: جانور درنده معروف ، ذئب .

گَرْدِكُ آشْتِي: صلح با کدورت .

گَرْدِكُ بَارَانُ (بَالَانُ) دیده: کنایه از

شخصی که به دیده .

گَرْدِ گَرُ: آواز سوختن آتش .

گَرْدِكُ و مِيشُ: دو نفر که باهم معاندند ،

هوای تاریک و روشن .

گَرْمُ: صدای برخورد دو ظرف بزرگ

فلزی ، صدای توپ و امثال آن .

گَرْمُ: دارای حرارت ، ضد سرد .

گَرْمَا: حرارت .

گَرْمَا بَرِيَه: گرما زده .

گَرْمَا گَرْمُ: بی فاصله ، بدون فوت وقت .

گَرْمُ بِيگَتِنُ: گرم گرفتن .

گَرْمَسِيْرُ: منطقه گرم .

گَرْمَكُ: محصولی تابستانی از نوع خربزه

و طالبی .
 گرم کردن: حرارت دادن .
 گرم گردین: گرم شدن .
 گرم و استاین: گرم شدن .
 گرم و سرد گردین: کنایه از مورد تصرف
 هوا واقع شدن .
 گرمهرا: گرمای زیاد که موجب گرما-
 زدگی می شود .
 گرن: دارای گر .
 گرو: رهن .
 گروه: دسته، جمعیت، جماعت .
 گروبی: رهینه، آنچه در رهن کسی
 باشد .
 گره: عقده .
 گره بزین: گره زدن .
 گره گوله: هر چیز که گره زیاد داشته
 باشد .
 گرپیان، گرپون: بخشی از لباس که
 اطراف گردن را فرا گیرد .
 گرپیان گپ: گرفتار کننده .
 گریه: اشک ریختن، اشک .
 گریه افتاین: گریه افتادن .
 گریه انگستن: گریه انداختن .
 گریه بگردن: گریه کردن .
 گز: شیرینی معروف، واحد طولی

اندکی بیش از ذرع .
 گردنناین: پخته نشدن و خام ماندن
 پختنی روی اجاق .
 گزر: هویج، زردک .
 گزر کولو: نوعی رستنی است که برگه
 آن چون شویت و پیاز آن چون سیب
 زمینی است که خام خورند .
 گزک: بهانه و دستاویز .
 گز گردن: ذرع گردن .
 گزگز: نخستین آواز جوش دیگ و
 سماور و غیره .
 گزگز: احساس سوزش کم در سوختگی
 و کوفتگی و امثال آن .
 گزمه: پاسبان شب (در قدیم) .
 گزن: افزار برنده چرم در پینه دوزی .
 گزنا: گزنه، گیاهی است زهرناک .
 گزنگبین: شیره نباتی معروف که خاصیت
 دارویی دارد .
 گس: نوعی مزه که دهان را جمع کند،
 مثل مزه پارهای میوه های نارس چون
 خرما و خرما .
 گسته: گرسنه، مجازاً حریص .
 گسته گدا: گشنه گدا .
 گسنگی: گرسنگی .
 گشاد: فراخ .

- گَشَادِگِی : پهناوری .
گَشَادَه رُو : خوشخو .
گَشَائِش : فرج .
گَشْت : گردش .
گَشْت بَزِین : گردش کردن .
گَشْت و کِدَائِی : در یوزه گری .
گَشَنِج : گشنیز .
گَفْت : خواهش و تقاضا .
گَفْت بَزِین : گفت زدن ، چیزی تقاضا کردن .
گَفْت بِنِگِستَن : گفت انداختن .
گَفْتِکُو : مکالمه ، مشاجره لفظی .
گَفْت و شَنِد : مذاکره .
گُل : ورد .
گُل : اخگر آتش ، داغ بدن انسان ، داغ میوه .
گُل : گلو .
گُل : گله ، مره (گو گل = گله گاو) .
گُل : تنگنا و ابتدا و آغاز در راههای اماکن ، بالا و روی (گل درخت = بالای درخت) .
گُل : خاک آمیخته با آب .
گَلَاب : آب معطری که از تقطیر گُل بدست آورند .
گَلَاب پَاج : گلاب باش ، ظرفی که با آن
- گلاب افشانند .
گَلَابَتُون : زرتار .
گَلَابِی : میوه معروف از نوع امرود و مخروطی شکل .
گَلَاَجَه : چین و چروک و فرورفتگیهای صورت (در کرمانشاه گرنج به معنی جای آبله و چین و چروک صورت بکار می رود) .
گِل اَرْمَنِی : گل سرخ رنگ مایل به سیاهی که گویند تب و با و طاعون را نافع است .
گَلَاکِشِین : به شدت بلعیدن ، درسته بلعیدن جانوران طعمه را .
گَل اِنِگِستَن : بلعیدن ، به گلو فرو بردن غذا .
گَلَاوِیز گَرْدِین : گلاویز شدن ، با هم در آویختن .
گُل باقَالِی : نقش خالهای سیاه و سفید .
گُل بَزِین : گل زدن ، باد کردن قسمتهای نان هنگام پختن در تنور .
گُل بَکَرْدَن : شکوفه کردن ، گل کردن ، کنایه از به هیجان آمدن در سخن ، رواج یافتن بازار کالا .
گُل بَگَتَن : گلو گرفتن .
گُل بَکَل بَشَکَافَتَن : کنایه از سخت خوشحال

و مسرور شدن .
 گلبند: گلوبند ، زیوری که زنان به گلو
 بندند .
 گل بنفشه : تخم گیاه طبی معروف .
 گل بنگستن : سرخ شدن ، گل انداختن ،
 اخگر شدن آتش .
 گل چال : جایی در کوه که از آنجا خاک
 مناسب جهت اندودن خانه برگیرند .
 گلچین کردن : از چیزها خوبترین را
 برگزیدن .
 گلداز : بالای تیرسقف ، بالای درخت .
 گلدن : جای گل .
 گل درد : درد گلو .
 گلدری : بالا ، مدخل باغ و اماکن دیگر
 که مرتفع باشد ، بالای درخت .
 گلدسته : مؤذنه و مناره مسجد .
 گلدوزی : نقشه دوخته بر پارچه .
 گل روی کسی : کنایه از رعایت خاطر
 کسی .
 گل سرخ : ورد ، نوعی از گل که سرخ
 رنگ و معطر است .
 گل سربند : کنایه از کسی که مورد اعزاز
 و تکریم باشد .
 گل سرشور : گلی که با آن سر را شویند .
 گل سفید : محلی در کوه مقابل ده و در

جنوب آن ، که گل سفید دارد .
 گل سنگک : نوعی نسترن وحشی ، گل
 درخت کلیک .
 گلشن : گل افشانی روی برف جهت آب
 شدن آن .
 گل کار : استادکار تعمیر با گل .
 گل کاری : گل کاشتن .
 گل کمر : گل باقطعه فلز یا حلقه چنگک دار
 سر کمر بند .
 گل کبه : دهانه آغاز جوی .
 گل لکه : لکه لکه .
 گل گل : آوازی است ترکی (بیابا) که
 برای سرگرم کردن کودک خطاب به
 چیزها گویند تا بنزدیک وی آید .
 گل گوزن : گل گاوزبان .
 گل گوش : حدود و نزدیکی در زمان
 (گل گوش عید = نزدیکیهای عید) .
 گل ماله : منگوله ، علاقه و ریشه ای که در
 آرایش دو طرف متکا و گردن قاطر
 والاغ بکار رود ، صورت گلی که با
 نخ به چیزها دوزند .
 گل مالی کردن : کنایه از سرپوش روی
 خطای کسی گذاشتن .
 گل محمدی : نوعی گل صورتی و معطر .
 گل مولا : درویش .

کَلْبِیْحٌ : نوعی موج شبیه به گلیم .
 کَلْبِیْمٌ : فرشی پشمی که بادست بافند .
 کَلْبِیْنٌ : سرخ رنگ .
 کَلْبِیَّهٌ : گلایه .
 کَلْبِیَّهٌ نَخٌ : کلاف نخ .
 کَمٌّ : فقدان ، مفقود ، ناپدید ، غایب .
 کَمَّاشَتْکَهٌ : پیشکار .
 کَمَّانٌ : حدس و احتمال .
 کَمَّانَهٌ : نمونه آزمایش ، جاه آزمایشی .
 کَمَّانَهٌ بَرَّیْنٌ : گمانه زدن .
 کَمٌّ بَکْرَدِیْنٌ : گم کردن .
 کَمْبِیْلٌ ، کَمْبِیْلَهٌ : سرگین گاو که برای سوزاندن خشک کنند .
 کَمٌّ کَرْدِیْنٌ : گم شدن .
 کَمْنَامٌ : شخص مجهول و ناشناخته .
 کَمْنَامِیٌ : عدم شهرت .
 کَمٌّ و کَوْرٌ کَرْدِیْنٌ : گم و ناپدید شدن .
 کَمِیٌ : عدم معرفت .
 کَمٌّ : پستان گوسفند و گاوشیرده .
 کَمَّانَهٌ : معصیت .
 کَمَّاهِکَارٌ : معصیت کار .
 کَمْبِدٌ : گنبد .
 کَمَّجٌ : ثروت نهفته در زیر زمین ، دینه .
 کَمَّجَهٌ : قفسه .
 کَمْدٌ : بوی ناخوش .

کَلْمِیْحٌ : میخی که سر آن بزرگ و به صورت نیمکره باشد و به شکلی زیبا به در منازل کوبند .
 کَلْمِیْحٌ : نوعی گل معروف که به گل میخ همانندی دارد .
 کَلْمٌ کَدَنْ : آمد و رفت ، افزار آتش زنه تفنگ .
 کَلْمٌ : اندک آبی که بر روی زمین یا کالا باشند .
 کَلْوَزَنْ : افزاری که نخ را از ماسوره بدور آن به صورت کلاف پیچند ، نخ پیچ .
 کَلٌّ و کَشَادٌ : گشادتر از حد معمول .
 کَلْوَبِیْزٌ : گلاویز .
 کَلْبِیْجِیٌ : شکایت .
 کَلْجَهٌ : اظهار شکایت .
 کَلْهٌ : لکه ، گوشه ، طرف ، بوته گیاه ، بوته تیغ و زرشک و مانند آن .
 کَلْهٌ : رمه .
 کَلْهٌ بَکْرَدِیْنٌ : شکایت کردن .
 کَلْهٌ بَکَلْهٌ : لکه به لکه .
 کَلْهٌ کَرْدِیْنٌ : داخل گله کردن گوسفند و گاو .
 کَلْهٌ کَزَارِیٌ : بیان شکایت .
 کَلْجِیٌ : به رنگ گل ، سرخ رنگ .

- گَنَدَگْ : پنبه .
- گَنَدَلَه : بزرگ و جسیم به زبان کودکان .
- گَنَدَمُ : غله معروف که از آردش نان پزند .
- گَنَدَمُ بَرِشْتَه : گندم بریان شده .
- گَنَدَمُ دَوْبِکْ : نوعی گندم پست .
- گَنَدَمُ زَرَبِنَاکْ : نوعی گندم ممتاز .
- گَنَدَمُ سَفِیدْ : نوعی گندم مرغوب .
- گَنَدَمَکْ : سبزه‌ای است که در کشتزارها روید و آنرا پیزند .
- گَنَدَمُ مَکَه : ذرت .
- گَنَدَمِی : به رنگ گندم .
- گَنَدَه : بزرگ ، پر حجم ، جسیم .
- گَنَدَه : گندیده .
- گَنَدَه خُورْ : کسی که خوردنیهای پست خورد .
- گَنَدَه دُمَاغْ : حساس و زودرنج بی مورد .
- گَنَدَه سَرَه : آنکه سر بزرگ دارد .
- گَنَدَه گَرْدِیْن : بزرگ شدن .
- گَنَدَه کَنَدَه حَرَفْ بَرِیْن : بزرگانه سخن گفتن .
- گَنَدَوْ : گنداب .
- گَنَکْ : لال ، ابکم .
- گَنَگُوشَکْ : گنجشک .
- گَنَگُوشَکْ رُوزِی : کم روزی .
- گَو : گاو .
- گَوَا رَا : خوش .
- گَوَال (Goil) : جوال (از مصدر گوالیدن به معنی ذخیره کردن) ، کیسه بزرگی که بانخ پشم بافند .
- گَوَالِدُوْج : جوالدوز .
- گَوَاه : شاهد .
- گَوَاهِی : شهادت .
- گَوَبَگَتِن : گول زدن (از نوع بزرگ رفتن) .
- گَوَبِنْدِی : گاو بندی ، زد و بند .
- گَوَجَه : میوه معروف از نوع آلو .
- گَوِچُشْم : کسی که چشمهایش برآمده باشد .
- گَوِخْسان : محلی در کوه که گاوهای به چراسر داده شده شب در آنجا حلقه وار به دور هم می خوابند .
- گَوْدَال : چاله .
- گَوْدُوْش : خمیره سفالین که شیر گاو را در آن دوشند .
- گَوْدِی : عمق .
- گَوْر : قبر .
- گَوْرَبِشُوْیْن : به گور رفتن ، فرو رفتن به زمین .
- گَوْرَبِگُورِ گَرْدِیْن : کنایه از ناراحت شدن مرده در گور .
- گَوْرَبِگُورِ گَرْدِی : جمله نفرینیه که به مرده

گوشت: لحم، ماده نرم و سرخ زیر پوست که استخوان بدن را میپوشاند، خالص از میوه پوست کنده و بی هسته.

گوشتالو: گوشت دار، چاق.

گوشتامن: بگوشت آمدن، فربه شدن.

گوشت پیوتن: التیام یافتن زخم و گوشت آوردن آن.

گوشت خور: جانوران گوشت خوار.

گوشت لحم: گوشت بی استخوان.

گوشت و ناخون: کنایه از خویشتن و پشیمانند نزدیک.

گوشتی: گوسفندی که بیورند تا فربه شود و قصابی کنند.

گوشت تیج گردن: گوش تیز کردن، بلند کردن حیوانات گوش خود را برای بهتر شنیدن.

گوشتی دوستن: گوشتی بستن.

گوش خبزک: حشره ای است که گویند در حال خواب وارد گوش شود.

گوش شیطان کر: جمله دعائیه ای است که برای دفع چشم زخم در کارها گویند.

گوش کپی صدا بگردن: در موقع یاد

گویند و نا آرامی او را خواهند.

گورخر: خوردشتی که گوشتش حلال است.

گورزا: فرزندی که در گور از مادرزاید، کنایه از آدم کوتاه قد.

گورستان: قبرستان.

گورگردن: دفن کردن میت.

گورکن: جانوری که گورها را می کند و مرده را می خورد و آنرا چارک نیز گویند.

گورماست: شیری که ماست در آن ریزند و بهم زنند.

گوز: گازی که با صدا از شکم خارج شود، تیز، ضراط.

گوزور: آدم زورمند.

گوساله: بچه گاو.

گوسبد: سبد خیلی بزرگ.

گوسند: گوسفند.

گوسندری: گوسفندانی که در بهار برای چرا به جلگه ری آورند.

گوش: عضو شنوایی.

گوش بداین: گوش دادن.

گوش بری: کلاهبرداری.

گوش بزنگ: منتظر خبر.

۱- در فرهنگ اسدی ذیل فله ص ۱۲۶ آمده: شیری بود سببر که وقت زادن از آبستن جدا شود و بعضی آنرا گورماست خوانند.

گُولُ بَخْوَرْدَنْ : گول خوردن ، فریب خوردن .

گُولُ بَزَيْنَ : گول زدن ، فریب دادن .
گُولُكْ : بته كوچك خاردار از نوع گون .
گُولُو گُولُو : گوساله به زبان كودكان ، كنايه از نادان و نفهم .

گُولَه : گلوله ، هزشيء كروي شكل .
گُولَه بَزَيْنَ : با تير زدن شكار ، كنايه از ربودن و برداشتن .
گُولَه رِيْزُ : قالب گلوله سربي تفنگك .
گُولَه غَيْبٌ بَخْوَرْدَنْ : كنايه از ناگهان مردن .

گُولَه كَرْدِيْنُ : به دور خورد جمع شدن .
گُولِي : بلاهت و سفاقت .
گَوْمَرِگِي : بيماري معروف گاوان .
گَوْمِيْشُ : گاوميش .

گُونُ : بته تيغ دار معروف كه بمصرف سوختن رسد ، و از نوعي از آن كتيرا گيرند .

گُونِي : كيسه بزرگ جوال مانند علفي .
گُونِيَا : افزار معماری كه كجی يا راستی ديوار را نشان دهد .

گُوَه ، گَه : مدفوع انسان ، غايط ، كنايه از شخص ناقابل و بی لياقت و پست .

گُوَهَرُ : جواهر ، مرواريد .

کردن از کسی گویند : گوشش صدا بکند .

گوشِ كِشِي : استراق سمع .
گوشَكْ ماهِي : نوعی صدف شبیه به گوش ماهی .

گوشَمَالِي : كنايه از تنبيه سبك .
گوشَمَالِي بَدَايِنُ : تنبيه سبك كردن .
گوشواره : زيوري كه به گوش آويزند ، اطاق گوشه تالار .

گوشه : كنج ، زاويه ، طعنه و كنايه .
گوشه بَزَيْنَ : طعنه زدن ، گوشه زدن .
گوشه گِپَرِي : كناره گيري ، اعتزال .
گوشه و كِنَارُ : اطراف و كنجها .
گوشه و كِنَايَه : سخنان نيش دار بيهوده .
گوشِپَرِي : گاوشيرده .

گُوگَرْدُ : آنچه وسيله احتراق كبريت می شود .

گُوگَلُ : گله گاو .

گُوگَلِ پَا : چراننده و مراقب گله گاو .
گُوگَلِي : منسوب به گو گل ، كنايه از انسان تعليم ندیده .

گُولُ : بته كوچك گون ، بته خاردار سوختنی .

گُولُ : فریب ، آدم كودن و كندفهم .

گوهر شب چراغ : گوهری افسانه‌ای که

گویند در شب چون چراغ می -

درخشد .

گوهرن : گاو آهن .

گویرس : گاوس ، نوعی ارزن ریز .

گوویه : پاس ، چوب کوچک تراشیده که در

شکاف و درز چوبها فرو برند و بکوبند

تا شکاف باز شود .

گهرا : نوعی کنه مودی .

گه و گزر : کنایه از سخنان خارج از

ادب و نامربوط .

گیاه : علف ، رستنی .

گیج : کم هوش و سرگشته ، پریشان ،

ابله و احمق .

گیجگاه : شقیقه .

گیج گچی : سرگشتگی .

گیج گچی بخوردن : سرگشته به رسو

رفتن .

گیر : بند ، بسته ، گره ، دشواری .

گیر : نیرو ، توان .

گیرا : چشمی که شور باشد ، گیرنده .

گیر افتاین : گیر افتادن ، گرفتار شدن ،

بند افتادن .

گیرا گیر : بجهوحه گرفتاری .

گیرا نگستن : گیر انداختن .

گیر بداین : گیر دادن ، گیر انداختن .

گیر بیوتن : گیر آوردن ، یافتن .

گیر کردن : بند شد .

گیر کردن : مسدود شدن .

گیرم : فرض می کنم .

گیروتن : یافتن .

گیره : از افزارهای نجاری و انبر گونه ،

وسیله نگهدارنده لباس به روی طناب .

گیس : موی بلند زنان .

گیلاس : میوه معروف درشت تر از

آلبالو .

گیلاس : لیوان کوچک آب خوری .

گیلی گیلی : جنبش و حرکت چشم .

گیلیه : کلاف نخ ، گلایه .

گیوه : نوعی پای افزار سبک که تخت آن

از پارچه است و رویه آنرا بانخ برگ

بافند .

گیوه گشاد : کنایه از آدم تنبل .

ل

لابالی : آدم بی بند و بار و هرزه .

لابد : ناچار .

لا : تا (يك لا ، دولا) ، میان (لای دیوار ،

لای کتاب) .

لَايِلًا : تو بر تو (لابلای کتاب) .

لَايِبٌ : پاره ، دونیمه (در میوه و امثال آن) .
لَايِبٌ بَدَائِنٌ : دونیمه کردن چوب از طول
باتبر ، دونیمه کردن سنگ و مانند آن ،
پاره کردن جانور شکار خود را .

لَايِرْتٌ : راپرت ، گزارش محرمانه ،
خبر کشی .

لَايِرْتٌ بَدَائِنٌ : راپرت دادن .

لَايِرْتَجِي : خبر کش ، مخبر .

لَايِبٌ كُرْدُنٌ : دونیمه کردن سنگ با پتک و
دیلیم ، دونیمه کردن چوب از طول .

لَايِبٌ كُرْدِيْنٌ : دونیمه شدن ، ترکیدن .

لَايِبَةٌ : هریک از دونیمه چیزها .

لَايَةٌ : ولگرد ، بی چیز ، بی نوا .

لَايَةٌ : زمینی که از سنگریزه فراوان تشکیل
یافته .

لَايَةٌ : لجن حوض ، ته نشسته آب
گل آلود .

لَايُوْرْدٌ : سنگ کبود معروف .

لَايُوْنٌ : ضعیف و لاغر .

لَايِرِي : نوعی مرغ و خروس درشت .

لَايِرْمٌ : واجب .

لَايِسٌ : طولانی کردن مکالمه را با زنان و
دختران ، اظهار تملق به زنان و
دختران .

لَايِسٌ بَزِيْنٌ : لاس زدن .

لَايِسٌ : کشته یا مرده حیوانات ، مردار .

لَايِسْخُوْرٌ : مرغ مردار خوار چون کرکس .

لَايِسٌ كُرْدُنٌ : خرد کردن هیزم ، امضا و
مهر را از زیر اسناد و مدارک کندن .

لَايِسٌ كِشِي : مرده کشی .

لَايِسٌ مُرْدَةٌ : جسد حیوان مرده .

لَايِسَةٌ : تنه درخت ، مرده یا کشته حیوانات ،
هر چیز زبون و بی ارزش ، سند و
کاغذی که مهر یا امضای آنرا کشیده
باشند .

لَاغَرٌ : باریک ، باریک اندام ، مقابل فربه .

لَاغَرُوْ : آدم باریک و ضعیف .

لَاغَرٌ : لغز ، بدگویی پشت سر کسی .

لَاغَرٌ بَخُوْنَدُنٌ : پشت سر کسی بد گفتن .

لَاغَفٌ : خودستایی .

لَاكٌ : صمغ معروف که در رنگ کاری
بکار رود .

لَاكِتَابٌ : بی کتاب ، بی دین ، بی عقیده ،
مجازاً کاری پیچیده و دشوار .

لَاكِي : به رنگ لاک ، سرخ تیره .

لَالٌ : آنکه قدرت تکلم ندارد ، بی زبان .

لَالًا ، لَالِيًا : لفظی که در خوابانیدن اطفال
گویند ، خواب و خوابیدن بزبان
کودکان .

لَبَّابِنٌ : پهن شدن .
 لَبَّاكُرْدُنٌ : پهن کردن .
 لَبِّ كَرْدِيْنٌ : پهن شدن .
 لَبِّكٌ : په .
 لَتٌ : تخته چوب ، لنگه در یکسره ، يك طرف جلد کتاب ، ضرر و صدمه .
 لَتُّ بَخُورْدُنٌ : ضربه و خسارت دیدن .
 لَتُّ بَزِيْنٌ : ضرر زدن .
 لَتَنَكٌ : تخته چوبی کوچک دسته‌دار که با آن در آسیا آرد به انبان ریزند .
 لَتُّ و پَارِ كَرْدِيْنٌ : صدمه سخت دیدن ، تار و مار شدن .
 لَتَّهُ : نوعی گلابی وحشی .
 لَتِيْنٌ ، لَتِيْنَا : رتیل .
 لَتِيْنَهٌ : تخته چوبین که در پیش ایوان یا بر نگاه خانه نصب کنند .
 لَثَّهُ : گوشت کنار دندان ، گوشت نازك و كَفَّ آلُود مانند گوشت کنار شکم .
 لَعَجٌ : ضدیت و عناد ، اصرار در مخالفت .
 لَعَجَارَهٌ : پست و فرومایه (مقلوب رجاله) .
 لَعَجُ كَرْدُنٌ : در مخالفت و عناد اصرار ورزیدن .
 لَعَجْنٌ : گل ولای سیاه‌رنگ ته آب ، خره .
 لَعَجَوَازِيٌّ : لجاجی .
 لَعَجُوْجٌ : لعج کننده .

لَالَهٌ : آلاه ، گل معروف به داغدار ، نوعی چراغ که در آن شمع افروزند ، و حباب شیشه‌ای روی آن گذارند .
 لَالَهٌ عَبَّاسِيٌّ : نوعی است از گلها .
 لَامٌ نَاكُمٌ : قید نفی برای حرف نزدن ، به معنی مطلقاً و ابداً .
 لَانَهٌ ، لَوْنَهٌ : آشیانه .
 لَاهَاكٌ : گلوله پنبه ، مجازاً دانه های درشت برف .
 لَائِقٌ : شایسته ، سزاوار ، قابل .
 لَائِيٌّ : آنچه بین آستر و رویت لباس قرار دهند ، ساقه گندم که لای پالان گذارند .
 لِبَاسٌ : رخت .
 لَبِّ بِلَبِّ : پر .
 لَبِّ تَرَكُرْدُنٌ : اندک آشامیدن ، کنایه از آغاز به چیزی گفتن کردن .
 لَبِّ چَاكٌ : لب شگری .
 لَبِّ خَنْدٌ : تبسم .
 لَبِّ زِيْرٌ : پر و مملو .
 لَبُوٌ : چغندر پخته .
 لَبَهٌ : کناره چیزها .
 لَبٌّ : پهن .
 لَبُّ : آن قسمت از پوست صورت که روی دندانهای کرسی است .

لَرَزَه : رعشه .
 لَسَّ : سست ، نا استوار (در گره و امثال آن) .
 لَشَّ : زمین آبناک ، بانلاق .
 لَشَّ : لاشه حیوانات، کنایه از تنبل و بیکاره .
 لَطْمَه : خسارت ، زیان .
 لَعَاب : مایع غلیظ و لزج .
 لَعْنَتٌ : نفرین دور ماندگی از رحمت خدا .
 لَعْنَتِي : سزاوار لعنت .
 لَعَجٌ : نا استوار در جای خود ، جنبان در جای خود .
 لَعَجٌ بَخَوْرَدَنْ : حرکت داشتن چیزها به سبب نا استواری در جای خود .
 لَفْتٌ : تشریفات غیر لازم در انجام دادن کاری که سبب کنندی پیشرفت کار شود .
 لَفْتٌ بَدَايِنٌ : لغت دادن .
 لَفْتٌ و لَيْسٌ : چیز بلند کردن ، برداشتن و کفش رفتن .
 لَفْلَفٌ : صدای غذا خوردن با عجله .
 لَقَبٌ : نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و به فارسی باژ نامه گویند .
 لَقَبٌ هَادَايِنٌ : لقب دادن .
 لَقْمَرَه : هر يك از دو نیمه سمت راست و

لَجْرٌ : کثیف ، پلید ، نامیز .
 لَجْرٌ : یاوه (صورتی از لیچار) .
 لَجْرُ كُوٌ : یاوه گو .
 لَجْكٌ : پارچه سه گوش که زنان بسر کنند .
 لَجْكِي : به صورت لچک .
 لَخَافٌ : بالا پوش خواب .
 لَخَافٌ كِشٌ : دشنامی است همانند جاکش .
 لَحَظَه : زمان اندک .
 لَحْمٌ : افلیج ، بی حس ، آنکه قادر به حرکت نیست .
 لَحِيْمٌ كُرْدَنْ : گرفتن درز ظروف مسی شکسته با قلع یا سرب مذاب .
 لَحْتٌ : برهنه ، عریان .
 لَحْتٌ : سست ، آدم تنبل ، عضوی حس .
 لَحْتَه : منعقد ، دلمه شده ، بسته و غلیظ مانند لخته خون .
 لَحْمٌ : گوشت بی استخوان .
 لَدَّتْ : حظ ، خوشی .
 لُرٌ : کنایه از آدم ساده و بی تجربه .
 لَرَزٌ : لرزش ، جنبش سریع ، نقیض تب .
 لَرَزٌ كُرْدَنْ : گرفتار لرزیدن .
 لَرَزُونَكٌ : نوعی خوراك شبیه ژله .

چپ درون دهان .

لُقْمَه : مقدار غذا که یکبار به دهن برند .

لُقْمَه لُقْمَه : تکه تکه ، پاره پاره .

لَكْ : اثر بازمانده از چیزی بر لباس و

امثال آن .

لَكْ : اسم عددی برابر با صد هزار .

لَكَاتَه : زن بد و دزدو ، زن بیحیا .

لَكْ بَدِينْ : ظاهر شدن علامت عادت ماهانه

در زنان .

لَكْ بَزِينْ : لك زدن .

لَكْ لَكْ : مرغی است گردن دراز و دارای

پاهای بلند .

لَكْنَدِي : لکتو ، چیزی از کار افتاده و

فرسوده .

لَكْ وَهَكْ : لکه های کوچک .

لُكَه : نوعی راه رفتن است و قاطر .

لُكَه : جا و محل معین ، سیاهی و چرکینی

يك محل از جا و لباس .

لُكَه دَارْ : آنکه تهمتی به وی زده باشند .

لُكَه لُكَه : گله به گله ، جا به جا .

لُكَه : لگد .

لُكَه بَزِينْ : لگد زدن .

لُكَه بِنِگَسْتَنْ : لگد انداختن .

لُكَه پَر بَدَايِنْ : لگد انداختن .

لُكَه كُرْدَنْ : لگد کردن .

لُكَه مَال كُرْدَنْ : لگد مال کردن .

لُكَنْ : نوعی ظ-رف به شکل طشت و

کوچکتر از آن .

لُكَنْجَه : لگن کوچک .

لَلَه : مردم ربی اطفال در برابر دایه که

لَازِم زین مرتبی است .

لَلَه : قطعه نخی سوراخ داری که در گهواره

لای پای اطفال گذارند تا ادرارش

از آن به کنیف ریزد .

لَمْ : بی حس ، خمیده و مایل ، آسایش ،

(لَمْ = تَكِيَه) .

لَمْ : موج کوچک آب .

لَمْ : برگ بوته ریواس .

لَمْ : اسلوب و طرز ، روش کار .

لَمْ بَدَايِنْ : لم دادن ، تکیه دادن به -

چیزی .

لَمْبَرٌ ، لَمْبَرٌ : دامن قبا .

لَمْ بَزِينْ : موج کوچک زدن و لنگر دادن

آب در طشت و لگن و امثال آن .

لَمْپَا : چراغ بالوله شیشه ای که با نفت

سوزد .

لَمْپَرٌ : موج و لنگر آب و مایعات در داخل

ظروف .

حایی .
 لِنِگِرِي : قاب غذاخوری بزرگ ، دوری
 بزرگ بیضوی .
 لِنِگِ طَهْرُ : هنگام ظهر (برای دبری) .
 لِنِگِ كُرْدُنْ : درسفردرجایی توقف کردن ،
 کاررا تعطیل کردن .
 لِنِگِه بِلِکِنای بار ، یک تایی کفش .
 لِنِگِه بِلِکِنِه : کفش و جوراب که از دو
 لنگه آن یکی عوضی باشد .
 لَوْ : لب ، کنارچیزها .
 لَوَارْ : زمین پستی که از شن ریزه و ماسه
 ولجن بوجود آمده .
 لُوَاسْ Loisse : ریواس .
 لَوَاشْ : نان نازک معروف .
 لَوَاشْكَ : ورقه نازک خشک شده شیره
 میوه ها .
 لَوَاشُوینْ Leuachoin : به سرکوه رسیدن .
 لَوَاشِه : پوزه بند .
 لَوَآمَنْ : از پشت تپه یا کوه پیدا شدن و
 جلو آمدن .
 لَوَبْدَاينْ : لودادن ، راز کسی را فاش
 کردن .
 لَوَبْدَاينْ : چیزها از بلندی به پایین به حالت
 غلطان فرو انداختن .
 لَوَبْرَبِيَه : لب بریده .

لَمِپَرَبَزِينْ : لمپرزدن ، موج زدن آب
 ظرف و بیرون ریختن آن .
 لَمْسْ : فاقد حس و حرکت ، فالج ، سست
 استخوان وضعیف .
 لَمْسْ كَرْدِينْ : فلج شدن .
 لَنْتَرْ : نوعی چراغ گردسوز نفتی که از
 سقف آویزند .
 كُنْ تَرَانِي : کنایه از پاسخ نامساعد در برابر
 سؤال ناشایست .
 لَنْتَرِي : لنتر .
 لُنْدُ لُنْدُ : غرغر .
 لَنْدَهَوْرْ : آدم قد دراز بیکاره (دراصل نام
 قهرمانی هندی و پادشاه زاده بوده) .
 لَنْگْ : پارچه ای که در حمام به گرد کمر
 بندند و اکثر قرمز است .
 لَنْگْ : معطل و معوق ، آنکه از پامی شلد ،
 اعرج .
 لَنْگْ : از پاشنه تاسرین ، ران .
 لَنْگَانْ لَنْگَانْ : به حالت لنگی راه رفتن .
 لَنْگْ بِنِگِستَنْ : لنگ انداختن ، کنایه از
 تسلیم شدن .
 لِنِگَرْ : وقار ، توازن ، لنگر کشتی آهنی
 سنگین است که کشتی را با آن از
 حرکت بازدارند .
 لِنِگَرْ بِنِگِستَنْ : کنایه از فرار یافتن در

لَوْلَه : هر چیز که چون نمی‌مدور و تو خالی
و دراز باشد.

لَوْلَيْبِن : لوله هنگ ، آفتابه‌کلی .

لَوْمُو : لیمو .

لَوْنَدُ : عشوه‌گر ، اهل ناز و غمزه ، بی‌حیا .

لَوَيْكُ : لاوک ، ظرف چوبی طشت‌مانند

که در آن آرد خمیر کنند .

لَوْبِي : پرز بسیار نرم و سبک نوعی علف
مانند نی .

لَهْ : مصدوم و کوبیده شده .

لَهْجَه : گویش ، گونه‌خاص آهنگ کلمه در

مکالمه .

لَهْ كَرْدِينُ : له شدن .

لَهْ وَلَوْرَدَه : کنایه از سخت کتک خورده

و مجروح .

لِيَاقَتُ : شایستگی .

لِيْجَارُ : سخن یاره ، متلک .

لِيْجَارْ كُو : یاوه‌گو ، حرف مفت زن .

لِيْجَه : سنگ ریزه‌ای که در داخل دیوار

لای سنگهای درشت ریزند .

لِيْزُ : لغزنده ، لزوج .

لِيْزْ بَخَوْرْدُنُ : لغزیدن ، سر خوردن .

لِيْسَه : افزار نجاری برای صاف کردن ،

نوعی رنده .

لِيْشْ بِنِگِسْتَنُ : آب پس دادن و ناسور

لَوْبِيْنُ : لب بام .

لَوْبِيْنَا : نوعی است از جوبات .

لَوْبِي : امتداد خط الرأس کوه .

لَوْتُ : برهنه ، خوراکی که برای سنگ

درست کنند .

لَوْحَتُ : لخت ، برهنه .

لَوْدَه : شوخ و کمی سبک مغز .

لَوْرُ : پنیری که از آب پنیر بدست آورند ،

شیر بریده که آبش را بگیرند .

لَوْسُ : ناز پرورده و عزیز بی‌جهت ، خود

خواه و بی‌تمکین ، بی‌نمک ، نُتْرُ .

لَوْسِيَه : لب بام (سیه ، سیاه = بام) .

لَوْشَه : لوجه ، لب .

لَوْشَه بِنْدُ : طنابی که با آن لب قاطر یاغی

را برای نعل کردن بندند .

لَوْطِي : جوانمرد ، دست و دل باز ، حَقَه -

باز ، رَقَاصُ .

لَوْكُ : شتر کم مو .

لَوْ كَرْدِينُ : از بلندی به حالت غلطان به پایین

افتادن .

لَوْلَا : آلتی که به در و پنجره کوبند تا

با آن باز و بسته شود .

لَوْلَكُ : آدم ساده بی‌عقل .

لَوْلُو : لی‌لی ، فاقالی ، هر نوع خوردنی
خوش مزه به زبان کودکان .

شدن زخم .

لِپْفُ: نوعی کیسه گشاد و نازک برای حمام،
کیسه صابون .
لِپْفَه: موضع بند در شلوار .
لِپْفَه: نخ ابریشمی که در دوات مرکب

گذارند .

لِیْمُو: قسمی از مرکبات که نوعی از آن
شیرین و نوع دیگر ترش است.
لِیْمُوپی: به رنگ لیمو.

مَا: ضمیر اول شخص جمع .

مَاَت: متحیر و مبهوت .

مَاَت بَرِيَه: مات زده .

مَاَت بَمَانَدَن: مبهوت و متحیر ماندن .

مَاَتَم: عزا .

مَاَجِرَا: سرگذشت، واقعه، قصه .

مَاَجِرَا جُو: شرور، فتنه انگیز .

مَاَج: بوسه .

مَاَجَه: ماده از چهار پایان .

مَاَدَر پَه حَطَا: کنایه از شخص بی نسب و
پست گوهر .

مَاَدَر زَاپی: مادرزادی .

مَاَدِگِی: سوراخ تکمه، مجازاً زن
صفتی .

مَاَدَه: مؤنث، مقابل نر .

مَاَدِيَان: اسب ماده برای بارکشی .

مَاَر: مادر .

مَاَر پِيچ: پریچ و خم .

مَاَر زَا: مادرزاد .

مَاَر زَن: مادرزن .

مَاَر زَن سَلَام: دیدنی که داماد با چند تن
در روز سوم عروسی از مادر زن کند.

مَاَر عَرُوس: مادر عروس، زن راهنمای

عروس در شب عروسی .

مَاَسَت: شیرمایه شده و بسته .

مَاَسَت بَنَد: آنکه ماست می سازد .

مَاَسَت هَا زَا كِيَسَه كُرْدَن: کنایه از جا -

خوردن و ترسیدن .

مَاَسَت مَالِي: سرسری انجام دادن کارها .

مَاَسُورَه: قطعه نی کوچک که نخ چرخ

را به دور آن پیچند، ماشوره .

مَاَش پَلُو: پلویی که با ماش پزند .

مَاَشَك: ماش .

مَاَشَه: جای انگشت قسمتی از تفنگ که

با کشیدن آن تفنگ در می رود .

مَاَعُوت: ماهوت، پارچه معروف پشمی

ضخیم و ممتاز .

مَاَك: نخستین شیر پس از زاییدن .

- مَالٌ : حیوان بارکش، ثروت و خواسته.
 مَالًا مَالٌ : پر و لبریز.
 مَالِدَارٌ : ثروتمند، گوسفند و قاطر دار.
 مَالِشْ بَدَايْنُ : مالش دادن.
 مَالٌ مُرَدَّةٌ : کنایه از چیز ارزان.
 مَالَةٌ : تخته‌ای که پس از شخم زدن با گاو
 روی زمین کشند تا شیارها صاف شود.
 مَالَةٌ : افزار بنایی که با آن گچ و گاه گل
 به دیوار مالند.
 مَالَةٌ بَكِشِيْنٌ : ماله کشیدن، مجازاً عیب
 پوشی کردن.
 مَامَا : قابله.
 مَامَاكٌ : کفش دوز یا پینه دوز حشره
 معروف.
 مَانِدْكَارٌ : ماندنی.
 مَانِعٌ : بازدارنده.
 مَانِعٌ كَرْدِيْنٌ : مانع شدن.
 مَانِنْدٌ : شبیه و نظیر.
 مَاهٌ : کرهٔ قمر، مجازاً به معنی زیبا،
 نام زمانی به مدت سی روز.
 مَاهَانَهٌ : مقرری هر ماه.
 مَاهٌ بِگَتْنٌ : ماه گرفتن.
 مَاهَرٌ : مار.
 مَاهَرٌ : حاذق و مسلط بکار.
 مَاهَرٌ بَزِيْنٌ : مارگزیدن.
- مَاهْرُكٌ : مهره.
 مَاهْرُ كَيْرٌ : مارگیر.
 مَاهْرُو : زیبا صورت.
 ماهی : جانور ذی فقار دریایی، سمک،
 حوت.
 ماهیچه : عضله.
 ماهیگیر : صیاد ماهی.
 ماهیغ : جسم سیال.
 ماهیلٌ : راغب.
 ماهیلُ بِنٌ : ماهیل بودن.
 ماهیه : آنچه برای ساختن ماست و پنیر
 به شیر بیفزایند تا آنرا تخمیر کند،
 هر نوع مخمر مانند خمیر ترش.
 ماهیه : اصل هر چیز، نخستین پول که با
 آن کسب کنند، مجازاً رو و بیشرمی.
 ماهیهٔ بارٌ : دستمایه‌ای که با آن بار خرنند.
 ماهیهٔ بَزِيْنٌ : مایه زدن.
 ماهیهٔ به ماهیه : رأس المال، فروختن کالا
 به قیمت خرید.
 ماهیهٔ پِمْنٌ : مایه آمدن، کنایه از کسی را
 لود دادن.
 ماهیهٔ پَنِيْرٌ : مایه‌ای که به شیرزند تا پنیر
 شود.
 ماهیهٔ دَسْتٌ : سرمایهٔ کوچک.
 ماهیهٔ کَارِيٌ : مایه به مایه.

- مَائِه مَاسْت: آن مقدار ماست که برای مایه زدن شیر به کار رود تا تبدیل به ماست شود.
- مُبَارَك: فرخنده، خجسته.
- مُبَارَكَا: مبارکی، مبارکباد.
- مُبَارَكِي: فرخندگی.
- مُبَارَكْبَاد: تبریک.
- مُبَاشِر: پیشکار.
- مَبَال: مستراح.
- مَبْتَلَا: گرفتار.
- مَنَقِیل: پیوسته، تمام وقت.
- مَتَقَال، مَتَقَال: نوعی پارچه.
- مَتَقَلَب: نادرست، فریبکار.
- مَتَكَا: بالش دراز استوانه‌ای.
- مَتَكَبِّر: مغرور و خودخواه.
- مَتَلَك: سخن نیش‌دار، حرف مفت، دری‌وری، حرف برخورنده.
- مَتَلَك بَكْتَن: متلک گفتن.
- مَتَنَقَر: بیزار.
- مَتَنَقَرِ گَرْدِین: بیزار شدن.
- مَتَوَجَّه: هشیار، صاحب عنایت، مراقب.
- مَتَوَسِّل: متشبث.
- مَتَوَقَّع: منتظر عنایت، صاحب توقع.
- مُت و مُور: عبور و مرور، شد آمد.
- مَنَه: وسیله سوراخ کردن چوب در نجاری.
- مَتَقَال: وزنی برابر چهارنخود.
- مِثْل: مانند، شبیه.
- مِثْل: همانند، شاهد، پند.
- مِثْل بَزِین: مثل زدن، شاهد و همانند و مصداق گفته آوردن.
- مِجَاز: مقلوب مزاج، خو، طبیعت.
- مِجَازِي: غیر حقیقی.
- مِجَال: فرصت.
- مِجَال بَدَايِن: فرصت دادن.
- مِجَانِي: رایگانی.
- مِجَاور: مقیم در اماکن مقدسه.
- مِجْبُور: مقهور، مضطر، بدون اختیار.
- مِجْرَد: تنها.
- مِجْرَدِي: دیواری که ستون اصلی بنا باشد.
- مِجْرُوح: زخمی.
- مِجْرِي: نوعی صندوقچه، جعبه.
- مِجْسَمَه: پیکره.
- مِجْلِس: محل نشست، جایگاه حضور جمعیت.
- مِجْمَعَه، مَعْجَمَه: سینی بزرگ دوره دار.
- مِجْهُول: دیوانه، ناشناخته.
- مِجْز: تملق.
- مِج: بند دست، محل اتصال کف دست به ساعد، بند پا، محل اتصال ساق

مُخَدَّه: خوردنی که بر طبق طب قدیم نه
 سرد است و نه گرم .
 مَخْصُوص: ویژه .
 مَخْمَل: نوعی پارچه پرزدار .
 مَخْمَلَك: نوعی بیماری کودکان .
 مِذَاذ: وسیله معروف نوشتن .
 مَدَّت: طول زمان .
 مَدْح: ستایش .
 مَدْرَسَه: آموزشگاه .
 مِذَاق: ذائقه .
 مَذْهَب: دین ، شعبه‌ای از دین .
 مَر: کرمک سفیدرنگ که روی گوشت
 رشد کند .
 مُرَاد: آرزو ، خواسته .
 مُرَاقِب: مواظب .
 مُرْتَب: منظم ، بی فاصله ، پی‌درپی .
 مَرَجُو: عدس .
 مَرْد: جنس نرینه انسان (مقابل زن) ،
 شجاع ، شوهر .
 مُرْدَار: لاشه مرده .
 مُرْدَارَسَنگ: جوهری است که از سرب
 سازند و در مرهم بکار رود .
 مَرْدَانَه: مانند مردان ، مربوط به مردان .
 مَرْدَد: دودل .
 مَرْدِكه: مردپست و حقیر .

به کف پا .
 مِجْ پِج: میج‌بند .
 مِج کَسِی را بگَتَن: کسی را در حین انجام
 دادن کار خلاف گرفتن .
 مِجَل گَرْدَن: دست انداختن .
 مِجَل: فاله ، تخم مرغی که مرغ روی
 آن می‌خوابد و تخم می‌کند .
 مِجَبَت: دوستی .
 مِجْنُج: نیازمند .
 مِجْرَاب: مقام امام جماعت در مساجد .
 مِعْرَم: زنی که ازدواج باوی حرام است ،
 همراز .
 مِعْرَمَانَه: مخفیانه ، پنهانی .
 مِعْرُوم: بی‌نصیب .
 مِعْشَر: قیامت ، کنایه از ازدحام و سر و
 صدا .
 مِحْصِل: دانش آموز .
 مِحْصُول: بهره باغ و مزرعه و کشتزار .
 مِحْض: خالص .
 مَحْك بَرِيْن: آزمودن .
 مُحْكَم: استوار .
 مَحَل دُنَايِن: اعتنا کردن .
 مَحَلَه: برزن ، کوی ، صحن حیاط .
 مِخ: مغز استخوان .
 مُخَالِف: معاند ، ضد ، ناموافق .

مَرْدُمٌ : انسانها .

مَرْدُمٌ آزارى : آزار رساندن به مردم .

مَرْدَبِيٌّ : درحال مردن ، نزدیک به مرگ ، خیلی ضعیف .

مَرْدَهٌ : پیکربنی جان ، میت .

مَرْدَهٌ تَوٌّ : تب خفیف دائمی .

مَرْدِهٌ شُوْرٌ : غسل اموات .

مَرْدِيٌّ : غیرت ، تعصب ، رجولیت ، قدرت جنسی .

مَرَزٌ : حد زمین و باغ ، سامان .

مَرَزَهٌ : نام گیاهی است .

مَرَسٌ : مس .

مَرَضٌ : بیماری ، ناراحتی جسمی .

مَرْعٌ (مَغْرُبُزبان کودکان) : ماکیان .

مَرْعَاكٌ : پارچه ای که در قسمت لیفه شلوار دوزند و سه گوش است .

مَرْعٌ مِپْرِيٌّ : مرض معروف مرغان .

مَرَقٌ : چربی روغن روی آبگوشت و خوراك .

مَرَكَّبٌ : سیاهی که باقلم با آن نویسند .

مَرَكْكٌ : مردن ، جواب تلخی که درحال غضب به کسی گویند .

مَرَكِكٌ مَوْشٌ : داروی کشنده موش .

مَرْمَرٌ : سنگ نرم معروف .

مَرْوَارِيْدٌ : لؤلؤ ، گهر معروف .

مُرُوْرٌ : گذشتن ، گذر ، مطالعه .

مَرَّهٌ : شیخک تسبیح .

مَرَهْمٌ ، مَلَهْمٌ : دارویی که روی زخمها گذارند .

مُرَابِدٌ : صاحب ارادت ، پیرو .

مِرْأَجٌ : طبع ، خو .

مِرْأَاحٌ : شوخی .

مُرَدٌ : حق العمل ، اجرت کار .

مُرْدُوْرٌ : مزدگیرنده .

مَزْرَعَهٌ : کشت زار .

مَزْقَانٌ : موزیک ، ارکستر .

مَزْقَانِچِيٌّ : نوازنده ، موزیکچی .

مَزْمَزَهٌ : چشیدن چیزی برای دانستن مزه آن .

مِرْزَهٌ : لذت .

مِرْزَهٌ بَكْرَدَنْ : مزه کردن .

مِرْزَهٌ دَارٌ : لذت .

مُسَافِرَةٌ : به سفر رفتن ، از وطن خویش به قصد جای دیگر خارج شدن .

مَسْأَلَهٌ : موضوع ، سؤال شرعی .

مُسَاوِيٌّ : برابر .

مُسْتٌ : غم و ناراحتی ، اندوه .

مَسْتٌ : بیخود ، در برابر هشیار .

مُسْتَأْجِرٌ : اجاره کننده .

مُسْتَرَاْحٌ : خلا .

مُشْتَكٌ : مزدگندم آرد کردن در آسیا که با دومشت از آرد بردارند .
مُشْتَكٌ بَدَائِنٌ : با مشت کود یا خاک پبای صیفی کاری ریختن .
مُشْتٌ كَسِيٌّ و **اُكْرَدِيْنٌ** : کنایه از فاش شدن راز کسی .
مُشْتَلِقٌ : مؤذنه ، مؤذگانی ، آنچه به هنگام شنیدن خبر خوش به خبر دهنده دهند .
مُشْتَلِقٌ بِيَوْتِنٌ : مؤذنه آوردن .
مُشْتَلِقُوْنَهٗ : به عنوان مشتلق .
مُشْتٌ مُشْتٌ : کنایه از مقدار بسیار .
مُشْتٌ وِدْرُوْشٌ : مشت و درفش ، کنایه از تضاد بین دو چیز ، متضاد .
مُشْتٌ وِمَالٌ : مالش دادن دَلَالٌ مشتری را در حَمَامٌ به هنگام کیسه کشیدن .
مُشْتٌ وِمَالٌ بَدَائِنٌ : مشت و مال دادن .
مُشْتَهٗ : به ظرفیت يك مشت ، افزاری که در مشت گیرند و با آن چیزی را کوبند چون رشته کفاشی و حلاجی .
مُشْرَبَهٗ ، **مُشْرَفَهٗ** : نوعی ظرف مسین برای حمام .
مُشْرِقٌ : خاور ، سویی که آفتاب از آنجا بر آید .
مُشْعَلٌ : چراغدان بسیار ، روشنی انداز .
مُشْعَلَهٗ : کار و سرگرمی .

مَسْتٌ كُرْدَانٌ : مشروب خوردن به قصد مست شدن .
مَسْتٌ كُرْدِيْنٌ : مست شدن .
مَسْتٌ وِ مَوْزَهٗ بَكْرَدَانٌ : ناراحتی در کار نشان دادن ، تعلل و بهانه گیری کردن .
مُسْتَهَالِكٌ (مُسْتَهَالِكٌ) : نحیف و لاغر .
مُسْتَهِيٌّ : بیهوشی ، بیخودی .
مَسْفَرَهٗ : مسخره ، دلقک .
مَسْفَرَهٗ بَكْرَدَانٌ : مسخره کردن .
مِسْكَرٌ : سفید کننده مس ، سفیدگر .
مُسْلِمَانٌ : پیرو آیین مقدس اسلام .
مِسْ مِسْ كُرْدَانٌ : مسامحه کردن ، دست دست کردن .
مِسْ مِسِيٌّ : سست کار ، کند کار .
مِسْوَالِكٌ : دندان شو .
مُسْهَلٌ : داروی به کار اندازنده شکم .
مُشْتٌ : از مچ دست تاسرانگشت ، ظرفیت يك دست ، پنجه گره کرده .
مُشْتٌ اسْتَخُوْنٌ : کنایه از آدم لاغر .
مُشْتٌ بَزِيْنٌ : مشت زدن ، يك رشته از چیزی برداشتن .
مُشْتَرِيٌّ : خریدار .
مُشْتَكٌ : کود یا خاک که با مشت پای صیفی کاری مانند کدو و خیار و سیب زمینی ریزند .

کردن ، وبال .	مَشْغُولٌ : سرگرم .
مَظْلُومٌ : مَتم رسیده .	مَشَقٌّ : تمرین .
مَظِنَّةٌ : گمان ، نرخ روز کالاها .	مَشْكٌ : پوست خیکی گاو و گوسفند که در آن آب و روغن و غیره ریزند .
مَظِنَّةٌ كَرْدَنْ : بهای تقریبی کالا را پرسیدن .	مَشْكٌ : بوی خوشی که از ناف آهوی مشك بدست آید .
مُعَالِجَةٌ : درمان .	مُشْكِيٌّ : مغز گردو که با عسل یا عسلک سرخ کنند .
مُعَامِلَةٌ : داد و ستد .	مُشْكَلٌ : دشوار .
مُعَانِيَةٌ : به وضوح دیدن ، بازبینی .	مُشْكِيٌّ : سیاه .
مَعْبَدٌ : پرستشگاه .	مُشْمًا : پارچهٔ مشمع .
مُعْجِزٌ : کارهای خارق العادهٔ پیامبران .	مُشْمِشٌ : نوعی پارچهٔ نازک که از آن چارقد و چادر دوزند .
مَعْجَمَةٌ : مَجْمَعَةٌ ، طبق مدورمسی لبه دار .	مُشْمِشَةٌ : نوعی بیماری .
مَعْدَنٌ : کان .	مَشْوَرَةٌ : رأی زنی .
مَعْدِرَتٌ : پوزش .	مَشْهُورٌ : معروف .
مَعْرَكَةٌ : غوغا و جنجال .	مَصْرَفٌ كَرْدَنْ : خرج کردن .
مَعْرَكَةٌ بِكْتَنْ : معرکه گرفتن .	مُصِيبَةٌ : فاجعه ، ماتم ، عزا .
مَعْرُوفٌ : مشهور .	مُضَابِقَةٌ : دربیغ .
مَعْشُوقٌ : محبوب ، یار .	مُضْحِكٌ : خنده آور .
مُعْطَلٌ : سرگردان .	مُضْحَكَةٌ : مسخره .
مُعَلِّمٌ : یاددهنده .	مُطْرَبٌ : آوازخوان ، رقاص ، نوازنده .
مَعْلُومٌ : روشن .	مُطْمَئِنٌّ : خاطر جمع .
مِعْمَارٌ : آنکه تخصصش در امر ساختمان از بنا بیشتر است .	مُطْبِعٌ : فرمانبردار .
مِعْمَارُ بَاشِيٌّ : رئیس معماران .	مُظْلَمَةٌ : گناه ، کار خلاف شرع ، بيسداد
مِعْمَمٌ : عمامه بسر .	
مَعْنَى : مقصود .	
مَعْنَى بَدَائِنٌ : معنی دادن .	

مَعْيُوبٌ : ناقص .
 مَغَارَةٌ : غار ، نهایت گودی جاها .
 مَغْبُونٌ : زیان دیده .
 مَغْبُونٌ كَرْدِينٌ : مغبون شدن .
 مَغْرِبٌ : باختر ، آن سو که خورشید
 فرو رود .
 مَغْرُورٌ : متکبر و خودخواه .
 مَغْزٌ : مخ ، آنچه در داخل گردو و فندق
 و استخوان قرار دارد .
 مَغْزِ بُخْتٌ : نان و برنجی که خوب پخته
 شده باشد .
 مَغْزِ حَرَامٌ : مغز استخوان کمر گوسفند و
 غیره .
 مَغْزِ دَوَسْتَنٌ : مغز بستن .
 مَغْزِيٌّ : پارچه و پوست رنگین و نازکی
 که در میان درز جامه و کفش و غیره
 به منظور زینت دوزند .
 مَغْفٌ : رایگان ، کنایه از سهل و آسان
 حاصل شدن چیزها .
 مَغْفٌ خَوْرٌ : طفیلی ، کلاش ، کنایه از آدم
 تنبل و بیکاره .
 مَغْفِيٌّ : چیزمفت و رایگان .
 مَغْفِيٌّ : رایگان .
 مَغْرَشٌ : فرشی که رختخواب و اسباب
 را در آن بندند .
 مَفْرُغٌ : فلز مخلوط از مس و روی .
 مَفْصَلٌ : مبسوط ، دارای طول و تفصیل .
 مَفْلُوكٌ : ضعیف و درمانده .
 مَقَاشٌ : موجین .
 مَقَاطَه ، مَقَاطَه : قرار انجام دادن کاری
 در برابر مبلغی معین .
 مَقَاطَه بَدَايِنٌ : مقاطعه دادن .
 مَقَامٌ : رتبه و پایه .
 مَقَاوِمَتٌ : پایداری .
 مَقَابِسَه : سنجش .
 مَقْبِرِ سْتَانٌ ، مَقْبِرِ سْتَانٌ : قبرستان .
 مَقْبِرَهٌ : گور .
 مَقْدَمَه : آغاز کارها ، دیباچه .
 مَقْرٌ : اعتراف ، اعتراف کننده .
 مَقْرَ اَمْنٌ : مقرآمدن ، معترف شدن .
 مَقْرَبِيوُنٌ : اقرار گرفتن ، وادار به اعتراف
 کردن .
 مَقْرُوضٌ : بدهکار .
 مَقْصِرٌ : خطا کار ، صاحب تفصیر .
 مَقْصُودٌ : منظور .
 مَقْلِدٌ : تقلید کننده .
 مَقْبِيٌّ : قنات کن .
 مَقْوَاٌ : کاغذ ضخیم سخت .
 مَقْوَلٌ : امر خوب و مناسب افتاده (مقول
 هوا خنك گرگه) .

مَعْيُوبٌ : ناقص .
 مَغَارَةٌ : غار ، نهایت گودی جاها .
 مَغْبُونٌ : زیان دیده .
 مَغْبُونٌ كَرْدِينٌ : مغبون شدن .
 مَغْرِبٌ : باختر ، آن سو که خورشید
 فرو رود .
 مَغْرُورٌ : متکبر و خودخواه .
 مَغْزٌ : مخ ، آنچه در داخل گردو و فندق
 و استخوان قرار دارد .
 مَغْزِ بُخْتٌ : نان و برنجی که خوب پخته
 شده باشد .
 مَغْزِ حَرَامٌ : مغز استخوان کمر گوسفند و
 غیره .
 مَغْزِ دَوَسْتَنٌ : مغز بستن .
 مَغْزِيٌّ : پارچه و پوست رنگین و نازکی
 که در میان درز جامه و کفش و غیره
 به منظور زینت دوزند .
 مَغْفٌ : رایگان ، کنایه از سهل و آسان
 حاصل شدن چیزها .
 مَغْفٌ خَوْرٌ : طفیلی ، کلاش ، کنایه از آدم
 تنبل و بیکاره .
 مَغْفِيٌّ : چیزمفت و رایگان .
 مَغْفِيٌّ : رایگان .
 مَغْرَشٌ : فرشی که رختخواب و اسباب
 را در آن بندند .

- مَقْوِيٌّ : نیروبخش ، تقویت کننده .
- مَكَانٌ : جا .
- مَكْتَبٌ : حجم چهار گوش .
- مَكْوُ : ماکو ، افزار معروف در بافندگی .
- مَكْرٌ ، مِگَه : از ادوات پرسش ، آيا ، شايد .
- مَكْسٌ : زنبور عسل .
- مَكْسٌ پَرَانٌ : روپند مانند ریشه داری که برای دفع مگس مزاحم به صورت قاطر واسب آویزند .
- مَكْسَكٌ : حشره ریزه ای که در برگ های گل و درخت پیدا شود .
- مَكْسَكٌ : نشانه سر میل تفنگ .
- مَكْسٌ كُورَكٌ : مگس مزاحم معروف .
- مَلٌ : بی مزه .
- مَلَأٌ : باسواد ، عالم علوم شرعی .
- مَلَأٌ : مکتب خانه .
- مَلَأَجٌ : بخشی از پیش سر که در نوزادان نرم و حرکت آن محسوس است .
- مَلَأَحٌ : کشتی بان .
- مَلَأِحَظَهٌ : مشاهده ، رعایت .
- مِلَأَرْزَهٌ ، مِلَأَرْزَهٌ : زبان کوچک ، گوشت پاره ای که از انتهای کام آویخته است .
- مَلَأَطٌ : گلی که در بنایی میان دو سنگ یا دو آجر دیوار ریزند .
- مَلَأَقَهٌ : قاشق بزرگ ، ملامعه .
- مَلَأُكْرَدِينٌ : باسواد شدن .
- مَلَأُنُقَطِيٌّ : کم سواد .
- مَلَأِيمٌ : نرم و آهسته ، معتدل .
- مِلَتٌ : مردم کشور .
- مِلَحٌ : مِلَحٌ .
- مِلَسٌ : مزه ترش و شیرین .
- مِلُكٌ : زمین مزروعی .
- مِلْمَلٌ : پارچه پنبه ای نازک .
- مِلَنَكٌ : سرخوش و با نشاط ، زیبا ، مطبوع .
- مِلُوسٌ : مطبوع و دلپذیر .
- مِلَهْمٌ : مرهم .
- مَمْنُونٌ : منت دار ، متشکر .
- مَمَهٌ : پستان به زبان کودکان .
- مَنْ : ضمیر اول شخص مفرد .
- مَنْ : وزنی برابر چهل سیر یا سه کیلو .
- مَنْ : مخفف میان .
- مُنَا : میانه .
- مُنَاجَاتٌ : با خدا راز و نیاز کردن .
- مِنَارٌ : گلدسته مسجد .
- مُنَاسِبٌ : شایسته و در خور .
- مُنَافِقٌ : دورو .
- مُنَاكِبَتِنٌ : میان گرفتن .
- مُنْ بَارِيٌّ : میان باری ، بار کوچک که

روی بار اصلی نهند .

مَنْبَرٌ : کرسی که واعظان روی آن نشینند .
مَنْتٌ : برشمردن احسان خود بدیگران
به قصد ایذاء .

مَنْتٌ دَارٌ : شاکر ، احسان پذیر .

مَنْتٌ دَنَائِيٌّ : منت نهادن .

مَنْتَرٌ : معطل و سرگردان ، گرفتار شگفتی ،
دم واقسون .

مَنْتَرٌ كَرْدَنْ : کسی را به فریب به دنبال
خود کشاندن .

مَنْظَرٌ : چشم براه .

مَنْتٌ كِشٌ : آنکه از کسی منت می کشد .
مَنْجٌ : چیز نَس و سفت شده مثل نان منج .
مَنْدَاوٌ : آب جمع شده وراکد .

مَنْدٌ بَزِيٌّ : ایستادن آب جاری در مجرای
پست .

مَنْ دَرَاوَرْدِي ، مَن دَرَوَتِي : از خود
ساخته .

مَنْ دَرَانِگِنَا : میان انداز ، پولی که بمیان
آب دست نان پزی عروسی اندازند .

مَنْدَلِي : نوعی کرباس که بانخهای رنگ
شده بافند .

مَنْظَرَه : دیدگاه .

مَنْظَمٌ : مرتب .

مَنْعٌ كَرْدَنْ : مانع شدن .

مَنْفَعَتٌ : سود و بهره ، نزول پول .

مَنْفَعَتٌ بَدَائِيٌّ : پول به نزول دادن .
مَنْقَلٌ : آتشدان آهنین .

مَنْكِرٌ : حاشا کننده ، انکار کننده .

مَنْكٌ : گنج ، از خود بی خبر .

مَنْكِنَه : نوعی ماشین برای بهم دوختن
چیزها .

مَنْكُوْلَه : علاقه و آویزه ابریشمی که بر
بند علم و انتهای بند پرده و غیره
بندند .

مِنْ مَن كَرْدَنْ : به کندی و نامفهوم سخن
گفتن .

مَنْه : فخر و مباهات ، بالیدن به خود ،
پز ، فیس ، افاده .

مَنْه بَكْرَدَنْ : فخر فروختن ، فیس افاده
کردن .

مَوْ : رز ، درخت انگور .

مَوْ : هر يك از تارهای پشم ، شعر .

مَوْ اِحْبٌ : دستمزد ماهانه .

مَوْ اِظْبٌ : مراقب .

مَوْ اِظْبَتٌ : مراقبت ، سرپرستی .

مَوْ تٌ : مرگ .

مَوْ جِرٌ : به اجاره دهنده .

مَوْ دِيٌّ : اذان گو .

مَوْ رَانَه : مور یانه .

- مُورْمُورٌ : لرزش خفیف تن در سرما - خوردگی .
- مُورُوجَه : مورچه .
- مُورِی : زاری و ناله .
- مُورِی وَجِینٌ : زبان گرفتن برای مرده .
- مُوشِ مُوشِ کُرْدَدَنْ : چاپلوسی همراه با خفت کردن .
- مُوشٌ : حیوان دزد و موزی در منازل که خوراک گربه است .
- مُوشٌ خُرْمَا : جانوری شبیه به موش بزرگ .
- مَوْضُوعٌ وَمَحْمُولٌ کَارٌ : کنایه از چند و چون کار .
- مُولَهٌ : حرامزاده .
- مُولَهٌ بَکَرْدَدَنْ : فرزند نامشروع بسوجود آوردن .
- مُومٌ : ماده نرمی که با عسل مخلوط است .
- مُومِنٌ : دینداری که با اعتقاد تکالیف دینی را انجام دهد .
- مُومَنَایِی : ترکیبی روغنی که به شکستگیها و کوفتگیها مانند .
- مُونَبَارِی : میان باری، سرباری ، اضافه بار .
- مُویِ دُمَاغٌ : کنایه از مزاحم .
- مُهٌ : ابر ملاحظت زمین .
- مَه (ظ : مَحْوٌ) : مبهوت و مات .
- مَهَارٌ : افسار .
- مَهَارَتٌ : تسلط ، حذاقت .
- مَهْتَابٌ : ماه ، نور ماه که به جایی افتد .
- مَهْتَابِی : شب دارای نور مهتاب ، ایوان در طبقه دوم .
- مِهْتَرٌ : پرستار اسب .
- مُهْرٌ : فلزی که نام بر آن نقش کنند .
- مُهْرٌ : خاکی قالب شده اماکن مقدس برای نماز .
- مِهْرٌ : کابین زنان ، عطوفت و محبت .
- مِهْرَبَانٌ : بامحبت ، عطوف .
- مُهْرٌ وَمُومٌ کُرْدَدَنْ : در چیزها را بستن و موم بر آن گذاشتن و مهر زدن .
- مِهْرَهٌ کَمَرٌ : حلقه ستون فقرات .
- مِهْرَهٌ : مهر ، کابین .
- مُهْلَتٌ : مجال ، فرصت .
- مُهْلَتٌ بَدَایِنٌ : مهلت دادن .
- مُهِمٌ : امر دارای اهمیت .
- مُهْمَانٌ : کسی که وارد خانه دیگری شود و غذا بخورد ، ضیف .
- مُهْمَانِی : مهمان کردن ، ضیافت .
- مِئٌ : شراب .
- مِیَانٌ بَرٌ : راه نزدیکتر از راه اصلی ولی سخت و دشوار .

مِيخُوشُ : مزه ترش و شیرین .
 مِيدَانُ : عرصه ، زمیع و وسیع .
 مِيدَانُ بَدَائِنُ : میدان دادن .
 مِيرُ : مخفف امیر ، رئیس و بزرگ .
 مِيرْ أَخُوْرُ : کسی که امور طویل به او
 واگذار است .
 مِيرَابُ : آنچه از مرده برای بازماندگان
 بماند .
 مِيرَاثُ خُوْرُ : وارث .
 مِيرْزَا : مخفف امیرزاده ، کلمه‌ای است
 که پیش از اسم مفهوم نویسنده و بعد
 از اسم مفهوم شاهزاده می‌دهد .
 مِيرْزَايِي : نویسنده .
 مِيرِشُ : مردن به انبوه .
 مِيرِشُ دَرِ اَقْتَايِنُ : پیدا شدن بیماری کشنده
 میان گوسفندان یا حیوانات دیگر .
 مِيرْشِكَارُ : سر کرده و رئیس شکارچیان
 پادشاه .
 مِيرُ : کرسی مانندی که روی آن غذا
 خوردند و یا چیز نویسد .
 مِيرَانِ اَعْمَالُ : ترازوی اعمال در آن
 جهان .
 مِيرِشُ : گوسفند ماده .
 مِيرِشِي چَشْمُ : کسی که چشمش به رنگ
 چشم مِيرِشُ باشد .

مِيَانَجِي ، مَوْنَجِي : واسطه ، شفیع ، نخي
 که به دوسوی شکم جوال در درون
 بندند تا زیاد باز نشود .
 مِيَانْدَاژُ : کسی که محور اساسی کارها-
 است .
 مِيَانَه ، مِيَوْنَه : وسط ، رابطه ، آمیزش .
 مِيَجَكُ : مزه .
 مِيَجَه : میخ ریز ، میخچه .
 مِيَخُ : میل سردار نوک تیزی که به چوب
 و کفش و غیره کوبند .
 مِيَخُ پِيَجُ : میخی که انتهایش پیچ داشته
 باشد .
 مِيَخُ چُوْبُ : میخی که از چوب سازند .
 مِيَخِجَه : میخ کوچک ، زخمی میخ مانند
 که در دست و پا پیدا شود .
 مِيَخُ طَوِيلَه : میخ بزرگ فلزی و یا
 چوبی .
 مِيَخُكُ : گل معروف ، قرنفل ، نوعی زخم
 که در انگشت پیدا شود .
 مِيَخُ كِشُ : گاز ، انبر گونه‌ای که با آن
 میخ را از جای خود بیرون آورند .
 مِيَخُ كُوْبُ : کنایه از ثابت ماندن در جای
 خود .
 مِيَخُ كُوْبُ كَرْدِيْنُ : در جای خود متحیر
 و بی حرکت ماندن .

مَيْلِسٌ : مجلس (صورتی از کلمه مجلس).
 مَيْلٌ سُرْمَةٌ ذَانٌ : چوب سرمه کشی .
 مَيْلٌ كَرْدَانٌ : صرف کردن غذا .
 مَيْلَةٌ : میل مانند ، میل ضخیم .
 مَيْمُونٌ : نوعی گل ، بوزینه .
 مَيْمُونٌ : صدای گربه .
 مَيْوَةٌ : بار درخت و بوته .
 مَيْوَةٌ دَلٌّ : کنایه از فرزند .
 مَيْسِجٌ : مویز ، کشمش (رك : ص ۷۷۰
 رقم ۲) .

مَيْكٌ بَزَيْنٌ : مکیدن .
 مَيْ كُونٌ : رنگ مایل به سرخی .
 مَيْلٌ : علاقه ، اشتها .
 مَيْلٌ : وسیله سرمه کشی ، سیم پاره که با
 آن بافتنی بافند ، چوب ورزش
 مخروطی ورزشکاران .
 مَيْلٌ : ثلث فرسخ ، طول دو کیلومتر .
 مَيْلٌ : آهن چرخ آسیا که سنگ را گرداند .
 مَيْلٌ بَزَيْنٌ : میل زدن .
 مَيْلٌ بَكشِينٌ : میل کشیدن .

ن

نَابُودٌ كَرْدَانٌ : محو وفانی کردن .
 نَابُودٌ كَرْدَانٌ : نابود شدن .
 نَابُودِيٌّ : فنا .
 نَابَاكٌ : پلید ، نجس ، جنب ، خبیث .
 نَابَدِيدٌ : گم ، مخفی .
 نَابِرْهِيْزِيٌّ : برخلاف مصلحت غذا و
 دو خوردن ، پرهیز نکردن .
 نَابَسَنْدٌ : زشت ، ناممدوح .
 نَابِیْرِيٌّ : ناپدری ، شوهر مادر .
 نَابِرْبِكٌ : تلنگر .
 نَابْتِيٌّ : صفت برادران و خواهرانی که
 از يك پدر و مادر نباشند .
 نَابَوْ : رند ، گریز ، محیل ، مکار ، بدجنس .

نَا : ادات نفی و سلب مانند ناخوب ، نابود .
 نَاآرَامٌ : مضطرب ، ناراحت .
 نَاآشْنَا : بیگانه ، بی وقوف .
 نَاآشَهٌ : نشأه ، کیف و خماری و مدهوشی
 حاصل از مسکرات .
 نَاآصِلٌ : غیر اصل ، نانجیب .
 نَاآمِيْدٌ : مأیوس ، آنکه امیدی ندارد .
 نَاآهْلٌ : ناشایسته ، نادرست ، ناخلف .
 نَابَابٌ : نامناسب ، ناجور .
 نَابَايِغٌ : آنکه به سن بلوغ نرسیده .
 نَابَلْدٌ : کسی که به محل یا به کار آشنا
 نباشد .
 نَابُودٌ : فانی ، معدوم ، خراب ، نیست .

نَاتَوَانٌ : ضعیف ، کم نیرو ، مجازاً فقیر

وبی چیز .

نَاجِنْسٌ : بدذات ، پست فطرت ، بداصل .

نَاجَوَانِمَرْدٌ : پست ، لثیم .

نَاجُوْرٌ : نامتناسب ، ناساز .

نَاجَارٌ : لاعلاج ، لا بد .

نَاجَاقٌ : بیمار ، علیل .

نَاجَاقِی : تب سرماخوردگی ، بیماری

حصبه مانند .

نَاجِسَابٌ : نادرست .

نَاجِسَابِی : حرف زور .

نَاحِقٌ : برخلاف حق ، بی سبب .

نَاخِداٌ : کشتی بان ، ملاح .

نَاخُوَانِدَهٌ : دعوت نشده ، نطلبیده .

نَاخُوْشٌ : بیمار وعلیل .

نَاخُوْشِی : بیماری ، وبا ، سوزاک .

نَاخُوْنٌ : ناخن .

نَاخُوْنٌ بِنَدِّ كَرْدِيْنٍ : کنایه از اندکی دست

یافتن .

نَاخُوْنٌ يَكْتَنُ : پیراستن ناخن .

نَاخُوْنِكَ : بیماری که عارض چشم می

شود ، جوانه تازه درخت ، بانگشت

اندکی خوردنی برداشتن .

نَاخُوْنِكَ بَرِيْنٌ : ناخنک زدن .

نَادَارٌ : فقیر .

نَادَانٌ : جاهل .

نَادَانِی : جهل .

نَادُخْتَرِي : دختر شوهر ، دخترزن .

نَادِرْسَتْ : ناصحیح ، آدم فاسد و خلافکار .

نَادِرْسَتِي : خلافکاری ، تباہکاری .

نَارَاْحَتْ : در زحمت ، معذب .

نَارَاْسَتِي : کژی ، نفاق .

نَارَاْضِي : ناخشنود .

نَارِْسٌ : میوه نرسیده ، خام .

نَارِئِجٌ : نوعی از مرکبات که ترش است .

نَارِئِجِي : برنگ نارنج ، زرد مایل به

سرخ .

نَارِئِجِي : نوعی از مرکبات .

نَارُوٌ : حيله و مکر و فریب ، نافرمان ،

متقلب .

نَارُوَا : ناحق ، ناشایست ، ناسزاوار ،

نامشروع .

نَارُوْبَرِيْنٌ : نارو زدن ، خلف قول و قرار

کردن .

نَارَهٌ : نعره ، آواز بلند .

نَارَهٌ بَكْشِيْنٌ : نعره کشیدن .

نَاَزٌ : حالت استغنائی معشوق از عاشق ،

نعمت ورفاه ، عشوه و طنازی ، زیبا

و دلکش .

نَاَزَا : مادینه ای که فرزند نیامورد ، سترون ،

- عقیم .
 ناز بُرُوتَنْ : ناز فروختن .
 ناز بُکَشِینْ : ناز کشیدن .
 ناز پُرُورْدَه : آنکه بانعمت ورفاه بزرگ
 شده .
 ناز دَانَه ، ناز دُونَه : ناز پرورده .
 نازِ شَصُتْ : باج سیل .
 نازُکْ : لطیف، ظریف، کم ضخامت، نرم .
 نازِ کِشْ : کسی که ناز دیگری رامی برد .
 نازُکْ نازِ نِجی : ناز پرورده .
 نازَنْ : زن بیکاره و بی سلیقه .
 نازِ نِینْ : آنکه سخت عزیز و محبوب است .
 نازی : آنکه زیاد ناز کند .
 ناسازْ : ناموافق .
 ناسازِ گارْ : آنکه سازش ندارد .
 ناسلامتی : قید نارضائی و تعرض .
 ناسورْ : زخم بهبود یافته حساس .
 ناشادِ گَرْدِینْ : ناخشنود شدن، ناکام شدن .
 ناشتا : چیز نخورده .
 ناشتایی : صبحانه .
 ناشکرْ : ناسپاس .
 ناشناسْ : ناآشنا، ناشناخته .
 ناشی : ناوارد، غیر ماهر .
 ناصافْ : ناهموار .
 ناظرْ : پیشکار .
- ناغافلْ : غفلة، ناگهان .
 ناغافلِی : ناگهان .
 نافْ : گودی وسط شکم، سره، مجازاً
 میان هر چیز .
 نافِ بَرِینْ : ناف بریدن .
 نافرمانْ : غیر مطیع، سرکش .
 نافرمانی : عدم اطاعت .
 نافی : نای، گلو .
 ناقصْ : ناتمام .
 ناقلاً : آدم زرنگ و رند، مشکل و
 سخت .
 ناکارْ : مجروح و زخمی .
 ناکامْ : به آرزو نرسیده، کام ندیده،
 نامراد .
 ناکسْ : پست و دنی، فرومایه .
 ناکاهْ : غفلة و بیخبر .
 ناگوارْ : دردناک و ناراحت کننده .
 نالانْ : ناله کنان، آنکه می نالد .
 نالاییْ : ناسزاوار، بی لیاقت .
 نالیشْ : ناله .
 نالیشِ بگردَنْ : ناله کردن .
 نامْ : اسم .
 نامحرمْ : غریبه، بیگانه .
 نامحرومْ : بی بهره، بی نصیب، محروم
 (نازائداست) .

نَامُدَارُ : صاحب نام و نشان ، معروف .
 نَامُرَادُ : ناکام ، به آرزو نرسیده .
 نَامَرْبُوطُ : حرف مفت ، یاوه ، بی -
 ارتباط .
 نَامُرْتَبُ : درهم آمیخته ، نامنظم .
 نَامَرْدُ : فاقد صفت مردانگی ، هیز ، خنثی ،
 ناجوانمرد .
 نَامَرْدِي : ناجوانمردی ، سست همتی ،
 هیزی ، نا انسانی .
 نَامَمَكِنُ : غیر ممکن .
 نَامُوْسُ : شرف و عصمت ، آبرو ،
 زندهای وابسته به یک مرد برای وی .
 نَامَه : عریضه .
 نَامِهْرَبَانُ : آنکه مهربانی ندارد .
 نَامِي : نامدار ، مشهور .
 نَانُ ، نُونُ : قطعه آرد خمیر کرده و بر
 آتش پخته که آنرا خورند ، مجازاً
 طعام .
 نَانُ آوَرُ : متکفل مخارج خانواده .
 نَانُ يَدِيَه : نان دهنده ، سخاوتمند .
 نَانُ بَرُ : ضد نان رسان .
 نَانُ بَكْرَدَنُ : سود کردن معامله .
 نَانَجِيْبُ : فاقد نجابت .
 نَانَخُوْرُ : نفقه خوار ، عاقله .
 نَانُ دُونِي : محل کسب .

نَانُ دَوَسْتَنُ : نان بستن .
 نَانُ رِساَنُ : آنکه به اشخاص سود می
 رساند .
 نَانُ رَوَعَنِي : نانی که در خمیر آن روغن
 ریزند .
 نَانُ سَجِيْنُ : نانی که باقره قروت پزند .
 نَانُ شَكَنُگُ : نانی که در تنور روی شن
 داغ پزند .
 نَانِ كَسِي رَا اَجْرُ كَرْدَنُ : راه استفاده کسی
 را بستن .
 نَانُ كُوْرُ : خسیس و فرومایه .
 نَانُوْا : نان پز .
 نَانُ و تَمَكُ بَخُوْرَدَنُ : در خانه یکدیگر
 طعام خوردن .
 نَاهَا : آماده است ، بجاست ، نهاده
 است .
 نَاهَاْرُ : غذای میان روز .
 نَاهَاْرُ خُوْرِي : اطاق غذاخوری .
 نَاهَاْرُ عَلِيُوْنُ : صبحانه .
 نَاهَالُ : نهال .
 نَاهَمُوَارُ : ناصاف ، سخن درشت .
 نَائِيَابُ : آنچه یافته نشود .
 نَائِيْبُ : کسی که کار دیگری را انجام دهد ،
 نماینده .
 نَائِيَاتُ ، نُوَاتُ : شکر بلورین ، نبات .

نَدَبِيْ بَدِيْ : ندید بدید، چشم ودل گرسنه .
 نَدِيْهَ : نادیده .
 نَدِيْهَ يَكْتَنُ : نادیده گرفتن .
 نَدْرُ، نَرْدُ : پیمان با خدا که در برابر
 خواسته ای شرطی بر خود واجب
 کنند، صدقه و خیرات .
 نَدْرًا وَنِيْازًا : خیرات و مبرات .
 نَدْرِيْ، نَرْدِيْ : رایگان، مفت، نذرانه .
 نَرٌّ : نوع مذکر، فحل، در برابر ماده،
 مجازاً شجاع
 نَرَبْخَوْرَدَهَ : حیوان ماده ای که نر خورده
 باشد .
 نَرِيْحٌ، نَرِيْحٌ : قیمت، مظنه ارزش .
 نَرْدُوْنٌ : نردبان، وسیله بالا رفتن .
 نَرَكٌ : درختی که بار نمی دهد .
 نَرَكِيْسٌ : گلی معروف .
 نَرَكَهَ : شکار جگره .
 نَرْمٌ : لطیف، ملایم .
 نَرْمٌ كَرِيْمٌ : ملایم شدن، به صورت پودر
 در آمدن چیزها .
 نَرْمَهَ : ریزه چیزها .
 نَرْمِيْهِ كَوْشٌ : قسمت پایین گوش که نرم
 است .
 نَرُوٌّ : نر (گربه نرو) .
 نَرُوٌّ : آدم ناجنس و نخاله .

نَبَشٌ، نَفَشٌ : پهلو، کنار (نفش دیوار) .
 نَبِيْضٌ : رگ جنبنده مچ دست .
 نَبِيْرَهَ : فرزند فرزند نوه، نوه نوه .
 نَبْرَسٌ : شجاع، آنکه نمی ترسد .
 نَبِيْحَهَ : بهره کار، فرزند نوه .
 نَبَاژ كَرْدَنٌ : پخش کردن .
 نَبِيْاَبَتْ : اصالت و شرافت .
 نَبِيْاَتٌ : رستگاری .
 نَبِيْاَرٌ : درودگر .
 نَبِيْاَسَتْ : پلیدی .
 نَبِيْجَسٌ : پلید .
 نَبِيْحَسٌ : شوم، طفلی که بهانه گیری و
 بیقراری می کند .
 نَبِيْخَالَهَ : سووس، آدم ناباب و ناتو .
 نَبِيْخُنْمَا : فرش و یا مخمل كَرَك رفته که
 نخش پیدا باشد .
 نَبِيْخُوْنَدَهَ : دعوت نشده، بی سواد .
 نَبِيْخُوْدٌ : نوعی از حبوبات و بزرگتر از
 ماش و عدس .
 نَبِيْخُوْدَوٌ : نخود آب .
 نَبِيْخُوْدَجِيْ كَشْمِيْشٌ : کشمش مخلوط با
 نخودچی .
 نَبِيْخُوْدِيْ : به رنگ نخود .
 نَبِيْخُوْرٌ : خسیس و ممسک .
 نَبِيْداَرٌ : فقیر و بی چیز .

نَرُوکْ : درخت و گیاه بی حاصل .
 نَرُوْلَاسْ کَرْدَن : جور کردن کوچک و بزرگ چیزها باهم (لَاسْ به معنی ماده است و نرولاس یعنی نر و ماده) .
 نَرَه : آن قسمت از ساقه گیاهها که تخم می بندد .
 نَرَه عُول : کنایه از آدم بزرگ اندام بی خورد .
 نَرَبَنَه : ضد مادینه .
 نَزَلَه : زکام و ریزش آب بینی، مرضی که بر جزئی از سر عارض شود .
 نَزَلَه دَوَسْتَن : نزله بستن، معالجه نزله و سردرد و زکام با گرفتن دعا .
 نَزَبْک : نزدیک .
 نَزَبْکِی : نزدیکی ، خویشاوندی ، مجامعت .
 نَسَان : (نِسا طرف سایه و روبشمال + آن پسوند مکان)، کوه پشت به آفتاب .
 نَسَبْت : ارتباط ، ربط ، خویشی .
 نَسَبْت بَدَايِن : نسبت دادن .
 نَسَخَه : نوشته و کتاب ، صورت دارو که پزشکان به بیماران دهند .
 نَسَق : تنبیه .
 نَسَقْجِی بَاشِی : رئیس دژخیمان ۱ .

نَسَقْ کَرْدَن : تنبیه کردن .
 نَسَل : نژاد ، فرزند ، تخمه .
 نَسِمْ : باد ملایم .
 نَسَبِیَه : معامله ای که بها به وعده باشد .
 نِشَا : نوعی کشت که ابتدا تخم گیاه را یکجا بکارند ، چون سبزشد آنها را در آورند و با فاصله بکارند .
 نِشَاسْتَه : مغز آگندیم یا حبوب دیگر مغسول کوفته و چسبنده .
 نِشَان : علامت ، هدف ، مگسک سرمیل تفنگ که با آن قراول روند .
 نِشَان بَدَايِن : نشان دادن .
 نِشَان دَار : علامت دار .
 نِشَان کَرْدَن : شال و انگشتر کردن نامزد ، علامت نهادن .
 نِشَانَه : هدف .
 نِشَانِی : آدرس .
 نِشْخَوَار : دوباره جویدن علف خواران علف خورده را .
 نِشْد : محال و غیر ممکن بودن .
 نِشَسْت : فرو نشینی خانه و دیوار و امثال اینها .
 نِشَسْت کَرْدَن : اندک فرونشستن بنای تازه .
 نِشَسْت و بَر خَاسْت : معاشرت و هم نشینی .

نَعْلَيْنِ : کفش راحتی، دو تخته چوب در
کارگاه بافندگی که دو پا را در آنها
قرار دهند و تارها را بدان وسیله پایین
و بالا کنند .

نِعْمَتٌ : مال ، عطا .

نِعْنَاعٌ : سبزی خوردنی معطر معروف .

نِعْتٌ : مایع سوختنی معروف .

نَفْحٌ : باد کردن .

نُقُودٌ : تأثیر ، به جریان آوردن امر و
فرمان .

نُقْرٌ : کس ، فرد .

نُقْرَتٌ : انزجار ، رمندگی .

نُقْرِيْنٌ : ترفین : دعای بد .

نُقْسٌ : فرو بردن هوا به سینه و بر آوردن
آن .

نُقْسٌ : جان ، تن ، آلت مرد .

نُقُوسٌ بَزِيْنٌ : نفوس زدن ، به فال
گرفتن .

نُقْسٌ بَكِشِيْنٌ : نفس کشیدن .

نُقْسٌ نَازَهٌ كُرْدُنٌ : اندک استراحت کردن .

نُقْسٌ تَنَجِيٌّ : ناراحتی، دشواری تنفس .

نُقْسٌ كِشٌ : هوا کش خانه، زنده و جاندار .

نُقْسٌ نَفْسٌ بَزِيْنٌ : تند تند نفس کشیدن .

نُقْلَةٌ : تلف شده و از بین رفته .

نُقْلَةٌ كُرْدُنٌ : تلف کردن ، از بین بردن .

نِشْبِنٌ : انتهای روده بزرگ که گاه در اثر
ناراحتی بیرون می زند .

نِصْفٌ : نیمه چیزها .

نِصْفِ كَارَهٌ : نیمه تمام .

نِصْبَحَتْ : اندرز .

نُطَقٌ : گفتار، سخن رانی .

نُطَقٌ بَكِشِيْنٌ : نطق کشیدن ، دم زدن ،
صدا بر آوردن .

نُطْفَهٌ : آب منی .

نُظْرٌ : نگاه ، چشم زخم .

نُظْرٌ بِخُوْرْدَنٌ : چشم زخم خوردن .

نُظْرٌ بَزِيْنٌ : نظر زدن ، چشم زخم زدن .

نُظْرٌ بِنَدٌ : دعای دفع چشم زخم .

نُظْرٌ قُرْبُوْنِيٌّ : مهره هایی که جهت نظر
نخوردن به لباس طفل آویزند .

نُظْرٌ كُرْدَهٌ : مورد عنایت اولیاء دین قرار

گرفته ، منظور نظر شخصیت های مقدس
واقع شده .

نُعْشٌ : پیکر مرده .

نَعْلٌ : قطعه آهن هلال مانند که به سم
چهار پایان کوبند .

نَعْلَبِنْدٌ : آنکه نعل به پای چهار پایان زند .

نَعْلٌ بِيْكِيٌّ : ظرف کوچک چینی زیر
استکان :

نَعْلٌ كُرْدُنٌ : نعل زدن .

نَفْلَه كِرْدَيْنْ : نفله شدن .
 نَفَهْمْ : نادان .
 نَقْ : بدخویی ، لند ولند ، غرغر .
 نِقَابْ : پیچه ، پوشش صورت .
 نِقَارَه : طبلی که باچوب نوازند .
 نِقَارَه چپی : طبل نواز .
 نِقَارَه خَانَه : جایی که در آن طبل نوازند .
 نِقَاشْ : رنگ کار خانه ، صورتگر .
 نِقَاشِی : رنگ کاری خانه ، صورتگری .
 نِقَالِی : داستان گویی .
 نِقَبْ : سوراخ زیردیوار .
 نِقُبَزَيْنْ : نوزدن ، غرغر کردن .
 نِقْدْ : آماده ، حاضر ، معامله ای که کالا و
 بها هر دو آماده باشد .
 نِقْدْ كِرْدَنْ : کالا را فروختن و به پول تبدیل
 کردن .
 نِقْرَه : سیم ، فلز قیمتی سفید معروف .
 نِقْرَه دَاغْ : جریمه پولی ، تنبیه سخت .
 نِقْرَه كَارِی : ظروفی که بر روی آنها آب
 نقره کار شده باشد .
 نِقْشْ : تصویر ، مجازاً وظیفه خاص
 هر کس در کار دستجمعی .
 نِقْشَه : طرح ، تصویر ، نگاره .
 نِقْصْ : ناتمامی .
 نِقْصَانْ ، نِقْصُونْ : کمی ، کسری ،

ناتمامی .
 نَقْلْ : شیرینی دانه ریز ساخته از بادام و
 شکر .
 نَقْلْ : داستان ، مثل ، افسانه .
 نَقْلْ بَكْتَنْ : قصه گفتن .
 نَقْلِی : کنایه از آدم کوچک اندام و زیبا .
 نِقْ نِقْ : غرولند ، بی قراری کودک .
 نِقَاسْ : سرچوبی که از دیوار بیرون آمده
 باشد و بدان چیز آویزند .
 نِقِرَه : خشن ، زشت ، ناموزون .
 نِكْ و نَالْ : نوق ، شکوه ، گله وزاری .
 نِگَاَهْ : نظر ، حفاظت ، دید .
 نِگَاَهْدَارِی : حفاظت .
 نِگَاَهْدَاشْتَنْ : حفظ کردن ، مخفی کردن .
 نِگَاَه كِرْدَنْ : نگریستن ، دیدن .
 نِگَنَهْ : نا گفته .
 نِگِرْدِیْنِی : ناشدنی .
 نِگِیْنْ : مهره نشانده بر انگشتری .
 نَمْ : رطوبت اندک .
 نَمَازْ : صلوة ، فریضه ای که در شبانه روز
 پنج بار انجام دهند .
 نَمَایِشْ بَدَايِنْ : نمایش دادن .
 نَمْ بَكِشِیْنْ : نم کشیدن .
 نَمْتْ ، نَمَدْ : فرش ضخیمی که از پشم
 فشرده سازند .

نَفْلَه كِرْدَيْنْ : نفله شدن .
 نَفَهْمْ : نادان .
 نَقْ : بدخویی ، لند ولند ، غرغر .
 نِقَابْ : پیچه ، پوشش صورت .
 نِقَارَه : طبلی که باچوب نوازند .
 نِقَارَه چپی : طبل نواز .
 نِقَارَه خَانَه : جایی که در آن طبل نوازند .
 نِقَاشْ : رنگ کار خانه ، صورتگر .
 نِقَاشِی : رنگ کاری خانه ، صورتگری .
 نِقَالِی : داستان گویی .
 نِقَبْ : سوراخ زیردیوار .
 نِقُبَزَيْنْ : نوزدن ، غرغر کردن .
 نِقْدْ : آماده ، حاضر ، معامله ای که کالا و
 بها هر دو آماده باشد .
 نِقْدْ كِرْدَنْ : کالا را فروختن و به پول تبدیل
 کردن .
 نِقْرَه : سیم ، فلز قیمتی سفید معروف .
 نِقْرَه دَاغْ : جریمه پولی ، تنبیه سخت .
 نِقْرَه كَارِی : ظروفی که بر روی آنها آب
 نقره کار شده باشد .
 نِقْشْ : تصویر ، مجازاً وظیفه خاص
 هر کس در کار دستجمعی .
 نِقْشَه : طرح ، تصویر ، نگاره .
 نِقْصْ : ناتمامی .
 نِقْصَانْ ، نِقْصُونْ : کمی ، کسری ،

نَمُونَه : مثل ، نشانه از چیزی ، ممتاز ،
خارق العاده .

نُتْرُ : لوس ، از خود راضی .

نُنْكَ : عار ، بی آبرویی ، فحشا ، تنگ -
نُنْكَ آوَر : شرم آور .

نُنْكَ بَكْرَدَنْ : مرتکب فحشا شدن .
نُنْكَپَنْ : دارای تنگ .

نَنُو : بستری که به دوستون بندند و طفل
را در آن بخوابانند .

نَنَه : مادر ، مامان .

نَوُ : ناو ، تیر کلفتی که میان آنرا خالی
کنند .

نَوُ : تازه ، جدید .

نَوَا : نعمت ، آذوقه .

نَوَالَه : آرد مخصوص خمیر کرده که
گلوله کنند و به گاو و شتر دهند ، لقمه .

نَوَاسِيَوُ : ناو آسیاب .

نَوَبْتُ : گرت ، مرتبه ، بار .

نَوَبْرُ ، نَوَوَرُ : میوه و هر چیز تازه رسیده .

نَوَبْرُ گَرْدَنْ : از میوه یا محصول پیشرس
خوردن .

نَوُپَا : طفل تازه به راه افتاده .

نَوُجُ : چسبناک .

نَوُچَه : شاگرد جوان کشتی گیر .

نَوُچَه ، نَبِچَه : نی غلیان و امثال آن .

نَمَدُ بَمَالِيْنُ : نمد مسالیدن ، فرش نمد
ساختن .

نَمَدَزِيْنُ : نمد زیرین اسب .

نَمَدَمَالُ : آنکه نمد می سازد .
نَمَزَه : نامزد .

نَمَزَه وَازِي : نامزد بازی .

نَمَزَه بِگَتَنْ : نامزد گرفتن .

نَمَكُ : سنگ مانند شور مزه قابل حل
در آب ، مِلْحُ ، ملاح ، کنایه از حق -

نعمت ، نعمت .

نَمَكُ بِحَرَامُ : نمک شناس ، حق شناس .

نَمَكُ بَزِيْنُ : نمک زدن .

نَمَكُ پَرُوْرَدَه : نعمت پرورده .

نَمَكُ چَشَكُ : اندک خوردن چیزی .

نَمَكْدَانُ : ظرف نمک .

نَمَكُ دَبَاتَنْ : نمک پاشیدن .

نَمَكُ گَبَرُ گَرْدِيْنُ : نمک گیر شدن .

نَمَكُ نَشْناسُ : آنکه حق نعمت نمی -
شناسد .

نَمِيْنَا : رطوبت شدید .

نَمْنَاكُ : مرطوب .

نَمُوْدُ : جلا و رونق ظاهری ، ظهور .

نَمُوْدَارُ : پیدا ، نمونه .

نَمُوْدُ گَرْدَنْ : جلوه کردن ، به چشم آمدن .

نَمُوْرُ : نمناک ، دارای رطوبت .

نَوْحَه : اشعاری که در رثاءِ ائمه (ع) باشد .

نَوْخَانَه : جوانی که تازه عروسی کرده و زندگی فراهم آورده .

نَوْحُط : جوانی که تازه ریش بر آورده .

نَوْدَوْلَت : نوکیسه .

نَوْدُون : ناودان .

نُور : روشنایی .

نُورَد : چوب ضخیمی در کار گاه بافندگی که پارچه بافته شده را به دور آن پیچند .

نُورَس : نوجوان ، میوه تازه رسیده .

نُورُورُ : جشن اول فروردین .

نُورَه : داروی نظافت .

نُورِی : نوعی زردآلوی ممتاز .

نُوش : گوارا .

نُوشادَر : داروی شیمیایی کانی معروف .

نُوشَتَه : عربضه .

نُوش وَنِعْمَت : کنایه از انواع اغذیه .

نُوك : منقار .

نُوك بَزِين : منقار زدن مرغ .

نُوكَر : خادم ، ملازم خدمت ، چاکر ، خدمتگزار .

نُوكَرْدَن : تجدید کردن .

نُوكَرِي : برای دیگران کار کردن .

نَو كِهَسَه : کنایه از تازه به دولت رسیده .

نَوَه : فرزند فرزند .

نَوِيَه : ناوه ، وسیله چوبی که با آن گل و ملاط روی شانه حمل کنند .

نَوِيَه كِش : ناوه کش .

نَه : جواب منفی و به معنی لا در عربی .

نَه كِه : نه ، نه اینکه ، مبادا که ، نکند که .

نَهَنگَك : جانوری آبی به صورت سوسمار ، تمساح .

نَهپَب ، نَهپَب : هیبت ، ترس و بیم ، آواز مهیب .

نَی : ساقه گیاهی که دراز و میان تهی است و به ضخامت در حدود انگشتی است ، قصب ، مزمار .

نَیْت : قصد و اراده .

نَیجَه : نی کوچک که دلاکان به آن اطفال را ختنه کنند .

نَیْرَنگَك : مکر و فریب ، حيله .

نَیْرَنگَك باز : مکار ، محیل .

نَیْرَنگَك بَزِين : گول زدن .

نَیْرُومَنَد : قوی .

نَیْزَار : نیستان .

نَیْزَه : رمح ، حربه بلند سرتیز .

نَیْسَت : فانی ، نابود .

نَیْسَت گَرْدِين : نیست و نابود شدن .

نِیْمَچَه : پسر و دختری که به سن بلوغ نرسیده‌اند ، نیمه .

نِیْمِ حُوْرَدَه : پیش مانده غذا .

نِیْمِ حَیْز : از جای نیمه برخاستن .

نِیْمَدَار : فرش یا لباس کار کرده .

نِیْمِ دَسْت : نیمی از یکدست کامل چیزها .

نِیْمِ مِوَه : میوه‌ای که کاملاً نرسیده باشد .

نِیْمِ رَنَگ : رنگ ناتمام و غیر کامل .

نِیْمِ رُو : تخم مرغی که با روغن پزند .

نِیْمِ رُو ز : ظاهر .

نِیْمِ سُوْر : چوب نیم سوخته .

نِیْمِ سُوْر : نیم شسته .

نِیْمِ کَاْرَه : نیمه کاره ، کار ناتمام .

نِیْمِ کَاْسَه زِیْر کَاْسَه : کنایه از حقیقتی که

راز دیگری نیز در درون آن وجود

داشته باشد .

نِیْمِ کِش : متوسط ، نیم باز (در مورد

شمشیر و دروازه) .

نِیْمِ کُوْب : نیم کوفته .

نِیْمِ گَرْم : چیزی که اندکی گرم باشد .

نِیْمِ وَا : نیم گرم .

نِیْمِ وَا : (محرف نیم ماله) صابون

نیم ماله .

نِیْمَه : نصفه .

نِی نِی : بچه به زبان کودکان .

نِی نِیْک چِشْم : مردمک چشم .

نِیْش : تیزی سرچیزها ، آلت گزیدن

عقرب وزنبور ، سرنخستین جوانه

درخت یا گیاه ، دندان تیز پیشین ،

کنایه از زخم زبان .

نِیْش بَرِیْن : نیش زدن مار و عقرب .

نِیْشْت : سراولین جوانه .

نِیْشْتَرَه : آلت فلزی نوک تیز جراح و رنگ

زن .

نِیْشِکَر : نیمی که از آن شکر گیرند .

نِی قَلِیَان : نیکونه‌ای که درقلیان است .

نِیْل : نوعی رنگ کبود گیاهی .

نِی لَبْک : نوعی نی که نوازند .

نِیْلُوْفُوْر : نیلپر ، گل کبودی که بر درخت

پیچد و بالا رود .

نِیْلِی : به رنگ نیل .

نِیْم : نصف .

نِیْم بُر : وسط بُر .

نِیْم بَنْد : نیم پخته .

نِیْمَتَا : نیمه بدن و چیزهای دیگر ، یسک

سوی بدنه چیزها .

نِیْم تَحْت : قطعه چرمی ضخیم که به نیمه

تخت کفش پاره دوزند .

نِیْم تَنَه : لباسی مشابه کت که نصف بالای

تنه را می پوشاند .

نِیْم جَان : بیمار مشرف به موت .

و

وَا : با ، باز ، شکفته ، گشاده .
 وَاِبْرَدَنْ : حل کردن چیزی را در مایعی ،
 ماست و عسل و نظایر اینها را در آب
 حل کردن .
 وَاِبْرَیْنُ : پس زدن جنس فاسد و بد .
 وَاِبْرَیْهَ : وازده .
 وَاِبْسْتَنْجِی : ارتباط ، خویشاوندی .
 وَاِبْسْتَهَ : خویشاوند ، مربوط .
 وَاِثْرَکِیْنُ : سخت ترکیدن خربزه و مانند
 آن چون بزمین افتد .
 وَاِجَارُ : شایع ، مشهور .
 وَاِجَارُ گَرْدَنْ : شایع کردن .
 وَاِجَارُ گَرْدِیْنُ : شایع شدن .
 وَاِجِبُ : لازم ، ضرور ، فرض .
 وَاِجِبُ گَرْدِیْنُ : واجب شدن .
 وَاِجِبِی : داروی نظافت ، نوره .
 وَاِخْوَرْدَنْ : آشامیدن آب و مانند آن .
 وَاِخْوَرْدَهَ : پس زده ، کالای از رواج
 افتاده .
 وَاِذَا رَکَرْدَنْ : واداشتن ، برانگیختن .
 وَاِذَا رَگَرْدِیْنُ : وادارشدن .
 وَاِذَا یَنْ : (وَاِذَا ، وَاِذَه) تکیه دادن ، پشت
 دادن ، خم دادن دیوار .
 وَاَرْ : مالیده (نظیر کره و ماست که روی
 نان مالیده باشند) .
 وَاَرْ : جهة روبروی چینه‌ده علف که وی
 علفهای همان امتداد را می‌درود .
 وَاَرْبَنْ : مالیده بودن .
 وَاَرْبُ : ارث برنده .
 وَاَرْدَ گَرْدِیْنُ : وارد شدن .
 وَاَرْسِی : حس کشی و بازدید کارها .
 وَاَرْکَرْدَنْ : مالیدن روغن و ماست و عسل
 و مانند اینها به نان .
 وَاَرْ کِنْدَنْ : (وَاَرْ کِنْدُ ، وَاَرْ کِنُ) بیرون
 آوردن مغز گردوی تازه با چاقو از
 پوست آن .
 وَاَرْ کَنُ : زگیل .
 وَاَرْوَنْ : خراش با ناخن روی پوست .
 وَاَرْوَنْ بَکِشِیْنُ : با ناخن خراش دادن
 پوست تن کسی را ، خنج کشیدن .
 وَاَرْوَنَهَ : برعکس .
 وَاَرْهَ : بار و دفعه (دُوَاَرْهَ = دوباره) .
 وَاَرْپَرْ : تصفیه حساب .
 وَاَرْپَرْ : ریزش دیوار و کوه و مانند اینها .
 وَاَرْزُ : باز ، گشاده .
 وَاَزَدَهَ : جنس نامرغوب کنارزده .
 وَاَز گَرْدَنْ : باز کردن .
 وَاَز گَرْدِیْنُ : باز شدن .

وَا : با ، باز ، شکفته ، گشاده .
 وَاِبْرَدَنْ : حل کردن چیزی را در مایعی ،
 ماست و عسل و نظایر اینها را در آب
 حل کردن .
 وَاِبْرَیْنُ : پس زدن جنس فاسد و بد .
 وَاِبْرَیْهَ : وازده .
 وَاِبْسْتَنْجِی : ارتباط ، خویشاوندی .
 وَاِبْسْتَهَ : خویشاوند ، مربوط .
 وَاِثْرَکِیْنُ : سخت ترکیدن خربزه و مانند
 آن چون بزمین افتد .
 وَاِجَارُ : شایع ، مشهور .
 وَاِجَارُ گَرْدَنْ : شایع کردن .
 وَاِجَارُ گَرْدِیْنُ : شایع شدن .
 وَاِجِبُ : لازم ، ضرور ، فرض .
 وَاِجِبُ گَرْدِیْنُ : واجب شدن .
 وَاِجِبِی : داروی نظافت ، نوره .
 وَاِخْوَرْدَنْ : آشامیدن آب و مانند آن .
 وَاِخْوَرْدَهَ : پس زده ، کالای از رواج
 افتاده .
 وَاِذَا رَکَرْدَنْ : واداشتن ، برانگیختن .
 وَاِذَا رَگَرْدِیْنُ : وادارشدن .
 وَاِذَا یَنْ : (وَاِذَا ، وَاِذَه) تکیه دادن ، پشت
 دادن ، خم دادن دیوار .
 وَاَرْ : مالیده (نظیر کره و ماست که روی

وَأَمَانَدَنْ ، وَأَمُونَدَنْ : خسته و مانده شدن ،
از رفتن افتادن .

وَأَمَانَدَه : خسته و مانده .

وَأَانَيْنُ : (وَأَنَا ، وَأَنْه) ، به وجود آوردن

گوشت و غلات و غیره حشرات ریزه

چون کرم و شپشه و غیره را .

وَأَنْفَسَا : از اصوات است برای حسرت

و افسوس

وَأَهْلَيْنُ ، وَأَهْلِيْنُ : (مَقْلُوبٌ وَالْهَيْدُنُ) له

شدن و گندیدن يك عضو .

وَأَهْسَتُنُ : (وَأَهْسْتُ ، وَأِهْلُ) ، ترك کردن ،

بجا گذاردن ، رها کردن .

وَأَهْمُ : باهم .

وَأِهْمَه : ترس .

وَأَيَاتُنُ : (وَآيَاتُ ، وَآيَاتُج) ، پیش زدن

گندم و برنج و غیره با سینی یا پاتین .

وَأَيَاجِيْنُ : (وَأَيَاجِي ، وَآيَاجُ) افشاندن و

پیش زدن غلات برای تمیز شدن .

وَجَبُّ : فاصلهٔ میان انگشت بزرگ و

انگشت کوچک .

وَجَبُّ بَرِيْنُ : وجب زدن .

وَجْهٌ : پولی که علی الحساب پردازند ،

پول نقد ، دلیل و سبب .

وَجِيْنُ : چیدن علفهای هرزه .

وَجِيْنُ : (وَجِي ، وَجِيْنُ) ، بافتن جوراب

وَأَزُوْلَنْكُ : باز ، بی حفاظ ، بی در و
پیکر .

وَأَزِي : بازی .

وَأَزِيْگُوشُ : بازیگوش .

وَأُسْتَايْنُ : (وَأُسْتَا ، وَأُسْت) ایستادن .

وَأُسْتِه ، وَأُسِيه : برای ، به جهت .

وَأُسُوْبِيْنُ : وارفتن ، شباهت داشتن .

وَأُضْحُ : آشکار .

وَأُفُوْرُ : بافور .

وَأُكْرَدَنْ : (وَأُكْرَدُ ، وَأُكْنُ) ، باز کردن .

وَأُكِيْبِيْنُ : (وَأُكِيْبِي ، وَأُكِيْبُ) ، دراز

خواباندن ، گستردن ، دراز کردن .

وَأُكِيْبِيَه : دراز خوابانیده .

وَأُكْنَه : واگفته ، مشهور ، معروف .

وَأُكْدَارِي : تفویض .

وَأُكْرَدُوْنُ : توفیر ، تفاوت .

وَأُكْرَدِيْنُ : باز شدن ، شکفته شدن .

وَأُكُوْ : بازگو .

وَأُكُوْ كُرْدَنْ : باز گو کردن .

وَأُكِيْبِيْنُ : باز گرفتن (طفل از شیر مادر) .

وَأُكِيْبُ : مسری .

وَالُ : کم تاب (درنخ و امثال آن) ، پارچهٔ

سست بافته شده .

وَالْكُ : سبزی کوهی معروف .

وَزَاوَرُّ مَكْرَدُنْ : بر آورد کردن .
 وَرَجَبَكُ : جیب کوچک کنار جیب
 بزرگ .
 وَرَجَاشَتَكُ : غذای اندک پیش از ناهار .
 وَرَخُورَدُنْ : برخورداردن .
 وَرَزْدُ : از وسائل بافندگی .
 وَرَزْدَاشَتُ : برداشتن ، عایدی ، زمینۀ
 مطلب .
 وَرَزْدَاشَتُ مَكْرَدُنْ : عایدی بردن ، از سرمایه
 به قرض برداشتن .
 وَرَزْدَاوَرُّ : فاصله به فاصله .
 وَرَزُّ : کشیدن و مالاندن خمیر .
 وَرَزُّ بَدَايِنُ : ورزدادن .
 وَرَزِشُ : اعمال و حرکات بدنی جهت
 تقویت آن .
 وَرَزَوُ : ورزا ، گاوای که زمین را بدان
 شیار کنند .
 وَرَزِپَگَرُ : برزگر .
 وَرَزِيْنُ : برزدن دامن و پای شلوار .
 وَرَشِكْسَتُ : زیان فاحش و از دست رفتن
 سرمایه در تجارت .
 وَرَشِكْسَتُ مَكْرَدِيْنُ : ورشکست شدن .
 وَرَفُ : برف .
 وَرَفَارُونُ : برف روب که نوعی پارو
 است .

و مانند آن ، جمع کردن خرده هیزم
 و مانند آن از زمین .
 وَرَجِيْنُ : برشمردن (سَرَوَجِيْنُ = سر
 شمردن) .
 وَرَحْسَتُ : ترس .
 وَرَحْسِي : غیر اهلی .
 وَرَخَوْنَدُنْ : (وَرَخَوْنَدُ ، وَرَخَوْنُ) ، وسیله
 سرتیزی را آهسته به پهلوی کسی
 فرو بردن .
 وَرَدُّ : خده .
 وَرِدْرَانَدُنْ : (وَرِدْرَانَدُ ، وَرِدْرَانُ) ، دراندن
 و پاره کردن شاخه درخت و امثال
 آن .
 وَرِدْرِيْنُ : (وَرِدْرِي ، وَرِدْرُ) ، دریدن و جدا
 شد و پاره شدن .
 وَالذَّارِيَاتُ : کنایه ازدشواری و سختی .
 وَرُ : طرف ، سو ، پهلو ، کنار .
 وَرَاجُ : برحرف .
 وَرَاكِبَتُنْ : در کنار خود جا دادن ، در کنار
 گرفتن و نوازش کردن .
 وَرَامِنُ : بر آمدن ، تخمیر شدن خمیر ، از
 جا کنده شدن .
 وَرَاَنْكِسْتَنُ : برانداختن .
 وَرَاوَرُّدُ : گویا ، ظاهرأ ، بر آورد ،
 بررسی .

وَرَفٍ اُنْدَاژ: جایی که برفهارا ریزند.
 وَرَفٌ بِیْمَنٍ: برف آمدن .
 وِرْفَاتَا: برفاتاد ، فانی و نابود .
 وِرْفَتَايِنُ: (وِرْفَتَا ، وِرْفَتُ) ، برفاتادن .
 وَرَفٌ خَرَه: محل ریختن برف ، برف
 انبوه از بام ریخته .
 وَرَفٌ شِپَرَه: برفی که باشیره خورند.
 وِرْفَك: برفك ، جوشهای سفید دهن
 نوزاد که به عربی قُلاَح گویند.
 وَرَقٌ: يك برگ از کتاب.
 وَرَكِتٌ: برکت .
 وَرَكِتٌ كُرْدَنُ: صرف کردن ، دارای
 بهره کافی بودن .
 وَرَكِشَه: برکشه ، سود و بهره متواتر
 از جانب کسی بردن .
 وَرٌ كُوِيْنْدُ: چراننده گله بره ، بره چران.
 وَرٌ كَرْدَانْدَنُ: (وَرٌ كَرْدَانْدُ ، وَرٌ كَرْدَانُ) ،
 برگرداندن .
 وَرٌ كَرْدِيْنُ: (وَرٌ كَرْدِي ، وَرٌ كَرْدُ) ، برگشتن .
 وَرٌ كَرَارٌ كَرْدِيْنُ: برگزار شدن .
 وَرَمٌ: برآمدگی و آماس .
 وَرْمَالُ: اُریبی بَعْلَه کوه ، سینه شیب دار
 کوه ، بَعْلَمَال کوه .
 وَرُوَا كِپْتِنُ: برروی هم انباشتن آرد در
 آسیا ، کاه وزغال را به خوبی در انبار

جادادن .
 وَرَوْتِنُ: (وَرَوْتُ ، وَرَوْر) : بر آوردن ،
 به وجود آوردن از خود ، نخ باطناب
 یا رشمه را به گرد چیزی پیچیدن .
 وَرَه: بره .
 وِرْ: بر آمدگی و جوش در ماست و خمیر
 و غیره در اثر ترش شدن .
 وِرْبَزِيْنُ: وِرْ زادن ، پوش شدن .
 وِرْفَاعٌ: نوعی قورباغه ، وزغ .
 وِرْزَنُ: سنگینی ، وقار .
 وِرْزَنَه: سنگ ترازو .
 وِرْزُوْرُ: صدای پرواز مگس و پشه .
 وِرْزُوْنُ: سنگهای بزرگ که به فاصله های
 اندک در رودخانه گذارند و از روی
 آنها عبور کنند .
 وِرْزِيْنُ: (وِرْزِي ، وِرْزِن) ، برزدن دامن و
 پای شلوار .
 وِرْزِيْنُ: (وِرْزِي ، وِرْزِن) ، وزیدن باد .
 وِسْتٌ: بس ، کافی .
 وِسْتٌ كُرْدَنُ: بس کردن .
 وِسَطٌ: میان .
 وِسْمَه: رُستنی سیاهی که زنان در آب
 جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند ،
 برگ نیل .
 وِسْوَاْسُ: اندیشه های شك که در دل

ملکی یا مالی را برای مصرفی معین .
 وَقْفٌ نَامَةٌ : سند وقف .
 وَقُوقٌ : واقواق ، عوعوی سگ .
 وَكَيْشِيْنٌ : (وَكَيْشِي ، وَكَيْشُ) ، برکشیدن
 باشنه کفش و گیوه .
 وَكَغٌ : کلیه ، قلوه .
 وَكَيْتِيْنٌ : (وَكَيْتٌ ، وَكَيْتِرٌ) ، برداشتن .
 وَكَلٌ : برگ درخت .
 وَكَلٌ : چپ و بیچداز .
 وَكَلٌ : رها ، ترك ، آدم بی قید ، آدم بی
 سرپرست .
 وَكَلْرَجٌ : هرزه خرج .
 وَكَلْرَمٌ : آب نیم گرم .
 وَكَلِشْتٌ : راه سربالای تند و ناهموار .
 وَكَلِشْتٌ بَدَائِيْنٌ : کنایه از دچار مشکل
 گردانیدن .
 وَكَلْغَرْدٌ : هرزه گرد .
 وَكَلِنِكَاْرٌ : بیقید ، بی نظم .
 وَكَلِنِكٌ وَوَاَزٌ : کاملاً باز و ازهم گشاده .
 وَكَلُوٌ : پهن شده ، پخش شده ، افشان .
 وَكَلُوَزَنَهٌ : میوه باقی مانده بردرخت پس
 ازچیدن آن .
 وَكَلُوْ كَرْدَنٌ : پخش کردن .
 وَكَلُوْلَهٌ : شور و غوغا .

گذرد .
 وَكَلَاْدٌ : گشاد^۱ (در درز و دوخت) .
 وَكَلْدِيْ : بارندگی و انقلاب^۲ ماه و رطوبت
 زیاد .
 وَكَلْدِيْنٌ : (وَكَلْدٌ ، وَكَلْدِيْنٌ) ، شستن
 برنج و گندم و عدس و امثال اینها .
 وَكَلْوِيْنٌ : (وَكَلْوٌ ، وَكَلْوٌ) ، فرورفتن سوزن
 و خار به تن .
 وَكَلْوِيْتٌ : سفارش بیمار برای کارهای پس
 از فوتش .
 وَكَلْوِيْتٌ نَامَةٌ : سند وصیت ، کاغذی که در
 آن وصیت را نوشته باشند .
 وَكَلْوٌ : شستن صورت و دست و مسح
 سروپا برای نماز یا طهارت بدن .
 وَكَلْوِيْكَتِنٌ : وضو گرفتن .
 وَكَلْوَهٌ : قول و قرار .
 وَكَلْوَهٌ يَكْتَنٌ : به مهمانی دعوت کردن .
 وَكَلْوَهٌ سَرِيْحَرْمَنٌ : وعده دیرمدت .
 وَكَلْوَهٌ : قول و قرار را به انجام رسانیدن .
 وَكَلْوَاْرٌ : باوفا .
 وَكَلْوٌ : واق ، صدای سگ .
 وَكَلْوٌ ، وَكَلْوٌ : زمان .
 وَكَلْوٌ سِنَاْسٌ : موقع شناس .
 وَكَلْوٌ : مخصوص گردانیدن دائمی در آمد

وَلَيْسَ : سرپرست .
 وَنُونٌ : نوعی درخت (زبان گنجشک؟) .
 وَنَدَهٌ : توربزرگ برای حمل کاه .
 وَنَكَّ : صدای سگ (ظاهراً از اصل بانگ است) .
 وَنَكَّ وَنَكَّ : آواز گریهٔ اطفال (در مقام تحقیر) .
 وَنِمَاتٌ : (وَنِمَاجٌ) ، تکیه دادن ظروف را به دیوار .
 وَوَأٌ : وبا، بیماری همه گیر معروف .
 وَوَجٌ وَوَجٌ : حرف درگوشی ، بچ بچ ، حرف آهسته و نامفهوم .
 وَوَجِينٌ : (وَوَجِي ، وَوَجِنٌ) ، پاک کردن گندم و برنج و مانند آن ، پاک کردن تن و لباس از شپش .
 وَهَسُوٌ : گریهٔ بلند بدون اشک اطفال .
 وَهَلَاٌ : بُتُهُ سوختنی .
 وَهَمِنٌ : بهَمَنٌ .
 وَهَيْمَهُ ، وَهَيْنَهُ : بهانه .
 وَيَاٌ : يك رشته نخ .
 وَيَارٌ : حالتی که زنان را در آغاز حاملگی حاصل شود .
 وَيَارُوَنَهُ : غذایی که برای زن و یاردار تهیه کنند .
 وَيَاسٌ : کش ، باز شدن اعضا از یکدیگر ،

ضد هم آمدن ، دهن درهٔ همراه با خمیازه ، خمیازه کشیدن .
 وَيَاسٌ بَدَائِيْنٌ : به این طرف و آن طرف کشیدن .
 وَيَاسٌ بَكِشِيْنٌ : خمیازه کشیدن .
 وَيَتِيْكٌ وَيَتِيْكٌ : جنبش حشرهٔ ترازه از تخم درآمده .
 وَيَتِيْكٌ وَيَتِيْكٌ بَرِيْنٌ : جنب و جوش تند و سریع داشتن .
 وَيَرْ : عجیب ، شگفت ، مصیبت .
 وَيَرُونٌ ، وَيَرُونٌ : خراب و درهم .
 وَيَرَانَهُ ، وَيَرُونَهُ : جای خراب ، خرابه .
 وَيَرَاهَهُ : بیراهه .
 وَيَشْتَرٌ : بیشتر .
 وَيَشَهُ : بیشه ، جنگل .
 وَيَلُوْلٌ كُرْدُنٌ : وولول کردن ، جنبیدن ، لولیدن .
 وَيَلُوْلِي : جنبش و حرکت .
 وَيِنِي : بینی .
 وَيُونَكٌ : نوزاد شپش ، ریزه شپش .
 وَيَهٌ : بیه ، آنکه همسرش را از دست داده است .
 وَيَهِيْمَهُ : بهانه .
 وَيَهِيْمَهُ كُرْدُنٌ : بهانه کردن .

وَلَيْسَ : سرپرست .
 وَنُونٌ : نوعی درخت (زبان گنجشک؟) .
 وَنَدَهٌ : توربزرگ برای حمل کاه .
 وَنَكَّ : صدای سگ (ظاهراً از اصل بانگ است) .
 وَنَكَّ وَنَكَّ : آواز گریهٔ اطفال (در مقام تحقیر) .
 وَنِمَاتٌ : (وَنِمَاجٌ) ، تکیه دادن ظروف را به دیوار .
 وَوَأٌ : وبا، بیماری همه گیر معروف .
 وَوَجٌ وَوَجٌ : حرف درگوشی ، بچ بچ ، حرف آهسته و نامفهوم .
 وَوَجِينٌ : (وَوَجِي ، وَوَجِنٌ) ، پاک کردن گندم و برنج و مانند آن ، پاک کردن تن و لباس از شپش .
 وَهَسُوٌ : گریهٔ بلند بدون اشک اطفال .
 وَهَلَاٌ : بُتُهُ سوختنی .
 وَهَمِنٌ : بهَمَنٌ .
 وَهَيْمَهُ ، وَهَيْنَهُ : بهانه .
 وَيَاٌ : يك رشته نخ .
 وَيَارٌ : حالتی که زنان را در آغاز حاملگی حاصل شود .
 وَيَارُوَنَهُ : غذایی که برای زن و یاردار تهیه کنند .
 وَيَاسٌ : کش ، باز شدن اعضا از یکدیگر ،

هاشَه : شاخهٔ درخت (مبدل و مقلوب شاخه).

هاكُرْدَنْ : (هاكُرْدَ ، هاكُنْ) ، روی هم انباشتن ، به آینه و امثال آن دمیدن.

هاكِشِيْنْ : (هاكِشِيْ ، هاكِشْ) ، دراز کردن مرده به سوی قبله .

هاكِشِيْنْ : (هاكِشْتْ ، هاكِشْتْ) ، گرفتن ، اخذ کردن .

هاَلِكْ : ضعیف و لاغر.

هاَلِكِيْ : گوسفند تازه زاییده که برهٔ آن را نیز هالِکِيْ وَرَه گویند .

هاَلُوْ : گنج و گول.

هاَلَهْ : شاخهٔ درخت .

هاَمَارْدُوْنْدَنْ : (هاَمَارْدُوْنْدْ ، هاَمَارْدُوْنْ) ، چیزی را به کسی نشان دادن .

های وهُوْی : سروصدا ، شور و غوغا.

هایْ هایْ : صفت و قید برای گریه و زاری شدیداست .

هَتَكْ : چنبر و حلقهٔ چوبی که به ریسمان بندند ، مجازاً پیزی .

هَتَكْ لَوَلُوْ : بازی لُیْ لُیْ ، با يك پا راه رفتن و پای دیگر را بالا نگهداشتن .

هَتَلِيْ : چاق و پر گوشت .

ها : اسم فعلی است به معنی بگیرم بستان . این کلمه به صورت پیشاوند بر سر بعضی مصادرنیز درمی آید که ذکرشان در ذیل بیاید .

ها (باغته) : بله .

هاجْ وُواجْ : خاموش و متحیر ، مات زده .
هاذاینْ : (هاذا ، هاده) ، دادن ، اعطاء .
هاده هاگپرکْ : تعارف دادن و گرفتن .
هارْ : مبتلا به بیماری هاری .

هازامَنْ : (هاژامْ ، هارا) ، به کره نشستن ماست و آبی که درمَشک یا دوشان می جنبانند تا کرهٔ آنرا بگیرند .

هارْ کَرْدِيْنْ : هارشدن .

هازِيْنْ : (هازِيْ ، هازِنْ) ، نان را به نان خورش زدن و از آن برداشتن و خوردن ، نان را با نان خورش خوردن .

هاشْ : هُش ، اسم صوت برای متوقف کردن چهارپا .

هاشُوْرْ : لباس يدك ، دو دست لباس که یکی را بپوشند و دیگری را بشویند .
هاشُوِيْنْ : فرورفتن در برف و باتلاق و مانند اینها .

هُرْدَمٌ خِيَالٌ : آنکه هر لحظه فکری دارد،
فاقد اراده .

هُرَزٌ : رها شده و بدون مصرف .

هُرَزْگِی : عمل خلاف مصلحت .

هُرَزَه دَهَنٌ : یاوه گو .

هُرَزَه گو : یاوه درآ .

هُرَزَه مَرَسٌ : سگک یا حیوان و لگنرد مزاحم

که به همه پیرد (مَرَس در عربی طناب

و قلاده حیوانات است) .

هُرَسٌ : بریدن سروشاخه زیادی درخت .

هُرَسْکَاَرَه : ذوفنون .

هُرْگَز، هُرْگِس : هیچگاه .

هُرْمٌ : نف آتش و گرما .

هُرُوبَرُو : آشغال ، خاکروبه .

هُرُوتٌ : خسته و مانده ، کوفته .

هُرَه : گیاهی ساقه بلند که در شتک زدن

خانه بکار رود .

هُرَه : توده انبوه .

هُرَه بَدَايِنٌ : روی هم انباشتن هیزم و

نظائر آن .

هُرُهرٌ : صدای غرییدن سگ به هنگام

حمله ، صدای سوختن هیزم و امثال

آن .

هُرُهرٌ : شدت خنده .

هُرُهرِی مَذَهَبٌ : آنکه هر دم به مذهبی

هُجُومٌ : حمله .

هُجُومٌ یَبُوتُنٌ : هجوم آوردن .

هِجَی گُرْدُنٌ : کلمات را به تفکیک حروف

و حرکات آنها بیان کردن .

هِجَلٌ : گرفتاری ، دردسر .

هِجَلَهَتٌ : هشلهف ، آدم بی مصرف و

بیکاره .

هِدَر بَشُو یَنٌ : به هدر رفتن .

هِدَفٌ : غرض و مقصود .

هِدِیُونٌ : هذیان .

هِدِیَه : عطا ، ارمغان ، بخشش .

هِرٌ، حِرٌ : لجن ، لای ، آب و خاک بهم

آمیخته (ظاهراً از اصل خَرٌ به معنی

گل تیره و چسبنده ته حوض و چاه

است) .

هُرٌ : کلمه ای که افاده عموم می کند .

هُرَاسٌ : ترس .

هُرَاسُونٌ : متوحش ، دودسته رشته های

نخ در بافندگی که چون یک دسته بالا

رود دسته دیگر پائین آید و بود از

میان آنها بگذرد .

هُرْتَه : آدم کوه پیکر (هُرٌ = کوه) .

هُرْجَابِی : زن بد .

هُرْج و مَرْجٌ : آشفتگی و بی نظمی امور .

هُرْدَمٌ بَیْلٌ : وضع بدون نظم و قاعده .

گروود و سرانجام نیز بی اعتقاد بماند .
 هَرَهْ كَرْدَنْ : توده کردن و روی هم انباشتن
 چوب و هیزم و نظائر آن .
 هَزَارُ : عدد معروف که به عربی الف
 گویند، قید کثرت .
 هَزَارِیَا : حشره معروف که قریب چهل
 پا دارد .
 هَزَارِیَا : هزار تو، کیسه گونه ای که داخل
 شکم گوسفند است .
 هَزَارِی : قید کثرت .
 هَرُوْدَه : هجده .
 هَسْتُوْنُ : استخوان .
 هَسْتُوْنُ دَرْدُ : استخوان درد ، رماتیسم .
 هَسْتَنَكْ : هسته میوه، تخم میوه .
 هَسْتَمُ : خمیر تراش ، افزار دسته دار
 سر بهنی که خمیر را از لایك تراشند .
 هَسْتَمَكْ، هَسْتَمَبَكْ : هستم گونه زیر چرخ
 آسیا که چرخ روی آن می گردد .
 هَسْتَنَكْ : افسانه (صورتی باستانی از
 این کلمه) .
 هَسْتُ وَنِیْسْتُ : دار و ندار .
 هَسْتَهْ : استخوان .
 هِسْ هِسْ كَرْدَنْ : نفس نفس زدن .
 هَشْتَهْ وَشْتَهْ : تکه پاره .
 هَشْتِی : اطاقک مدخل خانه در کنار در

کوجه که اغلب هشت گوشه است .
 هَضْمُ : گوارش غذا .
 هَضْمُ كَرْدِیْنُ : تحلیل رفتن غذا .
 هَفْتُ : عدد معروف نصف چهارده .
 هَفْتُ جَوْشُ : فلز معروف ، کنایه از آدم
 کار آزموده .
 هَفْتُ خَطُ : کنایه از آدم نا قلا و زرنگ
 و محیل .
 هَفْتُ سَبِیْنُ : سفره معروف که هنگام
 تحویل سال اندازند با هفت خوردنی
 که حرف اول آنها سین باشد .
 هَفْتِگِی : مزد هر هفته ، مربوط به هفته .
 هَفْتَمُ : مراسم روز هفتم در گذشت مرده .
 هَفْتَهْ : هفت روز از شبیه تا آخر جمعه .
 هِقْ هِقْ : صدای گریه ای که در گلو گره
 شده باشد و شبیه به سسکه باشد .
 هِلُ : داروئی معطر از قیره زنجبیل .
 هَلَا : هنوز ، تا کنون ، تاحال .
 هَلَاكُ : مرگ و نابودی ، کنایه از سخت
 خسته و مانده .
 هَلَاكُ كَرْدِیْنُ : هلاک شدن .
 هَلَسَاكُ : چند لحظه پیش ، تازه .
 هَلَسَاكِی : لحظه ای قبل .
 هَلْفَدُوْنِی : سیاهچال ، اطاقک تاریک و
 مرطوب .

گروود و سرانجام نیز بی اعتقاد بماند .
 هَرَهْ كَرْدَنْ : توده کردن و روی هم انباشتن
 چوب و هیزم و نظائر آن .
 هَزَارُ : عدد معروف که به عربی الف
 گویند، قید کثرت .
 هَزَارِیَا : حشره معروف که قریب چهل
 پا دارد .
 هَزَارِیَا : هزار تو، کیسه گونه ای که داخل
 شکم گوسفند است .
 هَزَارِی : قید کثرت .
 هَرُوْدَه : هجده .
 هَسْتُوْنُ : استخوان .
 هَسْتُوْنُ دَرْدُ : استخوان درد ، رماتیسم .
 هَسْتَنَكْ : هسته میوه، تخم میوه .
 هَسْتَمُ : خمیر تراش ، افزار دسته دار
 سر بهنی که خمیر را از لایك تراشند .
 هَسْتَمَكْ، هَسْتَمَبَكْ : هستم گونه زیر چرخ
 آسیا که چرخ روی آن می گردد .
 هَسْتَنَكْ : افسانه (صورتی باستانی از
 این کلمه) .
 هَسْتُ وَنِیْسْتُ : دار و ندار .
 هَسْتَهْ : استخوان .
 هِسْ هِسْ كَرْدَنْ : نفس نفس زدن .
 هَشْتَهْ وَشْتَهْ : تکه پاره .
 هَشْتِی : اطاقک مدخل خانه در کنار در

هَلَكٌ : کوزه استوانه‌ای درگشاد.

هَلُوٌ : هلو .

هَلَهٌ هُوَلَهٌ : خوردنیهای پست .

هَلِيمٌ : آش معروف که از گندم کوبیده و گوشت پزند .

هَمٌ : نیز ، یکدیگر ، یکجا .

هَمَارِيُونٌ كَرْدُنٌ : روبرو کردن گوینده و

راوی نخستین برای فهمیدنِ صحت

و سقم مطالب .

هَمَاكَيْتُنٌ : (هَمَاكَيْتٌ ، هَمَاكَيْرٌ) بستن ،

بهم آوردن سر کیسه و جوال و مانند

آنها .

هَمَامُنٌ : (هَمَامُوٌ ، هَمَا) ، بهم آمدن .

هَمٌ يَزِينٌ : هم زدن ، مخلوط کردن .

هَمْتًا : نظیر ، مثل ، مانند .

هَمَجِشْمٌ : حریف ، همکار ، رقیب .

هَمَجِشْمِيٌّ : رقابت .

هَمَجِيٌّ : چنین ، این چنین .

هَمَخَانَةٌ : دوتن که در يك خانه زندگی

کنند .

هَمْدَرْدٌ : دلسوز ، دوتن که به يك ^{تند} گرفتار باشند .

هَمْدَرْدِيٌّ : دلسوزی .

هَمْدَسْتٌ : متحد ، متفق .

هَمْدَسْتِيٌّ : اتحاد .

هَمْدَمٌ : انیس .

هَمْدِيَهٌ : همدیگر .

هَمْرَاؤٌ : هم سر .

هَمْرَاةٌ : متفق ، متحد ، موافق .

هَمْرَاهِيٌّ : کمک و مساعدت .

هَمْرَنْكٌ : دارای يك رنگ ، شبیه هم .

هَمْرُوٌ : ابرود ، نوعی گلابی .

هَمْرَاذٌ : دو قلو ، دو کودک از يك شکم .

هَمَزَبُونٌ : هم سخن .

هَمْسَاكٌ : هم اکنون ، الآن .

هَمْسَالٌ : هم سن .

هَمْسَايَهٌ : جار ، مجاور ، دو کس که خانه-

هایشان بهم متصل باشد .

هَمْسَايَهٔ كَاسِيْغِيٌّ : طعامی که همسایه جهت

همسایه فرستد .

هَمْسِنَكٌ : هموزن .

هَمِشٌ : هم‌اش .

هَمَشِيْرَهٌ : خواهر .

هَمَقْدٌ : همقامت .

هَمَكَاَسَهٌ : همغذا .

هَمَكِشِيْنٌ : (هَمَكِشِيٌّ ، هَمَكِشٌ) ، هم -

کشیدن .

هَمِيْغِيٌّ : مجموع ، جمعاً .

هَمْنَامٌ : دوتن که دارای يك نام باشند .

هَمْنَدٌ : زمین صاف و هموار و مسطح .

هَمَنْشِيْنٌ : معاشر .

آگاهی از وضع عمومی (هوای

خودت را داشته باش).

هواخواه: طرفدار .

هواخوری: تفرج و گردش .

هواذار: طرفدار .

هوار: آوار ، بانگ و فریاد .

هوار بکشین: بانگ و فریاد سردادن .

هواپی: مفت و بی زحمت بدست آمده،

حرف پوچ و بی معنی .

هواپی گردین: هوایی شدن ، سربه هوا

شدن .

هو بداین: تاب را برای تاب خوردن

کسی که روی آن نشسته تکان دادن .

هوچی: هوانداز .

هو دری هو دری: با عجله و شتاب .

هو دستن: تاب بستن .

هو هو دک: جغد ، نوعی مرغ .

هو س: اشتیاق و میل .

هو سونه: هوسانه ، غذایی که از روی

هوس پزند .

هو سین: گسیختن (بیشتر در رگ و پیوند

انسان گفته شود).

هو سینی: هوو (دوزن يك شوهر رانست

هوار: صاف .

هونه Hamona: هم آن .

هنه کاره: آشنا به همه کار .

هنه مه: بانگ و غوغا ، سر و صدا و

ازدحام .

همیشه بهار: نوعی گل است .

همیشک: همیشه .

هنا: هناسه، نفسهای تند بعد از کار و فعالیت،

توان .

هناس هناس: نفس نفس .

هناق: خناق .

هندق: خندق .

هنگامه ، هنگومه: معرکه .

هو: حرف ندا که به دنبال نام آورند ،

ای ، آی .

هو: غفلة (يك هو = ناگهان) .

هو: چو ، شایعه ، شهرت .

هو ، هو: فضای باز ، و نفس^۱ (هو سیه

فضای باز از لب بام تا پای دیوار) .

هو: تاب .

هوا: جسم لطیف و روانی که با آن نفس

بکشند ، شوق دیدار .

هوا: مقدار اندک (يك هوا = کمی) ،

۱ - کلمه هو به معنی دم و نفس را فخرالدین گرجانی در حدود سال ۴۴۶ هجری

قمری در ویس و رامین آورده است :

چو از دل بر کشیدی آذرین هو

روان از سر بکندی عنبرین مو

فرهنگ لغات عامیانه ص ۱۲

به هم گویند) .

هُوسِيَه : فضای باز میان بام خانه تازمین ،
پرتگاه بلند .

هُوش : زیر کی .

هُوشامَن : (هُوشام ، هُوشا) ، بهوش
آمدن .

هُوشَت بَدائِن : کسی را بی خبر به پیش
پرت کردن ، هول دادن (در افغانی
اُشت گویند) .

هُوشَتَك : سوت .

هُوشَتَك بَكشِين : سوت زدن .

هُوشِنْدُن : (هُوشِنْد ، هُوشِن) ، تکان دادن
گهواره و ننو و مانند اینها .

هُوشيار : زیرك ودانا ، باهوش .

هُول : ترس .

هُول بَزِين : هول زدن .

هُول بَكْرَدُن : سخت ترسیدن .

هُولُويِيَز : به شتاب به سوی چیزی
خود را پراندن (بیشتر در اطفال گفته
شود) .

هُولَه : پارچه ای که دست و رو یا تن را
با آن خشک کنند (ظاهراً کلمه روسی

است) .

هُولُ هولي : عجولانه و با شتاب .

هُولُ وَاخوردُن : تاب خوردن .

هُونگ : هاون فلزی .

هُوهو : صدای جغد .

هُوهو : های وهوی ، شور و قالمقال .

هُويج : گزر .

هَه (باغته) : صوتی برای راندن

چهار پایان .

هَه : لفظی که جهت درست راه رفتن گاو
به هنگام کار گویند ، عمل دمیله به آینه .

هَه كَرْدُن : با هوای مرطوب دهن به آینه

و شیشه دیدن .

هَه (باغته) كَرْدُن : چهار پایان را راندن .

هَمی : مداوم ، پشت سر هم ، پی در پی .

هَمپچی : هیچ چیز .

هَمپزه : شیشه تن مرغ .

هَمپره وَانائِن : شیشه بر آوردن تن مرغ .

هَمپریز : جوانه شاخه درخت ، شاخه تازه

رویده .

هَمپز، حیز : ناپاک .

هَمپزی : ناپاکی .

هَمپکل : پیکر، تنه .

هَمپه : هیزم .

هَمپه هرو : هیزم ریزه .

هَمی هَمی : پی در پی ، متوالی ، پشت -

سرهم .

ی

- یا : حرف عطف است که اختیار و تردید و انتخاب را می‌رساند .
- یا اَللهُ : ذکری است مقدس و معروف ، ادات اعلان ورود مردان به خانه ، ادات اعلان خاتمه یافتن مجلس دینی و مذهبی .
- یا بُو : نوعی اسب پست که از آن بار کشند .
- یا دُ : ذهن ، خاطر ، ذکر ، در خاطر نگهداشتن .
- یا دامن : به یاد آمدن .
- یا دُ بَدائِنُ : یاد دادن ، تعلیم ، به کسی بد آموزی کردن .
- یا دِ پیدی : یادبودی ، خوراکی که به دوست غایب جهت تجدید محبت فرستند .
- یا دِ بیو قنُ : به یاد آوردن .
- یا دِ داشتُ : ثبت و سیاهه .
- یا دِ گِتنُ : یاد گرفتن ، آموختن .
- یا دِ اوشوینُ : فراموش کردن ، از یاد رفتن .
- یا رُ : دوست و مددکار ، رفیق و فاسق‌زن ، معشوق ، معشوقه .
- یا زا : توانایی .
- یا زُ بازُ : فاسق باز .
- یا زِ یگتنُ : فاسق گرفتن ، همبازی انتخاب کردن .
- یا زِ جانی : دوست صمیمی .
- یا زِ نانی : دوست ابن‌الوقت .
- یا رُو : اشاره طنزآمیز به کسی که نامش را نمی‌دانند .
- یا ری : کمک .
- یا ری بَدائِنُ : یاری دادن ، کمک کردن .
- یا زِدَه : عددی که يك واحد از ده بیشتر است .
- یا سته : اشتیاق دیدار دوست و عزیز .
- یا سته کِسی بکَرْدنُ : سخت مشتاق دیدار کسی بودن .
- یا غی : مخالف ، طاغی ، سرکش و نافرمان .
- یا قوُت : جوهر معروف که سرخ و یا کبود و یا زرد است .
- یا لُ : موی گردن چهارپایان .
- یا مانُ ، یا موُنُ : نوعی بیماری خطرناک چهارپایان .
- یا وُرُ : کمک .

اسلحه .

یُرْدُ ، یُرْتُ : اطاق خانه ، خرگاه ،
محل توقف ، پهنه ای که آنجا
گوسفندان را بدوشند .

یُرِشُ : بار ، دفعه ، حمله .

یُرْغَه : چهار نعل رفتن ستور .

یُرْقَانُ : بیماری زرده .

یَشْمُ : نوعی سنگ معروف سبزرنگ که
به رنگهای دیگر نیز هست .

یَشْمِی : رنگ سبز زیتونی .

یَغْمَا : تاراج و غارت .

یَقِینُ : بی شبهه ، بی تردید ، قطعی .

یَكُ : نخستین شمار ، احد .

یَكَايَكُ : يك ، يكان ، يكان :

یَكْبَارُ كِبَى : یکبارگی ، يك جا .

یَكْبَامُ و دُوهُوَا : کنایه از عدم مساوات .

یَكُ بَدُو كُرْدَنْ : مشاجره لفظی کردن .

یَكُ بَسْتُ : يك بند ، مداوم ، پیوسته .

یَكُ بَنْدُ : یکسره ، مداوم .

یَكُ بَیْكَ : یکیک ، یکایک .

یَكُ تَكُ پَا : يك لحظه .

یَكُ تَبَر و دُونِشَانُ : يك اقدام بادو هدف .

یَكُ تَبِغُ : یکسره .

یَكُجَا ، یَجَا : سرهم ، مجموع ، همه .

یَكُ چَشْمُ بَهِمُ بَزِینُ : يك لحظه .

یاوَه : حرف بیهوده .

یَتِیمُ : کودکی که یکی از والدین باهر دو
را ازدست داده است .

یَخُ : آب منجمد ، سرد .

یَخُ بَکَرْدَنْ : احساس شدید سرما کردن ،
سرد شدن چیزها .

یَخْجَالُ : زمین گودی که در زمستان آب
بندند تا به یخ تبدیل شود ، وسیله

معروفی که هم غذا را خنک نگاه می دارد
و هم یخ تهیه می کند .

یَخْدَانُ : رخت دان ، صندوق مخصوص
جای لباس .

یَخْدَانُ : آبخوری مسی .

یَخُ دَوِسْتَنْ : یخ بستن .

یَخَه ، یَقَه : گریبان .

یَخَه پَارَه كُرْدَنْ : کنایه از دادخواهی
کردن .

یَخَه چَاكُ بَدَايِنُ : کنایه از دادخواهی
کردن .

یَدَكُ : در اصل اشب جنیبت است ، مجازاً
مضاعف چیزهاست تا اگر یکی

خراب شد از دیگری استفاده کنند .
یَدُ كِبَى : به صورت يدك .

یَرَاقُ : نواری که از مفتول سفید و زرد
بافند ، زری ، زیوری که بر لباس دوزند ،

يَكْ كَلَّهَ بُفْتَايِنَ : يك سره در بستر افتادن
بیمار .

يَكْ لَا : کنایه از انسان لاغر و باریک -
اندام .

يَكْ لَا آدَمَ : ضعیف و ناتوان ، فقیر .

يَكْ لَا قُبَا : ضعیف و کم درآمد .

يَكْ لَنَكَهَ يَا : بدون کمک ، دست تنها .

يَكْ مُشْتٌ اسْتَحْوَمُنْ : کنایه از آدم لاغر .

يَكَهَ : تنها .

يَكَهَ بَخْوَرْدُنْ : یکه خوردن ، جاخوردن .

يَكْ هُوَ : غفله ، ناگهان ، بی خبر .

يَلْ : نوعی کت زنانه ، نوعی نیم تنه
زنانه .

يَلَهَ : رها ، متروک .

يَلَهَ بَدَايِنْ : تکیه کردن ، رها کردن .

يَنَنَكَهَ : زنی که در شب عروسی به همراه

عروس می رود .

يَوَاَرَهَ : یکباره .

يَوَاشْ : آهسته .

يُوقِرْ : خشن ، ناموزون ، درشت .

يُوهُونَجَهَ : یونجه ، علف معروف که

خوراک چهارپایان است .

يُويِرْ : بیگار و کارگر بی مزد (رك : ص

۷۷۱ رقم ۸) .

يَهَ أَخَاكِي : یکدکمی ، اندکی .

يَكْ چَشْمَ بَهْمُ نَايِنْ : يك لحظه .

يَكْدَانَهَ، يَكْدَوَنَهَ : یکی، بی مثل، بی مانند .

يَكْ دَرْمِيَانْ : یکی نه یکی .

يَكْدَسْتْ : تمام ، یکسره ، یکبار .

يَكْدَسْتِي بَزِيْنْ : یکدستی زدن .

يَكْ دِنْدَهَ : خودکامه ، مستبد برای .

يَكْ زَاَسْتْ : مستقیماً .

يَكْ زَاَهَ ، يَرَا : يك بار .

يَكْرَنْكْ : يك جهه ، صمیم .

يَكْرَنْكِي : صمیمیت ، یکجهتی .

يَكْرُوْ : يك رنگ .

يَكْ سَرْ : پی در پی ، پیوسته ، همه .

يَكْ سَرِيَا : يك لحظه .

يَكْ سَرْدُوْگُوْشْ : موجودی خیالی که

طفل را از آن ترسانند .

يَكْ سَرَهَ : سراسر ، يك طرفه .

يَكْ سَرَهَ كَرْدُنْ : قطع کردن امور، فیصله

دادن به کارها .

يَكْ شُوْ دَرْمِيَانْ : يك شب درمیان .

يَكْ غَالَمَهَ : بسیار زیاد .

يَكْ قَلَمْ : تمام ، همه .

يَكْ غَوْدَهَ : به اندازه هردومشت پر .

يَكْ كَارَهَ : کلمه ای است که به تعجب

هنگام مشاهده امور غیر معقول و

خلاف مصلحت گویند .

يَيْلَاقٌ : جای خنک و خوش آب و هوا
که در گرمای تابستان بدانجا روند.

کتاب قصران بدینجا پایان می پذیرد
بِعَوْنِ اللَّهِ وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ

www.tabarestan.info
تبرستان

۱- در اینجا از برادر گرامیم آقای محمد کریمان که در پاره ای از موارد در کارهای مربوط به تدوین این کتاب به این بنده مساعدتهای ارزنده کرده اند سپاسگزاری می کند.

فهرستهای کتاب

مشمول بر:

تبرستان
www.tabarestan.info

اعلام رجال و طوایف

بلدان و اماکن

اسامی کتب

مشخصات منابع

علائم

رک = رجوع کنید

نخ = نسخه بدل

ح = حاشیه

س = سطر

ج = مجلد

ص = صفحه

فهرست اعلام رجال و طوائف

آریاها : آریایها
 ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۱، ۱۰۱ آریایها :
 ۲۳۷ آریستوبول اهل کاساندری:
 ۲۳۶ آرین مورخ یونانی:
 ۲۵۳ آزمیدخت:
 ۲۲۸ آسارهادون:
 آستیاک : استیاک
 آسوریان : آسوریان
 ۲۲۷، ۶۱ آسوریها :
 ۲۲۳ آشور:
 ۶۱ آشورحیدین:
 آسوریان : ۶۰، ۱۰۸، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۷،
 ۶۳۴
 آسوریها : ۶۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۶۵۳
 آفتاب مظهر ایزد مهر : ۶۴۲، ۶۴۳
 آفرودیت ربه النوع مؤنث یونانی: ۶۳۴، ۶۳۵،
 ۶۳۹، ۶۶۳
 آقا محمدخان قاجار : ۵۰، ۵۱، ۴۱۳، ۴۱۴،
 ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۴، ۵۷۱
 آق قوینلویها : ۱۸۳، ۴۰۱، ۴۰۴، ۵۶۶
 آل ابوطالب (ع): ۲۰۵
 آل بادوسپان یا ملوک رستم‌داریه : ۱۷۷، ۲۷۶،
 ۲۷۹، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۷، ۴۰۲، ۴۰۵،
 ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۴، ۵۵۸
 آل باوند طبرستان: ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۹، ۲۸۴،
 ۳۰۳، ۳۵۹

ت

آپاما ایرانی زن سلوکوس : ۱۷۸
 آپامی مادر سلوکوس نیکتر: ۱۴۹
 آتربانان: ۶۶۳، ۷۲۰
 آتروپنها : ۷۲۰
 آتئوس (آته) ۲۴۲
 آته ربه النوع یونانی : ۶۳۵
 آته مورخ یونانی : ۶۳، ۲۴۳
 آتوربانان : ۶۹۵
 حضرت آدم : ۷۱۵
 آذربانان آتسگاه قصران : ۶۸۷، ۶۸۹
 آذر - مؤبدان : ۶۷۰
 آذر یکی از ایزدان زردشتی : ۶۸۳
 آرتاگاتیس : ۶۳۸
 آرتمس ربه النوع یونانی: ۶۳۵، ۶۶۳
 آرتמיד : ۶۳۸
 آرتور آپهام پوپ : پوپ
 آرتور کریستن سن : ۶۱۱
 آرش تیرانداز رازی : ۲۷۰، ۲۷۱، ۷۶۶
 ۷۶۷
 آرفا کساد شاه ماد : ۶۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،
 ۱۰۸، ۲۲۸، ۲۳۵
 اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر: ۴۲۱، ۵۵۵
 آریانوس (آرین مورخ یونانی : ۲۳۷
 آریانها : ۲۲۳، ۴۲

۳۴۱	ابراهیم ینال برادر مادری طغرل:	۲۹۴	آل باوندگان:
۵۸۵	ابن ابی حاتم:	۳۱۷، ۳۰۲، ۲۰۶، ۱۲۴، ۷۳، ۱۵	آل بویه:
۰۲۶۱، ۰۲۰۷، ۱۸۵، ۱۰۶، ۰۲۹، ۰۲۸، ۰۷	ابن اثیر:	۰۳۴۰، ۰۳۳۹، ۰۳۳۸، ۰۳۳۳، ۰۳۲۶، ۰۳۱۸	
۰۳۲۵، ۰۳۲۵، ۰۳۲۱، ۰۳۱۶، ۰۳۱۴، ۰۲۷۹		۷۵۷، ۰۸۳۲، ۷۳۱، ۷۲۶، ۷۲۵	
۷۴۸، ۰۵۲۵، ۰۳۷۵، ۰۳۵۷، ۰۳۳۸، ۰۳۳۶		۱۷۱	آل حریش عرب:
۰۲۱۸، ۰۲۰۵، ۰۱۷۶، ۰۱۱۰، ۰۱۹	ابن اسفندیار:	۲۱۳	آل رسول (ص):
۰۲۹۳، ۰۲۹۲، ۰۲۸۶، ۰۲۸۴، ۰۲۸۲، ۰۲۴۹		۷۵۷	آل زیار:
۰۷۵۳، ۰۷۵۲، ۰۳۳۱، ۰۳۰۷، ۰۳۰۶، ۰۲۹۷		۷۳۴، ۰۷۱۰، ۰۶۷۵، ۰۶۱۰	آل ساسان:
۷۲۳	ابن یابویه:	۵۷۲، ۰۳۲۰، ۰۳۱۰، ۰۲۹۴، ۰۳	آل سامان:
۱۸۳	ابن بلخی:	۳۵۲، ۰۳۴۶، ۰۳۴۲، ۰۳۴۱	آل سلجوق:
۴۲۹	ابن پیشکین:	۳۰۳، ۰۲۹۴، ۰۲۹۰	آل طاهر (طاهریان):
۰۱۰۹، ۰۹۳، ۰۷۵، ۰۷۰، ۰۶۶، ۰۱۸، ۰۶	ابن حوقل:	۵۶۴	آل عبا (ع):
۰۲۶۸، ۰۱۸۶، ۰۱۶۸، ۰۱۶۷، ۰۱۶۶، ۰۱۱۰		۳۰۳، ۰۲۶۲، ۰۲۰۵	آل عباس:
۳۰۴، ۰۲۹۲، ۰۲۷۱، ۰۲۷۰، ۰۲۶۹		۲۵۱	آل قارن یا سوخرائیان:
۲۵۲، ۰۷۴۸، ۰۲۶۲، ۰۲۶۱	ابن خلدون:	۲۳۶	آلکساندر (اسکندر)
۳۲۱	ابن خلکان:	۲۸۵	آل گشنسف:
۶۲۷	ابن الزینبی:	۴۰۸، ۰۲۹۴، ۰۲۵۶	آل گاوباره:
	ابن سعد: عمر بن سعد	۲۶۸، ۰۲۱۶	آل محمد علیه و علیهم السلام:
	ابن عمید: ابوالفضل بن عمید	۶۳۴	آلینا ایزد باستانی:
۱۶۵، ۰۱۵۶، ۰۱۱۰، ۰۷۱، ۰۲۸، ۰۱۸، ۰۷، ۰۵	ابن قتیبه:	۶۰۲	آمازیس پادشاه مصر:
۰۲۶۹، ۰۲۶۸، ۰۲۶۷، ۰۲۵۵، ۰۱۷۷، ۰۱۷۱			آناهیتا: آناهیتا
۰۶۷۷، ۰۲۹۸، ۰۲۸۰، ۰۲۷۸، ۰۲۷۷، ۰۲۷۳			آناهید: آناهیتا
۶۹۵		۰۶۶۵، ۰۶۶۴، ۰۶۳۸	آنتیوخوس سوم (کبیر):
۲۲۶	ابن قتیبه دینوری:	۶۶۸	آنطوان:
۲۹۸، ۰۲۸۱، ۰۱۰۶، ۰۷۳، ۰۱۰	ابن کربویه رازی:	۶۶۸، ۰۶۶۶	آهریمن: آهریمن
۳۰۲، ۰۳۰۱		۳۷۰	آیتغش مملوک اتابک پهلوان:
۳۱۳، ۰۲۶۳، ۰۲۶۲	ابن ندیم:		الف
۵۷۲	ابواسحق دولابی:	۱۷۳	ابراهیم بن عبدالله برادر نفس زکیه:
۷۲۵	ابواسحق رازی حافظ کبیر:	۱۰	ابراهیم بن محمد:
۳۴۷	شیخ ابواسحق شیرازی:	۱۷۴	ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع):
۴۵	ابوبکر بن ابی الدنيا:	۵۶۲، ۰۵۵۷	آقا سید ابراهیم لواسانی:

www.tabarestan.info

۱۳۱	ابوالعباس یزدادی :	۲۵۷	ابوبکر بن محمد بن اشعث :
	ابوعبدالله جعفر بن محمد بن احمد دوریستی :	۳۳۲	ابوبکر خوارزمی :
	۳۵۵	۳۱۱	ابوجعفر صلوك محمد بن علی :
۲۶۴	ابوعیبه حاکم ری :	۷۴۹	ابوالحسن اشعری :
۹۴۴	شیخ ابوعثمان مغربی :	۵۸۲	ابوالحسن بیهقی :
۳۲۹، ۳۲۱، ۱۴۰	ابوعلی بن حموله :	۳۰۸	ابوالحسن زید بن محمد بن زید :
۳۳۱	ابوعلی فارسی :	۳۲۰	ابوالحسن سیمجور :
۳۱۹، ۳۱۸	ابوعلی محتاج :	۳۱۲، ۲۱۵	ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر :
۳۲۱، ۱۴۰	ابوعیسی سافری بن محمد :	۳۱۴، ۳۱۳	
	ابوالفتح بن حمید پسر ابوالفضل بن عمید :	۷۴۹، ۶۳۰، ۶۲۹، ۶۲۵، ۶۲۴	ابوحنیفه :
	۳۳۲	۲۶۶	ابوالخصیب :
۷۲۵، ۷۲۳	ابوالفتوح رازی :	۳۳۵	ابودلف پسر مجدالدوله دیلمی :
۳۳۲، ۳۲۸، ۳۲۴	ابوالفضل بن عمید :	۱۲۰، ۱۱۹، ۱۰۶، ۷۳	ابودلف مسعر بن مهلهل :
۵۷۲	ابوالقاسم طهرانی :	۳۳۰، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۵۸، ۱۲۹	
۳۳۲	ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف :	۷۳۷، ۷۳۶، ۷۳۴، ۷۳۳، ۷۳۲، ۷۲۴	
۱۱	ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی :	۳۶۶	ابوالرضا حسن بن رضا :
	ابومحمد عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی	۶۱۳، ۵۷۲، ۱۰۲، ۶۹، ۳۱	ابوریحان بیرونی :
۳۵۵	دوریستی :	۷۶۷، ۷۶۶	
	ابومحمد ناصر کبیر اطروش : حسن بن علی	۵۸۵	ابوزرعۀ رازی :
۰۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۱۰۷	ابومسلم خراسانی :	۲۸۶، ۲۹، ۲۸	ابوالساج :
۷۵۱، ۷۴۹، ۷۴۸، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۴		۱۷۴	ابوالسرایا :
۳۵۰	ابومسلم سروشیاری :	۳۸۷، ۳۸۰، ۳۷۹	ابوسعید بهادر خان :
۴۱۹	ابوالمعالی شیخ محمد شاعر :	۳۰۹	ابوسعید درغانی :
۳۲۶	ابومنصور ثعالبی :	۳۲۳	ابوسعید رستمی :
۲۵۹، ۲۵۸	ابوموسی اشعری :	۴۰۲، ۴۰۱	سلطان ابوسعید گورکان تیموری :
۶۲۹	ابویحیای واسطی :	۳۴۱	ابوسهل حمدونی :
۲۹۸	ابویزید بن ابی غیاث :	۳۱۰	ابوصالح منصور بن اسحاق :
۳۶۰	اتابکان :	۳۲۹	ابوطالب مجدالدوله رستم :
۳۶۱	اتابکان آذربایجان :	۳۳۲	ابوطیب متنبی :
۳۶۱	اتابک ایاز :	۳۲۳	ابوالعباس خسرو فیروز :
۳۶۳، ۳۶۲	اتابک ایلدگز :		ابوالعباس سفاح : سفاح
۳۶۵	اتابک دكله فارس :	۳۲۹، ۳۲۱، ۱۴۰	ابوالعباس ضبی :

ارتاگک ویراژ : ارداویراف	۳۷۶،۳۷۱	اتابک سعد بن زنگی :
۶۹۵ ارتشتاران :	۳۸۴،۲۹۴	اتراک :
ارتمس : آرتمس		اتربانان : آتر بانان
۵۷۴ ارجاسب ، امیدی طهرانی مسعود :	۳۸۶	سلطان احمد :
۶۲۱ ارداویراف :	۵۷۲	احمد بن ابراهیم نارمکی :
اردشیر اول ساسانی : اردشیر پاپکان	۵۷۲	احمد بن اسد بن سامان جد سامانیان :
۶۳۷ اردشیر اول هخامنشی :	۳۱۰ ، ۳۱۲ ،	احمد بن اسماعیل سامانی :
اردشیر بن حسن حجام الدوله : ۲۱۸ ، ۳۶۴ ،	۳۱۳	
۳۳۲ ، ۳۶۶ ، ۳۶۵	۳۰۹	احمد بن حسن ماردانی :
اردشیر پاپکان : ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ،		احمد بن حسین بن ابولقاسم قصرانی اذونی :
۶۲۱ ، ۶۱۹ ، ۶۱۸ ، ۶۱۶ ، ۴۳۰ ، ۲۴۹	۵۷۳	
۶۳۲ ، ۶۳۳ ، ۶۸۵ ، ۷۱۰ ، ۷۱۱ ، ۷۱۲ ،	۱۸۵	احمد بن سهل بن هاشم کامکار :
۷۱۳ ، ۷۱۴ ، ۷۱۵ ، ۷۲۸	۳۰۹	احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی :
اردشیر دوم هخامنشی : ۲ ، ۶۳۳ ، ۶۳۴ ، ۶۳۷ ،	۴۵	احمد بن عبدالله بن نصر :
۶۳۸ ، ۶۴۰ ، ۶۶۴		احمد بن علی صلوك برادر محمد صلوك :
۶۰۲ اردشیر سوم هخامنشی :	۳۱۱	
۲۴۰ اردوان اشک سوم :		احمد بن محمد بن ابراهیم شوهر خواهر
اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی : ۶۳ ، ۶۴ ،	۳۱۴ ، ۳۰۷	محمد بن زید :
۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۰ ، ۲۴۷ ، ۲۴۹ ، ۳۰۲ ،	۶۲۹	احمد بن محمد یکی از راویان :
۶۰۸ ، ۷۱۱ ، ۷۱۲ ، ۷۱۳	۳۱۳ ، ۳۱۲ ، ۲۱۵ ،	احمد بن ناصر ابوالحسین :
اردوی اناهید : اناهید	۳۱۴	
اردوی سورا اناهیت (اناهید در ظهور به صورت		خواجه میرزا احمد پسر امین احمد رازی :
رود یا دختر) : ۲۲۶ ، ۶۴۴ ، ۶۴۵ ، ۶۴۶ ،	۵۷۶	
۶۴۷ ، ۶۴۸ ، ۶۴۹ ، ۶۵۱ ، ۶۵۶ ، ۶۵۷ ،	۶۸۵	دکتر احمد تاج بخش :
۶۵۸ ، ۶۵۹ ، ۶۶۱ ، ۶۶۹ ، ۷۲۹ ، ۷۳۰ ،	۳۷۸ ، ۱۴۱	سلطان احمد تکودار :
۷۳۴ ، ۷۳۵ ، ۷۳۶	۵۷۳	میرزا احمد تنکابنی :
اردوی سورنا هید : اردوی سورا اناهیت	۵۸۷	احمد حنبل :
۶۱۱ ارسطو :	۸۰	دکتر احمد شمیرانی :
سلطان ارسلان بن طغرل : ۴۶ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ،	۵۷۳	میرزا احمد طبیب کتی فخرالاطباء :
۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۷	۵۷۳	میرزا احمد قانعی طهرانی :
ارغون خان ایلخانی : ۱۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۹۷ ، ۳۷۸ ،	۵۷ ، ۵۵	احمد کسروی :
۳۹۰	۳۰۷	اذکو تکین بن اساتکین :

۳۹۹	۷۲۸	ارم (شهر بانو ارم خواهر گیو) :
اسکندر مقدونی . ۶۵ ، ۱۴۹ ، ۱۷۸ ، ۲۳۶ ،	۶۴۲	ارمنیها :
۶۰۲ ، ۲۴۹ ، ۲۴۵ ، ۲۴۴ ، ۲۴۲ ، ۲۳۷	۶۳۸	ارمنیهای باستان :
۶۰۴ ، ۶۰۵ ، ۶۱۰ ، ۶۱۳ ، ۶۱۵ ، ۶۱۷ ،	۱۴۸	اروپائیان :
۶۶۷ ، ۶۶۶ ، ۵۳۱ ، ۶۱۹	۲۲۰	دکتر اریک اشمید :
اسماعیل بن احمد سامانی : ۳ ، ۳۰۸ ، ۳۱۰ ،	۳۷۱ ، ۳۷۰	ازبک بن پهلوان :
۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۵۷۲	۳۷۱	ازبکیان :
اسماعیل بن عیاد بن عباس ، صاحب عباد : ۳۲۳ ،	۳۰۷	اساتکین :
۳۲۳	استراین یونانی : ۶۲ ، ۶۳ ، ۲۲۳ ، ۲۳۷ ، ۶۳۹ ،	
اسماعیل بن علی خطیب نیشابوری ابوبکر :	۶۵۴ ، ۶۵۵ ، ۶۶۴ ، ۶۶۹ ، ۶۷۰ ،	
۵۸۹	۶۷۱ ، ۶۸۶ ، ۷۲۱	
شاه اسماعیل دوم صفوی : ۴۰۷	استرابو : استراین	
شاه اسماعیل صفوی : ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ،	استدار (افراد آل بادوسپان) : ۲۷۶	
۴۰۶ ، ۴۲۹ ، ۵۶۳ ، ۵۷۴ ، ۵۷۸ ، ۵۸۲	استداران (گاو باره) : ۴۰۸ ، ۳۸۵	
حاج اسماعیل کریمان (پدر مؤلف) : ۲۵	استدار کیکاوس : ۳۶۰	
اسماعیلیان : ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۷ ، ۳۷۲ ، ۷۵۰	استدار نوزدهمین فرد بنی پادوسیان : ۳۵۷	
اسماعیلیان الموت : ۴۳۶	استیك شاه ماد : ۲۳۲ ، ۲۲۹	
اسماعیلیه : ۱۹۵	اسحاق ترك از پیروان ابومسلم : ۲۶۳	
اشراف هرات : ۵۶۵	اسدالله رودکی سازنده نهر در رودك : ۴۵۴	
اشرف افغان : ۴۱۲	اسدی : ۳۱	
اشعریان : ۳۳۶	اسعد بن محمد براوستانی ، مجد الملك : ۲۰۷ ،	
الاشغانیه (اشکانی) : ۲۴۲	۲۰۸	
اشکانیان : ۶۱ ، ۶۳ ، ۶۶ ، ۱۰۸ ، ۱۵۱ ، ۱۵۶ ،	اسفاربن شیرویه : ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷	
۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۵ ،	اسفزاری : ۳۴۶	
۲۴۶ ، ۲۴۸ ، ۳۰۰ ، ۴۱۶ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵ ،	اسفسالار بن زید بن محمد ، سپهسالار : ۲۰۸	
۶۰۶ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹ ، ۶۱۰ ، ۶۱۶ ،	اسفندیار : ۷۲۸	
۶۳۱ ، ۶۳۹ ، ۷۰۰ ، ۷۱۱ ، ۷۳۳ ، ۷۵۶	اسکافی دبیر سامانیان : ۳۱۸	
اشك پانزدهم فرهاد چهارم : ۶۶۶ ، ۶۶۸ ،	اسکندر : ملك اسکندر	
اشك پنجم فرهاد اول : ۴۱ ، ۴۲ ، ۲۲۴ ، ۲۴۰ ،	کیا اسکندر کوتوال قلعه شمیران : ۳۹۴	
۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۷ ، ۲۴۷ ، ۴۶۷ ، ۵۵۶	اسکندر بن تاج الدوله زیار از آل بادوسپان :	
	۱۷۷ ، ۲۰۱ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۵۱۹	
	اسکندر بن قرا یوسف قرانویلو : ۳۹۲ ، ۳۹۸ ،	

۳۱۰	اغرمش :	۲۳۸	اشك دوم تيرداد :
۳۷۲، ۳۷۱	اغلمش مملوك ابو بكر بن محمد :	۲۴۰	اشك سوم اردوان :
۴۱۱	افاغنه :	۲۴۱	اشك ششم مهرداد :
۰۲۷۰، ۱۱۲، ۱۱۱، ۶۸	افراسياب تورانی :	۲۶۳	اصحاب ابومسلم :
۷۶۷، ۷۶۶، ۶۹۶، ۲۷۱		۷۵۰، ۳۵۴	اصحاب حديث :
۴۰۴، ۳۸۷، ۳۸۴	كيا افراسياب چلايی :	۱۱۰، ۹۳، ۷۲، ۷۰، ۶۶، ۵۸، ۷، ۵	اصطخری :
	افروديت : آفروديت	۰۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶	
۶۳۴	افروديت اناثيتيس (ناهيد) :	۳۰۴، ۲۹۲، ۲۷۸	
۴۱۱	افشاريه :	۳۶۶، ۳۶۵	اصفهد اردشير بن حسن :
۵۷۵، ۵۷۴	افضل نامی طهرانی :	۳۶۷، ۷۴	اصفهدان طبرستان :
۵۷۳	افضل سارانی طهرانی :	۲۰۵، ۲۱	اصفهد بادوسپان :
۴۳۴	افغان (قوم) :		اصفهد حسن بن رستم شرف الملوك علاء الدوله :
۳۷۷	افغانی (قوم) :	۳۶۷، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱	
۴۱۱	افغانيان :	۲۶۵، ۲۶۴	اصفهد خورشيد :
۵۴۴، ۴۱۲، ۵۰	افغانیها :	۰۳۵۹، ۳۵۷	اصفهد رستم بن علی شاه غازی :
۶۱۱، ۶۱۰	افلاطون :	۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰	
	اقبال آشتیانی : عباس اقبال	۲۸۷	اصفهد شهریار از آل باوند :
۷۳۵	اکسره (شاهان ساسانی) :	۳۵۹	اصفهدیه :
	اگتای : اوگتای		اطروش : حسن بن علی ناصر کبیر
	الب ارسلان سلجوقی محمد : ۳۴۴ ، ۳۴۳ ،		اعتماد السلطنه (محمد حسن خان صنیع الدوله) :
	۳۵۶، ۳۴۷، ۳۴۵		۱۹۶، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳
	المستد استاد دانشگاه شيكاگو : ۶۱۷ ، ۶۲۲ ،		۰۴۴۰، ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۲۰، ۴۱۲، ۲۱۹
	۶۲۳		۵۰۰، ۴۹۲، ۴۸۸، ۴۸۳، ۴۶۹، ۴۶۳
۴۰۴	الوند میرزا آق قوینلو :	۰۷۵۷، ۵۵۳، ۵۵۰، ۵۴۷، ۵۱۵، ۵۰۶	
۶۹۹، ۶۶۳، ۶۶۲	الهة مادر :	۹۶۵	
۴۰۴	الیاس يک ایغوت اغلی :		اعراب : ۴۴۸، ۲۲۵، ۱۷۱، ۱۳۷، ۷۳، ۶۸، ۳
۶۷۲	الیاس پیغمبر :	۶۷۳، ۶۵۳	
۳۹۳، ۵۳	امیر الیاس خواجه :		اعلی حضرت فقید : اعلی حضرت رضا شاه کبیر
۳۹۵	امام جمعه زین العابدین طهری الاسلام :	۳۲۸	اعیان ديلم :
۵۲۳	امامزاده ابوطالب بن فضل یونجهزار :	۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸	اعیان ری :
	امامزاده از فرزندان امام موسی کاظم (ع) درغار :		اعین ابومعاد رازی از اصحاب امام باقر (ع) :
	۵۹		۵۷۰

۳۹۸	امرای قراقرینلو:	۵۰۴	امامزاده اسماعیل چیزز:
۴۰۳	امرای گیلان:	۵۱۳	امامزاده اسماعیل زرگنده:
۲۹۰، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۰۴، ۱۷۲، ۱۷۱	امویان:	۴۷۷	ایامزاده جعفر لالان:
۷۴۹، ۷۴۸، ۵۲۴		۴۹۲، ۴۹۱	امامزاده حسن مدفون در جی:
، ۵۷۴	امیدی طهرانی ارجاسب (مسعود):		امامزاده حمزه مدفون در جوار حضرت عبدالعظیم:
۵۸۸، ۵۸۵، ۵۸۱، ۵۷۶، ۵۷۵		۴۰۶	
۳۹۵	امیران بی‌پس:	، ۴۹۲	امامزاده داود بن عماد بن جعفر حسینی:
۷۵۴	امیران حسن بن زید:	۴۹۴	
۴۳۲، ۳۶۵	امیران قصران:	۵۰۲، ۵۰۱	امامزاده زین‌علی پونک:
۵۶۳	امیرخان حاکم خراسان:		امامزاده سپهسالار، پیرغار اسفسالار بن زید بن
۳۸۱	امیرزادگان ایغور:		محمد بن زید بن حسن بن علی (ع): ۲۶،
۳۴۹	امیر معزی:	۴۴۵	
، ۲۵۹، ۲۵۶	امیر المؤمنین علی علیه السلام:	۴۶۶	امامزاده شمشک:
۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵		۵۰۲	امامزاده صالح تجریش:
۳۸۸، ۳۸۶، ۳۸۵	امیرولی:		امامزاده عبدالله جاثیح از نسل امام موسی کاظم (ع):
۱۸۴، ۱۴۹، ۳۰، ۲۹، ۲۴	امین احمد رازی:	۴۴۷	
۵۷۷، ۵۷۶، ۵۳۱، ۵۱۶، ۴۶۰، ۳۸۶		۴۷۷	امامزاده عبدالله لالان:
۵۸۵، ۲۸۹، ۷۳	امین برادر مامون:	۴۹۷	امامزاده عزیز بن محسن:
۳۶۷	امین الدین دهستان:	۵۰۴	امامزاده علی اکبر چیزز:
۱۴۴	امین السلطان محمد ابراهیم خان:	۵۰۲، ۵۰۱	امامزاده عین‌علی پونک:
، ۶۳۴، ۶۳۳، ۶۱۷، ۶۰۲	اناهیتا (ناهدید):	۴۵۴، ۲۱۲	امامزاده محمد باقر در رودک:
، ۶۵۳، ۶۳۹، ۶۳۸، ۶۳۷، ۶۳۶، ۶۳۵		۵۱۰	امامزاده محمد ولی در که:
۷۱۴، ۶۵۵		۴۹۷	امامزاده مطیب بن زید بن محسن:
	انائیت: اناهیتا	۵۲۳	امامزاده مصوم صالح فرحزاد:
۶۳۵	انائیتیس یونانی:	۷۵۳، ۳۵۵، ۲۱۰	امامیه:
۶۲۲	انگره مینیو (اهریمن):	۴۰۵	امرای آق‌قوینلو:
۱۵۵	انگلیسیها:	۳۸۲، ۳۸۱، ۲۰۱	امرای ایغور:
۹۷۰	انوری:	۳۷۰	امرای پهلوانیه:
، ۲۸۱، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۸، ۱۳۰	انوشیروان:	۴۰۲	امرای جهانشاهیه:
۶۹۵، ۶۰۵			امرای حسن بن زید داعی کبیر در قصران:
، ۲۱۳	انیس الدوله فاطمه زن ناصرالدین شاه:	۳۰۴	
، ۵۶۲، ۵۶۱، ۴۳۶، ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۲۰		۵۳۵، ۳۸۲	امرای ری:

۲۵۵	اهل دنیاوند :	۵۶۷	اودوکوسوس کیندوس:
۶۲۹	اهل ذمه :	۶۱۱	اورانیا ربه النوع یونانی :
۷۴۸، ۶۲۷، ۶۲۶، ۳۳۹، ۲۶۲	اهل ری :	۶۵۳، ۶۳۵، ۶۳۴	اورمزدا : اهورامزدا
۷۵۰			اوزلی انگلیسی :
۲۹۶	اهل سنت و جماعت :	۱۰۵	اوزون حسن: حسن بیک
۲۵۵	اهل شرز :	۳۷۷، ۳۷۵	اوگتای قآن :
۷۵۰، ۳۳۶	اهل شهر ری :	۲۹۴، ۲۷۵	اولاد بادوسپان :
۲۷۹	اهل طبرستان :	۲۹۰، ۱۷۱	اولاد علی علیه السلام :
۶۲۹، ۶۲۸، ۶۲۷، ۶۲۶، ۶۲۵	اهل کتاب :	۳۸۷، ۳۸۰	اولجا یئوخدا بنده :
۶۳۰			اولیاء الله آملی : ۱۶، ۱۹، ۲۹، ۷۸، ۱۴، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۵۶
۲۵۵	اهل لارز:	۳۶۰، ۳۵۷، ۳۵۶، ۲۹۳، ۲۷۹	
۶۲۹	اهل مکه :	۶۷۰	اومانوس یا وهومن اوستایی:
۶۰۲، ۶۰۱، ۵۹۹، ۵۹۳، ۱۱۱	اهورامزدا :	۳۸۶، ۳۸۵	سلطان اویس ایلکانی :
۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۱		۳۷۳	اویغور:
۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۳، ۶۳۴، ۶۳۷		۷۳۱، ۴۶۳	اهالی آهار
۶۲۹، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۳		۳۹۲	اهالی رستمدرار:
۶۵۵، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲		۳۷۴	اهالی ری :
۶۶۳، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۹۶، ۷۱۶، ۷۴۷		۷۵۷	اهالی سوادکوه :
۳۵۲	ایاز :	۷۵۹	اهالی شمیران :
۳۶۱	ایاز اتابک :	۷۵۹	اهالی قصران داخل:
۴۰۳	ایبه سلطان :	۲۲۶	اهالی مازندران و گیلان :
۳۷۷	ایرانی (قوم) :	۶۲۱، ۶۱۳، ۶۱۱، ۶۰۶، ۶۰۱، ۱۱۱	اهریمن:
۲۲۱، ۱۹۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۶۸، ۳۵	ایرانیان :	۶۴۸، ۶۲۳، ۶۲۲	
۲۳۶، ۲۴۴، ۲۵۳، ۳۳۲، ۳۴۴، ۵۹۸			
۶۰۴، ۶۰۵، ۶۳۳، ۶۳۸، ۶۵۳، ۶۵۲			
۶۵۴، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۱۵			
۷۶۶، ۷۱۹		۳۰۵	اهل انساب :
۷۶۵، ۶۹۴	ایرانیان باستان :	۴	اهل بغداد :
۶۰۱	ایرانیان عهد هخامنشیان :		اهل بیت (خاندان حضرت سیدالشهدا (ع)) :
۶۴۲	ایرانیها :	۷۲۳	
۲۸۱، ۱۸۹	ایزدان زردشتی:	۶۵۳	اهل پارس :
۴۰	ایزوگلو سن:	۲۹۱	اهل چالوس :
۴۱، ۴۲، ۲۲۳، ۲۴۳	ایزیدورخاراکسی :	۲۵۵	اهل خوار :

۴۰۳	بایندریه :	۵۵۶	
۵۸۷	بخاری صاحب صحیح :	۶۶۳،۶۳۴	ایشتر الهه بابلان :
۳۳۲	بختیار پسر عم عضدالدوله :	۴۷۵،۱۲۲	ایل بوربور :
۳۳۰	بدر حسویه :	۳۷۸،۳۷۲	ایلخانان :
	بسدوح (صورتی از بیدخت، بغدخت) ولی	۳۶۴،۳۶۳،۳۶۲	ایلدگز اتابک :
۷۴۷	است کامل، یکی از فرشتگان :	۴۷۵	ایل شمی :
۲۵۹،۲۵۸	براه بن عازب :	۴۷۵،۱۲۲	ایل عرب :
۳۷۹	برادر چنگیز :	۴۷۵	ایل کامرد .
۲۰۵،۲۱	برادر احسن بن زید یا داعی صغیر :	۳۷۹	ایلکاتیان :
	۲۹۴،۲۹۳	۴۷۵،۱۲۲	ایل هداوند :
۲۳۳	بردیا برادر کمبوجیه :	۵۸۲	اٹمه اثنا عشر :
۰،۳۴۶، ۲۰۷	برکیارق بن ملکشاہ سلجوقی :	۳۶۲،۳۶۱،۳۶۰	اینانج اتابک حسام الدین :
۳۵۶،۳۵۵،۳۵۴،۳۵۲،۳۵۱،۳۵۰		۳۶۷،۳۶۶،۳۶۳	
	برنهارد دارن روسی مصحح تاریخ طبرستان	۳۷۳	اینال جق غایرخان امیر اترار :
۴۴۷	مرعشی :		ب
۶۳۸،۶۳۴	بروسوس مورخ و پیشوای کلدیه :	۳۹۰،۴۹	با با شیخ :
۶۳۶	برهمنان :	۷۵۲،۲۸۵،۲۶۵	با بک خرم دین (مزدکی) :
۳۶۶	بزدا لکانی پهلوان :	۶۶۳	بابلان :
۲۸۰	بشار بن برد :	۳۸۵	بادوسپان برادر دابویه :
۵۵۶،۲۲۳،۶۷	بظلمبوس :	۰،۳۸۶،۳۸۵،۳۸۰،۲۱۰، ۲۰۱	بادوسپانان :
۲۳۷	بظلمبوس از یاران اسکندر :	۴۰۵	
۱۰۳،۱۰۲	بظلمبوس فیلا دلفوس :	۰،۲۴۱،۲۲۸،۲۲۳،۶۷،۴۲	بارتولد روسی :
۶۰۱	بغ ، بغان (پروردگار، پروردگاران) :	۲۴۲	
	۷۴۷،۶۴۰،۶۳۴،۶۰۲	۳۵۷،۳۴۸	باطنیان :
۳۲۷	بغدادیان :	۶۸۴	باطنیان خشنوم :
	بکر بن صالح رازی از اصحاب موسی بن جعفر (ع) :	۳۵۷	باطنیه :
	۵۷۱		حضرت باقر (ع) : حضرت امام محمد باقر (ع)
۶۲۶	بلادری صاحب فتوح البلدان :		بانو (به معنی ملکه و لقب ناهید) : ۶۴۵ ،
۶۱۶،۶۱۰،۶۰۹	بلاش اشکانی :	۷۲۸،۷۲۷	
۲۴۶،۲۳۹	بلاش اول اشکانی :	۶۷۳	بانوی پارس :
۶۷۵	بلاش بن یزدگرد ساسانی :	۰،۲۵۳	باوین شاه پور بن کیوس بن قباد ساسانی :
۲۶۴،۲۶۳	بلخی :	۳۵۹،۲۹۴،۲۵۴	
۵۹۵	بلخی ها :	۴۰۳	بایندری (= آف قوینلو) :

۲۳۸،۷۳۴،۵۷۲،۵۶۹،۵۶۸،۳۰۳	۵۲۴	بلعمی :
۵۶۹،۵۶۸ : بهرام گشنسب پدر بهرام چوینه :	۵۵۷	بندار اصفهانی :
۷۴۳،۳۱۹	۵۵۷	بندار بن احمد بن عبدالله رازی :
۶۶۱	۲۸۷	بندار بن مرتی :
۷۲۸	، ۷۵۹، ۵۵۷، ۷۸	ملك الكلام بندار رازی :
۳۳۳،۳۳۲،۳۲۴	۷۶۰	
بی بی شهربانو دختر یزدگرد و مادر حضرت	۵۵۷	بندار لره :
سجاد (ع) : ۶۷۳، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۶،	۳۸۲	امیرزاده بندک اروم قیا :
۷۳۹،۷۳۱،۷۳۰،۷۳۹		بنو ثامن اولین وزیر مختار آمریکا در ایران :
	۵۶۲	
۵۷۲	۲۵۶	بنو ناجیه :
۷۴۷،۷۴۶ : (ناهید)		بنو نیست : ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۸،
۷۸،۷۷		۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۵،
۳۲۰		۶۳۶، ۶۴۱، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۶۳، ۶۶۴،
۳۳۸،۳۳۷،۳۳۴	۶۶۹	
	۷۴۵	بنی اسرائیل :
۲۲۹		بنی امیه : ۱۴۰، ۱۷۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۴۸،
۷۱۴	۷۴۹	
۶۰۷،۶۰		بنی بادوسپان (استنداران یا گاو باره) : ۳۸۵
پادشاهان آل علی (ع) یا علویان مازندران :	۱۷۲	بنی حسن (ع) :
	۱۷۲	بنی حسین (ع) :
۳۰۳	۳۸۵	بنی دابویه (ملوک گاو باره) :
۶۳۹	۳۰۵،۲۶۲،۱۷۵،۱۴۰	بنی عباس :
۳۵۹	۳۹۳	بنی کیای گیلان (حسینیان) :
۴۱۰	۱۷۶،۱۷۳	بنی هاشم :
پادشاهان هخامنشی : شاهان هخامنشی	۳۱۷	بویه پدر خاندان آل بویه :
	۲۴۰	بویهی (فنا خسرو پسر مجدالدوله) :
پارتها : پارتیها	۳۳۱،۳۳۰	بوئیان :
پارتیان : ۶۰۷،۶۰۶،۲۴۵	۳۲۷	بهاء الدولة دیلمی :
پارتیها : ۶۰۴،۲۳۸	۷۴۷،۷۲۷،۶۲۱،۵۷۲	بهار ملك الشعرا :
پارسیها : پارسیها	۴۷۵	بهاثیها :
پارسیان : ۷۳۷،۷۲۲،۶۵۴،۶۳۹،۲۳۲،۴		بهرام ایزد پیروزی زردشتی :
پارسیها : ۱۰۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۴،	۶۸۳،۶۷۲	
۶۵۳،۵۹۵	۱۶۹،۱۵۱،۳	بهرام چوینه ابن بهرام گشنسب :
۱۰۳		پرستان :

۲۶	پیرغار، امامزاده سپهسالار :	۲۶۷	پرویز برادر مصمغان:
۲۴۳، ۴۱	پیرنیا صاحب ایران باستان :	۶۳	پسر اردوان اشکانی:
۷۵۱، ۲۶۳، ۲۶۲	پیروان ابومسلم یا مسلمیه :	۳۶۴	پسر ایبل ارسلان خوارزمشاه :
۲۹۹	پیمبر برگزیده خدای (ص) :	۴۶۲	پسر سید میرزاهد در شکراب :
	ت		پسر زید : حسن بن زید داعی بزرگ
۳۷۶، ۳۷۳	تاتار :		پسر زینبی : ابن الزینبی
۳۷۴	تاتار مغرب :	۳۴۵	پسر قاورد :
۳۳۲	تاج الدوله پسر عضدالدوله :	۲۳۲	پسر کورش حاکم ماد
۳۴۸	تاج الملک قمی:	۴۲	پطولمه :
۶۳۴، ۲۲۶	تازیان :	۶۲۳، ۲۳۷	پلوتارک یونانی :
۳۲۳، ۳۲۲	تاش حسام الدوله :	۶۶۵، ۶۱۱	پلینی (پلینوس) رومی:
۳۴۰	تاش فراش :		پندار : بندار
تباک از مردان نام آور عهد اردشیر بابکان :		۷۴۳، ۳۲۵	پوپ :
	۷۱۲	۷۴۰	پور آزر (حضرت ابراهیم ع):
۲۲۶، ۲۲۴	تپوریاها :		استاد پورداود : ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۲۳۱، ۲۲۶
۳۵۱	تنش :	۶۳۶، ۶۳۴، ۶۱۳، ۶۱۲، ۵۹۷، ۲۷۲	
۳۷۳	تجار مغول فرستادگان چنگیز:	۶۵۰، ۶۴۹، ۶۴۸، ۶۴۵، ۶۴۱، ۶۳۷	
۶۲۸، ۶۲۴، ۳۳۶	ترسایان :	۶۷۰، ۶۶۹، ۶۶۶، ۶۶۵، ۶۶۱، ۶۵۵	
۳۱۷، ۲۶۳، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۰	ترك :	۷۴۲، ۷۳۰، ۷۲۰، ۷۱۹، ۶۹۵، ۶۹۴	
۷۵۸، ۶۹۸، ۳۸۴، ۳۸۱، ۳۷۷، ۳۴۲		۶۱۵	پوروشسپ پدر زردشت :
۵۶۹، ۵۶۸، ۳۳۹، ۲۵۳، ۲۵۰	ترکان :	۵۳۵، ۳۸۲	امیر پولادقیا :
۳۵۰، ۳۴۸، ۲۰۷	ترکان خاتون زن ملکشاه :	۶۶۵	پولیبوس :
	ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه :	۶۴۰	پومپه :
	۳۷۵، ۳۷۳	۳۷۰	پهلوانیه :
۴۰۱	ترکان قراوینلو:	۲۴۶	پهلویان (اشکانیان)
۳۹۸	ترکمانان :		پیر، پیران (پیرنام عمومی ایزدان زردشتی و زیارتگاه آنهاست) : ۶۷۲، ۷۲۲، ۷۶۸
۳۱۷، ۱۷۷	ترکها :	۷۶۸، ۶۴۳	پیر آسیا :
۱۵۵	ترکها (دولت عثمانی) :	۳۸۲	امیر پیر احمد ایغوری :
۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۲	نکش خوارزمشاه :	۷۲۸	پیران هم نبردگیو:
۳۷۲	تموجین چنگیزخان مغول :	۷۶۸، ۶۴۳	پیرحمام :
	تسرهربدتر ابده و روحانی بزرگ عهد اردشیر بابکان :		
۶۱۸، ۶۱۶، ۲۴۹، ۲۴۶، ۶۲			

حضرت امام جعفر صادق ابو عبدالله علیه السلام:

۷۴۹، ۶۲۹، ۶۲۸، ۱۷۳

جلال الدوله اسکندر بن زیاد از شاهان آل

بادوسپان: ۱۷۷، ۲۰۱، ۳۷۹، ۳۸۰،

۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۲،

۵۱۹

سلطان جلال السدین خوارزمشاه مینگ برتی:

۵۱۶، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۱، ۱۴۸

مولا جلال الدین محمد دوانی: ۵۸۱، ۵۷۴

جلوه ف.: ۵۵۴

جمالزاده نویسنده معروف: ۴۸، ۴۱۰،

جمشید پیشدادی: ۶۵۱، ۶۹۴، ۶۹۶،

جمهور بن مرار عجلی: ۲۶۴، ۲۶۷،

جنیدی شاعر: ۳۵

میرزا جهانشاه بن قرا یوسف قراوینلو: ۳۹۲،

۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱

جهانگیر: ملک جهانگیر

جهم صفان: ۷۴۹

جهودان: ۶۲۸

جیران خانم فروغ السلطنه: ۵۶۱

جیمس هنری پرستد: ۲۲۲

چ

چغری بیک: ۳۴۷، ۳۴۱

چلاویان: ۴۱۶، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۵،

چنگیز خان مغول: ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۷،

۳۷۸

چینی (قوم): ۳۷۷

ح

حاج میرزا آقاسی: ۱۲۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۴۱۷،

۴۱۸، ۵۲۰، ۵۴۱، ۵۵۰، ۵۵۱،

حاج میرزا بیک نوری: ۱۲۷

حاج میرزا معصوم نایب الصدر: معصومعلی شاه

۶۳۳، ۶۳۲، ۶۱۹

تنگتوتی (قوم): ۳۷۷

تورانیان: ۲۲۶

تیرداد اشک دوم: ۲۴۰، ۲۳۸

تیکلات پیلرس سوم شاه آشور: ۶۱

امیر تیمور لنگک: ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۱۴۱، ۱۴۲،

۱۵۶، ۱۹۷، ۲۷۶، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۸،

۴۰۱، ۳۹۸، ۳۹۱، ۳۹۰

تیموریان: ۳۹۱، ۳۸۸

ث

الثائر بالله علوی: ۱۶

ثعالی ابو منصور: ۳۲۶

ج

جاحظ: ۶۳۰

جاکسن: ۶۲۲

جبه (یمه): ۳۷۴، ۳۷۳

جشنف شاه فرسوارگر وطبرستان (گننسب شاه)

۶۲۲، ۶۴۰، ۶۵۰، ۶۸۰، ۶۹۰، ۲۴۹، ۲۷۰، ۶۱۸،

۶۳۲، ۶۳۳، ۷۱۳

جشنفشاهیان: ۶۳۲

جعفر بن عمر بن عبدالعزیز: ۱۷۷

جعفر بن محمد بن احمد بن عباس ابو عبدالله

دوریستی: ۳۵۵، ۵۷۷، ۵۸۲، ۵۸۷،

۷۲۵

خواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر دوریستی

ابومحمد: ۲۴۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۵۷۷،

۵۷۸

سید جعفر بن سید محمد نوربخش: ۵۷۸

میرزا جعفر حکیم الهی فرزند میرزا حسنعلی

لواسانی: ۵۶۰، ۵۵۸

جعفرخان: ۴۱۴

۷۵۵،۷۵۴	۱۳،۱۲	حازمی:
حسن بن علی بن اسحق ابوعلی نظام الملك وزير:	۶۸۳	حافظ:
۳۴۹،۳۴۸،۳۴۶	۳۹۱،۳۹۰،۳۳۵،۳۲۱،۱۴۱	حافظ ابرو:
حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام: ۲۵۶،	۵۶۱	حبيب الله برادر انيس الدوله:
۴۹۱	۵۶۳	حبيب الله رشتی:
حسن بن علی ناصر كبير ملقب به اطروش، ابو محمد:	۹۶	حبيب الله صمدی:
۳۱۴،۳۱۳،۳۱۲،۳۱۱،۲۹۳،۱۷۶	۱،۱۷۵،۱۷۲،۱۷۱	حجاج بن يوسف ثقفی:
۷۵۴	۷۴۹،۷۲۴،۲۶۱	
حسن بن قارن:	۵۶۰	حر بن يزيد رياحی:
۲۸۶،۲۸	۳۳۷	حره ختلی:
حسن بن قاسم بن حسن داعی صغير: ۳۱۲،۳۱۱	۵۸۷،۵۸۲،۵۷۸	شيخ حر عاملی:
۳۱۴،۳۱۳	۲۱۸	حسام الدوله اردشير بن حسن از باوندیه:
حسن بن كيخسرو فخر الدوله:	۳۶۶،۳۶۴	
حسن بيك بن علی آق قوينلو (اوزون حسن):	۳۲۳،۳۲۲	حسام الدوله تاش:
۴۰۲،۴۰۱	۴۹۲،۴۹۱	حسن امير نوه حسن امير بن زيد:
حسن ركن الدوله: ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹،	۳۸۷،۳۷۹	امير شيخ حسن بزرگ ايلکاني:
۳۲۲،۳۲۱،۳۲۰	۵۷۸	حسن بن جعفر بن محمد درشتی:
دکتر حسن سادات ناصری:	۵۷۱	حسن بن جهم:
۲۵	۴۹۱	حسن بن الحسن يا حسن مثنی (ع):
حسن سليمان شحنة مسعود در ری: ۳۳۸، ۳۳۹،	۲۷۸	حسن بن حسين عم عبدالله بن طاهر:
۳۴۰	حسن بن رستم علاء الدوله اصفهيد ملك شهيد	
حضرت امام حسن عسكري عليه السلام: ۲۱۰،	ششمین پادشاه فرقه دوم باوندیه: ۹۴،	
۵۴۳،۳۰۶،۲۱۲	۳۶۷،۳۶۴،۳۶۳،۳۶۲،۳۶۱	
حسن علی پسر جهان شاه قراقوينلو: ۴۰۱،	۳۶۶	حسن بن رضا ابو الرضا:
۴۰۲	۲۹۴	حسن بن زيد از کسان داعی کبير:
زبدة الفضلا ميرزا حسنعلی طيب:	حسن بن زبيد بن حسن بن علی علیهم السلام:	
۴۶۴	۴۹۱،۲۹۱	
ميرزا حسنعلی لواسانی:	۱،۱۷۶،۲۱۰،۱۰	حسن بن زيد داعی کبير علوی:
۵۶۰،۵۵۸	۲،۲۰۵، ۲۱۰، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲،	
امير شيخ حسن كوچك چوپانی:	۲۹۹،۲۹۸،۲۹۷،۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳	
۳۷۹	۳۰۶،۳۰۵،۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱	
کيا حسن کيا:	۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۶۱، ۷۵۲،	
۱۶		
امير حسن لادی:		
۳۸۲		
حسن مثنی يا حسن بن الحسن (خ):		
۴۹۳		
حضرت امام حسن مجتبی (ع):		
۴۹۱		
آقا مير سيد حسن مدرس:		
۵۵۸		
ميرزا حسن مستوفي الممالک پدر ميرزا يوسف:		

- ۵۰۵، ۱۷۰
 سلطان حسن ملک لو اسانی : ملك حسين لو اسانى
 ۴۰۷
 سلطان حسن میرزا :
 حسین بن احمد کویکبی علوی : ۱۰، ۱۰۶،
 ۳۰۳، ۳۰۱
 حسین بن جهم از اصحاب امام کاظم (ع) :
 ۵۷۱
 اسناد حسین بن حسن السیرانی : ۴۵۸، ۲۱۰
 حسین بن حسن نجار لباسانی : ۳۷
 حسین بن زید (ع) : ۳۰۴، ۱۷۳
 حسین بن زید برادر حسن بن زید داعی : ۲۹۳،
 ۲۹۴
 سلطان حسین بن سلطان اویس : ۳۸۶
 حسین بن علی بن حسن صاحب فخر : ۱۷۴
 حضرت امام حسین بن علی علیهما السلام : ۲۵۶،
 ۵۹۰، ۲۶۰
 شاه سلطان حسین صفوی : ۴۱۱، ۴۰۸
 میر حسین کیای چلاوی : ۴۰۵، ۴۰۴
 سلطان حسین میرزا باقرا : ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۷
 خواجه حسین میکال : ۹۳۵
 حسین نجار : ۷۴۹
 حکیم الممالک ، علی نقی : ۴۹۵
 حمدالله مستوفی : ۳۸۷، ۲۷۶، ۲۷۵
 حمزه : ۵۰۴
 حمزه بن احمد علوی : ۱۰
 حنا یله شافعی : ۷۵۰
 حنفی : ۷۵۰، ۷۴۹، ۳۳۹، ۳۳۶
 حنفیان ری : ۷۵۰، ۷۴۹، ۳۷۴، ۳۳۹
 حنفیان نواحی ری : ۷۵۰
 حوشب پسر یزید بن حارث : ۲۶۱
 حیدر امیر المؤمنین علی علیه السلام : ۵۵۷
 حیدر مباشر حیدر آباد لشکرک : ۴۷۹
- حیدر میرزا پسر شاه طهماسب : ۲۱۲
 خ
 خاتون شبستان فلک، خاتون فلک (ناهد، آفتاب
 ماه) : ۷۳۹
 خاتون ملکه خاقان چین : ۷۳۹، ۷۳۸
 خاتون (ناهد) : ۷۳۹، ۱۹۰، ۱۸۹
 خاتون هفت قلعه (ستاره ناهید) : ۷۳۹
 خازم بن خزیمه : ۲۶۶
 خازن الدوله زن قتلشاه : ۲۱۳، ۴۱۷،
 ۴۹۲
 خاقان چین : ۷۳۹، ۷۳۸
 خاقان مفلحی : ۳۱۱
 خاقانی : ۷۷۵، ۷۴۰
 خانان بزرگی (از مغولهای نخستین) : ۳۷۷
 خاندان آل بادوسپان : ۲۷۶
 خاندان آل گاویاره : ۲۵۶
 خاندان اشکانی : ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۵،
 ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۲۲، ۶۳۲
 خاندان باو : ۲۵۳
 خاندان برمکیان : ۷۷۲
 خاندان بنی کیای حسینی گیلان : ۴۰۳، ۱۹۶
 خاندان بویه : ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۲، ۳۲۱
 خاندان جشنسف : خاندان گشنسف
 خاندان جلیل پهلوی : ۴۲۱
 خاندان دوریستی : ۳۵۵
 خاندان ساسانی : ۷۱۴، ۲۵۰
 خاندان سلجوقی : ۳۵۳
 خاندان سوخرایی : ۲۸۷
 خاندان علی (ع) : ۱۷۲
 خاندان قارن : ۲۵۲
 خاندان قاورد : ۳۴۵
 خاندان گشنسف : ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۶۳۲

۳۵۴	خواجه ميرك :	۶۳۳	
۳۷۴	خواجه نصير طوسی :	۱۶۹، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۳۹، ۳ :	خاندان مهران :
۲۶۱، ۲۶۰، ۷۲	خوارج :	۷۴۸، ۵۷۰، ۵۶۸، ۲۵۸، ۲۵۰، ۲۴۴	
۹۳۵	خوارزمشاه (ابوالعباس مامون) :	۲۰۹	خاندان نبوت (ص) :
۳۷۰	خوارزمشاه سلطان تكش :	۵۷۸	خاندان نوربخشيه :
۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۱	خوارزمشاه سلطان محمد :	۶۰۳	خاندان هخامنشی :
۲۹۴	خوارزمشاهی :	۴۷۶	خانلرخان سيل سپر :
۳۷۰، ۳۶۲، ۳۶۰	خوارزمشاهيان :	۲۶۶	خراسانيان :
۳۷۰	خوارزميان :	۳۸۵	خرمدينان :
۳۱۵	خوارزاده مرداويج :	۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۳	خرمدينه :
۶۴۲، ۶۴۱، ۶۳۹، ۶۳۸	خورشيد مظهرمهر :	۲۶۵	خرمه دين :
۷۶۸، ۶۴۳		۲۶۵	خرمه بنت فاده زن مزدك :
۵		۵۹۵	خزرها :
۳۸۵	دابويه برادر بادوسپان :	۶۱۵، ۶۱۳، ۶۱۲	خسائتس ليدايی :
۳۹۴، ۵۳	داداك :	۶۴	خسرو اول ساسانی انوشیروان :
۴۰۲	دارايك :	۵۶۸، ۳۵۵، ۲۵۳ :	خسرو پرويز (خسرو دوم) :
۲۳۶	دارای دارايان (داريوش سوم) :	۷۳۴، ۶۶۹	
۷۵۶، ۲۷۲، ۲۶۴، ۲۳۰	دارمستر :		خسرو شاه مجوسی منجم شاه غازی رستم :
۶۳۲، ۶۰۲، ۶۰۱، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳	داریوش بزرگ هخامنشی (داریوش اول) :	۳۳۱	
۷۳۷، ۶۳۷		۳۲۳	خسرو فیروز ابوالعباس :
۶۳۷	داریوش دوم هخامنشی :	۶۳۷، ۶۱۵، ۶۱۲	خشايارشا :
۶۳۶، ۲۳۶	داریوش سوم آخر بن پادشاه هخامنشی :	۲۳۴	خشتريت (فرورتيش) :
۶۰۴، ۶۰۲		۶۷۲	خضريغمبر :
۲۶۳	داعيان ابومسلم :	۴۵	خطيب بغداد :
۷۵۲	داعيان حسن بن زيد علوی :	۷۲۵	خطيب رازی محمد بن عمر فخرالدین :
۲۹۶، ۲۹۴	داعيان (علويان مازندران) :	۳۳۰	خطير بوعلی :
۷۵۳		۱۳۴	خلفای عباسی :
۲۰۵، ۲۱	داعی صغير برادر حسن بن زيد :		خلفی، امير غياث الدين محمد طهرانی شکرایی :
۲۸۸، ۲۰۵، ۲۱	داعی کبير حسن بن زيد علوی :	۵۶۴، ۲۵۰، ۲۴	
۲۱۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰		۳۹۱	ميرزا خليل سلطان فرزند ميرانشاه :
۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷		۵۷۸	خموشی طهرانی محمد شريف :
		۲۵۹	خواجه رييع :

۵۴۷	دوستعلی خان معیرالممالک :	۳۱۳،۳۱۲،۳۰۷،۳۰۶،۳۰۵،۳۰۴
۶۱۵	دوغدوا مادر زردشت :	۷۵۳،۷۵۲،۳۱۴
۲۲۸،۲۲۵،۲۲۲،۲۲۱،۱۰۵	دولت آشور :	داعی مطلق محمد بن زید برادر داعی کبیر :
۳۳۵،۷۸	دولتشاه سمرقندی :	۷۵۲
۲۴۴،۲۳۲،۲۳۰،۲۲۹،۲۲۸	دولت ماد :	داعیه مسلمیه :
۶۰۰		۲۶۶
۲۶۶	دولت مصمغان :	۶۶۲
۶۰۰،۲۴۴	دولت هخامنشی :	داعی پیغمبر (ص) :
۱۸۲،۱۸۱	دومرگان فرانسوی :	۳۷۱
۲۴۶،۲۲۱	دونالد ویلبر :	دختر اتابک سعد بن زنگی :
۶۷،۶۱،۳۲	دهخدا، علی اکبر :	دختر اردوان اشکانی زن اردشیر بابکان : ۶۳،
۶۶۷	دهقان (= مغ) :	۷۲۸،۷۱۲،۷۱۱،۶۴
۱،۲۳۲	دیاکونف صاحب تاریخ ایران باستان :	دختران مصمغان :
۶۹۱،۶۶۸،۶۳۹،۶۲۰،۵۹۸،۵۹۶		۲۶۶
۶۹،۶۸	دیاکونف روسی صاحب تاریخ ماد :	۳۶۸
۶۱۴،۵۹۴،۲۳۰		دختر اینانج زن جهان پهلوان :
۷۵۷،۳۱۲،۲۹۴	دیالم، دیالمه :	۷۳۹
۶۳۵	دیان ربه النوع یونانی :	دختر خاقان :
۳۱۵،۳۱۳،۱۷۷،۱۰۷	دیلم (مردم کرد) :	دختر خلیفه القائم بالله زن طغرل : ۹۳، ۱۵۲،
۳۱۸،۳۱۷		۳۴۳
۳۴۰،۳۳۹،۳۳۲،۳۳۱،۳۲۲	دیلمیان :	دختر طغرل سوم زن یونس خوارزمشاه : ۳۶۸،
۱۰۷	دیلمیان کرد :	۳۷۰
۷۶۰	دیواره وز یا مسته مرد :	دختر عباس والی ری :
۲۲۳	دیو دود سیبیلی :	۳۵۸
۲۲۶	دیو (دیو) :	دختر مهرویه رازی :
۶۱۲	دیوژنس لرتیوس :	دختر (ناهید) :
۲۲۷،۲۲۶	دیو (غیر زردشتی قدیم) :	۱۹۱،۱۹۰،۱۸۹
۲۲۷	دیوها :	دخویه مستشرق هلندی :
۶۵۱،۲۲۷،۲۲۶	دیوهای مازندران :	درسون قبا (دلسون قبا) :
دیویستا (پرستندگان خدایان کیش پیشین :		۳۸۲،۳۸۱
۲۲۶		درن :
ذ		درواسپ :
۲۰۵	ذاری رسول (ع) :	دروغ پرستان ورنه (دیلم - گیلان) : ۲۲۷،
		۶۵۱
		درویش الله داد :
		درویشان خاکسار ایران :
		دکله اتابک فارس :
		دلسون قبا (درسون قبا) :
		۲۰۲،۲۰۱
		۳۸۱
		دودمان آل یویه :
		دودمان اشکانی :
		دودمان مهران :
		۲۰۶
		۲۴۰
		۵۶۸

اعلیحضرت رضا شاه کبیر : ۱۶۵، ۱۶۹، ۴۲۱،

۵۵۵، ۴۹۲

رضاقلی میرزا پسر نادرشاه افشار: ۴۱۲

رکن الدوله ابوطالب طغرل بیک: طغرل اول

رکن الدوله دیلمی حسن: ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۱۸،

۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶

سید رکنالدین ساری: ۷۵۳

رکنالدین غورسانجی: ۳۷۱، ۳۷۲

روح القدس (سپننه مینیو): ۶۲۲

روح القدس مظهراب در انجیل: ۶۲۳

رودکی: ۷۷۵، ۷۶۴

رؤسای قصران: ۲۹۳، ۲۹۴

روسای لارجانی: ۲۹۳، ۲۹۴

رؤسای مازندران: ۴۰۹

روسها: ۱۵۵، ۴۱۱

رومانوس دیوجانوس: ۳۴۴، ۳۴۵

رومیان: ۳۴۴، ۳۴۵، ۵۶۸، ۶۵۹، ۷۱۵

ریچارد فرای امریکایی: ۷۳۶

رئیس مغها: ۲۲۹

ز

زال پدر رستم: ۱۱۳

سید زاهدین سید زین العابدین بن سید حسن بن

زید بن علی بن حسین علیهم السلام: ۳۰۴،

۳۰۵، ۴۶۱، ۴۶۲، ۷۵۴

زبیده خاتون زن ملکشاه: ۲۰۷، ۳۵۰، ۳۵۱

زبیده خاتون صاحب بنه در ری: ۷۲۳

زبیر بن ماجور خارجی: ۵۲۵

زرادشت (زردشت): ۲۶۳، ۶۱۳

زرتشتان (منسوب به زرتشت): ۶۶۲

زرتوشترتوم: ۲۳۱، ۶۰۰

زرتشت، زرتشت: ۳، ۶۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۴،

۱۹۹، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۶۳

۶۳۰

ذمیان:

ذئوس: ذئوس

ر

رابینو: ۲۰، ۶۲، ۶۵، ۱۶۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۷۱،

۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۶، ۳۰۲، ۳۱۵،

۴۲۹، ۴۷۶، ۷۵۳

رازیان: ۷۲، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۹۴، ۳۱۰،

۵۷۰، ۶۲۶، ۷۳۱

رافع بن هرثمه: ۳۰۹

رافعی صاحب التودین: ۳۲۵

راولین سن: ۴۱، ۲۴۱، ۵۵۶

راوندیه: ۲۶۷

ربیع بن خثیم ابوزید: ۲۵۹

رجال الغیب: ۶۷۲

رجال قرون اولیه قصران خارج: ۷۵۰

رحیمی طهرانی: ۵۷۸

رستم ابوطالب مجدالدوله: ۳۲۹

رستم بن اردشیر شمس الملوک: ۳۶۶

رستم بن علی شاه غازی بنجمین پادشاه فرقه دوم

آل باوند: ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲

۳۶۳

رستم بیک بن مقصود بیک: ۴۰۳

رستمدریان: ۴۰۲، ۴۰۳

رستمدریه: ۴۰۷

کیا رستم سبیل: ۳۹۴

رستم قهرمان افسانه‌ای: ۵۶۰، ۷۲۸

حضرت رسول الله (ص): ۲۹۵، ۲۹۷، ۶۲۸،

۶۲۹

رشن: ۱۱۰

خواجه رشیدالدین وزیر: ۱۸۶

حضرت امام رضا علیه السلام: ۷۸، ۱۷۲، ۲۰۹،

۴۹۶

زید بن محمد بن زید ابوالحسن: ۳۱۴، ۳۰۸
 زیدیان: ۷۵۰، ۲۹۷، ۲۱۰
 زیدیه: ۷۵۵، ۷۵۳، ۷۵۲، ۳۱۳، ۲۱۵
 زیدیها: ۷۵۳
 زیدیه ناصریه: ۳۱۳
 زینبیدی (زینبی) ابن فرخان: ۵۶۹، ۲۵۸
 زینبی (زینبیدی) ابن فرخان: ۵۷۰، ۵۶۹، ۲۵۸
 ۶۲۶
 زین الدین سلطان سائلی طهرانی: ۵۷۹
 حضرت امام زین العابدین (ع): ۵۲۳
 سلطان زین العابدین از آل مظفر: ۳۸۹
 زین العابدین امام جمعه ظهیر الاسلام: ۴۹۵
 میرزا زین العابدین کلیگانی: ۴۷۱
 زئوتر: ۷۱۶
 زئوس: ۶۵۳، ۶۳۴، ۶۱۱

ژ

ژاک هردوان فرانسوی: ۱۴۷
 ژوبر فرستاده ناپلئون به دربار فتحعلی شاه:
 ۲۲۵، ۱۵۴
 ژودیت (یهودیه) زن نیکوکار یهودی: ۱۰۴

س

سابور رازی: شاپور
 سادات بنی کیای گیلان: ۳۹۵، ۳۹۳
 سادات زیدیه حسینی: ۴۹۲
 سادات شکرایی: ۷۵۴، ۷۲۱، ۴۶۰، ۳۰۵
 سادات صیفی: ۵۸۹
 سادات (علویان مازندران): ۷۵۳، ۶۷۷، ۲۹۴
 سادات علوی و فرزندان امامان (ع): ۱۷۱، ۷۸
 ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶
 ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۹۱، ۲۹۰
 ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۶، ۷۴۹، ۷۵۸

۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲
 ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸
 ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵
 ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۲
 ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳
 ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶
 ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲
 ۶۶۴، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۵، ۶۷۹، ۶۸۵
 ۶۹۲، ۶۹۵، ۶۹۹، ۷۱۲، ۷۴۲، ۷۴۷
 زردشت بهرام پژدو: ۶۲۱
 زردشتیان، زرتشتیان: ۱۸۹، ۱۳۸، ۱۰۱، ۴۳
 ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۴
 ۲۸۵، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۶۴، ۶۰۵، ۶۱۳
 ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴
 ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۶۱
 ۶۶۸، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۹
 ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۹
 ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۹
 ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۴۱، ۷۵۲، ۷۵۶
 زروان (زمان نامتهای): ۶۰۶
 زروانیان: ۶۱۰
 زریر: ۶۵۲
 زکریا قزوینی: ۵۸۴، ۷
 زن داریوش سوم: ۶۰۲
 زنده: ۵۴۴، ۴۱۱
 اتابک زنگی بن اتابک سعد بن زنگی: ۳۷۱
 زن مزدک خرمه بنت فاده: ۲۶۵
 زوار: ۷۸
 زیاد بن ابیه: ۲۶۰
 زیار پدرمرداوینج: ۳۱۶
 حضرت زید بن علی بن الحسین علیهم السلام:
 ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۰۴، ۳۰۵

۳۷۶،۳۷۱	اتا بك سعد بن زنگی :	۳۹۳،۳۸۹،۳۸۸،۳۸۷،۳۸۶	سادات مرعشی :
۵۸۱	سعدالحق میر نصیبی طرشتی :	۴۰۹	
۳۹۲	سعدالدوله طوس بن تاج الدوله زیار :	۵۹۲	سارگون :
۷۶۰	سعدالدین وراوینی :	۴۱۰	ساروخان فرمانده کل قوا :
۸۰۵،۷۵۸،۳۳	سعدی :	۷۱۴	ساسان جد ساسانیان :
۲۸۲،۲۷۹	سعید بن دعلج :	۲۴۶،۲۳۱،۱۹۹،۱۰۸،۶۸،۶۱	ساسانیان :
۲۵۶	سعید بن العاصی والی کوفه :	۴۳۰،۳۰۳،۲۵۱،۲۵۰،۲۴۸،۲۴۷	
۳۰۱،۲۶۴،۲۶۲،۲۰۵	سفاح ابوالعباس :	۶۱۷،۶۱۶،۶۱۰،۶۰۱،۵۶۸،۵۴۳	
۷۴۹،۷۴۸		۶۳۳،۶۳۲،۶۳۱،۶۲۳،۶۲۰،۶۱۸	
۴۱۱	سفر سلطان احمد سوم :	۷۱۳،۷۱۲،۷۱۱،۷۱۰،۷۰۵،۶۸۳	
۲۰۸	سلاجقه :	۷۵۷،۷۵۶،۷۴۷،۷۳۳،۷۲۶،۷۱۹	
۳۶۱،۳۶۰،۳۵۶	سلاجقه عراق :	۷۵۷	ساکنان جنوبی سواحل بحر خزر :
۳۶۰،۳۵۶	سلاجقه کردستان :	۵۷۲	سامان خداه بن جسیمان جد سامانیان :
۳۴۵	سلاجقه کرمان :	۳۱۹،۳۱۴،۳۱۲،۳۱۰،۳۰۸،۳	سامانیان :
۲۲۷،۶۰	سلاطین آشور :	۷۳۴	
۲۴۲،۲۳۹	سلاطین اشکانی :	۵۶۷	سام میرزا مؤلف تحفه سامی :
۵۵۲	سلاطین صفوی :	۶۳۸	سامیها :
۴۰۵	سلاطین مازندران :	۳۵۴	سرهنگ ساوتکین :
۲۴۷،۲۴۵	سلاله اشکانی :	۵۷۹	سائلی طهرانی زین الدین سلطان :
۲۵۰	سلاله جشنسف :	۳۷۴	سبتا همراه هلاکو :
۴۶۱،۳۴۱،۳۳۹،۲۰۶	سلجوقیان :	۶۲۲	سپننه مینو (روح القدس) :
۳۶۹	سلجوقیان عراق :		سپنود دختر شاه هند از بانوان حرم بهرام گور :
۳۵۹	سلطانان سلاجقه عراق :	۷۴۳	
۱۷۸،۱۴۹،۱۴۸،۹۲،۹۱	سلوکوس نیکتر : ۶۰۵،۲۳۸،۱۷۹		سترابون : استرابون
۶۰۴،۲۴۵،۲۳۷،۱۷۹،۱۷۸	سلوکیان :	۲۷۷،۲۷۰،۲۰	دکتر ستوده ، منوچهر :
۲۴۱،۲۴۰،۲۳۹،۲۳۸،۱۷۸،۴۲	سلوکیها :	۷۲۴،۵۱۰،۳۰۴،۱۰	حضرت سجاد (ع) :
۲۴۲		۷۲۶	
۵۸۱	سلطان سلیم :	۷۶۰،۷۵۹،۵۸۱،۵۷۹	ملاسحری طهرانی :
۴۰	سلیمان :	۶۱	سرپرسی سایکس :
۳۴۳	سلیمان بن داود چغری بیک :	۳۴۴	سرجان ملکم :
۲۵۷	سلیمان بن عبدالملک اموی :	۶۳۶	سرسواتی نام آلهه در ریگ وید :
		۷۲۷	سروآزاد :
		۶۷۲	سروش ایزد زردشتی :

سید رکابزن ، سیف الدوله کیا الحسینی : ۲۰۱ ، ۳۸۱
 جناب سیدالشهدا (ع) : ۷۲۳ ، ۷۲۹
 سیده شیرین زن فخرالدوله : ۳۲۹ ، ۳۳۰
 مهندس سیرو : ماگزیم سیرو
 سی سی گامبیس : ۶۰۲
 سیف الدوله ، سید رکابزن کیا الحسینی : ۲۰۱
 سیف الدوله صدقه مزیدی : ۳۵۲
 مولانا شریف الدین نقاشانی : ۵۶۳
 سیف الدین سوری : ۳۵۸
 سیمجور دواتی : ۳۱۱
 سیمرخ مریمی زال : ۱۱۳
 سینی والی ، نام آلهه در ربگ وید : ۶۳۶

ش

شاپور اول ساسانی : ۳۶۹ ، ۶۱۶ ، ۶۱۷ ، ۶۲۱
 شاپور بن کیوس بن قباد : ۲۵۲ ، ۲۵۳
 شاپور رازی سپهبد قباد : ۳ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۲۵۱ ، ۵۷۰
 شاپور طهرانی (فریبی) : ۵۸۱
 شاردن سیاح معروف فرانسوی : ۲۸۹
 شافعی : ۶۲۴ ، ۶۲۵ ، ۶۳۰ ، ۶۳۹ ، ۷۴۹ ، ۷۵۰
 شافعیان ری : ۳۷۴ ، ۷۴۹ ، ۷۵۰
 شافعیه ری : ۳۳۹ ، ۳۶۶
 شامی رازی از وکلاء قائم (ع) : ۵۷۱
 شاهان آق قویونلو : ۴۰۳ ، ۴۰۴
 شاهان آل بادوسپان : ۳۷۹
 شاهان آل بویه : ۳۳۲
 شاهان اشکانی : ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۶ ، ۲۴۸ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹
 شاهان ایران : ۲۴۹
 شاهان پارت (اشکانی) : ۲۴۳ ، ۶۰۶
 شاهان دیلم : ۳۲۱

سلیمان بن عبدالله بن طاهر : ۲۸۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱
 سلیمان خان پسر عضدالملک : ۵۱۵
 سلیمان شاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه : ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱
 امیر سلیمان شاه حاکم ری و فیروز کوه داماد تیمور : ۴۹ ، ۱۴۲ ، ۳۹۱
 شاه سلیمان صفوی : ۴۱۰ ، ۵۸۹
 سمعانی صاحب انساب : ۶۷ ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۹۵
 ۲۶۸ ، ۲۷۵ ، ۳۰۱ ، ۳۲۴ ، ۳۵۲ ، ۵۷۳ ، ۵۸۲ ، ۵۸۴ ، ۵۹۰
 سنائی غزنوی : ۱۱ ، ۷۹۷
 سنباد خرمی جامه سیاه : ۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵
 ۲۶۶ ، ۲۶۷
 سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی : ۳۵۲ ، ۳۵۵
 ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱
 سن ژرم : ۱۰۳
 سنقر اینانج اتابک حسام الدین : ۳۶۰
 سنیان : ۲۹۶
 سنیان ری : ۳۳۶ ، ۳۳۹
 سویدای یا سبتای : ۳۷۳ ، ۳۷۴
 سوخرا سپهبد قباد : ۱۵۰ ، ۲۵۱
 سوخراثیان یا آل قارن : ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۸۳
 سورن خانواده بزرگ عهد اشکانی : ۶۴۵
 سوشیان ، سوشیانت : سوشیانس
 سوشیانس : ۶۶۱ ، ۶۹۹
 سوید بن مقرن : ۲۵۸ ، ۲۵۹
 سهل بن زیاد از اصحاب امام علی النقی (ع) : ۵۷۱
 سهل بن عبد ربه سندی : ۵۷۳
 سیاوخش بن مهران بن بهرام چوبین : ۱۵۱ ، ۲۵۸ ، ۵۶۹ ، ۵۷۰
 سیاه پوشان : ۲۹۳

- شاهان ساسانی : ۷۳۵، ۷۳۴، ۶۹۵، ۳۵۵، ۷۳۵
 ۷۴۷
- شاهان سکاکی : ۷۴۳
 شاهان سلاجقه بزرگ : ۳۵۴
 شاهان سلوکی : ۲۴۲
 شاهان قاجار : ۲۱۲
 شاهان قراتویلو : ۳۹۲
 شاهان گیلان : ۴۰۳
 شاهان ماد : ۶۰۰، ۲۲۹
 شاهان مغول : ۱۳۴
 شاهان هخامنشی : ۷۳۸، ۶۱۶، ۶۰۱، ۵۹۶
 شاهان هند : ۷۴۳
 شاهرخ میرزای تیموری : ۳۹۱، ۳۸۸، ۵۳
 ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹
 ۴۰۰
- شاهزادگان : شاهزادگان زندیه : ۵۷۸
 شاه روم : رومانوس دیوجانوس ۵۸۸، ۵۷۹
 شاهزادگان طبرستان : ۴۱۴
 شاه صفی نوربخش : ۲۰۸
 شاه غازی رستم بن علی پنجمین پادشاه فرقه
 ۵۸۱
 دوم آل باوند : ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۷
 ۳۶۳
- شاه قاسم نوربخش : ۵۷۹، ۵۷۸
 شاهنشاه (= اطلاق بر شاهان آل بویه) : ۳۱۹
 شاهنشاهیان (= آل بویه) : ۳۳۸
 سید شرف الدین : ۷۵۴، ۷۵۳
 شرف الدین گردبازو : ۳۶۲
 شریف محمد طهرانی صبری : ۵۸۱
 شعاع السلطنه دوم ولد شعاع السلطنه : ۴۳۴
 شفلویتز : ۷۴۷
- حاج ملا شکرالله بن مولی لطف الله لواسانی : ۵۵۸
 شمر بن ذی الجوشن : ۲۶۰
 شمس الدوله برادر مجدالدوله : ۳۳۰
 میرزا شمس الدین حکیم الهی ثانی فرزند
 میرزا جعفر حکیم الهی اول لواسانی : ۵۵۹
 ۵۶۲
 سید شمس الدین مجد الملک مشیدالدوله ابو الفضل
 اسعد : ۲۰۸
 شمس المعالی قابوس : قابوس بن وشمگیر
 شمس الملک تکین شاه توران : ۳۴۵
 شمس الملوک رستم بن اردشیر : ۳۶۶، ۲۱۸
 شهربانو ارم خواهرگیو : ۷۲۸
 شهربانو (بانویی که محتملا به عهد آل بویه در
 بقعه بی بی شهربانو مدنون شده است) :
 ۷۳۱، ۷۲۶
 شهربانو (به معنی ملکه کشور و لقب ناهید) :
 ۷۳۰، ۷۲۸، ۷۲۷، ۷۲۶
 شهربانو (ناهید) : بی بی شهربانو
 شهر و مادر ویس : ۷۲۷
 سیهب شهریار کوه (پادشاه کوه قارن) : ۲۵۳
 شهرمدان رشید عالم زرتشتی مؤلف پرستشگاه
 زرتشتیان : ۶۸۶، ۶۸۵
 شهیدان کربلا (ع) : ۲۰۵
 شیخ : شیخ طوسی
 شیخ الرئیس : ۷۸۰، ۱۳
 شیرگیر : ۳۵۳
 شیرویه : ۲۵۳
 شیرین : ۷۴۴
 شیعه : در بسیاری از صفحات
 شیعه اثنا عشریه : ۲۱۶، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۶،
 ۷۵۳، ۷۵۲، ۷۵۰
 شیعه دوازده امامی : ۲۹۶

صاحب نخبة الدهر : ۲۶۹
 صاحب نزهة القلوب : ۳۳۶، ۲۷۶، ۹۵
 صاحب النقص : ۲۰۸، ۲۰۷، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۶۳
 حضرت امام صادق (ع) : حضرت امام جعفر صادق (ع)
 صادق هدايت : ۶۷
 صالح بن سلمة رازی از یاران امامان جواد و هادی وعسکری (ع) : ۵۷۱
 صبری شریف محمد طهرانی : ۵۸۱
 صخرجنی : ۱۰۹
 آقا میرزا صدرالدین بن میرزا شمس الدین حکیم الهی ثانی : ۵۵۹
 صدقة مزیدی سيف الدولة : ۳۵۲
 شیخ صدوق : ۵۷۷
 صلوك : محمد بن علی صفاریان : ۷۳۴، ۳۰۸
 صفویان : ۴۰۶، ۴۰۴، ۴۰۳، ۲۸۹، ۲۰۹، ۴۹، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۶، ۵۶۱، ۵۷۳، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۹، ۷۵۳، ۵۹۰، ۵۸۹
 صفویه : ۴۹۳، ۴۱۱، ۴۰۷، ۴۰۴، ۲۱۳، ۱۹۷، ۷۵۹، ۷۵۳، ۵۲۳
 صفی الدین : عبدالمؤمن صلابی : ۳۰۷
 صنیع الدولة (از رجال عهد قاجاریان : ۵۰۱
 صنیع الدولة : محمد حسن خان صنیع الدولة

ض

ضحاك : ۱۰۹
 خواجه ضیاء الدین میرم : ۵۶۴
 ط
 طاهر بن حسین ذوالیمینین : ۲۹
 طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۷۵۲، ۲۸۸، ۲۸۷

شعبه ها : ۷۵۳
 شعبان : در بسیاری از صفحات
 شعبان ری : ۵۷۰، ۳۵۵، ۳۳۹، ۳۳۶

ص

صابی ابواسحق ابراهیم : ۳۳۲
 صابیان : صابین
 صابین : ۶۳۰، ۶۲۴
 صاحب آندراج : ۷۳۱
 صاحب ایران باستان : ۲۳۰
 صاحب البدء والتاریخ : ۶۰۴
 صاحب بن عباد اسماعیل : ۲۱۹، ۷۳، ۳۵، ۳۰۲، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۲
 صاحب بن عباد اسماعیل : ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۵۵۷، ۷۳۲، ۷۲۴
 صاحب تاریخ جهانگشا : ۳۷۵
 صاحب تاریخ رویان : ۳۸۷
 صاحب تحفة سامی : ۵۸۴
 صاحب تحفة الغرائب : ۱۸۸، ۷
 صاحب جغرافیای درة رودبار قصران : ۲۵
 صاحب جنة النعم : ۲۱۶
 صاحب جواهر : ۵۸۳
 صاحب ریاض الشعرا : ۵۶۴
 صاحب شارستان : ۶۸۵
 صاحب طرائق الحقائق : ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۴۲، ۵۵۹، ۴۴۳
 صاحب عباد : صاحب بن عباد

صاحب عرفات : ۵۶۴، ۲۴
 صاحب العزیزی : ۲۷۵
 صاحب فخر حسین بن علی بن حسن : ۱۷۴
 صاحب مجمل التواریخ : ۳۳۵
 صاحب مرآت البلدان : ۴۰۸، ۱۴۱، ۱۳۹
 صاحب مرصد الاطلاع : ۱۳

۵۸۹،۵۷۶،۵۳۹،۵۰۴،۴۹۹،۴۹۷
 شاه طهماسب دوم صفوی : ۴۱۲،۴۱۱
 ظهیر الاسلام : زین العابدین
 ظ
 ظهیر الدین مرعشی صاحب تاریخ طبرستان و
 رویان : ۱۹،۱۶،۲۰،۲۶،۶۲،۶۵،۱۱۰،
 ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۷۲، ۱۷۸،
 ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۲۵،
 ۲۵۷، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۹۴،
 ۳۲۱، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰،
 ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸،
 ۷۵۲، ۴۴۸

ع

عادل آقا : ۳۸۶
 عادل رئیس قصران : ۴۳۲، ۳۶۶
 عارف خان افندی ، معتمد السلطنه : ۴۳۳، ۱۹۲
 ۴۶۹، ۴۳۴
 عامر بن مسعود امیر کوفه : ۲۶۰، ۷۲
 عایشه دختر اینانج : ۳۶۱
 عباد پدر صاحب : ۳۲۴، ۳۲۳
 عباس اقبال آشتیانی : ۷۵۷، ۴۵
 حضرت عباس بن علی بن ابی طالب (ع) : ۱۰
 عباس جد صاحب عباد : ۳۲۴، ۳۲۳
 عباسقلی خان سلطان : ۴۷۷، ۲۵
 عباسقلی قدسی باکویی : ۱۱۳
 شاه عباس کبیر : ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۰۸
 عباس والی ری : ۳۶۳، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶
 عباسیان : ۷۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۰،
 ۳۰۰
 عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی : ۲۶۶
 عبدالجلیل رازی قزوینی : ۵۱، ۲۰۷، ۲۱۵

ظاهر خان زند : ۴۱۳
 سید طاهر ملقب به سید امیر ابن سید زین العابدین بن
 سید حسن بن زید بن علی بن حسین علیهم السلام
 ۷۵۴، ۴۶۲، ۴۶۱، ۳۰۵، ۳۰۴
 طاهریان : ۷۵۲، ۲۹۰، ۲۸۷
 طایفه سلجوقی : ۳۴۱
 طایفه گرجی در امامه : ۵۶۱، ۴۳۴
 طایفه مازندرانی مشهور به کسائی در امامه :
 ۴۳۴
 طایفه نوری در امامه : ۴۳۴
 طبرسی صاحب اعلام الوری و مجمع البیان :
 ۶۲۸، ۲۱۵
 طبری صاحب تاریخ : ۲۸، ۲۹، ۲۵۸، ۲۵۴
 ۲۶۷، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۵،
 ۵۶۹
 طغان تیمور : ۳۸۷، ۳۸۵، ۳۷۹، ۱۹
 طغان برك فخرالدین : ۳۵۶
 طغرل اول سلجوقی رکن الدوله ابوطالب : ۹۳
 ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۹، ۳۴۱، ۳۴۲،
 ۳۴۳، ۳۵۳، ۳۵۶
 طغرل بن ارسلان یا طغرل سوم آخرین پادشاه
 سلاجقه عراق : ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸،
 ۳۶۹
 طغرل بن محمد بن ملکشاه یا طغرل دوم : ۳۵۶،
 ۳۵۸
 طلحة بن اعلم جیانی رازی : ۵۸۲
 طمغاج شحنة ری : ۳۶۸
 شیخ طوسی محمد بن حسن ابوجعفر : ۵۷۷،
 ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۲۵،
 ۶۴۸، ۱۳۶
 دکتر طولوزان : ۴۴۸، ۱۳۶
 شاه طهماسب اول صفوی : ۲۵، ۴۹، ۵۳، ۲۰۹،
 ۲۱۰، ۲۱۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۹۴

۴۰۸	عبدالمؤمن خان ازبک :	۷۲۳	مولانا عبدالجواد :
۸	عبدالمؤمن صفی الدین :	۵۷۳	عبدالحسین حائری :
۲۶۰، ۲۵۷	عبیدالله بن زیاد :	۵۹۱	عبدالحسین میرزا فرمانفرما :
۴۵	عبیدالله بن موسی :	۵۰۱	عبدالرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادريس حنظلی :
۳۸۲	امیر عیبه :	۴۵	رازی :
۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۵، ۷۲	عتاب بن ورقاء :	۳۴۶	عبدالرحمن نخازنی :
۲۸۸	عتاب بن ورقاء شیبانی :	عبدالرحیم بن سلیمان رازی از یاران حضرت	
۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۶	عثمان بن ^{تبرستان} :	۷۴۹، ۵۷۱	صادق (ع) :
۴۱۱	عثمانیها :	۵۶۳	میرزا عبدالرحیم نهایندی :
۷۴۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۱، ۱۷۰	عرب :	۴۵	عبدالرزاق بن همام :
۷۵۷		حضرت عبدالعظیم : ۴۰۶، ۲۰۶، ۴۰۸، ۴۹۱،	
۶۲۷، ۲۵۸	عروة بن زید الخیل الطائی :	۵۸۳، ۴۹۷	
۳۶۵	عزالدین یحیی :	۲۹۳، ۵۳	عبدالعلی بکاول :
۳۲۰، ۲۰۶، ۱۷۷	عضدالدوله فناخسرو دیلمی :	۷۲۴	حاج شیخ عبدالکریم :
۷۶۰، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۸، ۳۲۴، ۳۲۲		۴۸۳	سید عبدالکریم برادر انیس الدوله :
	عضدالدوله قباد بن فخرالدوله شاه غازی :	عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر	
۳۹۲		دورستی ابو محمد :	۵۸۲، ۳۵۳
۵۱۵	عضدالملک :	۳۱۳	عبدالله بن حسن عقیقی :
(ع) عطیه بن نجیح رازی از اصحاب حضرت صادق (ع)		۲۸۳	عبدالله بن خرداذبه :
۷۴۹، ۵۷۱		عبدالله بن طاهر عامل خراسان وری : ۱۷۴، ۲۸	
۳۴۱	علاءالدوله بن کاکویه :	۲۸۶	
۴۷۰	علاءالدوله قاجار :	۲۵۸	عبدالله بن عمر بن خطاب :
۳۲۸	علم الهدی مرتضی :	عبدالله بن محمد بن حماد رازی از یاران حضرت	
۱۷۳، ۱۷۲، ۱۰	علویان مازندران یا طبرستان :	۵۷۱	جواد (ع) :
۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۷۵		عبدالله بن محمد رازی از اصحاب حضرت جواد (ع) :	
۳۰۱، ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۱۵		۵۷۱	
۵۵۷، ۵۴۳، ۳۸۰، ۳۱۰، ۳۰۵، ۳۰۴		۲۰۵	عبدالله بن یحیی وزیر متوکل :
۷۵۷، ۷۵۳، ۷۵۲، ۷۴۲		۵۴۴	عبدالله خان معمار باشی :
۲۰۵	علویان مقیم حرمین :	۷۴۹	عبدالله کرام :
۱۴	علویه (اسماعیلیه) در قاهره :	۲۶۰	عبدالملک بن مروان :
۳۰۴، ۲۹۲	علویه (علویان مازندران) :	۴۰۳	میر عبدالملک سیفی از سادات قزوین :

۴۹۵	میرزا علی نقی حکیم الممالک :	۲۰۷	علوبین :
۳۱۹،۳۱۸،۳۱۷	عمادالدوله دیلمی :	۵۶۳	علی آشتیانی :
۴۳۲،۳۶۶	عماد وزان رازی :	۵۵۹	حاج ملاعلی اصغر لواسانی :
۲۵۸،۲۵۳،۴	عمر :	۴۸۲	حاجی علی اکبر ارباب :
۷۲۳،۲۶۰	عمر بن سعد :	۲۵	علی اکبر سلطان خلف ابراهیم سلطان :
۲۶۶،۲۶۴	عمر بن العلاء صاحب کوشک درری :	۶۲۵،۵۵۷،۲۹۷،۲۹۶،۲۹۵،۲۵۹	حضرت علی امیر المؤمنین علیه السلام : ۲۵۶ ،
۲۸۲،۲۸۰،۲۷۹،۲۷۸ ، ۲۶۸ ، ۲۶۷	۷۵۱،۶۷۷	علی اوسط بن یعقوب بن علی مددکریمان :	۲۵
۲۱۵	عمر بن علی سجاد (ع) :	۵۰۲	حضرت علی بن الحسین علیه السلام :
۳۴۶	عمر خیام نیشابوری :	۱۷۳	علی (عیسی؟) بن زید (ع) :
۳۶۲	عمر علی بار :	۳۴۹	علی بن زید بیهقی :
۷۴۹	عمر و عید معتزلی :	۲۸۹	علی بن عیسی بن ماهان :
۳۰۹	عمر ولایت :		علی بن کامه : علی کامه
۳۴۴،۳۴۳،۱۵۲	عمید الملك کندری :		نسابه علی بن محمد بن نصر بن مهدی ابوالقاسم
۳۱	عنصری :	۵۹۰،۵۸۳،۵۸۲،۵۴۰	ونکی :
۶۶۸،۶۶۲	عیسویان :		کار کیا میرزا علی بن کار کیا سلطان محمد گیلانی :
۶۴۰	عیسویها :	۵۶۶،۴۰۵،۴۰۳،۲۱۸	
۵۶۱	حضرت عیسی (ع) :	۳۱۱	علی بن مقتدر عباسی :
۵۸۵، ۷۳	عیسی بن جعفر بن منصور عباسی :	۳۱۱	علی بن وهسودان :
۵۹۰		۳۸۴	امیر علی پاشا :
۳۰۴	عیسی بن زید علیهما السلام :	۷۶۰	استاد علی پروزه :
عیسی بن ماهان رازی از اصحاب حضرت صادق		۵۵۳	حاجی علی خان اعتماد السلطنه :
۷۴۹،۵۷۱	(ع) :	۵۶۰،۴۵۹	میرزا علیخان امین الدوله :
۱۷۳	عیسی بن موسی عباسی :	۵۸۳	میرزا علی خلیقی طهرانی :
	غ	۶۱	علی سامی :
۳۸۶،۳۸۰،۳۷۸،۱۸۶ ، ۱۴۲	غازان خان :	۲۴	علی قلی واله :
۳۸۷			علی کامه دیلم سردار رکن الدوله : ۱۵ ، ۱۶ ،
۳۷۳	غایرخان اینال جق :	۳۲۶،۳۲۱،۱۴۱،۱۴۰،۱۳۹،۱۳۴	
۳۶۱،۳۶۰،۳۵۸،۳۴۱	غزان :	۵۸۳	حاج ملاعلی کنی :
۳۳۸،۳۳۴	غزنویان :	۵۶۵،۵۶۰	میرزا علی محمد صفای لواسانی :
۴۱۴،۴۱۳	غفور خان حاکم طهران :	۴۱۴	علی مرادخان زند :
۳۹	غلام د. داوری :	۳۱۰،۳۰۹	علی مکفی :

فخرالدین گراگانی : فخرالدین اسعد	۳۷۲،۳۷۱	غورسانجی رکن الدین :
فخرالدین محمد بن عمر خطیب رازی : ۷۲۵	۳۵۸	غوریان :
فخرالملك بن نظام الملك : ۳۵۱،۳۵۰		سلطان غیاث الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه :
فراآتیس (فرهاد اول اشک پنجم) : ۲۴۱	۵۱۶،۳۷۶،۳۷۵،۱۴۸	امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف شکرایی
فرا اورتس شاه ماد : ۱۰۵		معروف به خلقی : ۵۶۳،۵۶۲،۴۶۰،۲۴
فرا اورتس (فرورتیش) : ۲۳۴		۵۶۷،۵۶۵،۵۶۴
فرانسه (دولت) : ۴۲		ف
فرانسویها : ۱۵۵		
افصحید فرخان بزرگ ذوالمنقب پسر دابویه : ۲۵۶	۳۱۱	فاتک غلام یوسف :
فرخان دوم رازی : ۷۲	۷۲۴	فاضل دربندی :
فرخان رازی : ۵۲۴،۲۶۱،۲۶۰،۷۲	۳۲۲	فایق سردارتاش :
فرخی شاعر : ۳۳۶	۴۱۲	فتحعلیخان جد شاهان قاجار :
فردوسی : ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۵۵، ۶۶، ۷۷، ۲۲۷، ۲۴۷، ۳۰۲، ۶۹۶، ۷۱۲، ۷۲۸، ۷۳۴، ۷۲۹	۱۵۴، ۱۵۳، ۱۲۶، ۱۱۳، ۱۸۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۹۹، ۳۰۳، ۴۱۶، ۴۳۴، ۴۵۴، ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۲۳، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۵۵، ۵۵۳	فتح الله میرزا شماع السلطنه :
فرزندان ابوطالب : ۲۰۵	۴۳۴	فخرالدوله حسن بن کیخسرو :
فرزندان بویه : ۳۱۹،۳۱۶	۳۸۴	فخرالدوله دیلمی : ۱۵، ۱۴۱، ۱۷۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۲۲
فرزندان علی علیه السلام : ۳۱۳،۳۰۵،۱۷۲		فخرالدوله شاه غازی بن زیار : ۲۰۱، ۲۱۸، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۲
فرزندان نادر : ۴۱۳		فخرالدین اسعد گراگانی : ۳۸، ۳۹، ۶۵۹، ۶۷۲، ۱۰۲۷
فرس : ۶۱۳،۴		سید فخرالدین پسر سید قوام السیدین مرعشی : ۲۳، ۱۲۱، ۱۹۳، ۳۸۸، ۳۹۲
فرقه ثانیة باوندیه : ۹۴		۳۷۸
فرقه زیدیه : ۱۷۶		ملك فخرالدین ربی :
فرقه کیسانیه : ۲۶۳		امیر فخرالدین شکرایی : ۵۶۳،۵۶۲
فرقه مسلمیه یا پروان ابومسلم : ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۵۱، ۲۶۴		فخرالدین طغان یرک : ۳۵۶
فرقه نوربخشیه : ۵۸۸		
فرورتیش مادی : ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵		
فرورتی (فرورتیش) : ۲۳۳، ۲۳۵		
فروغی سازنده ماده تاریخ قصر شهرستانک : ۱۴۴		
فرهاد : ۷۴۴		

۶۰۹،۶۰۸	کارا کالامپراطور روم :	۴۰۱،۳۹۸	قراقوینلو :
۳۴۱	کاکویه :	۴۰۱،۳۹۸	قراقوینلویها :
۳۱۲	کاکئی پدر ماکان کاکئی پادشاه گیلان :	۵۸۴	قراطمه :
۵۲۹	کامران میرزا :	۳۹۹،۳۹۸،۳۹۲	قرا یوسف قراقوینلو :
۲۳۲	کامبیز پسر کورش (کمبوجیه) :	۲۵۹	قزطه بن کعب :
	کاوس : ملک کاوس	۳۶۵، ۳۶۱، ۴۷	قزل ارسلان مظفرالدین :
۵۹۴	کاهنان مصر :	۳۶۷، ۳۶۶	
۱۱۳	کرپرتر انگلیسی :		قزل ماما (= مادر زرین که به ناهید گفته می شود
۵۳۹	کردوی برادر بهرام چوینیه :	۶۹۹	رک : این کلمه در فهرست اماکن) :
۲۴۸	کریستن :	۶۹۷، ۷۰۰	قزماما (= دختر مادر) نام ناهید :
۶۶۸، ۶۳۲، ۶۲۲، ۵۶۸، ۶۴	کریستن سن :		
۷۱۸، ۷۱۶، ۷۱۴، ۷۱۲، ۶۹۲		۱۸۸، ۱۷۷	قزوینی صاحب آثار البلاد :
۴۱۲، ۴۱۰، ۱۵۳، ۱۵۲، ۵۰	کریم خان زند :	۳۷۳، ۱۶۹، ۴۵، ۳۳	علامه قزوینی ، محمد :
۵۴۴ ۴۱۴ : ۴۱۳		۷۶۰، ۷۵۲، ۵۴۱، ۵۲۰، ۳۷۵، ۳۷۴	
۵۹۹، ۵۹۸، ۲۳۲	کرانف لیدیانین :	۵۸۴	قصرانی :
۱۵۶، ۱۴۲، ۴۹، ۴۸	کلایخو سفیر اسپانیا :	۳۴۰	قصرانیان :
۳۹۱، ۳۹۰		۵۸۴	قصرانی مهندس :
۶۳۴	کلمنس الکساندرینوس :	۳۷	استاد قطب الدین بن سیف لباسانی :
۷۲۵، ۶۲۸	کلینی محمد بن یعقوب ابوجعفر :	۵۸۶	قمیان :
	سید کمال السدین بن سید قوام الدین مرعی :	۴۹۴	قنبر غلام امامزاده داود :
۳۸۹، ۳۸۸			سید قوام الدین بن عبدالله حسینی مرعی مؤسس
۳۴۹	خواجه کمال الدین سمرقندی :	۳۸۷، ۳۸۴، ۱۶	سلسله مرعیه مازندران :
۶۰۲، ۵۹۸، ۲۳۳	کعبوجیه پسر کورش :	۳۸۸	
	کنت دو گوینو وزیر مختار فرانسه در دربار	۵۷۹	شاه قوام نوربخش :
	ناصر الدین شاه : گوینو	۴۴، ۱۲	قوامی رازی بدرالدین :
۶۳۷، ۶۰۲، ۵۹۸، ۲۳۲	کورش بزرگ :	۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱	قوم آریا :
	کوکی : حسین بن احمد	۶۹۹، ۶۶۳	
۳۷۰	کوکجه مملوک پهلوان محمد :	۲۲۷، ۲۲۱	قوم ماد :
۷۷۳	کولی، کولیان :	۴۷۴	قهرمان خان تنگدار :
۲۴۱	کوه نشینان البرز :		
۲۸۷	کوهیار بن قارن برادر مازیار :		
۲۲۱	کی (= کیقباد) :		
		۶۹۶	کاتوزیان :
		۱۰۴، ۱۰۳	کاتولیکها :

ک

گلشاه (= گرشاه : گیومرث) : ۶۷
 گوینو : ۴۱، ۴۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۶،
 ۵۵۶، ۲۴۸، ۲۴۱، ۱۷۸

گودرز : ۱۱۲
 گوهرشاد بیگم : ۴۰۲
 گیرشمن : ۶۰، ۲۲۷، ۲۴۵، ۵۹۷، ۶۰۶، ۶۲۲،
 ۶۲۳، ۶۳۹، ۶۹۳، ۷۱۴، ۷۳۳

گیل (مردم گیلان) : ۳۱۸، ۳۱۵، ۳۱۳
 گیلان : ۴۰

گیو : ۷۲۸، ۱۱۲
 گیوگ (کیوک) : ۳۷۷

گنومات مغ : ۷۳۸، ۷۳۷، ۷۳۳، ۷۳۲
 گیومرث : ملک گیومرث

گیومرث باستانی (گیومرث = گرشاه) : ۶۷

ل

لارجان مرزبان : ۳۶۰
 الله قلیخان قزوینی : ۲۱۲

لیبی : ۸۵۳
 لسترنج : ۱۱۴

لطفی طهرانی : ۵۸۴
 لقمان پسر طغایمور : ۳۸۸

لکزیه (طایفه) : ۱۱۳
 لودیها : ۶۶۳

لویی واندنبرگ : ۷۴۴، ۷۱۸، ۹۶
 حواجه لهراسب طهرانی : ۵۸۵

م

ماد (قوم، دولت) : ۶۰۰، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۲۱ : ۶۱۵، ۶۱۴، ۶۰۱

مادام دیولافوا : ۵۴۷، ۱۵۷
 مادر ایزد (الهة مادر) : ۶۶۳

کیاسیاوش بن کیاضحاک باراوج : ۲۰۸
 کیا مهدی بن زین الاشراف کیا اسکندر باراوج :
 ۲۰۸

کیاهای چلاو : ۴۰۴
 کیخسرو : ۱۱۱، ۱۱۲، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۹۴،
 ۶۹۶

کیخسرو بن ملک بهمن : ۴۰۹
 کیسانیه : ۲۶۳، ۱۰۷

کیش قدیم آریایی : ۱۲۶
 کیفلخ : ۳۰۷

کیکائوس : ۷۲۸، ۶۵۱
 کی گشتاسب : ۶۹۶، ۶۹۵، ۶۹۴، ۶۵۲

کینخواریه : ۳۵۹
 کیوس بن قباد : ۶۵ : ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳،
 ۶۳۲

کیوسیه : ۳۵۹
 کیومرث (گیومرث) : ۲۲۱

ک

گاویاره جبل بن جیلانشاه : ۳۸۵، ۲۹۴
 گاومقدس هرمز : ۶۴۰

گبران : ۶۲۸، ۶۲۴
 گرجیان گیلان : ۳۹۳

گرد بازو انابک : ۳۶۲، ۳۶۱
 گردویه خواهر بهرام چوبینه : ۵۶۹

گرگین میلاد : ۵۶۸
 گزنفن : ۲۳۲

گشتاسب : کی گشتاسب

گشتاسب هخامنشی پدر داریوش اول : ۶۳۷
 گشنسب شاه (گشنسب شاه) : ۶۲، ۶۵، ۲۴۸،
 ۲۵۰، ۲۴۹

گشنسب : گشنسب

- ۳۳۲ متنبی ابوطیب
 ۲۰۶،۲۰۵،۱۷۵،۱۷۲ متوکل عباسی :
 ۷۵۰ مجیره شافعی :
 ۲۲۶ مجتبی مینوی :
 ۰،۳۳۰،۳۲۹،۲۱۹،۱۰۶ مجدالدوله دیلمی :
 ۵۵۷،۳۳۸،۳۳۶،۳۳۵،۳۳۴،۳۳۱
 مجدالملك اسعدین محمد براوستانی : ۲۰۶ ،
 ۳۵۱،۳۵۰،۲۰۸،۲۰۷
 ۱۰۳ مجمع نینت :
 ۴۱۴ مجنون خان پازکی :
 ۰،۶۲۵،۶۲۴،۶۱۷،۶۱۳،۲۹۳،۶۸ : مجوس
 ۷۵۴،۷۵۲،۶۳۰،۶۲۹،۶۲۸
 مجوسان : مجوس
 ۶۲۹ مجوس هجر :
 ۶۰۶ مجوسیه (پروان آیین زروانی) :
 ۲۰۸ محجده خاتون بنت ملك ایرج :
 محقق مؤتمن السلطان محمدحسن خان (ازرجال
 عهد ناصر) : ۵۲۵،۴۶۴
 ۱۴۴ محمد ابراهیم خان امین السلطان :
 ۱۲۷ محمد ابراهیم خان وزیر نظام معمار :
 ۴۱۹ شیخ محمد ابوالمعالی شاعر :
 ۴۷۱ شاهزاده محمد امین میرزا :
 محمد اوس : محمد بن اوس
 حضرت امام محمدباقر (ع) : ۷۳۹،۲۱۶
 سید محمد باقر فرزند سید ابراهیم لواسانی :
 ۵۶۲
 محمد بن ابان بن عایشه قصرانی : ۷۳ ، ۹۵ ،
 ۵۹۰،۵۸۵
 محمد بن ابراهیم برادرزن داعی حسن بن زید :
 ۲۹۲،۲۹۱
 محمد بن ابراهیم بن اسماعیل معروف به ابن
 طباطبا : ۱۷۴
- ۳۶۴ مادر ایل ارسلان خوارزمشاه :
 ۰، ۶۶۵ مادر زرین (ناهید، مجسمه ناهید) :
 ۶۹۹
 ۰، ۷۲۴ مادر حضرت سجاد (ع) دختر یزدگرد :
 ۷۲۶
 ۴۰۹ مادر شاه عباس کبیر :
 مادها : مادها
 ۰، ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۲، ۲۲۱، ۱۰۵، ۶۱ : مادها :
 ۰، ۶۱۳، ۶۰۱، ۵۹۷، ۵۹۶، ۲۳۴، ۲۳۳
 ۶۳۱
 ۰، ۶۷۱ ماری بویس (Mary Boyce) انگلیسی :
 ۶۷۵، ۶۷۳، ۶۷۲
 ۰، ۲۰۰، ۱۶۵، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۵۲
 ۰، ۵۴۳، ۴۵۱، ۴۴۹، ۴۳۸، ۴۳۲، ۲۸۸
 ۷۵۲، ۷۵۱
 ۰، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۱ : ماکان کاکلی :
 ۳۱۸
 ۰، ۱۹۱، ۱۹۰ : ماکزیم سیرو معمار فرانسوی :
 ۷۱۰
 ۱۹۰، ۱۸۹ : ماما (ناهید) :
 ۶۶۳ مام ایزد بزرگ :
 ۷۰۰، ۶۹۸ : مامای زرین (ناهید) :
 ۰، ۲۸۲، ۱۷۴، ۱۷۲، ۷۸، ۷۳ : مأمون عباسی :
 ۰، ۵۸۵، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۸۴، ۲۸۳
 ۷۵۲، ۷۵۱
 ۵۹۶ مانایی ها :
 ۲۵۳ ماهوی سوری :
 ۶۳۴ مای لیتا زن ایزد بابلی :
 ۳۵۳ مبارک شرقی :
 ۶۳۶ مترجم کتاب دین ایرانی بنویست :

میرزا محمد بن میرزا خلیل طیب طهرانی نجفی:

۵۸۷

محمد بن زید بن علی علیهم السلام : ۳۰۴
داعی محمد بن زید علوی برادر حسن بن زید :

۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۳، ۲۰۶، ۲۰۵

۷۵۵، ۳۱۴، ۳۱۲

محمد بن صباح دولابی : ۵۸۷

محمد بن صلوك : محمد بن علی ابو جعفر صلوك

۳۰۹، ۲۹۴

محمد بن عبدالله بن ابی النجیب طهرانی : ۵۸۷

محمد بن عبدالله بن حسن نفس زکیه : ۱۷۳

محمد بن عبدالله بن طاهر : ۲۸۸، ۲۸۷

محمد بن علی ابو جعفر صلوك : ۳۱۱، ۳۱۲

۳۱۴

محمد بن علی بن طاهر عامل ری : ۲۹۴

محمد بن عمر خطیب رازی فخرالدین : ۷۲۵

محمد بن عمیر :

۷۲

محمد بن غازی ملطوی :

۷۶۰

محمد بن قاسم بن عمر بن علی (ع) :

۱۷۴

محمد بن محمد بن زید بن علی (ع) :

۱۷۴

محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه : ۳۵۸،

۳۶۱، ۳۶۰

محمد بن محمود غزنوی :

۳۳۴

محمد بن مرزبان ارمی :

۵۷۳

محمد بن مسافر امیر آذربایجان :

۳۱۹

سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی : ۱۸۳، ۴۶

۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۵۰، ۲۴۶

۲۵۶، ۲۵۵

محمد بن موسی بن جعفر ابو جعفر درشتی : ۵۸۲

۵۸۷

محمد بن موسی بن حفص : ۷۵۱، ۲۸۳، ۲۸۲

سید محمد بن سید مهدی حاکم گیلان : ۳۱،

محمد بن ابراهیم بن مصعب : ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸

۵۶۳

محمد بن ابراهیم لواسانی :

۵۷۱

محمد بن احمد ابو عبدالله جامورانی (جمارانی) :

۵۸۶

محمد بن احمد بن حماد دولابی : ۵۸۶، ۵۸۵

۷۲۵

محمد بن احمد بن عباس بن فاخر درشتی : ۵۸۶

محمد بن احمد رازی از اصحاب امام عسکری

(ع) :

۵۷۱

محمد بن ادریس :

۵۸۵

محمد بن اسحاق الندیم : ابن ندیم

۵۸۶

محمد بن اسماعیل بن زیاد دولابی :

۲۵۷

محمد بن اوس :

۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۸

محمد بن جعفر از آل ابی طالب :

۲۹۴

محمد بن جعفر رازی یکی از ابواب :

۵۷۱

محمد بن حسان رازی از اصحاب امام علی القی

(ع) :

۵۷۱

محمد بن حسن شیبانی :

۵۸۵

محمد بن حسن طوسی ابو جعفر : شیخ طوسی

استاد محمد بن حسن لباسانی :

۳۷

شیخ محمد بن حسین مدعو به یوسف طهرانی :

۵۸۶

محمد بن حماد طهرانی ابو عبدالله : ۴۵، ۴۶

۷۵۰، ۷۲۵، ۵۸۷، ۵۸۶، ۴۷

محمد بن حنفیه :

۲۶۳، ۱۰۷

محمد بن خالد از اصحاب امام علی القی (ع) :

۵۷۱

محمد بن خلف از اصحاب امام عسکری (ع) :

۵۷۱

- ۲۷۷
محمد بن میکائیل : ۲۹۴
محمد بن نجیب بکران : ۲۵۲، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳
سپهسالار کیا محمد بن نوپاشا : ۱۹۴، ۵۳، ۵۲
۳۹۴، ۳۹۳، ۲۰۰
محمد بن هارون : ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۸
محمد بن یعقوب ابو جعفر کلینی : کلینی
امیر سید محمد بنی کیا : ۳۹۳، ۲۰۰، ۵۲، ۲۳
۳۹۵، ۳۹۴
امیر محمد بن امیر یوسف غیاث الدین شکرابی
معروف به خلقی : ۵۶۳، ۵۶۲، ۴۶۰، ۲۴
۵۶۷، ۵۶۵، ۵۶۴
محمد تقی آگاه : ۷۶۹
میرزا محمد تقی خان مجد الملك ثانی عبقری : ۵۶۵
سید محمد تقی مصطفوی : ۹۹، ۱۹۹، ۲۱۲
۵۱۰، ۵۰۱، ۴۹۲، ۴۶۱، ۲۸۱، ۲۱۳
۷۳۷، ۷۳۶، ۷۲۶، ۵۲۳
شیخ محمد تقی معصوم الاثمه : ۵۶۵
محمد جهان پهاوان نصره الدین : ۳۶۲، ۳۶۱
۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۴، ۲۶۳
محمد حسن برادر انیس الدوله : ۵۶۱
محمد حسن خان اعتماد السلطنة : اعتماد السلطنة
محمد حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنة) :
۱۴۲، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۹۴، ۱۷
۴۴۸، ۴۴۷، ۴۴۰، ۴۱۶، ۱۵۱، ۱۴۵
۵۰۶، ۴۷۶، ۴۶۳
سلطان محمد حسن خان قاجار : ۴۱۳، ۴۱۲
آقا محمد حسن صندوقدار : ۴۶۸
میرزا محمد حسن فرزند میرزا علی محمد صفای
لواسانی : ۵۶۵
- میرزا محمد حسین ادیب اصفهانی : ۵۲۱
میر محمد حلیمی طهرانی : ۵۸۷
میرزا محمد خان سر تیب مجتهد السلطان پیشخدمت :
۵۵۳، ۵۵۲
محمد خان شبیانی : ۵۶۵، ۵۶۳
سلطان محمد خدا بنده صفوی : ۵۷۶، ۴۰۷
سلطان محمد خوارزمشاه : ۳۷۳، ۳۷۱، ۳۶۶
۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۴
مهندس محمد زاوش : ۶۱
محمد شاه غازی قاجار : ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۲۶، ۵۰
۵۵۳، ۵۵۱، ۵۴۶، ۵۲۳، ۴۱۸، ۴۱۷
۵۵۴
محمد شریف خموشی طهرانی : ۵۷۸
خواجه محمد طاهر طایری پسر امیدی طهرانی :
۵۸۸
میرزا محمد علی قاینی : ۵۵۸
محمد غزالی ابو حامد : ۳۴۷
محمد قزوینی : قزوینی
محمد قلی سلیم طهرانی : ۵۸۸
محمد کریمان : ۱۰۳۲
کیا، محمد کیا : ۵۶۶
کار کباسید محمد کیا بن ناصر گیلانی : ۱۹۶
۳۹۷، ۳۹۶، ۲۹۵
محمد مازیار : ۷۵۲، ۲۸۳
محمد ملحد : ۱۴۹
محمد مهدی عباسی پسر منصور : ۱۷۱، ۷۳
۲۸۸، ۲۶۶
حاج محمد میرزا مهندس : ۲۱
محمد ناصر خان ظهیر الدوله : ۴۵۴
سید محمد نوربخش : ۵۸۸، ۵۷۸
محمد هاشم بن محمد طاهر طبیب طهرانی : ۵۸۹
محمدی میرزا پسر یوسف بیک : ۴۰۳

۵۱۰	مردم درکه :	۴۰۰	محمدی میرزا نواده شاهرخ تیموری :
۶۲۷،۶۰۳،۲۵۸،۷۱	مردم دماوند :	۵۸۶	محمدیوسف بن حسین :
۲۴۸	مردم دناوند (دماوند):	۵۶۴،۲۴	محمدیوسف خلقی طهرانی شکرایی :
۷۵۴	مردم دیلم :	۴۱۱	محمود افغانی :
۳۱۲،۲۴۸	مردم دیلمان :	۳۵۹	محمود بن محمد بن بفرخان :
۳۹۳	مردم رستمدار :	۳۵۳	محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی :
۷۶۰	مردم روستاهای طهران :	۳۵۷،۳۵۶،۳۵۵	
۷۵۰	مردم روستای ری :	۳۵۰،۲۰۷	محمود بن ملک شاه سلجوقی :
۲۵۸،۲۵۷	مردم رویان :	۵۸۹	محمود صبوری :
۲۴۶،۱۷۸،۱۷۷،۱۷۰،۷۲،۶۰	مردم ری :	۵۸۹	حاج میرزا محمود طیب دزاشویی :
۲۸۹،۲۶۷،۲۶۶،۳۶۲،۲۶۱،۲۴۸		۵۸۹	سلطان محمود غزنوی : ۱۰۶، ۱۰۷، ۳۳۱،
۵۹۳، ۵۷۰، ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۳۸، ۳۳۷		۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴	
۷۵۶، ۷۵۰، ۷۴۹، ۶۲۷، ۶۰۵، ۶۰۳		۵۲۱، ۳۴۱، ۳۴۰	
۷۵۸		۵۰۱	مخبر الدوله :
۱۳۶	مردم سبو کوچک :	۳۵۶	مختص الملوك ابو نصر احمد بن فضل :
۷۵۱، ۲۸۳، ۷۱	مردم شرز :	۵۳	سید مرتضی بن سید علی :
۶۹۷	مردم شهرستانک :	۲۵۴، ۷۱	مردان شاه مصمغان دماوند :
۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۳، ۲۵۰	مردم طبرستان :	۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴، ۱۷۷	مرداویج زیاری :
۲۸۴		۳۱۷	
۷۶۰، ۷۵۹، ۱۳۳	مردم طهران :	۳۱۳، ۲۹۷، ۲۸۶	مردم آمل :
۶۴۰	مردم عهد هخامنش :	۷۶۳، ۱	مردم آهار قصران :
۹۶، ۹۴، ۷۳، ۴۰، ۳۷، ۲۱، ۱	مردم قصران :	۶۶۳	مردمان آسیای صغیر :
۱۸۷، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۰		۶۳۴	مردمان باختر :
۲۹۴، ۲۹۳، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۰۵، ۲۰۴		۶۳۴	مردمان فارس :
۶۰۴، ۶۰۳، ۵۹۲، ۴۲۴، ۳۳۸، ۲۹۵		۷۴۱، ۶۹۰، ۱۲۴	مردم اوشان :
۷۵۶، ۷۱۳، ۷۱۰، ۶۳۱، ۶۱۰، ۶۰۸		۱۰۱	مردم ایتالیا :
۷۶۱، ۷۵۸		۴	مردم بغداد :
	مردم قصران بیرون : مردم قصران خارج	۲۴۸	مردم پدشخوارگر :
	مردم قصران خارج : ۳۶۳، ۲۹۵، ۲۵۵، ۱۶۶	۲۲۶	مردم تاپورستان :
	۷۵۹، ۷۵۰	۳۹۳	مردم تنکابن :
	مردم قصران داخل : ۲۵۵، ۲۱۲، ۲۰۶، ۱۶۶	۱۷۴	مردم خراسان :
	۴۲۴، ۳۶۳، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۶۶	۷۱	مردم نخوار :

۱۶۹	مستوفی الممالک میرزا یوسف :	۷۵۹،۷۵۳،۷۵۲،۴۵۷	مردم قصران درون : مردم قصران داخل
۷۶۰	مسته مرد یا دیوارهوز :	۳۱۲	مردم گیلان :
	مسعرین مهلهل : ابودلف	۲۹۴،۲۹۳،۲۰۵،۲۱	مردم لارجان :
۵۷۴	مسعود (ارجاسب امیدی طهرانی) :	۷۵۱،۲۸۳،۷۱	مردم لارز :
	مسعودین محمدبن ملکشاه از سلاجقه عراق :	۲۳۲،۲۲۲	مردم ماد :
	۳۵۸	۵۹۲	مردم ماد شرقی :
	سلطان مسعودین محمود غزنوی : ۰۳۳۴،۱۰۷	۲۲۶	مردم مازندران :
	۵۲۱،۳۴۱،۳۴۰،۳۳۸،۳۳۷	۱۷۹	مردم مقدونی :
	امیر مسعود شیریدار :	۶۱۴	مردم منطقه ری :
۳۷۹،۱۹	مسعود سعد :	۱۰۱	مردم یونان :
۶۴۱	مسعودی صاحب مروج الذهب : ۰۱۸۶، ۰۱۳۰	۲۴۱،۴۲	مرده :
	۶۰۵،۲۸۱	۲۴۱،۲۲۴	مرده‌ها (امرده‌ها) :
	مسلمانان : ۰۲۴۷، ۰۲۹۷، ۰۲۸۶، ۰۲۵۴، ۰۷۱، ۰۴	۲۴۱	مردیانه‌ها (مرده‌ها) :
	۷۵۲، ۰۷۴۹، ۰۷۴۸، ۰۶۲۷، ۰۶۲۶، ۰۶۲۰	۷۶۰	اسپهبد مرزبان بن رستم از آل باوند :
۷۴۸	مسلمانان ری و قصران خارج :	۳۱۹	مرزبان محمدبن مسافر :
۲۹۷	مسلمانان سنی مذهب :	۴۰۸	مرشد قلی خان :
۵۸۷	مسلم صاحب صحیح :		مرعی : ظهیرالدین مرعی
۶۲۶،۴	مسلمین :	۲۱۵	حضرت آیه الله العظمی مرعی نجفی :
۷۴۹	مسلمین بقعه ری و قصران :	۶۴	مرکوارت :
	مسلمیه یا پیروان ابومسلم : ۰۲۶۴، ۰۲۶۳، ۰۲۶۲		مژدا : اهورامژدا
	۷۵۱،۲۶۶		مژدا اهورا : اهورامژدا
	مصغان : مصغان		مژداپرستان باستانی :
۷۵۴،۲۹۳	مسوده :	۶۱۰	مژداکو (نامی مادی) :
۱۰۲	مسوریان :	۵۹۲	مژدک :
	حضرت مسیح (خ) :	۲۶۵	مژدینسان (ستایندگان اهورامژدا) :
۶۶۲،۶۴۰،۱۰۳	مسیحیان :	۲۲۶	مژدینسان (زردشتیان) :
۲۴۴،۱۰۳،۱۰۲	مسیوددن :	۱۱۱	مستمعصم آخرین خلیفه عباسی :
۱۳۵	دکتر مشکور :	۳۷۸	المستعین خلیفه :
۲۲۴	مشیرالدوله صاحب ایران باستان :	۱۷۵	مستوفی : حمدالله مستوفی
۵۵۶	مشیرالدوله یحیی خان :		مستوفی الممالک میرزا حسن پدر میرزا یوسف :
۵۵۴	مصعب بن زبیر :		۱۷۰
۲۶۱،۲۶۰،۷۲	مصقله بن هبیره شیبانی :		
۲۵۷،۲۵۶			

مصفغان دماوند : ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۶۹، ۶۸، ۶۳، ۳	۷۴، ۷۳، ۷۲، ۶۹، ۶۸، ۶۳، ۳
مغور آل بویه (به تعبیر بیهقی، که مراد فنا خسرو	۲۶۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۴۸، ۲۳۱، ۲۲۹
پسر مجدالدوله است): ۳۴۰، ۳۳۹	۷۴۶، ۶۳۲، ۶۲۷، ۵۹۹، ۲۸۲، ۲۷۸
مغ گنومات : ۵۹۸، ۲۳۳	۷۵۱
مغول : ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۲، ۳۶۷، ۲۷۴، ۱۹۷	مظفر الدین شاه : ۴۷۹، ۴۳۹، ۴۲۰، ۱۴۴
۷۵۰، ۶۲۰، ۵۱۶، ۴۰۳	۵۷۳، ۵۵۱، ۵۱۲
مغولان : ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۴	معاویه : ۲۵۹، ۲۵۷، ۲۵۶
مغولها : ۲۷۵	معتزله حنفی : ۷۴۹
مغها : ۵۹۳، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰	معتزله ری : ۳۳۷، ۳۳۶
۷۲۰، ۷۱۲، ۵۹۹، ۵۹۸	معتصم خلیفه : ۲۸۷، ۲۸۶، ۱۷۴، ۲۹، ۲۸
شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان : ۵۷۷	المعتضد عباسی : ۳۱۰، ۳۰۹
۵۸۷، ۵۸۲	معمد السلطان میرزا محمد خان سرتیپ گروسی :
المقتدر بالله : ۳۱۵، ۲۱۱	۵۵۲
مقدسی : ۵۱۷، ۳۳۳، ۱۸۶، ۱۳۱، ۱۲۹، ۶	معمد السلطنه عارف خان افندی : ۱۹۲
۶۳۰، ۵۲۴	معمد الملك وزیر مخصوص : ۴۲۹
مقدونیان : ۶۰۵، ۲۳۸، ۱۷۸	معز الدولة دیلمی : ۳۱۷
مکتفی : علی مکتفی	امیر معز الدین یوسف شکرابی : ۵۶۷، ۵۶۳
ملاحده : ۳۷۱، ۳۶۳، ۳۵۲، ۳۴۹، ۱۹۵، ۲۶	حاج معصوم علی شاه : ۳۰۶، ۲۱۲، ۲۰۹، ۱۶
۳۹۴، ۳۷۸	۴۷۹
ملحدان : ۳۴۹	معموری : ۲۴۶
ملك اسکندرین گیومرث بن بیستون : ۳۹۵	استاد دکتر معین : ۷۴۷، ۷۴۲، ۶۹۰، ۷۷، ۶۷
۳۹۷، ۳۹۶	۷۷۶
ملك اشرف : ۵۶۶	مغ : ۷۱۷، ۶۵۴
ملك اعظم : جلال الدوله اسکندر	مغان : ۲۳۰، ۲۲۹، ۱۸۹، ۱۰۱، ۶۹، ۶۸
ملك بهمن بن بیستون وائی لاریجان : ۴۰۷	۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۱
۴۰۹	۵۹۵، ۵۹۴، ۵۹۳، ۲۴۶، ۲۴۴، ۲۴۰
ملك جهانگیر بن ملك سلطان محمد : ۴۰۹	۶۰۵، ۶۰۳، ۵۹۹، ۵۹۸، ۵۹۷، ۵۹۶
ملك جهانگیر بن ملك عزیز : ۴۰۹	۶۱۲، ۶۱۱، ۶۱۰، ۶۰۸، ۶۰۷، ۶۰۶
ملك جهانگیر بن ملك كاوس : ۵۶۶، ۳۹۸	۶۴۰، ۶۳۱، ۶۲۳، ۶۱۷، ۶۱۶، ۶۱۴
ملك سلطان حسین لواسانی : ۵۵۸، ۴۰۹	۶۷۰، ۶۶۷، ۶۶۴، ۶۵۴، ۶۵۳، ۶۴۳
ملك زوزن : ۳۷۱	۷۲۰، ۷۱۹، ۷۱۰، ۶۷۱
ملك سلطان محمد بن جهانگیر والسی كجور :	مغان دماوند : ۷۱۰

منصور بن اسحاق ابوصالح : ۳۱۰
 منصور بن حسن - اکم دماوند : ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۸
 وزیر ابوسعید منصور بن حسین آبی : ۲۱۹
 منصور بن عباس از یاران حضرت جواد و
 حضرت هادی (ع) : ۵۷۱
 منصور بن مهدی : ۲۶۷
 امیر منصور بن نوح سامانی : ۳۲۰
 منصور دوانیقی خلیفه عباسی : ۱۷۳، ۱۷۲، ۶۹
 ۲۶۶، ۲۶۴، ۲۶۳، ۳۶۲، ۲۵۷، ۱۷۵
 ۷۵۱، ۲۸۸، ۳۷۸، ۲۶۷
 منکلی مملوک از بک بن پهلوان : ۳۷
 منگو (منکو) : ۳۷۷
 منوچهر پیشدادی : ۷۶۶، ۲۷۱، ۲۷۰
 دکتر منوچهر ستوده : ۲۷۷، ۲۷۰، ۲۰
 منوچهری : ۳۶
 منوشچهر (منوچهر پیشدادی) : ۶۸
 منبوه : ۷۷
 موبد : ۷۲۰، ۷۱۹، ۷۱۷
 شاه موبد در ویس و رامین : ۷۳۹، ۷۲۸، ۷۲۷
 موبدان : ۶۰۸، ۳۳۲، ۲۵۰، ۲۴۴، ۲۳۱، ۳
 ۷۱۸، ۷۱۷، ۶۸۷، ۶۷۴، ۶۱۸، ۶۱۷
 موبدان موبد : ۷۱۱، ۵۹۹، ۲۳۱، ۲۲۹
 ۷۶۵، ۷۱۲
 موبد فرهاد : ۶۸۵
 موبد موبدان : موبدان موبد
 مؤتمن السلطان محمد حسن خان محقق : ۴۶۴
 ۵۲۵
 موریس امپراطور روم : ۵۶۹
 موسی برادر نفس زکیه : ۱۷۳
 موسی بن یوغا : ۳۰۷، ۳۰۳، ۳۰۱، ۱۰
 موسی بن حفص بن عمر بن العلاء : ۷۵۱، ۲۸۲
 ۷۵۲

۴۰۹، ۴۰۷
 ملکشاه بن ارسلان سلجوقی : ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵
 ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴
 ۳۵۶
 ملکشاه بن برکیارق سلجوقی : ۳۵۲، ۳۵۱
 ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه : ۳۵۸
 ملکشاه غازی لواسانی پسر ملک شاهرخ : ۲۰۸
 ۵۶۷، ۵۶۶، ۵۶۵
 ملک شهرخ بن کاوس : ۳۹۸، ۳۹۷
 ملک عزیز بن گیومرث والی نور : ۴۰۸، ۴۰۷
 ملک کاوس بن ملک گیومرث بن بیستون : ۱۹۶
 ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۵
 ملک کبخسرو برادر ملک شاه غازی : ۵۶۶
 ملک کبخسرو بن ملک بهمن بن بیستون : ۴۰۹
 ملک گیومرث بن بیستون از آل بادوسپان : ۵۳
 ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۹۲، ۲۷۷، ۲۷۶
 ملک مظفر برادر ملک شاه غازی : ۵۶۶
 ملک هوشنگ بن ملک بهمن بن ملک گیومرث
 بیستون : ۳۹۸، ۱۹۵، ۲۶
 ملکه زن بزدگرد سوم ساسانی : ۶۷۳
 ملوک استندار : ۳۸۵، ۳۸۴، ۱۶
 ملوک اشکانی : ۵۶۸
 ملوک پارس : ۷۱۴، ۲۴۹، ۲۴۸، ۶۵
 ملوک خوارزم : ۳۶۷
 ملوک دماوند : ۶۹
 ملوک دیلم : ۳۲۱
 ملوک رستم دار اولاد بادوسپان : ۳۹۸، ۲۹۴
 ۵۶۶، ۴۰۸، ۴۰۵
 ملوک طبرستان : ۹۴
 ملوک گاوباره : ۳۸۵، ۱۶
 شیخ منتجب الدین : ۷۲۵، ۵۸۲، ۵۷۷، ۲۱۹
 المنتصر عباسی : ۲۰۵، ۱۷۵

۶۴۱	مهردروژان ،	۴۱۹	موسی عمران (ص) :
۲۷۹	مهرویه رازی ،	۲۱۵	امام موسی کاظم علیه السلام :
۶۳۵ ، ۶۳۴ ، ۶۰۲ ،	میترا مترا ، میتر (مهر) ،	۲۸۹	موسی هادی خلیفه :
۶۶۸ ، ۶۴۲ ، ۶۳۹ ، ۶۳۸ ، ۶۳۷		۳۶۱	موفق گردبازو :
۲۴۱	میترا داتیس :	۳۶۵	موفق وکیل :
۳۸۹	معزالدین میرانشاه :	۷۳۹ ، ۶۸۳	مولانا :
۳۸۷	میر بزرگ سید قوم الدین مرعشی :	۶۷۰	مولتون :
۱۶۱ ، ۱۴۴ ،	میرزا آقاخان نوری صدراعظم :	۴۰	مولر :
۵۴۵ ، ۴۲۰ ، ۲۱۰		۷۱۳ ، ۶۸۱	مؤلف پرستشگاه زرتشتیان :
۱۶۴	میرزا نظام مهندس :	۶۳۸ ، ۲۲۷ ، ۶۱	مؤلف تاریخ ابران باستان :
۵۸۲ ، ۵۸۱	میرصیدی طهرانی :	۲۵	مؤلف تذکره طرائق الحقایق :
میرک : امیرغیاث الدین محمد بن امیر یوسف		۳۰۰	مؤلف جنة النعیم :
شکرای		۱۷۸	مؤلف درراننجان :
۵۶۷	میرک خورد شکرای :	۴۷۸	مؤلف طرائق الحقائق :
۳۸۷	میرمرا دین سلطان محمود مرعشی :	۲۴۲	مؤلف نخبه الدهر :
۵۸۱	میرقصیبی سعدالحق طرشتی :	۱۰۹	مؤلف نزهة القلوب :
۲۴۳	مینورسکی :	مولانا	مولوی :
۶۷ ، ۶۱	استاد مینوی :	۳۱۱	مونس خادم :
۳۱۲	میهم عامل رویان :	۳۲۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۰ ، ۱۷۷	مؤیدالدوله دیلمی :
ن		۳۳۳ ، ۳۲۸ ، ۳۲۶ ، ۳۲۴	
نادرشاه (نادر قلی از ترکان افشاریه) : ۱۱۳ ،		۴۹۲ ، ۲۱۳	مؤیدالدوله طهمااسب میرزا :
۴۱۲ ، ۴۱۱		۳۷۰	مؤیدالدین بن قصاب :
۳۹۵	کارکیا ناصر :	۳۵۰	مؤیدالملك بن نظام الملك :
۴۸۰ ، ۱۶۷ ، ۷۷ ، ۶۰ ، ۱۸	ناصر خسرو :	۲۷۸ ، ۲۶۶	مهدی پسر منصور دوانیقی محمد :
۱۳۱	ناصرالدوله :	۶۰۵ ، ۲۸۹ ، ۲۷۹	
ناصرالدین شاه : ۱۴۳ ، ۱۳۴ ، ۱۲۷ ، ۱۲۶ ، ۴۲ ،		۶۰۶ ، ۶۰۲ ، ۲۴۵	مهرا یزد بزرگ زردشتیان :
۱۶۲ ، ۱۶۱ ، ۱۵۹ ، ۱۵۵ ، ۱۵۴ ، ۱۴۶		۶۳۹ ، ۶۳۸ ، ۶۳۷ ، ۶۳۵ ، ۶۳۴ ، ۶۱۷	
۴۱۷ ، ۲۸۵ ، ۲۱۳ ، ۱۹۲ ، ۱۶۴ ، ۱۶۳		۶۵۵ ، ۶۴۴ ، ۶۴۳ ، ۶۴۲ ، ۶۴۱ ، ۶۴۰	
۴۳۳ ، ۴۳۲ ، ۴۲۷ ، ۴۲۰ ، ۴۱۹ ، ۴۱۸		۷۶۸ ، ۷۲۰ ، ۷۱۵ ، ۶۷۲ ، ۶۶۸	
۴۶۳ ، ۴۶۲ ، ۴۶۱ ، ۴۴۷ ، ۴۴۰ ، ۴۳۴		۱۵۰	مهران (خاندان معروف رازی) :
۵۰۵ ، ۵۰۰ ، ۴۹۳ ، ۴۷۹ ، ۴۷۶ ، ۴۷۵		۷۳۹	مهران ستاد :
۵۵۰ ، ۵۴۸ ، ۵۴۷ ، ۵۴۶ ، ۵۴۴ ، ۵۰۶		۲۴۲ ، ۲۴۱	مهرداد اشک ششم :

۲۲۰	نژاد آریا :	۵۵۹، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۵۳، ۵۵۲، ۵۵۱
۱۷۰	نژاد ایرانی :	۵۸۹، ۵۸۳، ۵۶۷، ۵۶۲، ۵۶۱، ۵۶۰
۱۷۰	نژاد زردپوست تورانی :	ناصر کبیر حسن بن علی ملقب به اطروش: ۱۷۶،
۱۷۰	نژاد عرب :	۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۱، ۲۹۳، ۲۱۵
۱۰۱	نژاد هند و اروپایی :	۷۵۳
۶۳۰، ۶۲۸، ۶۲۵، ۶۲۴، ۶۲۱	نصاری :	نه بی
۷۵۹	نصرآبادی صاحب تذکره :	ناهد ایزد دختر زردشتیان: ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۲۰
نصاری	نصرانی :	۶۱۷، ۶۰۶، ۶۰۲، ۲۴۵، ۲۲۶، ۱۹۱
۲۵۶	نصرانیان :	۶۳۷، ۶۳۶، ۶۳۵، ۶۳۴، ۶۳۳، ۶۳۲
۳۱۱	امیر نصربن احمد بن اسماعیل سامانی :	۶۴۵، ۶۴۴، ۶۴۱، ۶۴۰، ۶۳۹، ۶۳۸
۳۱۸، ۳۱۵، ۳۱۴		۶۵۲، ۶۵۱، ۶۵۰، ۶۴۹، ۶۴۷، ۶۴۶
۲۷۶	نصرین حسن فیروزان :	۶۶۱، ۶۶۰، ۶۵۹، ۶۵۸، ۶۵۷، ۶۵۶
۲۶۲	نصرین سیار :	۶۶۸، ۶۶۶، ۶۶۵، ۶۶۴، ۶۶۳، ۶۶۲
نصرین عبدالمزب خزاعی والی ری : ۳۰۰		۶۹۹، ۶۹۸، ۶۹۷، ۶۷۶، ۶۷۵، ۶۶۹
۳۰۱		۷۲۲، ۷۲۱، ۷۱۵، ۷۱۴، ۷۱۳، ۷۰۰
نصرین مهدی بن نصرین مهدی ابوالفتح ونکی:		۷۳۱، ۷۳۰، ۷۲۹، ۷۲۸، ۷۲۷، ۷۲۶
۵۹۰، ۵۸۹، ۵۸۲		۷۴۱، ۷۴۰، ۷۳۹، ۷۳۸، ۷۳۶، ۷۳۴
نصرةالدوله فیروز میرزا :		۷۴۶، ۷۴۵، ۷۴۴، ۷۴۳، ۷۴۲
۴۹۲، ۲۱۳		نایب السلطنه : ۱۶۴
نظام الملك وزیر حسن بن علی بن اسحاق ابوعلی:		نیاة السعدی : ۳۳۲
۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳، ۲۰۷		نبات خانم دختر مصطفی بیک لواسانی : ۵۶۱
۵۷۷، ۳۵۳، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۸		۵۶۷
نظامی عروضی :		نیوگد نصر سلطان نینوا : ۱۰۵، ۱۰۴، ۶۰
۸۴۵، ۶۶۷، ۶۶۶		۲۳۵، ۲۲۸، ۱۰۶
۲۵۹، ۲۵۸	نعمان بن مقرن :	نهی (ص) : ۲۹۸
نعمان رازی از اصحاب حضرت صادق (ع) :		نجاریه معتزله : ۷۴۹
۷۴۹، ۵۷۱		نجف خان زند : ۴۱۴
سید نعمه الله جزایری :		نجم الدین حسن عمیدی : ۳۵۹
نعمیم بن مقرن : ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۵، ۲۵۴، ۷۱		نجم الدین دایه رازی : ۳۷۷
۷۵۱، ۶۲۷، ۶۲۶، ۵۷۰، ۵۶۹		نجیب بکران : محمد بن نجیب بکران
نفس زکیه محمد بن عبدالله :		نریمان گرشاسب : ۶۵۲
۱۷۳		نویوسنگ : ۶۶۱
۶۶۳، ۶۳۸	نه بی :	
۳۲۲	امیر نوح بن منصور سامانی :	

ولیدبن ابان بن عایشه قصرانی : ۷۳ ، ۵۸۵ ، ۵۹۰	۳۱۹،۳۱۸ : امیرنوح بن نصر سامانی
۶۵۹ ونوس (زهره) :	۵۸۷،۵۸۱،۵۷۸،۵۷۵،۵۷۴ : نوربخشیه
بهرام وهرام :	۳۸۵ : نورالدین
۶۷۰ وهومن اوستایی :	۵۶۱ : نورمحمد پدر انیس الدوله
۶۵۹ ویرو :	نوش آفرین زن فتحعلیشاه دختر بدرخان زند : ۵۴۵
۷۳۹،۷۲۸،۷۲۷ ویس :	۷۳۹ : نوشین روان (انوشیروان)
۴۱۴ ویس خان پسر علی مرادخان :	۶۶۵ : نویسنده کتاب پرستشگاه زردشتیان
۶۵۹ ووسه (ویس) :	۶۳۶ : نیبرگ
۶۳۸ ویکاندر سوئدی :	نیروسونگ : نیروسونگ
۱۰۵ ویلیامس جاگسن :	۶۷۵ : نیک بانو دختر یزدگرد
ه	۶۰۸،۲۴۱،۲۴۰،۲۳۹ : نیلسون دوبواز
۷۱۵ هاییل پسر حضرت آدم :	و
حاج ملا هادی سبزواری فیلسوف معروف :	۶۹۵ : واستریوشان
۵۵۹	والده سلطان ارسلان بن طغرل : ۴۶
الهادی موسی خلیفه عباسی : ۱۷۴ ، ۲۸۹ ، ۶۰۵	۲۶۰ : والی ری یزید بن حارث
هارون برادر حضرت موسی (ع) :	۶۸۳ : وحشی بافقی
هارون الرشید : ۱۷۳ ، ۷۳ ، ۲۶۵ ، ۲۸۶ ، ۷۷۲ ، ۲۸۹	۶۶۷ : وحید دستگردی
۵۶۶ سلطان هاشم :	۷۶۰ : وراوینی
۴۲۷ هاشم خان جارچی باشی :	۳۱۵ : ورداوند (قبیله اسفار)
۶۲۳ هاگک مستشرق معروف :	۶۸۳ : وهرام (بهرام) ایزد پیروزی
هخامنشیان :	۶۲۰ : وست متخصص زبان پهلوی
هخامنشیان : ۲۳۵ ، ۲۳۲ ، ۲۳۰ ، ۱۰۸ ، ۳۰	وشمگیر بن زیار برادر مرداوینج و پدر قابوس : ۳۲۰ ، ۳۱۹ ، ۳۱۸ ، ۳۱۷ ، ۳۱۶
۶۰۰ ، ۵۹۷ ، ۵۹۶ ، ۴۵۳ ، ۲۷۴ ، ۲۴۵	۵۹۰ : وصلی طهرانی
۶۱۵ ، ۶۱۴ ، ۶۰۶ ، ۶۰۴ ، ۶۰۳ ، ۶۰۱	۳۱۱ : وصیف بکمری
۶۶۶ ، ۶۴۲ ، ۶۳۹ ، ۶۳۶ ، ۶۳۱ ، ۶۱۶	۲۵۳ : ولاش قاتل باو
۶۱۱ هدس :	۱۹۴ ، ۱۹۳ : سرهنگ ولز
۲۴۹ هرید هر ابده اردشیر پابک تسر :	۲۴۶ : ولوگراشکانی (بلاش اول یاسوم)
۵۹۶ هر تسفلد :	ولیدبن ابان از اصحاب حضرت امام رضا (ع) :
۵۹۴ هر تل ایران شناس آلمانی :	۵۷۱

امیر یوسف معزالدین شکرایی : ۵۶۰، ۵۶۳	۵۹۱	یعقوب بن علی، ابویوسف قصرانی :
یونانی : ۱۷۹، ۱۷۸	۱۲۸، ۷۰	یعقوبی صاحب البلدان و تاریخ :
یونانیان : ۶۰۵، ۲۴۶، ۲۲۹، ۱۷۸، ۱۳۹	۲۶۸، ۱۷۰، ۱۳۲، ۱۳۱	
۶۳۸، ۶۳۵، ۶۱۷، ۶۱۲، ۶۱۰، ۶۰۶	۳۷۳	یمه (جبه) :
۷۱۵، ۶۶۳	محمود غزنوی	یمین الدوله :
یونانیها :	۷۷۵	حضرت یوسف (ع) :
۲۳۸	۷۷۵	میرزا یوسف آشتیانی مستوفی الممالک صدر اعظم :
یونس خان پسر تکش خوارزمشاه : ۳۶۹، ۳۶۸	۵۴۲، ۵۰۵، ۵۰۰، ۴۱۸، ۱۶۹	
۳۷۰	۳۴۵	یوسف برزمی کوتوال :
یهود : ۶۲۸، ۵۲۵، ۶۲۴، ۶۲۱، ۶۰۷، ۱۰۳	۳۱۱	یوسف بن ابی الساج :
۶۳۰		یوسف بن محمود بن محمد عزالدین طهرانی :
یهودی : ۷۱۵، ۶۲۴	۵۹۱	
یهودیان : ۶۶۲، ۲۴۳، ۱۰۳، ۱۰۲		امیر یوسف خلعتی طهرانی شکرایی محمد : ۲۴
یهودیان ایران : ۶۰۷	۵۶۴	
		میرزا یوسف مستوفی الممالک : میرزا یوسف آشتیانی

فهرست بلدان و اماکن

آتشگاه توجال (آتشگاه آهار قصران) : ۲۸۸ ،

۴۳۰،۳۰۶،۳۰۵،۳۰۴

آتشگاه ری : ۶۹۷،۶۸۵،۲۸۱،۱۳۱،۱۳۰ ،

۷۸۳

آتشگاه قدیم ری : ۶۰۵،۱۳۰ ،

آتشگاه قزل ماما (آتشگاه قصران) : ۷۳۸ ،

۷۳۶

آتشگاه قصران (آتشگاه توجال ، آدران

قصران) : ۶۳۱ ، ۵۴۲،۴۶۲،۴۳۰ ،

۶۸۵،۶۸۲،۶۷۶،۶۷۵،۶۶۶،۶۶۱ ،

۷۱۰ ، ۷۰۰،۶۹۷،۶۸۹،۶۸۸،۶۸۶ ،

۷۴۱ ، ۷۱۶،۷۱۵،۷۱۴،۷۱۳،۷۱۱ ،

۷۶۳،۷۵۴

آتشگاه ناهید در آهار بشم (آتشگاه قصران) :

۷۴۱

آثار بنا (زیارتگاه ناهید) در دیه اوشان :

۷۴۱ ، ۷۴۰

آثار بنای کنار دریاچه توجال (زیارتگاه ناهید):

۷۳۷،۷۳۶

آجین دوجین : ۹۶

آخورین (آخرین) : ۴۴۰ ، ۴۲۷ ، ۱۶۳ ،

۲۷۱،۴۵۰

آدران قصران (آتشگاه قصران): ۶۸۸،۶۸۷ ،

۶۹۴ ، ۶۹۳،۶۹۲،۶۹۱،۶۹۰،۶۸۹ ،

۷۰۸ ، ۷۰۵،۷۰۰،۶۹۹،۶۹۸،۶۹۷ ،

۷۲۱،۷۱۱،۷۱۰،۷۰۹

ت

آب باران شعبه رودلار : ۱۲۱

آب دائتیا (رود ونگوهی دائتیا) : ۶۵۲

آبشار شکراب : ۶۸۸

آب فرزندان : ۶۵۲

آب نیک : ۴۵۵،۴۲۶،۴۲۳،۱۲۳،۱۱۶ ،

۴۷۴

آبه : آوه

آپامه : ۱۷۹،۱۷۸،۱۴۹

آتش جمشید یا آذرخره یا آذر فرنیغ : ۶۹۵

آتش فشان دماوند : ۹۲

آتشکده باستانی ری : ۶۰۵

آتشکده تخت رستم در شهر یار : ۷۱۳

آتشکده تخت کیخسرو در شهر یار : ۷۱۳

آتشکده ری در تپه میل (آتشگاه ری): ۷۱۳

آتشکده فیروزآباد فارس : ۶۹۳

آتشکده قصران (آتشگاه قصران) : ۷۱۳ ،

۷۴۵

آتشکده کوسان (کیوسان) : ۲۵۳

آتشگاه آذربرزین مهر : ۶۹۶،۶۹۵،۶۹۴

آتشگاه آذر فرنیغ (آتش جمشید ، آذرخره) :

۶۹۶،۶۹۵،۶۹۴

آتشگاه آذرگشسب (آتش شاهی) : ۶۹۴ ،

۶۹۶،۶۹۵

آتشگاه آهار قصران : ۷۶۳،۴۳۰،۱۶۲

۰ ۳۰۷، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۲، ۲۸۴، ۲۸۳

۰ ۳۷۹، ۳۶۶، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۰۸

۹۹۱، ۵۶۱، ۳۹۵، ۳۸۹، ۳۸۴

۷۶۷ : آمو (جیحون) :

۲۲۵ : آنتی طورس (کوه) :

۳۳۷، ۳۲۰ : آوه :

۱۳۴، ۱۳۳ : آه :

۰ ۳۸، ۲۴ : آهار (آبادی در رودبار قصران) :

۰ ۱۲۴، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۴، ۴۰۰، ۹۹، ۹۰

۰ ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۲، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۹

۰ ۳۹۸، ۳۰۵، ۲۲۰، ۲۱۲، ۱۹۹، ۱۹۸

۰ ۴۶۰، ۴۳۰، ۴۲۸، ۴۲۳، ۴۲۱، ۴۱۹

۰ ۶۳۲، ۵۹۵، ۵۶۳، ۵۴۲، ۴۶۳، ۴۶۲

۰ ۷۱۵، ۶۹۷، ۶۸۷، ۶۷۷، ۶۷۶، ۶۴۳

۰ ۷۶۵، ۷۶۴، ۷۶۳، ۷۶۲، ۷۵۶، ۷۵۴

۰ ۷۷۵، ۷۷۳، ۷۷۰، ۷۶۹، ۷۶۸، ۷۶۷

۷۷۸

۴۲۹ : آهار (ایهر زنجان) :

۴۲۹ : آهار (اهر آذربایجان) :

۷۴۵، ۷۳۸، ۱۶۲، ۱۶۱ : آهاربشم :

۱۳۴ : آهاس (آه) :

الف

۴۱۲ : ابراهیم آباد طهران :

۶۹۶ : ابرشهر (نیشابور) :

۲۷۳ : ابرقو :

۱۶۸ : ابن بابویه (بقه) :

۴۵۴ : ابن وا :

۵۵۰ : ابنیه دوشان تپه :

۰ ۳۱۴، ۳۱۱، ۳۰۳، ۳۰۱، ۱۰ : ایهر زنجان :

۴۲۹، ۴۲۸، ۳۶۲، ۳۲۰

۱۴۹ : ایپامه :

۴۹۱، ۳۷۳ : اترار :

۶۸۳ : آدریان تفت :

آدریان (نام باستانی شکراب و باغها و مزارع

آنجا) : ۰ ۷۲۱، ۶۸۹، ۶۸۷، ۶۸۶، ۴۶۴

۷۸۱

آذربایجان : ۰ ۲۵۳، ۲۲۲، ۶۷، ۶۴، ۶۲، ۳۲

۰ ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۹، ۳۶۲

۰ ۵۲۴، ۴۲۹، ۴۱۱، ۴۰۴، ۴۰۲، ۴۰۱

۷۵۸، ۶۹۶، ۶۹۵، ۵۹۸

آذربایجان شرقی : ۲۱۴

آذربایجان غربی : ۲۱۴

آذربایگان : ۵۲۴

آذربایجان : ۶۶، ۶۲

آذرگنسیب (آتشگاه) : ۶۴۱

آرامگاه سید قوام الدین در آمل : ۳۸۷

آرامگاه کورش : ۵۹۸

آربل : ۶۰۹

آردینه : ۴۲۷، ۴۲۴

آریاویج : ایران ویج

آزادیر : ۴۱۸

آسارا : ۴۲۷، ۴۲۴

آستانه حضرت امام رضا علیه السلام : ۴۹۶

آستانه حضرت عبدالعظیم : ۴۰۸، ۴۰۰، ۵۳

آسک : اسک

آسیا : ۲۸۹، ۲۳۴

آسیای صغیر : ۰ ۶۳۹، ۶۳۸، ۶۳۶، ۶۳۵، ۶۰۴

۶۴۰

آسیای غربی : ۳۴۲

آکادمی : ۶۱۱

آلمان : ۶۴۰

آمریکا : ۵۶۲

آمل : ۰ ۱۶۸، ۱۲۱، ۷۶، ۷۲، ۷۱، ۱۸، ۱۶

۰ ۲۷۸، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۶۷، ۲۵۵، ۲۵۳

ارنگیزان (شکراب) : ۱۶۲، ۴۶۴، ۶۷۷، ۷۶۳، ۷۲۱، ۶۸۷	اثر (آثار) بنای شعاب دماوند : زیارتگاه ناهد
ارنگیز (شکراب) : ۶۷۷، ۴۶۴	اثر عمارت قدیمی در کنار دریاچه توجال :
اروپا : ۳۲۵	اثر قصر قدیمی
اروندبار (ساحل دجله) : ۳۱	اثر قصر قدیمی در کنار بحیره توجال (زیارتگاه ناهد) :
ازدان : ۲۶۸، ۲۶۷	۷۳۳، ۷۳۲
ازگل : ۴۸۸، ۴۲۳، ۱۶۳	اجبال قصران : ۳۰۱، ۲۹۸، ۱۰۶، ۱۱
اژدها کوه : ۵۶	احسایه : ۴۸۷، ۴۲۳
اسان : ۱۲۵، ۱۰۹، ۴۰	احمدآباد شاهی :
اسبولک : کوه اسبول	احمدآباد مستوفی غار : ۴۸۸، ۴۸۷، ۴۲۳
اسپانیا	احمدآباد لواسان کوچک : ۴۵۷، ۴۳۰، ۴۲۴
اسپهبدان (مازندران شرقی) : ۲۷۶	اداره تربیت بدنی و پیشاهنگی : ۵۳۵
اسپی او (سفیداب) : ۱۹۳، ۱۲۱	اداره کل باستان شناسی : ۹۹، ۹۷، ۹۶
استان ساحلی :	اذون :
استان سیستان و بلوچستان :	اذون (اویز) : ۴۸۸، ۳۸۱، ۲۰۱، ۱۷۷، ۷۵۳، ۷۵، ۵۷۳، ۴۹۷
استان کرمان :	اراج :
استان مرکزی :	اران در قفقاز : ۶۵۰، ۳۶۷، ۵۶
استخر : ۶۶۴، ۶۳۸، ۶۱۹، ۶۱۵، ۲۵۳، ۷۱۴	اردبیل :
استرآباد : ۴۲۰، ۴۱۴، ۴۱۳، ۳۸۹، ۳۶۰	اردشیر خوره فارس :
استنداربه (رویان قدیم) : ۲۷۶، ۲۷۵	اردکان یزد :
استودان بزرجمید در کوه طبرکری : ۷۲۵	اردلان در کردستان : ۵۶
استودان زردشتی دیه ایگل : ۱۹۸	اردوی سورآناهیت (رود عظیم ناهید، و ناهید در ظهور به صورت دختر) : به فهرست اعلام ذیل همین نام رجوع شود .
استوانوند : ۳۶۵، ۲۶۶، ۲۲۹، ۶۹، ۳	ارسباران :
اسحق آباد دماوند :	۳۲
اسحق آوند در جنوب بیستون :	۲۴۳، ۲۴۲
اسدآباد شمیران : ۴۱۸، ۱۵۴	ارشکیه (ری) :
اسفجان :	۵۶
اسفراین :	۵۶
اسفندیاری غار : ۳۷۴، ۳۱۹	ارک طهران : ۵۴۴، ۵۳۶، ۴۱۲، ۴۰۸، ۵۰
اسفیزودبار : ۴۸۹، ۴۲۳	ارمنستان : ۶۹۹، ۶۶۵، ۴۰۱، ۳۴۵، ۲۳۲
۳۲	ارنگه : ۲۸۶، ۲۰۸، ۲۹، ۲۶

۱۶۲	الامل :	۴۸۶	اسفستان (سفیدستان) :
، ۱۰۸ ، ۸۸ ، ۸۷ ، ۸۲ :	البرز (ناحیه و منطقه) :	۱۶۸ ، ۱۲۱ ، ۲۲	اسک :
، ۱۹۱ ، ۱۵۷ ، ۱۳۲ ، ۱۱۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۰		۴۵	اسکندریه :
۴۱۶ ، ۲۲۸		۴۹۹ ، ۵۴	اسلکه :
البرز کوه :	البرز کوه :	۴۸۹ ، ۴۲۳	اسماعیل آباد غار :
، ۸۸ ، ۸۷ ، ۸۶ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۲ :	البرز مرکزی :	۲۶۹ ، ۱۲۰ ، ۱۱۶ ، ۲۱ ، ۲۰	اشتر (کوه) :
۱۱۳ ، ۱۱۲ ، ۱۱۱ ، ۱۰۹		اصفهان	اصفهان :
۹۷	البرز غربی :	استخر	اصطخر :
۲۰	الرو ولرو (کوه) :	، ۲۵۹ ، ۲۱۴ ، ۲۰۷ ، ۱۵۶ ، ۷۴ ، ۵۷۲	اصفهان :
۳۹۳ ، ۳۵۳	الموت :	، ۳۲۸ ، ۳۲۴ ، ۳۲۱ ، ۳۲۰ ، ۳۱۶ ، ۳۱۵	
۶۷۲	الیاس (زیارتگاه زردشتی یزد) :	، ۳۴۵ ، ۳۴۲ ، ۳۴۱ ، ۳۳۷ ، ۳۳۳ ، ۳۲۹	
۸۶	الیکا در مشرق دره کرج :	، ۳۵۲ ، ۳۵۱ ، ۳۵۰ ، ۳۴۹ ، ۳۴۸ ، ۳۴۶	
۴۹۷	الیمان (الیمون) :	، ۴۰۸ ، ۳۹۹ ، ۳۸۹ ، ۳۸۵ ، ۳۷۶ ، ۳۷۰	
۵۲۳	امامزاده ابوطالب بن فضل یونجهزار :	، ۵۵۸ ، ۵۵۴ ، ۴۱۶ ، ۴۱۴ ، ۴۱۲ ، ۴۱۱	
۵۱۳	امامزاده اسماعیل زرگنده :	۷۵۷ ، ۵۷۳	
۴۷۷	امامزاده جعفر لالان :	۵۱۵ ، ۴۸۹	اصفهانک (سلیمانیه) :
۴۹۱ ، ۴۲۲	امامزاده حسن (قریه و امامزاده) :	۱۷۶	اطراف شام :
، ۱۱۹ ، ۲۷ :	امامزاده داود (بقعه و آبادی) :	۷۹۰	افتودیم یا اوتودیم کوهی در شکراب :
، ۴۲۲ ، ۴۰۷ ، ۲۱۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۲ ، ۱۴۶		۷۹۴	
۴۹۲		، ۱۶۱ ، ۱۶۰ ، ۱۵۹ ، ۱۴۴ ، ۱۳۷ ، ۲۹ :	افچه :
۲۶	امامزاده سپهسالار پیر غار :	، ۴۴۳ ، ۴۳۱ ، ۴۲۴ ، ۴۲۰ ، ۲۸۶ ، ۱۶۵	
۴۳۶ ، ۴۳۴	امامزاده شاهزاده حسین امامه :	۴۷۵ ، ۴۲۹	
۴۶۶	امامزاده شمشک :	۴۷۶ ، ۱۶۱ ، ۱۶۰	افچه بشم :
۱۴۷	امامزاده صالح تجریش :		افچه وش :
امامزاده عبدالله جایج از نسل امام موسی کاظم :		۴۹۰ ، ۴۲۳	افسریه غار :
۴۴۷ ، ۴۴۶ ، ۱۲۶		۳۴۶ ، ۳۴۲	افغانستان :
۴۷۷	امامزاده عبدالله لالان :	۴۹۰ ، ۴۸۸ ، ۴۲۳ ، ۱۶۴	اقدسیه :
، ۴۲۲	امامزاده عقیل (آبادی و امامزاده) :	۶۴۸	اقیانوس هند در جنوب ایران :
۵۱۵ ، ۴۹۴		۶۶۴ ، ۶۳۸	اکباتان :
، ۳۷	امامزاده قاسم شمیران (بقعه و آبادی) :	۴۹۰	اکبر آباد امامزاده حسن :
۵۵۰ ، ۵۰۶ ، ۴۹۵ ، ۴۲۳		۴۹۰ ، ۴۲۳	اکبر آباد حومه شمیران :
۲۱۰	امامزاده لواسان بزرگ :	۴۹۰	اکبر آباد دولاب :

۲۳۸،۱۷۸	اورپا (ری) :	۴۵۴	امامزاده محمدباقر رودک :
۲۳۸،۱۷۸	اورپس درمقدونیه :	۵۲۳	امامزاده معصوم صالح فرح زاد :
۲۳۸،۱۷۸،۱۴۹	اورپس (ری) :	۴۸۲	امامزاده میگون :
۳۴۶	اوزگند :	۴۳۵،۴۳۴	امامزاده نورالله بن عبدالله درامامه :
، ۱۲۴، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۴، ۹۹، ۲۹	اوشان :	۴۳۶	
، ۱۵۹، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۳۳، ۱۲۷		۴۶۲، ۴۲۰، ۲۱۲	امامزاده‌های شکراب :
، ۱۹۰، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۰		، ۱۶۵، ۱۴۵، ۱۲۴، ۱۱۷، ۱۱۶، ۵۲	امامه :
، ۴۲۰، ۳۹۸، ۳۰۵، ۲۰۳، ۱۹۹، ۱۹۸		، ۴۲۳، ۴۲۰، ۴۱۲، ۴۱۰، ۲۱۳، ۱۹۲	
، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۹، ۴۲۸، ۴۲۴، ۴۲۱		، ۴۳۸، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۳۲، ۴۳۱	
، ۶۹۰، ۶۷۷، ۵۵۲، ۵۵۱، ۴۶۸، ۴۶۳		۷۴۱، ۵۶۱، ۴۷۳، ۴۷۱، ۴۶۹	
۷۴۵، ۷۴۲، ۷۴۱، ۷۴۰			امامه بالا یا علیا در شمال آبادی :
۴۴۰	اوش (رود) :	۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۲	
۴۴۰	اوش (شهر) :	، ۴۳۱	امامه پایین یا سفلی در جنوب آبادی :
۴۲۹، ۴۲۸	اوهر (ابهر زنجان) :	۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۲	
۴۲۸	اوهر (نام اصلی آهار) :		امامیه :
۴۴۱، ۴۲۴	اویسی لواسان :	۵۰۷، ۴۹۵، ۴۲۲	امانیه :
، ۲۰، ۲۰، ۲۰، ۱۰، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۴۶، ۱۱۹	اوبین :	۵۳۵، ۴۹۶	امجدیه :
، ۵۱۴، ۵۱۰، ۴۹۷، ۴۹۶، ۴۲۳، ۳۸۱		۴۹۶	اممهانک شعبة رودلار :
۵۷۹، ۵۷۳		۱۲۱	امیرآباد :
۳۲۱	اهرام مصر :	۴۹۶، ۴۲۳	امیریه کامران میرزا :
۴۲۹	اهریشکین در آذربایجان :	۵۲۹	امین آباد رودبار قصران :
۳۲۷، ۳۲۰، ۱۷۳	اهواز :	۴۳۸، ۴۲۳	امین آباد ری :
۵۹۹، ۴۱۱	ایالت ری :	۲۸۱، ۱۳۰	اناربار (رود) :
۴۱۱، ۴۱۰	ایالت سامبران :	۳۲	انار فرهاد در بیستون :
۴۱۱، ۴۱۰	ایالت قصران :	۷۴۴	انباج :
۴۱۱، ۴۱۰	ایالت همدان :	۴۳۹، ۴۲۴	انبار پنبه طهران :
۴۴۱، ۴۲۴	ایرا در سیاهرود :	۵۳۷	اننامه (امامه) :
، ۱۱۳، ۹۷، ۸۳، ۸۱، ۶۴، ۳۹، ۳۸، ۲	ایران :	۴۳۲، ۳۶۵	انجمن آثار ملی :
، ۲۲۱، ۲۱۷، ۱۹۷، ۱۹۱، ۱۴۷، ۱۳۷		۷۱۰، ۲۲۰	انظاکیه :
، ۲۴۶، ۲۴۴، ۲۳۷، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۲۴		۳۴۶	انگلستان :
، ۳۷۷، ۳۷۳، ۳۴۶، ۳۴۱، ۳۳۲، ۲۴۸		۶۴۰	اونخورین (آخورین) :
، ۴۱۰، ۴۰۹، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۰، ۳۷۸		۴۲۷	اودریان :
		آدریان (شکراب)	

باب‌اعلی (دروازه بالا) درقصران بیرونی: ۷	۵۶۸، ۴۶۰، ۴۴۸، ۴۱۶، ۴۱۳، ۴۱۱
۱۸۸	۶۰۶، ۶۰۴، ۶۰۳، ۵۹۸، ۵۹۶، ۵۹۴
باب بلیسان: ۱۶۶	۶۶۳، ۶۳۸، ۶۳۶، ۶۳۵، ۶۱۳، ۶۰۸
باب دولاب: ۱۶۷	۷۵۷، ۷۵۶، ۷۱۹، ۶۸۵، ۶۶۷، ۶۶۶
باب کوهکین یا کوهک ری قدیم: ۱۶۷	۷۶۷، ۷۶۶
بابل: ۲۳۵، ۲۴۲، ۶۰۴، ۶۳۴، ۶۳۸، ۰	ایران باختری: ۶۰۷، ۶۰۴، ۲۲۲، ۲۲۱
۶۶۴	ایران باستان: ۶۶۴، ۶۳۶، ۵۹۳، ۲۲۱
بابلسر: ۷۷	۷۷۶، ۷۷۵، ۷۶۲، ۷۲۰
بابوده: ۱۶۲	ایران پیش‌ازاسلام: ۷۱۰، ۶۸۵
باختنگه امامه: ۴۳۸، ۴۳۵	ایران خاوری: ۶۰۳
باخمیری نزدیک کوفه: ۱۷۳	ایرانزمین: ۶۹۵، ۶۱۰
بادامک غار: ۴۹۷، ۴۲۳	ایرانشهر: ۶۱۳، ۲۳۶
بادکوبه: ۶۹۸	ایران غربی: ایران باختری
بارفروش ده: ۲۸۶، ۳۱	ایران قدیم: ایران باستان
باروت‌آغاجی (دهکده) در زنجان: ۸۱	ایران ویج: ۶۵۰
باروی ری: ۳۰۰	ایروان: ۴۲۰
بازار روده: ۲۷۴، ۱۰۹	ایستگاه یلقان کرج: ۱۲۳
بازار رویه: ۲۷۴	ایستگاه تپه سیف: ۵۲۰
بازارسر: ۷۶	ایستگاه قصرجاده شمیران: ۱۵۲
بازارک: ۷۳۶، ۶۵۶	ایستگاه لتیان: ۱۲۵
بازارهای قدیمی طهران: ۴۰۶	ایگل: ۱۶۲، ۱۲۴، ۱۱۸، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹
باستی در لواسان کوچک: ۴۴۲	۴۴۱، ۴۲۸، ۴۲۴، ۳۰۵، ۲۲۰، ۱۹۸
باغ ارك طهران: ۵۴۸	۵۹۷، ۵۹۵، ۴۴۲
باغ امید امیدی در طهران: ۵۷۴	ایلمان (الیمون): ۴۹۷
باغ جنب دیوانخانه ارك: ۱۵۲	ایوان اردوان در ری: ۷۱۲
باغ جهانبخش: ۵۱۷	ایوان حضرت عبدالعظیم: ۴۰۷، ۲۰۹
باغ حسن آباد طهران، (در محله حسن آباد):	ایوانک (ایوان کی): ۳۸۹
۵۰۵	ایوان کی: ۲۴۱، ۴۱
باغ خواهران تارك دنیا در طهران: ۱۵۵	ایوان مدائن: ۶۹۰
۱۵۷	ایون (اوین): ۴۹۷
باغ درویش (حسن آباد صنیع الدوله): ۵۰۶	ب
باغ دره: ۴۹۸، ۴۲۲	باب الابواب: ۳۵۱، ۱۱۳

، ۵۰۳، ۵۰۰، ۴۹۹، ۴۹۶، ۴۹۵، ۴۹۰	باغ سرهنگک قریب : ۴۴۲، ۴۲۴
، ۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۶، ۵۰۵	باغ سلطنت آباد : ۵۴۷، ۵۴۶
، ۵۱۷، ۵۱۶، ۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۲، ۵۱۱	باغ شاه و عمارات آن : ۵۴۵
، ۵۲۵، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۲۱، ۵۱۹، ۵۱۸	باغ صبا : ۴۹۸، ۴۲۲
، ۵۳۳، ۵۳۲، ۵۲۹، ۵۲۸، ۵۲۷، ۵۲۶	باغ عشرت آباد : ۵۵۰، ۵۲۱
۵۴۰، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵	باغ فردوس معیر الممالک در مغرب تجریش : ۵۵۱، ۵۰۲، ۴۱۸، ۳۴۳، ۱۵۴، ۱۴۷
بخش حومه طهران : ۵۲۱، ۵۲۰، ۴۲۲، ۴۳	باغ فیض : ۴۹۸، ۴۲۳
۵۳۷، ۵۳۵، ۵۲۷	باغکک (باکک) : ۴۹۹
بخش حومه کرج : ۴۵۷، ۴۵۱، ۴۴۴، ۲۷	باغ گل : ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۲۴، ۱۱۸
۴۸۵، ۴۷۸، ۴۷۳، ۴۶۶، ۴۶۵	باغ لاله زار طهران : ۵۵۱، ۴۱۷
بخش خلجستان قم : ۲۸۱	باغ لوندر نزدیک پلور : ۳۹۶
بخش رودبار قصران : ۶۷۷، ۴۲۳، ۲۷	باغ مهران : ۱۴۹
۷۶۲	باغ میر : ۴۲۲
بخش شمیران : بخش حومه شمیران	باغ نگارستان : ۴۱۷
بخش کن : ۴۹۸، ۴۹۴، ۴۹۲، ۴۲۲، ۵۱، ۴۳	باغ وسک : ۴۹۸، ۴۲۳
، ۵۱۵، ۵۱۲، ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۵، ۵۰۱	باکاران در ارمستان : ۵۶
، ۵۳۱، ۵۳۰، ۵۲۸، ۵۲۷، ۵۱۹، ۵۱۶	باکک (باغکک) : ۴۹۹، ۴۲۳
۵۳۴، ۵۳۲	باکو : ۳۸۹
بخش لواسانات : ۶۷۷، ۴۲۴، ۲۷	بالغ آباد : ۴۹۹، ۵۴
بخش ورامین : ۴۲۲، ۵۷، ۴۳	بامسر : ۷۶
برج طغرل در ری : ۳۴۳	بامهند (بومهند) : ۱۶۸
برج نوش : ۵۴۵	بتولی : ۱۰۴
برجین، برزین : ۲۶۹، ۱۱۴	بحرخزر : ۷۵۷، ۲۶۸، ۲۴۱
بردع قفقاز : ۱۲۹، ۱۱۲	بحیره توچال (دریاچه توچال) : ۷۳۲
برزاد (فرح زاد) : ۵۲۲، ۵۱	بخارا : ۳۷۳، ۳۱۸، ۳۱۳، ۳۱۱، ۳۰۸
برزکوه : ۳۶	بخش حومه ری : ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۲۳، ۵۷، ۴۳، ۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۴، ۵۰۳، ۵۰۲، ۴۹۰
برزومه : ۱۱۸، ۱۱۴	، ۵۲۰، ۵۱۸، ۵۱۴، ۵۱۲، ۵۰۸، ۵۰۷
برزیان : ۱۶۸	، ۵۳۸، ۵۳۷، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۰، ۵۲۱
برسنگ (کوه خرسنگ) : ۱۱۶	۵۴۱، ۵۳۹
برکه محل آتشگاه ری : ۱۳۱، ۱۳۰	بخش حومه شمیران : ۴۸۸، ۴۸۷، ۴۲۳، ۴۳
برگ جهان (= بلگی جان، برگی جهان) :	
۴۴۳، ۴۲۴	

بقعه امامزاده عزیز بن محسن در اوین : ۴۹۷	۳۵۱	بروجرد :
بقعه امامزاده علی اکبر چیز : ۵۰۴	۵۸۲، ۴۹۹، ۴۹۰، ۴۲۲	بریانک :
بقعه امامزاده عین علی پونک : ۵۰۲، ۵۰۱	۳۹۶	بزم موشا :
بقعه امامزاده محمد باقر در رودک رودبار قصران داخل : ۴۵۴ ۴۱۷، ۲۱۲	بزم موشا (بزم موشا، بشم موشا) یا گردنه امامزاده هاشم : ۳۹۷، ۳۹۶، ۲۷۷، ۱۶۱	
بقعه امامزاده سید محمد ولی : ۵۱۰	۳۸۳، ۶	بسا (= پشاپویه) :
بقعه امامزاده مطیب اوین : ۴۹۷	۲۷۳	بست :
بقعه امامزاده های شکراب : ۲۱۲	۱۱۶، ۲۱	بستان (کوه) :
بقعه امامزاده یحیی در طهران : ۲۰۸، ۳۷، ۵۶۶	۱۲۰	بستک :
بقعه بی بی زبیده در شهر ری : ۷۲۳	۳۷۳، ۲۶۹، ۲۵۲، ۱۱۰	بسطام :
بقعه بی بی شهر بانو یا حرم ناهید در ری : ۱۵، ۰، ۷۲۵، ۰، ۷۲۴، ۰، ۷۲۲، ۶۷۱، ۶۳۲، ۱۹۱	۳۸۳، ۶، ۵	بشاپویه :
۷۳۱، ۷۳۰، ۷۲۹، ۷۲۶	۱۶۱، ۱۶۰	بشم (افچه بشم) :
بقعه پیرسبز : ۶۷۳	۱۶۱	بشم موشا :
بقعه سید اسماعیل : ۳۷	۲۵۹، ۱۷۳	بصره :
بقعه شاهزاده حسین در امامه : ۴۲۰، ۲۱۳	۰، ۲۶۶، ۲۶۴، ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۵۶، ۴۵	بغداد :
بقعه علی بن محمد ملقب به قاضی صابر : ۵۸۳	۰، ۳۴۸، ۰، ۳۴۲، ۳۲۷، ۳۲۰، ۳۱۹، ۲۸۸	
بقعه نارستان در یزد : ۶۷۳	۰، ۳۷۶، ۰، ۳۶۹، ۰، ۳۵۸، ۰، ۳۵۲، ۰، ۳۵۱، ۰، ۳۴۹	
بقعه نارکی در یزد : ۶۷۳	۵۹۰، ۵۸۷، ۵۸۲، ۳۸۷، ۳۸۰، ۳۷۸	
بقعه ناهید (بی بی شهر بانو) : ۷۳۱	۷۴۷، ۲۳۱	بغستان (بیستون) :
بقعه های امامزاده های شکراب : ۲۰۸	بقاع سادات مدفون در قصران : ۷۵۵	
بقعه هیرشت در یزد : ۶۷۳	بقاع فرزندان ابوطالب : ۲۰۵	
بقیع : ۹۴۴، ۴۹۱، ۲۰۷	بقایای کوشک ارغون : ۱۴۳، ۱۴۲	
بلاد جبل : ۱۷۷	بقعه امامزاده ابراهیم در بس قلعه : ۵۰۱	
بلاد دیلم : ۱۲۸	بقعه امامزاده اسماعیل چیز : ۵۰۴	
بلخ : ۵۶۹، ۲۶۴، ۲۶۳	بقعه امامزاده داود در قصران خارج : ۲۱۲، ۵۳۲، ۴۹۴، ۴۹۳، ۴۹۲، ۴۱۷، ۲۱۳	
بلده نور : ۱۳۷، ۱۲۷	بقعه امامزاده در چهار باغ لواسان بزرگ : ۴۵۰	
بنای باستانی در کنار دریاچه توجال (زیارتگاه ناهید) : ۷۳۷، ۷۳۶، ۷۳۳، ۷۲۲، ۱۲۰	بقعه امامزاده زین علی پونک : ۵۰۲، ۵۰۱	
۷۴۱	بقعه امامزاده سپهسالار پیر غار اسفسالارین زید: ۴۴۵، ۲۰۸	
بنای باستانی در یکی از شعاب کوه دماوند :	بقعه امامزاده صالح تجریش : ۵۰۲	

۱۲۳	ییلقان :	۷۳۳	
۵۴۱	بیمارستان شماره ۲ ارتش:	۷۴۱	بنای بی بی شهربانو :
۶۳۶،۲۲۳،۱۸۰	بین النهرین :	۷۴۱	بنای عهدباستان در دره اسبواک اوشان:
	پ	۵۱۷	بند تلهرز :
۵۵۶،۲۲۳،۴۲،۴۱	پارت :	۱۸۲	بندجویک شکراب :
۴۰	پارچین :		بند حاجی میرزا آقاسی در زردبند جاجرود :
۷۱۲،۶۰۲،۲۳۳،۳۸	پارس :	۴۵۴	
۶۹۱	باطاق در کرمانشاه :	۶۸۹	بند سودار :
۴۶۵	پایین شمشک :	۶۸۹	بندسوی آدران :
۶۷،۶۶،۶۵،۶۳،۶۲،۶۱،۲	پنشوآرگر :	۴۴۳،۴۲۴	بوجان :
۲۹۰،۲۵۲،۲۵۰،۱۰۹،۷۱،۷۰،۶۸		۷۶	بورامسر :
۶۱،۲	پیشواریش :	۴۴۴،۴۴۳	بورزند سفلی :
۲۴۷،۶۸،۶۷،۶۶،۶۴،۶۳	پنشوآرگر :	۴۴۳	بورزندعلیا :
۲۵۰،۲۴۸		۴۴۳،۴۲۴	بورزند لواسان :
۶۲	پرخواتراس :	۳۱۲	بورود در حدود چالوس
۶۳۸	پرسید :	۲۱۴	بوشهر :
۵۰۰	پست قلعه (پس قلعه) :		بومهن ، بومهند : ۱۶۸، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۷
۱۸۸، ۱۴۶، ۱۱۹، ۵۲	پس قلعه شمیران :	۴۷۴	
۵۰۰، ۴۲۳، ۲۷۷، ۲۷۰، ۲۰۰، ۱۹۰		۵۰۰، ۴۱۸، ۱۶۹	بهجت آباد :
۵۱۸، ۵۰۱		۳۸۳، ۵۸۰، ۴۴۰، ۶۰۵	بهزان :
۴۰۰، ۱۳۳، ۱۳۲	پشاپویه :	۱۹۸	بهشت زهرا در طهران :
۱۴۰، ۱۳۶	پشت کوشک لواسان :	۵۸، ۵۷، ۵۴	بهنام :
۳۹۳، ۲۰۰، ۱۹۴، ۵۲	پشت کوه رستم‌دار :	۴۲۲، ۴۰	بهنام پازوکی :
۳۹۵، ۳۹۴		۲۰۱	بهنام وسط ورامین :
۹۹	پشت گل‌چال آهار :	۵۸، ۵۷، ۶	بهنان :
۴۴۴، ۴۲۴	پشت لاریجان :	۶۷۳	بی بی شهربانو در ری :
قشم	پشم :	۳۹۵	بی بی پس :
قشم	پشن :	۷۱۳	بیدکنه (دیه در شهر یار) :
۹۶	پشند :	۷۴۷، ۷۴۴، ۲۳۱	بیستون :
۱۶۵	بل آهنین کلوگان در کمرخانی :	۲۲۸، ۲۲۷، ۱۰۸، ۶۱، ۶۰	یکینی :

۱۲۳	بیلقان :	۷۳۳	
۵۴۱	بیمارستان شماره ۲ ارتش:	۷۴۱	بنای بی بی شهر بانو :
۶۳۶،۲۲۳،۱۸۰	بین النهرین :	۷۴۱	بنای عهدباستان در دره اسبواک اوشان:
	پ	۵۱۷	بند تلهرز :
۵۵۶،۲۲۳،۴۲،۴۱	پارت :	۱۸۲	بندجویک شکراب :
۴۰	پارچین :		بند حاجی میرزا آقاسی در زردبند جاجرود :
۷۱۲،۶۰۲،۲۳۳،۳۸	پارس :	۴۵۴	
۶۹۱	باطای دزکرماتشاه :	۶۸۹	بند سودار :
۴۶۵	پایین شمشک :	۶۸۹	بندسوی آدران :
، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۲	پنسخوارگر :	۴۴۳، ۴۲۴	بوجان :
۲۹۰، ۲۵۲، ۲۵۰، ۱۰۹، ۷۱، ۷۰، ۶۸		۷۶	بورامسر :
۶۱، ۲	پتیشواریش :	۴۴۴، ۴۴۳	بورزند سفلی :
، ۲۴۷، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۴، ۶۳	پنسخوارگر :	۴۴۳	بورزندعلیا :
۲۵۰، ۲۴۸		۴۴۳، ۴۲۴	بورزند لواسان :
۶۲	پرخواتراس :	۳۱۲	بوروذ درحدود چالوس
۶۳۸	پرسید :	۲۱۴	بوشهر :
۵۰۰	پست قلعه (پس قلعه) :		بومهن ، بومهند : ۱۶۸، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۷
، ۱۸۸، ۱۴۶، ۱۱۹، ۵۲	پس قلعه شمیران :	۴۷۴	
، ۵۰۰، ۴۲۳، ۲۷۷، ۲۷۰، ۲۰۰، ۱۹۰		۵۰۰، ۴۱۸، ۱۶۹	بهجت آباد :
۵۱۸، ۵۰۱		۳۸۳، ۵۸، ۴۴، ۶۰، ۵	بهزان :
۴۰۰، ۱۳۳، ۱۳۲	پشاپویه :	۱۹۸	بهشت زهرا درطهران :
۱۴۰، ۱۳۶	پشت کوشک لواسان :	۵۸، ۵۷، ۵۴	بهنام :
، ۳۹۳، ۲۰۰، ۱۹۴، ۵۲	پشت کوه رستمدر :	۴۲۲، ۴۰	بهنام پازوکی :
۳۹۵، ۳۹۴		۲۰۱	بهنام وسط ورامین :
۹۹	پشت گل چال آهار :	۵۸، ۵۷، ۶	بهنان :
۴۴۴، ۴۲۴	پشت لاریجان :	۶۷۳	بی بی شهر بانو در ری :
فشم	پشم :	۳۹۵	بی پس :
فشم	پشن :	۷۱۳	بیدکنه (دیه درشهریار) :
۹۶	پشند :	۷۴۷، ۷۴۴، ۲۳۱	بیستون :
۱۶۵	پل آهنین کلوگان در کمرخانی :	۲۲۸، ۲۲۷، ۱۰۸، ۶۱، ۶۰	بیکتی :

۴۲۱، ۴۱۵، ۳۱۰، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۲۹	۱۲۱، ۱۱۵، ۲۲	بل پلور :
۵۹۴، ۵۵۵، ۵۴۷، ۵۴۴، ۵۴۳، ۵۴۲	۴۴۴، ۴۲۴، ۱۲۷، ۱۲۵	بل جاجرود :
۶۷۱، ۶۳۳، ۶۳۱، ۶۲۶، ۶۱۰، ۵۹۷	۱۱۱	بل چنوت (بل صراط) :
۷۶۴، ۷۶۱، ۷۵۸، ۷۵۲، ۷۲۲، ۶۷۵	۴۶۶، ۱۲۲	بل دو آب :
پهنه قصران خارج : ۲۱۷، ۲۰۱، ۱۶۶، ۱۳۲، ۷۵۰، ۴۱۸، ۴۱۶، ۳۱۰	۱۶۸	بل کارخانه سیمان ری :
۶۷۸، ۴۱۸، ۳۱۰	۱۲۷	بل لشکرک جاجرود :
۵۱	۳۹۶، ۲۷۷، ۱۶۸، ۱۶۱	پلور :
۶۷۸	پورزند	پورزند :
۲۲۹	۵۰۲، ۵۰۱، ۴۲۳	یونک :
۲۷۳	۶۰۳، ۸۱	پهنه ایران :
۱۱۶، ۲۱، ۲۰، ۱۹	۵۷	پهنه بهنام :
۶۸۸	۵۳	پهنه دامنه جنوبی توجال (شمیران) :
۶۷۲	۶۱۰	پهنه دماوند :
۶۷۲	۶۷۸	پهنه رودبار قصران :
پیرسبز یا چک چک یا نیک بانو : ۶۷۴، ۶۷۳	۲۹۵	پهنه روبان :
۶۷۵	پهنه ری : ۱۴۵، ۱۳۲، ۱۳۱، ۹۲، ۷۸، ۴۴	
۶۷۲	۲۵۰، ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۳۸، ۲۲۰، ۱۷۹	
۳۶۵	۳۰۰، ۲۹۵، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۵، ۲۵۹	
۶۹۱	۶۳۱، ۶۱۰، ۶۰۵، ۵۸۴، ۵۵۵، ۳۰۱	
۴۲۹	۷۶۱، ۷۵۸	
۱۲۴	۵۱	پهنه سولقان :
ت	۶۰۵	پهنه سیروان وری :
۵۵	۲۵۰، ۱۲۸، ۷۰، ۵۲	پهنه شمیران :
۵۵	۲۸۱	پهنه صحرای ازدان :
۳۱	۷۸	پهنه طبرستان :
۴۰۱، ۳۹۷، ۳۸۶، ۱۵۲، ۹۳	۵۲	پهنه طرشت :
۲۴۱، ۲۲۴	۰، ۴۰۶، ۲۵۰، ۱۸۳، ۱۴۵، ۴۳	پهنه طهران :
۴۳۴	۷۶۱، ۵۴۳، ۵۴۲، ۴۲۰، ۴۱۶	
۲۸۲، ۲۸۱	۵۷	پهنه غار :
۱۹۶، ۱۳۹	پهنه قصران : ۱۵۵، ۱۰۲، ۶۸، ۶۱، ۵۱، ۴۵	
	۰، ۲۲۰، ۲۰۹، ۲۰۴، ۱۸۹، ۱۸۵، ۱۷۹	

تصویر عهد ساسانی در کوه سرسره : ۳۰۳	تپه سرگور امامه : ۴۳۴
نفرش : ۲۲۵	تپه سیف غار : ۵۰۲، ۴۲۳، ۱۵
نقی آباد قلپائی غار : نقی آباد	تپه سلیک : ۹۶
تک (تارك، طاق یا آتشگاه قصران) : ۶۸۹	تپه شاهانی : ۱۹۶، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۶
۶۹۱	۴۴۸
توک مزرعه (بهضم نا) : ۴۳۴	تپه قلعه امامه : ۴۳۴
۵۵۵	تپه قیطریه : ۹۸، ۹۷
تکیه، سهسالار : ۴۶۰، ۴۴۴، ۴۲۴	تپه گنجی : ۴۴۸، ۱۹۶، ۱۳۶
تل حصارک لواسان : ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۶	تپه میل ری : ۶۹۷، ۶۸۵، ۲۸۱، ۱۳۰
۴۴۹، ۴۴۸	تپه نقاره خانه در ری یا کوه طبرک قدیم : ۳۶۹
تلخ او : ۴۸۶	۷۲۵
تل شاهانی لواسان : ۱۳۹، ۱۳۷	تجریش : ۱۵۱، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۰، ۱۱۸، ۹۳
تل کوشک در لواسان : ۱۳۶	، ۲۰۲، ۲۰۰، ۱۶۹، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۲
تلو : ۴۴۵، ۴۲۱، ۱۶۹، ۱۶۶	، ۴۸۸، ۴۸۷، ۴۲۳، ۳۴۳، ۲۸۵، ۲۰۳
تلوی بالا : ۴۷۸، ۴۴۵، ۴۲۴	، ۵۰۳، ۵۰۲، ۵۰۰، ۴۹۶، ۴۹۵، ۴۹۰
تلوی پایین : ۴۴۵، ۴۲۴	، ۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۵، ۵۰۴
تل هرز : ۱۱۸، ۱۱۴	، ۵۱۸، ۵۱۷، ۵۱۶، ۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۱
تمشان سر : ۷۶	، ۵۳۳، ۵۳۲، ۵۲۹، ۵۲۸، ۵۲۲، ۵۱۹
تمیشه : ۲۶۴، ۲۸۷، ۲۸۰، ۲۵۱	۵۳۹، ۵۳۵
تنکابن : ۷۵۳، ۵۶۵، ۳۹۵، ۳۹۳	تخارستان : ۷۶۷
تنگ آو شعبه رودلار : ۱۲۱	تخت کیبادایگل (استودان) : ۱۹۹، ۱۹۸
تنگه آبخور : ۵۱۷	۲۰۰
تنگه آدریان (اودریون) : ۶۸۹، ۶۸۷، ۴۶۴	تربت شاهزاده حسین امامه : ۴۳۶
تنگه ارنکه : ۴۴۴، ۱۱۵	تربت حضرت حسین بن علی (ع) در کربلا : ۲۰۷
تنگه اودریون شکراب (آدریان) : ۴۶۴	۲۰۷
۷۸۱، ۶۸۷	ترك (ترکستان) : ۳۴۶، ۲۶۳
تنگه باختنگه امامه : ۴۳۸، ۴۳۵	ترکستان : ۴۰۱، ۲۶۳، ۱۱۳
تنگه بندجویک شکراب : ۱۸۲	ترك مزرعه : ۴۰۱، ۲۶۳، ۱۱۳
تنگه پارو (تنگه پری) : ۱۹۸، ۱۲۴، ۱۱۸	ترکمن ده (همه سین) : ۵۴۰، ۵۰۲، ۴۲۳
تنگه پری (تنگه پارو) : ۱۹۸، ۱۲۴، ۱۱۸	ترکیه : ۲۲۵
تنگه کسپیل لورا : ۳۵۴، ۳۵۲، ۱۹۴، ۲۶، ۲۴	ترویا دریونان : ۶۱۰

۵۹	جال کولی :	۴۳۵،۴۳۴	تنگه کلیگان :
۳۵۴	جامع جدید اصحاب حدیث ری :	۱۲۴	تنگه کمرخانی :
۵۸۶،۵۰۳	جاموران (جماران) :	۱۶۲	توار :
۱۶۰	جان بوده (جان پناه) :	۱۱۸،۱۱۵،۹۰،۷۰،۲۳	توجال (کوه وقله) :
۴۴۸،۴۴۷،۴۲۴،۱۳۷،۱۳۶،۱۷	جائج :	۲۰۰،۱۶۳،۱۴۸،۱۲۴،۱۲۲،۱۱۹	
۱۲۶	جایجرود (جارجود) :	۴۳۳،۳۰۴،۲۸۵،۲۷۷،۲۷۰،۲۶۹	
۴۴۸،۴۴۷	جائجه رود (جارجود) :	۶۷۸،۶۷۶،۶۵۶،۵۵۳،۵۱۸،۴۶۴	
۴۴۷،۴۴۶،۴۲۴،۱۲۶	جائج (جایج) :	۷۳۴،۶۸۸	
۴۴۹،۴۴۸		۷۶۷	توران :
۳۴۱،۳۴۰،۳۳۸،۲۴۷،۷۰،۶۵	جبال :	۴۴۶،۴۴۵،۴۲۴،۱۱۷	توک مزرعه :
۳۷۱		۱۲۳	تونل کندوان :
۱۳۴،۱۳۳	جبال آلپ در اروپا :	۵۰۳،۳۸۳،۶۰،۵۷،۵۶،۵۵،۴۸	تهران :
۱۵۵،۸۸	جبال البرز :	۵۶۵،۵۵۴	
۵۵۶،۴۲	جبال بحر خزر :	۶۴۸	تتر (قله دوم البرز) :
۱۳۴،۱۳۳	جبال پیرنه در اروپا :	۲۴۳	تیسفون :
۴۰۴،۲۵۷	جبال دماوند :	۴۴۱،۴۲۴	تیمورآباد لواسان :
۱۱۰،۲۹	جبال رونج (رویان) :		ج
۲۶۹،۲۵۷،۱۶۵،۲۹،۱۸	جبال رویان :	۱۹	جاجرم :
۲۷۸،۲۷۰،۱۱۰،۱۸	جبال روینج (رویان) :	۸۴،۸۳،۸۲،۸۱،۴۰،۳۰،۱۹،۱۶	جاجرود :
۲۶۳،۱۶۵،۱۰۷،۲۹،۱۸،۸	جبال ری :	۱۰۹،۹۱،۹۰،۸۹،۸۸،۸۷،۸۶،۸۵	
۷۳۲،۲۶۹،۲۶۶		۱۶۸،۱۳۹،۱۲۷،۱۲۶،۱۲۵،۱۱۶	
۱۳۰	جبال شمیران :	۵۴۶،۴۴۸،۴۴۷،۴۴۴،۳۲۱	
۲۷۵،۲۵۷،۲۵۵،۲۲۵	جبال طبرستان :	۴۴۸	جاجه رود (جاجرود) :
۷۵۷،۲۹۲،۲۸۳		۱۶۶	جاده آبلی :
۴۰۴	جبال فیروزکوه :		جاده اصلی طهران به شمشک : راه ماشین رو
۲۵۲،۱۱۰،۲۹	جبال قارن :		طهران به شمشک
۳۷۵	جبال قارون (قارن) :	۵۵۱،۱۵۴	جاده اوین از تجریش :
۱۱۳	جبال قافقاس (قفقاز) :	۴۲۷	جاده دماوند :
۱۸۳،۱۵۹	جبال قصران	۴۹۸	جاده شمیران :
۳۳۸	جبال قصران داخل :	۱۶۶	جاده طهران چالوس :
۷۸،۱۳	جبال قصران سند :	۴۹۳	جاده فرح زاد به امامزاده داود :
۲۹۲	جبال متصل به ديلم :	۱۴۹،۵۴	جاده قدیم شمیران :

جوسق الخلیفه : ۱۳۸۰۱۳۵۰۱۳۴۰۹۳	جبل : ۳۲۸۰۳۷۱۰۳۴۱۰۷۲
جوسق (کوشک عمر بن علا در ازدان ری) : ۲۶۷	جبل دماوند : کوه دماوند
جوین : ۳۷۴	جبل رویان : ۷۶۷۰۳۰۹۰۲۷۱
جهان نمای نیاوران (کاخ نیاوران) : ۵۵۳	جبل طور : ۲۲۵
۵۵۴	جر باذقان : ۳۶۲
جهرم : ۸۴۵	جرجان : ۲۷۶ ، ۱۸۶ ، ۱۷۷ ، ۱۶۷ ، ۱۲۹
جی : ۵۸۲۰۴۹۰۰۴۲۲ ، ۹۵۰۹۴۰۴۴	۰۳۱۴ ، ۳۱۰ ، ۳۰۲ ، ۲۹۹ ، ۲۹۸ ، ۲۸۹
جیان : ۵۸۲۰۴۹۱	۵۶۹ ، ۳۸۸ ، ۳۸۵
جیحون (آمو) : ۷۶۷۰۶۵۰۰۳۴۵	جزایر (در رویان) : ۲۹۸
جیر لارو : ۴۸۶	جزیره آبسکون : ۳۷۵۰۳۷۴
جیرود (جیرود) : ۱۲۴۰۱۱۷ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۲	جزیره (حدود کردستان) : ۱۸۵
۴۴۹ ، ۴۲۴	جزیره ها (در رویان) : ۲۹۹
جیرویری (جیرود) : ۴۵۰	جعفر آباد حومه شمیران : ۵۰۳ ، ۴۲۳
جیل : ۲۹۳	جلال آباد غار ری : ۴۹۷
جیلاباد مرداو بیج در ری : ۳۱۷ ، ۱۳۱	جلگه ری : ۳۳۹ ، ۲۲۳ ، ۶۸ ، ۴۰ ، ۳۳ ، ۲
جیلان : ۲۷۰ ، ۲۴۹ ، ۶۲	۳۹۰
جیمور : ۳۱	جلگه شمیران : ۵۴۷
چ	جلگه طهران : ۹۴ ، ۱۷
چال اسطک : ۵۱۷	جلگه عماه (امامه) : ۴۳۳
چال او (دریاچه توچال) : ۷۳۱ ، ۱۱۹	جلگه لار : ۴۳۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۳
چال حصار : ۵۰	جلگه مازندران : ۱۰۸
چال طرخان : ۲۸۱ ، ۱۳۰	جماران : ۵۸۶ ، ۵۲۹ ، ۵۰۳ ، ۴۲۳
چال میدان : ۵۸۱ ، ۵۰	جمال آباد : ۵۰۳ ، ۴۲۳
چالوس : ۳۲۰ ، ۲۹۹ ، ۲۷۲ ، ۱۶۲	جمشید آباد : ۵۲۰
چال هرز : ۵۰۴ ، ۲۹۹ ، ۴۲۳ ، ۵۴	جنگلک : ۴۲۳
چاله هرز : چال هرز	جنی (ظ : جی) : ۵۱۷ ، ۶
چاه بهار : ۷۸	وادیه شمیران : ۵۰۳ ، ۴۲۳
چاهک : ۹۴	جوانمرد قصاب غار : ۵۰۳ ، ۴۲۳
چشمه آبک انباج : ۴۳۹	جود از شهرهای فارس : ۱۸۵
چشمه اوش (دیبه دسبزواری) : ۴۴۰	جورد سیاهرود : ۴۴۹ ، ۴۲۴
چشمه سفید لار : ۱۹۳	جورلارو : ۴۸۶
	جوزجان : ۱۷۴

- ۶۷۰ حرم اومانوس (وهومن) :
 ۱۵۳،۵۰ حرمخانه کريمخانی ارک طهران :
 ۲۰۸ حرم حضرت عبدالعظيم :
 ۴۱۳ حرمخانه ارک ساخته کريم خان :
 ۷۴۵ حرم ناهید در دره اسبول اوشان :
 حرم ناهید (حرم انائيتيس) در کاپادوسيه :
 ۷۲۱،۶۷۱
- ۵۸۵،۲۰۵ حرمين :
 ۵۰۵،۴۲۳ حسن آبادخالصه غار
 ۱۷۰، ۱۶۹، ۵۰۵ حسن آباد در مرکز طهران :
 حسن آبادحومه شميران (حسن آبادصنيع الدوله):
 ۵۰۶،۴۹۵، ۴۲۳
- ۵۰۵ حسن آباد سولقان :
 ۵۰۶،۴۲۳ حسين آبادآسياب :
 ۵۰۶،۴۲۳ حشمتيه :
 ۲۰۱ حصار اوين :
 ۵۲۹ حصار بوعلی متصل به کامرانیه :
 ۴۴۸، ۴۴۹ حصارک (درجائج قديم درلواسان) :
 ۴۲۳،۲۰۲، ۱۱۸، ۵۰۷ حصارک جماران شميران :
 ۵۰۷،۴۲۳، ۲۰۲ حصارک کن :
 ۴۰۰، ۲۰۹، ۴۹۹،۴۹۷،۴۱۳،۴۰۷ حضرت عبدالعظيم (بقعه) :
 ۵۰۷،۴۹۵،۹۴ حکيميه (اماميه) :
 ۳۴۱،۳۱۵ حلوان :
 ۳۸۵،۱۷ حنرك (= هنرك) :
 ۵۳۹، ۵۳۵، ۵۰۰، ۵۴۱ حومه شميران : بخش حومه شميران
 حومه طهران :
 ۵۸۶ حيدرآباد دکن :
- ۴۱۴ چشمه علی دامغان :
 ۳۰۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۹۲ چشمه علی ری :
 ۴۳۰ چشمه غدغدک (بهضم غين) درآهار :
 ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۴ چک چک یزد یا پيرسبز یا نیک بانو :
 ۱۴۷ چنار امامزاده صالح تجریش :
 ۷۴۰ چنارخاتون دربروجرد :
 ۷۶ چورسر :
 ۳۶۹ چار بازار ری :
 ۴۰۸ چهارباغ شاه عباسی ارک طهران :
 ۴۵۰، ۴۲۴ چهارباغ لواسان بزرگک :
 چهاربنای سنگک و گچ استودان زردشتی کوه
 ری :
 ۷۲۵ چهاردانگه (حومه طهران) :
 ۴۲۲ چهاردانگه هزارجريب :
 ۷۸ چهارسر (قریه کيامشغله) :
 ۲۵۷ چارسوق کوچک طهران :
 ۴۷۸ چهارصد دستگاه شهرداری :
 ۵۱۲ چهارهرز (چال هرز) :
 ۵۰۴، ۴۹۹، ۵۴ چهل بره شاخه رود لار :
 ۱۲۱، ۱۱۶ چهل چشمه لار یا قو خ بلاغ :
 ۴۷۶ چیدز :
 چيزر :
 ۵۱۹، ۴۲۳ چيزر (شيزر) :
 ۳۹۱، ۳۴۶، ۱۸۰، ۳۱ چین :
- ح
 حاجی آباد رودبارقصران : ۱۲۴، ۱۱۸، ۱۱۷
 ۴۵۰، ۴۲۷، ۴۲۴، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲
 ۴۷۱
 ۲۹۸، ۱۷۶، ۱۱۳ حجاز :
 ۵۰۵، ۴۲۳ حديقه :
 ۲۶۴، ۲۶۳ حرساد (ديه) :
 ۶۷۰ حرم انائيتيس (حرم ناهید) درکاپادوسيه :

۱۹۶	خرابه بالای لار	۳۷۹،۴۵۰،۱۴۵	حیدرآباد لشکرک :
۱۳۷	خرابه حصارک :		خ
	خرابه سید درشکراب (بقعه جنوب غربی فعلی):	۵۶	خابران درخوزستان :
	۴۶۱	۷۴۰	خاتون آب در قریه فشندک :
۱۵۷	خرابه های ری :	۷۴۰	خاتون بارگاه در کرمان :
	خراسان : ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۷۲، ۱۰۷، ۱۴۱،		خاتون بارگاه (کوه و آثار بنادر قصران داخل) یا
	۲۱۴، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹،		بارگاه ناهید : ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۷۲،
	۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۱،		۱۱۶، ۱۲۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۵۵، ۲۶۹،
	۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۰۹،		۲۷۷، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴،
	۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۳۴،		۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰،
	۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۳،		۳۸۰، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۸،
	۳۴۵، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹،		۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸،
	۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹،		۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴،
	۳۸۰، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۸،		۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹،
	۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸،		۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳،
	۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴،		۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹،
	۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵،		۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰،
	۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵،		۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰،
	۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵،		۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰،
	۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵،		۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰،
	۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵،		۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰،
	۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵،		۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰،
	۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵،		۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰،
	۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵،		۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰،
	۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵،		۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰،
	۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵،		۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰،
	۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵،		۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰،
	۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵،		۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰،
	۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵،		۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰،
	۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵،		۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰،
	۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵،		۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰،
	۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵،		۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰،
	۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵،		۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰،
	۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵،		۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰،
	۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵،		۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰،
	۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵،		۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰،
	۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵،		۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰،
	۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵،		۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰،
	۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵،		۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰،
	۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵،		۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰،
	۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵،		۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰،
	۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵،		۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰،
	۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵،		۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰،
	۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵،		۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰،
	۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵،		۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰،
	۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵،		۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰،
	۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵،		۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰،
	۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵،		۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰،
	۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵،		۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰،
	۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵،		۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰،
	۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵،		۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰،
	۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵،		۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰،
	۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵،		۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰،
	۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵،		۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰،
	۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵،		۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰،
	۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵،		۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰،
	۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵،		۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰،
	۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵،		۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰،
	۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵،		۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰،
	۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵،		۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰،
	۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵،		۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰،
	۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵،		۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰،
	۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵،		۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰،
	۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵،		۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰،
	۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵،		۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰،
	۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵،		۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰،
	۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵،		۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰،
	۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵،		۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰،
	۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵،		۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰،
	۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵،		۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰،
	۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵،		۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰،
	۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵،		۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰،
	۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵،		۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰،

دارالکتب سلطان بایزید : ۵۸۴
 دارالملک ری : ۳۴۵،۳۴۴،۱۵۲
 داغستان : ۱۱۳
 دامغان : ۲۶۹،۲۵۲،۱۴۱،۱۱۰،۶۴،۶۲
 ۳۸۹،۳۷۴،۳۶۵،۳۶۳،۳۱۱،۳۰۷
 ۴۲۹،۳۹۳
 دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه ملی
 ایران : ۷۱۱،۷۱۰
 دانشکده ادبیات و علوم سابق کنار خیابان -
 بهارستان : ۵۴۸
 دانشکده افسری : ۴۹۰
 دانشگاه شیکاگو : ۶۱۷
 دانشگاه طهران : ۵۵۵
 دانشگاه ملی ایران : ۴۹۶،۹۱،۸۰
 داوید شمیران : ۵۰۹،۴۲۳
 دائره جغرافیایی ستاد ارتش : ۴۲۵
 دجله : ۶۶۳،۱۰۵،۱۰۴،۳۱
 دخمه گبرها یا قلعه گبرها : ۷۲۵
 دربند بحر خزر : ۵۵۶،۲۴۱،۲۲۳،۴۲
 دربند دریای گرگان : ۲۲۳
 دربندلسر : ۱۴۵،۱۳۳،۱۲۴،۱۱۷،۷۷،۲۹
 ۴۵۱،۴۲۴،۲۸۵،۱۸۲،۱۶۲،۱۶۰
 ۷۵۹،۴۸۶،۴۶۹
 دربند شمیران : ۱۸۸،۱۳۲،۱۱۹،۵۳،۵۲
 ۴۲۳،۲۹۳،۲۸۵،۲۰۱،۲۰۰،۱۹۰
 ۵۱۸،۵۱۴،۵۰۹،۵۰۳،۵۰۰،۴۹۵
 دربند قفقاز : ۳۸۹،۱۱۳
 درخراسان (دروازه خراسان) ری پیش از اسلام :
 ۵۷۰
 درده : ۴۵۱،۴۲۴
 درشت ، طرشت (دورست) : ۳۵۵،۳۴۷،۵۲
 ۵۸۳،۵۸۱،۵۷۷،۵۲۰،۵۰۹

خوارزمی : ۳۳۵
 خورددین ، خاردین (همان خوارددین شمیران
 است) : ۵۰۸،۴۲۳
 خورودین کرج : ۹۷،۹۶
 خوزستان : ۵۵۶،۲۴۱،۲۱۴،۱۲۷،۴۱
 خیابان آستانه در مشهد مقدس : ۶۸۶
 خیابان امیر کبیر طهران : ۵۴۸
 خیابان بالاسر در مشهد مقدس : ۶۸۶
 خیابان پهلوی طهران : ۵۳۹، ۵۳۳، ۱۶۹
 ۶۴۲
 خیابان حضرتی در قم : ۶۸۶
 خیابان ری طهران : ۵۴۸
 خیابان سپه طهران : ۵۴۵
 خیابان فرمانفرمای طهران : ۱۶۹
 خیابان کوروش کبیر طهران : ۵۰۴، ۱۵۳
 خیابان لاله زار طهران : ۵۵۱
 خیابان مولوی طهران : ۵۳۵
 خیل بزرگ بین ری و قزوین : ۳۷۱
 خبوه : ۶۵
 ۵
 دابوآمل : ۲۸۲
 دارآباد شمیران : ۵۰۸، ۴۲۳، ۱۶۳، ۱۱۸
 ۵۱۸
 دارابگرد : ۷۱۴
 دارالاماره رکن الدوله و فخرالدوله در ری :
 ۳۰۳
 دارالاماره ری (زوراء) : ۳۰۲
 دارالخلافة بغداد : ۲۸۶، ۲۸۴، ۲۸۰
 دارالخلافة طهران : ۴۱۷، ۴۱۶، ۵۴، ۵۱
 ۵۵۹، ۵۵۷، ۴۹۹، ۴۱۸
 دارعلی کامه در شهر ری : ۱۴۰
 دارالکتب ری : کتابخانه صاحبی ری

دره اسبول يا اسبولك اوشان : ۶۳۲، ۱۹۰	درکه : ۵۱۰، ۴۲۳، ۱۴۶، ۱۱۹
۷۴۵، ۷۴۱، ۶۹۰	درمهر (آتشگاه به نام مهر) : ۶۶۸، ۶۴۱
دره اسك : ۱۲۱، ۹۲	۷۲۰، ۶۸۳، ۶۸۲، ۶۸۰
دره افچه : ۱۳۷	دروازه باغ شاه : ۵۴۵
دره اوشان : ۷۰۱	دروازه بالا (باب اعلى) در قصران بیرونی : ۷
دره ایگل : ۷۰۱	۱۸۸، ۱۸۷
دره پس قلعه و دربند : ۵۰۱، ۱۱۸	دروازه بلیسان ری : ۱۶۷، ۱۶۶
دره تنگه پری (تنگه پارو) : ۱۱۸	دروازه حضرت عبدالعظیم یادروازه اصفهان در
دره جابروود : ۱۲۷، ۱۲۶، ۹۰، ۸۶، ۸۲، ۸۱	مدخل بازار دروازه : ۵۰
۵۴۶، ۵۲۷، ۴۳۹، ۲۶۹	دروازه دولاب در مدخل بازارچه نایب السلطنه : ۵۰
دره حاجی آباد و آخرین : ۱۱۸	دروازه دولاب ری قدیم : ۳۳۹، ۱۶۸، ۱۶۷
دره دارآباد : ۱۱۸	۳۶۲، ۳۴۰
دره درکه : ۱۱۸	دروازه دولت در مدخل باب همايون : ۵۰
دره رودك : ۱۱۸	دروازه شمیران قدیم در مدخل پامنار : ۵۰
دره زایگان : ۴۷۷	۵۴۸، ۴۱۷
دره سند : ۶۶۳	دروازه قزوین در مدخل بازارچه قوام الدوله : ۵۰
دره سولقان : ۵۳۱	دروازه قلعه شمیران : ۱۸۸
دره شاه آباد : ۱۱۸	دروازه کاسپین : ۲۴۱
دره شهرستانك : ۷۰۱، ۴۶۰	دروازه کوهکین یا کوهک ری قدیم : ۱۶۷
دره فوح زاد : ۱۱۸	دروازه محمدیه : ۵۰
دره قوشخانه لار : ۱۹۶	دروازه مهران : ۱۶۹، ۱۵۱، ۱۵۰
دره کجور : ۱۶۰	درود : درود
دره کرج : ۵۵۶	دروس شمیران : ۴۲۳، ۲۲۰، ۹۹، ۹۶، ۵۷
دره کلیگان : ۲۳۳	۵۹۵، ۵۱۱
دره کن : ۱۳۳، ۱۱۹، ۱۱۸	درون تمیشه : ۳۶۵
دره کوه اسبول : دره اسبول	دره آبك در : ۴۸۹
دره کیگا : ۴۹۳	دره آب نيك : ۴۵۵
دره گل کیله : ۷۴۶، ۱۴۳	دره آدریان (اودریون) : ۶۸۹
دره لار : ۱۱۶، ۱۱۵، ۹۲، ۹۱، ۲۲، ۱۹	دره آهار : ۷۰۱، ۱۹۹
۴۷۶، ۴۷۵، ۱۸۱، ۱۶۰، ۱۲۱، ۱۲۰	دره ارنگه : ۱۱۵
دره لالان : ۴۵۵	
دره لورا و شهرستانك : ۱۹	

۵۸۹،۵۱۱	۷۰۱	دره میگون :
۲۰۴	۴۳۳	دره ناصر آباد توچال :
۷۲۴	۶۴۸	دریاچه آرال :
۳۲۷،۳۰۲،۳۰۰	۶۵۲	دریاچه پیشینه :
۳۸۴	۱۲۹،۱۱۹	دریاچه توچال (در کوههای ری) :
۲۰۴	۷۳۴، ۷۳۳، ۷۳۲، ۷۳۱، ۷۲۲، ۴۶۱	
۲۰۴	۷۳۷، ۷۳۶	
۲۸۵	دریای چیچست	دریاچه چیچست :
۲۸۵	۱۲۵	دریاچه قم :
۴۵۱، ۴۲۴	۱۲۹، ۱۱۹	دریاچه کوه ری (در توچال) :
۲۲۸	۶۶۱	دریاچه کیانسو (هامون) :
۷۶	۳۹۸	دریاچه وان :
۹۱	۶۶۱	دریاچه هامون (کیانسو) :
۷۴۶، ۶۳۲، ۴۷۵، ۱۹۰	۹۰، ۸۹، ۸۲	دریای البرز مرکزی :
دکان داود در نزدیکی حلوان در اسحق آوند :	۳۱	دریای پنذشوآرگر :
۵۹۷، ۵۹۶	۸۵	دریای برمین :
۱۲۱	۸۲، ۸۱	دریای تنیس :
دماوند : ۲، ۳، ۵، ۶، ۱۵، ۱۸، ۲۲، ۲۴، ۲۵	۶۹۴، ۶۵۲، ۱۱۲	دریای چیچست :
۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۱، ۶۰، ۳۴، ۲۹، ۲۸، ۲۶	۶۴۹، ۶۴۸، ۲۴۱، ۱۲۱، ۷۶	دریای خزر :
۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۱، ۹۱، ۷۱، ۶۹، ۶۸	۷۳۵	
۲۲۱، ۲۰۵، ۱۸۹، ۱۸۱، ۱۷۶، ۱۶۳	۱۱۲	دریای خنجست :
۲۳۷، ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۴	۸۹	دریای دلچای :
۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۴۸، ۲۴۵، ۲۴۴	۳۷۷	دریای زرد :
۲۷۸، ۲۷۷، ۲۶۶، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶	۳۷۷	دریای سیاه :
۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۸۳، ۲۷۹	۶۴۸، ۶۴۷، ۶۴۶، ۶۴۴	دریای فراخکرت :
۴۴۴، ۴۰۴، ۳۹۶، ۳۶۰، ۳۵۷، ۳۱۱	۷۳۵	
۵۹۸، ۵۹۴، ۵۹۳، ۵۶۹، ۴۶۰، ۴۴۹	۱۶۰، ۳۳	دریای مازندران :
۶۱۴، ۶۱۰، ۶۰۷، ۶۰۵، ۶۰۰، ۵۹۹	۶۶۳، ۳۴۶	دریای مدیترانه :
۷۵۱، ۷۴۶، ۷۳۳، ۶۳۲، ۶۳۱، ۶۲۶	۲۰۴	دزا در ورامین (دزاه) :
۸۰۵، ۷۵۲	۳۰۰	دزارشکان (دزرشکان) :
۶۶۴، ۶۳۸، ۶۳۴	دزاشیب	دزاشوب :
۴۸۶	۴۲۳، ۲۰۲، ۱۴۶	دزاشیب جنب تجریش :

دهستان سیاهرود : ۲۷ ، ۲۴ ، ۴۲۴ ، ۴۲۷ ،
 ۴۴۱ ، ۴۴۹ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ ،
 دهستان شهرستانك : ۲۷ ، ۴۱ ، ۵۲ ، ۴۲۴ ،
 ۴۲۷ ، ۴۴۴ ، ۴۵۱ ، ۴۵۷ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ،
 ۴۷۳ ، ۴۷۸ ، ۴۸۵ ،
 دهستان طرشت (درشت) : ۴۳ ، ۴۲۳ ، ۴۹۸ ،
 ۵۰۱ ، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۳۲ ،
 دهستان طهران : ۲۳۱
 دهستان غارری : ۴۹۹
 دهستان غارشرقی ری : ۴۳ ، ۵۷ ، ۴۲۳ ، ۴۹۰ ،
 ۵۱۲ ، ۵۲۱ ، ۵۲۶ ، ۵۲۴ ،
 دهستان غارغربی ری : ۴۳ ، ۵۷ ، ۴۲۳ ، ۴۸۷ ،
 ۴۸۹ ، ۴۹۷ ، ۵۰۲ ، ۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵ ،
 ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۱۴ ، ۵۱۸ ، ۵۲۰ ،
 ۵۲۴ ، ۵۲۵ ، ۵۲۷ ، ۵۳۰ ، ۵۳۵ ، ۵۳۷ ،
 ۵۳۸ ، ۵۳۹ ، ۵۴۱ ،
 دهستان لواسان : ۱۸۹
 دهستان لواسان بزرگ : ۲۷ ، ۴۷۹ ،
 دهستان لواسان كوچك : ۲۷ ، ۱۸۹ ، ۴۳۰ ،
 ۴۳۱ ، ۴۶۹ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ،
 ده عمارت : ۱۸۱
 دهكده چك چك يا چك چكو دريزد : ۶۷۴
 ديار بكر : ۳۴۱ ، ۴۰۱ ،
 ديريك (= دريايك) يا درياچه توجال : ۷۳۱
 ديزين : ۱۶۰
 ديام : ۶۲ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۱۰۷ ، ۱۲۸ ،
 ۱۱۷۳ ، ۲۰۱ ، ۲۲۷ ، ۲۴۷ ، ۲۵۵ ، ۲۵۹ ،
 ۲۶۱ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ،
 ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۳ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۳۰۹ ،
 ۳۱۳ ، ۳۱۵ ، ۳۱۸ ، ۳۲۲ ، ۳۶۰ ، ۳۹۷ ،
 ۴۲۹ ، ۴۵۱ ، ۴۶۷ ، ۴۹۸ ، ۷۵۴ ،
 ديلمان : ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۸ ، ۱۷۵ ،

دنيا (دماوند) : ۶
 دنباوند (دماوند) : ۵ ، ۶ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۶ ،
 ۷۰ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ،
 ۲۵۲ ، ۲۷۰ ، ۳۸۳ ،
 دنداغان : ۳۴۱
 دوآب رود كرج و شهرستانك : ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۷ ،
 ۵۹ ، ۱۰۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۵۹ ، ۱۶۲ ،
 ۱۶۶ ، ۱۹۴ ، ۲۷۷ ، ۳۹۸ ، ۴۵۷ ، ۴۶۰ ،
 ۴۶۵ ، ۴۷۸ ،
 دورا : ۱۰۶
 دورود در جنوب شمشك (درو) : ۸۳ ، ۸۵ ،
 ۴۲۴ ، ۴۵۱ ،
 دوريست : ۵۲ ، ۳۴۷ ، ۵۰۹ ، ۵۷۷ ، ۵۸۲ ،
 دوشان تپه : ۱۲۷ ، ۱۷۸ ، ۴۲۲ ، ۴۹۶ ، ۵۱۱ ،
 ۵۲۱ ، ۵۴۶ ، ۵۵۰ ،
 دولاب قصران : ۱۲ ، ۴۴ ، ۵۹ ، ۹۵ ، ۱۴۶ ،
 ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ،
 ۳۶۲ ، ۳۶۸ ، ۴۲۲ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ، ۵۱۲ ،
 ۵۱۵ ، ۵۶۱ ، ۵۸۴ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷ ، ۷۵۸ ،
 دولت آباد شعاع السلطنه : ۱۴۷ ، ۱۶۸ ، ۴۲۳ ،
 ۵۱۲
 ده تنگه آهار : ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۲۴ ، ۱۲۴ ، ۷۶۳ ،
 دهستان : ۷۲ ، ۷۶ ، ۳۶۰ ،
 دهستانان سر (جزیره) : ۷۶
 دهستان بهنام بازکی : ۴۳ ، ۵۷ ،
 دهستان حومه شمیران : ۴۳ ، ۴۸۸ ،
 دهستان رودبار قصران : ۲۷ ، ۱۸۹ ، ۳۲۸ ،
 ۴۳۱ ، ۴۵۱ ، ۴۵۵ ، ۴۶۵ ، ۴۷۳ ، ۴۷۷ ،
 دهستان ساوجبلاغ : ۱۶۷ ، ۳۸۳ ،
 دهستان سولقان : ۴۳ ، ۴۲۲ ، ۴۹۲ ، ۴۹۴ ،
 ۴۹۸ ، ۵۰۵ ، ۵۱۲ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۹ ،
 ۵۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ،

۵۲۲	راه امامزاده داود :	۳۰۸،۲۷۰،۲۶۸،۲۴۹،۲۴۸،۲۴۷
۱۶۵	راه امامه به افچه ولار :	دیلمستان : ۳۹۳،۲۰۰،۵۲
۱۶۵	راه اوشان به لشكرک وافچه ولار :	دینور : ۳۴۱
۱۶۸	راه باستانی ری به رویان :	دیوانخانه بزرگ کریمخانی در ارك طهران :
۱۶۶	راه باستانی ری به طبرستان :	۴۱۳،۱۵۳،۵۰
۱۶۶	راه باستانی ری به قزوین :	دیوسپاه (کوه) : ۲۰
۵۲۹	راه تجریش به اراج :	ر
۵۰۷	راه تجریش به نیاوران :	راحت آباد (رحمت آباد، رهط آباد) در لوسان :
۴۷۸،۱۶۶	راه تلو به لشكرک :	۴۵۵،۴۵۴،۴۲۲،۴۱۰،۱۱۷
۱۶۳	راه تلهز به شمیران :	رادکوه : ۵۵
۴۴۹	راه جانیج و گندویک مدخل رویان :	راسته کوی آمل : ۳۰۷
۱۹۴،۱۹۳	راه جلگه لار :	راگا (ری) : ۴۲
۲۴۱	راه خراسان به ماد :	راگس (ری) : ۱۰۵،۱۰۴
۸۰۵	راه دماوند :	راگو (ری) : ۲۲۸،۱۰۶،۱۰۵،۱۰۴،۶۰
، ۵۱۸، ۵۰۴، ۵۰۲، ۴۸۹	راه رباط کریم :	رامسر : ۷۷
۵۴۱، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۲۴، ۵۲۰	راه رودک به کلوگان و امامه بابل چوبی از روی	رام فیروز آباد (فیروز بهرام) : ۵۲۴
۱۶۵	رودخانه جاجرود :	رام فیروز (فیروز بهرام) : ۵۲۴
۱۶۴	راه روکور رودک به شمیران :	راه آهار به اوشان : ۶۹۱
۱۶۴	راه ری به دربند سروگاچره و رویان :	راه آهار به شکراب : ۶۸۷
۱۶۹	راه ری به دولاب و طهران :	راه آهار به شهرستانک (مالرو) : ۶۸۷، ۶۷۶
۱۶۴	راه ری به سوتک و رویان :	راه ابریشم : ۱۸۰
۱۶۴	راه ری به شهرستانک و لورا و رویان :	راه ابن بابویه : ۱۶۸
۱۶۸	راه ری به طبرستان :	راه اصلی طهران چالوس : راه طهران به —
۱۶۷	راه ری به قزوین :	چالوس
۱۶۴	راه ری به لار و رویان :	راه اصلی طهران به دماوند : راه طهران به
۱۳۹	راه ری به مازندران از لوسان	دماوند
۶۸۵	راه ری به ورامین :	راه اصلی ماشین رو طهران شمشک : ۱۶۶،
راه ری و طهران به مازندران از آهار بشم :		، ۴۴۵، ۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۳۱، ۴۲۸
۱۶۱		، ۴۶۵، ۴۵۵، ۴۵۳، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۹
۱۶۴	راه سفیدآب لار به گرمابدر :	۴۸۱، ۴۷۷، ۴۷۳، ۴۷۰، ۴۶۸
۱۶۴	راه سفیدآب لار تا کوه یونزا :	راه افچه ، لار ، بلده نور، رویان، مازندران :
		۴۴۸، ۱۶۸، ۱۳۷

۵۰۵	راه فرعی طهران کن :	۱۶۴	راه سوتک :
۱۶۹	راه قدیم طهران به شمیران :	۱۶۳	راه شاهی تلهرز :
۵۱۳، ۵۰۵، ۴۸۸	راه قلهک به لشکرک :	۴۱۹	راه شکراب :
۵۳۷، ۵۱۷، ۵۱۶، ۵۱۴		۶۸۷	راه شکراب (آدریان) به آتسگاه :
۱۶۱	راه کتل بالای افچه :		راه شمیران به شهرستانک (از امامزاده داود) :
۴۴۴، ۴۲۷	راه کرج به چالوس :	۱۶۲	
۲۶	راه کسبل :		راه شمیران به شهرستانک (ارتوچال) : ۱۶۲،
۲۵۷	راه کندسان :	۱۶۳	
	راه کوهستانی ری به دیوان از کناره قله توچال :		راه شوسه (ماشین رو) میان طهران و شمشک :
۲۸۵		۴۲۶، ۴۲۱	
۱۶۵	راه گرمابدر به لار :		راه شهرستانک به آهار : راه آهار به شهرستانک
۱۶۴	راه گرمابدر به نور از کوه سوتک :	۲۷	راه شهرستانک به امامزاده داود :
۴۲۵، ۴۴۲، ۱۲۶	راه گلندوک به لشکرک :	۵۲۷، ۱۶۶	راه طهران به آبعلی :
۴۴۶			راه طهران به بلده نورا از طریق لشکرک : ۱۲۲،
۱۹۴، ۱۹۳	راه لار به مازندران :	۴۷۶، ۱۳۷	
۴۴۲، ۴۴۱، ۱۲۷	راه لشکرک به گلندوک :		راه طهران به تجریش (جاده قدیم شمیران) :
۴۸۴، ۴۶۶		۵۱۳	
۴۷۴	راه لشکرک به ناران :		راه طهران به چالوس : ۴۵۷، ۴۵۱، ۲۴،
	راه ماشین رو بین طهران و قصران داخل از تلو :	۴۸۵، ۴۷۸، ۴۷۳، ۴۶۶، ۴۶۵	
۴۲۱، ۱۶۹، ۱۶۶		۱۶۹	راه طهران به حضرت عبدالعظیم :
۱۶۶	راه ماشین روی شهرستانک :	۴۵۲، ۴۵۰، ۴۴۹	راه طهران به دماوند :
	راه ماشین رو گردنه قوچک به سلطنت آباد :	۴۸۴، ۴۸۰، ۴۷۴، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۷	
۱۶۶		۵۴۰، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۳، ۵۰۳، ۴۸۵	
۱۶۶	راه مالروی لشکرک به شمشک :	۵۱۹	راه طهران به سلطنت آباد :
۱۶۸	راه نارمک به گردنه قوچک و لشکرک :	۵۳۴	راه طهران به سمنان و خراسان :
۵۲۳	راه یونجهزار و امامزاده داود :		راه طهران به شمشک : راه اصلی ماشین رو طهران
۱۲۳	رباط کریم :		به شمشک
۵۷	رخنج در سیستان (رخوت) :		راه طهران به کرج و قزوین : ۴۸۸، ۵۱۴،
	رحمت آباد :	۵۳۲، ۵۳۰	
۲۶۵	رستاق ری : (= شهرستان ری) :	۵۱۸	راه طهران به لشکرک :
۵۴۷، ۵۲۳، ۵۱۲، ۴۹۰، ۴۲۳	رستم آباد :	۴۷۵	راه طهران به لواسان و مازندران :
۲۷۵	رستمدر در جنوب شاهرود :	۵۴۶، ۱۲۷، ۱۲۵	راه طهران به مازندران :

۱۹۹	رودایگل شعبة جاجرود :	۲۰۱۰۵۳، ۵۲، ۳۰ :	رستمدر (رویان سابق) :
۳۹۳، ۲۰۰، ۵۲، ۳۳	رودبار الموت :	۲۹۴، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۲، ۲۶۸	
۳۳	رودبار بلخ :	۲۹۴، ۳۹۲، ۳۸۹، ۳۸۶، ۳۸۱، ۳۷۹	
۳۳	رودبار چاچ :	۴۰۷، ۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۲، ۳۹۶، ۳۹۵	
۲۷۳، ۳۳	رودبار سفلی نور :	۷۵۳، ۵۶۵، ۴۰۸	
۳۳	رودبار طوس :	رستمدر	رستمدری :
۲۷۳، ۳۳	رودبار علیای نور :	۴۵۲، ۴۲۴	رسان لواسان بزرگ :
۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۲۱، ۲۰	رودبار قصران :	۴۱۶	رشت :
۱۳۳، ۱۲۳، ۱۱۸، ۹۵، ۵۹، ۳۴-۲۷		۴۸۸	رضاآباد نزدیک اراج :
۱۷۹، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۴، ۱۳۸		رغه	رغا :
۲۲۰، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۸، ۱۹۸، ۱۹۰		۵۹۴، ۵۹۳، ۲۳۱، ۱۷۰، ۶۹	رغه (ری) :
۲۸۵، ۲۷۷، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۳۱، ۲۲۴		۶۰۱، ۶۰۰	
۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۴، ۳۹۸، ۳۸۶، ۲۸۶		۱۰۵	رگه (ری) :
۴۳۹، ۴۳۸، ۴۳۳، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۳		۲۴۰	رگا (ری) :
۴۵۵، ۴۵۳، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۱		۵۷۹، ۵۱۲، ۴۲۳	رندان :
۴۷۰، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۳، ۴۵۹		۲۷۲، ۲۷۱	روان (رویان) :
۵۵۱، ۴۸۱، ۴۷۹، ۴۷۸، ۴۷۶، ۴۷۴		۲۷۱	روبت (رویان) :
۷۷۳، ۶۷۷، ۶۴۳، ۶۳۲، ۵۹۷		۲۷۱، ۱۹	روبنج (رویان) :
۲۷۳	رودبارك :	۲۷۴، ۱۸۲، ۱۲۳، ۱۱۷، ۸۵، ۸۳، ۳۰	روته :
۳۳	رودبار لمسر :	۷۵۹، ۴۶۹، ۴۶۸، ۴۵۵، ۴۵۲، ۴۲۴	
رود فشم	رودپشن :	۴۷۴، ۴۲۶	رودآب نیک :
۴۴۱، ۱۲۴	رود تنگه پار ویا تنگه پری :	۳۹	رود آمویه :
رودخانه جاجرود	رود جاجرود :	۶۵۰	رود اردن در فلسطین :
۱۲۶	رود جایجرود (جاجرود) :		رود اردوی سورانا هید : اردوی سورانا هیت
۳۹	رود جیحون :		(در فهرست اعلام) .
۱۳۲	رود جیلانی یا گیلانی :	۶۵۰	رود ارس :
۴۴۱، ۴۳۹، ۱۹۹	رودخانه آهار :	۴۶۹، ۴۵۸، ۴۵۶، ۴۳۹، ۱۲۵	رود افچه :
۴۳۳، ۱۱۷	رودخانه امامه :	۲۸۲	
۴۸۵	رودخانه برگ جهان :	۴۷۱، ۱۲۴	رود امامه :
۱۲۴، ۱۱۷	رودخانه پیش کک آهار :	۲۷۳، ۱۷۲، ۲۷۱	رودان (رویان) :
۵۲۲	رودخانه تنگه یونجه زار :	رود درکه اوین	رود اوین :
۹۱، ۶۸، ۴۰، ۱۹، ۱۷	رودخانه جاجرود :	۶۵۰	رود ایران ویج (ونگرهی دائیتیا) :

رود دربندسر شاخه جاجرود : ۱۱۷ ، ۴۵۱ ، ۴۸۱ ، ۴۸۱	۱۲۰ ، ۱۱۹ ، ۱۱۷ ، ۱۱۶ ، ۱۱۵ ، ۱۰۹ ، ۹۵
رود دشت ، رود دشت : ۳۳	۱۳۵ ، ۱۲۷ ، ۱۲۶ ، ۱۲۵ ، ۱۲۴ ، ۱۲۳
رودسر : ۷۷	۱۶۱ ، ۱۴۵ ، ۱۴۰ ، ۱۳۸ ، ۱۳۷ ، ۱۳۶
رود سفیلرود : ۶۵۰	۳۴۸ ، ۳۲۱ ، ۲۷۷ ، ۱۹۹ ، ۱۹۶ ، ۱۶۶
رود سند : ۳۷۶	۴۴۴ ، ۴۴۲ ، ۴۴۰ ، ۴۳۹ ، ۴۳۵ ، ۴۳۳
رود شمشک شاخه جاجرود : ۴۸۱	۴۵۷ ، ۴۵۵ ، ۴۵۴ ، ۴۵۰ ، ۴۴۸ ، ۴۴۷
رود شور : ۱۲۳	۵۴۳ ، ۴۷۹ ، ۴۷۴ ، ۴۷۱ ، ۴۷۰ ، ۴۶۸
رود شهرستانک : رودخانه شهرستانک	۷۴۱ ، ۷۳۸
رودك : ۱۱۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۴ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴ ، ۲۱۲	رودخانه چالوس : ۲۷۷
۴۷۱ ، ۴۵۴ ، ۴۵۳ ، ۴۲۴ ، ۴۱۰ ، ۲۷۴	رودخانه چاران : ۵۰۷
رود کر : ۶۵۰	رودخانه دارآباد : ۵۲۹ ، ۵۲۸ ، ۵۱۲ ، ۵۰۹
رود کند (بهضم کاف) : ۱۲۵ ، ۳۷ ، ۴۷۴ ، ۴۸۴	۵۳۸
رود گلاب دره شمیران : ۴۹۵	رودخانه دربند شمیران : ۵۱۱ ، ۵۰۴ ، ۴۹۵
رود لار : ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۹۱ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶	۵۲۸ ، ۵۱۹ ، ۵۱۳
۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۸۶ ، ۱۹۶	رودخانه درکه اوین : ۵۱۱ ، ۵۰۸ ، ۴۹۶
۴۳۸ ، ۴۷۶	۵۴۰ ، ۵۲۷
رود لالان : ۴۷۷	رودخانه روته : ۳۵۳
رود ماده (رود آهار) : ۱۲۴	رودخانه شکراب : ۴۳۰ ، ۱۱۹
رود میگون : ۱۱۷	رودخانه شهرستانک : ۱۱۹ ، ۱۱۶ ، ۱۱۵ ، ۲۴
رودنر (رود فشم) : ۱۲۴	۴۶۷ ، ۴۶۵ ، ۴۵۷ ، ۱۲۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۰
رود نور : ۱۶۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۰ ، ۲۲	۷۴۶
رود وارنگرود : ۱۱۶	رودخانه فرح زاد : ۵۰۲ ، ۵۰۱
رود ولاترود (ولایت رود) : ۱۱۶	رودخانه فشم : ۴۳۹ ، ۴۳۵
رود ونگوهی دائیتیا (رود ایران ویج) : ۶۵۰	رودخانه کرج : ۱۱۵ ، ۹۴ ، ۹۱ ، ۲۶ ، ۲۴ ، ۱۹
۶۵۱	۴۱۷ ، ۲۷۷ ، ۱۹۴ ، ۱۲۳ ، ۱۱۹ ، ۱۱۶
رود هالیس (قزل ایرماق) : ۲۳۴	۵۲۶ ، ۵۱۸ ، ۴۸۹ ، ۴۸۸ ، ۴۶۷
رود هراز : ۲۲ ، ۱۱۵ ، ۱۲۱ ، ۲۷۷ ، ۴۷۵	رودخانه کن : ۵۳۸ ، ۵۳۱ ، ۵۲۷ ، ۵۲۵ ، ۵۰۹
رود هرز : ۱۱۵	رودخانه لواسان : ۴۵۲ ، ۴۵۰ ، ۲۱۰ ، ۱۲۵
رودهن ، رودهند : ۱۶۸ ، ۱۳۴ ، ۱۳۳	۴۸۰ ، ۴۷۰
رودان ابرقو : ۲۷۳	رودخانه لودا : ۲۴
رودان بست : ۲۷۳	رود هراز : رود هراز
	رود دائیتی : رود ونگوهی دائیتیا

۵۴	سبورقرج :	۳۰۳،۳۰۲
، ۴۲۴، ۱۶۱، ۱۳۶، ۱۳۵	سبو کوچک :	زوراء نام موضعی نزدیک بازار مدینه یا خود
۴۵۶		بازار مدینه :
۳۳۸،۳۳۷	سیاهان :	۶۷۳
۲۰۸	سپهسالار ارنگه:	زیارتگاه بانوی پارس :
۲۶	سپهسالاریه (قریه سپهسالار) :	۶۷۳
۶۷۴،۶۷۳	ستی پیر دریزد :	زیارتگاه گنبدور (حرم ناهید؟) در شهرستانک :
۲۹۰،۲۸۹	سجستان :	۷۴۶
۲۷۵	سخت سر (دامیر فعلی) :	زیارتگاه ملکه مادر دریزد (ستی پیر) :
۱۳۳،۱۲۳	سد امیر کبیر رود کرج :	زیارتگاه ناهید (اثر بنا در اطراف شعاب قلّه
، ۱۱۷	سد فرحناز (لیتان) رود جسا جروود :	دماوند و پهنه قصران) : ۶۷۱، ۷۳۳،
۴۷۸،۴۵۶،۴۲۴،۱۳۳،۱۲۵		۷۲۵
۱۱۷	سد لیتان (فرحناز) :	زیارتگاه ناهید در دامن قلّه توچال : (بنای
۶	سر (به ضم سین) :	باستانی در کنار دریاچه توچال) : ۷۳۱،
۶۲	سو (شینز؟)	۷۴۶،۷۳۴،۷۳۳
۳۵۴	سرای ایالت ری :	زیارتگاه ناهید در دیه اوشان : ۷۴۱،۷۴۰
۳۲۶	سرای صاحب عباد در ری :	س
، ۳۴۱، ۱۴۱	سرای علی کامه دیلم در ری :	ساران محله ای از طهران : ۵۹۰،۵۷۳
۳۴۲		سارد پای تخت لیدیا : ۶۳۸،۶۳۴،۶۱۲
۴۵۷،۴۲۴	سریشه لواسان :	مرغزار سارق قمش : ۳۹۱،۳۹۰
۳۴۲	سرحد ممالک روم :	ساری : ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۷۲
، ۱۲۷، ۱۲۵	سرخ حصار شمیران طهران : ۱۲۷، ۱۲۵	۳۸۹،۳۸۸،۳۵۹،۳۱۳،۳۰۸،۳۰۳
، ۵۱۳، ۴۷۸، ۴۲۳، ۱۷۸، ۱۶۸، ۱۶۶		ساریه :
۵۵۳،۵۵۲		سازمان تسلیحات ارتش : ۱۴۴
۱۲۱	سرخ رود مازندران :	سازمان جغرافیایی ارتش : ۶۷۶
سرخک حصار (سرخ حصارک) شمیران : ۴۲۳		سامبران : ۴۱۱،۴۱۰
۵۱۳		سامرا : ۲۸۷،۲۱۰
۱۱۶،۲۰	سرخک (کوه) :	ساج بلاخ : ۱۶۷،۵۴
۲۲۳	سردره خوار :	ساوه : ۳۵۲،۳۵۱،۳۳۷،۳۲۰،۲۶۱،۱۰۹
۳۵۱	سرزمین آل مزید در عراق :	، ۳۷۷، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۲، ۳۵۹، ۳۵۵
۲۸۵	سرقلاد در فشم رودبار قصران :	۴۰۹
، ۴۲۴، ۳۰۵، ۲۷۷، ۱۲۳، ۲۶	سرك (دیه) :	سبزواریه :
		۵۵۹،۳۶۳
		سبلان نزدیک اردبیل :
		۵۶
		سبوزرنگ :
		۴۵۶،۴۲۴،۱۶۱،۱۳۵

۱۴۹	سلو کیه :	۶۷۷،۴۶۵،۴۵۷	سر کوه البرز (قله کوه البرز) :
۵۱۴،۴۲۳	سلیمان خانی غار :	۷۳۵	سر لو آهار بشم :
۴۲۲،	سلیمانیه (اصفهان ک قدیم) نزدیک دولاب :	۳۸	سر لو بشم :
۵۱۵،۴۸۹		۳۸	سر لو بشم :
۳۹۰، ۳۸۹، ۳۷۳، ۱۹۷، ۱۴۱	سمرقند :	۵۱۴،۴۲۳	سعادت آباد :
۳۹۱		۵۱۴،۴۲۳	سعادت آباد :
۳۸۰، ۳۰۷، ۲۲۳، ۲۱۴، ۱۶۱	سمنان :	۲۹۱، ۲۸۲، ۲۸۰، ۲۷۹	سعید آباد رویان :
۴۰۴، ۳۸۹، ۳۸۵، ۳۸۱		۷۴	سغد سمرقند :
۵۴	سمیران (شجریان طهران) :	۵۳۵	سفارت امریکا :
۵۴	سمیران فارس :	۵۲۳	سفارت ایتالیا :
۳۸۳، ۶، ۵	سن (به ضم سین) :	۵۱۳	سفارت شوروی در زرگنده :
۷۸، ۱۳، ۱۲	سند :	۱۵۵	سفارت فرانسه :
۵۱۵، ۴۹۸، ۴۹۴، ۴۲۳، ۱۱۹، ۲۷	سنگان :	۱۲۱	سفیدآب، شعبه رودلار :
۵۱۵	سنگان بالا :	۱۹۳، ۱۶۴	سفیدآب لار :
۵۱۵	سنگان پایین :	۳۵۱، ۳۱۳، ۵۵	سفید رود :
۵۱۵	سنگان وسط :	۵۶۵، ۲۴	سکرات مصحف شکراب :
۴۸۶، ۴۲۴	سنگ دروازه سباهرود :	۱۱۵، ۹۳، ۸۸، ۶۳	سلسله جبال البرز :
۱۷۸	سنگر افراسیاب :		سلسله کوه شمالی طهران : سلسله کوه شمیران
۷۷	سنگ سر :		سلسله کوه شمیران : ۱۲۸، ۱۱۸، ۱۱۴، ۸
۵۰۵	سنگلج طهران :	۲۵۰، ۱۴۶	
۳۶۵	سواته کوه (سواد کوه) :	۶۸۸	سلطان کیمدر (زیارتگاه) :
۳۴۵	سواحل دریا (در جنوب) :		سلطانیة زنجان : ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۸۹، ۸۲
۷۵۷، ۶۸۹، ۴۲۰، ۲۱۹	سواد کوه :	۵۶۱، ۴۰۳، ۴۰۲	
۶۹۲، ۶۹۱	سوتک در راه دیه آهار :	۵۱۹، ۵۱۸، ۵۱۴، ۴۲۳، ۱۶۳	سلطنت آباد :
۶۹۲، ۶۹۱، ۲۰	سوتک (کوه) :	۵۵۰، ۵۳۲	
۵۱۷	سوته بیشه :	۵۸۸، ۵۷۸، ۵۱۶، ۱۴۹	سلفان (سولقان) :
۲۹۸	سور ری (باروی ری) :	۳۹۹	سلماس :
۱۰۲	سوره :	۳۸	سلو آهار بشم :
۱۴۶، ۱۳۳، ۱۱۹، ۵۱، ۲۷	سولقان (سلفان) :	۳۸	سلو بشم :
۵۱۶، ۴۲۳، ۱۸۴، ۱۷۹، ۱۴۹، ۱۴۸		۱۷۹، ۱۴۹، ۱۴۸، ۵۲	سولقان طهران :
۷۵۸، ۵۸۸، ۵۷۹، ۵۷۸، ۵۳۱		۳۷۶، ۲۳۸	
سومچدک (= سوی مزگنک = سوی مسجدک) :		۲۳۸، ۱۴۹	سولکان (سولقان) :

شاهراه ناصرالدین شاهی توجال : ۱۶۲ ،
 ۲۸۵،۱۶۳
 شاهرود (رودی در رستمدار): ۲۷۶
 شاهزاده عبدالعظیم: ۱۶۹
 شیر (ظ : سن): ۶
 شخړه محکم مذکور در وندیداد اوستا : ۴۱ ،
 ۵۵۶،۴۶۷،۴۲
 شرز: ۲۸۳،۲۶۱،۲۵۵،۷۲،۷۱
 شرز کوهی ازدیلم : ۲۶۱،۲۵۵
 شرکس : ۵۵۶،۴۲
 شکراب : ۱۲۴،۱۱۹،۱۱۷،۲۶،۲۵،۲۴ ،
 ۴۲۴،۴۲۰،۴۱۹،۳۰۵،۳۰۴،۱۶۲
 ۴۶۴،۴۶۳،۴۶۱،۴۶۰،۴۵۹،۴۳۰
 ۵۶۵،۵۶۳،۵۶۲،۵۳۰،۵۲۹،۵۱۱
 ۶۹۰،۶۸۹،۶۸۸،۶۸۷،۶۸۶،۶۷۷
 ۷۶۳،۷۵۵،۷۵۴،۷۲۱
 شکر بیگ لو : ۵۴۶،۴۶۴،۴۲۴،۱۲۶
 شلمبه ، شلمبه دماوند : ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۱،۶،۵ ،
 ۲۹۴،۲۹۳،۲۸۶،۲۰۵
 شلناک : شلینک
 ۴۶۵ ، ۴۲۴ ، ۲۷۷ : شلینک
 ۴۶۴،۴۲۴ : شمس آباد سیاهرود
 ۵۱۸،۴۲۳ : شمس آباد شمیران
 ۵۱۸،۴۲۳ : شمس آباد غار
 شمشک : ۱۸۲،۱۶۶،۱۳۳،۱۲۴،۸۷،۸۶ ،
 ۴۶۶،۴۶۵ ، ۴۵۵ ، ۴۵۱،۴۲۴،۴۲۱
 ۷۵۹،۴۸۶
 شمیران اران : ۵۴
 شمیران اسپانیا : ۵۵
 شمیران طارم : ۵۵،۵۴
 شمیران طهران : ۵۴،۵۳،۵۲،۵۰،۳۷ ، ۱۷ ،
 ۱۳۲ ، ۱۱۸،۹۶،۹۴،۹۰،۵۷،۵۶،۵۵

۶۹۰،۶۸۹
 سوهانک : ۵۱۶ ، ۴۸۷ ، ۴۲۳ ، ۱۶۴،۱۱۸
 سوی آتشناک (نام قسمت بسالای کوه اسبول
 دراوشان) : ۷۴۱،۶۹۰
 سه راه سیمان ری : ۱۶۹
 سه راه ضرابخانه : ۱۴۹
 سیاه بیشه : ۴۷۸
 سیاه پلس شعبه رودلار : ۱۲۱
 سیاه کله رود : ۳۹۶
 سیاه چال (کوه) : ۱۱۶،۲۱
 سیاهرود : ۱۷۹،۱۶۶،۱۳۳،۱۱۶،۳۴،۱۵ ،
 ۴۸۶،۴۸۵ ، ۴۷۴،۴۷۲،۴۲۴
 سیاه لبار : سیاه لوار
 ۱۶۸،۱۲۴ : سیاه لوار
 سیدمحمد کیا دبیرصالحانی (زیارتگاه) : ۶۸۸
 سیرا : ۵۱۷،۹۴،۴۴،۶
 سیرا در تنگه ارنگه : ۵۱۷
 سیران : ۴۵۸،۲۱۰
 سیروان ری : ۶۰۵،۱۳۰
 سیستان : ۷۵۷
 سلوی طهران : ۵۳۷
 سینک لواسان : ۴۵۸ ، ۴۲۴،۳۸۵،۱۷،۱۶ ،
 ۵۶۵ ، ۵۶۰،۵۵۸،۴۸۶،۴۸۵،۴۵۹
 ش
 شابورخواست : ۱۲۹
 شادآباد : ۵۱۷،۴۲۳
 شارستان نام شهر رویان : ۲۷۵
 شالوس : ۲۹۸،۲۷۲،۷۱
 شام : ۲۹۸ ، ۲۲۷ ، ۱۸۵ ، ۱۷۶ ، ۷۷ ، ۴۵ ،
 ۵۸۷،۵۸۵،۳۹۹،۳۵۶،۳۴۶
 شاه آباد شمیران : ۵۱۸،۵۰۹،۵۰۸،۴۲۳
 شاهانی : تپه شاهانی
 شاهراه تلهرز : ۱۶۳

شهرستان ری : ۴۲۲،۴۳
 شهرستان شمیران : ۴۲۲،۱۷۹،۴۳،۲۷
 شهرستان طهران : ۴۲۲، ۱۷۹، ۵۷،۴۳
 ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۱، ۴۹۸، ۴۹۴، ۴۹۲
 ۵۲۸، ۵۲۷، ۵۱۹، ۵۱۶، ۵۱۵، ۵۱۲
 ۵۳۴، ۵۳۲، ۵۳۱، ۵۳۰

شهرستان قم : ۲۸۱
 شهرستانک : ۱۱۹، ۱۱۶، ۴۲، ۴۱، ۳۸، ۲۶
 ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۲۳
 ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۶۳، ۱۶۲
 ۳۹۸، ۳۰۵، ۲۷۷، ۲۴۱، ۱۹۸، ۱۹۴
 ۴۴۴، ۴۳۰، ۴۲۴، ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۹
 ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۳، ۴۶۰، ۴۵۷
 ۶۸۷، ۶۷۷، ۶۷۶، ۶۳۱، ۵۵۶، ۵۴۲
 ۷۵۹، ۷۵۴، ۷۴۶، ۶۹۷

شهرستان کرج : ۴۲۷، ۴۲۴، ۴۱۰، ۲۷
 شهرستان لار در جنوب کشور : ۴۷۷
 شهرستان یزد : ۶۸۵
 شهر صد دروازه : ۲۲۳
 شهر کهای طهران : ۴۸۷
 شهر یار طهران : ۷۱۳، ۵۴
 شهر یار کوه طبرستان : ۲۸۳
 شیان شمیران : ۵۱۹، ۴۲۳
 شیراز : ۴۰۴، ۳۹۲، ۳۸۵، ۳۷۶، ۲۷۶، ۲۱۴
 ۸۴۵، ۵۹۰، ۵۸۱، ۵۷۸، ۴۱۳، ۴۱۲

شیروان : ۴۱۱، ۴۰۶، ۳۹۹
 شیز : ۶۹۵، ۶۶۴، ۶۳۸، ۶۲
 شیزر :

ص

صاحب آباد در قزوین در طریق دزج : ۳۲۵
 صحرای ازدان ری : ۶۷۷، ۲۸۱، ۲۸۰
 صحرای گبی : ۳۷۲

، ۱۶۲، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۷
 ، ۲۷۷، ۱۸۵، ۱۸۰، ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۶۳
 ، ۴۶۳، ۴۶۰، ۴۲۳، ۴۱۷، ۴۱۴، ۲۸۵
 ، ۵۱۱، ۵۰۹، ۵۰۲، ۵۰۱، ۴۹۹، ۴۹۰
 ۷۵۸، ۵۸۹، ۵۷۹، ۵۳۰، ۵۲۹، ۵۱۸

شمیران مرو شاه جهان : ۵۴
 شمیران هرات : ۵۵، ۵۴
 شمیرم ساوه : ۵۴
 شنگزار : ۵۱۷
 شنیستان رودبار : ۴۶۶، ۴۲۴
 شورا بسر : ۷۶
 شورک آب : شورکاب
 شورکاب : ۴۶۶، ۴۲۴، ۱۱۷
 شوش : ۶۶۴، ۶۳۸، ۶۳۷، ۶۳۴، ۳۶۹
 شوستر : ۳۶۹
 شهرام فیروز : ۵۲۴

شهر رویان یا کجور روزگاران بعد : ۲۷۵
 شهری : ۶۳، ۵۸، ۵۷، ۵۴، ۴۹، ۱۵، ۱۱، ۱
 ، ۱۰۸، ۱۰۵، ۹۶، ۹۵، ۹۱، ۷۲، ۷۰، ۶۷
 ، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۰
 ، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۵
 ، ۲۳۸، ۲۲۹، ۲۱۷، ۲۰۷، ۱۸۰، ۱۷۰
 ، ۲۹۱، ۲۸۹، ۲۶۴، ۲۵۷، ۲۵۰، ۲۴۲
 ، ۳۳۷، ۳۳۲، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۰۰، ۲۹۹
 ، ۴۰۳، ۳۹۱، ۳۷۷، ۳۶۷، ۳۵۵، ۳۵۳
 ، ۶۰۵، ۵۸۳، ۵۶۹، ۴۶۷، ۵۵۶، ۴۱۵
 ، ۷۲۴، ۷۲۳، ۷۲۲، ۷۱۱، ۶۳۲، ۶۰۷
 ۷۷۲، ۷۵۸، ۷۵۷، ۷۴۸، ۷۲۵

شهری جدید : ۴۹۹، ۴۹۷، ۴۸۹، ۴۸۸
 ، ۵۲۴، ۵۲۱، ۵۲۰، ۵۱۸، ۵۰۴، ۵۰۲
 ، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۳۴، ۵۳۰، ۵۲۶، ۵۲۵
 ۷۲۳، ۵۲۱

۲۱۲، ۲۰۸، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۸۶، ۱۷۷
 ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵
 ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۲۷، ۲۲۶
 ۲۶۴، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۲
 ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶
 ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۵، ۲۷۲
 ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶
 ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳
 ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۱۰
 ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷
 ۴۴۹، ۴۲۹، ۴۹۹، ۳۷۵، ۳۳۴، ۳۳۰
 ۷۵۲، ۷۵۱، ۶۷۷، ۶۳۳، ۶۲۶، ۵۶۹
 ۷۵۷، ۷۵۶، ۷۵۴، ۷۵۳
 ۲۲۵ طبرسران در قفقاز :
 ۲۲۵ طبرقه در آفریقا :
 ۷۲۴:۳۹۹، ۳۶۹، ۳۶۲ طبرک :
 ۲۲۵ طبرمین در صقلیه :
 ۲۲۵ طبره در تفرش :
 ۲۲۵، ۱۰۲ طبریه :
 ۵۰۲، ۱۵۲، ۹۳ طبرشت (تجریش) :
 ۵۰۹، ۴۲۳، ۱۷۹، ۵۲، درشت ، درشت :
 ۵۸۳، ۵۸۱، ۵۲۰
 ۶۶ طرم :
 ۲۲۵ طورس (کوه) :
 ۴۱۹، ۲۲۵ طور (کوه معروف) :
 ۳۷۴، ۳۷۳، ۲۸۹ طورس :
 -۴۳، ۴۲، ۳۷، ۳۵، ۲۵، ۱۵، ۹، ۱ طهران :
 ۹۵، ۹۴، ۹۱، ۷۰، ۶۸، ۶۷، ۵۹، ۵۷، ۵۱
 ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۰، ۱۰۸، ۹۶
 ۱۳۴، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳
 ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۳
 ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۱

۳۹۸ صحرای لار :
 صید :
 ۷۴ صغد سمرقند :
 ۲۲۳ صفحه ری :
 ۲۱۴ صومعه سرا :
 ۵۱۹ صید (صد) :

ض

۵۱۹، ۴۲۳، ۱۴۶ ضرابخانه :
 ۳۶۷، ۳۶۴ ضیاع کهن قصران بیرون :

ط

۲۲۵، ۲۲۴ طابران طوس :
 ۲۲۵ طابور (کوهی است قرب ناصره فلسطین) :
 ۴۱۲، ۶۷ طارم :
 ۶۹۱ طاق اسماء در بغداد :
 ۶۹۱ طاق بستان :
 ۶۹۱ طاق بنی شبیه در مکه :
 ۶۹۱ طاق حصارى در طبرستان :
 ۶۹۱ طاق شهرى در خراسان :
 ۶۹۰ طاق کسرى :
 طالقونچه اصفهان میان بلوک لنجان و سمیرام :
 ۳۲۴
 ۲۶، ۲۴ طالقان بالا :
 ۳۲۴ طالقانچه اصفهان (طالقونچه) :
 ۱۷۴ طالقان خراسان :
 ۱۹۴، ۷۴، ۵۳، ۵۲، ۲۳ طالقان ری و قزوین :
 ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۸۸، ۳۲۴، ۳۱۵، ۲۰۰
 ۳۹۸، ۳۹۵
 ۵۱۹، ۴۲۳ طالون :
 ۲۲۵ طبرته در فراهان :
 ۶۲، ۶۱، ۲۹، ۲۸، ۱۸، ۱۶، ۱۰ طبرستان :
 ۱۶۰، ۱۱۰، ۷۸، ۷۵، ۷۲، ۶۷، ۶۶، ۶۵
 ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۱

عراق : ۱۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹،
 ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹،
 ۳۹۰، ۳۸۲، ۲۲۸، ۲۱۴، ۲۰۲، ۱۸۷،
 ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۴، ۳۹۱،
 ۴۱۵، ۴۱۴، ۴۱۳، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۱۰،
 ۴۲۴، ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۱۸، ۴۱۷، ۴۱۶،
 ۴۸۹، ۴۸۶، ۴۷۹، ۴۵۷، ۴۴۷، ۴۴۰،
 ۴۹۶، ۴۹۵، ۴۹۴، ۴۹۲، ۴۹۱، ۴۹۰،
 ۵۰۵، ۵۰۴، ۵۰۳، ۵۰۲، ۵۰۰، ۴۹۸،
 ۵۱۸، ۵۱۴، ۵۱۲، ۵۱۱، ۵۰۹، ۵۰۶،
 ۵۲۷، ۵۲۶، ۵۲۵، ۵۲۱، ۵۲۰، ۵۱۹،
 ۵۳۵، ۵۳۳، ۵۳۲، ۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۸،
 ۵۴۱، ۵۴۰، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۲۷، ۵۳۶،
 ۵۵۱، ۵۴۸، ۵۴۶، ۵۴۵، ۵۴۴، ۵۴۲،
 ۵۶۳، ۵۵۹، ۵۵۸، ۵۵۶، ۵۵۵، ۵۵۴،
 ۵۷۶، ۵۷۵، ۵۷۴، ۵۷۳، ۵۷۲، ۵۷۱،
 ۵۸۳، ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۷۹، ۵۷۸، ۵۷۷،
 ۵۸۹، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۸۵، ۵۸۴،
 ۷۶۰، ۷۵۸، ۷۵۷، ۶۷۶، ۵۹۴، ۵۹۰،
 ۷۸۲

عراق حجه : ۳۹۹، ۳۹۲، ۳۳۵، ۲۲۳، ۲۲۲
 عراق عرب : ۴۰۱، ۳۹۹، ۳۹۲
 عراقین : ۷۴۹، ۴۰۲، ۲۶۱، ۲۴۹، ۱۷۱، ۶۴
 عسقلان : ۴۵
 عشرت آباد : ۵۲۱، ۵۲۰
 علائین لواسان بزرگ : ۴۷۰، ۴۶۷، ۴۲۴
 علی آباد مجدالدوله : ۳۳۵، ۳۳۴، ۱۴۷، ۵۲۱، ۴۲۲

عمارات افچه : ۵۴۵، ۴۲۰، ۱۴۴
 عمارات دیوانی ارك طهران : ۴۰۸
 عمارات كن : ۵۴۵، ۵۳۱
 عمارات اقدسیه : ۵۴۵
 عمارت اوشان : ۱۴۴
 عمارت باغ فردوس تجریش : ۵۰۲
 عمارت بانك ملی در خیابان فردوسی : ۵۴۵
 عمارت جاجرود (ازفتحعلیشاه و ناصرالدین-
 شاه) : ۵۴۶، ۱۲۶

عمارت حیدرآباد لشكر : ۵۴۸، ۴۷۹
 عمارت دوشان تپه : ۵۴۶، ۵۱۱
 عمارت دولت آباد : ۵۵۱
 عمارت سرچشمه در ارك : ۵۳۶
 عمارت سلطنت آباد : ۵۴۷، ۵۴۶، ۵۱۴
 عمارت سلطنتی چهارباغ طهران : ۴۱۱، ۴۰۸

طهران اصفهان : ۴۶
 طهران باستان : ۷۶۳، ۷۵۷
 طهران پارس : ۵۳۵، ۵۲۸، ۴۹۵
 طهران نو : ۵۳۵

عباس آباد طهران : ۵۲۰، ۴۲۲
 عبدالله آباد غار : ۵۲۰
 عبدالله آباد فرمانفرمای غار : ۵۲۰، ۴۲۳
 هتبات عالیات : ۵۸۳، ۵۶۰، ۳۵۱
 عدن : ۷۱۶
 عرادان خوار ری : ۳۸۵
 عشرت آباد : ۴۲۲

ع

ع

فرح آباد جنوب طهران نزدیک راه آهن : ۵۲۱
 فرح آباد نزدیک دوشان تپه طهران : ۴۲۲
 ۵۲۱
 فرح زاد : ۵۱، ۱۱۹، ۱۴۶، ۴۲۳، ۴۹۲
 ۵۰۲، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۱، ۷۵۰، ۷۵۳
 فردآباد رودبار : ۴۶۷، ۴۲۴
 فرزاد : فرح زاد
 فرست : ۱۶۸
 فرشوادجر : ۶۲
 فرشوادگر : ۶۲، ۲۶۹، ۴۲۹
 فرشوادجر : ۶۲
 فرشوادگر : ۶۲
 فرغانه : ۷۶۷
 فرمانیه : ۵۲۳
 فرودگاه قلعه مرغی : ۵۳۷، ۵۲۷
 فرودگاه مهرآباد : ۵۳۶
 فره زاد : فرح زاد
 فشاپویه : ۵۴
 فشم (یشم، یشن، فشند) : ۳۸، ۱۱۷، ۱۱۹
 ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۶۲، ۱۶۴، ۴۲۴
 ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۸۲
 فشند (فشم) : ۴۶۹، ۴۳۴
 فلات آسیا : ۲۲۷
 فلات ایران : ۲۲۱، ۱۷۸
 فلسطین : ۶۰۴، ۲۲۵
 قندیسجان نهاوند : ۳۴۸
 فیروزآباد رستمدرار : ۳۸۱
 فیروزآباد ری : ۲۸۱
 فیروزآباد فارس : ۷۱۱، ۶۹۸، ۶۹۳
 فیروزبران (فیروز بهرام) : ۵۲۴
 فیروزبهرام غار : ۶، ۱۵، ۲۷، ۱۴۶، ۲۶۰
 ۲۶۱، ۴۲۳، ۵۱۷، ۵۲۴، ۵۲۵

عمارت سلطنتی کسریمخانی در ارك : ۵۰، ۴۱۳، ۱۵۳
 عمارت شاهی ارك : عمارت سلطنتی کسریمخانی
 عمارت شمس العماره : ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۵
 عمارت شهرستانک : ۱۴۳، ۱۴۴
 عمارت کاروانسرا (عمارت جاجرود) : ۵۴۶
 عمارت کنار دریاچه توجال (زیارتگاه ناهید) : ۷۳۴
 عمارت لشکرک : ۵۴۸
 عمارت محمدشاهی تجریش : ۴۱۸
 عمارت نگارستان : ۵۴۸، ۵۵۰
 عمابه (صورت غلطی از امامه) ، ۴۳۲، ۴۳۳
 عمان : ۳۴۵
 عمرکلاده (عمرکلانه) درآمل : ۲۸۲

غ

غار ری : ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۴۹۱
 غارشرقی : ۱۷۹، ۱۸۰
 غار غربی : ۱۷۹، ۱۸۰، ۵۳۷
 غزنین : ۳۳۷، ۳۳۵
 فارس : ۶۵، ۲۱۴، ۲۴۷، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۷۱
 ۳۷۶، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴
 ۴۱۳، ۶۳۴، ۷۱۴

ف

فخرآبادری (دامنه کوه سرسره) : ۳۰۲، ۳۲۷
 فح نزدیک مکه : ۱۷۴
 فدشوارگر (پتسخوارگر) : ۶۲
 فدشوارگر (پتسخوارگر) : ۶۲، ۶۵، ۲۴۹
 ۲۵۰، ۲۷۰، ۳۳۲، ۶۳۳
 فرات : ۱۰۴، ۱۰۵، ۶۶۳
 فرانسه : ۶۴۰
 فرجوارجر : ۶۲

قصران درونی : ۳۸۳،۹۴،۹۳،۹۲،۹۱
 قصران ، دو قصر در قاهره : ۱۴
 قصران سفلی : ۹۴، ۱۷
 قصران شمالی : ۸۱، ۷۷، ۷۳، ۲۶، ۲۵، ۲۳
 ۶۲۶، ۹۲
 قصران ، شهر سیرجان : ۱۴، ۱۳
 قصران شهری درسند : ۷۸، ۱۳، ۱۲
 قصران علیا : ۴۴۸، ۹۴، ۱۷
 قصران فوقانی از قصران خارج : ۹۴، ۴۴
 ۵۱۷، ۹۵
 قصران فوقانی از قصران داخل : ۹۵
 قصران کوهی درسند : ۷۸، ۱۲
 قصر جاجرو : ۱۲۷
 قصر خارج : قصران خارج
 قصر خلیفه عباسی : ۱۶۱
 قصر داخل : قصران داخل
 قصر دختر آهار یا آتشیگاه قصران : ۱۸۹ ،
 ۷۴۱ ، ۶۹۹ ، ۶۹۸ ، ۶۹۷ ، ۶۶۶ ، ۱۹۰
 ۷۶۳، ۷۵۴، ۷۴۶
 قصر دخترک : قصر دختر آهار
 قصر دوشان تپه : ۱۲۷
 قصر شاه سلیمان در ادرک طهران : ۴۱۰
 قصر شهرستانک : ۱۴۴، ۱۴۳
 قصر عباسیه در تجریش از حاجی میرزا آقاسی :
 ۵۵۰، ۱۵۵
 قصر عشرت آباد : ۵۵۰، ۵۲۱
 قصر علی کامه در لوسان : ۱۳۵ ، ۱۲۶ ، ۱۶
 ۴۴۹، ۳۲۱، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۶
 قصر فخرالدوله دیلمی در ری : ۳۰۲
 قصر فیروزه دیه و عمارت (کاخ فیروزه) غار :
 ۵۵۰، ۵۲۶، ۴۲۳
 قصر قاجار (عمارت و آبادی) : ۱۵۴ ، ۱۵۳

۲۲۰ ، ۴۱۸ ، ۴۱۶ ، ۴۱۵ ، ۴۰۷ ، ۴۰۶
 ۴۹۷ ، ۴۸۷ ، ۴۸۶ ، ۴۲۶ ، ۴۲۳ ، ۴۲۲
 ۵۶۷ ، ۵۵۶ ، ۵۴۴ ، ۵۴۳ ، ۵۲۶ ، ۵۱۷
 ۷۲۲ ، ۶۸۵ ، ۶۳۲ ، ۵۹۵ ، ۵۷۲ ، ۵۶۸
 ۷۵۳ ، ۷۵۱ ، ۷۵۰ ، ۷۴۹ ، ۷۴۸ ، ۷۳۸
 ۷۶۲ ، ۷۶۱ ، ۷۵۸
 قصران داخل : ۲۷ ، ۲۳ ، ۱۸ ، ۹ ، ۸ ، ۷ ، ۶ ، ۵
 ۹۳ ، ۹۲ ، ۷۹ ، ۷۵ ، ۵۹ ، ۵۸ ، ۵۲ ، ۴۳ ، ۴۱
 ۱۱۵ ، ۱۱۴ ، ۱۰۸ ، ۱۰۰ ، ۹۸ ، ۹۵ ، ۹۴
 ۱۳۳ ، ۱۲۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۰ ، ۱۱۹ ، ۱۱۸
 ۱۵۷ ، ۱۴۵ ، ۱۳۹ ، ۱۳۸ ، ۱۳۵ ، ۱۳۴
 ۱۶۹ ، ۱۶۶ ، ۱۶۵ ، ۱۶۲ ، ۱۵۹ ، ۱۵۸
 ۱۸۹ ، ۱۸۵ ، ۱۸۴ ، ۱۸۰ ، ۱۷۹ ، ۱۷۱
 ۲۰۳ ، ۱۹۶ ، ۱۹۵ ، ۱۹۴ ، ۱۹۲ ، ۱۹۱
 ۲۲۲ ، ۲۲۱ ، ۲۱۲ ، ۲۰۹ ، ۲۰۸ ، ۲۰۵
 ۲۵۵ ، ۲۵۴ ، ۲۵۲ ، ۲۴۱ ، ۲۲۸ ، ۲۲۴
 ۲۶۷ ، ۲۶۶ ، ۲۶۴ ، ۲۶۱ ، ۲۵۷ ، ۲۵۶
 ۲۸۳ ، ۲۷۹ ، ۲۷۸ ، ۲۷۴ ، ۲۷۰ ، ۲۶۹
 ۳۰۹ ، ۳۰۶ ، ۳۰۴ ، ۲۹۸ ، ۲۹۵ ، ۲۹۲
 ۳۲۱ ، ۳۱۷ ، ۳۱۵ ، ۳۱۴ ، ۳۱۲ ، ۳۱۰
 ۳۵۳ ، ۳۵۲ ، ۳۳۹ ، ۳۳۸ ، ۳۳۱ ، ۳۳۰
 ۳۸۷ ، ۳۸۳ ، ۳۷۸ ، ۳۶۴ ، ۳۶۳ ، ۳۵۶
 ۴۰۳ ، ۳۹۸ ، ۳۹۷ ، ۳۹۶ ، ۳۹۳ ، ۳۹۰
 ۴۱۵ ، ۴۰۹ ، ۴۰۸ ، ۴۰۷ ، ۴۰۵ ، ۴۰۴
 ۴۳۲ ، ۴۲۶ ، ۴۲۴ ، ۴۲۲ ، ۴۲۰ ، ۴۱۸
 ۴۴۶ ، ۴۴۴ ، ۴۴۳ ، ۴۴۱ ، ۳۳۹ ، ۴۳۴
 ۵۲۹ ، ۴۸۷ ، ۴۸۶ ، ۴۸۵ ، ۴۵۷ ، ۴۵۰
 ۵۶۱ ، ۵۵۸ ، ۵۵۷ ، ۵۵۶ ، ۵۴۴ ، ۵۴۳
 ۶۳۲ ، ۶۲۶ ، ۶۰۰ ، ۵۹۷ ، ۵۹۵ ، ۵۶۲
 ۷۴۶ ، ۷۳۸ ، ۷۲۲ ، ۴۸۵ ، ۶۷۸ ، ۶۴۳
 ۷۵۷ ، ۷۵۴ ، ۷۵۳ ، ۷۵۲ ، ۷۵۱ ، ۷۴۸
 ۷۶۲ ، ۷۶۱ ، ۷۶۰ ، ۷۵۹

۲۰۳	قلاھک دره کن :	۵۵۰، ۵۲۶، ۵۲۱، ۵۰۶، ۴۲۲، ۴۱۶
۱۹۰، ۱۷۸	قلعه آنامه:	۵۵۱
قلعه اذن	قلعه اذن (اوبن) :	۵۵۰، ۴۹۵، ۴۱۶
۲۰۲، ۲۰۱، ۱۷۷، ۱۶۴	قلعه اذن (اوبن) :	۵۵۱
	۳۸۲، ۳۸۱	
۵۲۷، ۴۲۳	قلعه ارامنه سولتان :	قصر کنار دریاچه توجال (زیارتگاه ناهید در
۵۲۷، ۴۲۳	قلعه ارامنه شمیران :	کنار دریاچه توجال): ۷۳۳
۴۸۶، ۴۲۴	قلعه ارباب درسیاهرود :	۵۵۱
۳۷۵	قلعه اردهن بین دماوند و مازندران :	۱۹۵
۴۰۵	قلعه استا :	قصر محمدیه تجریش : ۵۵۱، ۱۵۵، ۱۵۴
۲۸۵	قلعه استوار میگون :	قصر مظفرالدین شاه در اوشان : ۵۵۱، ۴۳۹
۲۶۶، ۲۲۹	قلعه استوانوند :	۵۵۲
۶۷۵، ۶۷۴	قلعه اسعدان یا ستی پیر یزد :	قصر میرزا آقاخان صدر اعظم نوری در افچه :
۱۹۴، ۱۹۰	قلعه اسماعیلیه در لورا :	۴۳۱
۳۵۷، ۳۵۳	قلعه الموت :	قصر ناهید در توجال: زیارتگاه ناهید در توجال
۱۹۱، ۵۳، ۵۲	قلعه امامه رودبار قصران :	قصر نیاوران : ۵۴۷
۲۶۶، ۳۶۵، ۳۳۹، ۲۸۵، ۲۱۳، ۱۹۲		قصر یاقوت : ۵۵۳، ۵۵۲
۴۳۷، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۳، ۴۳۲، ۳۹۴		قنقاز : ۷۵۸، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۰
۵۴۳، ۴۳۸		قلات بهبهان : ۲۰۳
۳۶۵	قلعه انبامه (قلعه امامه) :	قلات جهرم : ۲۰۳
قلعه اذن	قلعه اوبن :	قلات رضائیه : ۲۰۳
۳۴۵	قلعه برزم :	قلات زنجان : ۲۰۳
۲۲۵	قلعه تبر در فارس :	قلات شیراز : ۲۰۳
۱۵۵	قلعه حاجی میرزا آقاسی در تجریش :	قلات قزوین : ۲۰۳
۱۸۹	قلعه خاتون بارگاه :	قلات لار : ۲۰۳
	قلعه دختر آهار و شهرستانک یا آتشگاه قصران :	قلاع اسماعیلیه : ۱۹۴، ۱۹۰
	۶۹۸، ۶۹۷، ۱۹۱	قلاع پشتکوه : ۳۹۵
۶۹۸	قلعه دختر باکو :	قلاع قصران : ۳۹۵
۶۹۸	قلعه دختر بیرجند :	قلاع کوهستان رستمدار : ۱۹۴
۶۹۸	قلعه دختر چالوس :	قلاع ملاحده : ۱۹۵
۶۹۸	قلعه دختر خراسان در حوالی باز :	قلاع مغولها : ۱۹۱
۶۹۸	قلعه دختر خانمان در کرمان :	قلاھک ایگل : ۲۸۵، ۲۰۳

۴۰۵،۳۶۴	قلعه فیروزکوه دماوند :	۶۹۸	قلعه دختر شوشتر نزدیک شوشتر :
۳۷۵	قلعه قارون (قارن؟) :	۶۹۸	قلعه دختر فارس :
۳۹۴،۲۹۳،۲۰۰	قلعه قصران :	۶۹۸	قلعه دختر فرشتگان در تنگ بهمن فارس :
۳۸۴،۳۸۳،۳۸۲،۲۰۲،۱۶۴	قلعه قوسین :	۶۹۸	قلعه دختر قم :
۷۲۵	قلعه گبرها یا دخمه گبرها :	۶۹۸	قلعه دختر میانه در دو کیلومتری شمال پل دختر :
۴۰۵	قلعه گل خندان :	۶۹۸	
۵۴۳،۳۸۸،۲۸۵،۱۹۴،۱۹۳	قلعه لار :		قلعه دختر (نام عمومی خرابه های باستانی ایران) : ۱۹۱
۷۶	قلعه لمسر :		قلعه دربند شمیران :
۳۹۶،۲۸۵،۱۹۶،۱۹۵	قلعه لوشان :	۳۶۸،۳۶۷	قلعه دزمار آذربایجان
۱۹۵،۱۹۴،۱۹۰،۵۳،۵۲،۲۶	قلعه لورا :	۵۲۷،۴۲۳	قلعه ذکائی :
۵۴۳،۳۹۸،۳۹۴،۳۵۲		۱۹۳	قلعه راه جلگه لار :
۱۵۴	قلعه محمدیه در تجریش :	۳۸۸،۱۹۳،۱۲۱	قلعه رودبار نور :
۵۲۷،۴۲۲	قلعه مرغی :	۲۸۵	قلعه سر بند آنچه :
۵۹۹	قلعه مغ در تاجیکستان :	۳۷۶	قلعه سلوقان :
۵۳۶	قلعه مهران :	۳۷۸،۱۹۵	قلعه شاهدیز در قصران :
۲۸۱	قلعه نو در ری :	۵۴۵	قلعه شاه طهماسبی به دور طهران :
۳۹۲،۳۸۸،۲۷۶،۱۹۳،۱۲۱	قلعه نور :	۲۰۰	قلعه شاه میران (شمیران) :
۴۷۵،۱۹۰،۱۸۹	قلعه هفت دختران لار :	۵۲،۲۳	قلعه شمیران بین دربند و پس قلعه :
۷۴۶،۶۷۱،۶۳۲		۲۹۳،۲۸۵،۲۰۱،۲۰۰،۱۸۸،۱۶۴،۵۳	
	قله البرز :	۷۲۴،۵۴۳،۵۱۸،۵۰۰،۳۹۴	
۴۱۶،۲۸۵،۱۹۸،۱۶۳،۱۱۹	قله توجال :	۴۱۶	قلعه شوشی قفقاز :
۷۳۶،۷۳۴،۷۳۱،۷۰۱،۶۷۶،۵۵۱			قلعه صید :
۶۴۸	قله نثر :	۵۱۹،۳۸۲،۲۰۲	قلعه صید زیر طهران :
۷۳۴،۶۷۷،۶۷۱،۱۱۵،۱۰۹	قله دماوند :	۷۶۶	قلعه طبرستان آمل :
۷۳۶،۷۳۵		۲۲۵	قلعه طبرک اصفهان :
	قلهک ایگل :	۳۲۹،۳۱۹،۲۲۵،۱۵۰۸	قلعه طبرک ری :
	قلهک بالا در قوچان :	۳۹۲،۳۶۹،۳۶۸،۳۶۷،۳۶۳،۳۶۲	
	قلهک پایین در قوچان :	۷۲۴،۷۲۲	
	قلهک در جنوب تجریش :	۴۱۵	قلعه طهران :
	قلهک ۱۵۵، ۱۴۶، ۵۴ :	۳۹۵،۳۹۴،۵۳	قلعه فالین سلطانان :
	قلهک ۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۱، ۵۰۴، ۴۲۳، ۲۰۳ :	۳۷۴	قلعه فرزین نزدیک سلطانیه :
	قلهک ۵۲۷ :		
	قلهک دره کن :		
	۵۲۸،۴۲۳،۲۰۳		

۹۰	قله کلون بستک :	۹۰	قله کوه آهار بشم :
۴۶۴	کابل :	۵۴۲، ۱۹۰	قله کوه میان آهار وشهرستانک :
۷۲۱، ۶۷۰	کاپادوسیه :	۷۳۶	قله هرا (کوه البرز) :
۷۱۱	کاخ اردشیر در فیروز آباد فارس :	۶۴۶، ۶۴۴	قله هکر البرز (کوه هکر) :
۷۱۲، ۷۱۱، ۳۰۲	کاخ اردوان در ری :	۷۳۵، ۷۳۴، ۶۵۱، ۶۴۷	
۱۴۷	کاخ باغ فردوس تجریش :	۶۴۸	قله هو کتیره (هکر) :
۵۴۴	کاخ برلیان :	۳۲۰، ۳۱۵، ۳۱۴، ۲۸۱، ۲۱۴، ۳۲	قم :
۵۴۳	کاخ خلیفه عباسی (کوشک خلیفه) :	۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۰، ۳۷۷، ۳۷۴، ۳۶۵	
۶۱۵، ۲۳۳	کاخ شاهان پارس :	۴۱۴، ۴۱۲	
کاخ شمس العماره ، عمارت شمس العماره		قنات امامه :	
۴۲۰	کاخ شهرستانک :	۴۳۳، ۴۳۱	قنات ایلمان ری :
کاخ صاحبقرانیه (کاخ نیاوران) :		۴۹۷	قنات قصر فیروزه :
۵۵۴، ۵۴۵	کاخ طغرل اول سلجوقی در تجریش :	۵۵۰	قنات کوثر :
۱۵۱		۵۲۸، ۴۲۳	قنات مهرگرد :
۵۴۳، ۵۰۲، ۳۴۳، ۱۵۲	کاخ عباسیه در تجریش :	۵۳۶	قنات نصر آباد ری :
۱۵۵	کاخ علی کامه در جاجرود لوسان :	۳۰۲، ۳۰۱	قوسین (رستاق ، دیه ، قلعه) :
۴۷۹		۳۸۲، ۲۰۲، ۲۰۶	
۵۴۳		۵۱۷، ۳۸۳	
کاخ عمر بن العلاء در ازدان ری :		قوچک :	گردنه قوچک
۲۸۱، ۲۸۰		قومس :	قومس
۳۰۲	کاخ فخر الدوله در ری :	قوش :	۲۶۴، ۲۲۵، ۱۷۲، ۱۴۱، ۷۰، ۶۲
۵۱۲	کاخ فرح آباد :	۴۲۹، ۳۹۲، ۳۷۸، ۳۲۰، ۲۹۰، ۲۷۶	
کاخ فیروزه (قصر فیروزه دیه و عمارت) :		۶۲۷، ۵۶۹	
۵۲۶	کاخ گلستان طهران :	قوهه :	قوهه
۴۴۴، ۴۱۳، ۴۰۸		قوهه در راه ری به قزوین :	۳۸۳، ۱۶۷
۵۵۴		قوهه علیای ورامین :	۳۳۶، ۱۲۵، ۱۰۹، ۴۰
کاخ محمدیه ، محمد شاه غازی در شمیران :		۷۵۰	
۱۴۰		قها (قوهه در راه قزوین) :	۳۸۳
۵۵۱، ۱۵۴	کاخ نیاوران (کاخ صاحبقرانیه) :	قیدسجان (محرّف قندیسجان) :	۳۴۸
۵۳۸		قطریه شمیران :	۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶
۵۵۴، ۵۵۳	کارخانه انومیل سازی :	۶۱۴، ۵۹۵، ۵۲۸، ۴۲۳، ۲۲۰، ۱۰۱	
۱۸۳	کارخانه اسلحه سازی :		
۱۸۳	کارخانه بارود سازی تهران :		
۱۵۱	کارخانه بلور سازی :		
۵۳۷، ۱۸۳	کارخانه چرم سازی :		
۱۸۳			

در ری	۱۸۳	کارخانه دارویی :
کتل امامزاده هاشم (بزم موشا) :	۲۹۹	کارخانه سیمان ایران (= سیمان ری) :
کتل پلنگ :	۵۱۲،۳۰۳	
کجو (کجور) :	۱۸۳	کارخانه سیمان سازی :
کجور (شهر رویان باستان) :	۱۸۳	کارخانه شیمیایی :
۰،۱۲۱،۰۲۳ :	۱۸۳	کارخانه صنایع غذایی :
۰،۲۷۴،۲۵۷،۰۱۹۶،۰۱۹۳،۰۱۶۱،۰۱۲۷	۱۸۳	کارخانه صنایع فلزی :
۰،۳۹۵،۰۳۹۳،۰۲۹۱،۰۲۸۰،۰۲۷۶،۰۲۷۵	۲۹۹	کارخانه گلیسرین وصابون ری :
۶۸۹،۶۸۸،۴۰۲،۰۳۹۲	۱۸۳	کارخانه لاستیک سازی :
کجویه (= کجور) :	۱۸۳	کارخانه مکابیکی :
کجه (= کجور) :	۵۱۴،۵۱۲	کارخانه مهمات سازی :
کچو (= کجور) :	۱۸۳	کارخانه نساجی :
کچه (= کجور) :	۴۴۴	کاروانسرای شاه عباسی پل جاجرود :
کدیر :	۶۹۵	کاریان درلارستان فارس :
کربلا :	۳۷۷،۳۶۵،۰۳۲۰،۰۲۱۴	کاشان :
کرج ری : ۰،۱۸۰،۰۱۶۷،۰۱۲۳،۰۱۲۲،۰۹۶،۰۲۹	۵۲۸،۴۲۳،۰۱۱۸	کاشانک شمیران :
۴۴۴،۳۸۳،۲۸۶،۰۲۰۴،۰۲۰۲	۳۸۸،۴۳۶	کاشغر :
کرج رود :	۵۲۹،۴۲۳	کاظم آباد شمیران :
کرج نزدیک همدان و اصفهان :	۴۶۷،۰۱۹۸،۴۳	کافورده در شهرستانک :
۳۴۵،۰۳۱۴	۰،۴۲۳،۰۱۶۴	کامرانیه متصل به حصار بوعلی :
کرخ بغداد :	۵۲۹	
کردستان :	۳۶۰	کبودجامه :
۴۰۰،۰۳۳۰،۰۳۲۰،۰۲۲۲،۰۲۱۴	۴۰۵،۰۱۲۵،۰۴۰	کبودگنبد ورامین :
کردوی (= نیاوران) :		کتابخانه ری : کتابخانه صاحب عباد در ری
۰،۵۲۹،۰۴۶۳،۰۱۶۲	۰،۳۲۶،۰۳۲۵	کتابخانه صاحب عباد در ری :
۵۳۹	۳۳۷،۰۳۳۶،۰۳۳۴،۰۳۳۳،۰۳۲۹	
کردیان لواسان :	۰،۱۹۲،۰۲۶	کتابخانه مجلس شورای ملی :
۴۶۹،۰۴۲۴	۵۹۱،۰۲۷۴	
کرك (کرج) :	۱۲۹	کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران :
کرمان : ۰،۳۲۰،۰۳۱۷،۰۲۹۰،۰۲۷۳،۰۲۱۴،۰۱۴	۷۶	کتابسیر :
۴۰۴،۰۴۰۴،۰۲۰۳۷۶،۰۳۷۵،۰۳۴۵	۳۲۹	کتابخانه صاحبی در ری :
کرمانشاه :		کتابخانه مجدالدوله : کتابخانه صاحب عباد
۲۱۴		
کره (کرج) :		
۲۰۴		
کریم آباد :		
۵۳۰،۰۴۲۲		
کزونک (کوه) :		
۱۱۶،۰۲۱،۰۲۰،۰۱۹		
کسپیل (دیه) :		
۱۹۴،۰۲۶		
کشارسفلی :		
۵۳۰،۰۴۲۳		

۶۸۹،۶۸۸:	کلهسودار (کلهسوی آدران در آهار):	۵۳۰،۴۲۳	کشارعلیا :
۱۰۳	کلیسای شرقی :	۵۳۷	کشتارگاه در قلعه مرغی :
۱۰۳	کلیسای کاتولیک :	۵۸۸	کشمیر:
، ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۲۴، ۱۲۴، ۱۱۷	کلیگان :	۶۰۱	کشور ری :
۴۷۱، ۴۷۰		۷۴۰	کعبه :
۴۵۴، ۴۳۵، ۱۲۷، ۱۲۴	کمرخانی :	۲۰۳	کلات بجنورد :
کمرخانی	کمرخونی :	۲۰۳	کلات بندرعباس :
۴۷۱، ۴۲۴، ۱۱۸	کمرد :	۲۰۳	کلات بوشهر :
، ۱۹۰، ۱۱۶، ۱۹	کمردشت (کوه و قلعه) :	۲۰۳	کلات بهبهان :
۷۴۶، ۶۴۲، ۴۷۵		۲۰۳	کلات چاه بهار :
، ۱۴۶، ۱۳۳، ۱۱۹، ۵۹، ۵۱، ۲۷، ۲۳	کن :	۲۰۳	کلات دره گز :
، ۵۰۱، ۴۹۸، ۴۹۲، ۴۲۳، ۱۸۴، ۱۴۹		۲۰۳	کلات گناباد :
، ۵۱۶، ۵۱۵، ۵۱۲، ۵۰۹، ۵۰۷، ۵۰۵		۲۰۳	کلات مهاباد :
، ۵۸۳، ۵۷۹، ۵۷۳، ۵۳۲، ۵۳۱، ۵۲۲		۲۰۳	کلاته (در بسیاری از جاها) :
۷۵۸، ۷۵۳، ۷۵۰		۳۵۷، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۷۲	کلار :
۷۶	کنارسر :	۷۶۹، ۵۶۶، ۵۶۵	کلاره دشت مازندران :
۵۳۱، ۵۱۶، ۱۴۹	کند (به فتح کاف = کن) :	۵۶۵	کلاره رستاق مازندران :
۴۷۳، ۴۷۲، ۱۴۵، ۱۱۷	کند (به ضم کاف) :	۲۰۳	کلاک آمل :
۴۷۲، ۴۲۴	کند سفلی (به ضم کاف) :	۲۰۳	کلاک ایرانشهر :
۴۷۲، ۴۲۴	کند علیا (به ضم کاف) :	۲۰۳	کلاک دماوند :
۷۶	کندسر (دیه) :	۲۰۳	کلاک رشت :
۱۶۲، ۱۵۹، ۱۲۳	کندوان :	۲۰۳	کلاک ساری :
۱۸۶، ۱۸۴، ۴۶	کوارفارس :	۹۴	کلاک کرج :
۷۶	کوچه سما کی :		کلاک لواسان کوچک در جنوب خاوری گکندوک:
۱۶۹	کوچه وزیر دفتر در طهران :	۴۶۹، ۴۴۹، ۴۲۴، ۲۰۲	
۷۶	کوره سر :	۲۰۳	کلاک نوشهر :
۲۵۳	کوسان :	۴۷۰، ۴۲۴	کلان لواسان بزرگ :
۳۸۳	کوسین (قوسین) :	۲۸۵، ۲۰۳	کلاک اوشان :
، ۳۹۰، ۳۷۸، ۱۴۱	کوشک ارغون در لار :	۲۰۳	کلاکک بیرجند :
۵۴۳، ۴۷۶، ۳۹۱		کلیگان	کلوگان :
، ۱۳۴، ۹۴	کوشک خلیفه عباسی در لواسان :		کلوک بستک ، کلون بستک : کوه کلوم بسته

کوه بزرگ ری : ۲۹۹، ۲۳۸، ۱۲۰، ۵۷، ۸ : ۷۲۴، ۶۳۲، ۵۷۰
 کوه بی بی شهر بانو : ۹۵، ۵۹، ۵۷، ۱۵، ۸ : ۷۲۴، ۷۲۲، ۵۷۰، ۲۳۸، ۱۹۱، ۱۲۰
 ۷۲۵
 کوه بیکنی : ۲۲۸، ۱۰۸، ۶۱، ۶۰
 کوه پشت وشتاسپان : ۶۹۵
 کوه تله رز : ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۲۴، ۱۱۸، ۹۲ : ۷۲۲، ۴۷۱، ۴۵۴، ۴۴۲، ۴۴۰
 کوه توچال : ۹۲، ۹۰، ۷۳، ۷۰، ۲۴، ۲۳ : ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۵
 ۳۰۴، ۲۷۷، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۶۳، ۱۴۸
 ۴۶۸، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۴۲، ۴۱۶
 ۷۳۶، ۷۳۱، ۶۷۸، ۵۱۸
 کوه جان ستان : ۴۲۶
 کوه چشمه علی ری : ۲۲۰
 کوه خاتون بارگاه : خاتون بارگاه
 کوه خرسنگ : خرسنگ
 کوه خورهمند (فرهمند) درخوارزم : ۶۹۴، ۶۹۶
 کوه دارگیا امامه : ۴۳۵، ۴۳۴
 کوه دربند سر : ۲۶۹، ۱۱۷، ۱۱۶
 کوه دز رشکان ری : ۳۲۷
 کوه دماوند : ۳۵، ۳۴، ۲۹، ۲۲، ۲۰، ۱۸ : ۹۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۴۱، ۴۰، ۳۷، ۳۶
 ۱۲۱، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۸ : ۲۲۷، ۲۲۱، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۴۱، ۱۲۵
 ۴۸۰، ۴۷۵، ۳۹۱، ۳۹۰، ۲۵۲، ۲۲۸ : ۷۳۶، ۷۳۵، ۷۳۴، ۷۳۳، ۷۰۱
 کوه دماوند : کوه دماوند
 کوه دوشان تپه : ۵۴۶
 کوه رستم دار : ۱۹۴

۱۹۶، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۳۵ : ۳۷۹، ۴۴۸
 کوشک دشت یالواسان کوچک : ۱۳۵، ۱۶ : ۱۴۰، ۱۳۷
 کوشک صاحبقرانیه (کاخ نیاوران) : ۵۵۳
 کوشک علی کامه در لواسان : ۱۳۴، ۱۶ : ۱۶۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۵
 کوشک عمر بن علا در ازدان ری : ۲۶۸ : ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰
 کوشکک : ۱۶۱
 کوشک کهن همدان : ۳۶۸
 کوفه : ۲۶۰، ۲۰۵، ۱۷۵، ۱۷۴، ۷۲
 کومیان : ۳۲۰
 کوه آنتی طورس : ۲۲۵
 کوه آهاربشم : ۴۶۴، ۱۱۷
 کوه ارزقیه : ۶۵۱
 کوه اده : ۱۱۸، ۱۱۷
 کوه اسپول (اسبولک، اسپول) : ۲۶۹، ۱۱۷ : ۷۴۱، ۴۷۱، ۴۶۸
 کوه اسنونت (اسنوند) در آذربایجان : ۶۹۴، ۶۹۶
 کوه اکتو : ۶۱
 کوه البرز : ۱۰۸، ۹۶، ۹۴، ۶۳، ۴۱، ۳۶ : ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰
 ۵۵۴، ۵۲۹، ۴۱۶، ۲۲۸، ۱۵۷، ۱۳۲ : ۷۳۴، ۶۴۸، ۶۴۷، ۶۴۶، ۶۴۴، ۶۴۳
 ۷۳۶
 کوه البرز قفقاز : ۱۱۳
 کوه برجین : ۴۷۱، ۴۳۴، ۲۶۹، ۱۲۴، ۱۱۷ : ۴۷۳
 کوه برز مه : ۱۶۶، ۱۶۲، ۱۱۸، ۱۱۴
 کوه برزین : کوه برجین

۳۰۳،۳۰۲،۳۰۱	کوه رضوی :	۲۶۳،۱۰۷
۱۳۳،۱۱۹	کوه سنگان :	۱۳۳،۱۱۹
۶۹۲،۶۹۱،۱۶۳،۱۲۰	کوه سوتک :	کوه رویان
۱۲۰،۱۱۸،۱۰۸	کوه سه پایه :	۶۹۴
۱۱۹،۹۲	کوه شاه نشین :	کوه رویان
۲۶۱،۲۵۵	کوه شرز :	کوه رویان : ۰،۲۷۱، ۰،۲۶۹، ۰،۲۵۲، ۰،۱۱۸، ۰،۲۹
۱۱۳،۹۵	کوه شمالی ری :	۷۶۷،۲۷۲
۶۷۶،۲۶۹،۱۱۷	کوه شمشک :	کوه رویان
۰،۱۱۴، ۰،۱۰۸، ۰،۹۵، ۰،۹۰، ۰،۵۴	کوه شیران :	کوه ری :
۰،۱۶۳، ۰،۱۴۶، ۰،۱۳۲، ۰،۱۳۱، ۰،۱۲۹، ۰،۱۲۸		کوه ریوند درنیشابور :
۴۱۶،۲۶۹		کوه زوراء :
۷۲۴،۳۶۲	کوه طبرک :	۳۱۷
کوه تلهرز	کوه تلهرز :	۷۸
۴۱۹،۲۲۵	کوه طور :	کوهسار امین آباد ری :
۲۲۵	کوه طورس :	کوهسار چهاردانگه :
۱۱۷	کوه فراخلا :	کوهسار رویان :
کوه فرمند (خورمند) درخوارزم :		کوهسار قصران :
۲۵۲	کوه فریم (فیروز کوه) :	کوه سای ییلاق لار :
کوه قارن : ۰،۲۶۹، ۰،۲۵۳، ۰،۲۵۲، ۰،۱۱۰، ۰،۱۰۹		کوهستان دیلمان :
۳۷۵،۲۸۳،۲۷۲		کوهستان رستمدر :
۱۱۳،۱۰۸،۳۶	کوه قاف :	کوهستان رویان :
۱۱۳	کوه قاف بزرگ :	کوهستان ری : ۰،۱۰۶، ۰،۷۹، ۰،۷۸، ۰،۲۸، ۰،۸۰۲
۱۱۳	کوه قاف کوچک :	۰،۲۳۵، ۰،۱۷۶، ۰،۱۷۵، ۰،۱۷۳، ۰،۱۷۲، ۰،۱۲۹
۱۶۰	کوه قروق :	۷۵۹،۷۵۸،۵۵۷،۳۰۶،۲۶۴،۲۶۳
۲۶۹	کوه قصران داخل :	کوهستان طبرستان : ۲۵۲، ۰،۱۷۶، ۰،۱۷۵، ۰،۱۷۲
۱۳،۱۲	کوه قصران درسند :	۳۰۶،۲۹۴،۲۹۰،۲۸۷،۲۷۹
کوه قلعه دختر آهار و شهرستانک :		کوهستان قصران : ۰، ۱۸۲، ۰،۱۸۱، ۰،۱۳۱، ۰،۱۰
کوه کسبل : ۰،۱۲۳، ۰،۱۲۲، ۰،۱۱۷، ۰،۱۱۶، ۰،۲۱		۰، ۲۵۰، ۰،۲۲۴، ۰،۲۰۸، ۰،۱۸۷، ۰،۱۸۴، ۰،۱۸۳
۷۰۱		۷۱۳،۶۳۲،۳۳۱
کوه کلوم بسته ، کلوم بستک (کلون بسته، کلون بستک) :		کوهستان قصران داخل :
۰،۹۱،۹۰،۷۲،۵۹،۲۱،۲۰،۱۹		کوهستانهای عراق :
۰،۱۲۴، ۰،۱۲۳، ۰،۱۲۰، ۰،۱۱۷، ۰،۱۱۶، ۰،۱۱۵		کوهساران (قصران) : ۷۹، ۰،۷۸، ۰،۷۷، ۰،۷۵، ۰،۷۴
		کوه سرچاه بهار :
		کوه سرسره ری (زوراء قدیم) : ۰،۳۰۰، ۰،۲۹۹

۲۶۹،۱۱۵،۱۰۹	کوههای قصران داخل :	۷۰۱،۶۹۱،۶۷۸،۶۷۶،۲۵۵	کوه کن :
۸۴	کوههای گاجره :	۵۴	کوه گاجره :
۱۸	کوههای مازندران :	۱۱۷،۹۹،۸۴،۷۲،۲۲،۲۱	کوه گاجره :
۲۹۲	کوههای متصل به دیلم :	۴۳۰،۲۶۹،۲۵۵،۱۶۲،۱۶۰،۱۲۴	کوه لار :
۱۸۲	کوههای مجاور شهر دماوند :	۷۰۱،۶۷۸،۶۷۶،۴۸۲،۴۵۵،۴۵۱	کوه لارک امامه :
۱۸۲	کوههای مجاور طهران :	۱۲۲،۱۱۶	کوه لاجورد (دماوند) :
۶۴۴،۶۴۳،۱۱۲،۱۱۱	کوه هرا (البرز) :	۲۲۷،۶۱،۶۰	کوه لار :
۶۵۱	کوه هرائینی :	۴۳۳	کوه لاجورد (دماوند) :
۶۴۳،۱۱۲،۱۱۰	کوه هکر (قله هکر) :	۴۵۳،۱۸۲،۱۱۷	کوه لواسان (نام دیگر کوه دماوند) :
۶۵۱،۶۴۷،۶۴۶	کوهه (قوه کرج) :	۱۸	کوه ماز :
۳۸۳	کوه یزدان در خلجستان قم :	۴۸۰،۶۰،۳۵،۳۴	کوه موز :
۲۸۱	کوهین :	۱۱۰،۱۹	کوه میانه :
۳۸۳	کوه یونجه زار :	۱۱۰،۱۹	کوه ورجین :
یونزار	کوه یونزار :	۷۴۲،۴۶۸	کوه ورزا :
یونزار	کوی اصفهانیان ری :	کوه برجین	کوه ولنجک :
۳۵۴	کوپر نمک :	۴۷۷،۴۵۵،۱۱۷	کوههای دیلم و طبرستان :
۶۱،۳۲	کویو یزد :	۱۱۹	کوههای راگو (= کوههای ری) :
۶۷۳	کوی فیروزه ری :	۷۳۲	کوههای رندان و سنگان :
۳۵۴	کها (= قوهه) :	۱۳۳	کوههای رویان :
۳۸۳،۶	کهران = تهران :	۲۷۰، ۲۶۹، ۱۶۵، ۱۸	کوههای رویان :
۵۷،۵۶	کهران اهر :	۶۷۸،۶۷۷	کوههای روینج :
۵۵	کهران خلخال :	۱۸	کوههای ری :
۵۵	کهو (کوه) :	۱۰۶، ۱۰۴، ۶۰، ۵۹، ۱۸	کیامشغله (دیه چهارسو) :
۲۰	کیاسر :	۲۶۹، ۲۶۲، ۲۲۸، ۱۶۵، ۱۱۳، ۱۰۸	کیدبوقا (محلی در قصران) :
۴۷۳،۴۲۴	کیالوبند :	۷۵۱، ۷۳۲، ۶۷۸، ۶۷۷	کیگا :
۱۲۱	کیامشغله (دیه چهارسو) :	۷۳۲، ۲۶۹	کوه گاجره :
۲۵۷	کیدبوقا (محلی در قصران) :	۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۱	گج سر :
۳۷۸، ۱۹۵	کیگا :	۷۳۲، ۳۰۱، ۱۱۹، ۱۱۵، ۱۱۴	کوههای قصران خارج :
۵۳۲، ۴۹۴، ۴۲۳، ۱۴۶، ۲۷	کوه گاجره :	۷۳۱	کوههای قصران خارج :
۱۹۴، ۱۶۲، ۱۲۳، ۷۷	گج سر :		

، ۴۳۱ ، ۴۳۰ ، ۴۲۴ ، ۱۹۶ ، ۱۶۵ ، ۱۶۱
 ، ۴۲۷ ، ۴۴۶ ، ۴۲۵ ، ۴۴۴ ، ۴۲۹ ، ۴۳۳
 ، ۴۶۷ ، ۴۶۶ ، ۴۵۷ ، ۴۵۶ ، ۴۵۰ ، ۴۴۹
 ، ۴۸۲ ، ۴۸۰ ، ۴۷۸ ، ۴۷۴ ، ۴۷۲ ، ۴۶۹
 ۴۸۴ ، ۴۸۳
 گلندوک : گل هم دورودک
 گلندوک : گل هند رودک
 گلندوک : گلهندوک :
 ۳۲۱ گنبد رکن الدوله :
 گنبد فخرالدوله در ری : ۳۶۹ ، ۳۳۵ ، ۳۲۹
 گنبد مرداوینج : ۳۲۱
 گنبدور (به فتح واو) در شهرستانک یا زیارتنگاه
 ناهید : ۷۴۶ ، ۴۶۷
 گنج آباد : ۴۹۶ ، ۱۷۸
 گنج شایگان : ۶۱۵
 گنجه : ۴۲۰
 گنک آذربایجان : ۵۶۹
 گنک دژ : ۱۱۲
 گور (جور) در فارس : ۱۸۶
 گورخانه رکن الدوله در ری : ۳۲۱
 گورخانه طغرل : ۳۶۹ ، ۳۵۱ ، ۴۴۳ ، ۱۵۲
 گور زین العابدین خیل : ۶۸۹
 گورستان بقیع : ۲۰۷
 گوزل دره در سیاهرود : ۴۸۶ ، ۴۲۴
 گول خاتون (دریاچه خاتون) در آذربایجان :
 ۷۴۰
 گیل : ۳۱۸ ، ۳۱۵ ، ۲۷۷ ، ۲۴۷ ، ۶۶ ، ۶۲
 ۳۹۷ ، ۳۶۰
 گیلان : ۷۴ ، ۶۵ ، ۶۳ ، ۵۳ ، ۵۲ ، ۲۳ ، ۱۹
 ، ۲۲۴ ، ۲۲۳ ، ۲۱۸ ، ۲۰۰ ، ۱۹۶ ، ۱۹۴
 ، ۳۶۴ ، ۳۱۲ ، ۲۸۰ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۲۶
 ، ۴۰۵ ، ۴۰۳ ، ۳۹۵ ، ۳۹۳ ، ۳۷۹ ، ۳۷۴

گدوک فوجک (گردنه فوجک) : ۴۶۳
 گرجستان : ۵۷۲
 گردنه آب سفید : ۱۶۰
 گردنه آهارنیشم : ۶۷۶ ، ۱۶۲
 گردنه افچه بشم : ۴۷۶
 گردنه امامزاده هاشم (بزم موشا) : ۱۶۱ ،
 ۳۹۶
 گردنه تلهرز : ۱۶۴
 گردنه طبرنزدیک باب الابواب : ۲۲۴
 گردنه فوجک : ۱۶۰ ، ۱۵۹ ، ۱۲۴ ، ۹۱ ، ۱۷ ،
 ۴۷۹ ، ۳۳۹ ، ۱۶۸ ، ۱۶۱
 گردنه لت راه امامه : ۴۳۳
 گردنه هزار دره : ۱۶۶
 گرزالدین خیل : ۶۸۹
 گرزمان سر (قلعه) : ۷۶
 گرگان : ۳۱۴ ، ۳۱۳ ، ۳۰۸ ، ۳۰۷ ، ۲۱۹ ، ۶۲
 ، ۳۲۸ ، ۳۲۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۰ ، ۳۱۸ ، ۳۱۵
 ، ۵۲۴ ، ۴۲۹ ، ۴۲۰ ، ۳۶۲ ، ۳۶۱ ، ۳۳۰
 گرمابدر (گرمودر) : ۱۳۳ ، ۱۲۳ ، ۱۱۶ ،
 ، ۴۵۵ ، ۴۲۴ ، ۱۹۰ ، ۱۸۹ ، ۱۶۵ ، ۱۶۴
 ۷۵۹ ، ۷۳۸ ، ۶۳۲ ، ۴۷۴ ، ۴۷۳
 گرمایسر : ۷۶
 گرمادوز : ۵۵
 گرنیج : ۵۹
 گروس : ۵۷
 گلاب دره شمیران : ۴۹۵
 گلپایگان : ۳۲۰
 گلخانه شاخه رودلار : ۱۲۱ ، ۱۱۶
 گل دره در سیاهرود : ۴۷۴ ، ۴۲۴
 گل سرا : ۴۵۴
 گل کیله : ۷۴۶ ، ۱۱۶
 گلندویک : ۱۳۹ ، ۱۳۶ ، ۱۳۵ ، ۱۳۴ ، ۱۱۷

لالان رودبار قصران : ۱۲۳، ۸۳، ۸۲، ۲۵
 ۷۵۹، ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۶۹، ۴۵۵، ۴۲۴
 ۴۷۸ لالان گلپایگان :
 ۵۵۱ لاله زار :
 ۴۷۸، ۴۲۴ لاریز شهرستانک :
 ۲۷۴ لاریج :
 ۳۹۵ لاهیجان :
 ۷۶ لپه سر :
 ۴۸۲، ۴۷۸، ۴۲۴، ۱۲۵ لثیان :
 ۳۹۹، ۲۱۴ لرستان :
 ۴۷۹، ۲۸۵ لشکرک آمل :
 ۴۷۹، ۲۸۵ لشکرک تنکابن :
 لشکرک جاجرود لواسان : ۱۴۵، ۱۲۷، ۱۱۸
 ۲۸۵، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹
 ۴۷۹، ۴۶۶، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۲۴، ۳۹۸
 ۵۴۸، ۵۲۵
 لواسان : ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵
 ۴۰، ۳۸، ۳۵، ۳۴، ۲۶، ۲۵، ۲۳، ۲۲
 ۱۱۶، ۱۱۵، ۹۵، ۹۱، ۶۸، ۶۰، ۴۱
 ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۳
 ۲۲۴، ۲۱۰، ۱۹۴، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۳۸
 ۴۰۹، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۶، ۲۸۸، ۲۸۵
 ۴۴۹، ۴۴۸، ۴۴۷، ۴۳۳، ۴۱۸، ۴۱۰
 ۵۵۷، ۵۴۳، ۵۲۵، ۴۷۹، ۴۵۸، ۴۵۳
 ۶۷۷، ۵۵۹
 لواسانات : ۱۳۸، ۹۴، ۱۷
 لواسان بزرگ : ۲۷۷، ۱۷۹، ۹۵، ۲۴، ۱۷
 ۴۶۷، ۴۵۲، ۴۵۰، ۴۴۴، ۴۴۳، ۴۲۴
 ۴۸۴، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۷۰
 ۴۸۰ لواسان دراسکوی تبریز :
 لواسان کوچک قصران داخل : ۲۴، ۱۷، ۱۶
 ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۶، ۹۵

۶۵۱، ۴۲۹، ۴۲۰

گیلانات :

۳۹۰، ۱۴۱

ل

لاذقیه : ۳۴۶
 لاریبهبان : ۴۷۷
 لاریجان : لاریجان ۶۹۵
 لاریجنوب : ۶۹۵
 لاریچاه بهار : ۴۷۷
 لاریز : ۲۸۶، ۲۸۳، ۲۵۵، ۷۲، ۷۱، ۲۹، ۲۸
 لاریزاهدان : ۴۷۷
 لاریزنجان : ۴۷۷
 لاریساوه : ۴۷۷
 لاریستان فارس : ۶۹۵
 لاریسردرفومن : ۴۷۷
 لاریشهرکرد : ۴۷۷
 لاریقصران : ۲۹، ۲۷، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹
 ۱۲۷، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۵، ۷۱، ۴۹
 ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۳
 ۱۸۶، ۱۸۱، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۰، ۱۵۹
 ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۸۹
 ۳۷۹، ۳۷۸، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۷۷، ۲۲۴
 ۴۲۴، ۴۰۹، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۰، ۳۸۸
 ۵۳۴، ۴۸۴، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۶۳، ۴۳۳
 ۷۴۶، ۶۹۱، ۶۳۲، ۵۴۳
 لاریکشمیران : ۵۳۲، ۴۲۳
 لاریکوه : ۲۶۹، ۱۴۲، ۱۱۶، ۲۲، ۲۱، ۲۰
 ۷۴۶، ۴۳۵، ۳۹۱
 لاریمرند : ۴۷۶
 لاریهنکگ درسبزواری : ۴۷۷
 لاریجان : ۱۱۶، ۹۴، ۷۲، ۲۹، ۲۲، ۲۱، ۲۰
 ۴۰۹، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۰، ۳۵۷، ۳۰۷
 ۴۱۲
 لالان تبریز : ۴۷۸

۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۶۶
 ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۸۱
 ۴۱۳، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۰۹، ۴۰۶، ۴۰۵
 ۴۲۸، ۴۲۴، ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۶، ۴۱۴
 ۷۶۹، ۷۵۹، ۷۵۳، ۷۵۱، ۵۶۱، ۵۶۰

مازندران (= شام و یمن و مصر): ۲۲۷
 مازندران شرقی: ۲۷۶
 مازندران غربی: ۲۷۵
 مالکه و شیت: ۳۱۳
 مام آباد در شهر کرد: ۷۰۰
 ماماتین در اهواز: ۷۰۰
 ماماذون: ۱۲۳
 مامازند در طهران: ۷۰۰
 ماماسفیدین در سقز: ۷۰۰
 مامال در سقز: ۷۰۰
 ممالو در طهران: ۷۰۰
 ممالو در مراغه: ۷۰۰
 ممالیس در شیراز: ۷۰۰
 ماماهاں در همدان: ۷۰۰
 مامای زرین (آتشگاه قصران): ۷۰۰
 مامای طلا (آتشگاه قصران): ۶۶۶
 مامشاه در سقز: ۷۰۰
 مامق بالا و پایین (= مامک) در سقز: ۷۰۰
 مامک آباد در دماوند: ۷۰۰
 مامکاو در مهاباد: ۷۰۰
 مامنان در کرمانشان: ۷۰۰
 مامن در سقز: ۷۰۰
 مامودان در رشت: ۷۰۰
 مامو در خرم آباد: ۷۰۰
 ماموله در سقز: ۷۰۰
 مامون در تبریز: ۷۰۰
 مام هیبه در مهاباد: ۷۰۰

۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۳، ۴۳۱، ۴۲۴، ۱۷۹
 ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۴۳، ۴۴۲
 ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۵، ۴۵۲، ۴۵۱
 ۴۷۴، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۶۹، ۴۶۶، ۴۶۴
 ۴۸۵، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۸، ۴۷۵

لوسان کوه: ۲۶۹، ۱۱۶، ۲۲، ۲۱، ۲۰
 لوسانی قصر شیرین: ۴۸۰
 لورا: ۱۹۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۲۳، ۷۲، ۲۶، ۲۲
 ۶۷۷، ۴۶۳، ۲۷۷، ۱۹۵
 لوسر: ۷۶
 لونک (= لانک = لانه): ۷۶۳
 لویزان: ۵۳۲، ۴۲۳

م

ماد: ۲۳۲، ۲۲۷، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۶۹، ۶۱
 ۲۴۳، ۲۴۱، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳
 ۶۰۸، ۶۰۷، ۵۹۷، ۵۹۶، ۵۹۳، ۵۹۲
 ۷۵۶، ۶۱۴
 ماد آتروپاتن (آذربایجان): ۶۳۸
 ماد بزرگ یا عراق عجم: ۲۲۳، ۲۲۲
 ماد رازی یا مملکت ری: ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲
 ماد راگیان (ماد رازی): ۲۲۳
 ماد شرقی: ۶۱۴، ۵۹۸
 ماد کوچک یا آذربایجان: ۲۲۲
 ماداران در نزدیکی بغداد: ۵۶
 مارالان در تبریز: ۵۶
 مازندران: ۷۵، ۶۵، ۳۰، ۲۹، ۲۲، ۱۹، ۱
 ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۱۵، ۱۱۰، ۱۰۸، ۹۱
 ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۴۱
 ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۲، ۱۶۴
 ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۱۹، ۲۱۴، ۲۰۲، ۱۸۷
 ۲۹۴، ۲۸۴، ۲۷۹، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۲۶
 ۳۶۳، ۳۶۰، ۳۵۷، ۳۲۶، ۳۲۱، ۳۱۵

مدرسه خواجه عبدالجبار مفید در ری : ۳۵۴	۷۰۰	مامیشان در کرمانشاهان :
مدرسه سید تاج الدین محمد کیکی : ۳۵۳	۲۷۱	مانهیر :
۳۵۴	۳۸۸، ۳۴۱، ۲۶۴، ۲۶۳، ۱۰۷	ماوراءالنهر : ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۴۰، ۵۲۴، ۵۷۷
مدرسه سید زاهد ابوالفتوح : ۳۵۳	۷۲۷	ماه آباد ،
مدرسه شمس الاسلام حسکا بویه در ری : ۳۵۴	۲۴۹، ۶۴	ماهات :
مدرسه شیخ حیدر مکی در ری : ۳۵۴	۲۴۹، ۶۴	ماه بسطام :
مدرسه صدر طهران : ۴۴۷	۲۴۹، ۶۴	ماه سبزان :
مدرسه فقیه علی جاستی در ری : ۳۵۴	۲۴۹، ۶۴	ماه نهاوند :
مدرسه کوی فیروزه ری : ۳۵۴	۸۵	مبارک آباد آبعلی :
مدرسه شیخ مرتضی در نجف : ۵۵۹	۵۳۳، ۴۲۳	مبارک آباد شمیران :
مدرسه میر درهرات : ۵۶۳	۵۳۳، ۵۲۸، ۴۲۳، ۱۲۴	مجید آباد شمیران :
مدرسه و مسجد شاهزاده خانم سنگلج : ۵۵۵	۵۳۳، ۴۲۳	مجیدیه شمیران :
مدفن بی بی شهر بانو در ری : ۷۲۳	۶۹۰	مجد (مزگت = آتشگاه قصران) :
مدفن طغرل در ری : ۳۴۳	۳۱۷	محل دفن مرداویج :
مدفن فخرالدوله در ری : ۳۲۹	۷۶	محلۀ چلاوه سر :
مدیترانه : دریای مدیترانه	۵۰۵	محلۀ حسن آباد طهران :
مدیترانه شرقی : ۶۳۹	۳۵۳	محلۀ دروازه آهنین ری :
مدینه : ۲۹۱، ۲۶۳، ۲۰۷، ۲۰۴، ۱۷۴، ۱۷۳	۳۵۴	محلۀ دروازه جاروب بندان :
۵۸۶	محلۀ زامهران :	محلۀ زامهران :
مراد آباد درشت : ۵۳۴، ۴۲۳	۳۶۰، ۱۵۰	محلۀ زامهران ری :
مرقع امامزاده ابن موسی : ۴۷۶، ۱۲۲	۵۹۰، ۵۷۳	محلۀ ساران طهران :
مرقع بستک : ۴۷۶، ۱۲۲	۵۵۹	محلۀ سرچشمه طهران :
مرقع چشمه شاه : ۴۷۶، ۱۲۲	۲۱۳	محلۀ علیای امامه یا امامه بالا
مرقع چهل چشمه : ۴۷۶، ۱۲۲	۳۵۳	محلۀ کلاهدوزان ری :
مرقع خان احمد : ۴۷۶، ۱۲۲	۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰	محلۀ نصر آباد ری :
مرقع خانلرخان : ۴۷۶، ۱۲۲	۲۸۸، ۲۶۶، ۱۷۱، ۷۳	محمدیه (ری) :
مرقع خرسنگ : ۴۷۶، ۱۲۲	۱۲۱	محمود آباد مازندران :
مرقع سرخک (کاروانسرای سرخک) : ۱۲۲	۵۳۳، ۴۲۳	محمودیه شمیران :
۴۷۶	۶۲۶، ۲۶۵، ۲۵۳، ۲۵۲	مدائن :
مرقع سفیداب : ۴۷۶، ۱۲۲	۷۵۳	مدرسه امام خطیب مقابل مشهدسر :
مرقع سه دره : ۴۷۶، ۱۲۲	۳۵۴	مدرسه امام رشید رازی در ری

۲۰	مسجد جامع کهنه آمل :	۴۷۶	مرتع شاه درلار :
۵۵۷	مسجد سر پلک :	۴۷۶، ۱۲۲	مرتع گلردک :
۵۵۵	مسجد شاه طهران :	۴۷۶، ۱۲۲	مرتع لته بند :
۲۰	مسجد طشته زنان :	۲۹۹	مرتفعات ری :
مسجد حاج میرزا عباسقلی درسرچشمه طهران :	۱۹	مرتفعات لاریجان :	
۵۵۹		۳۸۳	مرجبی :
مسجد آقا سید عزیزالله طهران :	۵۵۵	مرقد امامزادگان سالم و ابوطالب و رضاورحیم :	
مسجد لواسان بزرگ : ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱،		۵۳۲	
۲۱۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۴۰۷، ۴۵۸، ۴۸۰، ۴۴۳		۷۵۳	مرقد شرفالدین :
۷۶	مسجد مالک آمل :	۳۸۳	مرکبویه :
۱۷۴	مسجد نبی (ص) :	۴۲۵	مرکز آمار ایران :
۵۳۴، ۴۲۳	مسعودیه غار :	۷۱۰	مرکز اتمی دانشگاه طهران :
۲۸۹	مسکویه (مشکویه) :	۳۸۳، ۶	مرکوی :
۵۳۴، ۴۲۳	مسگر آباد :	۲۹۰، ۱۸۵	مرو :
۱۳۳، ۱۲۳	مسبلة قم :	۴۵۸	مزرعه آلان :
۳۹۶، ۱۶۱	مشا (موشا) :	۵۱۳	مزرعه الهیه :
مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی (ع) :		۵۰۷	مزرعه تنگ دره حصارک جماران :
۲۰۷		۵۱۷	مزرعه تنگه فاطمی :
مشاهد طالبیان :	۳۰۸، ۲۰۶، ۲۰۵	۵۳۲	مزرعه حسین آباد لویزان :
مشاهد طالبیه :	مشاهد طالبیان	۴۸۰، ۴۲۴	مزرعه سادات درلواسان کوچک :
مشکویه ری (مسکویه) :	۳۱۷	۴۵۵	مزرعه شنگ زار :
مشکین (صورتی ازیشکین ناحیه اهر) :	۴۲۹	۵۲۲	مزرعه کهریزک یونجه زار :
مشهد امام حسین علیه السلام :	۲۰۶، ۲۰۵	۴۷۹	مزرعه لشکرک :
مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام :	۲۰۵	۵۳۳	مزرعه مخاص آباد :
۳۲۲، ۲۰۶		۴۸۲	مزرعه هملون :
مشهد رکن الدوله در ری :	۳۲۱	۵۲۲	مزرعه یونجه زار :
مشهد سر :	۷۶	۶۸۹	مزگت ، مجدک (آتشگاه قصران) :
مشهد شهیدان کربلا (ع) :	۲۰۶	۶۹۰	
مشهد حضرت عبدالعظیم :	۲۰۷	۲۸۶	مسجد بارفروش :
مشهد مقدس :	۴۱۱، ۲۵۹	۱۴۷	مسجد تجریش (امامزاده صالح) :
مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی (ع) در		۲۸۶	مسجد جامع ساری :
مقابر قریش بغداد :	۲۰۷	۳۴۳، ۳۴۲	مسجد جامع طفرل در ری :

۵۹۶	همدان :	مصر :	۵۸۷، ۵۸۵، ۲۳۳، ۲۲۷، ۱۰۲، ۷۷
مقبره بدیع بهائی (نامه آوربها) در گلندوك :		۶۱۳، ۶۰۴، ۵۹۸	
۴۷۵		مصطفی خان (آبادی در لواسان كوچك) :	۴۲۴
۵۹۶	مقبره خشایارشای اول :	۲۸۱	
۵۹۶	مقبره داریوش اول :	۳۵۴	مصلى گاه رى :
۵۹۶	مقبره داریوش دوم :	معبد ناهید	معبد اناهد (اناهیتا) :
۴۹۴	مقبره قنبر غلام امزاده داود :	۵۹۸	معبد پاسارگاد :
۳۸۷	مقبره میر بزرگ :	۶۹۳	معبد درنساء
۱۷۸	مقدونیه :	۶۹۷	معبد قصران (آتشگاه قصران) :
۳۷۶	مکران :		معبد ناهید استخر فارس (آتشگاه استخر) :
۵۸۶، ۵۸۴، ۲۸۳، ۲۰۴	مکه :	۷۱۴	
۲۳۱	مگوگان (مفوغان ، موفان) :	۷۳۸، ۱۲۰، ۱	معبد ناهید (به طور اعم) :
۳۴۴	ملاذگرد خلاط :		معبد (ناهید) در همدان (اكباتان) : ۶۳۸ ،
۳۵۳، ۳۴۶، ۳۲۵، ۲۶۰، ۱۰۹	ملك رى :	۶۶۵، ۶۶۴	
۲۰۳، ۳۹۸، ۳۹۲، ۳۸۶، ۳۸۵		۶۶۶	معبد ناهید شوش :
۶۴۴	ممالک آریایی :		معبد ناهید قصران در آهار یا آتشگاه قصران :
۷۰۰	معنی در شهر کرد :	۶۷۵، ۱۱۷، ۹۹، ۲۵، ۲۴	
۷۰۰	مقآن در تبریز :	۶۶۴، ۶۳۸	معبد یا آتشگاه ناهید در استخر :
۷۰۰	مقآن در زنجان :	۶۶۴، ۶۳۸	معبد یا آتشگاه ناهید در شیز :
۷۰۰	مکان در رضائیه :	۱۲۷	معبر طهران به مازندران :
مملکت پهلوی (ری، اصفهان، همدان، نهاوند) :		۱۲۷	معبر لشکرک به گلندوك :
۷۵۷		۴۷۸	مغاره لالان :
۲۷۸	مملکت دیلم :	۲۳۱	مغانك :
۶۰۰، ۲۲۲	مملکت ری یا ماد رازی :	۷۷	مغرب :
۲۳۲	مملکت کادوزنها :	۲۳۱	مغگان (= میگان ، میگون) :
۷۰۰	ممو در شیراز :	۱۲۵، ۱۰۹	مفازه ری :
۷۰۰	ممه دل در مراغه :	۵۱۲	مفت آباد :
۷۰۰	ممه زینه در مها باد :	۲۰۵	مقابر شهیدان کربلا :
۷۰۰	ممه کندی در سراب :	۵۳۵، ۵۳۴، ۳۸۲	مقام خونى زیر طهران :
۷۰۰	ممه کندی در مراغه :	۵۹۶	مقبره اردشیر اول :
۷۰۰	م میان در رضائیه :	۵۹۶	مقبره باستانی در جنوب دریاچه ارومیه :
۶۴۴	منزلگاهان آریایی :		مقبره باستانی در نزدیکی صحنه بین کرمانشاه و

۸۳	۷۵۹،۶۷۷،۴۸۱ میل کوهی در دامغان :	۸۶،۸۲	منطقه البرز :
	ن	۰،۸۷، ۰،۸۶، ۰،۸۵، ۰،۸۴، ۰،۸۳، ۰،۸۲	منطقه جاجرود :
۳۹۷،۲۷۲	ناتل :	۹۱،۹۰، ۰،۸۹، ۰،۸۸	منطقه جلگه‌ای قصران :
۷۴۴	ناراب در سراب :	۲۵۰	منطقه ری :
۷۴۴	نارابی در سندیج :	۷۳۳	منطقه سلطانیة زنجان :
۷۴۴	ناران در جیرفت :	۸۲	منطقه کوهستانی قصران :
۰،۴۸۲، ۰،۴۲۴	ناران در لواسان قصران داخل :	کوهستان قصران	منطقه لار :
۷۴۴	ناربنک در مشهد :	۷۴۶	منظریة شمیران :
۷۴۵،۶۷۳	نارستان یزد :	۵۳۵، ۰، ۲۳، ۰، ۱۶۳، ۰، ۱۱۸	مورچه خورت اصفهان :
۷۴۵،۶۷۳	نارکی یزد :	۴۱۴	موزکوه :
۰،۳۳۹، ۰، ۱۶۸، ۱۲۴	نارمک در قصران خارج :	۱۹	موزه کاخ گلستان :
۷۴۴، ۰، ۵۷۲، ۰، ۵۳۶، ۰، ۵۳۵، ۰، ۴۲۳		۵۴۴	مؤسسه لغت نامه دهخدا :
۷۴۴	ناروه در گرمسار :	۵۴۸	موسی آباد ری :
۵۳۷، ۰، ۴۲۳	نازآباد :	۲۸۹	موصل :
۵۳۷، ۰، ۴۲۲	نازی آباد :	۳۴۱	موقان (مفوغان) :
۰، ۴۸۲، ۰، ۴۷۳، ۰، ۴۲۴، ۰، ۱۱۷	ناصرآباد لواسان :	۲۳۱	مون سوداران (میان سوداران) :
۵۶۱، ۰، ۴۸۳		۶۸۹، ۰، ۶۸۸	مهدی آباد شمیران :
۴۸۳، ۰، ۴۲۴	ناظم آباد لواسان :	۵۳۵، ۰، ۴۲۳	مهرآباد :
۱۶۸	نامهند :	۵۳۶، ۰، ۵۳۵، ۰، ۴۲۲	مهران اردشیر شمیران :
۰، ۴۷۴، ۰، ۴۴۹، ۰، ۴۲۴، ۰، ۱۳۷	نچار کلا در لواسان :	۵۳۶، ۰، ۴۲۳	مهران (دیه) : (۳، ۰، ۵۱، ۱۴۸-۱۵۱، ۱۶۹،
۴۸۴		۰، ۵۷۰، ۰، ۵۶۸، ۰، ۶۳۶، ۰، ۵۱۹، ۰، ۲۵۰، ۰، ۲۴۴	۷۴۸
۴۸۴	نچار کلای سفلی :	۵۳۶، ۰، ۴۲۳	مهران قورخانه :
۵۳۷، ۰، ۴۲۲	نجف آباد :	۳۹۰	مهمانسرای طهران محل ورود تیمور :
۵۸۷، ۰، ۵۶۳، ۰، ۵۵۹	نجف اشرف :	مون سوداران	میان سوداران :
۴۷	نخجوان :	مون سوداران	میان سوی آدران :
۱۶۱	نردبان یالو :	۴۰۲	میانه :
۵۷۲، ۰، ۳۳۹	نرمق، نرمه (= نارمک) :	۵۵۱، ۰، ۵۴۵	میدان سپه طهران :
۶۳۸	نساء	۴۶۹، ۰، ۴۶۸، ۰، ۲۳۱	میگان (میگون) :
۸۶	نسن کندوان :	۰، ۱۱۹، ۰، ۱۱۷، ۰، ۸۱، ۰، ۲۹	میگون (میگان) : (۲۹، ۰، ۸۱، ۱۱۷، ۱۱۹،
		۰، ۴۲۴، ۰، ۱۸۱، ۰، ۱۶۲، ۰، ۱۶۰، ۰، ۱۳۳، ۰، ۱۲۴	

۵۵۳، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۳۰، ۵۰۶، ۴۶۳	نصرآباد ری (در جنوب دز رشکان) : ۳۰۰
۷۶۲	۳۰۲، ۳۰۱
۱۹۶	نطنز :
۳۵۹، ۳۱۵، ۳۱۰، ۲۶۴، ۱۳۱	نظامیه اصفهان :
۶۹۶، ۳۹۱، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۳	نظامیه بغداد :
۶۷۴	نظامیه بلخ :
۴۸۴، ۴۲۴	نظامیه طوس :
۲۲۹	نظامیه نیشابور ،
	نظامیه هرات :
۵۶۹	نعمت آباد :
۵۵۸، ۱۹۸	نقش رستم :
۱۰۲	نقی آباد قلیانی :
۴۲	نگارستان (صارت و باغ) : ۴۱۸، ۴۱۷، ۴۱۶
۳۸۳	۵۵۱، ۵۴۸، ۵۲۱
۱۱۷	نمک چاه (دهکده) :
۴۸۴، ۴۷۷	نواحی کوهستانی شمال قصران داخل : ۷۵۱
۳۸۵، ۴۲۴	نور مازندران : ۱۶۴، ۱۵۹، ۱۲۷، ۲۹، ۲۳
۵۳۹، ۴۲۳	۴۰۷، ۴۰۲، ۳۹۷، ۳۹۵، ۲۷۶، ۲۷۳
۱۲۳، ۱۱۵، ۱۰۹، ۹۷، ۵۷، ۴۰	۶۹۱، ۴۷۸
۴۷۶، ۲۰۳، ۱۵۷، ۱۳۲، ۱۲۶، ۱۲۵	نوروزآباد غار :
۷۵۰	نوسر :
۱۹۳	نوشانی لواسان :
۴۹۶	نهادند :
۶۵۱، ۲۲۷	نهر از رودخانه کرج تا بهجت آباد : ۴۱۷
۵۴۴	۴۱۸
۵۴۴	نهر جیلانی (نهر موسی) :
۵۹، ۴۳	نهر رباح در اسپانیا :
۵۳۹، ۴۲۲، ۱۴۷	نهر صرین کلا :
۱۶۲	نهر صلاح الدین کلا :
۷۶	نهر موسی (نهر جیلانی ری) : ۱۲۸، ۷۰
۳۸۵	۱۳۲
۲۸۲	نیاوران شمیران : ۴۲۳، ۴۱۸، ۱۶۲، ۱۴۶
۷۶	

۱۱۸،۹۲ هزار دره تلو :
 ۲۷۳ هشتاد و روان خوار :
 قله هکر :
 همدان : ۲۲۳،۲۳۶،۲۳۵،۲۳۲،۱۵۶،۱۰۵
 ۲۲۰، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴، ۲۹۵، ۲۵۹
 ۳۵۰، ۳۴۱، ۳۳۰، ۳۲۷، ۳۲۴، ۳۲۳
 ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸
 ۴۱۴، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۰، ۳۸۹، ۳۷۶
 ۶۳۸، ۶۳۷، ۶۳۴، ۶۱۵، ۵۶۹، ۴۲۸
 ۷۵۷، ۷۴۴، ۶۶۸، ۶۶۵، ۶۶۴
 همدان :
 همه جا : ۴۸۵، ۴۲۴
 همه سین (ترکمن ده) : ۵۴۰، ۵۰۲، ۴۲۳
 هند : ۶۵۵، ۵۸۲، ۳۷۶
 هندوبار : ۳۳
 هندوستان : ۵۸۱
 هنزک : ۴۸۵، ۴۵۹، ۴۲۴، ۲۵، ۱۷، ۱۶
 هو کتیریه (نله هکر) : ۶۴۸
 هیرشت یزد : ۶۷۳

ی

۲۷۴ یاسمین کلاته :
 یاخچی آباد غار (یاغچی آباد، یخشی آباد) :
 ۵۴۱، ۴۲۳
 یاخچی آباد :
 یافت آباد غار : ۵۴۱، ۴۲۳
 یالورود : ۱۶۱
 یالو یاگردنه آب سفید : ۱۶۰
 یانسر : ۷۶
 یزد : ۷۲۱، ۶۷۴، ۶۷۳، ۶۷۲، ۶۷۱، ۳۲۰
 ۷۴۶، ۷۲۶، ۷۲۲
 یلجانی (دیه) : ۲۶۴، ۲۶۳
 یمن : ۳۴۶، ۲۲۷

ولایت رستمدار : ۳۸۷، ۳۸۶، ۲۰۱، ۳۰
 ولایت ری : ۳۳۸، ۳۱۱، ۳۱۰، ۱۲۵، ۱۰۹
 ۶۰۵، ۵۷۸، ۳۵۹
 ولایت طهران : ۴۱۲
 ولایت عراق : ۱۵۳
 ولایت قصران : ۵۸۸، ۳۸۵، ۱۶، ۱۵، ۸
 ۷۲۲
 ولایت مازندران : ۳۸۵، ۲۷۶
 ولنجک : ۵۴۰، ۵۳۹، ۴۲۳، ۱۱۹
 ولی آباد : ۱۶۲
 ونداشورج : ۷۱
 ونک : ۵۰۱، ۴۲۳، ۱۷۰، ۱۶۹، ۷۵، ۵۱
 ۵۸۳، ۵۷۹، ۵۴۰، ۵۲۷، ۵۲۲، ۵۰۸
 ۷۵۳، ۷۵۰، ۵۸۹
 ونک ارامنه (قلعه ارامنه در ونک) : ۵۲۷
 ونه بن : ۲۸۲
 وهرآوان : ۳۰۷
 ویمه دماند : ۳۱۸، ۶، ۵
 ه
 هبلرود : ۴۰۴
 هتل هیلتون : ۵۵۵
 هرا (البرز) : ۷۳۶، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۳۶
 هرابرز : ۱۱۵
 هرابرژتیتی (کوه البرز) : ۱۱۴، ۱۱۰
 ۶۴۸
 هرات : ۵۶۳، ۴۱۱، ۴۰۶، ۴۰۱، ۳۹۵، ۳۹۱
 ۵۶۷، ۵۶۵
 هراثیتی (البرز) : ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۰
 هربرز (البرز) : ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۰
 هرورم (=رم، اطلاق بر یونان) : ۲۳۶
 هریاس : ۴۲۳
 هزارجریب : ۷۸، ۷۵

۴۴۰	یوشا نلودر میانه :	۲۶۳،۱۰۷	ینبع :
۴۴۰	یوشا نلوخوی :	۱۲۰	یورد خانلرخان :
۴۴۰	یوش بیرجند :	۱۲۰	یورد سه دره :
۶۴۰،۶۳۶،۶۱۲،۶۱۱،۲۴۶	یونان :	۵۱۷	یورد کریم :
، ۱۲۳، ۱۱۶، ۲۲، ۲۱، ۱۹	یونزار (کوه) :	۱۲۰	یورد گلوردک :
۷۳۸، ۴۷۴، ۴۵۵، ۴۲۶، ۱۶۴		۵۴۲، ۵۲۱، ۴۲۲، ۱۶۹	یوسف آباد طهران :
		۴۴۰	یوش آمل :

فہرست اسامی کتب

احسن التقاسیم مقدسی : ۵، ۶، ۱۷، ۴۴، ۵۸
 ۲۰۲، ۱۸۶، ۱۸۰، ۱۳۱، ۱۲۹، ۲۶۰
 ۳۳۳، ۳۲۱، ۳۱۹، ۲۶۹، ۲۶۰
 ۶۳۰، ۵۲۴، ۵۱۷، ۴۴۰، ۳۳۴
 ۴۰۶ احسن التواریخ :
 ۵۹۱ احکام نجوم ابویوسف قصرانی :
 اخبار البلدان ابن فقیہ : ۱۷، ۴۴، ۱۷۱، ۱۷۷
 اخبار الطوال دینوری : ترجمہ اخبار الطوال
 ۲۲۶ ادب الکاتب ابن قتیہ :
 ۶۲۹ ادب الکتاب صولی :
 ۶۲۱، ۶۲۰، ۶۱۳ ارداویرافنامہ :
 ۷۶ از آستاراتا استارباد :
 ۲۳۱ اساطیر ایران :
 ۵۸۳ الاستصحاب :
 ۱۰۲ اسفار پنجگانه حضرت موسی :
 اشکانیان دیاکونوو ترجمہ فارسی : ۲۳۹، ۲۴۶
 ۶۰۹، ۶۱۰، ۵۶۳ اصول فقہ محمد بن ابراہیم لواسانی :
 ۲۰۸، ۲۰۰، ۱۵۴، ۳۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۸۱، ۲۹۴، ۴۹۷
 ۵۳۲، ۵۲۳، ۵۱۱، ۵۰۲، ۵۰۱
 ۷۱۳، ۵۶۷، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۴۳، ۷۲۴

الف

آپو کریفا : ۶۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۲۲۸
 آتشکدہ آذر : ۲۴، ۲۵، ۵۵۸، ۵۶۵
 ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵
 آثار ایران : ۱۹۱، ۷۰۸
 آثار باستانی جلگہ مرو دشت : ۷۱۶، ۷۱۷
 آثار الباقیہ : ۳، ۶۲، ۶۹، ۱۰۲، ۲۷۱
 ۳۱۹، ۵۷۲، ۶۱۳، ۸۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷
 آثار البلاد قزوینی : ۵، ۷، ۱۳، ۱۷، ۴۷
 ۳۱۷، ۲۲۹، ۱۸۸، ۱۷۷، ۷۴، ۶۹
 ۵۸۴، ۴۲۹، ۳۴۸
 آردویرافنامہ : ارداویرافنامہ
 آستانہ ری : ۵۴، ۲۰۹، ۴۰۷، ۴۹۷
 ۴۹۹، ۶۳۹
 آناہیتا : آناہیتا
 آنتدراج : ۳۳، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۶۱
 ۷۳۱، ۶۶۰، ۶۵۹، ۴۰۶، ۳۰۳
 ۷۶۴، ۷۴۷، ۷۴۲، ۷۳۹، ۷۳۲
 ابن اثیر : الکامل
 ابن اسفندیار : تاریخ طبرستان ابن اسفندیار
 ابن خلدون : تاریخ ابن خلدون

۶۳۲، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲،
 ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۳،
 ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۳، ۶۶۶،
 ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۹۵،
 ۶۹۸، ۷۱۰، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸،
 ۷۱۹، ۷۳۰، ۷۴۳، ۷۴۷، ۷۵۶،
 ۷۶۵، ۷۶۸

ایران از آغاز تا اسلام: تاریخ ایران از آغاز

تا اسلام گبرشن

ایران از نظر خاورشناسان: ۱۰۵، ۲۲۲،
 ۲۴۶، ۳۲۵، ۵۶۲، ۶۰۷، ۶۱۵،
 ۶۱۷، ۶۲۳

ایران باستان پیرنیا مشیرالدوله: ۴۱، ۶۱،
 ۶۳، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۷۹، ۲۲۲، ۲۲۳،
 ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰،
 ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۵۵۶، ۶۰۲، ۶۰۴،
 ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۳۸، ۷۲۰،
 ۷۲۱، ۷۵۶

ایران باستان دیاکونف: ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹،
 ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۵۹۶،
 ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۲،
 ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۲۰،
 ۶۲۱، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۶۸،
 ۶۹۳، ۷۱۷

ایران در زمان ساسانیان کریستن سن: ۱۵۱،
 ۲۳۱، ۵۶۹، ۶۲۲، ۶۴۲، ۶۴۳،
 ۶۶۸، ۶۸۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۷۱۳،
 ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹

ایران قدیم: ۴۱، ۴۲، ۶۹، ۷۴، ۱۷۹،
 ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳،
 ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳،
 ۲۶۷، ۵۵۶، ۵۹۲، ۶۰۷، ۶۰۸

اطلس کلاسیک: ۲۲۵،

الاعلاق النفیسة ابن رسته: ۱۷، ۴۴، ۲۰۴،

۲۷۳

الاعلام خیرالدین الزرکلی: ۵۸۳، ۵۸۶،

۵۸۷

اعلام الوری: ۲۱۵، ۲۱۶،

اعیان الشیعة:

جزء ۴۲: ۵۶۲، ۵۸۳

جزء ۴۳: ۵۶۳

» ۴۴: ۵۸۶، ۵۸۷

» ۴۷: ۵۸۶، ۵۸۹

» ۵۵: ۵۷۸

الکییادس نخست نوشته افلاطون: ۶۱۱

امل الآل: ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۸۶،

۵۸۷

اناهیتا: ۳۰، ۲۷۴، ۴۵۳، ۶۴۸، ۷۴۳،

۷۴۵، ۷۵۷

انباه الرواة: ۳۲۸، ۳۲۹، ۵۵۷

انجیل: ۱۰۲

الانساب سمعانی: ۹، ۲۶، ۶۷، ۷۳، ۷۴،

۷۵، ۹۵، ۲۷۵، ۳۲۴، ۵۳۶، ۵۴۰،

۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵،

۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۰

الاوامر: ۵۸۳

اوستا: ۳۰، ۳۶، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۱۱۰،

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۷۰،

۱۹۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۶،

۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۷۲،

۲۷۴، ۲۷۵، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۱،

۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰،

۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷،

۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۱

- البيع : ۵۸۳ ، ۶۱۹ ، ۶۱۷ ، ۶۱۶ ، ۶۱۵ ، ۶۰۹ ، ۶۲۰ ، ۶۴۰ ، ۶۴۲ ، ۷۱۲ ، ۷۳۸ ، ۷۵۶
- پ
- پارت تألیف ایزیدور : ۲۴۳ ، ۲۲۳
- پرستش الهة مادر (رساله) : ۶۶۳
- پرستشگاه زرتشتیان : ۶۶۴ ، ۶۶۵ ، ۶۶۸ ، ۶۸۰ ، ۶۸۱ ، ۶۸۲ ، ۶۸۴ ، ۶۸۵ ، ۶۸۶ ، ۶۹۲ ، ۶۹۵ ، ۶۹۷ ، ۷۱۳ ، ۷۱۷ ، ۷۱۸ ، ۷۲۰ ، ۷۲۱ ، ۷۲۲
- تاریخ آل سلجوق درناطولی : ۲۰۷ ، ۳۴۸ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶
- ت
- تاریخ آل مظفر : ۳۸۶
- تاریخ ابن اسفندیار : تاریخ طبرستان ابن اسفندیار
- تاریخ ابن خلدون : ۶۹ ، ۲۶۲ ، ۲۶۷ ، ۳۱۰ ، ۳۱۰ ، ۳۴۹
- تاریخ ابن خلکان : ۳۲۱ ، ۳۴۹
- تاریخ ابن وردی : تمة المختصر
- تاریخ ابوالفدا : المختصر فی اخبار البشر
- تاریخ اعثم کوفی : ۲۱۹
- تاریخ ایران از آغاز تا اسلام گیرشمن : ۶۱ ، ۱۵۱ ، ۲۲۸ ، ۲۴۵ ، ۵۶۹ ، ۵۹۸ ، ۶۰۶ ، ۶۰۷ ، ۶۰۹ ، ۶۲۴ ، ۶۲۴ ، ۶۳۹ ، ۶۴۰ ، ۷۱۴ ، ۷۴۳
- تاریخ ایران از مغول تا افشارپازوکی : ۱۴۲ ، ۳۸۹ ، ۴۰۶
- تاریخ ایران باستان : ایران باستان
- تاریخ ایران سرپرسی سایکس : ۶۱
- تاریخ ایران سرجان ملکم : ۳۴۴
- تاریخ ایران قدیم : ایران قدیم
- تاریخ ایران گیرشمن : تاریخ ایران از آغاز تا اسلام گیرشمن
- ، ۶۱۹ ، ۶۱۷ ، ۶۱۶ ، ۶۱۵ ، ۶۰۹ ، ۶۲۰ ، ۶۴۰ ، ۶۴۲ ، ۷۱۲ ، ۷۳۸ ، ۷۵۶
- ایران گذشته و حال ویلبر : ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۶ ، ۶۰۷
- ایران گیرشمن : تاریخ ایران گیرشمن
- ایران و ایرانیان بنوامن امریکائی : ۵۶۲
- ایضاح عضدی : ۳۳۱
- الایضاح المشتبهات : ۵۸۳
- ب
- باستان شناسی ایران باستان : ۹۶ ، ۷۱۱ ، ۷۴۴ ، ۷۱۹
- بحار الانوار مجلسی : ۲۶۹ ، ۵۷۷ ، ۵۸۲
- بحر الانساب : ۷۵۴
- بخشی از تفسیر کهن : ۶۸۷
- البدء والتاریخ : ۲۶۵ ، ۲۹۱ ، ۶۰۴
- برخی از آثار بازمانده از روی قدیم : ۱۳۰ ، ۹۲ ، ۲۸۱ ، ۳۰۳ ، ۶۸۵
- برهان جامع : ۶۵۹ ، ۷۸۷
- برهان قاطع ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۶۷ ، ۷۷ ، ۱۱۴ ، ۱۶۱ ، ۲۷۴ ، ۳۷۸ ، ۶۹۰ ، ۷۳۱ ، ۷۳۲ ، ۷۳۹ ، ۷۴۴ ، ۷۴۷ ، ۷۶۵ ، ۷۷۶ ، ۸۲۳
- البلدان یعقوبی : ۱۷ ، ۴۴ ، ۷۰ ، ۱۲۸ ، ۱۷۰ ، ۲۵۸ ، ۲۶۸
- بندش : ۶۷ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۷۲ ، ۶۰۴ ، ۶۱۷ ، ۶۲۰ ، ۶۲۱ ، ۶۴۸ ، ۶۶۱
- ۶۹۴ ، ۶۹۶ ، ۶۹۹
- بوستان (منضم به کلیات سعدی) : ۸۰۵
- هی بی شهر بانو و بانوی پارس (مقاله ماری بویس انگلیسی) : ۶۷۱ ، ۶۷۲
- یژن و منیژه : ۲۲۶ ، ۶۴۹

- تاریخ دولت آل سلجوق : ۳۵۷
 تاریخ رویان اولیاءالله : ۹ ، ۱۶ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۹ ، ۴۷ ، ۶۲ ، ۶۵ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۱۲۶ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ، ۱۶۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۶ ، ۲۱۰ ، ۲۱۸ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۶۵ ، ۲۶۷ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۴ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۶۰ ، ۳۵۷ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸۷ ، ۵۳۴ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷
- تاریخ ری ابوسعید آبی : ۲۱۹
 تاریخ ری شیخ منتجب‌الدین : ۲۱۹ ، ۲۲۵
 تاریخ ساسانیان فروغی : ۲۴۵ ، ۶۱۷ ، ۵۶۹
- ۷۱۲
 تاریخ سرگذشت کورش ترجمه به فارسی :
 ۲۳۲
- تاریخ سیاسی پارت : ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹
- تاریخ سیستان : ۲۵۹
 تاریخ شاهنشاهی ایران تألیف المستد : ۶۱۵ ، ۶۱۷ ، ۶۲۳
- تاریخ شناسی مجید یکتایی : ۷۱۵
 تاریخ شهاب‌الدین محمد خرندزی : ۵۲ ، ۱۴۸ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ، ۳۷۶
- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار : ۹ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۴۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۴۸ ، ۱۵۷ ، ۱۷۰ ، ۲۴۸ ، ۵۵۶
- تاریخ بغداد : ۴۵ ، ۵۸۷
 تاریخ بلعی : ۵ ، ۴۴ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۶۹ ، ۲۲۱ ، ۲۵۱ ، ۵۲۴ ، ۵۶۸ ، ۷۱۵ ، ۷۱۶ ، ۷۳۸ ، ۷۶۶ ، ۷۷۵
- تاریخ بیهقی : ۳۴۹
 تاریخ بیهقی : ۱۷۳ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۴۰ ، ۹۳۵
- تاریخ پیامبران و شاهان ترجمه سنی ملوک‌الارض :
 ۲۸۹ ، ۲۹۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۸
- تاریخ تهران حجت بلاغی : ۵۳۰ ، ۵۳۹
 تاریخ جرجان : ۲۱۹ ، ۲۵۸
- تاریخ جهان آرا : ۱۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۲ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۹ ، ۳۸۶ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶
- تاریخ جهان‌گشای جوینی : ۱۹۵ ، ۲۱۹ ، ۳۱۱ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۷۸
- تاریخ جهان‌گشای نادری : ۱۱۳ ، ۴۱۲
 تاریخچه ساختمانهای اراک سلطنتی : ۴۱۰
 تاریخچه وقف در اسلام : ۲۰۹ ، ۴۰۷
 تاریخ حمزه اصفهانی : سنی ملوک‌الارض
 تاریخ خانی : ۳۴ ، ۲۱۸ ، ۴۰۵ ، ۴۸۰ ، ۵۶۶
- تاریخ خلفای سیوطی : ۲۱۹ ، ۲۸۹ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸
- تاریخ داغستان : ۱۱۳

، ۳۸۲، ۳۸۱ ، ۳۸۰ ، ۳۶۷ ، ۳۶۶
 ، ۳۸۹ ، ۳۸۸ ، ۳۸۷ ، ۳۸۵ ، ۳۸۴
 ، ۳۹۶ ، ۳۹۵ ، ۳۹۴ ، ۳۹۳ ، ۳۹۲
 ، ۵۳۲ ، ۴۸۰ ، ۴۴۷ ، ۳۹۸ ، ۳۹۷
 ۷۶۷ ، ۷۶۶ ، ۷۵۲ ، ۶۸۸

تاریخ طبری : ۱۰ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۴۴

۲۵۵ ، ۲۵۴ ، ۲۱۹ ، ۱۵۰ ، ۷۱ ، ۶۹
 ، ۲۷۹ ، ۲۶۷ ، ۲۶۵ ، ۲۵۹ ، ۲۵۸
 ، ۳۰۷ ، ۲۹۵ ، ۲۹۱ ، ۲۸۷ ، ۲۸۳
 ۷۲۴ ، ۶۲۶ ، ۵۷۰ ، ۵۲۴ ، ۳۱۰ ، ۳۰۹

تاریخ عینی : تاریخ یمنی

تاریخ عضدی : ۵۲۵

تاریخ علی بن جمال الدین رویانی : ۲۱۸

تاریخ عمومی هنرهای مصور : ۶۰۹

تاریخ غزنویان و سامانیان و آل بویه : جامع-

التواریخ به کوشش دبیرسیاسی

تاریخ قم : ۲۲۵ ، ۳۲

تاریخ کرمان محمد بن ابراهیم : ۳۴۵

تاریخ گردیزی : زین الاخبار

تاریخ گزنن : تاریخ سرگذشت کورش

تاریخ گزیده : ۶۳ ، ۶۴ ، ۱۴۱ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲

، ۲۹۵ ، ۲۹۱ ، ۲۶۲ ، ۲۵۸ ، ۲۱۹

، ۳۲۴ ، ۳۲۲ ، ۳۲۰ ، ۳۱۶ ، ۳۱۵

، ۳۴۵ ، ۳۴۲ ، ۳۳۱ ، ۳۲۹ ، ۳۲۷

، ۳۵۳ ، ۳۵۲ ، ۳۵۱ ، ۳۵۰ ، ۳۴۶

، ۳۶۱ ، ۳۵۹ ، ۳۵۸ ، ۳۵۶ ، ۳۵۵

، ۳۷۶ ، ۳۶۹ ، ۳۶۸ ، ۳۶۷ ، ۳۶۲

۷۱۲ ، ۳۸۹

تاریخ گیتی گشا : ۱۵۳

تاریخ گیلان فومنی : ۴۰۵ ، ۴۰۹ ، ۴۲۹

۵۵۸

، ۱۱۵ ، ۹۴ ، ۶۵ ، ۶۴ ، ۶۲ ، ۴۷

، ۲۰۵ ، ۱۹۳ ، ۱۹۲ ، ۱۷۶ ، ۱۷۵

، ۲۵۱ ، ۲۵۰ ، ۲۴۹ ، ۲۱۸ ، ۲۰۶

، ۲۶۵ ، ۲۵۷ ، ۲۵۵ ، ۲۵۳ ، ۲۵۲

، ۲۷۸ ، ۲۷۴ ، ۲۷۱ ، ۲۷۰ ، ۲۶۷

، ۲۸۴ ، ۲۸۳ ، ۲۸۲ ، ۲۸۰ ، ۲۷۹

، ۲۹۱ ، ۲۸۸ ، ۴۸۷ ، ۲۸۶ ، ۲۸۵

، ۳۰۲ ، ۲۹۶ ، ۲۹۵ ، ۲۹۳ ، ۲۹۲

، ۳۱۱ ، ۳۱۰ ، ۳۰۸ ، ۳۰۸ ، ۳۰۶

، ۳۱۸ ، ۳۱۷ ، ۳۱۶ ، ۳۱۵ ، ۳۱۳

، ۳۵۹ ، ۳۵۷ ، ۳۳۲ ، ۳۲۱ ، ۳۱۹

، ۳۶۴ ، ۳۶۳ ، ۳۶۲ ، ۳۶۱ ، ۳۶۰

، ۳۶۹ ، ۳۶۸ ، ۳۶۷ ، ۳۶۶ ، ۳۶۵

، ۷۵۲ ، ۶۳۳ ، ۶۱۹ ، ۴۷۹ ، ۴۲۹

، ۸۰۵ ، ۷۶۷ ، ۷۶۶ ، ۷۶۰ ، ۷۵۳

۹۹۱

تاریخ طبرستان رایینو : مازندران و استراباد

رایینو

تاریخ طبرستان رویان و مازندران مرعشی :

، ۲۳ ، ۲۱ ، ۲۰ ، ۱۹ ، ۱۷ ، ۱۶ ، ۹

، ۶۵ ، ۶۲ ، ۵۳ ، ۵۲ ، ۴۷ ، ۳۴ ، ۳۱

، ۱۳۶ ، ۱۳۵ ، ۱۳۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۱

، ۱۹۴ ، ۱۹۳ ، ۱۷۸ ، ۱۷۵ ، ۱۷۲

، ۲۰۶ ، ۲۰۵ ، ۲۰۲ ، ۲۰۱ ، ۲۰۰

، ۲۵۱ ، ۲۵۰ ، ۲۲۵ ، ۲۱۹ ، ۲۱۸

، ۲۶۷ ، ۲۵۷ ، ۲۵۵ ، ۲۵۳ ، ۲۵۲

، ۲۸۲ ، ۲۷۹ ، ۲۷۷ ، ۲۷۶ ، ۲۷۵

، ۲۹۲ ، ۲۹۱ ، ۲۸۸ ، ۲۸۷ ، ۲۸۶

، ۳۰۷ ، ۳۰۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۴ ، ۲۹۳

، ۳۱۸ ، ۳۱۵ ، ۳۱۳ ، ۳۰۹ ، ۳۰۸

، ۳۲۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۱ ، ۳۲۰ ، ۳۱۹

، ۳۶۲ ، ۳۶۰ ، ۳۵۹ ، ۳۵۷ ، ۳۲۷

- ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱
- تخفة السليمانية : ۵۸۹
- تخفة الغرائب : ۱۸۸
- تحقیق الدلائل : ۵۸۳
- التدوين رافعی : ۳۷، ۲۵۸، ۳۲۵، ۳۲۸
- ۴۲۱، ۵۵۷، ۵۸۷، ۶۲۷
- التدوين في احوال جبال شروين اعتمادا لسلطنته : ۲۱۹، ۳۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۷۵۷
- تذكرة الاولیاء : ۹۴۴
- تذكرة الحفاظ ذهبي : ۴۷، ۵۸۶، ۵۸۷
- تذكرة الحقائق : تذكرة طرائق الحقائق
- تذكرة دولتشاه : تذكرة الشعرای دولتشاه
- تذكرة الشعرای دولتشاه : ۷۹، ۳۳۶، ۳۷۴
- ۵۵۸
- تذكرة طرائق الحقائق : ۱۶، ۲۵، ۱۳۵،
- ۱۶۱، ۲۱۲، ۳۰۶، ۳۳۱، ۴۳۹،
- ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۲،
- ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۸،
- ۴۷۹، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۵، ۵۲۵،
- ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲،
- ۵۶۵
- تذكرة نصرآبادی : ۵۸۱، ۷۵۹
- ترجمة اخبار الطوال : ۴۴، ۲۵۹، ۲۹۰
- ترجمة ايران در زمان ساسانيان : ايران در زمان ساسانيان
- ترجمة تاريخ سرگذشت كورش : تاريخ سرگذشت كورش
- ترجمة تاريخ طبري چاپ عكسي : ۲۶۰، ۲۶۲
- ۵۷۰
- ترجمة تاريخ ماد : تاريخ ماد
- ترجمة تاريخ يميني : ۱۷۷، ۳۲۲، ۳۲۳،
- تاريخ گيلان و ديلمستان مرعشي : ۲۳، ۲۶،
- ۳۳، ۳۴، ۵۲، ۵۳، ۷۶، ۱۴۹،
- ۱۶۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،
- ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۸۵،
- ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۸۸، ۳۹۳، ۳۹۴،
- ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲،
- تاريخ ما اثر السلطانية : ۱۵۴
- تاريخ ماد ديا كونف : ۶۸، ۶۹، ۲۲۹، ۲۳۰،
- ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۸، ۵۹۹،
- ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵،
- تاريخ مازندران مهجوري : ۲۸، ۷۲، ۲۲۴،
- ۲۷۱، ۲۷۲،
- تاريخ مختصر الدول : ۳۳۱، ۳۴۴، ۳۴۵،
- ۳۶۷
- تاريخ مذهبي قم : ۶۶۸
- تاريخ مرعشي : تاريخ طبرستان و رويان و مازندران مرعشي
- تاريخ مقياسات ونقود : ۱۸۶
- تاريخ نكارستان : ۳۳۱
- تاريخ هردوت : ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۴، ۵۹۴،
- ۵۹۵، ۶۰۲، ۶۳۵، ۶۵۳، ۷۳۷،
- تاريخ يعقوبي : ۴۴، ۷۴، ۱۲۸، ۲۱۹،
- ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۸۹،
- تاريخ يميني عتيبي : ۲۱۹، ۳۲۹،
- تيسرة العوام : ۳۳۶
- تبعات زرتشتي : ۱۰۵، ۶۱۵، ۶۲۳،
- تنمة المختصر في اخبار البشر ابن وردى : ۳۱۶،
- تجارب الامم : ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۸،
- تجارب السلف : ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۹۰،
- تحفة سامي : ۲۴، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۹۲،
- ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸،
- ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵،

تورات : ۲، ۵۹، ۶۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
 ۷۱۷، ۶۰۷، ۲۲۸، ۱۰۸، ۱۰۴
 ۷۴۶، ۷۴۵
 تورات اسکندریه : ۱۰۲
 تورات ترجمه لاتین : ۱۰۵، ۱۰۳
 تورات ترجمه هفتاد : ۱۰۳
 تورات السبعین : ۱۰۲
 تورات عبری : ۱۰۳، ۱۰۲
 تورات کاتولیک رومانی : ۱۰۳
 تورات نسخه پرتستان : ۱۰۳
 تورات یونانی : ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲
 توضیح المقال : ۵۸۳
 تهذیب الاحکام : ۶۲۹
 تهران درگذشته وحال تألیف نگارنده : ۵۴۲

ج

جام جم : ۱۸۶
 جامع التواریخ رشیدی : ۳۷۳
 جامع التواریخ رشیدی به کوشش دکتر دبیر-
 سیاقی : ۳۳۱، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۲، ۳۲۰
 ۳۳۴
 جامع التواریخ رشیدی بکوشش دکتر کریمی :
 ۳۷۴
 جریده ایران نمره ۵۸۶ : ۵۵۳
 جغرافیای استرابن : ۶۲، ۲۲۳، ۶۳۹
 جغرافیای ایران نیساری : کلیات جغرافیای
 ایران ...
 جغرافیای بطلموس : ۲۲۳
 جغرافیای تاریخی ایران تألیف بار تولد، ترجمه
 فارسی : ۴۲، ۶۷، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۴۱
 ۳۸۹، ۲۴۲
 جغرافیای دره رودبار قصران : ۲۱، ۲۲، ۲۵

۳۳۱، ۳۲۹، ۳۲۷، ۳۲۶
 ترجمه تفسیر طبری : ۷۴
 ترجمه الرسالة الثانیه : سفرنامه ابودلف
 ترجمه سنی ملوک الارض : تاریخ پیامبران و
 شاهان
 ترجمه فارسی تورات : تورات
 ترجمه فارسی سیره جلال الدین : تاریخ شهاب
 الدین محمد خردزوی
 ترجمه فارسی مروج الذهب مسعودی : ۱۳۰،
 ۲۸۱، ۱۸۶
 ترجمه فتوح البلدان : ۲۶۷، ۲۵۹، ۲۵۸
 ۲۸۳، ۲۸۲
 ترجمه فهرست ابن ندیم : ۹، ۱۰۷، ۲۶۳
 ۵۸۴
 ترجمه قاموس فیروز آبادی : ۹
 ترجمه مسالك الممالك اصطخری : ۶، ۱۳،
 ۶۶، ۱۰۷، ۱۳۲، ۲۰۴، ۲۶۳
 ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۳، ۳۸۳، ۴۲۹
 ترجمه وتلخیص شاهکارهای هنر ایران : ۳۲۵
 تفسیر ابوالفتوح رازی : ۷۶۳
 تفسیر طبری : ۷۷۵
 تفسیر گازر : ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰
 التفهیم : ۳۱، ۷۶۶، ۷۶۷
 تقویم البلدان ابوالفدا : ۷۰، ۲۷۵
 تلیس ابلیس ابن جوزی : ۶۳۰
 تلخیص المسائل : ۵۸۳
 تمدن قدیم : ۱۰۱
 تمدن هخامنشی : ۶۱، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۴
 ۶۳۷، ۲۳۵
 تنقیح المقال مامقانی : ۵۷۷
 تویبیت : ۱۰۴، ۱۰۵

- ۶۹۱ ، ۴۴۰
 حذیفة الحقیقة : ۸۰۱ ، ۱۱
 حواشی و تعلیقات بر جهانگشا بقلم مرحوم
 قزوینی : ۳۷۰ ، ۲۱۱
 حواشی و تعلق دکر معین بر برهار قاطع : ۲۷۴ ،
 ۷۷۶ ، ۷۶۵ ، ۷۴۷ ، ۶۹۰
 حواشی و توضیحات استاد مینوی برنامه تسر :
 ۲۳۶ ، ۲۷۲
 حاتون هفت قلعه : ۶۹۸ ، ۶۹۷ ، ۷۴۰
 خاقانی : دیوان خاقانی
 خسرو شیرین نظامی : ۸۴۵
 خطابه ریچارد نر ای آمریکایی درسومین کنگره
 تحقیقات ایرانی : ۷۳۶
 خلاصة التجارب : ۵۸۴
 الخلاف : مسائل الخلاف
 خورده اوستا : ۶۷۱
 ۵
 داستان بیژن و منیژه : بیژن و منیژه
 دائرة المعارف اسلامی به زبان انگلیسی : ۱۷۹ ،
 ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۴۳ ، ۲۶۵
 دائرة المعارف اسلامی به زبان فرانسوی : ۶۳ ،
 ۱۵۶ ، ۱۷۹ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ،
 ۲۴۳ ، ۲۶۵ ، ۳۷۹ ، ۳۸۹ ، ۷۴۷
 در آفتاب ایران : ۱۴۸
 درباره فلسفه رساله از ارسطو : ۶۱۱
 در التیجان : ۶۳ ، ۱۴۹ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۲۳۸ ،
 ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۶۰۷
 دره نادره : ۴۱۲ ، ۱۱۳
 دعای منسه در تورات : ۱۰۳
 دول الاسلام الهی : ۳۵۲ ، ۳۴۶
 دیار بکره : ۴۰۲ ، ۴۰۱ ، ۴۰۰ ، ۳۹۹
- ۱۶۵ ، ۱۶۴ ، ۱۶۳ ، ۱۶۲ ، ۱۶۱ ، ۱۶۰ ،
 ۲۱۲ ، ۱۹۸ ، ۱۸۷ ، ۱۸۵ ، ۱۸۲ ، ۱۸۱
 ۲۱۳ ، ۴۴۰ ، ۴۳۰ ، ۴۲۷ ، ۴۱۸ ، ۴۱۷ ،
 ۴۴۲ ، ۴۶۲ ، ۴۵۵ ، ۴۵۴ ، ۴۵۳ ، ۴۵۰ ،
 ۴۶۳ ، ۴۷۱ ، ۴۷۰ ، ۴۶۹ ، ۴۶۸ ،
 ۴۷۳ ، ۴۸۲ ، ۴۸۸ ، ۴۷۷ ، ۴۷۴ ، ۴۷۳ ،
 ۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۹ ، ۷۴۱ ، ۷۴۲
 جغرافیای موسی خورنسی : ۲۷۲ ، ۲۷۱
 جلاء الاذهان : تفسیر گازر
 جنة النعیم : ۴۹۲ ، ۴۹۱ ، ۳۰۴ ، ۲۱۶ ،
 ۵۲۲
 جهانگشا : تاریخ جهانگشا
 جهان نامه : ۲۷۱ ، ۲۵۲ ، ۲۲۵ ، ۱۱۰ ، ۲۹ ،
 ۲۷۳
 جهان نمای چلبی : ۵۴
 جهان نمای مسیوژان : ۵۴۴
 ج
 چهار مقاله : ۹۳۵ ، ۳۲۴ ، ۳۱۸
 چغندرنامه : ۵۸۵
 ح
 حبیب السیر : ۲۶۵ ، ۲۲۵ ، ۲۱۹ ، ۱۵۲ ،
 ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۵ ،
 ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ،
 ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۷ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۵ ،
 ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۴۶ ، ۳۴۸ ، ۳۵۲ ،
 ۳۵۷ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۷ ،
 ۳۶۹ ، ۳۷۱ ، ۳۷۴ ، ۳۷۹ ، ۳۸۵ ،
 ۳۸۶ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ،
 ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۳ ، ۴۰۵ ، ۵۶۵
 حدود العالم : ۱۸۰ ، ۱۱۰ ، ۷۶ ، ۴۴ ، ۱۷ ،
 ۲۵۳ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۴۲۹

۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۲۶۲ ، ۳۶۷ ،

۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰

۵۰۳ راهنمای دانشوران:

رجال محمد بن احمد بن حماد دولابی : الکنی
والاسماء

الرسالة الثانية ابودلف : ۷۳ ، ۵۴ ، ۹ ، ۱۰۶ ،

۱۱۹ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ،

۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۷۲۴ ،

۷۳۳ ، ۷۳۴ ، ۷۳۵

۶۹۱ رساله معربات:

روایات داراب مرزندیار: ۱۱۱ ، ۶۴۷ ، ۶۴۸ ،

۶۷۱ ، ۶۷۹ ، ۶۸۰ ، ۶۹۲

۷۷۵ رودکی وآثار منظوم:

۲۲۲ روزگار باستانی:

۹۶ روزنامه اطلاعات:

روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه: ۱۲۷ ، ۱۴۲ ،

۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۶۳ ،

۱۶۴ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۲۱۳ ، ۴۱۹ ،

۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۴۱ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۸۳ ،

۴۸۸ ، ۴۹۲ ، ۴۹۶ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۶ ،

۵۱۵ ، ۵۳۵ ، ۵۴۶ ، ۵۵۰ ، ۵۵۳ ،

۵۶۱ ، ۵۶۷ ، ۹۶۵

روزنامه کیهان : ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۲۱۴ ، ۲۷۵ ،

روضات الجنات فی اوصاف مدينة هرات : ۵۴

۳۰۴ روضة الشهداء:

۲۱۹ ، ۲۶۵ ، ۳۲۰ ، ۳۲۷ ،

روضه الصفا : ۲۱۹ ، ۲۶۵ ، ۳۲۰ ، ۳۲۷ ،

روضه الصفاى ناصرى : ۴۸ ، ۵۱ ، ۱۵۱ ، ۴۰۶ ،

۴۱۳ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶

۷۶۰ روضة العقول:

۳۴۶ روضة المناظر ابن شحنة:

۳۰۴ ، ۱۰ رياض الانساب:

۲۷ رياض السياحة شيروانى:

ديكسينر دو ويوگرافى: ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ،

۲۳۷ ديكسينر ژنرال:

۱۰۵ ، ۱۰۴ ديكسينر ناسيونال جديد:

دين ايرانى بنونيست: ۵۹۲ ، ۵۹۳ ، ۵۹۴ ، ۵۹۵ ،

۶۹۶ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳ ، ۶۰۴ ، ۶۰۶ ، ۶۰۷ ،

۶۰۸ ، ۶۱۰ ، ۶۱۱ ، ۶۱۷ ، ۶۱۸ ، ۶۲۳ ،

۶۲۴ ، ۶۲۵ ، ۶۳۴ ، ۶۳۵ ، ۶۳۶ ، ۶۳۹ ، ۶۴۰ ،

۶۴۱ ، ۶۴۲ ، ۶۴۳ ، ۶۵۳ ، ۶۵۴ ، ۶۵۵ ، ۶۶۳ ،

۶۶۴ ، ۶۷۰

دينكرت: ۲۴۶ ، ۶۰۹ ، ۶۱۶ ، ۶۲۰ ، ۶۲۱ ،

ديوان انورى: ۹۷۰

ديوان حاقظ: ۷۶۷

ديوان خاقانى: ۷۴۰ ، ۷۷۵ ، ۷۷۶ ، ۷۸۵ ،

ديوان فرخى: ۳۳۶

ديوان قرامى رازى: ۱۲

ديوان منوچهرى: ۳۶

ذ

الذخائر والتحف: ۳۴۲

ذيل تجارب الامم: ۱۶ ، ۱۴۰ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱ ،

۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۹ ،

۳۳۱

ذيل سلجوقنامه ظهيرى: ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ،

۳۷۰

ذيل ظفرنامه شامى: ۱۴۱ ، ۳۹۰ ،

ذيل مرحوم دكتر معين بربرهان قاطع: حواشى

وتعليق دكتر معين بربرهان قاطع

ر

راحة الصدور: ۹ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۹۳ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ،

۲۰۷ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ،

۳۴۶ ، ۳۴۸ ، ۳۲۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱ ،

۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۸ ،

- ریاض الشعرا : ۵۶۵،۵۶۴،۲۴
 ریاض العارفين: ۵۵۸
 ری باستان ، تألیف مؤلف کتاب حاضر : ۲ ،
 ، ۷۰ ، ۵۰ ، ۴۵ ، ۳۶ ، ۱۵ ، ۱۴ ، ۱۱ ، ۶ ، ۵ ، ۳
 ، ۱۴۹ ، ۱۳۲ ، ۱۰۸ ، ۹۳ ، ۹۲ ، ۷۳ ، ۷۱
 ، ۱۷۱ ، ۱۶۹ ، ۱۶۷ ، ۱۶۶ ، ۱۵۲ ، ۱۵۰
 ، ۲۳۸ ، ۲۲۵ ، ۲۲۰ ، ۲۱۶ ، ۲۰۶ ، ۱۷۸
 ، ۲۸۷ ، ۲۷۴ ، ۲۶۴ ، ۲۶۲ ، ۲۴۵ ، ۲۴۴
 ، ۳۲۶ ، ۳۱۷ ، ۳۰۳ ، ۳۰۲ ، ۳۰۰ ، ۲۹۹
 ، ۴۹۷ ، ۴۰۴ ، ۳۸۳ ، ۳۴۳ ، ۳۳۹ ، ۳۲۷
 ، ۷۲۶ ، ۷۲۵ ، ۷۲۴ ، ۵۸۵ ، ۵۷۰
 ۷۵۰ ، ۷۴۹
- ریحانة الادب : ۵۸۳
 ریگک وید : ۶۳۶
- ز
- زامیادبشت : ۱۱۴
 زمین شناسی امین میرهادی : ۹۲
 زندمزدیسنی : ۲۳۶
 زندوهومن یسن : ۷۸۸ ، ۶۶۲ ، ۶۶۱ ، ۶۷ ، ۳۱
 زین الاخبار به کوشش نفیسی : ۲۵۸ ، ۱۷۳ ،
 ۳۰۹ ، ۲۹۰
 زین الاخبار تصحیح محمد ناظم : ۳۱۶ ، ۳۱۰ ،
 ۳۳۵ ، ۳۲۰ ، ۳۱۹ ، ۳۱۸
 زینت المجالس اصفهانی : ۴۰۶ ، ۴۷
- ژ
- ژودیت (یهودیه) تورات : ۱۰۴ ، ۱۰۲ ، ۶۰ ،
 ۲۲۸ ، ۱۰۶ ، ۱۰۵
- س
- سبک شناسی مرحوم بهار : ۶۲۱ ، ۶۱۸ ، ۵۸۱
 ۷۵۷ ، ۷۴۷ ، ۷۲۷
 سرالانساب : ۳۰۴
 سرزمینهای خلافت شرقی : ۱۱۴ ، ۶۹ ، ۳۳ ،
 ۴۴۰ ، ۴۲۹ ، ۲۶۷ ، ۲۲۵ ، ۱۶۷ ، ۱۶۶
- سفرنامه ابودلف ، ترجمه الرسالة الثانية: ۵۴
 ۷۳۳،۷۳۲،۱۸۱،۱۲۹،۱۱۹
 سفرنامه اوزلی : ۲۳۷،۱۰۵
 سفرنامه دومرگان : هیئت علمی فرانسه در ایران
 سفرنامه دیولافوا : سفرنامه مادام دیولافوا
 سفرنامه ژوبر : مسافرت به ارمنستان و ایسران
 سفرنامه سانسون : ۴۱۱،۴۱۰
 سفرنامه کرپرتز انگلیسی : ۲۳۷،۱۱۴،۱۱۳
 سفرنامه کلایخو : ۳۹۱،۳۹۰،۱۵۶،۱۴۲
 سفرنامه مادام دیولافوا : ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۴۷
 ۵۴۹، ۵۴۸
 سفرنامه موریه : ۴۱۶
 سفرنامه ناصر خسرو : ۱۶۷، ۷۷، ۴۹، ۱۸،
 ۴۸۰
 سفینه البحار : ۶۳۰
 سلجوقنامه ظهیرالدین : ۱۵۱ ، ۴۷ ، ۴۶ ،
 ، ۳۴۳ ، ۳۴۲ ، ۳۴۱ ، ۲۰۷ ، ۱۵۲
 ، ۳۵۰ ، ۳۴۹ ، ۳۴۸ ، ۳۴۶ ، ۳۴۵ ، ۳۴۴
 ، ۳۵۸ ، ۳۵۶ ، ۳۵۵ ، ۳۵۳ ، ۳۵۲ ، ۳۵۱
 ۳۶۷،۳۶۲،۳۶۱،۳۶۰،۳۵۹
 سنی ملوک الارض حمزة اصفهانی: ۴۴ ، ۲۱۹
 ۳۱۳،۲۹۰،۲۸۹
 سومین کنگره تحقیقات ایرانی : ۷۳۶
 سیاحت نامه شاردن : ۲۸۹
 سیاست نامه : ۷۲۵،۲۶۵
 سیره جلال الدین : ۵۲ ، ۱۴۸ ، ۳۷۲،۳۷۱
 ۳۷۶،۳۷۴
- ش
- شاهکارهای هنر ایران ، اقتباس و نگارش دکتر
 خانلری : ۷۴۲
 شاهنامه : ۱۱۲،۷۸،۷۷،۶۶،۶۳،۵۵،۳۶،۳۱

ظفرنامه شامی : ۳۸۹

ع

عالم آرای عباسی : ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۵

۵۵۸، ۴۰۹

العبر : ۴۷، ۳۱۰، ۳۵۶، ۵۸۶، ۵۸۷

عجایب المخلوقات : ۱۲، ۱۳، ۷۸

عجایب نامه محمدطوسی (عجایب المخلوقات):

۲۶۹، ۱۲۹، ۴۶

حرفات العاشقین : ۵۶۵

عهد عشق : ۱۰۲

عین الغزال فی الرجال : ۵۶۲

غ

غردالسير تعالىی : ۲۴۷، ۱۱۲، ۶۵، ۶۴، ۴۴

۵۲۳

غیاث اللغات : ۶۹۰

ف

فارسانمة ابن بلخی : ۱۸۴، ۱۸۳، ۴۶

فتوحات الاسلامیه : ۳۷۴، ۳۷۷، ۶۲۶

فتوح البلدان بلادردی : ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴

۲۶۷، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۵۶۹، ۶۰۵

۶۲۷، ۶۲۶

فروع کافی : ۶۲۹

فرهنگ آبادیهای ایران : ۷۶، ۷۸، ۲۰۳، ۴۲۶

۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۰

۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶

۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵

۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۶

۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳

۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲

۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸

۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۰

۵۰۱، ۲۰۵، ۳۰۵، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷

۶۹۶، ۵۶۹، ۳۰۲، ۲۴۷، ۲۲۷، ۲۲۱

۶۹۷، ۷۱۲، ۷۲۸، ۷۳۴، ۷۳۹

شاهنشاهی عضدالدوله : ۳۳۱

شذرات الذهب : ۴۷، ۳۷۷، ۵۸۶

شرح کنز الدقائق فی فروع الفقه الحنفی: ۵۹۱

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۲۵۹

شرفنامه نظامی گنجوی : ۶۶۷، ۶۶۸

شرفنامه یا تاریخ کردستان : ۴۰۰

شهرهای ایران : ۵۷

شهرهای زیبای افلاطون : ۶۹۴، ۶۹۶، ۷۳۸

ص

صحیح مسلم : ۲۹۶

صدردیانت زردشتی : ۶۷۰

صراح اللغه : ۱۲۹، ۲۹۹، ۶۹۰

الصلوة : ۵۸۳

صورة الارض ابن حوقل : ۶۰۵، ۱۷، ۱۸، ۴۴

۵۷، ۵۸، ۶۶، ۷۰، ۷۵، ۸۰، ۱۳۲، ۱۶۶

۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۶۳

۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۲، ۳۱۹

ط

طبرسی ومجمع البیان تألیف نگارنده : ۳۳۱،

۳۵۵

طبقات سلاطین اسلام : ۳۴۱، ۳۵۶، ۳۷۳، ۳۷۷

۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۱۱

طبقات ناصری : ۲۹۰، ۳۱۰، ۳۷۴

طرائق الحقائق : تذکرة طرائق الحقائق

الطهارة : ۵۸۳

ظ

ظفرنامه تیموری علی یزدی : ۴۷، ۳۸۹، ۳۹۰

۳۹۲

، ۵۰۴ ، ۵۰۳ ، ۵۰۲ ، ۵۰۱ ، ۵۰۰ ، ۴۹۹
 ، ۵۱۰ ، ۵۰۹ ، ۵۰۸ ، ۵۰۷ ، ۶۰۵ ، ۵۰۵
 ، ۵۱۶ ، ۵۱۵ ، ۵۱۴ ، ۵۱۳ ، ۵۱۲ ، ۵۱۱
 ، ۵۲۲ ، ۵۲۱ ، ۵۲۰ ، ۵۱۹ ، ۵۱۸ ، ۵۱۷
 ، ۵۲۸ ، ۵۲۷ ، ۵۲۶ ، ۵۲۵ ، ۵۲۴ ، ۵۲۳
 ، ۵۳۴ ، ۵۳۳ ، ۵۳۲ ، ۵۳۱ ، ۵۳۰ ، ۵۲۹
 ، ۵۴۰ ، ۵۳۹ ، ۵۳۸ ، ۵۳۷ ، ۵۳۶ ، ۵۳۵

۴۸۰ ، ۶۱

۸۱۸

۲۲۵

۱۰۲۷

۷۲۰ ، ۶۴۹

فصلی از مجلد سوم گزارشهای باستانشناسی ،

مجله باستانشناسی: ۹۶ ، ۲۰۰ ، ۷۲۳ ، ۷۲۴

۵۸۶

۵۵۹

فهرست این ندیم: ۹ ، ۱۰۷ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۴۶۴ ،

۵۸۴ ، ۳۱۴ ، ۳۱۳ ، ۲۹۷

فهرست شیخ منتجب الدین: ۵۸۲ ، ۵۷۷

ق

قاموس عبری و عربی ابراهیم مالخ: ۲۲۵

قاموس فیروزآبادی یا القاموس المحيط: ۹ ،

۲۹۹ ، ۴۷

قاموس کتاب مقدس: ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۷۴۵

قرآن شریف: ۶۲۴ ، ۶۲۵ ، ۶۲۷ ، ۶۲۸ ، ۶۲۹ ، ۷۱۷

۵۸۳

قم را بشناسید تألیف نگارنده: ۳۲

ک

کارنامه اردشیر بابکان: ۶۱ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۶ ، ۶۷ ،

۷۰ ، ۷۰۶ ، ۷۱۱ ، ۷۱۲

الکامل ابن اثیر: ۷ ، ۹ ، ۱۰ ، ۲۸ ، ۶۹ ، ۷۲ ، ۷۳ ،

۹۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ،

، ۵۱۷ ، ۵۱۶ ، ۵۱۴ ، ۵۱۳ ، ۵۱۱ ، ۵۰۸

، ۵۲۴ ، ۵۲۲ ، ۵۲۱ ، ۵۲۰ ، ۵۱۹ ، ۵۱۸

، ۵۳۱ ، ۵۳۰ ، ۵۲۹ ، ۵۲۸ ، ۵۲۷ ، ۵۲۶

، ۵۳۷ ، ۵۳۶ ، ۵۳۵ ، ۵۳۴ ، ۵۳۳ ، ۵۳۲

، ۷۴۱ ، ۵۹۹ ، ۵۴۱ ، ۵۴۰ ، ۵۳۹ ، ۵۳۸

۷۴۴

فرهنگ آبادیهای کشور: ۲۲۵ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ،

، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ ،

، ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۵۰ ،

، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ،

، ۴۵۷ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ،

، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ،

، ۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ، ۴۷۵ ،

، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ،

، ۴۸۴ ، ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ،

، ۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۸ ،

، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۶ ،

، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۱۳ ،

، ۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ،

، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ ، ۵۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۳۰ ،

، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۵۳۹ ،

۵۴۰ ، ۵۴۱

فرهنگ اسدی: لغت فرس

فرهنگ جغرافیایی ایران: ۲۲ ، ۲۷ ، ۷۶ ، ۱۲۲ ،

، ۱۹۰ ، ۴۲۵ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ،

، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ،

، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ،

، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۴ ،

، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ،

، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ،

، ۴۷۴ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ،

، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ، ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ،

، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۸ ،

۵۲۹ ، ۵۲۸ ، ۵۲۷ ، ۵۲۶ ، ۵۲۵ ، ۵۲۴

۵۳۵ ، ۵۳۴ ، ۵۳۳ ، ۵۳۲ ، ۵۳۱ ، ۵۳۰

۵۴۱ ، ۵۴۰ ، ۵۳۹ ، ۵۳۸ ، ۵۳۷ ، ۵۳۶

۱۰۳ کتاب اسدرا س در تورات :

کتاب اشکایان : اشکایان دیا کونوو

کتاب اصول الزکاة سیدنا ناصر کبیر : ۳۱۴

کتاب الییان ، تألیف داعی کبیر حسن بن زید :

۲۹۷

کتاب بارت ایزیدور خارا کسی : ۵۵۶

کتاب الجامع فی الفقه ، تألیف داعی کبیر حسن

ابن زید : ۲۹۷

کتاب الحجة ، تألیف داعی کبیر حسن بن زید :

۲۹۷

کتاب الرد علی الزیدیه تألیف دوریستی : ۵۷۷

کتاب صاحب عباد : ۳۲۳ ، ۳۰۲ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵

۳۲۳ ، ۳۳۲ ، ۳۲۸

کتاب الصلوة سید ناصر کبیر : ۳۱۴

کتاب الصیام سیدنا ناصر کبیر : ۳۱۴

کتاب الطهارة سیدنا ناصر اطروش : ۳۱۴

کتاب فریدون : فریدون

کتاب الکفایة دوریستی : ۵۷۷

کتاب مازیار : ۲۸۷ ، ۲۲۴ ، ۲۸

کتاب مقدس : ۱۰۵ ، ۱۰۳

کتاب المناسک سیدنا ناصر کبیر : ۳۱۴

کراسة المعی : ۲۱۳ ، ۲۰۹ ، ۲۰۸ ، ۱۹۲ ، ۲۶

۴۰۷ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷

۴۳۰ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۲۲ ، ۴۴۴ ، ۴۵۳

۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۶۹ ، ۴۷۱ ، ۴۷۳ ، ۴۷۷

۴۸۲ ، ۴۹۴

کشف المراد : ۳۳۶

کلیات جغرافیای ایران تألیف سیروس نیساری :

۱۷۵ ، ۱۷۹ ، ۱۸۶

۱۷۵ ، ۱۸۵ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۱۹ ، ۲۵۴

۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۰ ، ۲۶۲ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶

۲۶۷ ، ۲۷۹ ، ۲۸۷ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱

۲۹۲ ، ۳۰۲ ، ۳۰۶ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹

۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۸

۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۵

۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۳۱ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۳۴۰

۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶

۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷

۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸

۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵

۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۸۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷

۷۲۸

کامل الصناعه : ۳۳۱

کانی شناسی در ایران قدیم : ۶۱

کتاب الاذان والاقامه سیدنا ناصر کبیر : ۳۱۴

کتاب اسامی دهات کشور : ۱۹ ، ۲۲ ، ۲۷ ، ۴۰

۱۱۶ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۶۷

۱۸۹ ، ۲۲۵ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷

۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲

۴۴۳ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۵۰

۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶

۴۵۷ ، ۴۵۸ ، ۴۶۴ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸

۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ، ۴۷۶

۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳

۴۸۴ ، ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹

۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶

۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۳ ، ۵۰۴

۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۱۰

۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۱۳ ، ۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶

۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲

، ۲۵۲ ، ۲۵۱، ۲۱۹، ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۶۲
 ، ۲۷۶ ، ۲۷۵، ۲۷۳، ۲۷۱، ۲۵۴، ۲۵۳
 ، ۳۱۴ ، ۳۰۳، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۳
 ، ۴۰۴ ، ۴۰۲، ۳۸۸، ۳۸۵، ۳۸۰، ۳۵۹
 ، ۴۷۷ ، ۴۷۶، ۴۲۹، ۴۰۹، ۴۰۷، ۴۰۵
 ۷۵۳، ۶۸۹، ۶۸۸، ۴۷۹

مناجر در فقه تألیف محمد بن ابراهیم لواسانی :

۷۳۹

۵۷۸، ۲۶۰

۷۴

۷۲۳

مجله بررسی های تاریخی: ۶۷۳، ۶۷۲، ۶۶۳

۷۱۱

مجله سخن دوره بیستویکم : ۱۰۱۱، ۲۰۱

۸۱

۴۱۱، ۴۱۰، ۴۸

۷۵۷، ۵۹۰، ۵۸۱

۲۹۶

۳۲۳

۶۲۸

مجمع التواریخ حافظ ابرو: ۳۲۱، ۳۱۱، ۱۵۱

۳۳۷، ۳۳۵، ۳۲۹، ۳۲۲

مجمع الفصحا: ۵۷۸، ۵۷۶، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۸

۵۸۱

مجمل التواریخ : ۲۸۹ ، ۲۶۵، ۱۵۱، ۶۲، ۳

، ۳۱۶ ، ۳۱۵، ۳۱۰، ۳۰۹، ۲۹۵، ۲۹۰

، ۳۵۱ ، ۳۴۲، ۳۳۵، ۳۲۸، ۳۲۰، ۳۱۹

۵۷۲، ۵۲۴، ۳۶۹

مجمل قصیحی: ۳۳۵، ۳۲۲، ۳۲۰، ۳۱۸، ۲۰۷

، ۳۸۵ ، ۳۶۹، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۲، ۳۳۲

۳۳

کلیات سعدی :

کلیله و دمنه مصحح استاد مینوی : ۸۰۰، ۷۹۷

۷۲۵، ۵۸۶

کلی

گاتها : ۶۲۲، ۶۱۵، ۶۱۴، ۵۹۹

لاگراندا آتسیکلیدی : ۲۳۷، ۱۰۳، ۱۰۲، ۶۳

۲۴۳

گرانددیکسیراونیورسل : ۱۰۵، ۱۰۲

۳۶

۸۴۶

ل

لاروس قرن بیستم : ۲۳۷، ۲۳۶، ۱۰۳، ۱۰۲

۷۰

۵۸۲

لب التواریخ: ۳۹۱، ۳۸۹، ۳۷۹، ۳۴۲، ۳۳۵

، ۴۰۳ ، ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۲

۵۶۹، ۴۰۶، ۴۰۵، ۴۰۴

۵۸۷، ۴۷

۳۲

لغت فرس : ۹۸۵، ۸۵۳، ۴۷۸، ۳۱، ۱۷

۶۹۱، ۶۸، ۳۲

م

۴۱۴

مآثر السلطانیه :

المآثر والأتار: ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۲۸، ۱۲۷

، ۴۹۵ ، ۴۷۹، ۴۱۷، ۱۶۳، ۱۶۱ ، ۱۵۴

، ۵۴۵ ، ۵۴۴ ، ۵۲۹، ۵۲۵، ۵۰۵، ۵۰۰

، ۵۵۳ ، ۵۵۲ ، ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۴۷، ۵۴۶

، ۵۶۱ ، ۵۶۰ ، ۵۵۹، ۵۵۸، ۵۵۷، ۵۵۴

۵۸۹ ، ۵۷۳، ۵۶۳ ، ۵۶۲

مازندران واستراباد رابینو : ۳۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰

۱۶۰ ، ۱۲۲، ۱۱۵، ۷۸، ۷۶، ۷۵، ۶۵، ۶۲

مزدایرستی در ایران قدیم : ۶۱۶،۶۱۲،۶۱۱
مزدیسنا و ادب پارسی : ۶۹۷،۶۹۳،۶۱۵،۳۲

۷۶۸،۷۴۳

مسافرت به ارمنستان و ایران ژویر ، ۱۵۴ ،

۲۲۵

مسافرتی به دریای خزر از راه جبال البرز ،

تحقیق نایب سرهنگ ولز مندرج در مجله

جغرافیائی اسکاتلند : ۱۹۳

المسالك والممالك ابن اسحق اصطخری : ۵ ،

۷۰،۶۶،۵۸،۴۴،۱۹،۱۸،۱۷،۱۳،۷،۶

۲۰،۲،۱۶۸،۱۶۷،۱۶۶،۱۳۲،۷۵،۷۴

۲۷۲ ، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۳، ۲۰۴

۴۲۹، ۳۰۱، ۲۹۲، ۲۷۸

المسالك والممالك ابن خردادبه : ۱۷، ۴۴،

مسائل الخلاف في الفقه : ۶۲۵ ، ۶۲۴، ۲۹۶ ،

۶۲۸

المشرك يا قوت : ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۴۴، ۴۷، ۹۳،

۵۱۷، ۵۱۲، ۲۷۳، ۱۳۴، ۹۴

مطلع سعدین : ۲۱۹، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۰

معجم البلدان يا قوت : ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۲، ۱۳،

۱۴، ۱۷، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۷،

۴۸، ۵۱، ۵۸، ۶۹، ۷۲، ۹۳، ۱۰۶، ۱۱۳،

۱۳۱، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۸۰، ۲۰۱،

۲۰۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷،

۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵،

۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸،

۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۷،

۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۶۸، ۳۶۹،

۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۰، ۵۱۱، ۵۱۲،

۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۴۰،

۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۲، ۶۰۵، ۶۹۱، ۷۲۴،

۳۸۹، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۰، ۵۵۷،

۵۵۸

مختصر البلدان ابن فقیه : ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۲۸، ۲۹،

۴۴، ۷۱، ۷۲، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱،

۱۸۰، ۲۲۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰،

۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱،

۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۷۷،

۶۹۵

مختصر الدول : تاریخ مختصر الدول

المختصر فی اخبار البشر ابو الفدا : ۳، ۲۸۹،

۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲،

۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۴۶،

۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۶۱،

۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴،

۵۷۲، ۳۸۶

مرآت البلدان : ۱۷، ۴۸، ۵۱، ۵۰، ۹۴، ۱۲۶،

۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،

۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۹،

۲۲۲، ۲۲۵، ۲۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰،

۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶،

۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۴۰، ۴۴۷، ۴۴۸،

۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۶،

۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۷۷

مرصد الاطلاع : ۱۲۰، ۳۶۸،

مرزبان نامه : ۷۶۰

مرصد العباد : ۳۷۷

مروج الذهب مسعودی : ۱۰، ۴۴، ۱۳۰، ۱۷۳،

۲۱۹، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۳،

۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۵،

۷۵۴، ۶۰۵

۵۸۹،۵۸۸،۵۸۴،۵۸۳،۵۷۹،۵۷۷
 هیئت علمی فرانسه در ایران: ۱۲۲،۱۰۸،۹۲
 ۴۷۹،۱۸۶،۱۸۲،۱۸۱،۱۶۰

ی

یادداشت‌های کسروی، مقدمه تاریخ طبرستان
 مرعشی: ۲۱۹
 یادداشت‌های قزوینی:

ج ۱: ۳۶۶،۳۶۱
 ج ۳: ۳۱۹
 ج ۴: ۳۳
 ج ۵: ۷۵۳،۷۵۲،۵۰۹،۵۰۵،۱۷۰،۷۴
 ج ۶: ۹۶۴،۵۲۰،۱۵۴
 ج ۷: ۵۴۱
 یادنامه آنکیل دوپرن: ۴۰،۳۹
 یادنامه پورداود: ۶۵۵،۶۴۲،۶۳۸،۶۰۲
 ۷۱۹،۶۰۹،۶۶۵

یتیمه‌الدهر: ۳۲۶
 یسنا: ۶۱۲، ۶۰۱، ۶۰۰، ۲۳۱، ۲۲۴، ۳۲
 ۶۶۰، ۶۵۰، ۶۴۹، ۶۴۸، ۶۳۱، ۶۱۳
 ۷۲۰، ۷۱۹، ۷۱۶، ۶۹۶، ۶۹۵، ۶۸۱
 ۷۳۶، ۷۳۵، ۷۲۹

یشتها: ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۳۹، ۳۸، ۳۶
 ۶۱۷، ۶۰۲، ۵۹۷، ۲۷۲، ۲۲۷، ۲۲۶
 ۶۴۲، ۶۴۱، ۶۳۷، ۶۳۶، ۶۳۵، ۶۳۴
 ۶۴۸، ۶۴۷، ۶۴۶، ۶۴۵، ۶۴۴، ۶۴۳
 ۶۵۸، ۶۵۷، ۶۵۶، ۶۵۴، ۶۵۱، ۶۵۰
 ۶۶۵، ۶۶۴، ۶۶۳، ۶۶۱، ۶۶۰، ۶۵۹
 ۷۱۷، ۶۸۱، ۶۷۱، ۶۶۹، ۶۶۸، ۶۶۶
 ۷۶۷، ۷۶۵، ۷۴۲، ۷۳۰، ۷۲۹، ۷۲۸
 ۷۶۸

ژودیت

یودت:

القض: ۳۲۸، ۲۵۹، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۰۷، ۵۱
 ۳۵۳، ۳۴۹، ۳۴۶، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۲۹
 ۵۴۰، ۵۳۱، ۵۲۲، ۵۰۹، ۳۶۳، ۳۵۴
 ۶۶۸، ۵۷۸

نوادر التبادر: ۱۸۸
 نهایه ابن اثیر: ۳۲۳
 نهایه الانساب: ۱۰

و

واژه‌ای چند از آذربیدمارسپندان: ۷۱۸
 وبستر: ۱۰۲
 ودا: ۵۹۳
 وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی: ۳۴۳،
 ۳۵۶، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۵۰

وسائل الشیعه تالیف شیخ حر عاملی: ۶۳۰
 وفيات الاعیان: تاریخ ابن خلکان
 وندیداد: ۱۹۹، ۱۷۰، ۱۱۱، ۱۰۱، ۴۱، ۳۶
 ۷۱۶، ۶۲۲، ۶۲۱، ۶۱۶، ۶۰۱، ۲۳۰
 ۷۲۰، ۷۱۷

وولگات (ترجمه کتاب مقدس به لاتین): ۱۰۳
 ویسپرد: ۷۱۸، ۷۱۷، ۶۰۰، ۱۹۸
 ویس ورامین: ۷۲۸، ۷۲۷، ۶۵۹، ۳۹، ۳۸
 ۱۰۲۷، ۷۳۹

ه

هدیه الاحباب: ۵۷۷، ۵۰۹
 هدیه العارفين: ۵۸۸، ۵۸۴
 هر مزدنامه: ۱۰۲۵، ۱۰۲۱، ۶۸۸، ۳۹، ۳۷
 هزار سال نثر پارسی:

ج ۱: ۷۷۵، ۲۲۷
 ج ۴: ۵۶۵
 هفت اقلیم امین احمد رازی: ۴۷، ۳۰، ۲۴، ۹
 ۴۶۰، ۴۰۶، ۴۰۴، ۳۸۶، ۱۴۹، ۵۸، ۵۴
 ۵۷۶، ۵۶۵، ۵۶۴، ۵۶۲، ۵۵۸، ۵۱۶

فهرست مشخصات منابع

الکامل .

تاریخ ابن خلدون.

وفیات الاعیان.

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، للمقدسی

المعروف بالبشاری ، لیدن ، ۱۹۰۶ م .

احسن التواریخ ، تألیف حسن روملو ، به تصحیح

چارلس نارمن سیدن ، کلکته ، ۱۹۳۱ م .

اخبار البلدان ، احمد بن محمد بن اسحق همدانی

ابن قتیبه ، نسخه خطی ، متعلق به کتابخانه

استان قدس رضوی ، مکتوب به سال ۱۳۴۵

هجری ، به شماره عمومی ۵۴۱۹ .

اخبار الطوال : ترجمه اخبار الطوال.

ادب الکاتب ، ابن قتیبه ، لیدن ، ۱۹۰۰ م .

ادب الکتاب ، تألیف ابی بکر محمد بن یحیی

الصولی ، عنی بتصحیح محمد بهجة الاثری ،

القاهره ، ۱۳۴۱ هـ . ق .

ادیان بزرگ جهان ، تألیف هاشم رضی ،

طهران ، ۱۳۴۴ هـ . ش .

از آستارا تا استارباد ، مجلد دوم ، تألیف

دکتر منوچهر ستوده ، سلسله انتشارات

انجمن آثار ملی ، ۸۹ ، طهران ، ۱۳۵۱ هـ . ش .

اساطیر ایران ، تألیف مهرداد بهار ، انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران ، طهران ، ۱۳۵۲ ،

الف

آتشکده ، تألیف لطفعلی بیک بیگدلی آذر ، به

تصحیح دکتر حسن سادات ناصری ، انتشارات

امیر کبیر ، ۱۳۳۹ ، ۱۳۴۰ هـ . ش .

آثار باستانی جلگه مرودشت ، علی سامی ، چاپ

مصطفوی ، ۱۳۳۱ هـ . ش .

الانار الباقیه عن القسرون الخالیه ، تألیف ابی

الریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی ،

به اهتمام زاخو ، لزیگ ، ۱۹۲۳ م .

آثار البلاد و اخبار العباد ، تألیف زکریا بن -

محمد بن محمود الفزونی ، بیروت ،

۱۹۶۰ م .

آستانه ری ، مجموعه اسناد و فرامین ، فراهم

آورده دکتر محمد علی هدایتی ، ۱۳۴۴

هـ . ش .

آمار نمای کشور شاهنشاهی ایران ، هدیه سازمان

برنامه ، به مناسبت بزرگداشت دو هزار و

پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی

ایران .

آندراج ، تألیف محمد پادشاه متخلص به شاد ،

درسه مجلد ، هند ، ۱۸۸۹-۱۸۹۲ م .

آینه آیین مزدیسنی ، تألیف کیخسرو پورشاهرخ

کرمانی ، طهران ، ۱۳۲۵ هـ . ق .

- جمال الدين ابى الحسن على بن يوسف القفطي، قاهره، ۱۳۶۹ هـ. ق.
- الانساب، لابی سعد عبدالکریم بن محمد السمعی، طبع عکسی، لیدن، ۱۹۱۲ م.
- الانساب، منسوب به ابن مهنا، خطی، متعلق به مدرسه عالی سپهسالار تحت شماره ۲۷۰۲. ایران از آغاز تا اسلام، تألیف ر. گیرشمن، ترجمه دکتر محمد معین، طهران، ۱۳۳۶ و ۱۳۴۹ هـ. ش.
- ایران از نظر خاورشناسان، تألیف استاد دکتر رضازاده شفق، طهران، ۱۳۳۵ هـ. ش.
- ایران باستان، تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله سابق) چاپ اول در سه جلد، طهران، ۱۳۱۱-۱۳۱۳ هـ. ش.
- ایران باستان، تألیف م. م. دباکونوف، ترجمه روحی ارباب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲۸۳، طهران، ۱۳۴۶ هـ. ش.
- ایران در زمان ساسانیان، تألیف پرفسور آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، طهران، ۱۳۴۵ هـ. ش.
- ایران قدیم: تاریخ ایران قدیم. ایرانیان در گذشته و حال، تألیف مادام ا. س. وولفسن به زبان روسی، در ۱۹۰۹ میلادی، ترجمه میرزا حسین خان انصاری، فروردین ۱۳۰۹ هـ. ش.
- پ**
- باستانشناسی ایران باستان، تألیف لئوئی واندنبرگ، ترجمه دکتر عیسی بهنام، انتشارات دانشگاه طهران شماره ۱۰۶۹، ۱۳۴۵ هـ. ش.
- بحار الانوار، تألیف علامه محمد باقر مجلسی، طبع امین الضرب، ۱۱-۱۳۰۵ هـ.
- اشکانیان، بخشی از کتاب تاریخ ایران باستان، تألیف م. م. دیاکونوف (M.M. Diakonov) روسی، ترجمه کریم کشاورز، طهران، ۱۳۴۴ هـ. ش.
- اصول کافی، تألیف محمد بن یعقوب کلینی، الجزء الاول، الطبعة الثالثة، طهران، ۱۳۸۸ هـ. ق.
- اطلاعات ماهانه، در شش مجلد، ۱۳۲۷-۱۳۳۲ هـ. ش.
- اطلاعات هنگی، نشریه مؤسسه اطلاعات، شماره ۱۷۲۱ مورخ ۱۳ دی ۱۳۵۳، شماره ۱۷۲۲ مورخ ۲۰ دی ۱۳۵۳، شماره ۱۷۲۳ مورخ ۲۷ دی ۱۳۵۳، شماره ۱۷۲۴ مورخ ۴ بهمن ۱۳۵۳ هـ. ش.
- الاعلاق النفیسه، تصنیف احمد بن عمر، ابن رسته، جلد هفتم بهمهراه البلدان یعقوبی، لیدن، ۱۸۹۱ م.
- الاعلام، تألیف خیر الدین الزرکلی، در ۱۰ جزء طبع ثانی.
- اعلام الوری باعلام الهدی، تألیف فضل بن حسن طبرسی از اعلام قرن ششم، طبع کتابخانه اسلامی، طهران، ۱۳۳۸ هـ.
- اعیان الشیعه، تألیف سید محسن امین، جزء ۴۲ ۴۳، ۴۴، ۴۷، بیروت، ۱۳۷۸ - ۱۳۸۰ هـ. ق.
- ۵۵ جزء ۵۵ طبع دوم در مستدرکات حرف جیم، بدون ذکر محل و تاریخ طبع.
- امل الآمل، تألیف شیخ حر عاملی، ضمیمه منهج المقال آغا میرزا محمد، ۱۳۰۶ هـ. ق.
- اناهیتا، پنجاه گفتار پورداود، بکوشش مرتضی گرگی، ۴۳-۱۳۴۱ هـ. ش.
- انباه الرواة علی انباه النحاة، تألیف الوزیر

پورداود، هدیه شرکت نفت، ۱۳۴۴، ه. ش.

بیست مقاله فزونی، جزء ۱ به اهتمام پورداود، از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی، ۱۹۲۸ م. و جزء ۲ به اهتمام عباس اقبال، طهران، ۱۳۱۳ ه. ش. بیست و هشت هزار روز تاریخ ایران و جهان، ضمیمه روزنامه اطلاعات، ۲۵۳۵ ش.

پایتخت‌های شاهنشاهی ایران، از انتشارات شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران، مهر ۱۳۵۰ ه. ش.

پرستش الهه مادر در ایران، به قلم خسرو فانیان، ضمیمه مجله بررسیهای تاریخی، شماره ۶ سال هفتم، بدون تاریخ پشت جلد. پرستشگاه زرتشتیان، نوشته و گرد آورده رشید شهرمدان، بمبئی، ۱۳۳۶ یزدگردی.

ت

تاریخ آل سلجوق در اناتولی، نسخه عکسی از روی نسخه منحصر بفرد کتابخانه ملی پاریس، مؤلف آن شناخته نشده، و بزمان علاءالدین کیقباد تألیف یافته است.

تاریخ آل مظفر، جلد اول، تألیف دکتر حسین قلی‌ستوده، طهران، ۱۳۴۶ ه. ش.

تاریخ ابن خلدون، طبع بولاق مصر، ۱۲۸۴ ه. ق.

تاریخ ابن خلکان: وفيات الاعیان.

تاریخ ابن وردی: تنمة المختصر.

تاریخ ابی الفدا: المختصر فی اخبار البشر.

تاریخ ارمنستان، تألیف موسی خورن مورخ

شهر ارمنستان، متوفی در ۴۸۷ میلادی،

ترجمه آقای ابراهام - آوآسیان، اراک،

بحر الانساب (ریاض الانساب)، حبیب‌پور - مظاهر، در دو مجلد، بمبئی، ۱۳۳۵ ه. ق.

بحر الجواهر، تألیف محمد بن یوسف هروی، طبع هند، ۱۲۷۹ ه. ق.

بخشی از تفسیری کهن، از مفسری نامعلوم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۲۸، طهران، ۱۳۵۱ ه. ش.

البدء والتاریخ، للمطهر بن طاهر المقدسی، المنسوب الی ابن زید احمد بن سهل البلخی، طبع کتابخانه اسدی، طهران، ۱۹۶۲ م.

برخی از آثار بازمانده از ری قدیم، تألیف دکتر حسین کریمان، انتشارات دانشگاه ملی ایران، طهران، ۱۳۵۰ ه. ش.

بررسی آماری در مورد اعضای هیات آموزشی و پژوهشی دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی ایران، پژوهشگر علی اکبر بیهقی، گروه شناخت و سنجش پژوهش، ۱۳۵۳ ه. ش.

برهان جامع، تألیف محمد کریم بن مهدیقلی، تبریز، ۱۲۶۰ ه. ق.

برهان قاطع، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام استاد دکتر محمد معین، طهران، ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵ ه. ش.

البلدان، تألیف احمد بن ابی یعقوب ابن واضح الکاتب المعروف بالیعقوبی، ضمیمه الاعلاق النفسیه، لیدن، ۱۸۹۱ م.

البلدان، تألیف احمد بن ابی یعقوب ابن واضح یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، طهران ۱۳۴۳ ه. ش.

بوستان سعدی، مندرج در کلیات سعدی.

بیژن و منیژه، برگزیده از شاهنامه، زیر نظر استاد

تاریخ بیهقی، تصنیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر، باهتمام دکرغنی و دکر فیاض، ۱۳۲۴ هـ. ش.

تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض و الانبیاء) از حمزة بن حسن اصفهانی، ترجمه دکر جعفر شعار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ هـ. ش.

تاریخ تهران، تألیف سید عبدالحجة حسینی بلاغی، با اجازه اداره آموزش و پرورش قم، ۱۳۵۰ هـ. ش.

تاریخ جرجان (او کتاب معرفة علماء اهل جرجان)، لای القاسم حمزة بن یوسف بن ابراهیم السهمی، المتوفی سنة ۴۲۷ هـ، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۹ هـ. ق.

تاریخ جهان آرا، تألیف قاضی احمد بن محمد غفاری قزوینی بسال ۹۷۱، از نشریات کتابفروشی حافظ، ۱۳۴۳ هـ. ش.

تاریخ جهانگشا، تألیف علاءالدین عظاملک بن بهاءالدین محمد بن الجوزینی درسنة ۶۵۸ هـ، باهتمام محمد بن عبد الوهاب قزوینی، لندن، ۱۹۱۱-۱۹۳۷ م.

تاریخ جهانگشای نادری، تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی، باهتمام سید عبد الله انوار، طهران، ۱۳۴۱ هـ. ش.

تاریخچه ساختمانهای ارک سلطنتی تهران، نوشته یحیی ذکاء، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی «۷۸»، طهران، ۱۳۴۹ هـ. ش.

تاریخچه وقف در اسلام، تألیف دکر علی اکبر شهابی، طهران، ۱۳۴۳ هـ. ش.

تاریخ خانی، تألیف علی بن شمس الدین، به سعی برنهارد دارن، پترزبورغ، ۱۲۷۴

۱۳۳۱ هـ. ش.

تاریخ اعثم کوفی، ترجمه احمد بن محمد مستوفی هروی، طبع افسست، از نشریات کتابفروشی ادبیه، طهران، بدون تاریخ طبع در پشت کتاب.

تاریخ الامم والملوک، لای جعفر محمد بن جریر الطبری، الطبعة الاولى بالمطبعة الحسينیه المصریه، علی نفقة السيد محمد عبداللطیف الخطیب و شرکاء، بدون تاریخ طبع (هرجا در بیان مطلبی از طبری تنها سال حادثه ذکر شده روایت آن از طبری طبع دخویه نقل گردیده).

تاریخ ایران، از مغول تا افشار، تألیف رضا پاژوکی، طهران، ۱۳۱۶ هـ. ش.

تاریخ ایران، تألیف سرجان ملکم، ترجمه فارسی، چاپ افسست از روی طبع ۱۸۸۶ میلادی.

تاریخ ایران قدیم، تألیف حسن پبرنیا، طبع چهارم، سال ۱۳۱۳ هـ. ش.

تاریخ ایرانیان، تألیف کنت گوینو ترجمه: تاریخ ایرانیان.

تاریخ بغداد (او مدینه السلام)، للمحافظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی، طبع للمرة الاولى، ۱۳۴۹ هـ. ق.

تاریخ بلعمی، از ابو علی محمد بن محمد بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری، بتصحیح مرحوم بهار، از انتشارات وزارت فرهنگ، طهران، ۱۳۴۱ هـ. ش.

تاریخ بیهق، تألیف علی بن زید بیهقی، متوفی در ۵۶۵ هجری، بتصحیح احمد بهمن یار، ۱۳۱۷ هـ. ش.

۵. ق. تاریخ الخلفاء، من تصنیفات جلال الدین السیوطی، ۱۲۷۳ هـ. ق.
- تاریخ داغستان (یا گلستان ارم)، تألیف عباسقلی، الشهیر بقدسی، سال تألیف ۱۲۵۷ قمری، نسخه خطی کتابخانه ملی تحت شماره ۲۳۶۸.
- تاریخ دولت آل سلجوق، من انشاء عمادالدین محمد بن محمد بن محمد بن حامد الاصفهانی، اختصار الشیخ الفتح بن علی، مصر، ۱۳۱۸ هـ. ق.
- تاریخ روضة الصفا، تألیف میرخوند بلخی، متوفی در ۹۰۳، طبع سال ۱۲۷۰ هـ. و طبع سال ۱۲۷۱ هـ.
- تاریخ روضة الصفا ناصر، تألیف رضا قلی خان هدایت، ۱۳۳۹ هـ.
- تاریخ روضة المناظر فی اخبار الاوائل والواخر، للعلامه ابی الولید ابن الشحنة، مصر، ۱۳۰۳ هـ. ق.
- تاریخ رویان، تألیف مولانا اولیاء الله آملی، به تصحیح و تحشیة دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۶۴، طهران، ۱۳۴۸ هـ. ش.
- تاریخ ساسانیان، تألیف محمدحسین ادیب اصفهانی متخلص به فروغی و ملقب به ذکاء الملک مستوفی اول دیوان اعلی، با استفاده از کتاب مستر لنسن انگلیسی معلم علم تاریخ، طبع ۱۳۱۳، ۱۳۱۴ هـ. ق.
- تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، تألیف حمزة بن الحسن الاصفهانی، لپیگ، ۱۸۴۴ م.
- تاریخ سیاسی پارت «اشکانیان»، تألیف نلسون دو بواز، ترجمه استاد علی اصغر حکمت، ۵. ق.
- از انتشارات کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۲ هـ. ش.
- تاریخ سیستان، تألیف در حدود ۴۲۵-۷۲۵ هجری، بتصحیح ملک الشعراء بهار، ۱۳۱۴ هـ. ش.
- تاریخ شناسی، مجید یکتایی، طهران، ۱۳۵۱ هـ. ش.
- تاریخ شهاب الدین محمد خرنندی (ترجمه سیره جلال الدین)، باهتمام استاد مجتبی مینوی، طبع ۱۳۴۳ هـ. ش.
- تاریخ طالقان، ج ۱، تألیف حسین غفاری، تهران، ۱۳۴۰ هـ. ش.
- تاریخ طبرستان، تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار، به تصحیح عباس اقبال، طهران، ۱۳۲۰ هـ. ش.
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تألیف سید ظهیر الدین مرعشی، با مقدمه دکتر محمد جواد مشکور، بکوشش محمد حسین تسیحی، از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی شرق، ۱۳۴۵ هـ. ش.
- تاریخ طبری: تاریخ الامم والملوک، تاریخ عالم آرای عباسی، تألیف اسکندریک ترکمان، در دو جلد، از انتشارات مؤسسه امیر کبیر، ۱۳۳۵ هـ. ش.
- تاریخ عضدی، تألیف شاهزاده احمد میرزا - عضدالدوله، باهتمام حسین کوهی کرمانی، ۱۳۲۸ هـ. ش.
- تاریخ عمومی هنرهای مصور قبل از تاریخ تا اسلام، تألیف علینقی وزیر استاد دانشگاه تهران در دو مجلد، ۱۳۳۷ - ۱۳۴۰ هـ. ش.

- دنبلی، تبریز، ۱۲۴۱، ۲ هـ . ق .
 تاریخ ماد، تألیف ا. م. دیاکونوف (I. M. Diakonov) روسی، ترجمه کریم کشاورز،
 طهران، ۱۳۴۵ هـ . ش .
 تاریخ مازندران، تألیف اسماعیل مهجوری،
 ساری، ج ۱، ۱۳۴۲ هـ . ش . ج ۲،
 ۱۳۴۵ هـ . ش .
 تاریخ مختصر الدول، تألیف ابن العبری، بیروت،
 ۱۸۹۰ میلادی .
 تاریخ نگارستان، تألیف احمد بن محمد غفاری،
 مؤلف تاریخ جهان آرا، ۱۲۷۵ هـ .
 تاریخ هروودت، ترجمه دکتر هادی هدایتی،
 انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳۴۱-۱۳۳۶
 هـ . ش .
 تاریخ یعقوبی، تألیف احمد بن ابی یعقوب بن
 جعفر بن وهب الکاتب المعروف بابن واضح
 الاخباری، المتوفی ۲۹۲، نجف، ۱۳۵۸
 هـ . ق .
 تاریخ یمنی، تألیف ابوالنضر محمد بن عبد -
 الجبار التیمی، لاهور، ۱۳۰۰ هـ . ق .
 تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، منسوب
 به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی،
 بتصحیح عباس اقبال، طهران، ۱۳۱۳
 هـ . ش .
 تمة المختصر فی اخبار البشر، تألیف الشیخ
 زین الدین عمر بن الوردی، مطبعة وهیه،
 ۱۲۸۵ هـ . ق .
 تجارب الامم، تصنیف ابوعلی مسکویه، جزء ۵
 و ۶ مصر، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳ هـ . ق .
 تجارب السلف، تألیف هندوشاه بن سنجر
 نخجوانی، به تصحیح عباس اقبال، ۱۳۴۴
 هـ . ش .

- تاریخ غازانی، قسمت سوم، مشتمل بر تاریخ
 اداری و اجتماعی ایران در عهد سلطنت
 غازان، تألیف رشیدالدین فضل الله بن
 عمادالدوله ابوالخیر، به سعی و اهتمام
 کارل یان، ۱۳۳۶ هـ . ش .
 تاریخ غزنویان و سامانیان و آل بویه از جامع -
 التواریخ، تألیف رشید الدین فضل الله،
 بکوشش محمد دبیر سیاقی، ۱۳۳۸ هـ . ش .
 تاریخ قم، تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی
 بسال ۳۷۸ قمری یعربی، که در سال ۸۰۵
 - ۸۰۶ بوسیله حسن بن علی بن حسن به
 فارسی ترجمه شده، به تصحیح سید جلال -
 الدین طهرانی، ۱۳۱۳ هـ . ش .
 تاریخ کردستان یا شرف نامه، تألیف شرف خان
 بن شمس الدین بدلیسی، بطرز بورخ،
 ۶۲، ۱۸۶۰ م .
 تاریخ کرمان (سلجوقیان و غز در کرمان)، تألیف
 محمد بن ابراهیم، بکوشش باستانی پاریزی،
 طهران، ۱۳۴۳ هـ . ش .
 تاریخ گردیزی : زین الاخبار .
 تاریخ گزیده، تألیف حمد الله بن ابی بکر مستوفی
 قزوینی در سنه ۷۳۰ هجری، بساھتمام
 ادوارد برون انگلیسی، طبع ۱۳۲۸ هـ .
 تاریخ گیتی گشا، تألیف میرزا محمد صادق
 موسوی نامی اصفهانی، به تصحیح سعید
 نفیسی، طهران، ۱۳۳۷ هـ . ش .
 تاریخ گیلان، تألیف عبدالفتاح فومنی، به اهتمام
 برنھارد دارن، بطرز بورخ، ۱۲۷۴ هـ . ق .
 تاریخ گیلان و دیلمستان، سید ظہیر الدین مرعشی،
 تصحیح دکتر منوچهر ستوده، طهران، ۱۳۴۷
 هـ . ش .
 تاریخ مآثر السلطانیہ، تألیف عبدالرزاق یک

کتاب اول ، مترجم خسواجه نوریان ،
طبع چاپخانه شرکت مطبوعات ، ۱۳۲۶
ه . ش .

ترجمه تاریخ سرگذشت سیروس یا کورش کبیر ،
تالیف گرنفون ، طبع ۱۳۳۴ ه . ش .

ترجمه تاریخ طبری ، به انشای ابوعلی محمد
بلعمی ، حوادث سالهای ۱۵ تا ۱۳۲ ه . ش .
چاپ عکسی از روی نسخه محفوظ در آستان
قدس ، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ،
تهران ۱۳۴۴ ه . ش .

ترجمه تاریخ ماد : تاریخ ماد .
ترجمه تاریخ یسینی (تاریخ عتیبی) ، مترجم
ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد جرفادقانی ،
بتصحیح و تحشیه علی قدوم ، ۱۳۳۴
ه . ش .

ترجمه جغرافیای تاریخی بارتولد : جغرافیای
تاریخی بارتولد .

ترجمه الرسالة الثانية ابو دلف : سفرنامه ابو
دلف .

ترجمه سنی ملوک الارض : تاریخ پیامبران و
شاهان .

ترجمه سیرت جلال الدین : تاریخ شهاب الدین
محمد خرنزی .

ترجمه عیون اخبار الرضا ، از ابی جعفر محمد بن
علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی
المشهر بالشیخ الصدوق ، مترجم محمد
تقی اصفهانی المشهر بآقا نجفی ، طبع اول ،
بدون تاریخ طبع .

ترجمه فارسی مروج الذهب ، مترجم پاینده ،
تهران ، ۱۳۴۴ ه . ش .

ترجمه قدوح البلدان بلاذری ، به وسیله دکتر
آذرتاش آذرنوش ، انتشارات بنیاد فرهنگ

تحفة سامی ، تألیف سام میرزا پسر شاه اساعیل
صفوی ، به تصحیح وحید دستگردی ،
ضمیمه سال شانزدهم ارمنستان ، تهران ، ۱۳۱۴
ه . ش .

تحولات اخیر دانشگاه تهران ، ۱۳۴۲-۱۳۴۵
ه . ش .

التدوین فی احوال جبال شروین ، محمد حسین
خان اعتماد السلطنه ، طهران ، ۱۳۱۱
ه . ق .

التدوین فی شرح علماء قزوین ، تألیف رافعی ،
نسخه عکسی ، متعلق بکتابخانه ملی .

تذكرة الاولیاء ، تألیف فریدالدین عطار
نیشابوری ، از روی چاپ نیکلسون ، ۱۳۳۶
ه . ش .

تذكرة الحفاظ ، تألیف شمس الدین ابی عبدالله
الذهبی ، المتوفی سنة ۷۴۸ هـ ، هند ، ۱۳۳۳
ه . ق .

تذكرة الشعراء ، تألیف دولتشاه سمرقندی ، به
تصحیح محمد عباسی ، از انتشارات کتاب-
فروشی بارانی ، طهران ، ۱۳۳۷ ه . ش .

تذكرة طسراثیق الحقایق در سه مجلد ، تألیف
حاجی میرزا معصوم نایب الصدر (حاج
معصوم علی شاه نعمة اللهی) ، طهران ، ۱۳۱۹
ه . ق .

تذكرة نصر آبادی ، تألیف میرزا محمد ظاهر
نصر آبادی اصفهانی ، طهران ، ۱۳۱۷
ه . ش .

ترجمه اخبار الطوال ، تألیف ابی حنیفه احمد
بن داود دینوری ، مترجم صادق نشأت ،
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۲۷» ، بدون
تاریخ طبع .

ترجمه تاریخ ایرانیان ، تألیف کنت دوگوبینو ،

تمدن قدیم ، تالیف فوستل دوکولا نو فران سوی ،
ترجمه نصرالله فلسفی ، طهران چاپ دوم ،
بدون تاریخ طبع .
تمدن هخامنشی ، تالیف علی سامی ، شیراز ، ۱۳۴۱
ش . ه .

تنقیح المقال فی احوال الرجال ، تصنیف حضرة
العلامة الثاني آية الله المامقاني ، نجف ،
۱۳۵۲-۱۳۴۹ ه . ق .

توزیات (ترجمه فارسی) ، لندن ۱۹۱۴ م .
تهذیب الاحکام ، تالیف شیخ الطایفه محمد بن
الحسن الطوسی ، الجزء السادس والجزء
التاسع ، الطبعة الثالثة ، طهران ۱۳۹۰
ه . ق .

تهران درگذشته و حال ، تالیف نگارنده ، تهران
۲۵۳۵ شاهنشاهی .

ج

جام جم ، تالیف فرهاد میرزا ، طهران ، ۱۲۷۲
ه . ق .

جامع التواریخ ، بکوشش دبیرسیاقی : تاریخ
غزنویان و سامانیان و آل بویه .

جامع التواریخ رشیدی ، ج ۱ بتصحیح دکتر
بهمن کریمی ، طبع سال ۱۳۳۸ ه . ش .

جغرافیای ایران ، تالیف سروان حسینی نیا و
سروان عزتی ، طهران ، ۱۳۵۳ ه . ش .

جغرافیای ایران (کلیات) ، تالیف سیروس
نیساری ، طهران ، ۱۳۵۰ ه . ش .

جغرافیای تاریخی ایران ، تالیف استاد و .
بارتولد ، ترجمه حمزه سردادور (طالب
زاده) ، طهران ، ۱۳۰۸ ه . ش .

جغرافیای دره رودبار قصران ، تالیف حاج محمد
میرزا مهندس ، نسخه خطی ، متعلق به کتاب
خانه ملی ، تحت شماره ۸۰۸ .

ایران ، طهران ، ۱۳۴۶ ه . ش .
ترجمه کتاب الفهرست ، تالیف محمد بن اسحاق
النذیم ، مترجم رضا تجدد ، چاپ دوم ،
چاپخانه بانک بازرگانی ایران ، ۱۳۴۶
ش . ه .

ترجمه مروج الذهب ومعادن الجواهر ، جلد اول ،
تالیف ابوالحسن علی بن حسین مسعودی ،
ترجمه ابوالقاسم پاینده ، طهران ، ۱۳۴۴
ش . ه .

ترجمه مسافرت به ارمنستان و ایران ، به قلم پ .
آ . ژوبر .

ترجمه مسالك و ممالك ابواسحق ابراهیم
اصختری ، بتصحیح ایرج افشار ، انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۰ ه . ش .
ترجمه و تلخیص شاهکارهای هنر ایران ، مندرج
در کتاب ایران از نظر خاورشناسان .

تعلیقات مینورسکی بر الرسالة الثانية ابودلف ،
سفرنامه ابودلف در ایران .

تفسیرگازر (جلاء الاذهان و جلاء الاحزان) ،
تالیف ابوالمحاسن الحسین بن الحسن -
الجرجانی ، بتصحیح میرجلال الدین حسینی
ارموی ، طهران ، ۱۳۳۷ ه . ش .

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، تالیف ابوریحان
محمد بن احمد بیرونی ، به تصحیح جلال
همائی ، طهران ، ۱۳۱۶-۱۳۱۸ ه . ش .

تقسیمات کشور شاهنشاهی ، وزارت کشور ،
تهران ، اردیبهشت ۲۵۳۶ شاهنشاهی .

تقوم البلدان ، تالیف ابوالفداء ، ترجمه عبد-
المحمد آیتی ، انتشارات بنیاد فرهنگ
ایران ، ۹۹ ، طهران ، ۱۳۴۹ ه . ش .

تلیس ابلیس : نقدالعلم والطماء .

نامعلوم ، سال تالیف ۳۷۲ هجری ، به -
کوشش دکتر ستوده ، طهران ، ۱۳۴۰
ه. ش.

حديقة الحقيقة ، سروده ابوالمجد مجدودین آدم
سنائی غزنوی ، به تصحیح استاد محمدتقی
مدرس رضوی ، ۱۳۲۹ ه. ش.

حواشی و تعلیقات استاد دکتر معین بر برهان
قاطع در ذیل صحائف برهان قاطع ، به
اهتمام خود وی .

حواشی و تعلیقات مرحوم قزوینی ، منظم به مجلد
سوم جهاننگشای جوینی به اهتمام خود وی .
حواشی و توضیحات استاد مینوی بر نامه تنسر ،
ذیل نامه تنسر .

خ

خاترن هفت قلعه ، مجموعه مقالات تاریخی ،
اثر باستانی پاریزی ، طهران ، ۱۳۴۴
ه. ش.

خاطرات حاج سیاح ، به کوشش حمید سیاح ،
طهران ، ۱۳۴۶ ه. ش.

خدمات رفاهی دانشگاهها و مؤسسات آموزش
عالی برای اعضای هیات علمی ، مسؤول
تحقیق چنگیز حسام زاده حقیقی ، تهران
۱۳۵۳ ه. ش.

خسرو و شیرین ، سروده حکیم نظامی قمی گنجوی ،
باهتمام وحید دستگردی ، طبع دوم ، طهران
۱۳۳۳ ه. ش.

خطابه ریچار فرای امریکایی ، مندرج در سومین
کنگره تحقیقات ایرانی ، (جلد اول سی
و چهار خطابه) انتشارات بنیاد فرهنگ
ایران ، شماره ۱۵۳ ، ۱۳۵۱ ه. ش .

الخلاف : مسائل الخلاف :

جغرافیای شهرستان قم (منضم به کتاب قم را
شناسید) ، تالیف دکتر حسین کریمان
(مؤلف کتاب حاضر) ، قسم ، ۱۳۲۸
ه. ش .

جلاء الاذهان : تفسیر گازر .

جنة النعیم ، تالیف محمد باقر بن مولی محمد
اسماعیل بن عبدالعظیم بن محمد باقر
مازندرانی طهرانی ، ۸-۱۲۹۶ ه. ق .

جهاننگشای نادری : تاریخ جهاننگشای نادری .
جهان نامه ، تالیف محمد بن نجیب بکران بسال
۶۰۵ ، بکوشش دکتر محمد امین ریاحی ،
طهران ، ۱۳۴۲ ه. ش .

جهان نما ، تالیف کاتب چلبی حاج خلیفه صاحب
کشف الظنون ، بزبان ترکی ، قسطنطنیه ،
۱۱۴۵ ه. ق .

جهان نما (جغرافیا) ، تالیف فلوغون رفائیل ،
۱۲۶۷ ه. ق .

جهان نمای موسیوژان (موسیوژان) داود ، بامر
میرزاتقی خان امیر کبیر ، به ترجمانی موسیوژان
داود و انشا و املائی میرزا محمد حسین
فراهانی ، نسخه خطی کتابخانه ملی تحت
شماره ۵۵ رف .

چ

چهارمقاله ، تالیف نظامی عروضی سمرقندی ،
بکوشش محمد قزوینی و بتصحیح مجدد
دکتر محمد معین ، از انتشارات کابرفروشی
زوار ، طهران ، چاپ سوم ۱۳۳۳ ه. ش .

ح

حبیب السیر فی اخبار افراد البشر ، تالیف غیاث
الدین بن همام الدین خواند میر ، طبع
۱۲۷۱ و ۱۲۷۳ ه. ق .

حدود العالم من المشرق الى المغرب ، از مؤلفی

۵

دارالخلافة تهران ، تأليف ناصر نجمي، طهران، ۱۳۴۸ هـ . ش .

داستان بیژن و منیژه : بیژن و منیژه .
دائرة المعارف اسلامی، رك : منابع خارجی
دائرة المعارف فارسی ، به سرپرستی علامحسین
مصاحب ، جلد اول ۱ - س ، تهران ،
۱۳۴۵ هـ . ش .

در آفتاب ایران ، ژاك ، هر دو ان فرانسوی
(Jacques, Harduin) ، ترجمه مصطفی
مهدب ، طهران ، ۱۳۲۴ هـ . ش .

در التیجان فی تاریخ بنی الاشكان ، تأليف
اعتماد السلطنه محمد حسن خان وزیر انطباعات
و دارالترجمه ، ۱۳۰۸ - ۱۳۱۱ هـ . ق .

درة نادره ، تأليف ميرزا مهدی خان استرآبادی ،
باهتمام دكتور سيد جعفر شهیدی ، طهران
۱۳۴۱ هـ . ش .

دول الاسلام ، تأليف ذهبي متوفی در ۷۴۶ هـ ،
هند ، ۱۳۳۷ هـ . ق .

ديار بكره يا تاريخ حسن يك آق قوينلو و
اسلاف او ، از مؤلفات سال ۸۷۵ هجری
قمری ، تأليف ابو بكر الطهرانی الاصفهانی ،
بتصحیح نجاتی لوغال ، فاروق سومر ،
چاپخانه انجمن تاريخ ترك ، آنقره ،
۱۹۶۲ م .

دين ایرانی بر پایه متنهاي كهن يونانی ، نوشته
اميل بنونيست ، ترجمه بهمین سرکاراتی ،
دانشگاه تبریز ، ۱۳۵۰ هـ . ش .

ديوان انوری ، بکوشش سعيد نفیسی ، طبع
۱۳۳۷ هـ . ش .

ديوان پروين اعتصامي ، طهران ، ۱۳۲۰ هـ . ش .
ديوان حاج ميرزا ابي الفضل طهرانی ، به تصحيح

وتحشية دكتور مير جلال الدين محدث ارموی ،
طهران ، ۱۳۶۹ هـ . ق .

ديوان خاقانی شبروانی ، بکوشش دکتر ضياء -
الدين سجادی ، از انتشارات کتابفروشی
زوار ، طهران ، ۱۳۳۸ هـ . ش .

ديوان شمس يا ديوان كبير ، سروده مولانا
جلال الدين محمد بلخي ، باهتمام اسناد
بديع الزمان فروزانفر در هشت جزء ،
انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۳۶ - ۱۳۴۲
هـ . ش .

ديوان فرخی سيستانی ، به تصحيح علي عبد الرسولي ،
طهران ، ۱۳۱۱ هـ . ش .

ديوان قوامی شرف الشعرا بدرالدين رازی ، از
گویندگان نیمه اول قرن ششم ، بتصحیح
دکتر محدث ارموی ، ۱۳۳۴ هـ . ش .

ديوان منوچهری دامغانی ، بکوشش محمد دبير -
سياقی ، طهران ۱۳۲۶ هـ . ش .

ديوان ناصر خسرو ، بکوشش مهدی سهیلی ،
تهران ، ۱۳۳۵ هـ . ش .

ذ

الذخائر والتحف ، للقاضي الرشيد بن الزبير ،
الكويت ، ۱۹۵۹ م .

ذيل تاريخ جهانگشا ، از خواجه نصيرالدين
طوسي ، منظم به تاريخ جهانگشا ، به اهتمام
مرحوم قزوینی .

ذيل تجارب الامم ، تأليف وزير ابو شجاع محمد
بن حسين ملقب به ظهيرالدين روداوری ،
طبع مصر ، ۱۳۳۴ هـ . ق .

ذيل سلجوقنامه ظهيري نيشابوري ، تأليف ابو
حامد محمد بن ابراهيم (که بسال ۵۹۹

تألیف شده) ، ضمیمه سلجوقنامه ، ۱۳۳۲ هـ . ش .
 ذیل دکتر معین بر برهان قاطع : حواشی و تعلیقات دکتر معین .
 ذیل ظفرنامه : نظام الدین شامی ، تألیف عبدالله ابن لطف الله بن عبدالرشید المدعو بحافظ ایرو ، بتصحیح دکتر کریمی ، بدون ذکر تاریخ طبع .

راحة الصدور وآية السرور ، تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی ، بتصحیح محمد اقبال ، طهران ، ۱۳۳۳ هـ . ش .
 راهنمای آموزش عالی در ایران ، نشریه فرهنگی منطقه ای وابسته به سازمان همکاری عمران منطقه ای R.C.D. ، ۱۳۴۸ هـ . ش .
 راهنمای دانشوران ، تألیف سیدعلی اکبر برقی قمی ، قم ، ۱۳۲۸ هـ . ش .
 راهنمای شهر طهران ، نشریه شهر بانی کل کشور ، دائرة جغرافیایی سناد ارتش ، طهران ، ۱۳۲۸ هـ . ش .
 راهنمای گردآوری گویشها ، از دکتر صادق کیا ، انتشارات اداره فرهنگ عامه ، ۱۳۴۰ هـ . ش .
 الرسالة الثانية ، لابی دلف مسعین المهلهل - الخزر جی ، عنی بنشرها و ترجمتها و تعلیقها بطرس بولفا کرف و آنس خالدوف ، مسکو . م ۱۹۶۰ .
 روایات داراب هرمز دیار ، در دو جلد ، باهتمام موبد مانک رستم اون والا ، طبع بمبئی ، ۱۹۲۲ م . این کتاب در احکام دین مزدیسنان است .
 رودکی ، آثار منظوم ، با ترجمه روسی ، مسکو ،

۱۹۶۴ م .
 روزنامه اطلاعات شماره ۱۲۷۶۴ ، مورخ ۲۳ آذر ۱۳۴۷ ص ۱ .
 روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ، وزیر انطباعات در اواخر دوره ناصری ، مربوط به سالهای ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ هجری قمری با مقدمه و فهارس از ایرج افشار ، تهران ، ۱۳۴۵ هـ . ش .
 روزنامه خسوف ، سالهای ۱۳۰۰ - ۱۳۰۹ هـ . ق .
 روزنامه کیهان ، شماره ۶۵۲۰ مورخ ۹ ماه اردی بهشت ۱۳۴۴ ، و شماره ۶۵۲۵ مورخ ۱۵ ماه اردی بهشت ۱۳۴۴ ، و شماره ۷۶۲۰ مورخ ۲۶ ماه آذر ۱۳۴۷ ، و شماره ۷۶۳۱ مورخ ۱۰ دیماه ۱۳۴۷ ، و شماره ۷۷۶۳ مورخ ۲۰ خرداد ۱۳۴۸ و شماره ۸۶۸۱ چهارشنبه ۳۱ خرداد ۱۳۵۱ ص ۱۶ ، و شماره ۸۹۸۲ سه شنبه ۲۹ خرداد ۱۳۵۲ ، و شماره ۸۹۸۳ چهارشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۵۲ ص ۹ ، و شماره ۹۲۸۸ چهارشنبه ۲۹ خرداد ۱۳۵۳ ص ۷ .
 روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات ، تألیف محمد باقر زین العابدین موسوی الخوانساری ، ج ۱-۴ ، ۱۳۰۶ هـ . ق .
 روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ، تألیف معین الدین محمد زمچی اسفزاری ، با تصحیح و حواشی و تعلیقات سید محمد کاظم امام ، ۱۳۳۸-۱۳۳۹ هـ . ش .
 روضة الشهداء تصنیف ملا حسین واعظ کاشفی ، بمبئی ، بدون ذکر تاریخ طبع .
 روضة الماظر : تاریخ روضة المناظر .

تألیف شده) ، ضمیمه سلجوقنامه ، ۱۳۳۲ هـ . ش .
 ذیل دکتر معین بر برهان قاطع : حواشی و تعلیقات دکتر معین .
 ذیل ظفرنامه : نظام الدین شامی ، تألیف عبدالله ابن لطف الله بن عبدالرشید المدعو بحافظ ایرو ، بتصحیح دکتر کریمی ، بدون ذکر تاریخ طبع .

راحة الصدور وآية السرور ، تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی ، بتصحیح محمد اقبال ، طهران ، ۱۳۳۳ هـ . ش .
 راهنمای آموزش عالی در ایران ، نشریه فرهنگی منطقه ای وابسته به سازمان همکاری عمران منطقه ای R.C.D. ، ۱۳۴۸ هـ . ش .
 راهنمای دانشوران ، تألیف سیدعلی اکبر برقی قمی ، قم ، ۱۳۲۸ هـ . ش .
 راهنمای شهر طهران ، نشریه شهر بانی کل کشور ، دائرة جغرافیایی سناد ارتش ، طهران ، ۱۳۲۸ هـ . ش .
 راهنمای گردآوری گویشها ، از دکتر صادق کیا ، انتشارات اداره فرهنگ عامه ، ۱۳۴۰ هـ . ش .
 الرسالة الثانية ، لابی دلف مسعین المهلهل - الخزر جی ، عنی بنشرها و ترجمتها و تعلیقها بطرس بولفا کرف و آنس خالدوف ، مسکو . م ۱۹۶۰ .
 روایات داراب هرمز دیار ، در دو جلد ، باهتمام موبد مانک رستم اون والا ، طبع بمبئی ، ۱۹۲۲ م . این کتاب در احکام دین مزدیسنان است .
 رودکی ، آثار منظوم ، با ترجمه روسی ، مسکو ،

مدرسه عالی سیهالار ، تحت شماره
۲۷۰۰ .

سرزمینهای خلافت شرقی ، تألیف لسترنج ، ترجمه
محمود عرفان ، انتشارات بنگاه ترجمه و
نشر کتاب ، طهران ، ۱۳۳۷ ه . ش .

سفرنامه ابودلف در ایران ، ترجمه فارسی ، با
تلیقات ولادیمیر مینورسکی ، مترجم
ابوالفضل طباطبائی ، ۱۳۴۲ ه . ش .

سفرنامه اُورسل ، از ارنست اورسل (Erneste Orsolle)
به نام اصلی «قفقاز و ایران» ،
فراهم آمده در ۱۸۸۲ ، ترجمه علی اصغر
سعیدی ، طهران ، ۱۳۵۳ ه . ش .

سفرنامه اوزلی ، رك : منابع خارجی .
سفرنامه جاكسن به نام «ایران در گذشته و حال» ،
رك : منابع خارجی .

سفرنامه دومرگان : هیئت علمی فرانسه در ایران .
سفرنامه دیولافوا : سفرنامه مادام دیولافوا .
سفرنامه ژوبر : مسافرت به ارمنستان و ایران .
سفرنامه سانسون ، ترجمه دکتر تقی تفضلی ، طهران ،
۱۳۴۶ ه . ش .

سفرنامه دکتر فوریه : سه سال در دربار ایران .
سفرنامه کلاویخو ، ترجمه آقای مسعود رجب
نیا ، طهران ، ۱۳۳۷ ه . ش .

سفرنامه کرپرتر ، رك : منابع خارجی .
سفرنامه مسادام دیولافوا ، ترجمه و نگارش
فره وش (مترجم همایون سابق) ، طهران ،
۱۳۳۲ ه . ش .

سفرنامه ، ناصر خسرو ، به کوشش دکتر نادر
وزین پور ، طهران ، ۱۳۵۰ ه . ش .

سفرنامه هردوان : در آفتاب ایران .
سفینه البحار و مدینه الحکم و انانار ، تألیف حاج
شیخ عباس قمی ، از انتشارات کتابخانه

ریاض الانساب : بحر الانساب .
ریاض السیاحه ، تألیف حاجی زین العابدین
شیروانی ، بتصحیح اصغر حامد ربانی ،
۱۳۳۹ ه .

ریاض العارفین ، تألیف رضاقلی هدایت ، چاپ
دوم ، طهران ، ۱۳۱۶ ه . ش .

ری یاستان ، تألیف دکتر حسین کریمان ، در دو
مجلد ، طهران ، ۱۳۴۵ ، ۱۳۴۹ ه . ش .

ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس ، ج ۵ ، چاپ
دوم تبریز ، بدون تاریخ طبع .

ز

زمین شناسی ، تألیف امین میرهادی ، طهران ،
۱۳۱۴ ه . ش .

زند و هو من یسن (بهمن یشت) ، به همراه کارنامه
اردشیر بابکان ، ترجمه صادق هدایت ،
طهران ، ۱۳۴۲ ه . ش .

زین الاخبار ، تألیف عبدالحی بن ضحاک گردیزی ،
بتصحیح سعید نفیسی ، ۱۳۳۳ ه . ش .

زین الاخبار ، تألیف عبدالحی بن ضحاک گردیزی .
بتصحیح محمدناظم ، برلن ، ۱۹۲۸ م .

زینت المجالس ، تألیف مجدالدین محمدحسینی
متخلص بمجدی ، تاریخ تألیف ۱۰۰۴
ه . ق ، نسخه خطی ، متعلق بکتابخانه
ملی تحت شماره ۹۷۷ ، قم ، ۱۳۴۲
ه . ش .

س

سبک شناسی ، تألیف اسناد مرحوم ملک الشعرا
بهار (محدثقی) در سه مجلد ، طبع دوم ،
۱۳۳۷ ه . ش .

سرالانساب للبلویه ، تصنیف الشیخ ابی نصر
سهل بن عبدالله البخاری النسابة ، نسخه
خطی به همراه کتب دیگر ، متعلق بکتابخانه

شرح گلشن راز شبستری، تألیف حکیم سبزواری،
طبع شرکت طبع کتاب، ۱۳۱۶ ه. ش.
شرح نهج البلاغه، تألیف ابن ابی الحدید،
طهران، ۱۳۰۲ ه. ق.

شرف نامه : تاریخ کردستان.
شرفنامه، سروده حکیم نظامی گنجوی، بتصحیح
و تحشیة وحید دستگردی، طهران، ۱۳۱۶ ه. ش.

شهرهای زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران
باستان، تألیف فتح الله مجتبابی، انتشارات
انجمن فرهنگ ایران باستان، طهران،
۱۳۵۲ ه. ش.

ص

صاحب بن عباد، شرح احوال و آثار، تألیف
مرحوم احمد بهمنیار، انتشارات دانشگاه
طهران، ۱۳۴۴ ه. ش.
صحیح مسلم، مصر، ۱۳۳۴ ه. ش.

صراح اللغة (یا الصراح من الصحاح)، از
تصانیف ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد -
المخاطب بجمال قرشی، هند، بدون ذکر
تاریخ طبع.

صورة الارض، لابن حوقل ابی القاسم بن حوقل
النصیبی، بیروت، بدون ذکر تاریخ طبع.

ط

طبرسی و مجمع البیان، تألیف دکتر حسین
کریمان، در دو مجلد، انتشارات دانشگاه
طهران، ۱۳۴۰-۱۳۴۱ ه. ش.

طبقات سلاطین اسلام، تألیف استانلی لین پول،
ترجمه مرحوم اقبال، ۱۳۱۲ ه. ش.
الطبقات الکبری، لابن سعد، بیروت، ۱۳۷۶-
۱۳۷۷ ه. ق.

طبقات ناصری، تألیف منهاج الدین عثمان بن
سراج معروف به قاضی، از مؤلفات سال
۵۶۵۸ ه. کابل، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳ ه. ش.

سنایی، ۱۳۵۵ ه. ش.

سفینه المحمود، تألیف محمود میرزا قاجار،
به تصحیح دکتر خیام پور، تبریز، ۱۳۴۶ ه. ش.

سلجوقنامه، تألیف ظهیرالدین نیشابوری
متوفی بسال ۵۸۲، ۱۳۳۲ ه. ش.
سنی ملوک الارض : تاریخ سنی ملوک الارض .
سه سال در دربار ایران، (از ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹
قمری)، تألیف دکتر فوریه طیب ناصر -
الدین شاه، ترجمه عباس اقبال، طهران،
۱۳۲۶ ه. ش.

سیاحتنامه شاردن فرانسوی (۱۶۴۳-۱۷۱۳ م.)،
ترجمه محمد عباسی در ده مجلد، طهران،
۱۳۳۵-۱۳۳۵ ه. ش.

سیاست نامه، تألیف خواجه نظام الملک، از روی
نسخه شفر، پاریس ۱۸۹۱ م، و بکوشش
مرتضی مدرس چهاردهی، طهران، ۱۳۳۴ ه. ش.

سیره السلطان جلال الدین منگبگرتی، لمحمد بن
احمد النسوی، نشر و تحقیق حافظ احمد
حمادی، ۱۹۵۳ م.

ش

شاهکارهای هنر ایران، تألیف آرثر اپهام پوپ،
اقتباس و نگارش دکتر پرویز ناتل خانلری،
طهران، ۱۳۳۸ ه. ش.

شاهنامه فردوسی، در ده مجلد از روی چاپ
وولرس، طبع کتابخانه و مطبعه بروخیم،
طهران، ۱۳۱۳-۱۳۱۵ ه. ش.

شاهنشاهی عضدالدوله، علی اصغر فقیهی، تهران،
۱۳۴۷ ه. ش.

شذرات الذهب، للمورخ الفقیه عبدالحی بن
العماد المتوفی سنة ۱۰۸۹، مصر، ۱۳۵۰-
۱۳۵۱ ه. ق.

۱۵۲۴۹، ۱۵۲۵۰، ۱۵۲۱۶، ۱۵۲۱۷، ۱۵۲۱۸

۱۵۲۱۸، ۱۵۲۱۹، ۱۵۱۹۵، ۱۵۱۹۶، ۱۵۱۹۷

از ۱۵۱۹۷، ۱۵۱۹۸ طرح ۱۵۸ از

عکسهای ۱:۵۵۰۰۰ بوشش کل کشور

فراهم آورده سازمان جغرافیایی ارتش به

سال ۱۹۵۵ م.

عمده‌الطالب فی نسب آل ابی طالب، نسخه خطی

متعلق به کتابخانه مدرسه عالی سیهسالار،

تحت شماره ۲۶۹۶ د ۹۰ ورق.

غ

غدرالسير، معروف بکتاب غرراخبارملوکالفرس

وسیرهم، تألیف ابی منصور الثعالبی به

تصحیح زتبرگ، طبع افست، طهران،

۱۹۶۳ م.

غیاث اللغات، تألیف محمد غیاث الدین بن

جلال الدین، مطبوعه مجیدی، کانپور، حشی

به منتخب اللغات و چراغ هدایت.

ف

فارسنامه، تألیف ابن بلخی، بکوشش علی نقی

بهورزی، شیراز، ۱۳۴۳ ه. ش.

فتوحات الاسلامیه، تألیف سید احمد بن سید

زینی، مصر، ۱۳۳۰ ه. ق.

فتوح البلدان، تألیف ابی الحسن احمد بن یحیی

البلاذری، عنی بمراجعتہ و التلیق علیہ،

رضوان محمد رضوان، مصر، ۱۹۵۹ م.

الفروع من الکافی، تألیف محمد بن یعقوب

الکلینی الرازی الجزء السابع، طهران،

۱۳۹۱ ه. ق.

فرهنگ آبادیهای ایران، تألیف دکتر لطف الله

مفخم پایان، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۳۹

ه. ش.

فرهنگ آبادیهای کشور، جلد سیزدهم، استان

طرائق الحقائق : تذکره طرائق الحقائق.

ظ

ظفرنامه، تألیف نظام الدین شامی، بیروت،

۱۹۳۷ م.

ظفرنامه تیموری، تألیف شرف الدین علی یزدی،

بتصحیح محمد عباسی، ۱۳۳۶ ه. ش.

ظفرنامه تیموری، تألیف شرف الدین علی یزدی،

کلکته، ۱۸۸۸ م.

ع

عالم آرای عباسی : تاریخ عالم آرای عباسی .

الدبر فی خبر من غیر، لدورخ الاسلام، الحافظ

الذهبی، الکویت، ۱۹۶۰-۱۹۶۳ م.

عجایب المخلوقات، تألیف زکریا بن محمد بن

محمود قزوینی، متوفی ۶۸۲، ۱۳۰۹

ه. ق.

عجایب المخلوقات، تألیف محمد بن محمود بن

احمد طوسی : عجایب نامه .

عجایب نامه، تألیف محمد بن محمود بن احمد

طوسی بسال ۵۵۵ هجری جهة طغرل بن

ارسلان بن طغرل، نسخه عکسی در دو

مجلد متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه

طهران تحت شماره‌های ۱۴۵ و ۱۴۶ .

(نام اصلی این کتاب عجایب المخلوقات

است، و بسال ۱۳۴۵ باهتمام دکتر منوچهر

ستوده در طهران بطبع رسیده است، لکن

چون استفاده نگارنده از نسخه عکسی و

پیش از طبع آن بوده است، لذا بهمان نام

که در کتابخانه مرکزی دانشگاه ثبت آمده

درج افتاده است).

عرفات العاشقین، نسخه منحصر بفرد این تذکره

در ایران، کتابخانه ملک.

عکسهای هوایی شماره‌های: ۱۵۲۴۷، ۱۵۲۴۸،

فریدون ، برگزیده از شاهنامه ، زیر نظر استاد
ابراهیم پورداود ، ارمان شرکت نفت ،
۱۳۴۶ ه . ش .

الفهرست : کتاب الفهرست .
فهرست شیخ منتجب الدین ، تألیف شیخ منتجب
الدین که در اول جلد ۲۵ بحار طبع کسپانی
نقل شده است .

نسخه خطی آن ، متعلق بکتابخانه مجلس
شورای ملی ، شماره فهرست موقت ۸۲۸

ق

قابوس نامه ، تألیف عنصر الممالی کیکاووس بن
اسکندر ، به اهتمام دکتر غلامحسین یوسفی ،
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۴۷ ه . ش .

قاموس عبری و عربی ، تألیف ابراهیم المالح ،
اسرائیل ، ۱۹۵۹ م .

قاموس کتاب مقدس ، ترجمه و تألیف مسترها کس
آمریکائی ساکن همدان ، بیروت ۱۹۲۸

م

قاموس المحيط والقابوس الوسیط ، تألیف محمد
ابن یعقوب فیروزآبادی ، به همراه شرح
فارسی آن در حاشیه ، ۱۲۹۸ ه . ق .

قرآن کریم .

قلعه هفت دختر : خاتون هفت قلعه .
قم را بشناسید : جغرافیای شهرستان قم .

ک

کارنامه اردشیر بابکان ، ترجمه احمد کسروی ،
انتشارات کابرفروشی پایدار ، تهران ،
بدون تاریخ طبع .

کارنامه اردشیر بابکان ، ترجمه صادق هدایت ،
ضمیمه زند و هومن یسن (بهمن یشت) ،

مرکزی ، از انتشارات مرکز آمار ایران
بر اساس نتایج سرشماری عمومی آبانماه
۱۳۴۵ ه . ش ، چاپ اول ، مهرماه ۱۳۴۸
ه . ش .

فرهنگ اسدی : لغت فرس .
فرهنگ بهدینان ، گردآوری جمشید سروشیان ،
بکوشش دکتر منوچهر ستوده ، تهران ،
۱۳۳۵ ه . ش .

فرهنگ پهلوی ، تألیف دکتر بهرام فره‌وشی ،
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، طهران ،
۱۳۴۶ ه . ش .

فرهنگ جغرافیایی ایران ، جلد نخست ، استان
مرکزی (آبادیها) ، از انتشارات دایره
جغرافیایی ستاد ارتش ، تهران ، ۱۳۲۸ ه . ش .

فرهنگ دهخدا : لغت نامه دهخدا .
فرهنگ سنانی - سرخه‌ای - لاسگردی -
سنگسری - شه‌میرزادی ، تألیف دکتر
منوچهر ستوده ، دانشگاه تهران ۸۸۳ ،
۱۳۴۲ ه . ش .

فرهنگ عبری بفارسی ، تألیف ی . بن داوید ،
از نشریات « کورش » تل آویو ، ۱۳۳۱ ه . ش .

فرهنگ فارسی به پهلوی ، تألیف دکتر بهرام
فره‌وشی ، تهران ، ۱۳۵۲ ه . ش .
فرهنگ گیلکی ، گردآورده دکتر منوچهر ستوده ،
تهران ، ۱۳۳۲ ه . ش .

فرهنگ لغات عامیانه ، تألیف سید محمد علی
جمالزاده ، به کوشش محمد جعفر محجوب ،
تهران ، ۱۳۴۱ ه . ش .

فرهنگ معین ، گرد آورده مرحوم دکتر معین ،
چاپ اول .

پهران، ۱۳۴۲ ه. ش.

الكامل، للامام العلامة ابى الحسن على بن ابى-
الكرم محمد بن محمد بن عبدالكريم
المعروف بابن الاثير الجزرى ، المتوفى
سنة ۶۳۰ هـ ، مصر ، ۱۳۴۸ - ۱۳۵۷
ق. هـ .

کافی شناسی در ایران قدیم، تألیف مهندس محمد
زاوش ، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۷۲» ، ۱۳۴۷ ه. ش.

کتاب اسامی دهات کشور ، فراهم آورده اداره
آمار ، طبع دوم ۱۳۲۹ ه. ش .
کتاب پایتخت های شاهنشاهی : پایتخت های
شاهنشاهی .

کتاب پهلوی ، تشریح مخصوص مؤسسه اطلاعات
بمناسبت تاجگذاری شاهنشاه آریامهر .
کتاب الفهرست ، تألیف محمد بن اسحق الندیم ،
به اهتمام رضا تجدد ، طبع دوم ، طهران ،
۱۳۹۳ ه. ق.

کراسه المعی ، نسخه خطی متعلق بکتابخانه
مجلس شورای ملی ، جمع کننده غلامحسین
افضل الملك المعی مستوفی .

کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ، تصنیف
آیه الله العلامة الحلی ، مطبوعه قم بدون تاریخ
پشت جلد .

کلیات جغرافیای ایران ، تألیف سیروس نیساری ،
پهران ، ۱۳۵۰ ه. ش.

کلیات شیخ مصلح الدین سمدی شیرازی ، از
انتشارات کتابخانه مرکزی ۱۳۲۷ ه. ش.

کلیات مفاتیح الجنان ، تألیف حاج شیخ عباس
قمی ، ۱۳۲۹ ه. ش .

کلیله و دمنه ، ترجمه فارسی ، تصحیح و توضیح
مجتبی مینوی ، انتشارات دانشگاه طهران ،

چاب اول ، ۱۳۴۳ ه. ش.

الکئی والاسماء ، تألیف محمد بن احمد بن حماد
الدولابی ، طبع هند ، ۱۳۲۲ ه. ق.

کفی

گاتها ، نگارش پورداود ، بمبئی ، ۱۳۲۹
ه. ش .

گزارش باستان شناسی ، فصولی از مجلد سوم ،
۱۳۳۴ ه. ش .

گزارشهای باستان شناسی ، مجلد چهارم بقلم
علی سامی ، ۱۳۳۸ ه. ش .

گنج سخن ، شاعران بزرگ پارسی گوی ، تألیف
دکتر ذبیح الله صفا ، ج ۱ ، چاپ چهارم ،
انتشارات ابن سینا ، طهران ، بدون تاریخ
طبع پشت جلد .

گنجینه گنجوی ، به تصحیح وحید دستگردی ،
طهران ، چاپ دوم ، ۱۳۳۵ ه. ش .

ل

لاروس قرن بیستم : به منابع خارجی رجوع
شود .

لیاب الانساب (بنام نهایه الانساب) ، تألیف
ابوالحسن علی بن زید بیهقی بسال ۵۵۸ هـ ،
نسخه خطی متعلق بکتابخانه مدرسه عالی
سپهسالار .

لب التواریخ ، تألیف امیر یحیی بن عبداللطیف
حسینی قزوینی که بسال ۹۴۸ قمری فراهم
آمده ، به اهتمام سید جلال الدین طهرانی ،
ضمیمه گاهنامه سال ۱۳۱۵ ه. ش . نسخه
خطی آن مکتوب بسال ۱۰۳۰ هجری ،
متعلق بکتابخانه ملی ، تحت شماره ۲۰۱۰ .

لسان المیزان ، تألیف ابی الفضل احمد بن علی
ابن حجر العسقلانی ، المتوفی سنة ۸۵۲ هـ ،

مجله بررسی های تاریخی ، نشریه ستاد بزرگ ارتشتاران ، شماره ۳ ۴ سال دوم ، شماره مخصوص دوهزار و پانصدین سال بنیان گذاری شاهنشاهی ایران (۱۳۵۰) ، شماره ۴ سال دهم (مسلسل ۵۹) ، مهر و آبان ۱۳۵۴ ه . ش .

مجله سخن ، صاحب امتیاز دکتر پرویز ناتل خانلری ، دوره بیست و یکم ، شماره ۱۰ ، آردیبهشت ۱۳۵۱ ه . ش .

مجله کاوه ، مطبوعه برلن ، شماره های سالهای ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۰ ه . ش .

مجله یادگار ، به مدیریت عباس اقبال ، ۱۳۲۳-۱۳۲۷ ه . ش .

مجمع الامثال ، تألیف میدانی ، طهران ، ۱۲۹۰ ه . ق .

مجمع البحرين ومطلع النیرین ، للشیخ فخرالدین ابن محمد بن علی بن احمد بن طریح ، طهران ، ۱۲۶۶ ه . ق .

مجمع الیان فی تفسیر القرآن ، لمؤلفه الشیخ ابو-علی الفضل بن الحسن الطبرسی ، صیدا ، ۱۳۳۳-۱۳۵۶ ه . ق .

مجمع التواریخ سلطانی ، تألیف حافظ ابرو در قرن نهم ، جزء سوم ، نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملی ، تحت شماره پست جلد ۲۵۲۷ / ف .

مجمع الفصحا ، تألیف رضاقلیخان هدایت ، به کوشش مظاهرمصفا ، طهران ، ۱۳۳۶ - ۱۳۴۰ ه . ش .

مجمع التواریخ والنصص ، از مؤلفات سال ۵۲۰ هجری ، از مؤلفی نامعلوم ، به تصحیح ملک الشعراء بهار ، ۱۳۱۸ ه . ش .

مجمع فصیحی ، تألیف فصیح احمد بن جلال-

۳۱-۱۳۳۰ ه . ق .

لغات عامیانه فارسی افغانستان ، تألیف عبدالله افغانی نویس ، افغانستان ، کابل ، ۱۳۳۷ ش .

لغت فرس ، تألیف علی بن احمد اسدی طوسی ، بکوشش محمد دبیرستانی ، طهران ، ۱۳۳۶ ه . ش .

لغت نامه دهخدا ، تألیف دهخدا .

م

مآثر السلطانیه : تاریخ مآثر السلطانیه . المآثر و الآثار ، تألیف محمدحسن خان اعتماد السلطنه ، مطبوع در دارالطباعة دولتی ، ۱۳۰۶ ه . ق .

مازندران واسترآباد ، ه . ل . رایینو ، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی ، طهران ۱۳۳۶ ه . ش .

مازیار ، به قلم مجتبی مینوی ، تهران ، ۱۳۴۲ ه . ش .

مأموریت ژنرال گاردان در ایران ، تألیف پسر او آلفرد دوگاردان ، ترجمه عباس اقبال ، طهران ، ۱۳۱۰ ه . ش .

مثنوی معنوی ، سروده جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین البلیخی ، طهران چاپخانه علمی ، ۱۳۶۰ ه . ق .

مجالس المؤمنین ، تألیف قاضی نورالله شوشتری ، ۱۲۶۸ ه . ق .

مجله ایران امروز ، نامه ماهانه ، دارنده امتیاز محمد حجازی ، سال سوم ، ۱۳۲۰ - ه . ش .

مجله باستان شناسی و هنر ایران ، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ، شماره دوم ، بهار ۱۳۴۸ ه . ش .

مسافرت در ارمنستان و ایران، پ. آ. ژوبر (Jaubert)، ترجمه محمود هدایت، طهران، ۱۳۲۲، و ترجمه علی قلی اعتماد مقدم، طهران، ۱۳۴۷ ه. ش.

المسالك والممالك، تأليف ابن اسحق ابراهيم ابن محمد الفارسي اصطخرى المعروف بالكرخي، طبع قاهره، ۱۳۸۱ ه. ق. المسالك والممالك، تأليف ابن خرداذبه، ليدن، ۱۳۰۶ ه. ق.

مسائل الخيلاف، تصنيف ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، طهران، ۱۳۷۰ ه. ق. المشترك وضعاً والمفترق صقماً، تأليف ابي-عبدالله ياقوت بن عبدالله الحموي، گوتنگن آلمان، ۱۸۴۶ م.

مطلع سعدين ومجمع بحرين، تأليف كمال الدين عبدالرزاق سمرقندي، چاپخانه گيلاني لاهور، ۱۳۶۵-۱۳۶۸ ه. ق.

معالم العلماء، تأليف محمد بن علي بن شهر آشوب متوفى در ۵۸۸، طهران، ۱۳۱۳ ه. ش. معجم البلدان، تأليف ابي عبدالله ياقوت بن عبدالله الحموي الرومي البغدادي، طبع افسس، به اهتمام كتابخانه اسدي، ازروي طبع ۱۸۶۶-۱۸۷۰ م. اروپا.

معجم المؤلفين، تأليف عمر رضا كحاله، طبع دمشق در ۱۵ مجلد، ۱۳۷۶ - ۱۳۸۱ ه. ق.

معماری ایرانی، تأليف آرثور اوب هام پوپ، ترجمه غلامحسين صدری افشار، احمد ایرانی، چاپ اول، طهران، ۱۳۴۶ ه. ش.

مقاتل الظالمين، تأليف ابي الفرج الاصبهاني، طهران، ۱۳۰۷ ه. ق.

الدين محمد خوافي، به تصحيح و تحشيه محمود فرخ، مشهد، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱ ه. ش.

مختصر الدول: تاريخ مختصر الدول. المختصر في اخبار البشر، تأليف الملك المؤيد اسماعيل ابي الفدا صاحب حماة، طبع خالص الكمرك، قسطنطينيه، ۱۲۸۶ ه. ق. مختصر كتاب البلدان، تأليف ابي بكر احمد بن محمد الهمداني المعروف بابن الفقيه، ليدن، ۱۳۰۲ ه. ش.

مرآت البلدان ناصري (دوره)، تأليف محمد حسن خان صنيع الدوله، ۱۲۹۴-۱۲۹۷ ه. ق.

مراصد الاطلاع، على اسماء الامكنة والبقاع، تأليف عبدالؤمن صفى الدين بن عبدالحق، طبع ليدن مطبعة بريل، بدون تاريخ طبع. مرزبان نامه، تأليف مرزبان بن رستم و اصلاح سعدالدين وراويني، به تصحيح محمد قزويني، طهران، ۱۳۱۰ ه. ش.

مرصاد العباد من المبدئه الى المعاد، تأليف نجم-الدين رازي متوفى ۶۵۴، به اهتمام شمس العرفا، طهران، ۱۳۱۲ ه. ش.

مروج الذهب ومعادن الجوهر في التاريخ، للشيخ الامام العالم السلامه ابي الحسن علي بن الحسين المسعودي، مصر، ۱۲۸۳ ه. ق. و ۱۳۰۳ ه. ق. و ۱۳۶۷ ه. ق.

مزدآپرستی در ایران قدیم، مأخوذ از دو رساله ارتور کریستن سن، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات دانشگاه طهران شماره ۳۹۹، سال ۱۳۳۶ ه. ش.

مزدیسنا و ادب پارسی، تأليف استاد دکتر معین، ج ۱، انتشارات دانشگاه طهران ۵۵۳، ۱۳۳۸ ه. ش.

ونسخه خطی متعلق بکتابخانه مدرسه عالی سپهسالار تحت شماره ۲۷۰۰، که بموجب قرائن از روی نسخه خطی مجلس در نیمه دوم قرن ۱۳ هجری کتابت شده .

منتهی الارب فی لغات العرب، تألیف عبدالرحیم صفی بوری هندی، طهران، ۱۲۹۷-۱۲۹۸ ه . ق .

المنجد، تألیف الاب لويس معلوف الیسوعی، الطبعة التاسعة. بیروت، ۱۹۳۷ م. و طبع ۱۸ .

منم تیمور جهانگشا، شرح حال تیمور لنگ بقلم خود او، گرد آورنده بزبان فرانسوی مارسل بریون فرانسوی، ترجمه و اقتباس ذبیح الله منصور، طهران، بدون تاریخ طبع .

منهج المقال فی تحقیق احوال الرجال، المعروف بالرجال الکبیر، تألیف آغامیرزا محمد، طبع ۱۳۰۶ ه . ق .

مهدی، تألیف دارمستر، ترجمه محسن جهانسوز، طهران، ۱۳۱۷ ه . ش .

میزان الاعتدال فی نقد الرجال، تألیف ابی- عبدالله محمد بن احمد الذهبی، مصر، ۱۳۸۲ ه . ق .

ن

ناسخ التواریخ، تاریخ قاجاریه، تألیف لسان الملك سپهر، طهران، ۱۲۷۳ ه . ق .

نامهای شهرها و دیه های ایران، نوشته احمد کسروی، طبع اول در ۱۳۰۸ ه . ش .

نامه تسر، به ترجمه ابن اسفندیار، به سعی و تحقیق استاد مجتبی مینوی، طهران، ۱۳۱۱ ه . ش .

و نسخه مندرج در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار

مقاله دکتر عباس زمانی در باب قلعه دختر شوراب گناباد، مجله بررسیهای تاریخی، شماره مخصوص ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران .
مقاله ماری بویس (Mary Boyce) انگلیسی، مندرج در مجله بررسی های تاریخی، شماره ۳ و ۴ سال دوم .

مقاله ما کریم سیرو فرانسوی، تحت عنوان قلعه دختر شهرستانک، مندرج در آثار ایران به زبان فرانسوی، جلد سوم، پاریس، ۱۹۳۸ م .

مقاله دکتر مشکور در مقدمه تاریخ طبرستان مرعشی .

مقاله دکتر منوچهر ستوده تحت عنوان قصران ری، مجله یادگار، سال پنجم، شماره دهم، خرداد ۱۳۲۸ ه . ش .

مقدمه شاهنامه ابومنصوری، هزار سال نثر پارسی، ج ۱ .

مقدمه مینورسکی بر الرسالة الثانية ابودلف، مندرج در سفرنامه ابودلف در ایران .

ملحقات روضة الصفا : تاریخ روضة الصفا ناصری .

الملل والنحل، تألیف ابوالفتح محمد بن عید-الکریم شهرستانی، طبع لیبزیک، ۱۹۲۳ م .

المنتظم فی تاریخ الملوك والامم، القسم الثاني من الجزء الخامس، تألیف ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی، المتوفی سنة ۵۹۷، طبع حیدرآباد، ۱۳۵۷ ه . ق .

منتقلة الطالیه، تألیف ابی اسماعیل ابراهیم بن ناصر بن طباطبا، نجف . ۱۳۸۸ ه . ق .
و نسخه عکسی آن از روی نسخه خطی کتابخانه مجلس مکتوب بسال ۹۴۰ ه .

برداری رکن دوم ارکان حرب کل قشون،
۱۳۰۶ هـ . ش .

نقشه ایران در چهار قطعه ، فراهم آورده سازمان
جغرافیایی کشور، ۱۳۴۸ هـ . ش .
نقشه دار الخلافه طهران ، به سعی اعتضاد السلطنه
و اهتمام موسیو کرشیس ، به تاریخ جمادی
الاولی ۱۲۷۵ هـ . ق .

نقشه دار الخلافه ناصری (طهران) ، ترسیم عبد
الغفار نجم الملك ، به سال ۱۳۰۹ هـ . ق .
نقشه طهران ، مطبوع در گوشه نقشه ایران ، از
تالیفات میرزا عبدالرزاق خان سرتیب
مهندس ، ۱۳۱۶ هـ . ق .

نقشه عمومی شهر طهران ، فراهم آمده بوسیله
سازمان نقشه برداری کشور ، بمقیاس $\frac{1}{30000}$ ،
۱۳۴۲ هـ . ش .

نقشه محدوده پنجساله شهر طهران ، شهرداری
طهران ، بمقیاس $\frac{1}{5000}$ ، طهران ، ۱۳۴۷
هـ . ش .

نقشه هوایی ارتش امریکائی B۲ ۴۲۸ فیروز-
کوه به مقیاس ۱:۲۵۰۰۰۰ ، طبع نیروی
هوایی و مرکز اطلاعات امریکا ، سال
۱۹۵۸ م .

النقض ، معروف به بعض مطالب النواصب فی
نقض بعض قضایح الروافض ، تألیف عبد-
الجلیل رازی قزوینی ، بتصحیح آقای دکتر
محدث ارموی ، طهران ، ۱۳۳۱ هـ . ش .
نوادرتبادر لتحفة البهادر ، تألیف شمس الدین
محمد دنیسری در سال ۶۶۹ ، به کوشش
محمد تقی دانش پژوه ، ایرج افشار ،
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران « ۱۶ » ،
طهران ، ۱۳۵۰ هـ . ش .

نهایة اللغة ، تألیف ابن اثیر ، طهران ، ۱۲۶۹

نامه دانشوران ، فراهم آورده جمعی از محققان ،
مطبعة علی قلی خان قاجار ، مجلد اول ،
۱۲۹۶ هـ . ق .

نتایج آمارگیری نیروی انسانی ۱۳۵۱ شهر
طهران ، سازمان برنامه و بودجه مرکز آمار
ایران ، وزارت کار و امور اجتماعی اداره
کل آمار نیروی انسانی ، شماره مسلسل
۴۰۰ ، تهران ، اسفند ۱۳۵۳ هـ . ش .
نخبة الدهر فی عجایب البر والبحر ، تألیف الشیخ
شمس الدین ابی عبدالله محمد بن ابی طالب
الانصاری الدمشقی متوفی ۷۲۷ هجری ،
باهتمام آغشطس بن یحیی المدعو مهران ،
پترزبورگ ، ۱۸۶۵ م .

نزهة القلوب ، تألیف حمدالله مستوفی ، حسب
القرمایش میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی ،
بمبئی ، ۱۳۱۱ هـ . ق .

نزهة القلوب ، تألیف حمدالله مستوفی ، المقالة
الثالثة ، به سعی لیسترانج ، لیدن ، ۱۳۳۱
هـ . و منتخب آن ، به کوشش دبیرسیاقی ،
طهران ، ۱۳۳۶ هـ . ش .

نسائم الاسحار من لطائف الاخبار ، تألیف ناصر-
الدین منشی کرمانی بسال ۷۲۵ هجری ،
به تصحیح دکتر محدث ارموی ، انتشارات
دانشگاه طهران ، ۱۳۳۸ هـ . ش .

نقد الرجال ، تألیف آقامیر مصطفی تفرشی ،
تاریخ تألیف ۱۰۱۵ ، طهران ، ۱۳۱۸
هـ . ق .

نقد العلم والعلماء ، اوتلیس ابلیس ، للحافظ ابی-
الفرج عبد الرحمن بن الجوزی ، مصر ،
۱۳۴۰ هـ . ق .

نقشه اطراف طهران ، فراهم آمده در شعبه نقشه

ه. ق.

نهایة الانساب : لباب الانساب .

و

واژه‌ای چند از آذربید مارسپندان ، متن پهلوی
و ترجمه فارسی ، از ماهیار نوایی ، نشریه
دانشکده ادبیات تبریز ، تبریز ، ۱۹۶۱ م .
وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ، تألیف
عباس اقبال ، طهران ، ۱۳۳۸ ه . ش .
وسائل الشيعة الى تحصيل مسائل الشريعة ، تألیف
الشيخ محمد بن الحسن الحر العاملي ،
المجلد السابع ، طهران ، ۱۳۸۴ ه . ق .
وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان (تاریخ ابن
خلکان) ، تألیف شمس الدین احمد بن
محمد ، ابن خلکان المتوفی سنة ۶۸۱ ،
طبع ۱۲۸۴ ه . ق .

ونديداد ، ترجمه آقا سيد محمد علی حسینی
لاریجانی داعی الاسلام ، مؤلف فرهنگ
نظام و معلم جامعه حیدرآباد دکن ، ۱۳۲۷
ه . ق .

ونديداد ، ترجمه از سانسکریت و پهلوی ، بقلم
جیمس دارمستتر مستشرق معروف فرانسوی
متوفی در ۱۸۹۴ ، ترجمه از فرانسه به -
فارسی بوسیله دکتر موسی جوان ، ۱۳۴۲
ه . ش .

ویسپرد ، گزارش ابراهیم پورداد ، بکوشش
دکتر بهرام فره وشی ، طهران ، ۱۳۴۳
ه . ش .

ویس ورامین ، سروده فخرالدین گرجانی ، به
اهتمام محمد جعفر محبوب ، ۱۳۳۷ ،
ه . ش .

ویو طهران ، تألیف پاکروان ، رک : منابع
خارجی .

ه

هدیه الاحباب فی ذکر المعروفین بالکنی واللقاب
والانساب ، تألیف حاج شیخ عباس قمی ،
نجف ، ۱۳۴۹ ه . ق .

هدیه العارفين ، اسماء المؤلفين وآثار المصنفين ،
مؤلفه اسماعیل باشا البغدادی ، استانبول ،
۱۹۵۵ م .

هرمزنامه ، نگارش ابراهیم پورداد ، طهران ،
۱۳۳۱ ه . ش .

هزارسال نثر پارسی ، تألیف کریم کشاورز ،
۱۶ و ۴ ، سازمان کتابهای جیبی ، طهران ،
۱۳۴۵ ه . ش .

هفت اقلیم ، تألیف امین احمد رازی ، به تصحیح
جواد فاضل ، طبع اول ، طهران ، بدون
تاریخ طبع (نسخه ای است بسیار مغلوط) ،
و نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار
مکتوب به سال ۱۰۲۵ هجری ، تحت
شماره ۲۷۳۳ ، و نسخه خطی کتابخانه
مجلس مکتوب به سال ۱۲۷۳ ، تحت شماره
۴۵۶ فهرست .

هیئت علمی فرانسه در ایران ، مطالعات جغرافیائی ،
تألیف ژاک دومرگان ، تبریز ، ۱۳۳۸
ه . ش .

ی

یادداشت‌های قزوینی ، باهتمام ایرج افشار ،
انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۳۲-۱۳۴۲
ه . ش .

یادداشت‌های کسروی ، مقدمه تاریخ طبرستان
مرعشی .

یادنامه انکیتل دوپرون (Anquetil Duperron) ،
به قلم جمعی از افاضل ، نشریه انجمن
فرهنگ ایران باستان ، سال یازدهم ، شماره

النيسابوری المتوفى سنة ۴۲۹، طبع مصر،

۱۳۵۳ هـ . ق .

يسنا ، تفسير وتالیف پورداد در دو جلد ، جلد

۱ طبع طهران ، آبان ۱۳۴۰ هـ . ش .

جلد ۲ طبع طهران ، فروردین ماه ۱۳۳۷

هـ . ش .

یشتها ، گزارش پورداد، تهران، ۱۳۴۷ هـ.ش.

دوم ، اسفند ۱۳۵۱ هـ . ش .

یادنامه پورداد، مجموعه مقالات درباره فرهنگ

و تمدن ایرانی، جلد نخست، تهران، ۱۳۲۵

خورشیدی .

مقاله دکتر آبراهامیان (روبن) ، دین قدیم

ارمنیان ص ۱۰۰-۱۱۰ .

یتیمه الدهر، للامام ابی منصور عبدالملک الثعالی

منابع خارجی

* Benjamin, S. H. W., *Persia and the Persians*, London, 1887.

* Breasted, J. H., *Ancient Times*, Boston, 1935.

Jackson, A. W. *Persia Past and Present*, New York, 1909.

Jackson, A. W., *Zoroaster, The Prophet of Ancient Irau*, New York, 1901.

* Jackson, A. W., *Zoroastrian Studies*, New York, 1928.

Kerporter, R., *Travels in Georgia, Persia, Armenia, Ancient Babylonia*, London, 1821.

Minorsky, V.: *Tehran*, Encyclopédie de l' Islām, Leiden, 1934, Tome IV pp. 750-756.

Minorsky, V.: *Raiy*, Encyclopédie de l' Islām, Leiden 1936, Tome 3, pp. 1182-1185.

Encyclopaedia of Islam, London 1936, Volume 3, pp. 1105 -

1108.

Morier, J., *Second voyage en Perse*, traduit de l' anglais, Tome I, Paris, 1818.

Olmstead, A. T. E., *History of the Persian Empire*, Chicago, 1948.

Ouseley Knight, W., *Travels in various Countries of the East, more particularly Persia 1810, 1811, and 1812*, London, 1823.

Pakravan, E. *Vieux Téhéran*, Téhéran, 1962.

* Pope, A. Upham, *Masterpieces of Persian Art*, New York, 1945.

Schrader, F. et Gallouédec, L., *Atlas Classique. de Géographie ancienne et moderne*, Paris, 1929.

* Shuster, M., *The Strangling of Persia*, London, 1912-1913.

Siroux M., *Le Kal'è Dukhtas de - Shabrestānek, Athār-é Irān*, vol. 111 (1938, Paris) p. 123-132.

Stahl A. F. *Karte der Umgegend*

۱- پاره‌ای از منابع دیگر خارجی که به فارسی بازگردانده شده از ترجمه فارسی آنها استفاده شده است .

- von Teheran, Gotha, Jahrgang, 1900.*
- * Wilber, D. N., *Iran, Past and Present*, Princeton, 1950.
- Wolff, Fritz: *Glossar zu Firdosis Schahname*, Berlin, 1935.
- فرهنگها و لغات و جنگها**
- The Apocrypha*, Oxford University Press, (n. d.).
- Dictionnaire de Biographie et d' Histoire, Paris, 1869.
- Dictionnaire Général de Biographie et d' Histoire, de Géographie, ancienne et moderne Comparée, etc. Paris, 1869.
- Ragès* deuxième partie, p. 2250
- Rei* deuxième partie, p. 2272.
- Grand Dictionnaire universel du XIXe siècle, par Pierre Larousse, Paris.
- La Grande Encyclopédie, Paris.
- Judith*, The Apocrypha Oxford University Press, pp. 47-59, (n. d.)
- Larousse du XXe siècle, en six volumes, Paris,
- Nouveau Dictionnaire National, par Bescherelle Aîné, Paris, *Judith*, tome 3, p. 143, *Ragau, Ragès*, tome 4, p. 1168.
- Tobit*, The Apocrypha Oxford University Press, pp. 39-46, (n. d.)
- Webster's New Twentieth Century Dictionary, Second edition, (Cleveland and New York, 1962,3), *Apocrypha*, volume 1, p. 86, *Bible*, volume 1, p. 179, *Judith*, volume 1, p. 990, *Septuagint*, volume 2, p. 1655, *Tobit*, volume 2, p. 1917.

منابع مربوط به زمین شناسی قصران در ذیل صحیفه ۸۱ درج افتاده است و تکرار آنرا در اینجا ضروری نمی‌داند.

منابعی که در کنار آنها علامت ستاره (*) گذاشته شده به ترجمه آنها در کتاب «ایران از نظر خاورشناسان» تالیف استاد دکتر شفق استناد شده است.

استدراکات و اضافات و تصحیحات

موضوع	سطر	صفحه
طلی بیفتند ...	۱۰	۱۳
در همان امتداد است گسترش می یابد . . .	۲۰، ۱۹	۱۵
و اصفهید بادوسپان بدو پیوست . . .	۱۵	۲۱
این رودبار و لوراست . . . ^۲	۴	۲۲
سادات ناصری ...	۱ ذیل	۲۵
ظهیرالدین مرعشی ...	۱۶	۲۶
بعد از بقیه تابع شهرستان تهران است ، (در تاریخ ۱۸ خرداد ۲۵۳۵ شاهنشاهی دوشهرستان شمیران وری مضاف به تهران شد و در این تاریخ قسمت عمده کتاب که برطبق تقسیم بندی قبلی کشوری تنظیم یافته بود به طبع رسیده بود و بدان موجب شمیران وری عنوان شهرستان داشته است ، برای اطلاع به کیفیت فعلی تقسیم بندی کشوری رجوع شود به جزوه « تقسیمات کشور شاهنشاهی ایران » از انتشارات وزارت کشور در اردیبهشت ۲۵۳۶ شاهنشاهی .)	۱۲	۲۷
به دنبال این سطر اضافه شود :	۳	۴۲

موضوع	سطر	صفحه
قرینه‌ای که انتاب بناء شهرستانك را به فرهاد اول اشکانی تایید می‌کند آنکه از دیرباز تاکنون نام «فرهاد» در این آبادی سخت‌مورد توجه بوده و طایفه بزرگی در آنجا هنوز به نام «طایفه فرهاد» خوانده می‌شوند .		
۲- از شمیران : ...	۱۶	۴۳
۳- از ری : ...	۱۷	۴۳
۲ (ذیل) . . . در ذکر لار قصران ص ۱۴۲ بیاید .		۴۹
. . . بخش حومه ری ...	۱۸	۵۷
. . . دهستان غار غربی ری ...	۱۹	۵۷
و يك درجه و ده دقیقه ...	۱۶	۵۹
. . . « پشتهخوارگر » ...	۹	۶۱
. . . در شهر ری مقابله با اردشیر را ...	۳	۶۴
. . . از مرتفع‌ترین ...	۱	۱۱۹
سلیمان‌شاه حاکم ری ...	۴	۱۴۲
. . . نزدیک به ۴/۵ میلیون ...	۴	۱۸۰
. . . (پارت ، بند ۷) ...	۸	۲۲۳
. . . دیودور سیسیلی ...	۹	۲۲۳
گشنسف ...		۲۴۸
ماقبل آخر		
. . . عبیدالله بن زیاد ...	۶	۲۵۷
تربة ديلمیة ...	۱۶	۲۶۸
. . . « مایزدیار » ...	۱۶	۲۸۳
. . . والجیل ...	۵	۲۹۳
امارت داشته است ...	۴	۳۰۵

موضوع	سطر	صفحه
۱ (ذیل) ۱- تجارب الامم ...		۳۱۶
. . . حسن سلیمان ...	۱۶	۳۳۸
در امور جبال ...	۲	۳۴۱
الب ارسالان: ...	۱۶	۳۴۳
. . . رومانوسی روزی چند: ...	ماقبل آخر	۳۴۴
. . . دول الاسلام ذمی ...	۱ (ذیل)	۳۴۷
. . . دست یافت اورا ...	ماقبل آخر	۳۵۰
. . . به عقد محمد جهان پهلوان ...	۵	۳۶۱
لشکر قتلہ ...	۴	۳۶۶
. . . واو لجایتو .	۱۳	۳۸۰
. . . امرای قراقوینلو ...	۱۵	۳۹۸
دیار بکرہ ...	۳ (ذیل)	۳۹۹
باب اول - فصل دوم	بالای صفحه	۴۱۳
. . . نقی آباد قلیائی ...	۱۱	۴۲۳
خواردین (که همان خوردین مذکور در دهستان طرشت	۱۸	۴۲۳
است ، رک : ص ۵۰۸) ...		
. . . طرشت (که به سبب اختلاف موقع جزء دهستان	۲۰	۴۲۴
طرشت محسوب نشد ، رک : ص ۵۰۹) .		
. . . ظاهراً از بناهای مازیار است ، ...	۱۶	۴۳۸
باغ گل (۵ - ۲) : ...	آخر	۴۴۲
پس از گله داری است اضافه شود :	۱	۴۵۸
نام این آبادی ظاهراً مرکب است از «سرا» به اضافه «ک»		
توصیف یا تصغیر (با حذف الف)، و این نوع را در میان		

موضوع	سطر	صفحه
آبادیها شواهد فراوان است نظیر «سراجه» (= سراچه) یکی در قم و یکی در سبزوار و «سراجو» (= سراچو) در مراغه و جزاینها، رک : فرهنگ آبادیهای ایران، ص ۲۴۹ به بعد . شنیستان (د - ۱):	۷	۴۶۶
به دنبال سطر اضافه شود :	۱۴	۴۶۷
در اطراف شهرستانك آثار ديه‌های باستانی متعدد وجود دارد ، نظیر آثار گورستان در پهنه‌ای در دامنه توجال شهرستانك ، وسولدره ، وكافردره كه مردم محل آنجاها را می‌شناسند و ديه‌های لانیزوسرك و شلینك نیز كه اكنون آباد است در آن ردیف بوده است و مركز همه اینها شهرستانك بوده است، و گویا شهرستان خواندن اینجا به همین سبب بوده است .		
كلوگان (۳ - ۵):	۱۲	۴۷۰
حومه شهرستان كرج كه در شمال راه اصلی ...	۱۱	۴۷۸
۲ (ذیل) ۱۳ ص ۲۰؛ ...	۲	۴۸۰
اسماعیل آباد یافت آباد (ز - ۵): ...	۱۱	۴۸۹
از بخش شمیران با ۲۳ تن جمعیت ...	۴	۴۹۹
بریانك (و - ۵): ...	۱۶	۴۹۹
جوادیه (۳ - ۵): ...	۱۲	۵۰۳
... این آبادی جزء حومه تهران ، و بنا به پاره‌ای منابع جزء دهستان غار غربی ...	۸	۵۰۴
حسین آباد آسیاب (ز - ۵): ...	۱۲	۵۰۶
دولاب (۵ - ۵): ...	۳	۵۱۲
شمس آباد (ز - ۵): ...	۵	۵۱۸

موضوع	سطر	صفحه
. . . این علی آباد جزء حومه تهران و بنا به پاره‌ای منابع جزء دهستان غار شرقی	۱۱	۵۲۱
فیروزبهرام (ز - ۵): این آبادی ...	۱	۵۲۴
. . . کریم آباد جزء حومه تهران و بنا به پاره‌ای منابع جزء دهستان غار غربی ...	۴	۵۳۰
به دنبال سطر افزوده شود:	۸	۵۴۲
ذکر این نکته از فایدتی خالی نمی‌نماید که در شرح آبادیها گاه ذکر اما کنی آمده که نام آنها در فهرست دیه‌ها مندرج در ص ۴۲۲ - ۴۲۴ به چشم نمی‌خورد، این مهم یا از آن جهت است که این اماکن به سبب خردی به حساب آبادی بزرگتر مجاور خود محسوب بوده‌اند، نظیر اکبر آباد دولاب که به حساب دولاب، واکبر آباد امامزاده حسن که به حساب بریانک وجی بوده است (ص ۴۹۰)، و امانیه که جزء دوشان تپه است (۴۹۶)، و نظایر اینها؛ و یا آنکه محل آنها در تحقیقات بعدی به دست آمده، مانند حسن آباد سولقان (ص ۵۰۵)، و عبدالله آباد غارری (ص ۵۲۰)؛ و یا آنکه در سابق وجود داشته اما اکنون از بین رفته‌اند مانند سیران در لواسان (ص ۴۵۸)، و سیرا در ری (۵۱۷)، و قلعه صید (ص ۵۱۹)، و مقام خونی (۵۳۴) در طهران ^۱ .		
تصریحی در باب رجال ...	۶	۵۵۶
. . . در ذکر صفا از وی.	۱۳	۵۶۵
۱ (ذیل) . . . فرهنگ آبادیهای ایران، ص ۴۵۱.		۵۹۹
۴ (ذیل) . . . ۱ ص ۱۶۸؛ در آثار کورش بزرگ و داریوش بزرگ		۶۰۲

موضوع	سطر	صفحه
ذکری از ناهید و مهر به میان نیست دوره ساسانی ...	۱۰	۶۰۸
... معابد ایزدان ایرانی بیشمار است، قربانی را باکرد سر نمی برند]... به دنبال این سطر افزوده شود :	۴	۶۷۰
محراب خود جایگاه عبادت است؛ و نیز چنانکه در ص ۷۴۳ س ۴ ملاحظه می شود هر يك از شاخه های بریده انار را که به عنوان برسم در آتشگاه بکار می برند در پهلوی تانگ گویند . به دنبال این سطر اضافه شود :	۱۷	۶۹۱
هم اکنون راه آهار به شهرستانک آنجا که از راه شکراب جدامی شود و به سوی قزل ماما و شهرستانک می رود «قز قلا» (در لهجه محلی قاز قلا، قاس قلا) خوانده می شود، که «قز» به معنی دختر و «قلا» به معنی قلعه است ، و به نام قلعه دختر آنجا نام گذاری شده است .	۱۸	۷۰۰
... میادین نرجس ...	۱۵	۷۳۲
... باز گوید . (شماره ۵- ای ۱ و ۲ ذیل این صفحه نیز اصلاح شود)	۴	۷۳۳
... به مبحث رجال رجوع شود کمتر از دو فرسنگ ...	۱ (ذیل)	۷۶۰
... پس از برین اضافه شود :	۲	۷۶۲
برقنین : تنیدن (رک : ص ۷۷۰ رقم ۳) .	۲۰	۸۰۳

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱ -	فهرست مختصری از آثار و ابنیۀ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲ -	آثار ملی ایران (کنفرانس پروفیسور هرتسفلد)	مهر ماه ۱۳۰۴
۳ -	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پروفیسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴ -	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پروفیسور هرتسفلد - ترجمۀ آقای مجتبی مینوی)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵ -	سه خطابه درباره آثار ملی و تاریخی ایران (از محمد علی فروغی و هرتسفلد و هانی بال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶ -	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفیسور هرتسفلد)	اسفند ماه ۱۳۱۲
۷ -	کنفرانس محمد علی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸ -	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹ -	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاس یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰ -	رساله جودیۀ ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱ -	رساله نبض ابن سینا (به تصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲ -	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (به تصحیح آقایان سید محمد مشکوة و دکتر محمد معین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳ -	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (به تصحیح آقای سید محمد مشکوة)	۱۳۳۱
۱۴ -	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵ -	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر محمد معین)	۱۳۳۱
۱۶ -	رساله نفس ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷ -	رساله ای در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸ -	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	-
۱۹ -	معراج نامه ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	-
۲۰ -	رساله تشریح اعضاء ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	-
۲۱ -	رساله قراضه طبیعیات منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۲-	ظفر نامه منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳-	رسالة کنوزالمزمین ابن سینا (به تصحیح آقای جلال الدین همائی)	۱۳۳۱
۲۴-	رسالة معیار العقول - جرثقیل - ابن سینا (به تصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵-	رسالة حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (به تصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶-	جشن نامه ابن سینا (مجلد اول - سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷-	ترجمه مجلد اول جشن نامه به فرانسه (به وسیله آقای سعید نفیسی)	۱۳۳۱
۲۸-	ترجمه اشارات و تنبیهات (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹-	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰-	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمین ماه ۱۳۳۳
۳۱-	جشن نامه ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲-	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳-	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگره ابن سینا به زبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴-	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سر لشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵-	جبر و مقابله خیام (به تصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶-	شاهنامه نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (به تصحیح و تحشیه آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷-	اشتر نامه شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و تحشیه آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸-	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹-	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰-	درة نادره تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تحشیه آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۱-	شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲-	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳-	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمه آقای دکتر علی اصغر خوری (به اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴-	دیوان غزلیات و قصائد عطار (به اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵-	جهانگشای نادری تألیف میرزامهدی خان استرآبادی (با تصحیح و تعلیقه آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶-	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح و تحشیه آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷-	نادره ایام، حکیم عمر خیام و رباعیات او به قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸-	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیه تاریخی فارس) تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹-	سفارش نامه انجمن آثار ملی	اردی بهشت ۱۳۴۴
۵۰-	یادنامه شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱-	ذخیره خوارزمشاهی، تألیف زین الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنه ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی- دکتر محمد شهراد- دکتر جلال مصطفوی (کتاب نخستین) ۲۵ شهریور ۱۳۴۴)	۱۳۴۴
۵۲-	دیوان صائب، باحواشی و تصحیح به خط خود استاد - مقدمه و شرح حال به خط و خامه استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳-	عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی به سال ۷۰۰ هجری به کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴-	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهر ری به عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵-	خیامی نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال الدین همائی	آبان ماه ۱۳۴۶

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۵۶-	فردوسی وشعرا و تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ماه ۱۳۴۶
۵۷-	خردنامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی به کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸-	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمدعلی امام شوشتری	تیر ماه ۱۳۴۷
۵۹-	کتابشناسی فردوسی، فهرست آثار و تحقیقات در باره فردوسی و شاهنامه، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰-	روزبهان نامه به کوشش آقای محمدتقی دانش‌پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱-	کشف الابیات فردوسی (جلداول) به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
۶۲-	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳-	آثار باستانی کاشان و نظنر تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴-	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهرآز	آبان ۱۳۴۸
۶۵-	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان تألیف آقای احمد اقتداری	آذر ۱۳۴۸
۶۶-	تاریخ بناکتی به کوشش دکتر جعفر شعار	دی ۱۳۴۸
۶۷-	عهد اردشیر بر گرداننده به فارسی سید محمدعلی امام شوشتری	دی ۱۳۴۸
۶۸-	یادگارهای یزد (جلد اول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن ۱۳۴۸
۶۹-	ری باستان (مجلد دوم) تألیف آقای دکتر حسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹
۷۰-	از آستارا تا استارباد (جلد اول بخش اول)، آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱-	یادنامه فردوسی حاوی مقالات و چکامه‌ها به مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲-	فردوسی و شاهنامه ادبه اهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳-	فیلسوف ری، محمد بن زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴-	سرزمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵-	یادنامه شادروان سید حسن تقی‌زاده به اهتمام حبیب یغمائی	بهمن ۱۳۴۹

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۷۶-	ذخیره خوارزمشاهی تألیف زین الدین ابوابراهم اسماعیل جرجانی سنه ۵۰۴ هجری به اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی - (کتاب دوم) بهمین	۱۳۴۹
۷۷-	نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن	۱۳۴۹
۷۸-	تألیف آقای دکتر محمدجواد مشکور تاریخچه ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان	۱۳۴۹
۷۹-	نوشته آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۸۰-	کشف الایات شاهنامه فردوسی - جلد دوم - به کوشش دکتر محمددبیرسیاقی خرداد	۱۳۵۰
۸۱-	آثار باستانی و تاریخی لرستان - جلد نخست - تألیف آقای حمید ایزدپناه تیر	۱۳۵۰
۸۲-	دردر بارشاهنشاه ایران، تألیف ا. کمپفر آلمانی - ترجمه آقای کیکاووس جهاننداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۳-	نگاهی به شاهنامه، تألیف آقای پروفیسور فضل الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۴-	مونس الاحرار فی دقایق الاشعار (جلد ۲) تألیف محمد بن بدر جاجرمی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵-	به سال ۷۴۱ هجری با تحشیه و تفسیر آقای میر صالح طبیبی	شهریور ۱۳۵۰
۸۶-	مقدمه ای بر شناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۷-	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضازاده شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۸-	دانش و خرد فردوسی فراهم آورده دکتر محمود شفیمی	مهر ۱۳۵۰
۸۹-	وقفنامه ربع رشیدی (چاپ عکسی) از روی نسخه مورخ به سال ۷۰۹ قمری زیر نظر آقایان مجتبی مینوی و ایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۹۰-	ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران تیموری	اسفند ۱۳۵۰
۹۱-	با مقدمه و تعلیقات آقای دکتر خانیا با بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۹۲-	از آستارا تا استارباد (مجلد دوم) آثار و بناهای تاریخی گیلان	خرداد ۱۳۵۱
۹۳-	بیه پیش تألیف دکتر منوچهر ستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۴-	نصیحة الملوك تألیف امام محمد غزالی با مقدمه و تصحیح و تحشیه استاد جلال الدین همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۵-	آثار باستانی آذربایجان (جلد اول - آثار تاریخی شهرستان تبریز) تألیف	آذرماه ۱۳۵۱
۹۶-	آقای عبدالعلی کارنگ	دیماه ۱۳۵۱
۹۷-	مجموعه انتشارات قدیم انجمن	دیماه ۱۳۵۱

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۹۳-	مجموعه مقالات فروغی درباره شاهنامه و فردوسی با اهتمام آقای حبیب یغمائی	بهمن ماه ۱۳۵۱
۹۴-	داستان داستانها (داستان رستم و اسفندیار) تنظیم متن و شرح و توضیح به کوشش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵-	فردوس در تاریخ شوشر تألیف علاءالملک حسینی شوشری (قرن ۱۱ هجری) با مقدمه و تصحیح و تعلیق آقای جلال محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶-	تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری تألیف دکتر محمدجواد مشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷-	ذخیره خوارزمشاهی تألیف زین الدین ابوالبراهیم اسمعیل جرجانی	سنه ۵۰۴ هجری با اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی جلد سوم شهر یور ۱۳۵۲
۹۸-	ترجمه يك فصل از آثار الباقیه ابوریحان بیرونی بخامه علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکوشش آقای اکبر	۱۳۵۲
۹۹-	دانسرشت با مقدمه والحقاقتی از ایشان	آبان ۱۳۵۲
۱۰۰-	مادها و بنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۱-	سیر فرهنگ ایران در بریتانیا یا تاریخ دوست ساله مطالعات ایرانی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲-	تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۳-	سیراف (بندر طاهری) تألیف آقای غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۴-	فرهنگ فارسی به پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۵-	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه تهران به کوشش آقای حسین محیبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۶-	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت‌الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷-	فرار از مدرسه درباره زندگی و اندیشه ابو حامد غزالی	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۸-	تألیف آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۹-	بیرونی نامه - مشتمل بر تحقیق در آثار ریاضی استاد ابوریحان بیرونی	شهر یور ۱۳۵۳
۱۱۰-	نابغه بزرگ ایران پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	شهر یور ۱۳۵۳
۱۱۱-	جامع جعفری - تاریخ یزد در دوران نادری و زندیه و عصر سلطنت فتحعلی شاه - تألیف محمد جعفر بن محمد حسین	آبان ماه ۱۳۵۳
۱۱۲-	نائینی متخلص به «طرب» به کوشش آقای ایرج افشار	آبان ماه ۱۳۵۳

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۹-	کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، تألیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی ، با تجدید نظر و تعلیقات و مقدمه تازه به خامه استاد جلال الدین همائی	دی ماه ۱۳۵۳
۱۱۰-	(دیار شهر یاران) آثار و بناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش اول - تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۱-	(دیار شهر یاران) آثار و بناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش دوم - تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۲-	احوال واقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمه منتخب نورالعلوم تألیف آن عارف بزرگوار، با اهتمام استاد مجتبی مینوی	خرداد ماه ۱۳۵۴
۱۱۳-	شرح احوال و آثار و دو بیتی های باباطاهر عریان به انضمام شرح و ترجمه کلمات قصار وی منسوب بـین القضاة همدانی (؟) با اصل و ترجمه کتاب (الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة) بشرح و تفسیر محمد بن ابراهیم مشهور به خطیب و زیری بکوشش دکتر جواد مقصود	تیر ماه ۱۳۵۴
۱۱۴-	کتاب « الفارات » تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد بن سعید تقفی کوفی اسفهانى با اهتمام استاد میر جلال الدین محدث (بخش نخست)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۵-	کتاب « الفارات » به شرح مذکور در شماره ۱۱۴ (بخش دوم)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۶-	یادگارهای یزد (جلد دوم با ضمیمه - شهر یزد) تألیف ایرج افشار	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۷-	تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس از دوران فرمانروائی مغولان تا پایان عهد قاجاریه (جلد اول) تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری	مهر ماه ۱۳۵۴
۱۱۸-	از آستارا تا استارباد (مجلد ششم) شامل اسناد تاریخی گران بکوشش آقایان مسیح ذبیحی و دکتر منوچهر ستوده (بخش نخست)	مهر ماه ۱۳۵۴
۱۱۹-	از آستارا تا استارباد مجلد هفتم بشرح مذکور در شماره ۱۱۸ (بخش دوم)	آذر ماه ۱۳۵۴
۱۲۰-	سفر نامه حکیم ناصر خسرو به کوشش و تصحیح دکتر محمد دیرسیاقی	بهمن ماه ۱۳۵۴

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۲۱-	آثار باستانی خراسان جلد اول شامل آثار وابینه تاریخی جام ونیسا بوروسوزار- اثر آقای عبدالحمید مولوی	اردیبهشت ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)
۱۲۲-	تاریخ باستانی ایران بر پایه باستان شناسی تألیف پرفسور هرتسفلد ترجمه آقای علی اصغر حکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران	اردیبهشت ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)
۱۲۳-	آثار باستانی و تاریخی لرستان (جلد دوم) تألیف آقای حمید ایزدپناه	خرداد ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)
۱۲۴-	تحریر کتاب استخراج الاوتار تألیف استاد ابوریحان بیرونی پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	تیر ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)
۱۲۵-	تاریخ نیشابور- تألیف آقای سید علی مؤید ثابتی	تیر ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)
۱۲۶-	وادی هفتواد - بحثی در تاریخ اجتماعی و آثار تاریخی کرمان (جلد اول) تألیف آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی استاد دانشگاه تهران	بهمن ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)
۱۲۷-	مجموعه آثار قلمی ثقة الاسلام شهید تبریزی بکوشش آقای نصرت الله فتحی	بهمن ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)
۱۲۸-	«المختارات من الرسائل» مجموعه اسناد و وثایق تاریخی از روی نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد بامقدمه و زیر نظر آقای ایرج افشار	بهمن ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۲۹-	آثار باستانی آذربایجان- جلد دوم شامل آثار و ابنیه تاریخی شهرستانهای اردبیل، ارسباران، خلخال، سراب، مشکین شهر، مفان تألیف آقای سید جمال الدین ترابی طباطبائی	اسفندماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)
۱۳۰-	از آستارا تا استارباد (مجلد سوم) آثار و بناهای تاریخی مازندران غربی تألیف دکتر منوچهر ستوده	اسفندماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)
۱۳۱-	کارنامه انجمن آثار ملی از آغاز تا ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۰۱ تا ۱۳۵۵ خورشیدی) تألیف دکتر حسین بحرالدومی دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران	اسفندماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)
۱۳۲-	هنرگره سازی در معماری و درودگری تألیف و تحقیق آقای جواد شفائی	مهر ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی (۱۳۵۶ خورشیدی)
۱۳۳-	کوی سرخاب تبریز و مقبره الشعر تألیف دکتر ضیاء الدین سجادی استاد دانشگاه تهران	مهر ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی (۱۳۵۶ خورشیدی)
۱۳۴-	یادنامه شادروان تیمسار سپهد فرج الله آن اولی رئیس پیشین هیئت مدیره انجمن آثار ملی	آذرماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی (۱۳۵۶ خورشیدی)
۱۳۵-	فهرست کتابهای کتابخانه انجمن آثار ملی. بخش نخست. نسخه های خطی. تدوین از خانم فاطمه مهران و آقای محمد غلامرضائی	دی ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی (۱۳۵۶ خورشیدی)
۱۳۶-	ذخیره خوارزمشاهی تألیف زین الدین ابوالبراهیم اسماعیل جرجانی سنه ۵۰۴ هجری به اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی (جلد سوم - بخش دوم)	اسفندماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی (۱۳۵۶ خورشیدی)